



آخرین سفر شاه

سرنوشت یک متحد

از ویلیام شوکراس



ویلیام شوکراس نویسنده کتاب

آخرین سفر شاه

سر نوشت یک متحد

این کتاب برای کریستیان است، با عشق من،

و با خاطره خوش دوستی درخشان

او با مادرم ، جوان.

ویلیام شوکراس

تقدیم به محمود رضایکبند که در روز ۱۴ آذر ۱۳۶۷ برابر با ۵ دسامبر ۱۹۸۸ به دست مامورین سفارت حکومت اسلامی ایران جان باخت. در آن روز، پناهجویان و پناهندگان ایرانی در کراچی در برابر دفتر سازمان ملل برای پناهجویان و پناهندگان ایرانی در جامعه دفاع کراچی، پاکستان* در اعتراض به کشتار دسته جمعی زندانیان سیاسی تابستان ۱۳۶۷ در زندان‌های ایران، همایش برپا کرده بودند.
مترجمین کتاب

(Defence Society Karachi, Pakistan)*

یادداشتی بر کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس ۱۹۸۸

ما امیدواریم این ترجمه برای درک آخرین سفر محمد رضا شاه در سال ۱۳۵۷ به خارج از کشور مفید باشد. این کتاب کتابی است با نگاهی وسیع به سال ۱۳۵۷ و حوادث آن زمان بدون موضع گیری سیاسی و مذهبی. این کار ارزشمند نویسنده با بینشی علمی صورت گرفته است و در خدمت شما قرار میگیرد. یک تعداد عکسهایی ما به کتاب اضافه کردیم که مربوط به کتاب هستند که در سال ۱۹۸۸ نویسنده این امکان را نداشته است و به دلیل پیشرفت اینترنت ما الان این امکان را داریم. قسمت پیوستها توسط ما مترجمین کتاب تنظیم شده است. برای درک راحت تر کتاب، تصاویر و متنهایی را در پیوستهای کتاب جمع آوری کرده ایم. ما معتقدیم این کار، خواندن و درک آن را برای خوانندگان آسان تر می کند. تصاویر، مربوط به وقایع کتاب است که نویسنده در کتاب شرح داده است.

ترجمه‌ی این کتاب از سوی مترجمین، بر مبنای اصولی عملی صورت گرفته و سعی شده است تا تمامی عکس‌هایی که نویسنده‌ی کتاب، یعنی ویلیام شوکراس در کتاب آورده را در ترجمه‌ی بیاوریم. لازم به اشاره است که عکس‌ها در فصل‌هایی که نویسنده در کتاب اصلی قرار داده بود ما نیز به همانگونه قرار دادیم. از آنجا که این کتاب در سال ۱۹۸۸ به زبان انگلیسی به چاپ رسیده بوده و در آن زمان برنامه‌های کامپیوتری چندان پیشرفته نبودند و نویسنده از عکس‌های سیاه و سفید استفاده کرده بود و ما امکان استفاده از آن عکس‌های سیاه و سفید را نداشتیم، زیرا که از کیفیت خوبی برخوردار نبودند. برای جبران این کمبود، چاره‌ای اندیشیدیم و در شبکه‌های اینترنتی به جستجوی عکس‌ها پرداختیم. خوشبختانه ۹۷ درصد عکس‌ها را یافتیم و سه درصد بقیه را از عکس‌های کتاب اصلی استفاده کردیم. دو عکس از حاکمان نظامی و سیاسی پاناما و چند عکس از خانواده‌ی محمدرضا شاه پهلوی و دو عکس دیگر از محمدجعفر بهبهانیان از جمله‌ی این عکس‌ها بودند. دلیل افزودن عکسها این بود که آنها در کتاب اصلی کیفیت خوبی نداشتند. آخرین عکس‌ها و توضیحات مترجم در مورد محمدجعفر بهبهانیان و خانواده وی در کتاب اصلی چیزی نیامده بود، از همین روی ما لازم دانستیم که در بخش توضیحات مترجم یا مترجمین در این باره مطالبی بنویسیم.

این کتاب متأسفانه در ایران در سال ۱۳۷۶ ترجمه و توسط مترجم و یا مترجمین وزارت اطلاعات نشر یافته است، از همین روی به شدت سانسور شده و تمام عکس‌ها نیز زیر تیغ سانسور سپرده شده‌اند. به علاوه با افزودن مطالبی بی ربط به نقش روحانیت پرداخته شده که در نوع خود زیرپا نهادن موازین نشر و کتاب را به نمایش گذارده‌اند. ما متن انگلیسی را مبنا قرار داده و با کتاب چاپ ایران مقایسه کرده‌ایم. ما بر این باوریم که اگر ترجمه‌ای باید صورت گیرد، ضروری است که تمامی موازین نشر و فرهنگ و امانت‌داری نیز در نظر گرفته شوند، چیزی که در چاپ و نشر این کتاب در ایران رعایت نشده است.

مترجمین کتاب

A note on the book of *The Shah's Last Rids* by William Shawcross 1988

We hope that this translation will be useful for understanding Mohammad Reza Shah's last trip abroad in 1357. This book is a book with a broad view of the year 1357 and the events of that time without taking a political or religious stance. This valuable work of the author has been done with scientific insight and is available now. We have added a number of photos to the book that are related to the book, as the author did not have this possibility in 1988, and due to the development of the Internet, we have this possibility now. The appendices section has been prepared by us, the translators of the book. To make the book easier to understand, we have collected images and texts in the appendices of the book. We believe this will make it easier for readers to read and understand.

The translation of this book has been done by the translators based on practical principles and we have tried to include all the photos that the author of the book, William Shawcross, has included in the translation. It should be noted that the photos in the chapters that the author had placed in the original book, we also placed them in the same way. Since this book was published in English in 1988 and at that time computer programs were not so advanced and the author used black and white photos and we were not able to use these because they were not of good quality. To compensate for this lack, we thought of a solution and searched for photos on the Internet. Fortunately, we found 97% of the photos and used the remaining 3% from the photos in the original book. Two photos of the military and political rulers of Panama, several photos of Mohammad Reza Shah Pahlavi's family, and two other photos of Mohammad Jaafar Behbahanian were among these photos. The latest photos and explanations of the translator about Mohammad Jafar Behbahanian and his family were not found in the original book, so we felt it necessary to write about this in the description of the translator or translators.

Unfortunately, this book was translated in Iran in 1997 and published by the translator or translators of the Ministry of Information, therefore it was heavily censored and all the photos were put under the censor's blade. In addition, the role of the clergy has been addressed by adding irrelevant materials, which in their own way have shown to violate the standards of publication and books. We have based the English text and compared it with the Iranian printed book. We believe that if a translation has to be done, it is necessary to take into account all standards of publication, culture, and trustworthiness, something that was not observed in the publication of this book in Iran.

Book translators

آخرین سفر شاه

این داستان، داستان سفر یک شاه به تبعیدگاه مرگ است. داستان شاه ایران، شاه شاهان، داستان از بین رفتن شرافتها و سرگردانی در دنیای خطرناک وفاداریهای فنا شده... آخرین سفر شاه نوشته- ای است از یک قدرت افسانه ای و ابعاد تراژدی کلاسیک آن. «ویلیام شوکراس» (نویسنده تحسین شده کتابهای نمایش جانبی و کیفیت رحمت، شاه را در حال فرار از دست دشمنان، ضعیف و ناتوان در پی فروپاشی دولتش، در حال مرگ بر اثر سرطان می یابد که به متحدان وفادار خود پناه می برد) شوکراس که در مسیر دنیایی واقع گرایانه درباره شاه تحت تعقیب، حرکت می کند، ظهور آیت- الله خمینی، درام بحران گروگان گیری، و دیگر مراحل پیش آمده برای شاه را همچون داستان اودیسه- ای توصیف می کند که در طول مسیرش از مصر، مراکش، باهاما، مکزیک، ایالات متحده، پاناما (جایی که او مهمان ژنرال عمر توریخوس و سرهنگ مانویل نوریگا بود) می گذرد و در نهایت به سادات مصر برای پایان مسیر و مرگش بر می گردد. در سرتاسر این داستان صحنه‌هایی از حکومت شاه، از عروج او به تخت طاووس تا فروپاشی نهایی دربار متفکر او، به تصویر کشیده شده است. ما شاهد روشنگری مداوم، غرور و استبداد شاه از طریق پیشرفت انقلاب سفید، افراط و تفریط پرشور و در سالهای رونق نفت، و سلطنت خونین ساواک، نیروی پلیس مخفی شاه هستیم.

قلم «شوکراس» همچنین روابط گرم شاه - و قراردادهای تسلیحاتی عظیم - با غرب را توصیف می کند و نشان می دهد که چگونه به شاه کمک کردند تا جایگزین های احتمالی حکومت خود را نابود کند و توهماتی را که منجر به سقوط نهایی او شد، تشویق کردند. «شوکراس» تلاش های دولت کارتر برای ایجاد تعادل بین نگرانی های یک متحد سقوط کرده، واقعیت های استراتژیک و منافع گروگان- های آمریکایی در ایران را بازگو می کند. او گزارش قابل توجهی از هشت تیم متوالی پزشکان ارائه می دهد که اغلب با هدف مقابله با هم، شاه را معالجه می کردند. تصویری از پیچیده‌ترین رهبران قرن حاضر و مهم‌تر از آن، از تغییر اتحادها و وفاداری‌های ضعیفی که سیاست بین‌الملل را تعریف می‌کنند، آخرین سفر شاه، از کتابهای قوی تاریخ مدرن است

ویلیام شوکراس نویسنده نمایش: کیسینجر، نیکسون و نابودی کامبوج است که به خاطر آن جایزه جورج پولک و جایزه بنیاد سیدنی هیلمن را دریافت کرد. او برنده جایزه جهانی رسانه گرسنگی برای کتاب کیفیت رحمت، کامبوج، هولوکاست و وجدان مدرن شد. کتابهای قدیمی او شامل دوبچک و جنایت

و سازش: جانسون کادار و سیاست مجارستان از زمان انقلاب است. او برای روزنامه های ساندی (یکشنبه ها)، سیاستمدار جدید، تماشاگر، بررسی کتابهای نیویورک سنگ نورد، واشینگتون پست مقاله نوشته است. او در انگلیس زندگی میکند.

کپی رایب طرح جلد ۱۹۹۸ به وسیله روبرت آنتونی

عکس روی جلد کتاب اصلی به زبان انگلیسی با گم لیبسون

عکس روی جلد کتاب ترجمه شده به زبان فارسی از اخبار روز ۱۳۵۷ است

دیگر عکسها با سوفی باکر

کپی رایب در آمریکا ۱۹۹۸ سیمون و شوستر

کتاب های دیگری از ویلیام شوکراس

کیفیت رحمت: کامبوج، هولوکاست و وجدان مدرن

نمایش جانبی: کیسینجر، نیکسون و نابودی کامبوج

واترگیت: داستان کامل درونی (نویسنده همکار)

جنایت و سازش: یانوس کادار و سیاست مجارستان از زمان انقلاب دوبچک

سیمون و شوستر

نیویورک، لندن، تورنتو، سیدنی، توکیو

این کتاب ترجمه ای است از کتاب: **THE SHAH LAST RIDE**

FALE OF AN ALLY by William Shawcross 1988

نویسنده: ویلیام شوکراس

ISBN 0-671-55231-7

شابک 0-671-55231-7

مترجمین: مریم پایدار و رحمان دین خواه، نوامبر ۲۰۲۲ میلادی برابر با ۱۴۰۱ شمسی

انتشار اینترنتی در سال ۲۰۲۲

فهرست مطالب

4	یادداشتی بر کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس ۱۹۸۸
5	A note on the book of The Shah's Last Rids by William Shawcross 1988
6	درباره نویسنده کتاب و کتاب آخرین سفر شاه
11	پیشگفتار
13	فصل اول
13	پایان
35	فصل دوم
35	جشن
45	فصل سوم
45	پرواز به مصر
69	فصل چهارم
69	میزبان
85	فصل پنجم
85	ملکه و شاه
101	فصل ششم
101	روحانی
111	فصل هفتم
111	خداحافظی سلطنتی
130	فصل هشتم
130	حامل نیزه
141	فصل نهم
141	تاجران رویایی
159	فصل دهم
159	منبع سخاوت
173	فصل یازدهم
173	تمدن بزرگ
194	فصل دوازدهم
194	قربانی
210	فصل سیزدهم
210	سفیر
220	فصل چهاردهم
220	بیمار خصوصی
242	فصل پانزدهم
242	عمل جراحی
250	فصل شانزدهم

250	سفارت
262	فصل هفدهم
262	پناهگاه
274	فصل هجدهم
274	ژنرال
288	فصل نوزدهم
288	جزیره
304	فصل بیستم
304	بازی
320	فصل بیست و یکم
320	کشمکش
332	فصل بیست و دوم
332	دو راهی جراحان
344	فصل بیست و سوم
344	دومین پرواز به مصر
357	فصل بیست و چهارم
357	پایان
371	سخن آخر
378	قدردانی ها
380	نام ها در کتاب
391	منابع
431	پیوست ها

خداحافظ پادشاه !

سرهای خود را بپوشانید و اینگونه با جدیت و احترام گوشت و خون را به سخره نگیرید.
احترام، سنت، اعمال و وظایف تشریفاتی را دور بریزید. زیرا شما تمام این مدت مرا اشتباه گرفتید.
من مثل شما با نان زندگی می کنم. احساس نیاز، طعم غم، نیاز به دوستان، با وجود اینها، چگونه
می توانی به من بگویی که من یک پادشاه هستم؟

شکسپیر، نمایشنامه ریچارد دوم

پرده سوم، صحنه دوم

پیشگفتار

در آوریل ۱۹۷۹، شاه ایران که سه ماه بود تخت و تاجش را از دست داده بود و ایالات متحده و تقریباً تمام کشورهای جهان از پذیرفتن او خودداری کرده بودند، در جزیره‌ای در باهاما بسر می‌برد. در این هنگام دکتر هنری کیسینجر در ضیافت شام مدرسه‌ی بازرگانی دانشگاه هاروارد نیویورک طی نطقی اظهار داشت: «این درست نیست که ایالات متحد با شاه، دوست سی و هفت ساله‌اش، مثل «هلندی سرگردان» که دنبال بندری برای پهلو گرفتن و پناه جستن می‌گشت، رفتار کند.»^۱

هلندی سرگردان یکی از کهن‌ترین افسانه‌ها است. اشاره‌ی کیسینجر با قدرت سخنوری‌اش به این افسانه بدین منظور بود که احساسات موافق را به نفع شاه برانگیزد. موضوع اصلی افسانه‌ی هلندی سرگردان این است که دست نیافتن او به پناهگاه، مجازاتی است که بخاطر اعمال نادرست یا حماقت خود او می‌باشد. سرگردانی ابدی او بیشتر به علت بد کرداری‌های خودش است تا بی‌عاطفگی جهان.

در بیشتر افسانه‌ها، هلندی سرگردان یا به علت ارتکاب قتل یا برای به چالش کشیدن خدا محکوم به سفری است بی‌پایان. افزون بر آن هرکس که با کشتی شبح گون او تماس بگیرد دچار نفرین خواهد شد. بدین سان والتر اسکات در یکی از کتاب‌هایش به نام «روکبای» این اشعار را می‌سراید:

با بادبان‌های افراشته و پر باد

کشتی شیطانی با طوفان رو در رو می‌شود

و تماشاگران نفرین شده نیک می‌شناسند

منادی غرق و نابودی را.

این کتاب سرگذشت یک سفر است، سفر توأم با سرگردانی شاه به سوی تبعید و مرگ، و نیز عوامل گوناگون حکومت او. مناسبات او با انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها، پلیس مخفی‌اش ساواک، سیاه نفت، خرید اسلحه، داستان سقوط و تبعید شاه از جمله داستان‌هایی است که ماهیت روابط بین دولت‌ها و رهبران‌شان را نشان می‌دهد. داستان وفاداری و عاقبت طلبی است. به قول شارل دوگل: «دولت‌ها غول‌هایی هستند بی احساس.»

^۱ نیویورک تایمز، ۲۳ آوریل ۱۹۷۹.



محمد رضا شاه در یکی از مراسم های کاخ تاریخ عکس نامعلوم

فصل اول

پایان

۱۶ ژانویه ۱۹۷۹، فرودگاه مهرآباد تهران، باد سردی از کوه‌های البرز دور و بر دو فروند هواپیمای ۷۰۷ را که در جلوی پلویون سلطنتی یک طبقه سفید و مفروش با قالی‌های ضخیم ایستاده‌اند جارو می‌کند. همین‌جا بود که در روزهای بهتر، شاه ایران، پادشاهان و دولت‌مردانی را که برای جاه‌طلبی‌های او و تأیید بلند پروازی‌ها و تقاضای اتحاد و پول و سایر نشانه‌های پادشاهی‌اش می‌آمدند پیشواز و بدرقه می‌کرد. هواپیماها آزمایش و بارگیری شده و آماده پروازند. خود شاه نیز در شرف عزیمت است.

فعالیت دیگری در فرودگاه به چشم نمی‌خورد. صف‌های متعدد هواپیماهای «ایران ایر» - مشهور به خطوط هوایی خاویار - در نتیجه‌ی اعتصاب کارمندان روی زمین نشست‌اند. در ماه‌های اخیر انقلاب اسلامی قدرت گرفته و تقریباً سراسر مملکت در اثر اعتصاب‌ها به حال تعطیل در آمده است. کلیه این اعتصاب‌ها به سوی يك هدف نشانه‌گیری شده‌اند: شاه.

در تهران، جریان برق مرتباً قطع می‌شود و حتی بعضی از مواد خوراکی کمیاب شده است. نفت، منبع اصلی ثروت و بانی برنامه‌ی پیشرفت و نظامی شدن سریع کشور که شاه* در سال‌های ۱۹۷۰ به تشویق متحدانش آغاز کرده بود، اکنون به کلی متوقف شده است. حتی در ماه‌های اخیر ایران ناچار شده است نفت سفید از ایالات متحد وارد کند. اکنون نیروهای مسلح در مناطق نفتی به کار اشتغال دارند. در تهران، مردم فقیر در صف‌های طولانی در زیر برف در انتظار نفت سفید بسر می‌برند. رانندگان ساعت‌ها در برابر پمپ‌های بنزین که بوسیله سربازان اخمو و گاهی خشمگین محافظت می‌شود صف تشکیل داده‌اند. سربازان گاهی با شلیک هوایی سلاح‌های اتوماتیک خود نظم را حفظ می‌کنند. سربازان و رانندگان و مردمی که در صف ایستاده‌اند، همگی به برف و سرما و شاه نفرین می‌کنند.

*محمدرضا پهلوی (زاده ۴ آبان ۱۲۹۸ شمسی در تهران، سالمرگ ۵ مرداد ۱۳۵۹ شمسی در قاهره) دومین شاه سلسله پهلوی و واپسین پادشاه ایران (از ۲۵ شهریور ۱۳۲۰ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷) وی حاصل ازدواج رضاشاه و تاج الملوک ایرملو بود. مترجم.

از آتش‌هایی که گروه‌های جوانان با سوزاندن لاستیک و زباله افروخته‌اند دود خاکستری و سیاه به هوا بر می‌خیزد و این جوانان که در خیابان‌ها گردش می‌کنند اتومبیل‌های گران قیمت از قبیل «ب ام و» و مرسدس بنز را متوقف می‌سازند و بنزین آنها را خالی می‌کنند. اعتراض رانندگان اتومبیل‌ها خلاف عقل است بخصوص اگر خارجی باشند. آمریکاییها بخصوص از اینکه مورد ضرب و شتم قرار بگیرند، وحشت دارند. بهترین تضمین این است که تصویری از دشمن بزرگ و اغتشاش آفرین و سازش ناپذیر شاه، روحانی، آیت الله خمینی را روی شیشه جلو اتومبیلشان نصب کنند، یا بهتر اینکه یکی از نواریهایی را که آیت الله از تبعیدگاهش نزدیک پاریس ارسال نموده و مردم را تشویق به براندازی شاه کرده است، پخش کنند.

امروز صبح شهر نسبتاً آرام است، بسیار آرام‌تر از آنچه در روزهای اخیر بوده است. اما آرامشی ناراحت و آبدستن حوادث و تغییرات عظیم. شاه قبلاً اعلام داشته که کشور را برای گذراندن تعطیلات و معالجه ترک می‌کند. فقط روز دقیق عزیمت او از نظر مردم پوشیده است.

نظیر همه‌ی بحران‌های انقلابی، هیچ خبر واقعی در دست نیست. هیچ کس نمیداند چه توطئه‌ای در کار است. چه فشارهایی بکار می‌رود و چه کسی به کجا رو می‌آورد. تقریباً تمام مردم به برنامه فارسی رادیو «بی بی سی» گوش می‌دهند و «بی بی سی» آخرین گفتارهای آیت الله از پاریس و نیز خبرهایی را که خبرنگارانش قادرند از میان انبوه شایعات در تهران گردآورند، پخش می‌کند.

همراه با شایعات و اخبار پراکنده، بدگمانی و دروغ فضای ترسناکی ایجاد کرده است. طبق یک روایت اعلام شاه مبنی بر اینکه کشور را ترک خواهد کرد یک بلوف است و بزودی ارتش ضربه را وارد خواهد ساخت. اگر شاه برود کلیه‌ی امرای ارتش و دریاسالاران و فرماندهان نیروی هوایی، صرف نظر از مأموران مخفی ساواک - که اکنون چه در داخل و چه در خارج از کشور نمونه شکنجه و سرکوب شده است - همه چیز خود را از دست خواهند داد. بنابراین منطق حکم می‌کند که مانع از رفتن او بشوند. ترتیب همه‌ی اینها داده شده است. این يك روایت است.

پاره ای گمان می‌کنند که او برای چند روز به خارج خواهد رفت و در این حال سازمان سیا ترتیب وارد کردن ضربه‌ی متقابل و بازگرداندن او را مانند سال ۱۹۵۳ خواهد داد. دیگران می‌گویند خیر، این بار انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها هستند که او را به خارج پرتاب می‌کنند. این عقیده‌ای است که در میان نزدیکان به دربار به نحو گسترده‌ای رواج دارد. اگر انگلیسی‌ها پشت سر خمینی نبودند پس چرا «بی بی سی» انتقادات و رهنمودهای او را مرتب پخش می‌کند؟ همه این ضرب المثل قدیمی را می‌دانند اگر ریش ملاها را بلند کنید روی چانه شان مهر (ساخت انگلیس) پیدا می‌کنید.

شاه شخصاً کوشیده است که دولت انگلیس را وادار سازد جلوی گفتارهای «بی بی سی» را بگیرد. به نظر او نپذیرفتن این تقاضا از جانب انگلیسی‌ها یک خیانت آشکار به او است. می‌گویند موضع آمریکایی‌ها پیچیده‌تر است. اگر آنها می‌خواستند شاه بماند تابحال به او گفته بودند انقلاب را خرد کند نه اینکه فقط ضربه‌های ناچیز به آن بزند. به جای این کار پرزیدنت کارتر یکی از ژنرال‌های بلند پایه‌ی آمریکایی بنام رابرت هویزر* را فرستاده است که ارتش را ساکت نگه دارد. این مطلبی است که بسیاری از مردم می‌گویند.

* رابرت ارنست هایزر (14 ژوئن 1924-22 سپتامبر 1997) ژنرال 4 ستاره نیروی هوایی آمریکا بود. او از 1975 معاون ناتو واقع در اشتوتگارت بود که ریاست اداره مستشاری ارتش ایران تحت فرماندهی او قرار داشت و هر چند وقت به ایران می‌آمد. رابرت ارنست هایزر فرستاده نظامی کارتر 14 دی 57 وارد ایران شد، او بامداد 14 بهمن کشور را ترک می‌کند. هایزر فقط یک بار به همراه ویلیام سالیوان و همچنین یک بار به تنهایی با شاه دیدار کرد تا پیام کارتر و ماموریتش را ابلاغ کند، پیامی مبنی بر درخواست خروج بدون معطلی شاه از ایران و حمایت از دولت غیرنظامی شاپور بختیار و در صورت سقوط دولت شاپور بختیار کودتای نظامی جهت سرنگونی انقلابیون انجام دهد. ژنرال هایزر در خاطرات خود می‌نویسد که یازده ساعت در دفتر سپهبد خلبان امیرحسین ربیعی حضور داشته تا فرمانده نیروی هوایی را به عدم کودتای نظامی و بخصوص نیروی هوایی اقناع کند. هایزر می‌گوید: «ما همواره ارتش را به کنار آمدن تشویق کرده ایم؛ بنابراین آن‌ها باید مستقیماً پیش بازرگان رفته باشند.» مترجم.

Mission to Tehran by Robert Huyser, 1990 مترجم.

کاخ‌ها و خانه‌های ثروتمندان در سراسر شهر خالی است. از هفته‌ها و حتی ماه‌ها پیش اعضای خاندان سلطنتی و دربار شاهنشاهی آن‌ها را تخلیه کرده‌اند. خروج آنان تا حدودی عاری از افتخار بوده است. گاهی چنین بنظر می‌رسید که کسانی که بیش از همه از ثروت باد آورده‌ای که شاه نصیبشان کرده بود استفاده برده‌اند، نخستین کسانی هستند که کشور را ترک گفته‌اند و اعضای خاندان پهلوی در رأس اشخاصی قرار دارند که در، پیش گرفتن راه تبعید پیشدستی کرده‌اند.

شاه از خواهر دوقلویش شاهزاده اشرف* خواسته است که کشور را ترک کند. چون او مبدل به زیاده روی‌های خانواده سلطنتی شده بود. دیوارها و کف اتاق‌های کاخ او که اخیراً نوسازی و تزئین شده و به عقیده بسیاری زیاد پر زرق و برق است خالی شده است. قالی‌ها و تابلوها بسته بندی شده و به یکی از خانه‌های اشرف شاید در ژوان‌له‌پن، شاید به یکی از کاخ‌هایش در مانهاتان، شاید در خانه‌اش در خیابان موننتنی پاریس، شاید به خانه‌ی پسرش که ثروتی افسانه‌ای اندوخته است در لندن، شاید به جزیره‌ی متعلق به او در سیشلز - منتقل شده باشد. پسر دیگر اشرف افسر نیروی دریایی است که بعدها نام او به اختصار و به نحوی غم‌انگیز در این کتاب خواهد آمد. او در یکی از شب‌های اکتبر ۱۹۷۸ که در کاخ مادرش شام صرف می‌کرد به تابلویی که هنوز به دیوار آویخته بود اشاره² کرد و گفت: «این یکی را فراموش کرده اند بردارند.»

* اشرف الملوک پهلوی (۴ آبان ۱۲۹۸) اشرف پهلوی، که تا پیش از انقلاب ۵۷ با عنوان سلطنتی والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نامیده می‌شد، فرزند رضا شاه و خواهر و همزاد شاه محمد رضا پهلوی بود. از وی به عنوان یکی از عوامل موثر جریان کودتای ۲۸ مرداد و سقوط محمد مصدق نام برده شده است. وی ۱۷ دی ۱۳۹۴ در نود و شش سالگی در منطقه مونت کارلو، شاهزاده نشین موناکو درگذشت. مترجم.

از کاخ شاه در نیاوران، در ارتفاعات شمال تهران که ویلاهای ثروتمندان پیرامون آن جمع شده است ملکه فرح دیبا یک هواپیما پر از لباس و اشیائی که دیگران اثاث منزل می‌نامند به آمریکا فرستاده است.

مأموران گمرک در سراسر اروپای غربی و آمریکای شمالی با وضع عجیبی روبرو شده‌اند. چگونه می‌توانند قیمت اشیاء گرانبهائی نظیر جامه‌دان‌ها و صندوق‌های لبریز از قالی و تابلو و مبل و الماس و گردنبندهای مروارید و انگشترهای یاقوت و گوشواره‌های زمرد و نیم تاج‌های زنانه و سرویس‌های نقره را که از ایران وارد می‌شود ارزیابی کنند؟ بانک‌های تهران در تقاضاهای انتقال پول غرق شده‌اند. تقریباً هر مرد و زن ثروتمندی در ایران ناگهان خواستار انتقال تلگرافی ثروتش به یکی از بانک‌های سوئیس یا پاریس یا لندن یا نیویورک یا جزایر دریای کارائیب شده است. کارمندان بانک مرکزی دست به اعتصاب زده و از ارسال هرگونه تلکسی خودداری می‌کنند و اسنادی انتشار داده‌اند که از جمله دو تن از برادرزاده‌گان شاه و یکی از امرای ارتش مبلغ ۲/۴ میلیارد دلار به بانک‌های خارج انتقال داده‌اند.³

زمان نوشتن خاطرات و یادداشت‌های روزانه فرا رسیده است. در لندن، پرویز راجی سفیر شاه که ضمناً عاشق شاهزاده اشرف بوده است هر روز از جریان رویدادهایی که در کشورش رخ می‌دهد بر خودش می‌پیچد و فساد دربار را که خود در آن سهم بوده است و فروپاشی رژیم را یادداشت می‌کند. او شایعه‌ای را نقل می‌کند- و البته بعدها معلوم شد صحت نداشته است- که شاه در عین ناامیدی هفته‌ای سه بار برای کشیدن تریاک به خانه‌ی یکی از دوستانش می‌رود. او در شگفت است که آیا کسی اکنون نسبت به شاه دلسوزی دارد، یا اینکه غرور او، خودپسندی، بی‌حساسیت، وسواس‌های نظامی‌اش، همه حسن نیت او را در داخل و خارج از کشور از دست نداده است.

راجی به این فکر می‌افتد که باید به تهران برگردد تا مبادا مردم حساب او را با حساب اطرافیان بدنام‌تر شاه یک کاسه کنند. «یکی از دوستانش به او هشدار می‌دهد که چنین کاری را نکند و می‌گوید:

² Parviz Radji, In the Service of the Peacock Throne (London: Hamish Hamilton, 1983) p. 241. (این کتاب تحت عنوان خدمتگزار تخت طاووسی به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

³ Parviz Radji, In the Service of the Peacock Throne (London: Hamish Hamilton, 1983), p. 228.

«شوخی رایج در تهران درباره‌ی روباهی است که بسرعت از شهر می‌گریخت. یکی از او پرسید: علت عجله‌ات چیست؟ روباه جواب داد: در این شهر هر روباهی را که سه بیضه داشته باشد می‌گیرند و می‌کشند. رهگذر با تعجب گفت: ولی تو که سه بیضه نداری چرا فرار می‌کنی؟»

روباه در جوابش گفت: برای اینکه آنها اول می‌کشند و بعد می‌شمارند.⁴

در شهر روباه‌های وحشت‌زده، یک دیپلمات انگلیسی به یکی از تجار بسیار ثروتمند کشور تلفن زد و پرسید: «آقای فلان تشریف دارند؟» جواب داده شد: «خیر، او در زندان است.» دیپلمات انگلیسی که می‌دانست این موضوع صحت ندارد پرسید چرا زندانی شده است؟ پاسخ داده شد: «چون صد و پنجاه میلیون دلار ارز به خارج فرستاده است.» دیپلمات پرسید: «شما کی هستید؟» صدا جواب داد: «یکی از مستخدمین او» دیپلمات در دفتر خاطر آتش نوشت:

«این روزها عجیب‌ترین چیزها می‌تواند اتفاق بیفتد.»⁵

به دستور شاه چند تن از مقامات بلندپایه از جمله نخست وزیر سابق (امیرعباس هویدا) و رئیس سابق ساواک (نعمت‌الله نصیری) بازداشت شده‌اند. اما این تلاش‌های شاه بیهوده و تقریباً بی‌ثمر و حرکاتی است تسکین بخش (و ضمناً خیانت شخصی).

در این ماه‌های آخر ۱۹۷۸ تقریباً تمامی افراد سرشناس ایران و دلایان بین‌المللی که از قبل آنها نفع می‌برند ناپدید شده و به غرب گریخته‌اند. هوشنگ انصاری یکی از وزیران شاه که ثروتی افسانه‌ای بهم زده بود اجازه گرفت به بهانه‌ی یک ملاقات فوری با هنری کیسینجر ایران را ترک کند. او از فرودگاه به سفیر آمریکا تلفن زد و گفت سه روزه به ایران بازخواهد گشت. سفیر آمریکا در تلگرافی به واشینگتن این عمل او را چنین تفسیر کرد: «این کار ممکن است ناشی از زرنگی نباشد اما دلیل خونسردی است.»⁶ انصاری هرگز به ایران بازنگشت.

در ایام گذشته، کسب اجازه‌ی شرفیابی به حضور شاه کار آسانی نبود. کاخ سلطنتی انباشته از درباریان و مقامات رسمی و دوستان صمیمی و کسانی بود که فرانسویان آنها را «زدو بندچی» می‌نامند و متأسفانه در زبان انگلیسی معادل ولی منظور اشخاصی است که دستشان را در هر معامله‌ای بند می‌کنند. در آن ایام هر کسی خواهان شرفیابی به حضور شاه بود. وعده‌های ملاقات شاه به دقت کنترل می‌شد. افراد مزبور بیشتر طالب دیدن شاه بودند و نه آنکه حرف‌هایشان را به گوشش برسانند. شاه دست کم در مورد ایرانیان شنونده خوبی شناخته نمی‌شد. او بیگانگان را بهتر تحویل می‌گرفت. در هر حال در ایام گذشته هیچ فرد ایرانی که به او نظر مشورتی بدهد وجود نداشت. همه می‌دانستند که تنها مرجع تصمیم‌گیری شخص شاه است. اما در اواخر ۱۹۷۸ همه چیز تغییر کرده بود. بخش عمده‌ی این جماعت گریخته بود، شاه در جستجوی نظر مشورتی بود و تقریباً هر کسی می‌توانست با او ملاقات کند.

به یکباره اتاق‌های انتظار کاخ مملو از کسانی شد که هیچگاه در آن حول و حوش دیده نشده و اجازه‌ی ورود نیافته بودند. اعضای جبهه‌ی ملی، گروه مخالفی که شاه در سال‌های ۵۰ خرد کرده بود و پس از

⁴ Parviz Radji, In the Service of the Peacock Throne (London: Hamish Hamilton, 1983). pp. 309–310

⁵ یادداشت‌های محرمانه‌ی یک دیپلمات انگلیسی که در اختیار نگارنده قرار داد.

⁶ تلگراف شماره‌ی ۱۰۶۹۵ سفارت آمریکا در تهران، ۲ نوامبر ۱۹۷۸.

آن مورد بی‌اعتنائی قرار داده بود، چپگرایان، راستگرایان، سلطنت‌طلبان، جمهوری‌خواهان، دندان-پزشکان، پزشکان، وکلای دادگستری، تقریباً هر کسی موفق به دیدار اعلیحضرت همایون شاهنشاهی می‌شد. هر یک از این افراد در مورد اینکه چه چیز باعث قیام گسترده‌ی اسلامی گردیده است و اکنون اوضاع چگونه تحول خواهد یافت.

حتی «روشنفکران» اجازه‌ی ورود یافته بودند. شاه اغلب این اشخاص را تحقیر می‌کرد. او و درباریان‌ش واژه فرانسوی، «ان تلکتوئل» (پرفکر) را در مورد آنان بکار می‌بردند، اما به آنان «عن تلکتوئل» می‌گفتند که مفهوم اول آن در فارسی به معنی نجاست است. شاه عادتاً هرکس را که دارای معلومات بود ولی با هرچه پهلوی‌ها تجسم آن بودند موافقت نمی‌کرد، «عن تلکتوئل» می‌نامید.

روزی شخصی به نام دکتر شاهکار به کاخ سلطنتی آمد. او از وکلای دادگستری بود و شاه را تقریباً از بیست سال پیش ندیده بود. شاهکار از میرشکار شاه که با او آشنایی داشت تقاضا کرد ترتیب ملاقاتی با شاه را برایش بدهد. کامبیز آتابای میرشکار⁷ پذیرفت و دکتر شاهکار را به حضور اعلیحضرت راهنمایی کرد. وقتی دکتر شاهکار از دفترکار شاه خارج شد گمان می‌کرد که گفتگوی خوبی داشته است و تقاضای شرفیابی مجدد کرد. با این تقاضا هم موافقت شد و او دو ساعت دیگر را نیز در حضور شاه گذراند. سپس پیروزمندانه که به میرشکار اظهار داشت که «راه حل همه چیز را در آستینش دارد.»

کامبیز آتابای که جوانی لاغر اندام و خوش قیافه است از وی خواست که رازش را به او بگوید و دکتر شاهکار جواب داد با کمال میل، گفت به شاه توصیه کرده است که یک صد چوبه‌ی دار در تهران برپا کند و صد نفر را به آنها بیاویزد و از نخست وزیر پیشین اش شروع کند. آنگاه همه چیز درست خواهد شد.⁸

میرشکار می‌گوید چندان تحت تأثیر این پیشنهاد قرار نگرفت چون به نظرش راه حل هر کسی جنبه شخصی داشت و بر اساس رنجش‌ها و حسادت‌هایی بود که شاه طی سال‌های طولانی و تلخ تبعید داخلی بر همه‌ی کسانی که رهبری بلامنازع و الهام گرفته از خدای او را بر ایران نپذیرفته بودند تحمیل کرده بود. اکنون شاه این عقاید شخصی و اغلب انتقام جویانه را یکی پس از دیگری می‌شنید. سابقاً هرگز در معرض هجوم این همه عقاید و نظریات گوناگون قرار نگرفته بود، آنهم اغلب از کسانی که هیچگاه رابطه واقعی با آنان نداشت و بسیاری از آنان نسبت به او و خانواده‌اش کینه‌ی ذاتی داشتند. کامبیز آتابای می‌گوید: همگی می‌خواستیم کشور را نجات بدهیم، هر کدامان راه حلی داشتیم و همه می‌خواستیم آن را فقط به یک نفر ارائه بدهیم.»

شاه چند هفته پیش از ترک ایران یکی از محترم‌ترین اعضای گروه مخالف خود را که در سالهای ۱۹۵۰ قلع و قمع کرده بود دعوت به تشکیل حکومت کرد. این شخص غلامحسین صدیقی⁹ نام داشت

⁷ کامبیز آتابای متولد ۱۳۱۸ در تهران دهمین رئیس فدراسیون فوتبال ایران و ششمین رئیس کنفدراسیون فوتبال آسیا بود از سال ۱۹۷۶ تا ۱۹۷۸ میلادی. او که پسر ابوالفتح آتابای است، پیش از انقلاب مدیر کل فنی و خدمات عمومی در دربار پهلوی بود و پس از انقلاب رئیس دفتر فرح پهلوی در نیویورک شد. مترجم.

⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با کامبیز آتابای، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵.

⁹ غلامحسین صدیقی معروف به دکتر صدیقی ۱۲ آذر ۱۲۸۴ - ۹ اردیبهشت ۱۳۷۰ استاد دانشگاه تهران و وزیر پست، تلگراف و تلفن (در دولت اول) و وزیر کشور و نایب نخست وزیر (در دولت دوم) محمد مصدق بود. دکتر صدیقی از آوردگان دانش جامعه‌شناسی به ایران و از مؤسسان مؤسسه مطالعات و تحقیقات اجتماعی (وابسته به دانشگاه تهران) بود. وی همچنین سال‌ها عضو هیئت امنای بنیاد فرهنگ ایران بود. مترجم

که سعی خود را کرد ولی موفق نشد، وقتی به شاه گفت که هیچ کس را نمی تواند برای خدمت زیر نظر او بیابد، شاه تعجب کرد و گفت: «چرا؟»

صدیقی که مردی دانشمند و روشن فکری برجسته است، دستپاچه شد و پاسخی داد که هیچگاه یکی از آریایی ها شاهنشاه آریامهر جرأت نمی کرد به او بدهد. صدیقی با تردید اظهار داشت: «زیرا هیچکس نمی خواهد با شاه شریک و همدست شود.» شاه با شنیدن این سخن از جا پرید، دستهایش را گشود، فریاد زد: «چرا؟ چرا؟ نمی فهمم.»

تا چند ماه پیش از آن، شاه واقعا گمان می کرد که نزد ملت ایران محبوبیت دارد. شاید این بدان معنی بود که او تبلیغات، یعنی دروغ ها و چاپلوسی های کسانی را که احاطه اش کرده بودند باور کرده بود. با این همه به این موضوع اعتقاد کامل داشت، ولی در دوازده ماه آخر، يك روحانی سالخورده و تبعیدی که شاه نسبت به او احساس حقارت داشت، خشم تمامی ملت را علیه او برانگیخته بود. ناگهان ملت، ملت خودش، از هر اقدامی که او در طی سی و هفت سال سلطنتش کرده بود ابراز تنفر و بیزاری می کرد. برای او امکان نداشت این مطلب را بفهمد.

همین يك سال پیش، موقعیت شاه در نظر خود و متحدانش بی اندازه محکم بنظر می رسید، پرزیدنت کارتر شب سال نو ۷۸-۱۹۷۷ را با او گزارنده و به نحو مبالغه آمیزی او را ستوده بود. آنگاه شاه اجازه انتشار مقاله ای توهین آمیزی به دشمن روحانی اش آیت الله خمینی را صادر کرده بود. در میان شگفتی عمومی، این کار سیل اعتراضات و تلخی ها را به سوی رژیم او سرازیر ساخت و دورانی از تظاهرات و کشتارها و عزاداری ها و کشتارهای بیشتر را در طول بهار و تابستان آن سال آغاز کرد.

این دوران دو بار به نقطه ای اوج رسید. یکی در اوت ۱۹۷۸ (مرداد ۱۳۵۷) که سینمایی در آبادان (سینما رکس¹⁰) آتش گرفت. در های سینما از بیرون قفل شده بود و چهارصد نفر در این آتش-سوزی جان باختند. دولت تقصیر آتش سوزی را به گردن بنیادگرایان مسلمان انداخت. مخالفان گفتند که کار ساواک، پلیس مخفی شاه بوده است و اغلب مردم آن را باور کردند. و دومی در اوایل سپتامبر (۱۷ شهریور) بود که سربازان در میدان ژاله¹¹ در جنوب تهران به روی مردم آتش گشودند و صدها نفر کشته و زخمی شدند.

واقعه ای اخیر تأثیر مصیبت باری بر روحیه ای شاه گذاشت. وقتی پس از این واقعه پرزیدنت کارتر به او تلفن زد، شاه طوری با او صحبت کرد که گویی در اثر یک توطئه ای شیطانی دچار وحشت و اضطراب شده است. کسانی که در آن روزها او را دیده بودند می گویند مثل این بود که او آب رفته و هر گونه اعتماد به نفس را از دست داده بود.¹²

چند روز پس از این کشتار، شاه فرصتی یافت که پس از زلزله ای که شهر طبس را ویران ساخته و در حدود بیست هزار نفر را کشته بود، خودش را چون رهبری مهربان نشان بدهد. اما به جای اینکه

¹⁰ آتش سوزی سینما رکس آبادان حادثه ای عمدی بود که در شب شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ منجر به سوختن سینما رکس در آبادان، ایران شد. این رخداد در حین نمایش فیلم گوزنها اتفاق افتاد و دست کم ۴۲۰ نفر کشته شدند. این رخداد زمانی آغاز شد که چهار نفر از انقلابیون مخالف محمدرضا شاه قبل از آتش زدن، ساختمان را به سوخت هواپیما آغشته کرده بودند. این آتش سوزی بزرگترین حمله تروریستی در طول تاریخ تا قبل از کشتار سال ۱۹۹۰ افسران پلیس سری لانکا و حملات ۱۱ سپتامبر بود. محسن صفایی فراهانی از مقام های ارشد و سابق جمهوری اسلامی در مصاحبه ای با حسین دهیاشی ادعا کرد که فاجعه سینما رکس آبادان در دوران پادشاهی پهلوی، توسط انقلابیون رخ داد و بنیان آن فاجعه نیز پس از روی کار آمدن جمهوری اسلامی نماینده مجلس شدند. مترجم.

¹¹ رویداد ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ شناخته شده با نام «جمعه سیاه» که در برخی منابع از آن با عنوان «کشتار ۱۷ شهریور» نیز یاد می شود. مترجم.

¹² Gary Sick, All Fall Down, (New York: Random House, 1985) p.51

به خیابان‌های شهر بروید که روحانیون و دانشجویان و سربازان نومیدانه مردم را از زیر آوار خارج می‌کردند، فقط به فرودگاه رفت که عملیات نجات ارتش از آنجا ترتیب یافته بود. او در اونیفورم پر زرق و برق فرمانده کل قوا، شق و رق و ناراحت مدتی ایستاد و سپس به تهران پرواز کرد. از نظر همدردی با مردم این یک شکست کامل بود.

در حدود همین روزها بود که مایکل بلومنتال وزیر خزانه داری آمریکا ضمن سفر خود به خاورمیانه در جستجوی دلارهای نفتی برای سرمایه‌گذاری در آمریکا با وی دیدار کرد. او یک سال قبل با شاه ملاقات کرده بود و شاه در مورد لزوم برقراری نظم و قانون در امور کشور به او سخنرانی کرده بود. شاه گفته بود: «شما در ایالات متحد بلد نیستید چگونه باید کشور را اداره کرد.»

بلومنتال برای صرف ناهار به کاخ سلطنتی رفت. به زحمت توانست شاه را بشناسد. به جای پادشاه ورزشکار و مغرور و خوش قیافه‌ی ۱۹۷۷ با مردی بیمار و گیج روبرو شد که نمی‌فهمید چه خبر شده است. شاه به بلومنتال گفت: «نمی‌دانم چه بکنم. نمیدانم آن‌ها از من چه انتظاری دارند.» این جملات را چند بار تکرار کرد گویی بر این باور بود که «آنها» هر که می‌خواهند باشند، ولی اگر به او بگویند چه بکند همه چیز درست خواهد شد. در میان این ناله‌های غم‌انگیز سکوت‌های طولانی و ناراحت‌کننده حکم‌فرما می‌شد و شاه به کف اتاق خیره می‌ماند. در نظر بلومنتال او را مانند شبی جلوه کرد.

بلومنتال پس از بازگشت به واشینگتن، یکر است به دیدن زیبگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر رفت و گفت: «شما یک مرده‌ی متحرک در آنجا دارید. ما در ایران چه می‌کنیم؟ آیا در موضع عقب - نشینی هستیم؟ باید بدانی که دیگر نمی‌توانیم روی شاه حساب کنیم.»¹³

اما کس دیگری وجود نداشت. در بیست و پنج سال اخیر سیاست غرب بر اساس کمک به شاه در نابود کردن هر گونه جانشینی برای حکومت او بود.

اندکی پس از ملاقات بلومنتال، دریادار کمال الدین حبیب‌اللهی فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی و یکی از امرای تحصیل کرده ارتش به دیدار شاه آمد. او با خود یک گزارش سی صفحه‌ای آورده بود که در دست گرفتن زمام امور کشور بوسیله نظامیان را پیشنهاد می‌کرد. پس از آنکه او را به حضور شاه راهنمایی کردند، دریادار طبق معمول شرفیابی‌ها نگاهش را به زمین دوخت و در حالت خیردار ایستاد و شروع به خواندن بخش‌هایی از گزارشش کرد. شاه در اتاق قدم میزد. دریادار پیشنهاد کرد که چون انقلاب رو به اوج است، شاید باید به ارتشیان دستور بدهد کنترل اوضاع را در دست بگیرند. آنها باید هر کسی را که مسئول اوضاع فعلی است بازداشت کنند. این کار مستلزم اعدام شاید پنج هزار تن از فاسدترین درباریان و سودجویان است - تا میلیون‌ها نفر مردم را که خواستار براندازی دولت هستند راضی کند - و نیز پنج هزار نفر از روحانیون و انقلابیون.

چند سال بعد حبیب‌اللهی در حالی که در چایخانه باشکوه هتل هالیدی این در حومه‌ی ویرجینیا نشسته بود به خاطر آورد که شاه قدم می‌زد و می‌گفت: «این کار بر خلاف قانون اساسی است.» حبیب‌اللهی گفت: اما این تنها راهی است که می‌توان کشور را نجات داد. انقلاب اکنون بسیار پیش رفته است. هیچ چیز جز یک نیروی برابر در جهت مخالف نمی‌تواند ایران را نجات دهد.»

¹³ مصاحبه‌ی بلومنتال با اخبار «سی بی اس»، ۱۹۸۰.

شاه: «شما فکر می‌کنید که من باید بر خلاف قانون اساسی عمل کنم؟»

حبیب‌اللهی: «آری اعلیحضرت، این تنها راه نجات کشور است.»

سپس سکوت حکم‌فرما شد و پنج دقیقه به طول انجامید. شاه همچنان قدم می‌زد. حبیب‌اللهی که مردی است کوتاه قد، هنوز در حالت خردار ایستاده و چشمانش را به فرش گرانبها دوخته بود. هیچ یک از این دو نفر سخن نمی‌گفتند. سرانجام فرمانده نیروی دریایی فهمید که شاه مایل به تصویب طرح او نیست. پس به صحبت درباره‌ی موضوعی به کلی متفاوت پرداخت.

حبیب‌اللهی* در نهایت بدبینی کاخ را ترک کرد. می‌گوید: «هر کتابی درباره‌ی انقلاب‌ها نشان می‌دهد که انقلاب وقتی پیروز می‌شود که رئیس کشور اعصابش را از دست بدهد و شاه در چنین حالت بی-تصمیمی بود.» حبیب‌اللهی عقیده داشت بخشی از سرزنش متوجه متحدان ایران می‌شود، به ویژه آمریکاییان و انگلیسی‌ها که توصیه‌های متناقض می‌کردند. اشخاص دیگری که در اطراف شاه بودند نیز با این نظر موافق بودند. شاه در تمام عمرش به توصیه‌های بیگانگان متکی بود و اکنون توصیه‌ای به او نمی‌شد.¹⁴

* میرکمال‌الدین میرحبیب‌اللهی متولد ۱۲ بهمن ۱۳۰۸ درگذشت ۲۳ مهر ۱۳۹۵ در آمریکا. معروف به کمال حبیب‌اللهی نظامی ایرانی و دریاسالار نیروی دریایی شاهنشاهی ایران بود. او آخرین فرمانده نیروی دریایی شاهنشاهی ایران از ۱۳۵۴ تا ۱۳۵۷ هجری شمسی بود. حبیب‌اللهی در دولت ارتشید از هاری کفالت وزارتخانه‌های فرهنگ و هنر، آموزش و پرورش و فرهنگ و آموزش عالی را بر عهده داشت. او و تیمسار دریادار امیرهوشنگ آریانپور معاون و جانشین فرماندهی نیروی دریایی شاهنشاهی از افراد نظامی بودند که فساد در دولت شاه در ایران را افشاء کردند. البته افشاگری از دولت شاه نه در ایران بلکه سالها بعد در آمریکا صورت می‌گیرد. زمانی که دیگر دولت شاه وجود خارجی نداشت. به منابع زیر مراجعه شود. مترجم.

افشاگری دریاسالار کمال حبیب‌اللهی از فسادهای فرمانده پیشین نیروی دریایی-قسمت اول.

<https://www.youtube.com/watch?v=iJdJlUq8so>

¹⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با کمال‌الدین حبیب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

گفتگوی حاضر قطعه‌ی کوتاه از مصاحبه‌ی تاریخی مفصلی است که سال ۲۰۰۹ میلادی توسط دفتر تاریخ شفاهی و تصویری ایران به مدت ۲ جلسه در شهر گیتزبرگ در ایالت مریلند ایالات متحده آمریکا با تیمسار دریادار امیرهوشنگ آریانپور معاون و جانشین فرماندهی نیروی دریایی شاهنشاهی انجام شده است. دریادار امیرهوشنگ آریانپور که در معاونت فرماندهی نیروی دریایی ایران خدمات ارزنده‌ای کرده بود. او به مخالفت با برخی اقدامات غیر کارشناسانه نیروی دریایی پرداخت و پس از مدتی خود را بازنشسته کرد. وی بعد از ۱۳۵۷ مجدداً به خدمت این نیرو در آمد و سمت معاونت دریادار احمد مدنی را پذیرفت. تیمسار آریانپور افسری صادق، درستکار و شجاع بود. او همراه تیمسار مدنی از ایران خارج شد، به صف مخالفان جمهوری اسلامی در خارج از کشور پیوست و با نوشتن مقالات و شرکت در سخنرانی‌ها به افشاگری علیه دیکتاتوری جدید و پیشین پرداخت. مترجم.

افشاگری تیمسار دریادار امیرهوشنگ آریانپور معاون و جانشین فرماندهی نیروی دریایی شاهنشاهی -قسمت اول.

https://www.aparat.com/v/EJxSp/%D8%AF%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D8%AF%D8%A7%D8%B1_%D8%A2%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%86%D9%BE%D9%88%D8%B1_%28%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%D9%86_%D9%86%DB%8C%D8%B1%D9%88%DB%8C_%D8%AF%D8%B1%DB%8C%D8%A7%DB%8C%DB%8C%29_%7C_%D8%B1%D9%88%D8%AD%DB%8C%D9%87%D8%A1_%D9%86%D8%B8%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%A7%D9%86

افشاگری تیمسار دریادار امیرهوشنگ آریانپور معاون و جانشین فرماندهی نیروی دریایی شاهنشاهی -قسمت دوم.

https://www.aparat.com/v/ZBdnc/%D8%AF%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D8%AF%D8%A7%D8%B1_%D8%A2%D8%B1%DB%8C%D8%A7%D9%86%D9%BE%D9%88%D8%B1_%28%D9%85%D8%B9%D8%A7%D9%88%D9%86_%D9%86%DB%8C%D8%B1%D9%88%DB%8C_%D8%AF%D8%B1%DB%8C%D8%A7%DB%8C%DB%8C%29_%7C_%DB%8C%D8%A7%D8%AF%DA%AF%DB%8C%D8%B1%DB%8C_%D9%86%D8%B8%D8%A7%D9%85%DB%8C%D8%A7%D9%86

افشاگری در پادشاهی کمال حبیب‌اللهی از فسادهای فرمانده پیشین نیروی دریایی قسمت دوم.

<https://www.youtube.com/watch?v=u15a56HtUgU>

کمال حبیب‌اللهی، متن کامل مصاحبه - Iran Oral History

<https://iranhistory.net/habibollahi0/>

¹ مصاحبه‌ی نگارنده با کمال الدین حبیب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

شاه در دربارش مردی بلند قد و باریک اندام و خوش لباس داشت که سابق بر آن سفیر او در واشینگتن و وین و بن بود. این مرد که امیر اصلاص افشار نام داشت اکنون رئیس کل تشریفات سلطنتی بود. افشار «عن تلکتوئل» نبود و مقامی که داشت قدرت اجرایی زیادی به او تفویض نمی‌کرد. اما دسترسی منحصر به فردی به شاه در اختیارش قرار می‌داد. کسانی بودند که شاید این دسترسی را برای مقاصد بزرگتری بکار می‌بردند؛ کسانی که احتمالاً بی‌باک تر بودند. زیرا افشار اصولاً آدمی ستیزه‌جو نبود و یک درباری تمام عیار بود. اما در این ماه‌های آخر ۱۹۷۸ و اوائل ۱۹۷۹ دائماً با شاه بود.

از چندین هفته پیش دفتر کار افشار دچار ازدحام بود و هر روز مردان و زنان ثروتمند آن را پر می‌کردند. ضمن یادآوری محبت‌های گذشته، وعده‌ی لطف‌های بیشتری را در آینده به افشار می‌دادند. بعضی‌ها می‌خواستند شاه را ببینند و دیگران بیشتر علاقه‌مند بودند از توفانی که در گرفته بود بگریزند. پاره‌ای مثل خود افشار خانه‌هایی در خارج از کشور داشتند. بسیاری از آنان می‌ترسیدند که شاه برای آرام کردن مردم عده‌ای را سپر بلا و قربانی کند و در این خصوص حق داشتند. در ماه‌های آخر ۱۹۷۸ بسیاری از خدمتگزاران سابق شاه به این امید واهی بازداشت شده بودند.

در ۵ نوامبر ۱۹۷۸ یکی چهار ژنرال از امرای ارتش به افشار تلفن زد که باید بی‌درنگ او را ببیند. ۵ نوامبر روزی بخصوص و بسیار بد بود، چون به قول سفیر انگلیس: «آن روز بادکنک هوا رفت.» یک آیت الله پس از سه سال از زندان آزاد شد و مردم برای جشن گرفتن این رویداد به خیابان‌ها ریختند. هزاران مرد جوان به ساختمان‌های دولتی و بانک‌ها و مؤسسات وابسته به دولت و مشروب-فروشی‌ها - هر چیز که به رژیم شاه مربوط بود - حمله بردند. ویتترین‌ها خرد شد، جوان‌ها پیرامون شعله‌های آتش می‌رقصیدند و بر کاپوت اتومبیل‌هایی که برچسب «مرگ بر شاه» نداشت می‌کوبیدند. در آن روز دفتر سفارت انگلیس مورد حمله قرار گرفت و بخشی از آن دستخوش آتش سوزی شد.

پس از کشتار میدان ژاله، از طرف شاه به سربازان دستور رسیده بود که از خونریزی خودداری کنند. شاه مرتباً به اطرافیانش می‌گفت دیکتاتورها با کشتار مردم می‌توانند سر کار بمانند، اما پادشاهان نمی‌توانند. این بدان معنی بود که از آن پس از بکار بردن قوه‌ی قهریه اجتناب خواهد شد. در اصفهان و شمال و غرب کشور قوه‌ی قهریه بکار برده می‌شد ولی در تهران به میزان کمتر. میان دولت و دربار دائماً این بحث در جریان بود که آمریکا و سایر متحدان شاه چه میزان تلفات را نادیده خواهند گرفت. «آیا شما پنج هزار کشته را می‌پذیرید؟ ده هزار را؟ بیست هزار را؟» این سؤالی بود که مرتباً سفیران و دیگر فرستادگان ایران از مقامات آمریکایی می‌کردند.

در سه ماه آخر ۱۹۷۸ ارتش در تهران تحت مراقبت شدید به پاسداری اشتغال داشت. روزهای متمادی در خیابان‌ها پخش شده بود و انواع سرزنش‌ها و استهزاها را تحمل می‌کرد و روحیه‌ی خود را بتدریج از دست می‌داد. هیچ کس نمی‌توانست تصمیمی بگیرد. کامبیز آتابای میرشکار شاه بعدها این

حکایت را تعریف کرد که چگونه یک روز ستوان ارتش و نفراتش در وسط جمعیت خشمگین در جلوی دانشگاه درگیر شدند. ستوان در دستگاه واکی-تاکی خود فریاد می‌زد و دستورالعمل می‌خواست. اما هیچ کس حاضر نبود مسئولیت را بر عهده بگیرد. تقاضای او به مقامات بالاتر تا به ژنرال فرماندهش رسید که در آن هنگام در کاخ سلطنتی بود. حتی او نیز حاضر به دادن دستور نبود. ستوان فریاد می‌زد: «من چه باید بکنم؟ آیا نباید از جان سربازانم دفاع بکنم؟» ژنرال پاسخ داد: «به او بگویند خودش ابتکار بکار ببرد. نباید خونریزی صورت بگیرد. من گزارشم را به حضور اعلیحضرت تقدیم خواهم کرد و بعد به کار او خواهم پرداخت.»

اکنون در ۵ نوامبر یکی از ژنرال‌ها به افشار تاکید می‌کرد که «تمام شهر در حال سوختن است. باید به اعلیحضرت همایونی بگویند که کاری نکنند.»

افشار جواب داد: «شما امرای ارتش هستید، شما باید با شاه صحبت کنید. اما به گفته‌ی خودش موافقت کرد، در صورتی که آنها با شاه گفتگویی داشته باشند او هم در آن شرکت نماید. این بود که وقتی شاه دفتر کارش را ترک کرد که سوار اتومبیل شود و به اقامتگاهش در محوطه‌ی کاخ برود، افشار به سویش دوید و در برابرش به زانو افتاد و پاهای او را در بغل گرفت.

شاه پرسید: «چه خبر است؟»

افشار پاسخ داد: «اعلیحضرتا باید کاری بکنید. مردم بشدت ناراضی‌اند. دکان‌ها را آتش می‌زنند و به کوچه‌ها ریخته‌اند. باید کاری کرد.»

در برابر صورت افشار که پاهای شاه را در بغل گرفته بود چهار ژنرال نیز به زانو افتادند. افشار می‌گوید: «من واقعا می‌خواستم شاه را از عزیمت بازدارم و وادار به انجام کاری بکنم.»

شاه جواب داد: «اما سربازان که در شهر هستند.»

یکی از امرای ارتش که بعداً کشته شد از جا برخاست و به شاه سلام نظامی داد و در حالی که اشک در دیدگانش حلقه زده بود گفت: «اعلیحضرتا، سربازان هیچ کاری نمی‌کنند. اجازه شلیک ندارند. مردم آنها را دست می‌اندازند و به صورتشان تف می‌کنند و به آنان می‌خندند.»

افشار می‌گوید آنگاه من و امرای ارتش گفتیم: «اعلیحضرتا، وقت آن رسیده که یک مرد قوی را در رأس دولت بگذارید.» افشار و دیگران مایل بودند ارتشبد غلامعلی اویسی¹⁵ فرماندار نظامی تهران به نخست‌وزیری منصوب شود. او بخاطر کشتار میدان ژاله به «قصاب تهران» مشهور شده بود و از افسرانی بشمار می‌رفت که آماده بود برای خاموش کردن آتش انقلاب قوه‌ی قهریه بکار ببرد.

شاه گفت: «بسیار خوب، بسیار خوب، برخیزید تا من ببینم چه می‌توانم بکنم.»

¹⁵ ارتشبد غلامعلی اویسی زاده ۱۲۹۷ درگذشته ۱۸ بهمن ۱۳۶۲ ارتشبد نیروی زمینی شاهنشاهی و فرمانده آن نیرو طی سالهای ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۷ بود. وی در سال ۱۳۴۸ فرماندهی ژاندارمری ایران را نیز بر عهده داشت. اویسی فرماندار نظامی تهران در زمان تظاهرات ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ بود. اویسی در دولت نظامی ارتشبد ازهارای که از ۱۵ آبان تا ۱۱ دی ۱۳۵۷ به طول انجامید، وزیر کار و امور اجتماعی بود. وی نهایتاً در ۱۴ دی‌ماه ۱۳۵۷ تقاضای بازنشستگی کرد و بنابر اخبار منتشره در مطبوعات، برای معالجه به خارج از کشور رفت و حدود ۵ سال بعد، در بهمن‌ماه ۱۳۶۲ توسط گروه لبنانی جهاد اسلامی، به رهبری عماد مغنیه، در پاریس ترور شد. مترجم.

شاه آن شب سفیران انگلیس و آمریکا را احضار کرد و پس از گفتگو با آنان ارتشبد غلامرضا از هاری را به نخست وزیری برگزید که مردی بود ملایم و به کلی مخالف بکار بردن قوهی قهریه.

هنگامی که شاه این خبر را به افشار اطلاع داد، رئیس کل تشریفات چیزی نگفت، افشار در این مورد می‌گوید: «او شاه بود و من نمی‌توانستم قضاوت‌ها و تصمیم‌هایش را مورد چون و چرا قرار دهم.» اما چند ماه بعد، در تبعید از شاه پرسید: «که چرا اویسی را انتخاب نکرده بوده است؟» به گفتهی افشار شاه پاسخ داد که «سفرای انگلیس و آمریکا مخالف بودند و عقیده داشتند بهتر است شخصی ملایمی مثل از هاری زمامدار شود تا بتواند با ملاحی که انقلاب را رهبری می‌کنند وارد مذاکره شود.»

افشار از مجموع این وقایع نتیجه‌گیری مخصوص خودش را کرد. بعدها در آپارتمانش در جنوب فرانسه که پنجره‌هایش رو به دریای مدیترانه باز می‌شد گفت: «به عقیده‌ی من این یکی دیگر از تلاش‌های غرب برای خالی کردن زیر پای شاه بود. اگر اویسی نخست وزیر می‌شد همه چیز خاتمه می‌یافت، ما یک فهرست سیصد چهارصد نفری داشتیم که سازمان دهندگان اصلی تظاهرات بودند، می‌توانستیم آن‌ها را بازداشت کنیم. نخست وزیری از هاری شیوهی دیگری در بی‌ثبات ساختن ایران و پایان دادن به حکومت شاه بود.»¹⁶

در این اظهار نظر افشار، انسان یکی از تناقضات فراوان انقلاب ایران را مشاهده می‌کند. میلیون‌ها ایرانی - شاید اکثریت مردم - درباره‌ی شاه همان نظری را داشتند که آیت الله خمینی داشت. او عامل شیطان بزرگ بود، لقبی که خمینی به آمریکا داده بود. این فکر که انگلیس و آمریکا علیه شاه توطئه می‌کنند کمتر در میان مردم شایع بود. اما بسیاری از درباریان و حتی خود شاه قویاً چنین احساسی را داشتند.

شاه در سرتاسر دوران زندگی‌اش دچار وسوسه درباره‌ی شیوه‌هایی بود که سایر کشورها ایران را کنترل و دستکاری می‌کردند، بویژه انگلیسی‌ها و روس‌ها و آمریکایی‌ها. این موضوع تا حدودی قابل درک بود. چون در مجموع انگلیسی‌ها و روس‌ها بودند که در طول قرن نوزدهم و بخشی از قرن بیستم بر ایران تسلط داشتند. انگلیسی‌ها در سالهای ۱۹۲۰ پدرش را تشویق کرده بودند که قدرت را در دست بگیرد. همین انگلیسی‌ها به اتفاق روس‌ها در ۱۹۴۱ او را از سلطنت خلع و پسرش را به جای او نشانده بودند. در چند سال اول انگلیسی‌ها کوشیده بودند او را اداره کنند یا اینکه در هر حال در نظر بسیاری چنین می‌نمود. از سال‌های ۱۹۵۰ انگلیسی‌ها بخش مهمی از نفوذشان را به نفع آمریکاییان از دست داده بودند. بسیاری از اطرافیان شاه بر این باور بودند که انگلیسی‌ها از این موضوع رنجیده بودند و بخاطر آن شاه را سرزنش می‌کردند.

با وجود این، شاه که اکنون با بزرگترین بحران دوره‌ی سلطنتش روبرو شده بود و نمی‌توانست به عقاید و انگیزه‌های هموطنانش پی ببرد، باز به نحوی گسترده به توصیه‌های بیگانگان رو کرده بود.

یکی از این اشخاص کنت آلکساندر دومرانس، رئیس محافظه کار سازمان جاسوسی فرانسه بود که از سال‌ها پیش شاه را می‌شناخت و می‌ستود. در اواخر ۱۹۷۸ مرانس خطری را که از جانب خمینی* از فرانسه متوجه شاه بود تشخیص داد و کوشید موجبات اخراج خمینی را از آن کشور فراهم سازد. او

¹⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه‌ی ۱۹۸۵.

به تهران پرواز کرد تا در این خصوص با شاه مشورت کند. پس از عبور با اتومبیل از خیابان‌هایی که مملو از تظاهر کنندگان خشمگین بود، مرانش شاه را در اتاق نیمه تاریک کاخ نیاوران یافت که نیمه از صورتش را زیر عینک آفتابی بزرگی پنهان کرده بود. شاه گفت که مایل است فرانسه خمینی را نگه دارد، چون اگر به سوریه یا لیبی برود خطرناکتر خواهد بود.

* روح الله موسوی خمینی معروف به آیت الله خمینی متولد ۲۴ شهریور ۱۳۰۱ در خمین و درگذشت ۱۳ خرداد ۱۳۶۸ در تهران. رهبر سیاسی و مذهبی ایران از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۸ بود. خمینی تحت تاثیر نظرات سید حسین بروجردی قرار گرفت. سید حسین طباطبایی بروجردی متولد ۳ فروردین ۱۲۵۴ درگذشته ۱۰ فروردین ۱۳۴۰ یک روحانی ارشد شیعه ایرانی بود. وی به مدت ۱۵ سال مدیر حوزه علمیه قم بود و پس از درگذشت سید حسین طباطبایی قمی. خمینی به خاطر سخنرانیهای ضد آمریکای، صدور انقلاب اسلامی در جهان و فتوای که میداد در جهان معروف شد. فتوای اعدامهای زندانیان سیاسی در ایران در سال ۱۳۶۷ و فتوای قتل سلمان رشدی نویسنده انگلیسی. مترجم.

به نظر مرانش لحظه‌ی غم‌انگیز ملاقات وقتی بود که شاه رو به سوی او کرد و گفت: «کنت عزیز، امیدوارم این مطلب را درک کنید که من نمی‌توانم به ملت شلیک کنم.» مرانش با اندیشیدن به سیل تظاهر کنندگان که در تهران ایجاد وحشت می‌کردند، پاسخ داد: «علیحضرتا، در این صورت شما از دست رفته‌اید.»

وقتی شرفیابی به پایان رسید، شاه با ادب فراوان مرانش را تا در خروجی همراهی کرد، عینکش را از چشم برداشت تا با او دست بدهد و در این حال نور به صورتش افتاد، مرانش او را خرد و در مانده یافت.

فردای آن روز مرانش در پاریس به دیدن پرزیدنت ژیسکار دستن رفت. رئیس جمهوری فرانسه برای خوشامد گویی به او از پشت میزش برخاست و پرسید: «چه شد؟»

مرانش جواب داد: «درست مثل لویی ۱۶.»

ژیسکار گفت: «پس کارش تمام است.»¹⁷

ملاقات کنندگانی که در ماه‌های آخر بیش از همه به کاخ سلطنتی می‌آمدند ویلیام سالیوان و آنتونی پارسونز سفرای آمریکا و انگلیس بودند. هر دوی آنها روایت خود را از ماه‌های آخر شاه و دیدارهای پی در پی خود را با او منتشر کرده‌اند. آنچه از گفته‌های آنان برمی‌آید ناتوانی کامل شاه در درک این مطلب بود که چه کار غلطی انجام شده و چه اشتباهاتی صورت گرفته است.

ولی آنها نیز او را بیشتر دچار سرگردانی می‌کردند. آیا آنها فضای باز سیاسی بیشتری می‌خواستند؟ آیا مایل بودند به آشوبگران شلیک شود؟ آیا با حبس و کشتار هزاران نفر موافق بودند؟ شاه نمی‌توانست حدس بزند. پیام‌های واصله از واشینگتن و لندن نیز متناقض بود. پاره‌ای از مقامات آمریکایی خواستار اعمال خشونت بودند اما بعضی دیگر با این کار مخالفت می‌ورزیدند. بنظر می‌رسید انگلیسی‌ها مخالف باشند اما به انگلیسی‌ها هیچ‌گاه نمی‌شد اعتماد کرد.

آنتونی پارسونز سفیر بریتانیا که عینک ضخیمش حالت پروفیسوری دلپذیری به او می‌دهد، از کارشناسان مسائل جهان عرب بود که از ۱۹۷۴ در ایران انجام وظیفه می‌کرد. نظر پارسونز در باره‌ی رژیم دو پهلو بود. او شخص شاه را دوست می‌داشت اما چنانکه بعدها اعلام کرد بقدری نگران گسترش

¹⁷ Christine Okrent, Comte de Marenches, Dans le secret des prinres (Paris; Stock, 1986), p.241-58.

صادرات بریتانیا به ایران بود که بهای بسیار کمی به سایر مسائل کشور می‌داد، همسرش در انتقاد از زیاده رویهای پهلوی سخنگیرتر بود.

در ماه‌های سرنوشت ساز تابستان ۱۹۷۸ که رژیم شاه در حال فروپاشیدن بود، پارسونز برای استفاده از مرخصی سالانه به کشورش رفته بود. سفیر آمریکا نیز همین کار را کرده بود. پارسونز به محض بازگشت به ایران شدیداً درگیر شاه شده بود، تلاش می‌کرد به او توصیه کند و به پرسش‌هایش از قبیل اینکه چرا مردم علیه او قیام کرده‌اند پاسخ بدهد. پارسونز پاسخ داده بود که یکی از علل این امر هجوم دسته جمعی مردم روستانشین به شهرها به دنبال شکوفایی بازار نفت در اواسط دهه‌ی ۷۰ بوده که یک طبقه‌ی پرولتاریای بی‌ریشه و ناراضی بوجود آورده است.

در تهران هزاران کارگر ساختمانی روزهای خود را صرف ساختن ویلاها و حتی کاخ‌های مجلل برای ثروتمندان می‌کردند و شب‌ها را در کلبه‌های گلی یا حفره‌هایی در زمین می‌گذراندند، مادی‌گرایی به طرز بسیار خشن و زنده‌ای به چشم می‌خورد. توقعات همه برانگیخته شده بود و عده‌ی کمی از مردم از اوضاع راضی بودند. هیچ‌گونه اعتمادی بین دولت و مردم وجود نداشت. پارسونز اظهار نمود بنابراین جای شگفتی نیست که مردم به سوی رهبران سنتی خود یعنی ملاها روی آورند. شاه با این استدلال مخالفت نکرد.

قرار بود پارسونز در اوایل ۱۹۷۹ ایران را به مقصد لندن ترک نماید. او آخرین دیدارش را با شاه تجربه‌ای عمیقاً عاطفی یافت و به شاه گفت بقدری از این اوضاع دردناک ناراحت است که ترجیح می‌دهد درباره‌ی آن صحبتی نشود. زبان سفیر به لکنت افتاده و اشک در چشمانش حلقه زده بود. شاه لبخندی زد و گفت: «مهم نیست، من احساس شما را درک میکنم، اما باید برای آخرین بار صحبت کنیم.»

شاه گفت در برابر سه پیشنهاد مختلف قرار گرفته است: یکی اینکه بماند و خوشونت به خرج بدهد. دوم اینکه به یک پایگاه دریایی برود و بگذارد ارتش در غیاب او مردم را ساکت کند. سوم اینکه کشور را ترک گوید، آنگاه عقیده‌ی پارسونز را پرسید.

پارسونز پاسخ داد: «ترجیح می‌دهد به این سؤال جواب ندهد چون هرچه بگوید به عنوان توطئه‌ی انگلیس تفسیر خواهد شد.»^{18*}

شاه اصرار ورزید و سفیر انگلیس با بی‌میلی و تأکید بر اینکه نظریات شخصی خود را اظهار می‌کند که هیچ ربطی به دولت بریتانیا ندارد جواب داد که بکار بردن زور فایده‌ای ندارد، اگر شاه را اکنون مجبور کنند که به یک پایگاه دریایی برود دیری نخواهد گذشت که مجبور خواهد شد در هر حال ایران را ترک نماید. ولی اگر هم اکنون ایران را ترک کند شانس بازگشت او اندک خواهد بود.

در این حال شاه حرکت عجیبی کرد. به ساعتش نگریست و گفت: «اگر به میل خودم بود تا ده دقیقه‌ی دیگر ایران را ترک می‌کردم.» اما ناچار است بماند زیرا هنوز مجلس به شاپور بختیار نخست وزیر

18 * هنگامی که لرد جورج براون یکی از وزرای خارجه‌ی سابق انگلیس در اواخر ۱۹۷۸ با شاه ملاقات کرد و به او اظهار داشت که به عقیده‌ی او شاه باید کشورش را ترک کند، شاه این گفته را بمنزله‌ی دستورالعمل دولت بریتانیا تلقی کرد. اما تا جایی که معلوم شده است لرد جورج براون صرفاً به ابتکار شخصی خود اقدام کرده بود.

جدید رأی اعتماد نداده است. (ارتشبد غلامرضا ازهری * نخست وزیر سابق فقط پس از چند هفته زمامداری دچار سکت قلبی شده بود.)

* ارتشبد غلامرضا ازهری (متولد ۲۲ بهمن ۱۲۹۰ - فوت ۱۴ آبان ۱۳۸۰) از فرماندهان ارتش شاهنشاهی قبل از انقلاب بود. ارتشبد نیروی زمینی ارتش شاهنشاهی، رئیس ستاد ارتش شاهنشاهی از ۱۵ آبان ۱۳۵۷ - ۱۱ دی ۱۳۵۷ و به مدت ۵۵ روز نخست‌وزیر ایران و رئیس دولت نظامی بود. مترجم.

پارسونز با خود اندیشید که این استدلال مسخره است. اما تشخیص داد که شاه حتی در روزهای پیش از فرار خود هنوز از درک این مطلب ناتوان است که قدرت مثل برف کوهستان‌ها در فصل بهار از دستش خارج شده است.

تا این هنگام، ایران بر روی کاغذ یک کشور مشروطه‌ی سلطنتی بود، ولی در واقع تمام قدرت در دست شاه قرار داشت، او دولت و مجلس را کنترل می‌کرد. اکنون یک حکومت جدید تعیین کرده بود و اصرار می‌ورزید که تا حکومت مزبور طبق قانون اساسی رسماً مورد تأیید مجلس قرار نگیرد کشور را ترک نخواهد کرد. تنها در این هنگام است که نخست وزیر جدید می‌تواند رسماً وظایف سنگین خود را بر عهده بگیرد. پارسونز استدلال او را پوچ دانست زیرا در این اوضاع و احوال کسی به فکر این ریزه کاری‌های قانونی نبود. این انقلاب بود نه پیک نیک. ولی راه و روش شاه چنین بود.¹⁹

ویلیام سالیوان سفیر آمریکا با پارسونز تفاوت زیادی داشت. هیکلی چارشانه داشت و سری پوشیده از موهای خاکستری، فوق‌العاده رک گو بود. قبلاً در لائوس و فیلیپین خدمت کرده بود و به قول خودش نه اطلاعات دقیق نسبت به ایران نداشت و نه نظر مساعد.

او نیز مانند پارسونز در تابستان ۱۹۷۸ که قدرت شاه در حال فرو پاشی بود در تهران حضور نداشت. پس از بازگشت به محل مأموریتش ده‌ها بار به کاخ سلطنتی رفت. اغلب شاه، او و پارسونز را با هم احضار می‌کرد. در بعضی از این ملاقات‌ها محیط کاخ سلطنتی ترسناک بود.

در اوایل پاییز، در یکی از این دیدارها شاه رازهای دلش را برای سالیوان گشود. تقریباً تمامی حوادث و ناآرامی‌های چند ماه اخیر را برشمرد و اعلام کرد که همه‌ی اینها بقدری پیچیده است که باید نتیجه‌ی یک توطئه خارجی علیه او بوده باشد. شاه گفت: «کا گ ب» قادر به هماهنگ ساختن چنین تظاهراتی نیست بنابراین باید دست اینتلجنس سرویس بریتانیا و سازمان سیا نیز در کار باشد. به سالیوان گفت: «بخوبی می‌داند که انگلیسی‌ها هیچ‌گاه او را دوست نداشته‌اند. اما سازمان سیا چرا علیه او دست به اقدام زده است؟ آیا او خطایی مرتکب شده است؟ یا اینکه بین واشینگتن و مسکو توافق محرمانه‌ای صورت گرفته که در آن ایران باید به عنوان بخشی از منطقه نفوذ دو ابرقدرت میان آنها تقسیم شود؟»

لحن صحبت شاه بیشتر شکوه آمیز و جریحه‌دار می‌نمود تا خشمگین. سالیوان آن را غم‌انگیز و در ضمن مبهوت کننده یافت. سفیر کوشید آنچه را درباره‌ی ریشه‌های نارضایی می‌دانست شرح دهد و گفت تصور می‌کند ملاها پول خود را از تجار بازار دریافت می‌دارند نه از سازمان سیا. شاه شگفت-

¹⁹ Anthony Parsons, *The Pride and the Fall* (London: Jonathan Cape, 1984), pp. 40, 71, 125.

(این کتاب تحت عنوان غرور و سقوط به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

زده بنظر رسید. سالیوان فهمید که او تقریباً هیچ کس را ندارد که با او صریح و بی‌پرده صحبت کند. البته به استثنای خود سالیوان و پارسونز. او با همسرش شهبانو فرح هم صحبت میکرد ولی سواى او با هیچ یک از ایرانیان راحت نبود و درددل نمیکرد.

در یک مورد دیگر سالیوان با اتومبیل کرایسلر ضد گلوله‌ی خود به کاخ آمد (یکبار جمعیت خشمگین، اتومبیل او را بقدری سنگین یافته بود که موفق به واژگون کردن آن نشده بود). او کاخ سلطنتی را در محاصره‌ی تانک‌ها (تانک‌های چیف‌تین که انگلیسی‌ها به شاه فروخته بودند) و واحدهای گارد سلطنتی که سرتاپا مسلح و مجهز به مسلسل‌های دستی و سلاح‌های ضد هوایی بودند یافت. اما دربان سر خدمتش حاضر نبود. سالیوان خودش در را باز کرد و به تنهایی به درون کاخ رفت.

دیگر اثری از آجودان‌هایی که با گام‌های شمرده و نیم‌تنه‌ی مخصوص در سرسرای ورودی قدم می‌زدند دیده نمیشد. سالیوان از روی یک فرش ضخیم به درون اتاق پذیرایی اصلی رفت. در آنجا نیز هیچکس نبود. بنظر می‌رسید تمام کاخ از سکنه خالی شده است. گویی خانواده‌ی سلطنتی و کلیه‌ی اعضای دربار مثل لویی ۱۶ راه فرار به وارن را در پیش گرفته‌اند.

سرانجام سفیر سرگردان شهبانو فرح را پیدا کرد. او نیز که مانند سفیر از این وضع شگفت زده بود، برای یافتن مستخدمین رفت. سرانجام سالیوان را به دفتر کار شاه در طبقه‌ی بالا بردند.

شاه در بعضی از گفتگوهایش با سالیوان، گویی در گرداب حوادث غرق شده بود. گاهی عصبی بود و زمانی به طرزی شگفت انگیز ساکت و آرام بنظر می‌رسید، اما در تمام موارد اوضاع را درک نمی‌کرد و مایوسانه در جستجوی توصیه و نظر مشورتی بود، فقط به من بگوئید واشینگتن چه می‌خواهد؟ این سؤال برای سالیوان بسیار سخت بود چون واشینگتن نیز به دو دسته تقسیم شده بود: زبیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی طرفدار اعمال زور و سایر وس و نس وزیر خارجه طرفدار خویشنداری بود. بنابراین سفیر نمی‌توانست يك خط مشی مستقیم و محکم را برگزیند.²⁰

در اواخر دسامبر سالیوان برای انجام مأموریتی به کاخ رفت که به قول خودش برای یک سفیر غیر عادی بود. می‌بایست به رئیس کشوری که نزد او اعزام شده بود بگوید که باید کشورش را ترک نماید. اما طی ماه‌های اخیر روابط آنها بقدری نزدیک شده بود که حتی این توصیه به نظر سالیوان عجیب و غیر منتظره نرسید.

شاه با دقت و آرامش به سخنان سفیر آمریکا گوش داد و سپس رو به او نمود و کم و بیش التماس-کنان دست‌هایش را به سوی او دراز کرد و گفت: «بسیار خوب، اما به کجا بروم؟»

سالیوان بعدها ادعا کرد که در مورد مقصد شاه دستورالعملی به او نداده بودند. اما بخاطر آورد که شاه خانه‌ای در سوئیس دارد. سالیان متمادی بود که هر زمستان مطبوعات مصور و پرخواننده اروپا عکس‌های رنگی شاه و همسر و چهار فرزندش را در پیست‌های اسکی سوئیس چاپ می‌کردند. پس از اسکی نیز نیمی از وزرای دارایی یا حتی رؤسای دولت‌های اروپایی عادت کرده بودند برای ادای احترام با امضای قرارداد یا دریافت وام - و هر چیزی که بتواند به نحوی از انحاء پول‌های نفت را به

²⁰ William H. Sullivan, Mission to Iran (New York: Norton, 1981) pp. 156-57.

این کتاب تحت عنوان مأموریت در ایران به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

اروپا برگرداند - به دیدار شاه بروند. پس از آن نیز همیشه یک زن زیبای مو طلایی از مؤسسه‌ی مشهور مادام کلود در پاریس برای ملاقات با شاه به سوئیس پرواز می‌کرد.

اما اکنون شاه رفتن به سوئیس را نپذیرفت و گفت وضع سوئیس از نظر امنیتی خوب نیست.

وی افزود: «ما در انگلستان هم خانه‌ای داریم ولی هوای آنجا خیلی بد است.» می‌توانست همانطور که در موارد متعدد گفته بود، بگوید که هر چند همیشه از انگلیسی‌ها توصیه و نظر مشورتی طلبیده ولی بی‌اندازه نسبت به آنها بی‌اعتماد است. به جای همه‌ی اینها با نگاهی که سالیوان آن را «نگاهی پراحساس، می‌نامد به سفیر آمریکا خیره شد.

در این حال سالیوان پرسید: «اعلیحضرتا، آیا میل دارید برای ارسال دعوتنامه‌ای از ایالات متحد، برایتان اقدام کنم؟»

در این هنگام شاه به جلو خم شد و با هیجانی شبیه به حرکات يك کودک خردسال که به موضوعی علاقه‌مند شده باشد گفت: «وای، این کار را برای من می‌کنید؟ واقعاً این کار را می‌کنید؟»²¹

روایت شاه از این ملاقات تا حدودی متفاوت است. پس از اینکه سالیوان کاخ را ترک کرد شاه با ایرانیانی که به دیدارش آمده بودند به گفتگو پرداخت. با حیرت به آنان اظهار داشت: «آیا می‌دانید سالیوان به من چه گفت؟ می‌گفت باید کشور را ترک کنم.»

امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات بعدها گفت: «او نمی‌خواست برود. من این را میدانم. من نزدیک‌ترین شخص به او بودم. بیست و چهار ساعت شبانه روز را با او می‌گذراندم و هر لحظه مرا احضار می‌کرد. در اوایل ژانویه تصمیم گرفت برای دو ماه به آمریکا برود و سپس به ایران برگردد. به من گفت: «خودت را برای یک سفر دو ماهه آماده کن.» من جامه‌دان‌هایم را به کاخ فرستادم. از اداره‌ی کل تشریفات چند هدیه کوچک و قالی و اشیائی از این قبیل برداشتم، یک هواپیمای پر از اثاث را پیشاپیش خود به آمریکا فرستادیم.»

افشار می‌گوید: «شاه می‌خواست به آمریکا برود زیرا نمی‌دانست سالیوان چه گزارش‌هایی می‌فرستد و نمی‌دانست در ایالات متحد چه می‌گذرد. می‌خواست با کارتر و اعضای مجلس سنا و سیا گفتگو کند. می‌گفت: «می‌خواهم اهمیت ایران را برای آمریکا و خطر افتادن آن را به دست افراطیون برایشان تشریح کنم.»²²

در عرض بیست و چهار ساعت واشینگتن به سالیوان جواب داد که ورود شاه به ایالات متحده را با خوشوقتی می‌پذیرد و شاه می‌تواند در پالم اسپرینگز کالیفرنیا در خانه‌ی متعلق به والتر آنبرگ ناشر روزنامه، میلیونر، دوست ریچارد نیکسون، دوست شاه، سفیر سابق آمریکا در انگلستان، اقامت کند. سالیوان دستور داشت شاه را از طرف رئیس جمهوری آمریکا دعوت کند و در ضمن تعداد همراهان او را جویا شود و به واشینگتن اطلاع بدهد. در این هنگام آیت الله خمینی اعلام کرد هر کشوری که شاه را از ایران خارج کند به انقلاب کمک خواهد کرد. بنابراین سالیوان گمان می‌کرد با اعزام شاه به

²¹ William H. Sullivan, Mission to Iran (New York: Norton, 1981) pp. 230-231.

²² مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

آمریکا خواهد توانست نزد مخالفان که اکنون در آستانه‌ی پیروزی بودند برای کشور متبوعش امتیازی هم بدست آورد.

در ۱۲ ژانویه، سالیوان مجدداً به دیدار شاه رفت، به روایت بعدی شاه، «فضای گرفته‌ای بود. سالیوان گفت دیگر عزیمت من مسئله‌ی چند روز نیست بلکه چند ساعت است.» شاه می‌گوید سالیوان نگاه‌های معنی داری به ساعتش می‌کرد.²³

سالیوان این ملاقات‌ها را به نحو متفاوتی به یاد می‌آورد. در واقع در سرتاسر ماجرای سال آخر شاه، خاطرات باهم فرق می‌کنند. هیچ روایتی، هیچ مقصدی، هیچ وحدت نظر یا هدفی نیست که همه در مورد آن توافق داشته باشند. نمی‌توانست هم چنین باشد، زیرا انقلابی بود که در آن وفاداری‌ها دائماً در نوسان بود، عقاید تغییر می‌کرد. آینده نامعلوم ناگهان به حساب می‌آمد، و مجازات‌های پیش‌بینی نشده‌ی نیز مبدل به تهدیدهای وحشتناک می‌شد. محاسبه‌ها به ناچار عوض می‌شد.

تا جایی که سالیوان به یاد دارد شاه از دعوت به آمریکا آسوده خاطر شد و پیشنهاد کرد که باید وارد پایگاه هوایی آندروز در حومه‌ی واشینگتن بشود. معمولاً مهمانان رسمی در این محل فرود می‌آیند و سالیوان گمان می‌کرد که شاه امیدوار است در این صورت مورد استقبال رسمی پرزیدنت کارتر یا دیگر مقامات بلند پایه‌ی آمریکایی قرار بگیرد. سوابق زیادی در این خصوص وجود داشت. شاه طی سی سال اخیر سلطنت خود چند بار به آمریکا سفر کرده و هر بار با احترامات کامل نه تنها به عنوان رئیس کشور، بلکه یک متحد حیاتی مورد استقبال کلیه‌ی رؤسای جمهوری از پرزیدنت ترومن به بعد قرار گرفته بود.

اما سالیوان تصور نمی‌کرد در حال حاضر چنین مراسم استقبال مفصلی مناسب باشد. فراهم کردن وسایل خروج شاه از ایران یک مطلب بود و استقبال رسمی در بدو ورودش به واشینگتن مطلبی دیگر. واشینگتن خواستار روابط حسنه با زمامداران جدید ایران بود؛ زیرا ایران از نظر استراتژیکی برای آمریکا حیاتی بشمار می‌رفت. بنابراین رئیس جمهوری می‌بایست از شاه فاصله بگیرد، نه اینکه او را تشویق کند.

این بود که سالیوان پیشنهاد کرد شاه از طریق یک پایگاه هوایی گمنام در ایالت مین یا کارولینای جنوبی وارد آمریکا شود و بهتر آن است که ورود او شبانه صورت بگیرد. از آنجا می‌تواند به پایگاه هوایی تراویس در کالیفرنیا پرواز کند و سپس با هلیکوپتر به ملک آنبرگ برود. به عبارت دیگر او می‌بایست از در عقبی به درون کشور وارد شود بی آنکه کسی او را ببیند یا سخنی درباره‌اش بشنود یا مورد ستایش قرارش دهد.

سالیوان چنین برداشت کرد که شاه با پیشنهادش موافق است. اما شاه خرسند نبود. بعدها در خاطراتش گفته‌ی یکی از ژنرال‌های خود را نقل کرد که در برابر دادگاه انقلاب و جوخه‌ی اعدام گفته بود: «آمریکایی‌ها شاه را مثل یک موش مرده از کشور بیرون انداختند.»²⁴

دفتر کار شاه در محوطه‌ی کاخ نیاوران قرار داشت. بخشی از کاخ عمارتی نسبتاً ساده و چهار گوش و سفید بود و در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ برای پذیرایی از مهمانان رسمی ساخته شده بود. گسترش ناگهانی

²³ Mohammad Reza Pahlavi, Answer to History (New York, Stein and Day 1985) p. 172.

²⁴ Mohammad Reza Pahlavi, Answer to History (New York, Stein and Day 1985) p. 173.

تهران کاخ سلطنتی سابق، واقع در مرکز شهر را غیرقابل سکونت ساخته بود و پس از سوء قصدی که در ۱۹۶۵ به جان شاه بعمل آمد - یکی از سوء قصدهای متعددی که از آن جان به سلامت برد - خانواده‌ی سلطنتی به نیاوران نقل مکان کرد. از دروازه‌ی آهنی که به درون راه داشت، کاخ از پشت درختان چنار دیده می‌شد. اما ورود به آن، چندان آسان نبود. انبوه نگهبان‌ها و تلفن‌ها و تلویزیون‌های مدار بسته و چشم‌های الکترونیکی هر ملاقات‌کننده‌ی غیر مطلوبی را دور می‌ساخت و محوطه را برای شاه و همسر و فرزندان و سگ‌هایش امن می‌کرد.

دفتر کار شاه روی هم رفته زیباتر بود؛ اتاقی بود مشرف به باغ دریک کاخ قدیمی، ساخته‌ی سلسله‌ی قاجار. کاخ مزبور را بعدها نوسازی کردند. پنجره‌های قوسی و سقف‌های شیب‌دار کاخ، آن را شبیه به خانه‌های های بیلاقی روسی ساخته بود. در اینجا شاه در سالن وسیعی کار می‌کرد که از پنجره‌های بلند آن دورنمای شهر زیر پایش دیده می‌شد. این سالن با طلا کاری‌ها و آینه‌های اریب و شمعدان‌ها و تلفن‌های مطلا و جاسیگاری‌های طلا و جواهر نشان و قلمدان‌های زرین تزئین شده بود. این تزئینات به منظور هماهنگی با سبک ساختمان کاخ فراهم آمده بود. ولی این اثاث سنتی سبک ورسای را نمودارهای دیواری و رادیوها و ضبط صوت‌ها و وسایل مدرن، از جمله یک نقشه‌ی دیواری که با چراغ روشن می‌شد برهم می‌زد.²⁵

در کنار این سالن اتاق کوچکی قرار داشت که کمی بیش از اتاق انتظار بود. یک مجسمه‌ی نیم تنه‌ی رضاشاه از مرمر سفید در آن قرار داشت، مجسمه‌ی کسی که بر پسرش همان‌قدر تسلط داشت که بر کشورش.

اکنون که شاه کشورش را برای سفری که احتمالا آخرین سفرش بود ترک می‌کرد، به درون آن اتاق رفت و در برابر سیمای پر صلابت افسر بی‌رحم و برجسته‌ای ایستاد که در ۱۹۲۱ قدرت را ربوده و به سلطنت دودمان قاجار خاتمه داده و خود را شاه جدید و نخستین پادشاه دودمان پهلوی نامیده شروع به بازسازی ایران کرده بود.

رضاشاه رهبری بزرگ و باعظمت بود که با خودکامگی حکومت کرده و بزور کوشیده بود احزاب و انجمن‌ها و طبقات ثروتمند حاکم و عشایر ایران را وادار به قبول قدرت حکومت مرکزی و تمدن قرن بیستم بنماید.

سابق بر آن، درباریانی که دور محمدرضا، پسر او را احاطه کرده بودند، دائما نام پیرمرد را به میان می‌آوردند. به محمدرضا می‌گفتند که اقداماتی که صورت داده به مراتب از کارهای پدرش بهتر است. هیچ ستایشی نمی‌توانست از این بزرگتر باشد.

اما در این تکان روحی ۱۹۷۸، دیگر درباریان اسمی از رضاشاه نمی‌بردند. نگران بودند که مبادا شاه گمان کند که آنها با مقایسه‌ی او با مرد آهنین قصد سرزنش کردن او را دارند. درباریان میل نداشتند که خود او نیز چنین مقایسه‌ی ای بکند.

در محافل خصوصی، مردم مقایسه شرم‌آوری بین آن دو می‌کردند. می‌گفتند رضا شاه مردی بود که هیچ کس نمی‌توانست به او دروغ بگوید، اما به پسرش هیچ کس جرأت نمی‌کرد راست بگوید.

²⁵ Lesley Blanch, Farah Diba, (London: Collins, 1978) pp. 90-91.

اکنون که پسر برای آخرین بار در برابر مجسمه‌ی مرمر پدر ایستاده بود، عکاسان دربار هجوم آورده بودند تا از خداحافظی معنی‌دار پسر - و احتمالاً توأم با احساس شکست وحشتناک - از پدری که هیچ‌گاه نسبت به او خوش‌رفتاری نکرده بود عکس‌برداری کنند. شاه مانند همیشه در یک لباس خاکستری خوش‌دوخت با کراواتی نسبتاً پر زرق و برق، با چهره‌ای ای که مثل همیشه، در برابر نگاه خیره و سرد پدرش، شق و رق ایستاده بود.

آنگاه روی پاشنه هایش چرخید و از پلکان پایین رفت.²⁶

در ۱۶ ژانویه، شاه و شهبانو فرح دیبا برای آخرین بار کاخ نیاوران را ترک نمودند. شاه در آخرین لحظه تصمیم گرفت به جای پرواز مستقیم به ایالات متحد، دعوت انور سادات رئیس جمهوری مصر را برای یک توقف کوتاه در شهر اسوان بپذیرد.

برای ملکه ماه‌های اخیر احتمالاً سخت‌تر از شاه بود. بعدها گفت: «واقعا پنج دقیقه نمی‌توانستیم به آرامی نفس بکشیم. اگر ده بیست دقیقه‌ای فرصت داشتیم خوشوقت بودیم.» در حالیکه دربار پیرامونشان فرو می‌ریخت و مشاوران می‌گریختند، وجود او بیش از پیش برای شاه حیاتی شده بود و به او قوت قلب می‌بخشید. در ۱۹۷۸ شاه تقریباً بطور کامل به او وابسته شده بود.

ملکه نیز مثل شاه مخالف نابود کردن انقلاب با خونریزی گسترده بود، ولی مثل شوهرش مطمئن نبود که باید کشور را ترک کنند. می‌گوید یک بار به شاه پیشنهاد کرد بخاطر کسانی که به آنها اعتقاد دارند او از کشور خارج شود ولی خودش بماند. شاه نپذیرفت و گفت باید باهم کشور را ترک کنند.²⁷

افراد گارد شاهنشاهی و پیش‌خدمت‌ها گریه‌کنان برای خداحافظی در دو طرف پلکان صف کشیده بودند. بعضی از آنان قرآن روی سر می‌گرفتند تا طبق اعتقادات دینی در سفری که در پیش دارد حافظ او باشد، و وقتی مرکب سلطنتی با هلیکوپتر کاخ را به مقصد فرودگاه ترک کرد، بی اغراق، سال‌ها بود که شاه با اتومبیل در خیابان‌های تهران رفت و آمد نکرده بود. گاهی با اتومبیل به منزل اعضای خانواده‌اش در نزدیکی کاخ می‌رفت و گرنه همه جا از طریق هوا مسافرت می‌کرد، ایران را همیشه از آسمان دیده بود.²⁸

هلیکوپترهای شاه و ملکه در کنار پایویون سلطنتی بر زمین نشست. شاه بعدها گفت که نسبت به باد وحشتناک و منظره‌ی غم‌انگیز هواپیماهایی منظره که به علت اعتصاب روی زمین نشسته بودند بی‌توجه نبوده است.

در درون پایویون نطق کوتاهی برای خبرنگاران کرد: «گفته بودم که مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم اول باید خیالم راحت بشود و دولت مستقر بشود، بعد مسافرت خواهم کرد. این فرصت امروز با رأی مجلس پس از رأی سنا بدست آمد و امیدوارم که دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه‌گذاری آینده موفق بشود.»²⁹

²⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

²⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶ و ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

²⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

²⁹ دیلی تلگراف، لندن، ۱۷ ژانویه ۱۹۷۹.

از او پرسیدند که این سفر چه مدت طول می کشد، با ملایمت جواب داد: «نمی دانم.»

سپس منتظر نخست وزیر جدیدش شاپور بختیار* شد که چند بار در دوران سلطنت خود او را زندانی کرده بود و اکنون کشور را به او می سپرد.

* شاپور بختیار ۴ تیر ۱۲۹۳ - ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ سیاستمدار ایرانی بود که از ۱۵ دی تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ به عنوان چهارمین نخست وزیر ایران فعالیت کرد. او دبیرکل سابق حزب ایران، عضو اخراج شده جبهه ملی ایران، و بنیانگذار نهضت مقاومت ملی ایران بود. در ۱۵ مرداد ۱۳۷۰ برابر با ۶ اوت ۱۹۹۱ شاپور بختیار و منشی وی، سروش کتبیبه در خانه مسکونی بختیار در اطراف پاریس به صورت وحشتناکی به قتل رسیدند. ترور توسط گروهی ۳ نفره، فریدون بویراحمدی، محمد آزادی و علی وکیلی راد که در قالب حامیان و دوستداران بختیار توانسته بودند به اقامتگاه وی نفوذ کنند صورت گرفت. فریدون بویراحمدی عضو شورای نهضت مقاومت ملی ایران بود و از سالها پیش به منزل بختیار رفت و آمد داشت با وجود محافظت شبانه روزی از خانه بختیار و با وجود ۱۳ محافظ مسلح، قاتلان از خانه وی خارج شده و متواری شدند. جسد شاپور بختیار و سروش کتبیبه در حدود ساعت 50 : 11 صبح روز ۱۷ مرداد ۱۳۷۰ در حالی که ۴۸ ساعت از مرگ آنها گذشته بود، پیدا شد. بعد از چند روز علی وکیلی راد در لوزان، سوئیس دستگیر شد و به فرانسه تحویل داده شد. او در جریان محاکمه اش در ۱۳۷۲ بیان کرد که « این ترور با دستور مسئولان وقت جمهوری اسلامی ایران انجام شده است. » مترجم

شاه از شاپور بختیار خوشش نمی آمد: «من همیشه او را آنگلو فیل و عامل شرکت نفت انگلیس می دانستم.» (بنابراین شاید گمان می کرد که انتصاب او باعث خوشحالی انگلیسی ها خواهد شد.) با این حال تا وقتی که بختیار مورد تأیید مجلس قرار نگرفته بود شاه حاضر به ترک ایران نبود. به اطرافیانش دستور داد به شهر تلفن کنند اما تمام خطوط تلفن پاپویون سلطنتی فرودگاه قطع بود. ناچار شدند از رادیوی گارد استفاده کنند که از طریق ستاد ارتش به مجلس وصل شد.

سرانجام خبر رسید که بختیار مورد تأیید مجلس قرار گرفته است. یک هلیکوپتر برایش فرستادند و اندکی بعد او در پیست فرودگاه پیاده شد. بختیار مردی بود لاغر اندام و عصبی ولی بسیار ظریف، که مانند اشراف فرانسوی بنظر می رسید. با سبیل باریک و لباس خوش دوخت وارد پاپویون شد و در برابر شاه سر فرود آورد.

شاه گفت: «اکنون شما همه چیز را در دست دارید. امیدواریم موفق شوید. ایران را به شما و به خدا می سپارم.» اما چند روز بعد، گردبادی که بازگشت آیت الله برانگیخت بختیار را جارو کرد. او کرنسکی انقلاب ایران بود.

شاه و همراهانش خود را در برابر باد مجهز کردند و به سوی هواپیما به راه افتادند. در برابر بوئینگ ۷۰۷ آبی و سفید. شاه برای آخرین خداحافظی ها توقف کرد. در حالیکه کراوات راهراش از زیر یقه ی پالتو دیده میشد، شق و رق ایستاد، پای چپش را کمی به جلو گذاشت، چنانکه گویی آماده است به سرعت به راه بیفتد. چند تن از امرای ارتش که چندی بعد جانشان را از دست دادند برای بوسیدن دست راست شاه خم شدند. یکی از آنان به زمین افتاد تا پایش را ببوسد و شاه به طرز ناخوشایندی خم شد تا او را بلند کند. شاه عینکش را در دست چپ می فشرد. طی چند شبانه روز اخیر تقریباً نخوابیده بود و ابروان کلفت سیاهش که بشدت گره خورده و بیانگر غم و اندوه و ضمناً عدم درک او بود. بر چهره ی سفیدش سایه افکنده بود. در کنار او چهره ی ملکه از فرط درماندگی در هم رفته بود.



آخرین سفر شاه از ایران در فرودگاه مهرآباد ۱۹۷۹

تقریباً همه می‌گریستند، حتی بختیار که شاید در میان آن جمع تنها کسی بود که خواستار رفتن شاه بود. تقریباً همه‌ی امرای ارتش به شاه التماس کرده بودند که نرود. چشمان خود شاه نیز اشک آلود بود. این نخستین بار نبود که افسران شاه را در اوج هیجان می‌دیدند. به فرماندهی گارد گفت: «هر کاری لازم می‌دانید بکنید. امیدوارم مردم کشته نشوند.» بعدها شاه در خاطراتش نوشت: «از وفاداری افسران که هنگام ترک ایران به من ابراز شد، بشدت تحت تأثیر قرار گرفتم. سکوت غم‌انگیزی حکم‌فرما بود که فقط با حق حق گریه شکسته می‌شد.»³⁰

ساعت دو بعدازظهر بود که بلاخره شاه و شهبانو و همراهان کوچکشان به پرواز در آمدند. وقتی این خبر چند لحظه بعد از رادیو تهران پخش شد، شهر از شادی غرق شد. بوق ماشین‌ها دقایقی به صدا در می‌آمد، چراغ‌های جلو روشن می‌شد، مردم می‌رقصیدند و آواز می‌خواندند و فریاد می‌زدند: «شاه رفته است، دیگر بر نمی‌گردد.» پسرها نشانه‌های پیروزی نشان دادند. دختران و زنان جوان چادری می‌خندیدند، می‌رقصیدند و فریاد می‌زدند: «حالا همه آزادند». مردم گلابول، میخک، پرتزه آیت الله خمینی را تکان می‌دادند و فریاد می‌زدند: «به زور خمینی، شاه فرار کرد.»

³⁰ M.R. Pahlavi, Answer to History, pp. 173-71



تظاهرات در تهران بر علیه دولت شاه در سال ۱۳۵۷

مجسمه‌های های شاه و پدرش واژگون شد. روزنامه‌ها با عناوین بسیار درشت «شاه رفت» بلافاصله چاپ و توزیع می‌شد تا با شور و شوق گرفته شود و خوانده شود.

در این حال هواپیمای ۷۰۷ شاه که خودش آن را هدایت می‌کرد از زمین برخاست و رهسپار غرب شد، جایی که منشأ بسیاری از رویاها و توهامات او بود و اکنون مورد نفرت بسیاری از مردمش قرار گرفته است.

فصل دوم

جشن

در اکتبر ۱۹۷۱ محمدرضا پهلوی جشنی ترتیب داد که از همه‌ی جشن‌ها برتر بود. او از تمام رهبران جهان دعوت کرد. البته همه نیامدند و بسیاری از کسانی که شرکت کردند بیشتر نمادهای قدرت بودند تا واقعیت آن.

جشن در خرابه‌های تخت جمشید^۱ برگزار شد که ساختمانی داریوش و سوخته‌ی اسکندر کبیر است. قرار بر این بود که این جشن نشانه‌ی دو هزار و پانصدمین سالگرد شاهنشاهی ایران باشد که در قرن ششم پیش از میلاد بدست کورش کبیر تأسیس شده بود. با گذشت زمان می‌توان گفت که جشن مزبور نشانه‌ی آغاز پایان کار دودمان پهلوی بود که درست پنجاه سال پیش از آن تاریخ، پدر شاه تأسیس کرده بود.

همچنین، شاه در ۱۹۷۱ سی امین سال سلطنت خود و دهمین سال برنامه‌ی اصلاحاتش را که انقلاب سفید می‌نامید نیز جشن می‌گرفت. بنا بود انقلاب سفید شامل اصلاحات ارضی و گسترش سواد آموزی و آزادی زنان، مدرنیزه کردن صنایع و زیر بنای اقتصادی و توزیع مجدد دست‌کم بخشی از ثروت‌ها و کاهش قدرت روحانیون شیعه یعنی ملایان باشد. این «انقلاب» ناگزیر خشم روحانیون را برانگیخت.

سال ۱۹۷۱ همچنین آغاز سر بلند کردن ایران به عنوان یک قدرت منطقه‌ای بود. در روز عید سنت والناتین آن سال (۱۴ فوریه) کارتل تولید کنندگان نفت، یعنی اوپک، به نخستین موفقیت عمده‌ی خود در افزایش بهای نفت نایل شد. شاه نقش رهبری را در این کار بر عهده داشت. شاید مهمتر از همه‌ی اینها این بود که دولت بریتانیا قصد خود را به خروج نیروهایش از «شرق سوئز» به مرحله‌ی اجرا در می‌آورد و همراه با آمریکاییان شاه را محرمانه تشویق می‌کرد که نقش بریتانیا را به عنوان «ژاندارم خلیج فارس» بر عهده بگیرد.

در سال ۱۹۷۱، هم در شاه و هم در حکومت او احساس اعتماد به نفس دیده می‌شد. اما چنانکه جشن‌های تخت جمشید نشان داد این احساسی بود که کم کم تبدیل به یک غرور غیر واقعی شد. شاه این جشن‌ها را روایت جدیدی از کنگره‌ی وین در سال ۱۸۱۵ تصور کرده بود که در آن فرمانروایان جهان توانستند با یکدیگر دیدار و درباره‌ی مسائل جهان گفتگو کنند. یکی از شعارهای تبلیغاتی دولت درباره‌ی این جشن از این قرار بود: «این گردهم آیی با عظمت جهانی، تخت جمشید را در روز فراموش نشدنی ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱ (۲۳ مهر ۱۳۵۰) تبدیل به مرکز ثقل جهان کرد.»

تخت جمشید مراسم نمایشی بود که ضمن آن رویاها و بلند پروازی‌های شاه آشکار شد. بسیاری از اشخاصی که در آن هنگام درباره‌ی آن چیز نوشتند گفته‌ی کریستوفر مارلو را به خاطر آوردند که:

^۱ جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران با نام رسمی (دو هزار و پانصدمین سال بنیانگذاری شاهنشاهی ایران به دست کوروش بزرگ) و در زمان سلطنت محمد رضا شاه پهلوی از تاریخ ۱۲ تا ۱۶ اکتبر ۱۹۷۱ (برابر با سه شنبه ۲۰ مهر تا شنبه ۲۴ مهر ۱۳۵۰) در تخت جمشید برگزار شد. در این جشنها سران حکومتی و پادشاهان ۶۹ کشور جهان شرکت کردند. جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی ایران در شهر مرودشت و در کنار تخت جمشید برگزار شد. مترجم.

« بهتر از این وجود ندارد که آدمی شاه باشد و در پرسپولیس پیروزمندانه سواری کند.»² ولی از یک نظر این جشن برای شاه پیروزی و از یک لحاظ نیز تا اندازه‌ای شکست بود زیرا در بسیاری موارد واقعیت‌ها با تصورات او کاملاً تطبیق نمی‌کرد.

نه پادشاه، سه شاهزاده‌ی حاکم، دو ولیعهد، سیزده رئیس جمهوری، ده شیخ، دو سلطان همراه با انبوهی از معاونان رئیس جمهوری و نخست وزیران و وزیران خارجه و سفیران و دیگر دوستان دربار که از نقاط مختلف جهان آمده بودند در تخت جمشید اقامت گزیدند.

شاه تصمیم گرفت قواعد تشریفاتی قرن نوزدهم را رعایت کند. بدین معنی که ارشدترین مهمان دوست و متحدش هایلده سلاسی امپراتور ایتالیایی شیریه‌ها باشد. پرزیدنت ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری فرانسه گفت که دعوت را نمی‌پذیرد مگر اینکه بالادست هایلده سلاسی و رؤسای کشورهای فرانسه زبان بنشینند. شاه زیر بار نرفت و پمپیدو در عین اوقات تلخی نخست وزیرش را به جای خود فرستاد. شاه هرگز پمپیدو را برای این اهانت نبخشید.

پادشاه و ملکه‌ی دانمارک نیز در جشن شرکت کردند. و همچنین پادشاهان اردن و بلژیک و پادشاه سابق یونان. ملکه‌ی انگلستان در جشن شرکت نکرد و به جای خود شوهرش پرنس فیلیپ و دخترش پرنسس آن را فرستاد. پرنس برنهارد از هلند نمایندگی همسرش ملکه ژولیان را بر عهده داشت. شاید نومیدکننده‌ترین خبر برای شاه این بود که پرزیدنت نیکسون در جشن شرکت نمی‌کند. (خانم نیکسون رئیس افتخاری کمیته آمریکایی برگزاری جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بود.) اسپرو اگنیو معاون رئیس جمهوری نمایندگی ایالات متحد را بر عهده داشت و از چین سفیر آن کشور در جشن شرکت کرد.

همه چیز جشن را هم از پاریس آورده بودند. در دشت خشک و مرتفع تخت جمشید اردوگاهی مرکب از خیمه‌های گرانبها بوسیلدهی ژانسن دکوراتور فرانسوی برپا شده بود. مؤسسه‌ی ژانسن از چند دهه‌ی پیش تزئینات داخلی کاخ‌های سلطنتی را انجام داده بود: در ۱۹۲۰ در بلغراد، در ۱۹۳۵ آپارتمان‌های خصوصی ادوارد هشتم (دوک ویندزور بعدی) در کاخ باکینگهام، ویلاهایی در کاپ دانن‌تیب و آپارتمان‌هایی در خیابان پنجم نیویورک، سبک پارسی کلاسیک ژانسن بسیار با مذاق شاه جور در می‌آمد.³

در اطراف چادر اصلی تعداد زیادی چادر کوچکتر برای مهمانان معروف و نه چندان مشهور وجود داشت که بسیاری از آنها دوستان مهم یا صرفاً ثروتمند خارجی اعضای مختلف دربار بودند. این چادرها هوشمندانه در فرانسه طراحی شده بودند و شامل دو اتاق خواب، دو حمام مرمری و یک اتاق نشیمن کوچک و شیک بودند. بشقاب داغ برای صبحانه، یخچال برای نوشیدنی و میز اتو برای خدمتکاران، دیوانه وار وجود داشت. لوله کشی باید یک شاهکار بزرگ مهندسی عمران بوده باشد.

فقط بالاترین یا محبوبترین مهمان‌ها در شهر زندگی می‌کردند و بنابراین، به طور اجتناب ناپذیر جنگ بین افراد اجتماعی برای اطمینان از وجود مکان در آنجا، شدید بود. ایملدا مارکوس به کریستینا فورد فضایی در چادرش داد. میهمانان بدشانس هر روز باید از هتل جدید تخت جمشید یا حتی از شیراز چهل مایلی دورتر می‌آمدند. به آن شهر تغییر چهره داده شده بود. زندانی که برخی

² مجله لایف، ۱۵ اکتبر ۱۹۷۱.

³ Blanch, Farah Diba. pp. 133-35

و نیز واشینگتن پست، ۲۹ اوت ۱۹۷۱.

از مخالفان حکومت شاه در آن توسط ساواک نگهداری می شدند، رنگ آمیزی شد، خیابانها تمیز شد. گلدان های گل در سرتاسر جاده های اصلی قرار گرفتند پرندگان در قفس از تیر چراغ ها آویزان شدند، به مغازه داران کت های آبی رنگ دادند، برای پوشیدن. به محض اینکه مهمانی تمام شد، تمام ظروف، حتی ژاکت های مغازه داران، برداشته شد. فقط زندان نقاشی شده باقی مانده بود.

آرایشگران برتر از سالن های کاریتا و الکساندر پاریس به آنجا پرواز کردند. الیزابت آردن يك نوع کرم صورت تولید کرد که نام آن را فرح گذاشت تا در جعبه های مخصوص به مهمانان هدیه شود. باکارات لیوان های کریستالی را طراحی کرد. سرترالین این مکان را پس از قرن پنجم قبل از میلاد شکل داد. سرامیک ایرانی؛ رابرت هاویلند یک سرویس فنجان و نعلبکی تولید کرد که میهمانان ورودی فقط یک بار از آن استفاده می کردند. و پورتو یکی از بزرگ ترین تولیدکنندگان کتانی فرانسوی، کتانی های خاص و دولتی را ساخت. لانوین یونیفرم های جدیدی برای آقایان دربار ایجاد کرد. کت ها، اگر نه به طرز شگفت انگیزی با بیش از یک مایل نخ طلا دوخته شده بودند. هر کدام حدود پانصد ساعت کار می کردند.

غذاهای جشن تخت جمشید را اصولاً رستوران ماکسیم تهیه کرد ولی چندین مؤسسه ی عمده ی فرانسوی و سوئیسی به آن کمک کردند. از یک سال پیش که وزارت دربار، ماکسیم را برای برگزاری این ضیافت بزرگ برای یکصد مهمان در وسط بیابان در نظر گرفته بود، مؤسسه ی مزبور مشغول تمرین و تدارک بود. آقای لویی و دابل رئیس ماکسیم شخصاً بر این کار نظارت می کرد و به این مناسبت یک بشقاب جدید و بسیار عالی محتوی خاویار و تخم بلدرچین آب پز اختراع کرد. متأسفانه شاه هیچ وقت به خاویار لب نمیزد. بنابراین هیچ کس دیگری نمی توانست از آن بخورد.



جشن های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی



جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی



جشن‌های ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی

این بود که ماکسیم مال اندیشی کرد و در شب مهمانی چند تره‌فرنگی مخصوص سوپ را در برابر شاه گذاشت. او مشغول خوردن شد و هر کسی توانست غذای خودش را بخورد. «بشقاب» مهمانان تکرار شد و این بار شاه یک آرتیشو خورد. تنها غذای ایرانی که در صورت غذا وجود داشت خاویار بود، مابقی را تقریباً یکسره از فرانسه آورده بودند.⁴

صورت غذای جشن شام اصلی با مرکب سیاه روی صفحات پوست آهو نقش شده و با یک ریسمان تابیده‌ی طلائی به صورت یک کتاب کوچک با جلد ابریشمی آبی و طلائی صحافی شده بود. پس از تخم بلدرچین با مروارید دریای خزر، غذای بعدی پاته‌ی دم خرچنگ با سس نانتوا بود. غذای اصلی خوراک پشت بازوی بره سرخ شده در روغن خودش بود که درون آن را با سبزی‌های خوشبو انباشته بودند. برای تازه کردن گلوی مهمانان شربت یا شامپاین کهنه‌ی فرانسوی (مونت ۱۹۱۱) می‌آوردند. آنگاه

⁴ Blanch. Farah Diba. pp. 133-35

و نیز واشینگتن پست، ۲۹ اوت ۱۹۷۱.

خوراک طاووس به سبک شاهنشاهی با سالاد مخلوط طبق سلیقه‌ی آلکساندر دوما صرف شد. به عنوان دسر، بشقاب انجیر به شکل حلقه‌ای که درون آن تمشک با پورتو انباشته بودند آوردند، و در پایان قهوه‌ی موکا.

شراب‌هایی که به مهمانان داده شد اختصاصی بود. شراب ناب، شامپاین، شاتودوساران، شاتوبریون سفید ۱۹۶۴، شاتو لافیت روتشیلد ۱۹۴۵؛ و نیز شامپاین موسینی کنت دو وگه ۱۹۴۵ و دم پرنیون صورتی ۱۹۵۹ که بسیار کمیاب است. همراه با قهوه نیز کنیاک پرنس اوژن مخصوص خمخانه ماکسیم صرف شد.

پس از جشن* شام، عده‌ی دیگری از کارشناسان فرانسوی نمایش نور و صدا و مراسم آتشبازی برپا کرده بودند. ضمناً هنرمندان فرانسوی در اختراع اونیفورم‌های «اصیل» سربازان ایرانی چند قرن پیش همکاری کرده بودند تا بتوانند روز بعد از برابر مهمانان رژه بروند. بعد از ظهر فردا مهمانان با در دست داشتن قمقه‌های آب یخ بر قالیچه‌های جایگاه نشستند و به تماشای رویای ناتمام شاه از تاریخ ایران پرداختند.

* شاه جشن‌های ۲۵۰۰ را در پرسپولیس برگزار میکند. جالب اینجاست که اینجا و جاهای دیگر در آن اطراف در لیست یونسکو ثبت نشده بودند. ثبت کردن انقدر کار و خرجی برای دولت ایران نداشت. پرسپولیس در سال ۱۳۵۷ در لیست یونسکو ثبت میشود. و پاسارگاد در سال ۱۳۸۳ در لیست یونسکو ثبت میشود. هر کشور وظیفه دارد از یونسکو برای یک مکان یا شیء تاریخی به عنوان بخشی از میراث فرهنگی و تاریخی درخواست ثبت کردن بدهد. یونسکو پس از بررسی، درخواستی را تایید یا رد می‌کند. گویا حکومت ایران در زمان شاه این کار مهم را فراموش کرده بود ثبت اشیاء یا مکان تاریخی در فهرست یونسکو به این معنی است که یک اشیاء و یا یک مکان تاریخی مورد توجه فرهنگی و تاریخی جهان قرار می‌گیرد و این امر به بافت تاریخی و فرهنگی یک کشور جایگاه ویژه‌ای در جهان می‌دهد. نگاه کنید به منابع زیر: مترجم.

https://whc.unesco.org/en/list/?search=&search_by_country=&type=&media=®ion=&order=region

<https://whc.unesco.org/en/list/114>.

<https://whc.unesco.org/en/list/1106>

تاریخ ایران، مانند بسیاری از کشورهای دیگر، از موقعیت جغرافیائی آن ناشی می‌شود. شاه دوست داشت ایران را «چهار راه تمدن» بنامد زیرا ایران در میان روسیه و خلیج فارس قرار گرفته و نیمه راه اروپا و خاور دور است. ایران از هر کشور اروپایی وسیع‌تر است. مساحت آن در حال حاضر ۱'۶۴۸'۰۰۰ کیلومتر مربع است، یعنی معادل منطقه‌ای در اروپای غربی که از آلمان تا اسپانیا را در بر می‌گیرد. ایران با اتحاد شوروی، ترکیه، عراق، پاکستان، افغانستان مرز مشترک دارد. در شمال آن دریای خزر قرار دارد و در جنوب خلیج فارس که در طول قرن بیستم قسمت اعظم نفت جهان از طریق آن گذشته است.

در فلات ایران همیشه اقوام و عشایر گوناگونی سکونت داشته‌اند. اگر تاریخ این کشور ۲۵۰۰ سال به عقب برده شود، می‌بینیم که ایران دوران عظمت خود را داشته است. اما در عین حال ایرانیان امواج پی در پی تهاجمات و دخالت‌ها و اشغال‌ها را تجربه کرده‌اند و طبعاً نسبت به بیگانگان ترسو و بدگمان شده‌اند. عظمت شاهنشاهی باستانی ایران، شاه را به خود جلب میکرد و دائماً کارهای بزرگ و بلند پروازی‌هایش را با آن مقایسه می‌نمود.

این شاهنشاهی به دست کورش کبیر نخستین پادشاه هخامنشی تأسیس شد که مردی با صفات ممتاز بود. او لودیا (لیدی) را که امروزه ترکیه نامیده می‌شود در ۵۴۶ پیش از میلاد فتح کرد و قلمرو

او سراسر شرق مدیترانه از جمله بابل و شام و فنیقیه را در بر می‌گرفت. پسرش کمبوجیه مصر را گرفت و سپس جانشین او داریوش، امپراتوری را تا دره‌ی سند گسترش داد. داریوش ثابت کرد که مدیری ممتاز است. او کانالی میان رود نیل و دریای سرخ حفر کرد، یک سیستم مالیاتی منظم برقرار نمود و یک جاده‌ی سلطنتی به مسافت بیش از دو هزار کیلومتر از سارد به شوش ساخت. این کاری بس عظیم و تعهدی خرد کننده بود که در پایان سلطنت داریوش امپراتوری پهناور او را در شرف زوال قرار داد.

در ۳۳۰ پیش از میلاد اسکندر کبیر ایران را فتح کرد. کیفیت دانش ایرانیان و اداره‌ی کشورشان اسکندر را بشدت تحت تأثیر قرار داد. او با خانواده‌ی سلطنتی که خود سرنگونش کرده بود با احترام رفتار کرد. دستور داد آرامگاه کورش را در پاسارگاد بخوبی حفظ کنند و هنگامی که شنید آن را ویران کرده‌اند سخت خشمگین شد. اما در ایران او از آن جهت شهرت دارد که دستور آتش زدن تخت جمشید را داد.⁵

پس از مرگ اسکندر، چندین سال جنگ وحشیانه و پر تلفات میان سرداران او روی داد. سرانجام صحرانوردان پارت از شمال شرقی به درون ایران رخنه کردند و سلوکی‌ها را شکست دادند، و در فلات مرتفع ایران مستقر شدند. پس از فرمانروایی پانصد ساله‌ی پارت‌ها، در قرن سوم میلادی ساسانیان زمام سلطنت ایران را در دست گرفتند که شاهنشاهان آن بر نواحی پهناوری شامل بخش‌هایی که امروزه گرجستان و ارمنستان و افغانستان و بحرین و عراق نامیده می‌شود حکومت می‌کردند. امپراتوری ساسانی تا فتح ایران به دست اعراب مسلمان در قرن هفتم بعد از میلاد پابرجا بود.

شاه این داستان شگفت انگیز را در ۱۹۷۱ در تخت جمشید جشن می‌گرفت. او به خود تلقین کرده بود که وارث معنوی کورش کبیر است و به سهم خود شاهنشاهی ایران را گسترش و پیشرفت خواهد داد.

برای برگزاری جشن، سربازان ارتش او از تراشیدن ریش‌هایشان طی ماه‌های اخیر منع شده بودند تا چهره‌هایشان به جنگجویان دوران باستان شبیه‌تر شود. لسلی بلانک زندگینامه نویسنده رسمی ملکه بعدها این صحنه را چنین توصیف کرد:

ریش‌های پرپشت و انبوه مادها و پارس‌ها، ریش‌های نوک تیز صفویان، سیبیل‌های چخماقی سربازان قاجار، سپرها و نیزه‌ها پرچم‌های سه گوشه، قداره‌ها و خنجرهای جنگجویان باستانی، همه در آنجا بود، در زیر آفتاب سوزان ولی در پناه چترهای آفتابی، مهمانان روی تختگاه زیر خرابه‌های قدرت کورش نشسته بودند و این رژه‌ی احساس برانگیز را تماشا می‌کردند. نگهبانان کاخ‌های هخامنشی، جنگجویان پارت، سوار نظام خشایارشا، تخت روانها ارابه‌ها، شترهای جمازه‌ی باختریان، توپخانه‌ی فتحعلیشاه، جنگجویان سواحل بحر خزر و خلیج فارس، نیروی هوایی، تانک‌ها،

⁵ Mortimer Wheeler, *Flames over Persepolis* (1979). Cited in Cyrus Ghani, *Iran and the West* (London and New York: Kegan Paul International, 1978), pp. 393-94

* درباره‌ی انگیزه‌ی اسکندر در این کار فرضیه‌های متعددی وجود دارد. یکی از این فرضیه‌ها این است که او انتقام آتش زدن آکروپولیس به دست خشایارشا را در ۱۵۰ سال قبل گرفت. فرضیه‌ی دیگر این است که تائیس معشوقه‌ی پتولمه (بطلمیوس) یکی از سرداران اسکندر پیشنهاد کرد که اگر تخت جمشید را بسوزانند، فرهنگ ایرانی برای ابد خاموش خواهد شد. اسکندر در حین شور مستی این پیشنهاد را پذیرفت. اما فرهنگ ایرانی باقی ماند، ولی نفوذ هلنیسم در این منطقه چندان دوام نیافت.

زنانی که اخیراً به استخدام نیروهای مسلح در آمده بودند ... همه در تخت جمشید بودند. همه‌ی آنان عظمت گذشته و حال ایران گواهی می‌دادند.⁶

بسیاری از ایرانیان چندان تحت تأثیر قرار نرفتند. بعدها یکی از سفیران شاه که از او روگردان شد، شرح متفاوتی از این جریان داد: «مثل این بود که یکی از فیلم‌های تاریخی و باشکوه سیسیل ب. دو میل بر صحنه‌ی دشت پهناور نمایش داده میشد.»⁷ شاید مهم‌تر از آن، بسیاری احساس می‌کردند که شاه با بزرگداشت ایران کوروش و داریوش، بخشی از تاریخ ایران را که بسیار مرتبط‌تر با قرن بیستم پس از میلاد است، یعنی اسلام، کاملاً نادیده گرفته است.

برخلاف عیسی مسیح که به عقیده‌ی مسیحیان پسر خداست، حضرت محمد در نظر پیروانش پیامبر خداست. پیام‌های خدا که به وی نازل شده به صورت قرآن درآمده که بخودی خود قانون خدا بشمار می‌رود. اسلام از آغاز، یک جنبش سیاسی مذهبی بوده و در قرآن وحی‌های سیاسی و قانونی و نیز وحی‌های مذهبی جمع آمده است. در اواخر دوران زندگی حضرت محمد پیروان او قدرت حاکم در سراسر عربستان شده بودند. آنان طی صد سال بعدی «امپراتوری عظیمی تأسیس کردند که از پنجاب تا پیرنه و از سمرقند تا صحرای آفریقا گسترده بود.»⁸

در ایران، اسلام نقش نگهبان مردم در برابر قدرت شاهان را ایفا می‌کرد. ملاها تا قرن بیستم از نفوذ فراوانی برخوردار بودند و در این قرن بود که پهلوی‌ها تلاش کردند آنها را مهار کنند.

صرف نظر از روایت شاه از تاریخ ایران، یک جنبه دیگر از ایران نیز در تخت جمشید جشن گرفته میشد و آن فریبندگی ایران بود که از قرن هفدهم میلادی جاذبه‌ی فراوانی بر غریبان باقی گذاشت، یعنی از زمانی که بازرگانان و سفیران و شاهزادگان شروع به بردن ادویه‌های گرمسیری و پارچه‌های ابریشمی و قصه‌های ایرانی به اروپا کردند.*

* در میان نخستین جهانگردان انگلیسی، آنتونی و رابرت شرلی از اهالی ساسکس دیده می‌شوند که در اواخر ۱۵۹۸ وارد ایران شدند. آنتونی شاه عباس را متقاعد کرد که قادر است پادشاهان اروپایی را وادار به اتحاد با او علیه ترک‌ها بنماید. شاه عباس، خود او را سفیر کرد و بعضی از محققان عقیده دارند که شرلی در ۱۵۹۹ با هدایای گرانبهایی به انگلستان بازگشت. احتمال می‌رود که شرلی با ویلیام شکسپیر ملاقات کرده یا دست کم ماجراهای او به گوش شکسپیر رسیده باشد. چون شکسپیر در حدود ۱۶۰۰ نمایشنامه‌ی «شب دوازدهم» را نوشت که اشارات متعددی به شاه ایران و ثروت افسانه‌ای او دارد (ضمناً کنت اسکس حامی شرلی با کنت ساوت‌مپتون حامی شکسپیر دوست بود).

یکی دیگر از جهانگردان اولیه اروپایی ژان شاردن جواهر فروش پارسی بود که در ۱۶۶۵ به ایران رسید. سفرنامه‌ی او در معرفی ایران به اروپاییان خدمت بزرگی کرد. او متوجه شد که سلسله‌ی صفویه رو به زوال است و شاه عباس دوم مردی است بی رحم - شاه عباس یکی از همسرانش را که از همبستر شدن با او خودداری کرده بود زنده سوزانده بود- بر روی هم شاردن پادشاهان ایران را بسیار مقتدر ولی بسیار بی‌اعتنا به رفاه مردم یافته بود. او تعریف می‌کند که شاه عباس دوم بزرگان خارجی را به تماشای مسابقات چوگان دعوت می‌کرد ولی اجازه نمیداد اروپاییان شراب بنوشند، به این بهانه که قدرت تحمل آنان در برابر الکل ناچیز است (گویا یکبار سفیر روسیه چنان مست کرده بود که سایر مهمانان را به باد دشنام و ناسزا گرفته بود). ایرانیان خودشان شراب زیاد می‌نوشیدند و زندگی شبانه مفصلی داشتند. شاردن قیمت‌هایی را نقل می‌کند که روسپی‌ها و زنان مجلسی به دست آورده اند.

شاردن، شعر را به دلیل تخیلات فعال ایرانیان و به دلیل اینکه زبان فارسی، زبانی لطیف بود، رسانه‌ی طبیعی برای ایرانیان می‌دانست. او داستانی فارسی نقل می‌کند که مار در باغ عدن به زبان عربی صحبت می‌کند، زبان ظرافت و متقاعد سازی. آدم و حوا فارسی صحبت می-

⁶ Blanch, Farah Diba. p.134.

⁷ Fereydoun Hoveyda. The Fall of the Shah (London: Wiedenfeld and Nicolson, 1980), pp. 83-84.

(این کتاب تحت عنوان سقوط شاه به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

⁸ Edward Mortimer, Faith and Power, (London: Faber and Faber, 1982), p.34.

کردند، چون خیلی نرم و تلقین کننده بود. هنگامی که فرشته جبرئیل دستور داد آنها را از باغ خارج کنند، ابتدا از عربی و سپس فارسی استفاده کرد. هیچ کدام تأثیر مطلوب را نداشتند. پس به ترکی که زبانی تهدیدآمیز بود متوسل شد و گناهکاران یک دفعه رفتند.⁹

رفته رفته اروپاییان متوجه ایران به عنوان متحدی برضد عثمانیان شدند. پادشاهان صفوی تجارت را تشویق و جاده‌ها و کاروانسراها و نیز کارگاه‌هایی برای تولید پارچه‌های ابریشمی و سفال سازی به منظور ارسال به کشورهای غربی احداث کردند.

در قرن هجدهم اقتصاد ایران رو به انحطاط گذاشت و این امر تا حدودی به سبب آن بود که اروپاییان به استفاده از راه‌های دریایی برای تجارت با شرق پرداختند و کشور به دست افغان‌ها افتاد، ولی در اواسط این قرن ایرانیان نه تنها افغان‌ها را بیرون راندند بلکه از تنگه‌ی خیبر نیز گذشتند و هند را تسخیر کردند. دهلی تاراج شد و بسیاری از گنجها مغولان به ایران حمل گردید، از جمله تخت طاووس که در طول راه مفقود شد و آنگاه صنعتگران ایرانی بدل آن را ساختند. تقریباً تمامی جواهرات مغولان به ایران برده شد و به صورت جواهرات سلطنتی پادشاهان ایران درآمد.

در قرن نوزدهم انگلیسی‌ها نفوذ زیادی در زندگی ایران یافتند ولی تا به امروز بسیاری از ایرانیان بر این باورند که انگلستان در طول قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ایران را تنها بخاطر هند استثمار می‌کرد.

در داخله‌ی انگلستان نیز به دنبال انتشار ترجمه‌ی رباعیات عمر خیام به قلم ادوارد فیتز جرالده، جاذبه‌ی معنوی ایران در اواسط قرن نوزدهم افزایش یافت. ریچارد برتن، دانتی گابریل روسه تی، ویلیام موریس، جان راسکین این اثر را با اشتیاق هرچه تمام‌تر پذیرفتند. راسکین در نقدی که در ۱۸۶۹ بر آن نوشت چنین اظهار نظر کرد: «این اثر متعلق به شاعری است که از شاعری دیگر الهام گرفته است، رونویسی نیست بلکه بازسازی است، ترجمه نیست بلکه تحویل مجدد يك الهام شاعرانه است.»

یکی از دوستان فیتز جرالده آلفرد تنیسون بود. او نیز به ادبیات فارسی علاقه‌مند شد و به آموختن این زبان پرداخت با این نیت که اشعار حافظ را ترجمه کند. اما همسرش عقیده داشت که حروف الفبای فارسی وضع «خاصی» دارند و برای چشم شوهرش مضرند. وقتی کشف کرد که فارسی را از راست به چپ می‌نویسند یقین حاصل کرد که دید شوهرش صدمه‌ی جبران ناپذیری خواهد دید. بنابراین کلیه‌ی کتاب‌های درسی فارسی او را پنهان کرد و شوهرش را متقاعد ساخت که به جای تحصیل زبان فارسی به بازی بدمینتون بپردازد.

خیام از بزرگترین شعرای ایرانی نیست و حتی در خود ایران هم محبوب‌ترین شاعر بشمار نمی‌آید. اما ترجمه فیتز جرالده انبوه خوانندگان غربی را برای نخستین بار با اشعار فارسی آشنا ساخت. فیتز جرالده ویرانگرایی و خشم خیام را درک کرد که می‌گوید:

گر بر فلکم دست بدی چون یزدان

برداشتمی من این فلک را ز میان

وز نو فلکی دگر چنان ساختمی

⁹ Chani. Iran and the West. pp. 322-33.

در تخت جمشید، محمدرضا شاه تاریخ ایران را به میل خود تغییر شکل داد. او از جشنی که بر پا کرده بود راضی بود. می‌گفت این جشن کمک بزرگی به تجدید نظر غربیان در دیدگاهشان نسبت به ایران خواهد کرد. به نظر او نقطه‌ی اوج این مراسم وقتی بود که در برابر گور خالی ولی تأثیر برانگیز کورش کبیر ایستاد و با صدای یکنواخت و بی‌حالت خاص خودش او را مورد خطاب قرار داد و گفت: کورش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه هخامنشی، شاه ایران زمین، از جانب من شاهنشاه ایران، و از جانب ملت من بر تو درود باد! ...

همه‌ی ما در این هنگام که ایران نو با افتخارات کهن پیمانی تازه می‌بندد تو را به نام قهرمان جاودان تاریخ ایران، به نام بنیان‌گذار کهن سال‌ترین شاهنشاهی جهان، به نام آزادی بخش بزرگ تاریخ، به نام فرزند شایسته‌ی بشریت درود می‌فرستیم. کورش، ما امروز در برابر آرامگاه ابدی تو گرد آمده‌ایم تا بگوییم آسوده بخواب، زیرا که ما بیداریم و برای نگاهیانی میراث پر افتخار تو همواره بیدار خواهیم ماند.¹¹

شاه که اصولاً مردی کم‌رو و کم‌حرف بود، در هنگام ایراد این نطق هیجانی غیر عادی از خود نشان داد و پیش از آنکه خطابه‌اش را به پادشاه مرده تمام کند مکث کرد. پس از آنکه نطق شاه تمام شد، می‌گویند ناگهان باد شدیدی از سطح بیابان برخاست و در چشم تماشاچیان شن و گرد و خاک پاشید. در آن هنگام همه‌ی این واقعه را به فال نیک گرفتند. اما چنین نبود.

هفت سال بعد بسیاری از زنان و مردانی که در ۱۹۷۸ صدای خود را برای ابراز مخالفت با شاه بلند کردند جشن‌های تخت جمشید را به عنوان یکی از نمونه‌های نابخشودنی زیاده‌روی‌های پهلوی ذکر می‌کردند. سایرین، از جمله ملکه، طبق اظهارات بعدی‌اش، از اینکه تمامی این مراسم اینقدر فرانسوی بود و خصلت ایرانی ناچیزی داشت ناراضی بودند. هزینه‌ی این مراسم چیزی در حدود ۳۰۰ میلیون دلار شد (برآوردها متفاوت است) و این مبلغ در کشوری که درآمد سرانه‌ی آن اگرچه رو به افزایش داشت ولی از سالی ۵۰۰ دلار تجاوز نمی‌کرد، بسیار گزاف بشمار می‌رفت. وانگهی، این رویداد بیشتر سرود پیروزی خانواده‌ی پهلوی بود تا ایران.

در آن هنگام هیچکس شدیدتر از آیت الله خمینی این جشن‌ها را محکوم نکرد. شاه در ۱۹۶۴ او را به علت مخالفت شدیدش با رژیم پهلوی از ایران تبعید کرده بود. در آن هنگام صدای آیت الله مانند فریادی در بیابان به گوش‌ها رسید. اما با گذشت زمان جشن‌های تخت جمشید را می‌توان مظهر پایان یکی از موفق‌ترین سال‌های سلطنت شاه دانست.

از این پس شاه می‌توانست به مراتب بیشتر به مسائل نظامی علاقه‌مند باشد تا به مسائل اجتماعی. افزایش بهای نفت در شرف سرازیر کردن ثروتی عظیم و باور نکردنی به سوی ایران بود. اما این دلارهای نفتی به جای اینکه به پیشرفت کشور کمک کند، هرج و مرج و نومیدی را در میان میلیون‌ها

¹⁰ Chani. Iran and the West. pp. 322-333.

¹¹ Hoveyda, The Fall of the Shah, p. 84.

نفر از مردم پخش کرد و در همان حال فرصت‌هایی افسانه‌ای برای فساد در دربار، در میان خانواده‌ی شاه و بسیاری از شرکت‌های خارجی و بازرگانان بوجود آورد.

در مورد شخص شاه، ره آورد جشن‌های تخت جمشید، جدایی کامل او از واقعیات بود. او بیش از پیش دچار اشتغال فکری درباره‌ی سلطنت خودش و اهمیت جانشینی مستقیم خود بر اریکه‌ی کوروش گردید. در مصاحبه‌ای در ۱۹۷۵ اعلام داشت که جشن‌های تخت جمشید و تمام دنیا را از سازمان ملل متحد گرفته تا هر یک از پایتخت‌ها و ادار به ادای احترام به کوروش و شاهنشاهی او کرد. «بذر همکاری بین المللی در تخت جمشید پاشیده شد.»¹²

طی چند سال بعدی هیچکس سعی نکرد این خیالات واهی شاه را تعدیل کند یا با واقعیت مربوط سازد. هیچکس از مقامات رسمی و درباریان جرات نکردند برخلاف میل او سخنی بگویند. دولتمردان غربی نیز بیشتر حریص بودند که ثروت ایران را به جیب بزنند و اهمیتی به این نمی‌دادند که شاه را به خویشن‌داری دعوت کنند. رهبران فرانسه در نهایت فروتنی، بخاطر رفتار نامناسب پمپیدو در شرکت نکردن در جشن‌های تخت جمشید تقاضای عفو می‌کردند و در جستجوی قراردادهایی برای احداث نیروگاه‌های هسته‌ای بودند. آمریکاییان کلید زرادخانه‌ی خود را در اختیار او گذاشته بودند. انگلیسی‌ها و آلمانی‌ها و ایتالیایی‌ها و هلندی‌ها و ژاپنی‌ها و کلیه‌ی کشورهای سوسیالیستی - به استثنای آلبانی - و بسیاری دیگر به صف او پیوسته بودند. هر کسی در چاپلوسی به او، در تشویق او، در به جیب زدن پول‌های ایران چشم و هم‌چشمی می‌کرد. هر حماقتی به الهام تعبیر می‌شد؛ هر رؤیایی حقیقت انگاشته میشد؛ هر تبلیغی مفهوم واقعی پیدا کرده بود. این وضع تا ۱۶ ژانویه‌ی ۱۹۷۹ ادامه داشت.

¹² R.K. Karanjia, *The Mind of a Monarch* (London: Allen and Unwin, 1977), pp. 21-22.

فصل سوم

پرواز به مصر

پرواز به مصر سه ساعت هم طول نکشید. شاه که همیشه عاشق پرواز بود در کابین خلبان ماند تا اینکه بوئینگ ۷۰۷ از قلمرو هوایی ایران خارج شد. چند کیلومتر عقب‌تر هواپیمای کمکی پرواز می‌کرد. طبق معمول در سفرهای خارجی، هواپیمای مزبور به علل امنیتی جامه‌دان‌ها و بار و بنه را حمل می‌کرد. وقتی هواپیما قلمرو هوایی ایران را ترک کرد، شاه هدایت هواپیما را به خلبانش سرهنگ بهزاد معزی سپرد و برای صرف ناهار با ملکه به اتاق مخصوصش رفت. غذا در کاخ سلطنتی تهیه شده بود و اکنون توسط علی کبیری آشپز مخصوص شاه به سر میز آورده می‌شد.

هواپیمای شاه در قسمت جلو بخش باشکوهی برای خانواده‌ی سلطنتی و در قسمت عقب صندلی‌هایی برای همراهان داشت. در ایام گذشته مجموعه‌ی کاملی از آجودان‌ها و درباریان و وزیران و منشیان و گاردهای محافظ در این قسمت می‌نشستند. اما در این پرواز هواپیما تقریباً خالی بود.

ارشدترین عضو در هواپیما امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات بود. او تمایلی به عزیمت شاه نداشت ولی به او اطمینان داده بودند که شاه فقط برای گذراندن چند هفته «تعطیلات» از کشور خارج خواهد شد.

در صندلی کنار او سرهنگ کیومرث جهان بینی رئیس گاردهای محافظ شاه نشسته بود. جهان بینی هیچ شباهتی به افراد تنومندی که اغلب از مردان مهم حفاظت می‌کنند نداشت. او نسبتاً کوتاه قد بود، عینک میزد، موهای کم‌پشت داشت. در سندهرست انگلستان دوره‌ی آموزشی گذرانده و طی پانزده سال گذشته افسر گارد سلطنتی بود. عنوان رسمی جهان بینی فرماندهی واحد مخصوص امنیت بود. او سایه‌ی شاه شمرده می‌شد و تقریباً هر جا که شاه به سفر می‌رفت با او بود. جهان بینی از معدود اشخاصی بود که تقریباً از یک ماه پیش می‌دانست آنها در شرف ترک ایران هستند. می‌گوید: «فرصت زیادی برای آماده کردن خود داشتم. فقط نمی‌توانستم باور کنم که دیگر باز نخواهیم گشت. بدین جهت تقریباً هر چه را که داشتم باقی گذاشتم.»

چندین گارد دیگر نیز در هواپیما بودند. از جمله سرهنگ یزدان نویسی محافظ مخصوص ملکه و گروهان علی شهبازی. همچنین امیر پورشجاع و محمود الیاسی پیشخدمت‌های مخصوص شاه و بالاخره دکتر لوسی پیرنیا.¹

دکتر پیرنیا پزشک فرزندان چهارگانه‌ی شاه بود. (همگی آنان چند هفته پیش از پدر و مادرشان ایران را به مقصد آمریکا ترک نموده بودند.) او زنی بود ریز نقش و جذاب، با موهای قرمز. هیچ تمایلی به

¹ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵؛ با کامبیز آتابای در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵؛ باکیومرث جهان بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

رها کردن خانواده‌اش در ایران نداشت اما نسبت به ملکه وفادار بود و در ژانویه ۱۹۷۹ تشخیص داده بود که ملکه با يك مسئله‌ی جدی رو برو است. تقریباً هیچ زنی در کاخ سلطنتی باقی نمانده بود.²

بسیاری از دوستان و همدم‌های شهبانو قبلاً کشور را ترك گفته بودند. مادرش نیز از تهران رفته بود. یکی از مستخدمه‌هایش ازدواج کرده بود و تمایلی به رفتن نداشت. یکی دیگر بسیار مذهبی شده بود. بعدها ملکه گفت: «او از مینی ژوپ به زیر چادر رفت. اما در آخر کار به من التماس کرد که او را همراه ببرم. می‌گفت من کسی را ندارم، شما به جای مادرم هستید، خواهش می‌کنم مرا با خودتان ببرید. اما من احساس کردم که نمی‌توانم يك نفر دیگر را با اعصاب خراب تحمل کنم. احتیاج به يك نفر آرامتر داشتم.» دکتر پیرنیا چند روز پیش از عزیمت برای خداحافظی با ملکه به کاخ رفته و پذیرفت که با او پرواز کند.³

از میان این گروه كوچك، فقط چند ایرانی در ماه‌های بعد با شاه و ملکه باقی ماندند. اگر آنها می‌توانستند پیش بینی تلخی‌ها و رنج‌های سفر طولانی را که در پیش داشتند بکنند، بدون شك وحشت زده یا دست کم شكفت زده می‌شدند. تبعیدی که اکنون شاه آغاز می‌کرد از پاره‌ای جهات نه تنها بازتاب نخستین تبعیدش در ۱۹۵۳ بشمار می‌رفت، بلکه حتی تبعید پدرش رضاشاه را بخاطر می‌آورد.

رضاشاه از هر لحاظ شخصیتی جالب بود. او مثل بیسمارك کوشید ایران را با گام‌های بلند به پیش ببرد و چهره‌اش را تغییر بدهد، آن را متحد سازد و از سلطه‌ی بیگانگان نجات بدهد. اما سرانجام به دست بیگانگانی که از دیرباز در امور داخلی و زندگی ایرانیان دخالت می‌کردند سرنگون شد.

او در ۱۸۷۸ به دنیا آمده و فرزند يك افسر تهیدست بود. در آن هنگام ایران یکی از عقب مانده‌ترین کشورهای خاورمیانه بشمار می‌رفت که به اقوام‌های قبیله‌ای تقسیم شده بود و پادشاه قاجار روز به روز نفوذ کمتری در آنان داشت. مملکت هنوز با انقلاب سیاسی و صنعتی که بتدریج از قلب اروپا به سراسر جهان پخش می‌شد تماس حاصل نکرده بود. دستگاه اداری ایران هنوز بسیار كوچك بود و قاجاریه تقریباً دست به هیچ اقدام اصلاحی نزده بودند. آنان حتی يك ارتش ملی تأسیس نکرده بودند و مؤسساتی نظیر مدارس و دادگاه‌ها مانند بسیاری از کشورهای اسلامی در دست پیشوایان مذهبی بود.⁴

قدرتمندترین نیروها در این سرزمین انگلیسی‌ها و روس‌ها بودند. نگرانی عمده‌ی انگلیسی‌ها حمایت از راه هند و حفظ سلطه بر افغانستان، کشوری که میان ایران و هند بود. ضمناً برایشان جنبه‌ی حیاتی داشت که ایران بتواند مانع از هرگونه پیشروی روس‌ها به سوی جنوب شود. بدینسان مداخله‌ی انگلیسی‌ها در امور ایران برای قاجارها جنبه‌ی دوبرابر داشت. آنان از مداخله‌ی انگلیسی‌ها خوششان نمی‌آمد ولی در عین حال از اینکه حضور انگلستان در ایران سدی در برابر نفوذ خردکننده‌ی روسیه است خشنود بودند. می‌توان گفت ایرانیان انگلیسی‌ها را مسئول همه‌ی بدبختی‌های کشورشان می‌دانستند ولی از روس‌ها بیشتر می‌ترسیدند.

² مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر پیرنیا، ۲ اکتبر ۱۹۸۵.

³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

⁴ Chani, Iran and the West, pp. 375-78. and 385-98.; Richard Ullman, The Anglo-Soviet Arcurd (Princeton: Princeton University Press, 1972); Donald Wilber, Riza Shah Pahlavi 1878-1944(Hicksville. N.Y.: Exposition Press, 1975).

در سال‌های آخر قرن نوزدهم انگلستان بر دربار ایران مسلط بود. به آنان حق ایجاد خطوط تلگرافی در سراسر کشور اعطا شده بود تا لندن بتواند با هند تماس بیشتری داشته باشد. در ۱۸۷۲ بارون جولوس دو رویتر تبعه‌ی بریتانیا امتیاز انحصاری احداث راه آهن و استخراج تقریباً کلیه‌ی معادن ایران را بدست آورد. بعدها لرد کرزن امتیاز مزبور را چنین نامید: «کاملترین نوع واگذاری در بست کلیه‌ی منابع صنعتی یک کشور به سرمایه‌های خارجی که نظیر آن هرگز به وهم و گمان احدی در نیامده و در تاریخ سابقه نداشته است.»^۵ اعتراض‌ها در داخل ایران بحدی بود که شاه ناچار شد امتیاز را لغو کند. آنگاه انگلیسی‌ها ادعاهای حل و فصل نشده‌ی رویتر را برای سد کردن امتیاز راه آهن روس‌ها بکار بردند. رقابت شدید میان دو قدرت بزرگ ادامه یافت و در پایان قرن نوزدهم هر دو آنان عمیقاً در جنبه‌های گوناگون زندگی ایرانیان درگیر شدند. این مداخلات به نحوی گسترده مورد تنفر مردم قرار داشت و هنگامی که انگلیسی‌ها انحصار فروش تنباکوی ایران را بدست آوردند، تظاهرات بزرگی صورت گرفت و دولت ناچار شد امتیازنامه را لغو کند. از آن پس تا مدتی نفوذ روسیه پیشی گرفت.

یکی از وسایل اعمال قدرت روسیه بریگاد قزاق ایران بود که شاه به دنبال سفری به روسیه تأسیس کرده بود و تحت نظر افسران روسی اداره می‌شد. چند سال پیش از پایان قرن، رضاخان که نوجوانی بلندقد و پانزده شانزده ساله بود به نیروی قزاق پیوست.

این واقعه اندکی پیش از آن روی داد که امتیاز دیگری باز هم به نفع انگلیسی‌ها و به ضرر روس‌ها به بیگانگان اعطا گردد. در ۱۹۰۱ یک انگلیسی به نام ویلیام ناکس داری «حق جستجو کردن، استخراج، حمل و نقل و فروش نفت» در سراسر ایران را به استثنای پنج ایالت شمالی بدست آورد. ایالات مزبور نیز بخاطر حساسیت روس‌ها استثنا شدند. مخالفت روس‌ها با چنین امتیازی بدین سبب نقش بر آب شد که متن فارسی آن هنگامی به سفارت روس ارائه گردید که مترجم آن به مرخصی رفته بود.^۶

در سال ۱۹۰۷، بریتانیا نیروهایی را برای حفاظت از عملیات حفاری نفت بدون توجه به حاکمیت ایران فرستاد. نفت در جنوب غربی در سال ۱۹۰۸ کشف شد و شرکت نفت انگلیس و ایران در سال بعد تأسیس شد. نیروی دریایی بریتانیا از زغال سنگ به دیگ‌های نفتی تبدیل شد. و با شروع جنگ جهانی اول، بریتانیا نیاز مبرم تری به منابع جدید و ارزان ایران داشت. دولت انگلیس سهام کنترلی را در شرکت نفت انگلیس و ایران خریداری کرد که از آن پس در ایران با شرایطی بسیار مطلوب تر از ایرانی‌ها برای انگلیسی‌ها فعالیت می‌کرد.

در جنگ جهانی اول ایران بی‌طرفی خود را اعلام کرد اما همدلی ایرانیان با آلمان بود زیرا با بریتانیای کبیر و روسیه می‌جنگید. ایران مبدل به میدان جنگ شد. ترک‌ها که متحد آلمان بودند وارد آذربایجان و غرب ایران شدند، قیصر آلمان حامی اسلام معرفی شد، مأموران آلمانی اجازه یافتند در نقاطی که انگلیسی‌ها تاکنون منطقه نفوذشان می‌دانستند آزادانه فعالیت کنند.

انگلستان نیرویی برای دفاع از پالایشگاه آبادان فرستاد و یک موافقتنامه‌ی سری با روس‌ها امضا کرد که بر اساس آن روس‌ها در پایان جنگ کنترل استانبول و داردانل را در دست می‌گرفتند و ایران

^۵ Nikki Keddie, *Roots of Revolution* (New Haven: Yale University Press, 1981), p. 59.

^۶ *Ibid*, pp. 38, 78.

بین آن دو کشور تقسیم میشد. در ۱۹۱۷ انگلیسی‌ها و روس‌ها تقریباً تمام خاک ایران را در تصرف داشتند.⁷

در این هنگام انقلاب روسیه صورت گرفت. رهبران جدید شوروی در اواخر ۱۹۱۷ آنچه را قراردادهای نابرابر تزارها می‌نامیدند، بطور يك جانبه لغو کردند و در نتیجه افسران قزاق از ایران احضار شدند. انگلستان تصمیم گرفت سلطه‌ی خود را بر این کشور تحکیم کند و لذا در ۱۹۱۹ قراردادی بین ایران و انگلیس امضا شد که ایران را عملاً مبدل به تحت الحمایه بریتانیا می‌کرد. این قرارداد خشم طبقه‌ی تحصیل کرده را در تهران برانگیخت و هیچ‌گاه به تصویب مجلس نرسید. در همین حال بود که ناسیونالیست‌های ایرانی به فکر جلب حمایت آمریکا در برابر استثمار بریتانیا افتادند.

در اواخر ۱۹۲۰ افسر انگلیسی فرماندهی قوای بریتانیا در ایران سرلشکر ادموند آیرونساید، چهره‌ای بس جالب بود. او در جنگ بوئرها شرکت کرده بود و الگوی جان بوکان برای شخصیت ریچارد هانای در کتاب سی و نه پله قرار گرفته بود.

آیرونساید از مشاهده‌ی شخصیت (و وضع جسمانی) رضاخان بشدت تکان خورد. رضاخان در آن زمان درجه‌ی سرهنگی داشت و در اوایل چهل سالگی بود. آیرونساید در دفتر خاطراتش نوشت: «او مردی واقعی است، رك گوترین مردی است که تاکنون دیده‌ام...» آیرونساید قبل از آنکه در فوریه‌ی ۱۹۲۱ ایران را ترك کند به رضاخان اظهار داشت که انگلیسی‌ها با در دست گرفتن قدرت توسط او مادام که شاه قاجار خلع نشود مخالفتی نخواهند داشت. در آن هنگام انگلیسی‌ها در جستجوی «راه حل مرد قوی» برای مسئله‌ی حفظ ایران زیر نفوذ خودشان بودند.

رضاخان با نیروهای تحت فرمان خود به يك غیر نظامی به نام سید ضیاءالدین پیوست تا کودتایی به راه اندازند و حکومت جدیدی به پادشاه ضعیف قاجار تحمیل کنند. تصور می‌شد که رضاخان طرفدار انگلیسی‌ها باشد و وزیر مختار انگلیس در تهران به سادگی به شاه قاجار اظهار داشت که باید با او همکاری کند. او نیز همین کار را کرد. آیرونساید که در این هنگام کشور را ترك کرده بود در دفتر خاطراتش نوشت: «تصور می‌کنم همه‌ی مردم چنین می‌اندیشند که من کودتا را طرح و رهبری کردم. گمان می‌کنم اگر در معنای سخن دقیق شویم واقعاً من این کار را کرده‌ام.»⁸

در حقیقت حکومت جدید به عنوان يك آفریده انگلیسی ظاهر نشد و به قول نیکی کدی، یکی از مورخان، «نقطه‌ی عطفی در تاریخ ایران به شمار می‌رفت.» حکومت مزبور استقلال بی‌سابقه‌ای نسبت به غرب نشان داد و وعده‌ی پیشرفت کشاورزی و استقلال ملی و اقتصاد صنعتی مدرن و دیگر اصلاحات اجتماعی را داد. مناسبات با اتحاد شوروی عادی شد.⁹

اندکی پس از کودتا، رضاخان وزیر جنگ و فرماندهی کل قوا شد و به بازسازی ارتش پرداخت. در ۱۹۲۳ نخست وزیر شد و به تقویت حکومت مرکزی در برابر عشایر دست زد. رضاخان به آیرونساید قول داده بود که احمدشاه را خلع خواهد کرد و تا مدتی به قولش وفادار ماند. ولی در ۱۹۲۵ قاجارها را برانداخت. او در نظر داشت جمهوری تأسیس کند اما شمار زیادی از رهبران مذهبی او را

⁷ Chani, Iran and the West, pp. 375-378.

⁸ Denis Wright. The English Amongst the Persians (London: Heinemann, 1977) p. 182.

این کتاب تحت عنوان انگلیسی‌ها در میان ایرانیان به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

⁹ Keddie, Roots of Revolution, p. 87.

متقاعد ساختند که سلطنت باید حفظ شود. ملاها می‌ترسیدند همانطور که اخیراً در ترکیه روی داده بود در رژیم جمهوری آزادی عمل خود را از دست بدهند. بنابراین او در ۲۵ آوریل ۱۹۲۶ به نام رضاشاه پهلوی شاهنشاه ایران تاجگذاری کرد. سلسله‌ی قاجار پایان یافته و سلسله‌ی پهلوی آغاز شده بود.

شاید تنها موردی که رضاشاه به توصیه‌ی روحانیون مسلمان گوش داد پذیرفتن سلطنت بود. وی در سراسر دوران سلطنت خود کوشید ایران را بوسیله‌ی یک ارتش ملی قوی متحد سازد. مجبورش کرد که برای گام نهادن در راه ترقی و پیشرفت، بسیاری از قانون‌ها معیارهای قرن بیستم را بپذیرد. اعتراضات روحانیون عموماً نادیده گرفته شد.

الگو و قهرمان رضاشاه همسایه‌اش مصطفی کمال (آتاتورک)¹⁰ بود. او کوشید اصلاحاتی را که در ترکیه به عمل آمده بود در ایران نیز اجرا کند. در این کار از موفقیت قابل ملاحظه‌ای برخوردار شد. طی ده سال نخست سلطنت او، ایران شاید بیش از تمام دوره‌ی قاجاریه در یک صد و بیست سال گذشته پیشرفت کرد. جاده‌ها و مدارس و بیمارستان‌های متعدد احداث کرد، دانشجویان را برای تحصیلات عالی به خارجه فرستاد، بیشتر به فرانسه و تعداد کمتری به آلمان، زیرا ایرانیان هنوز این دو کشور را که دشمنان سنتی انگلستان و روسیه بودند دوست خود می‌دانستند؛ صنایع پارچه بافی و قند و سیمان تأسیس کرد؛ برق را به ایران آورد؛ به اجرای یک طرح ساختمان راه آهن سراسری پرداخت که خلیج فارس را به دریای خزر متصل ساخت، قدرت رؤسای عشایر را کاهش داد و مجموعه‌ای از قوانین عرفی تصویب و تحمیل کرد، اصرار ورزید که بیگانگان کشورش را به جای «پریشیا» ایران بنامند.*

اما رضاشاه در ایجاد یک ایدئولوژی ملی به اندازه‌ی مصطفی کمال موفق نبود. مصطفی کمال قادر شد ملاها را تحت کنترل درآورد و همانند تجار و روشنفکران مکانی برایشان در ترکیه‌ی جدید بیابد. او فرمانروایی خودکامه بود ولی مانند یک سیاستمدار قرن بیستم حکومت می‌کرد. برعکس، رضاشاه مانند شاه حکومت می‌کرد و خود را طرفدار تمرکز نشان داد و نه تفویض اختیارات. او روحانیون را مانعی در برابر برنامه‌های نوسازی‌اش پنداشت. اجرای بسیاری از مراسم مذهبی و تعزیه را قدغن کرد. زنان را از پوشیدن چادر در اماکن عمومی ممنوع ساخت. او یک آیت الله را که جرأت کرده بود از رفتار زنان منسوب به شاه که بی‌چادر وارد حرم قم شده بودند انتقاد کند، تبعید کرد. گفته می‌شد یکی از آجودان‌هایش با کفش وارد زیارتگاهی شده و با این کار خود حرمت این مکان مقدس را زیر پا گذاشته و سپس ریش آن آیت الله را گرفته و او را بیرون کشیده تا شاه شخصاً او را به اتهام توهین به مقام سلطنت شلاق بزند.

رضاشاه زمین‌های متعلق به روحانیون و ملاکان بزرگ را نیز به زور گرفت و بخش عمده‌ی آنها را برای خود و خانواده‌اش نگاه داشت. در واقع در سال‌های ۳۰ خانواده‌ی او از بزرگترین زمین‌داران ایران شده بودند و شاید یک ششم زمین‌های حاصل خیز را مالک بودند. صرف‌نظر از این کار، اقدامات رضاشاه در اصلاح مؤثر کشاورزی ناچیز بود. در نتیجه تولیدات کشاورزی و سطح زندگی روستاییان بدون تغییر باقی ماند. هیچ بازار ملی برای کالاهای مصرفی یا صنعتی ایجاد نشد و بدین سان صنعتی شدن کشور به عقب افتاد.

¹⁰ مصطفی کمال نام اصلی او است. آتاتورک نام ناسیونالیستی است که به معنای پدر ترک است. مترجم .



رضا شاه و سه فرزندش از جمله محمدرضا شمس روی زانویش اشرف در سمت راست قرار دارد.

* منشأ دستور ۱۹۳۵ رضاشاه درباره‌ی تغییر نام کشور چندان روشن نیست. به نظر می‌رسد که آلمانی‌ها در آن دستی داشته‌اند. مقامات آلمانی ضمن تلاش خود در جلب دوستی ایرانیان این آهنگ را ساز کردند که ایرانیان نیز همانند خودشان آریایی هستند و استعمارگران بویژه انگلیسی‌ها با نامیدن «پرشیا» آن را پست کرده‌اند. رضاشاه شخصاً نمی‌دانست که کشورش را در خارج به نامی غیر از ایران می‌خوانند، لذا دستور فوق را صادر کرد.¹¹

رضاشاه یازده تن از فرزندانش را به رسمیت شناخت، هرچند که احتمالاً فرزندان دیگری هم داشت. ولیعهد او محمدرضا از همسر رضا شاه و سه نفر از فرزندانش دوش تاج الملوك در ۲۶ اکتبر ۱۹۱۹ به دنیا آمد. چند ساعت بعد خواهر دوقلوی او قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت که نامش را اشرف گذاشتند و روابط او با برادرش در سراسر زندگی توأم با احساسات شدید و ناراحتی‌های زیاد بود. سایر فرزندان تاج الملوك عبارت بودند از يك دختر بزرگتر به نام شمس و يك پسر به نام علیرضا که در يك سانحه‌ی هوایی در ۱۹۵۴ در گذشت.

رضاشاه در ۱۹۲۶ به دست خود تاج را بر سر گذاشت و محمدرضا را به ولیعهدی تعیین کرد و از همه خواست که از آن پس وی را «والاحضرت» خطاب کنند. بزرگ شدن زیر سایه‌ی شخصیت خردکننده‌ی پدری که می‌خواست به ضرب شلاق ایران را مبدل به يك ملت سازد کار آسانی نبود. ولیعهد نیز مانند هر کسی در ایران از او بشدت می‌ترسید.

مادرش ملکه تاج الملوك با رضاشاه فرق داشت. اگرچه او نیز تندخو و سرسخت بود، اما ریز نقش و ظریف می‌نمود. در سال‌های بعد از او مرتباً به عنوان پیرزنی بدخلق نام می‌بردند. وقتی رضاشاه به دنبال تولد دوقلوها دو زن دیگر گرفت که برایش شش فرزند آوردند، او چندان هم آرام نگرفت.

محمدرضا درست برخلاف خواهر دوقلوی اشرف، کمرو و حتی نرم و ملایم و فاقد اعتماد به نفس بود. در هفت سالگی نزدیک بود از بیماری حصبه بمیرد. در آن روزها واقعا هیچ دارویی در تهران وجود نداشت. پزشکان مردد بودند و اعضای خانواده در اطراف بستر بیمار دعا می‌کردند. آنگاه تب به بالاترین درجه رسید و همه از او قطع امید کردند. محمدرضا ادعا می‌کرد که در این هنگام حضرت علی داماد پیامبر و دومین شخصیت مقدس اسلام به عقیده‌ی شیعیان بر او ظاهر شد و کاسه‌ای به او داد که مایعی در آن بود. او مایع را نوشید. فردای آن، تب فروکش کرد و حال او رو به بهبود رفت.

¹¹ Ghani, Irun and the West, p. 166.

او در سراسر عمرش این داستان را تعریف می‌کرد. این یکی از معجزات متعددی بود که به عقیده‌ی او برایش روی داده بود. ادعا می‌کرد که نظر کرده‌ی خداست.¹² (ولی هیچگاه ملاها را دارای رهبری الهی نمی‌دانست.)

رضاشاه تحصیل نکرده بود و سواد کمی داشت اما مصمم بود که فرزندانش تحصیلات خوب داشته باشند. این بود که ولیعهد را به مدرسه‌ی لو روزه، مؤسسه‌ی بین‌المللی مشهور سویسی برای جوانان ثروتمند فرستاد. بعدها اغلب می‌گفتند که محمدرضا در سویس به دموکراسی علاقه‌مند شد ولی تلاش‌های بعدی او در آشتی دادن این طرز فکر با طرز حکومت در ایران با اشکال مواجه گردید. او بعدها نوشت: «سال‌هایی که در سویس گذراندم مهم‌ترین سال‌های عمرم بود... من یاد گرفتم که دموکراسی چیست... هنوز به دموکراسی اعتقاد دارم ولی نه بدون انضباط، چون دموکراسی بدون نظم مترادف با هرج و مرج است.»¹³

هنگامی که نوجوان هفده ساله از پنج سال اقامت در سویس به ایران بازگشت تغییرات زیادی در اثر اقدامات نوسازی پدرش روی داده بود. اکنون تهران دارای بلوارهای پردرخت با چراغ برق شده بود. ایران داشتن بعضی ارتباطات جهانی با غرب را در پیش گرفته بود. سراسر کشور تحت کنترل شدید پدرش قرار داشت. حتی کدخدایان دهات را تهران تعیین می‌کرد. با قدرت گرفتن ارتش استقلال عشایر در هم شکسته بود.

رضاشاه وظیفه‌ی عمده‌ای به عهده‌ی پسرش واگذار نکرد و محمدرضا را در دانشکده‌ی افسری گذاشت. محمدرضا نوزده ساله که شد، رضاشاه صلاح دید که ولیعهد باید ازدواج کند و در جستجوی همسری مناسب برای او در خاورمیانه - از نظر اصل و نسب - برآمد. بعدها پسرش نوشت: «او با رک‌گویی ذاتی خود - که شاید برای طرح برنامه‌ها مناسب‌تر بود تا مسائل عاطفی - تحقیقاتش را شروع کرد.» مناسب‌ترین کاندیدا فوزیه بود که تنها هفده سال داشت ولی زیباترین خواهر مورد علاقه‌ی ملک فاروق پادشاه مصر بود. دو نوجوان از این ترتیب آگاه شدند و در بهار ۱۹۳۹ با یکدیگر ازدواج کردند.



عروسی شاه آینده ایران و شاهزاده فوزیه و ملک فاروق

¹² M.R. Pahlavi. Answer to History, pp. 56-61.

¹³ Ghani, Iran and the West, p. 123; Karl Eskelund. Behind the Peacock Throne (London, 1965)

در آغاز کار، همه چیز به خوبی و خوشی گذشت، شاهزاده فوزیه همان قدر که زیبا بود اهل شوخی و تفریح هم بود. یکبار سسیل بیتون درباره‌ی او نوشت:

اگر بوتیچلی زنده می‌شد و می‌خواست تابلوی ونوس آسیایی یا بهار را نقاشی کند، مدل او می‌توانست فوزیه باشد. او از مشاهده‌ی ملکه با چهره‌ای به شکل قلب و بی‌اندازه رنگ پریده، چشمان آبی نافذ، لبان ارغوانی برگشته، موهای بلوطی تیره که به طرز زیبایی از پیشانی‌اش شروع می‌شد و به پشت سرش می‌ریخت، غرق در شادمانی می‌شد.¹⁴

تنها فرزند آن دو شهناز بود که در ۱۹۴۰ به دنیا آمد. اما از آن پس زناشویی رو به تیرگی گذاشت. در آن هنگام دربار مصر یکی از مدرن‌ترین و پر رفت و آمدترین دربارهای جهان بشمار می‌رفت. چشم و گوش فوزیه باز بود و دست کم در اثر محبت‌های برادرش که شیفته‌اش بود به تجمل و ناز پروردگی عادت کرده بود. در آن روزها تهران بر عکس قاهره جامعه‌ای فقیر و ابتدائی داشت. مانند این بود که شاهزاده را از پاریس به یک شهرستان کوچک تبعید کرده باشند.

هنگامی که جنگ جهانی دوم آغاز شد، ایران ارتباط نزدیکی با آلمان داشت. نازی‌ها با پشتکار فراوان از رضاشاه پهلوی و از تمایل او به آزادکردن ایران از یوغ سلطه‌ی انگلیسی‌ها و روس‌ها بهره برداری می‌کردند. رضاشاه در سال‌های اولیه‌ی سلطنت خود به یک سلسله توافق با مسکو نایل شده و به رژیم کاپیتولاسیون که براساس آن بیگانگان خارج از صلاحیت دادگاه‌های ایران قرار داشتند خاتمه داده بود. انگلیسی‌ها این ترتیب را پذیرفتند ولی در ۱۹۳۲ که رضاشاه امتیاز نفت انگلیس را یک جانبه ملغی کرد خشمگین شدند. در ۱۹۳۳ یک قرارداد جدید ۶۰ ساله با شرکت نفت امضا شد ولی انگلیسی‌ها دیگر هیچ گاه به رضاشاه اعتماد نکردند و از آن پس وی را به چشم دیکتاتوری بی‌اندازه غیرقابل اعتماد نگریدند - و تا حدودی حق داشتند. - از اواسط دهه‌ی ۱۹۳۰ او همچون شاهان مستبد بدون مشورت با هیچ کس حکومت می‌کرد.

جان کالویل دیپلومات انگلیسی که در سپتامبر ۱۹۳۷ در بخش شرقی وزارت خارجه‌ی انگلیس انجام وظیفه می‌کرد، بعدها نوشت: «حوزه‌ی عملیات اداره‌ی من ترکیه و ایران بود. مسائل مربوط به ایران تا اندازه‌ای خسته کننده بود چون رضاشاه پهلوی دیکتاتوری بود که زود از جا در می‌رفت. ما می‌بایست بخاطر منافع سرشاری که در شرکت نفت انگلیس و ایران (در حال حاضر شرکت نفت بریتانیا) داشتیم مخصوصا با او مؤدبانه رفتار کنیم... مسائل ترکیه همچنان انگیزتر بود.»¹⁵

در خلال سال‌های دهه‌ی ۳۰ آلمانی‌ها به بیرون راندن انگلیسی‌ها از ایران حریص‌تر شدند. قطع نظر از اینکه اعلام می‌کردند ایرانیان آریایی واقعی هستند، مهم‌ترین شریک تجاری ایران نیز شده بودند. بسیاری از تجهیزات سنگینی که رضاشاه بوسیله‌ی آنها می‌خواست کشور را صنعتی کند و بندر و جاده بسازد از آلمان می‌آمد. آلمانی‌ها در احداث راه آهن سراسری به او کمک کردند. همراه با گردونه‌های ریل‌دار و سیل مهندسان، جاسوسان آلمانی و رشوه و تبلیغات نیز به خاک ایران راه یافتند. در اواخر دهه روس‌ها متوجه تهدیدی شدند که ارتباط اقتصادی آلمان و ایران به مناطق آسیای مرکزی

¹⁴ Margaret Laing. The Shah (London: Sidgwick and Jackson. 1976) p. 68.

¹⁵ John Colville. The Fringes of Power (London: Hudder and Stoughton, 1986) pp. 11-15

در عقب شوروی وارد می‌کرد. انگلیسی‌ها نیز از تعداد رو به افزایش «مستشاران» آلمانی و فعالیت‌های سیاسی آنان در ایران بشدت احساس خطر کردند.

هنگامی که جنگ شروع شد رضاشاه بیطرفی ایران را اعلام کرد ولی حمله‌ی آلمان به شوروی این بیطرفی را غیر ممکن ساخت. حضور گسترده‌ی آلمانی‌ها در ایران بلافاصله مبدل به نیرویی متخاصم نسبت به روس‌ها و انگلیسی‌ها گردید. کاروان‌های کشتی که متفقین از راه اقیانوس منجمد شمالی به روسیه می‌فرستادند چنان زیر فشار آلمانی‌ها قرار گرفت که می‌بایست راه دیگری برای حمل مواد جنگی و کالا برای روسیه یافت شود. چه راهی می‌توانست بهتر از ایران و راه آهن سراسری نوبنیاد رضاشاه باشد؟ در ژوئیه‌ی ۱۹۴۱ انگلیسی‌ها و روس‌ها اخراج جاسوسان آلمانی و خاتمه دادن به نفوذ آلمان در ایران را خواستار شدند. رضاشاه بر خلاف معمول دچار تردید شد و ... شکست خورد.

در اوت ۱۹۴۱ انگلیسی‌ها و روس‌ها به ایران حمله کردند. رضاشاه استعفا داد و به پسرش محمدرضا اظهار نمود: «من نمی‌توانم پادشاه اُسمی یک مملکت اشغال شده باشم و یک افسر جزء انگلیسی یا روسی به من دستور بدهد.»¹⁶ پیرمرد جامه دانش را بست و با تشریفات ناچیز و وقاری ناچیزتر همراه با همسر سوگلی‌اش - که ملکه تاج الملوك نبود - و بیشتر فرزندان راه تبعید را در پیش گرفت. او می‌خواست به کانادا برود ولی انگلیسی‌ها حتی اجازه‌ی این انتخاب را به او ندادند؛ ابتدا او را به جزیره‌ی موریس* و سپس به آفریقای جنوبی بردند که در همانجا در ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۴ درگذشت.

* موریس (فرانسوی: Maurice) با نام رسمی جمهوری موریس (انگلیسی: Republic of Mauritius)، کشور جزیره‌ای در جنوب آفریقا و اقیانوس هند است که در حدود ۹۰۰ کیلومتری شرق ماداگاسکار واقع شده است. جمعیت این کشور یک میلیون و ۳۰۰ هزار نفر و پایتخت آن پورت لوئیس است. مترجم.

یک بار دیگر لندن درباره‌ی فرمانروای ایران تصمیم گرفت. اگرچه محمدرضا به عنوان ولیعهد تعیین و برای جانشینی پدرش رضاشاه - در موقعیتی مساعدتر - تربیت شده بود ولی لندن تأمل کرد. اعضای کابینه‌ی انگلستان بازگشت یکی از افراد سلسله‌ی سابق قاجار به تخت سلطنت را مورد بررسی قرار دادند: متأسفانه معلوم شد که شخص مورد نظر یک کلمه هم فارسی بلد نیست. حتی در لندن نیز این امر یک مانع بزرگ تلقی شد.

پاره‌ای از مقامات انگلیسی محمدرضا را یک شخص ضعیف می‌دانستند «دست در دست سفارت آلمان دارد.» اما سرانجام آنها و روس‌ها تصمیم گرفتند خود او را بر تخت پدرش بنشانند و چنین استدلال کردند، اگر او خواسته‌های آنان را انجام ندهد، همیشه می‌توان شخص دیگری را به جایش گذاشت. انگلیسی‌ها در جنوب و روس‌ها در شمال ایران حکومت خواهند کرد. تا زمانی که جنگ ادامه دارد ترتیبات قرن نوزدهم مجدداً برقرار خواهد شد.¹⁷

بدین سان شاه جدید سلطنت خود را در سایه‌ی پدرش و به عنوان دست‌نشانده انگلیسی‌ها و روس‌ها آغاز کرد. هنوز بیست و دو سال هم نداشت.

¹⁶ M.R. Pahlavi. Answer to History, pp. 67-68.

¹⁷ Denis Wright, The Persians Amongst the English (London: Tauris, 1985) pp. 212-214.

(این کتاب تحت عنوان ایرانیان در میان انگلیسی‌ها به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

موقعیت او در نتیجه این واقعیت که ملکه‌ی مادر و خواهر در قلوبش شاهزاده اشرف همراه رضاشاه به تبعید نرفته بودند، به او کمکی نکرد. هر دوی آنها شخصیت‌هایی با قدرت بودند. اشرف بعدها ادعا کرد که مایل بوده با پدرش برود ولی او اصرار ورزیده بود که بماند «چون برادرت به تو بیشتر احتیاج دارد.»¹⁸ شاهزاده فوزیه زندگی در دربار را که تحت سیطره‌ی مادر شوهر و خواهر شوهر حسودش بود تحمل ناپذیر یافت.¹⁹

محمدرضا از اینکه یکبار دیگر کشورش را دشمنان دیرینه‌اش اداره می‌کردند ناراضی بود. پس از آنکه سربازان آمریکایی به نیروهای اشغالگر متفقین در ایران پیوستند او دریافت که سیاست آمریکا مستقل از سیاست‌های انگلستان و شوروی است. بدین جهت از پرزیدنت روزولت کمک طلبید. در نتیجه ایالات متحد انگلیسی‌ها و روس‌ها را تشویق کرد که قراردادی با ایران امضا کنند و قول بدهند قوایشان را تا شش ماه پس از پایان جنگ از ایران خارج سازند. این اقدام روزولت به شاه نشان داد که آمریکا تا چه اندازه می‌تواند در برابر استثمارگران دیرینه ایران مفید واقع شود.²⁰



ملکه ثریا، شاه و خواهران شاه

در ۱۹۴۴ وزارت خارجه‌ی آمریکا به روزولت توصیه کرد که ایران باید تقویت شود تا بتواند در برابر تجاوزات انگلستان و روسیه مقاومت کند. این پیشنهاد به دل روزولت نشست و تذکاریه‌ی مشهوری به کوردل هال (Cordell Hull) وزیر خارجه نوشت و ضمن آن اعلام کرد: «از این فکر که ایران الگویی باشد برای آنچه ما می‌توانیم با اجرای سیاست عاری از خودخواهی آمریکا بسازیم، به هیجان آمده‌ام. ما نمی‌توانیم ملتی دشوارتر از ایران را به عنوان الگو انتخاب کنیم. با این حال مایلیم در این مورد سعی خودمان را بنماییم.»²¹

¹⁸ Ashraf Pahlavi. *Fares in a Mirror* (New York: Prentice Hall, 1986) p. 43.

¹⁹ Laing, *The Shah*, p. 96.

²⁰ Barry Rubin. *Paurd with Good Intentions* (oxford and New York: Oxford University Press, 1990) p.19.

(این کتاب تحت عنوان جنگ قدرت‌ها در ایران به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)

²¹ Barry Rubin. *Paurd with Good Intentions* (oxford and New York: Oxford University Press, 1990) p. 22.

روزولت به توسط ژنرال پاتریک مرلی که سابقاً وزیر دفاع پرزیدنت هور بود و در ۱۹۴۳ از ایران دیدن کرده بود گزارشی درباره‌ی ایران برای چرچیل فرستاد. او هم انگلیسی‌ها و هم روس‌ها را بخاطر «سیاست امپریالیستی» آنان در ایران به باد حمله گرفت و خواستار یک ایران آزاد و مستقل با سلطنت مشروطه گردید. روزولت معتقد بود که ایران مدت زیادی تحت حکومت یک «اقلیت حریص و قدرتمند» بوده و «مردم در معرض استثمار و انحصار بیگانگان قرار داشته‌اند.» چرچیل خوشش نیامد و به فرانکلین روزولت پاسخ داد که لزومی به مبارزه میان امپریالیسم و دموکراسی نیست «زیرا امپریالیسم بریتانیا بیش از هر سیستم حکومتی از آغاز تاریخ، دموکراسی را در جهان گسترش داده و هنوز به این کار اشتغال دارد.»²²

پس از پایان جنگ انگلیسی‌ها طبق تعهداتی که در قرارداد با ایران داشتند نیروهایشان را از این کشور خارج ساختند ولی شوروی‌ها حکومت‌های دست‌نشانده‌ای در ایالات شمالی و غربی، یعنی آذربایجان و کردستان برپا کردند. شاه و مخصوصاً نخست‌وزیرش سخت ایستادگی نمودند، سازمان نوبنیاد ملل متحد علیه مسکو بسیج شد، پرزیدنت ترومن تهدید کرد. و سرانجام شوروی‌ها قوایشان را تخلیه کردند. این درس دیگری از قدرت آمریکا و دوستی با شاه جوان عصبی بود.²³

شاهزاده فوزیه** در ۱۹۴۷ به مصر بازگشت. سال بعد طلاق وی و شاه اعلام گردید. شاه که در تهران تنها بود یکبار دیگر خود را آزاد دید و عادت شبگردی‌هایش را از سر گرفت. دو سال بعد با ثریا اسفندیاری* دختر زیبای هجده ساله با یکی از خوانین بختیاری از بانویی آلمانی ازدواج کرد.

* ثریا اسفندیاری بختیاری 22 ژوئن 1932 در اصفهان از پدری بختیاری و مادری آلمانی روسی تبار دنیا آمد. بیژن برادر او 5 سال بعد متولد شد. عمومی او سردار اسعد بختیاری از خانها و از سران انقلاب مشروطیت بود. یکی از عموهایش، جعفرقلی خان، در زندان بوسیله آمبول هوا کشته شد. سپس 4 عمومی دیگر ثریا در تصویبه رضاخانی برای تقویت دولت مرکزی و از بردن قدرت‌های ملاکین و خانه‌های محلی هم در زندان قصر اعدام شدند. خان منطقه بختیاری طرف معامله نفتی با شرکت نفت انگلیس-ایران بود. از ایل بختیار نامهایی در تاریخ ایران وجود دارند. یکی ژنرال تیمور بختیار رئیس ضداطلاعات ارتش که پس از کودتای سال ۱۳۳۲ علیه دولت مصدق دست به کشتارهای زیادی زد. تیمور بختیار در رقابت‌های حکومتی، خود از قدرت به کناره رانده شد و از ایران رفت و در لبنان تدارک ارسال سلاح و کودتا علیه محمدرضا شاه را می‌چید که در 21 مرداد 1349 در کوه‌های مرزی بین عراق و ایران با توطئه‌ای به بهانه شکار برنامریزی شده بود، توسط ساواک ترور شد. از دیگر سران بختیاری‌ها یکی دکتر شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر ایران را می‌توان نام برد که دولت توسط ایران در مرداد ۱۳۷۰ در پاریس ترور شد.

از بهمن ماه ۱۳۲۹ تا اسفند ماه ۱۳۳۶ همسر محمدرضا شاه پهلوی بود. ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه سابق ایران، در سال ۲۰۰۱ در سن ۶۹ سالگی در پاریس درگذشت و در مونیخ در کنار دیگر اعضای خاندان اسفندیاری به خاک سپرده شد. ثریا اسفندیاری فرزندی نداشت و برادرش، بیژن اسفندیاری تنها میراث دار او شد که وی نیز در جریان تدارک خاکسپاری ثریا دچار عارضه قلبی شد. برادر ثریا بیژن به خاطر مصرف بیش از اندازه از مواد مخدرسنگوب (ایست قلبی) میکند و او نیز جان خود را از دست می‌دهد. مترجم.

** فوزیه زاده ۱۴ آبان ۱۳۰۰ - درگذشته ۱۱ تیر ۱۳۹۲ شاهدخت مصر، دختر پادشاه مصر فواد یکم و ملکه مصر نازلی صبری، خواهر فاروق یکم پادشاه ما قبل آخر مصر، ملکه ایران و نخستین همسر محمدرضا پهلوی بود. ازدواج او با محمدرضا به هنگام ولیعهدی او در تاریخ ۱۶ مارس ۱۹۳۹ (۲۵ اسفند ۱۳۱۷) در قاهره انجام گرفت. بزرگترین مشکل برای این ازدواج، اصل سی و هفتم متمم قانون اساسی ایران بود که بر اساس آن مادر ولیعهد الزاماً باید ایرانی‌تبار می‌بود. مجلس در اقدامی بی‌سابقه نه تنها به فوزیه تابعیت ایران داد، بلکه او را ایرانی‌تبار نامید. مراسم ازدواج در مصر با حضور خانواده سلطنتی در قصر قبه برگزار شد و در تهران با حضور رضاشاه و ملکه نازلی مادر عروس در محل سفارت مصر مراسم دیگری برگزار شده و همچنین جشن بزرگی با حضور فرستادگان کشورهای خارجی برپا شد. فوزیه در دوران ولیعهدی محمدرضا پهلوی به مدت یک سال همراه با همسرش در کاخ مرمر تهران اقامت داشتند. دو سال بعد محمدرضا جانشین پدرش رضاشاه شد. با آغاز سلطنت محمدرضا، روابط سرد میان این زوج به سرعت رو به تیرگی نهاد. حاصل ازدواج محمدرضا با فوزیه دختری به اسم شهناز بود. ازدواج فوزیه و شاه ایران به جدایی انجامید. ثبت رسمی طلاق در مصر به سال ۱۹۴۵ و در ایران به سال ۱۹۴۸ انجام شد.

بعد از آن فوزیه در ۲۸ مارس ۱۹۴۹ با سرهنگ اسماعیل حسین شیرین بک وزیر دفاع و فرمانده نیروی دریایی سابق مصر و از بستگان خود در قاهره ازدواج کرد. حاصل این ازدواج دو فرزند به نام‌های نادیا و حسین بود. با کودتای ضد سلطنتی ۱۹۵۲ در مصر، عنوان

²² Ghani, *Iran and the West*, p. 79-80: Churchill and Roosevelt. The Complete Correspondance (Princeton: Princeton University Press. 1984).

²³ Rubin, *Paved with Good Intentions*. p. 27-28.

شاهدگی از فوزیه گرفته و ثروتش نیز مصادره شد اما او عموماً برای احترام شاهدخت فوزیه خوانده می‌شد. او پس از آن حاضر به ترک کشورش نشد و به همراه همسرش در اسکندریه زندگی می‌کرد. فوزیه هیچ‌گاه در مورد دوران ملکه بودنش مصاحبه‌ای نکرد و خاطراتش را منتشر نکرد. مترجم.

در ۱۹۴۹ شاه از نخستین سوءقصد از سه سوءقصدی که به جانش شد، جان بدر برد. مهاجم جوانی بود که ظاهراً هم با حزب کمونیست توده²⁴ و هم با کسانی که شاه «متعصبین مذهبی فوق العاده محافظه کار» می‌نامید ارتباط داشت. حکومت نظامی اعلام شد و کمونیست‌ها بازداشت شدند.²⁵

در اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ شاه بزرگترین آزمایش دوران عمر خود را گذراند، آزمایشی که او را بیش از پیش با ایالات متحد، متحد ساخت؛ بحرانی که نفت و ناسیونالیسم و ترس غرب از تجاوز کمونیست‌ها را در برداشت. بحران مزبور ماهیت روابط شاه با دولت و مردم ایران را نیز عمیقاً تغییر داد. او تا ۱۹۵۳ قدرت چندانی نداشت، ولی پس از ۱۹۵۳ مصمم شد به هیچ رقیبی در صحنه‌ی سیاسی ایران مجال سر بلند کردن ندهد.²⁶

این داستان با خشم ایرانیان نسبت به «شرکت نفت انگلیس و ایران» آغاز شد که انحصار تولید نفت ایران را در دست داشت و بسیاری از ایرانیان با دلایل محکم بر این باور بودند که بیشتر به انگلستان سود می‌رساند تا به ایران. حق الامتیازی که به ایران پرداخت می‌شد به مراتب کمتر از مالیاتی بود که شرکت نفت به دولت انگلیس می‌پرداخت و شرکت اغلب مشاغل تخصصی را به انگلیسی‌هایی واگذار می‌کرد که جلای وطن کرده بودند. پس از نزدیک پنجاه سال تقریباً هیچ متخصص فنی ایرانی در صنعت نفت وجود نداشت. روی هم رفته شرکت نفت به منزله‌ی ابزار اصلی نظارت انگلیس بر ایران تلقی می‌شد.²⁷

در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ شرکت نفت در مقابل خشم روزافزون ایرانیان چند امتیاز کوچک داد ولی این بسیار دورتر از انتظارات عمومی بود. یکی از نخست وزیران (حاج علی رزم‌آرا) که کوشید موافقتنامه‌ی را در این زمینه از مجلس بگذراند در مارس ۱۹۵۱ به دست یک ناسیونالیست مذهبی* به قتل رسید. در همان ماه مجلس ملی شدن صنعت نفت را تصویب کرد. آنگاه دکتر مصدق رهبر جبهه‌ی ملی که از دیرباز یکی از طرفداران سرسخت ملی کردن صنعت نفت بود به رغم مخالفت شاه به نخست وزیری منصوب شد و تبدیل به بازیگر فوق العاده‌ای در صحنه‌ی بین‌المللی گردید.

* حاجلی رزم‌آرا ۱۰ فروردین ۱۲۸۰ تهران درگذشت ۱۶ اسفند ۱۳۲۹ تهران. نظامی ایرانی با درجه‌ی سپهبدی و نخست‌وزیر ایران بود. رزم‌آرا در ۱۶ اسفند سال ۱۳۲۹ توسط یکی از اعضای گروه فداییان اسلام به نام خلیل طهماسبی در محوطه‌ی مسجد شاه تهران ترور شد. مترجم. ۱۳۳۲

محمد مصدق از یک خانواده‌ی زمین دار و ثروتمند بود و در زمان قاجارها به عنوان وزیر خدمت کرده بود، در مقایسه با او پهلوی‌ها هیچ بودند. در حدود ۱۸۸۰ به دنیا آمده و مدت‌ها پیش از آنکه رضاشاه قدرت را در دست بگیرد در سویس تحصیل کرده بود. حقوقدان بود و در اوایل دهه‌ی ۱۹۲۰ در کابینه‌های مختلف شرکت کرده بود. او با نقشه‌ی رضاشاه در استقرار سلسله‌ای به نام خودش مخالفت

²⁴ نام حزب کمونیست توسط نویسنده برای حزب توده استفاده می‌شود. این نظر نویسنده است. حزب توده همیشه خود را حزب چپ می‌خواند نه حزب کمونیست. مترجم.

²⁵ Laing. The Shah, p. 97-98; M.R. Pahlavi, Answer to History p. 59.

²⁶ منظور نویسنده در اینجا سال ۱۳۳۲ بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. مترجم.

²⁷ Keddie. Roots of Revolution, p. 133.

ورزیده و به شمال شرقی ایران تبعید شده بود. پس از استعفای رضاشاه مجدداً وارد صحنه‌ی سیاست شده و در ۱۹۴۴ در برابر تلاش‌های شوروی در کسب امتیاز نفت شمال ایران مقاومت کرده بود. اما نفرت عمده‌ی او از انگلیسی‌ها بود. ظاهراً یکبار به شاه گفته بود «روس‌ها به حساب نمی‌آیند، این انگلیسی‌ها هستند که درباره‌ی هر چیزی در این مملکت تصمیم می‌گیرند.»²⁸ در سال‌های ۱۹۵۰ او نجات کشورش را در فاصله گرفتن از شرق و غرب و بیطرفی واقعی می‌دانست. ولی در بحبوحه‌ی جنگ سرد که نیمی از اروپا زیر سلطه وحشتناک استالین قرار داشت، چنین نظریاتی چه در لندن و چه در واشینگتن کفر گویی بشمار می‌رفت. مصدق* به خاطر سبک کار و افکار و عقایدش در جهان غرب شهرت یافت. او نیز مانند خمینی در یک ربع قرن بعد، برای بسیاری از غربیان اروپایی و آمریکایی به کلی غیرقابل درک بود. هنگامی که در ۱۹۵۱ زمام امور را در دست گرفت تقریباً هفتاد ساله بود. او از پیری نیز همانند سایر خصوصیات خود برای ایجاد صحنه‌های غم‌انگیز استفاده می‌کرد، به ضرورت موقعیت می‌گریست، غش می‌کرد، پرگویی می‌کرد، می‌خندید، می‌نالید، فریاد می‌زد. اغلب اوقات با پیژامه ظاهر می‌شد، یا در تخت‌خواب دراز می‌کشید و هیئت‌های نمایندگی را به حضور می‌پذیرفت. با کمک عصا راه می‌رفت، اما گاهی آن را به دور می‌انداخت و جست و خیز می‌کرد. در نظر ایرانیان جاذبه‌ای فوق العاده داشت ولی در نظر بسیاری از خارجی‌ان عجیب می‌نمود. برای انگلیسی‌ها که هنوز نفوذشان در تهران قوی بود و حتی در هیئت وزیران مصدق یک جاسوس داشتند، دشوار نبود که از او تصویر دیوانه‌ای را بسازند که ایران را به اردوی شوروی‌ها سوق می‌داد.

* ۸ اردیبهشت ۱۳۳۰ محمد مصدق نخست‌وزیر میشود و در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ استعفا میدهد و دولت تشکیل نمیشود. احمد قوام معروف به قوام‌السلطنه نخست‌وزیر میشود و در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ استعفا میدهد و دولت تشکیل نمیشود. به مدت ۵ روز نخست‌وزیر بود. محمد رضا شاه دستور داده بود که رای گیری در مجلس صورت گیرد که احمد قوام رای نمی‌آورد. در ۳۰ تیر ۱۳۳۱ محمد مصدق دوباره نخست‌وزیر دوباره میشود. در این زمان یک قیامی در ایران میشود بنام قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱. قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ قیامی بود که پس از استعفای محمد مصدق از نخست‌وزیری و در زمان نخست‌وزیری احمد قوام و با کمک ابوالقاسم کاشانی در سراسر ایران رخ داد. انتخابات دوره هفدهم مجلس شورای ملی به دلیل دخالت‌های ارتشیان و دربار به درگیری کشید و کار به جایی رسید که پس از انتخاب ۸۰ نماینده، مصدق دستور توقف انتخابات حوزه‌های باقی‌مانده را صادر کرد. محمد مصدق برای جلوگیری از کارشکنی‌های ارتش و دربار، درخواست انتقال وزارت جنگ به دولت را از محمدرضا پهلوی نمود. مصدق استدلال نمود که طبق قانون اساسی مشروطه وزیران در برابر مجلس شورای ملی مسئولیت مشترک دارند و تعیین وزیر جنگ هم باید بر عهده او (نخست‌وزیر) باشد نه شاه، تا نخست‌وزیر بتواند مستقیماً بر اعمال وزیر نظارت کند. پس از سه روز مذاکره، شاه درخواست مصدق را نپذیرفت و مصدق در ۲۵ تیر ۱۳۳۱ از نخست‌وزیری استعفا داد. مجلس، احمد قوام را به نخست‌وزیری انتخاب و محمدرضا شاه فرمان نخست‌وزیری را به نام قوام صادر کرد و او با صدور بیانیه تهنیت‌آمیزی با عنوان «کشتی‌بان را سیاستی دیگر آمد» نخست‌وزیری خود را اعلام نمود. شهربانی شمار کشته‌شدگان درگیری‌ها در تهران را ۲۱ تن اعلام کرد حال آن که در اسنادی دیگر شمار کشته‌ها تا ۶۳ تن هم اعلام شده است. با این همه، از کشته‌شدگان آمار دقیقی در دست نیست. بیشتر آنان در گورستان ابن بابویه در تهران به خاک سپرده شدند. مصدق نیز هنگامی که در سال ۱۳۴۵ درگذشت وصیت کرد که در کنار آنان به خاک سپرده شود ولی با مخالفت محمدرضا شاه این کار انجام نشد. پس از قیام ۳۰ تیر ۱۳۳۱ و با بازیابی قدرت از سوی دولت مصدق، مجلس شورای ملی عنوان «شهید راه وطن» را برای کشته‌شدگان تصویب کرد و برای آنها در گورستان ابن بابویه تهران محوطه ویژه را در نظر گرفت که هم‌اکنون در این محوطه ۲۵ آرامگاه وجود دارد. پس از انقلاب ۱۳۵۷ در یادبود کشته‌شدگان این روز خیابان قوام‌السلطنه در تهران به نام خیابان سی تیر نامگذاری شد. مترجم.

ناسیونالیسم مصدق و خشمی که نسبت به انگلیسی‌ها داشت مانع از هرگونه سازشی می‌شد. در آغاز بسیاری از مقامات آمریکایی در دستگاه حکومتی ترومن نسبت به هدف او نظر مساعد داشتند و از حرص و طمع انگلیسی‌ها عصبانی بودند. دین آچسون مصدق را «یک ایرانی بی‌اندازه محافظه کار، ثروتمند، مرتجع با افکار فئودالی که برحسب تصادف از انگلیسی‌ها متفتر است» نامید.²⁹ اما بتدریج

²⁸ Vernon Walters, *Silent Missions* (New York: Doubleday, pp. 217-252

²⁹ Rubia, *Paved with Good Intentions*, p. 39.

واشینگتن با نگرانی می‌دید که مصدق دارد به حزب توده متکی می‌شود. (حزب توده ابزار سیاست شوروی در ایران بود ولی از يك نظر تنها حزب واقعی ایران بشمار می‌رفت. بقیه‌ی احزاب دسته‌بندی‌های پاره‌ای از سیاستمداران بودند.)

حکومت کارگری در انگلستان با هربرت موريسون وزیر خارجه‌ی جنگجوی آن توانست آمریکاییان را از حالت بیطرفی خارج سازد و در تحریم جهانی نفت ایران شرکت دهد. ایالات متحد از اعطای وام به مصدق مادام که اختلاف نفت حل نشده باشد خودداری ورزید. مصدق اعلام کرد که ایران در هر حال نیازی به حل اختلاف نفت ندارد و بهتر است بدون نفت زندگی کند- چون دست کم در این صورت استثمار نخواهد شد. او اقتصاد بدون نفت را دوران صرفه جویی اعلام کرد.³⁰

از اواسط ۱۹۵۲ طبقه‌ی متوسط رفته رفته از اطراف مصدق پراکنده شد، اما هنوز ناسیونالیسم شدید او نزد افراد بی‌چیز و روحانیون محبوبیت داشت. شاه از اینکه مصدق به جای او مظهر ایران شده است دلخور بود و لذا در تابستان ۱۹۵۲ کوشید او را از کار برکنار سازد. اما تظاهرات عظیم مردم و قیام عمومی مصدق را قادر ساخت که به سر کار برگردد و با قدرت و اختیارات بیشتر زمام امور را در دست بگیرد. او روابط سیاسی با انگلستان را قطع کرد و مادر شاه و شاهزاده اشرف را روانه‌ی تبعید ساخت. بدون شک این فکر را در سر داشت که حال که نمی‌تواند این دو زن قوی را کنترل کند، در غیاب آنان شاه رام‌تر شود.³¹

شاه خود را در اتخاذ تصمیم، ناتوان نشان می‌داد. تلگرام‌های سفارت‌های انگلیس و آمریکا در آن زمان از او همانند رئیسی که نسبت به کارمندی احساس تحقیر دارد نام می‌برد. بدین سان یکی از اعضای سفارت انگلیس گزارشی از يك ناهار سه ساعت و نیمه با شاه پریشان را ارسال داشت و ضمن آن نوشت: «... به عقیده‌ی من، یکی از دلایل طولانی بودن این ملاقات این بود که شاه از اینکه یک نفر مقداری سخنان در باب موقتی بودن اوضاع درهم و برهم فعلی میزد، تسکین خاطر می‌یافت.»³² در یکی از گزارش‌های مشترک انگلیس و آمریکا درباره‌ی بحران، «شاه دارای حسن نیت نسبت به بریتانیا و آمریکا، آگاه از خطر کمونیسم، ولی مردد و ضعیف» توصیف شده بود. در این گزارش همچنین آمده بود: «اخیرا او نشان داده است که در اثر تهدیدهای مصدق به آسانی از میدان در خواهد رفت.»³³

ابتدا واشینگتن کوشید بین انگلستان و ایران میانجی شود. در ژوئیه‌ی ۱۹۵۱ آورل هریمن به تهران سفر کرد. مصدق در تخت‌خواب او را پذیرفت. وقتی هریمن وارد اتاق شد او با هیجان زیاد دست‌هایش را به تکان درآورد و به ایراد سخنان شدیدالحنی علیه بریتانیا پرداخت: «شما نمی‌دانید آنها چقدر مودی هستند، نمی‌دانید چقدر بدجنس‌اند. به هر چه دست بزنند کثیف و آلوده می‌شود.» هریمن خاطر نشان کرد که خود او طی دو جنگ جهانی دوش به دوش انگلیسی‌ها جنگیده و معتقد است که آن‌ها جنبه‌های خوبی هم دارند. هریمن و مترجمش ورنون والترز مصدق را جالب ولی به عنوان مخاطب غیر ممکن یافتند.

³⁰ Laing, The Shah, p. 122.

³¹ نیویورک تایمز، ۳ مارس ۱۹۵۳
³² گزارش جان واکر، تهران، ۱۹ ژانویه ۱۹۵۱:

(Public Record Office London, EP 1015/9)

³³ November 8, 1951, Public Record Office London. EP 1024/10

در يك مورد مصدق اظهار داشت: «همیشه گرفتاری‌های ایران را بیگانگان ایجاد کرده‌اند. همه چیز با آن یونانی آغاز شد، مقصودم اسکندر است.»³⁴

شاه در کاخ خود تقریباً از جریان رویدادها بی اطلاع بود. مصدق بیش از پیش از اختیارات او کاسته بود و قصد داشت او را نادیده بگیرد و شاه برای رفع دلتنگی به سرگرمی‌هایی از قبیل شوخی با مهمانان پناه برده بود. بعدها ملکه ثریا تعریف کرد که شاه گاهی در موقع نمایش فیلم می‌کوشید با تقلید صدای سگ مهمانان را سرگرم کند (نمایش فیلم تا روزهای آخر از سرگرمی‌های مورد علاقه‌ی دربار بود). در يك مورد دیگر با افکندن قورباغه‌ها و عنکبوت‌های پلاستیکی در دامن خانم‌هایی که بریج بازی می‌کردند، سعی کرد آنها را بترساند. چون کار دیگری نداشت که بکند.³⁵

در اواخر ۱۹۵۲ دولت انگلستان (که اکنون در دست محافظه کاران بود) تصمیم گرفت مصدق را برکنار سازد. انگلیسی‌ها از قبل عوامل اطلاعاتی در تهران داشتند و اکنون می‌کوشیدند آنها را در اختیار سازمان سیا قرار دهند. کرمیت (کیم) روزولت، نوه‌ی تئودور روزولت که از کارمندان قدیمی «او اس اس» (سازمان اطلاعات زمان جنگ آمریکا) و رئیس عملیات سازمان سیا در خاورمیانه بود به لندن دعوت شد تا درباره‌ی نقشه‌ی انگلیسی‌ها گفتگو کند. انگلیسی‌ها در درجه‌ی اول نگران «شرکت نفت انگلیس و ایران» بودند. آمریکا بیشتر نگران خطر احتمالی شوروی به ایران بود.³⁶

نقشه‌ی انگلیسی‌ها برای براندازی مصدق تا زمانی که ژنرال آیزنهاور در ژانویه‌ی ۱۹۵۳ زمام امور آمریکا را در دست گرفت متوقف ماند. در این هنگام گروهی از مقامات انگلیسی به واشینگتن پرواز کردند تا در این خصوص با آلن دالس رئیس جدید سیا و برادرش جان فاستر وزیر خارجه گفتگوهای بیشتری به عمل آورند. انگلیسی‌ها توصیه کردند که کیم روزولت تصدی هرگونه عملیات را برعهده بگیرد و برای کشف امکانات به ایران اعزام شود. با این موضوع موافقت شد.³⁷

در ایران روزولت متوجه شد که محاصره‌ی اقتصادی، طرفداران مصدق را چه در میان ملاها و چه در میان تجار بازار کاهش داده است. در واقع پاسخ‌های نامنظم و بیش از پیش جزئی او به مسائل روز باعث شده بود که حتی پاره‌ای از حامیان او در جبهه‌ی ملی او را ترك گویند. روزولت حساب کرد که هنوز ارتش به شاه وفادار است و يك ائتلاف قوی می‌توان برضد مصدق ترتیب داد. او دو برادر ایرانی* (کیوانی و جلیلی) را که قبلاً مأمور انگلیسی‌ها بودند بکار گرفت و آنان را برای آموزش بیشتر به آمریکا برد.³⁸

* کیوانی و جلیلی اینها نام مستعار هستند که در اسناد سازمان جاسوسی سیا در سال ۲۰۰۰ علنی شدند، اما نام واقعی آنها علنی نشد. مترجم

³⁴ Walters, Silent Missions, pp. 241-63.

³⁵ Laing, The Shah, pp. 125-26

³⁶ Christopher Montague Woodhouse, Something Ventured (London: Granada. F 1981), p. 117.
(این کتاب تحت عنوان عملیات چکمه و اسرار کودتای ۲۸ مرداد به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)

³⁷ Rubin Barry, Puced with Good Intentions. p. 77.

³⁸ Rubin Barry, Puced with Good Intentions, pp. 78-79

یکی از مسائلی که برای توطئه کنندگان کودتا مطرح بود این بود که اگر مصدق برکنار شود با شاه چه بکنند. در این مرحله خود شاه نمی‌دانست چه نقشه‌ای برایش کشیده‌اند. او حتی به انگلیسی‌ها سوءظن داشت که با مصدق برضد او توطئه می‌کنند.*

* مثل همیشه، در بسیاری از محافل ایران درباره مقاصد انگلیسی‌ها بحث می‌شد. کریستوفر وردهارس یکی از مأموران انگلیسی که شدیداً در مبارزه برای براندازی مصدق درگیر بود، بعدها نوشت که بسیاری از ایرانیان برجسته بر این باور بودند که انگلیسی‌ها مصدق را روی کار آورده‌اند زیرا پالایشگاه آبادان کهنه و غیر اقتصادی شده است. بنابراین لندن می‌خواسته نفت ملی شود تا بتواند ادعای غرامت کند.³⁹

تردیده‌های شاه در تلگرام‌های دیپلوماتیک منعکس است. پس از آنکه روابط سیاسی با بریتانیا قطع شد، شاه از طریق دفتر لوی هندرسون سفیر آمریکا تماس خود را با لندن حفظ کرد. در مه ۱۹۵۳ وزارت خارجه‌ی آمریکا به انگلیسی‌ها گفت که شاه مایل است بدانند از او چه انتظاری دارند.

او(شاه) این نغمه را ساز کرده است که انگلیسی‌ها سلسله‌ی قاجار را بیرون کردند و پدرش را آوردند و سپس پدرش را هم بیرون کردند. اکنون نیز می‌توانند در صورتی که مقتضی بدانند او را به نوبه‌ی خود بر سر کار نگه دارند یا برکنار سازند. اگر آنها می‌خواهند او بماند و مقام سلطنت اختیاراتی را که قانون اساسی به آن تفویض کرده داشته باشد، باید به او اطلاع بدهند. اگر هم می‌خواهند بروی بی‌درنگ به او بگویند تا بتواند بی سروصدا کشور را ترک گوید.⁴⁰

وزارت خارجه‌ی بریتانیا پیش نویس پاسخ شخصی چرچیل را به این مضمون تهیه کرد که احتمالاً شاه را بیش از پیش نگران یا مطمئن ساخت: «هرچند ما در سیاست داخلی ایران مداخله نمی‌کنیم ولی از مشاهده‌ی بیرون کردن شاه فوق‌العاده متأسف خواهیم شد. شاید آقای هندرسون سفیر ایالات متحد در تهران بتواند این اطمینان را به شاه بدهد و بگوید این پیام شخصاً از جانب من ارسال شده است.»⁴¹

دفعه‌ی بعدی که هندرسون به دیدار شاه رفت آن دو در باغ کاخ سلطنتی به قدم زدن پرداختند تا از جاسوسان مصدق یا میکروفون‌های مخفی در امان باشند. بنظر می‌رسید شاه از پیام چرچیل بسیار خوشحال است. او عقیده داشت مفهوم پیام این است که نظر انگلیسی‌ها تغییر کرده است. قبلاً از وی خواسته بودند که صرفاً یک پادشاه مشروطه باشد و اکنون احتمالاً می‌خواستند او خودش را بیشتر درگیر سیاست ایران بنماید. او معتقد بود که باید همین کار را بکند و گر نه اغتشاش و هرج و مرج حکمفرما خواهد شد.⁴²

در اواسط تابستان ۱۹۵۳ کلیه‌ی تلاش‌ها برای مذاکره در حل بحران نفت در نتیجه‌ی یکدنگی و سرسختی مصدق با شکست روبرو شده بود. چرچیل مصمم بود که باید او را ساقط کرد. آنتونی ایدن وزیر خارجه محتاط تر بود. در ۲۲ ژوئن آمریکایی‌ها نیز که از دست مصدق اوقاتشان تلخ بود و به شدت نگران نفوذ شوروی بودند، تصمیم گرفتند جلوی کیم روزولت از سازمان سیا* و سایر مأموران عملیاتی سازمان «ام آی ۶»** را رها کنند.

³⁹ Woodhouse, *Something Ventured*, p. 112.

⁴⁰ تلگراف سفیر بریتانیا در واشینگتن به وزارت خارجه انگلیس، ۲۱ مه ۱۹۵۳:

Public Record Office, London, FO 104659/371.

⁴¹ یادداشت‌های شخصی نخست وزیر، ۲۲ مه ۱۹۵۳:

Public Record Office, London, FO M 151/53

⁴² تلگراف سفیر بریتانیا در واشینگتن به وزارت خارجه انگلیس، ۲ ژوئن ۱۹۵۳:

Public Record Office, London, FO 104659/371.

* یک سازمان اطلاعات برون مرزی (CIA : به انگلیسی) « همچنین مشهور با سرواژه «سیا» یا با کوتاه نوشت « سی‌ای‌ای، (Central Intelligence Agency : به انگلیسی) آژانس اطلاعات مرکزی غیرنظامی دولت فدرال ایالات متحده آمریکا با وظیفه جمع‌آوری، تجزیه تحلیل و پردازش اطلاعات امنیت ملی عمدتاً با استفاده از اطلاعات گردآوری شده توسط افراد از سرتاسر جهان است. به عنوان یکی از اعضای اصلی جامعه اطلاعاتی ایالات متحده آمریکا، سیا به مدیر اطلاعات ملی پاسخگوست و در درجه نخست بر روی تأمین اطلاعات برای رئیس‌جمهور و کابینه‌اش متمرکز است.

فعالیت سیا متمرکز بر حوزه برون مرزی است و به‌طور محدودی به جمع‌آوری اطلاعات از داخل می‌پردازد. همچنین برخلاف اف بی آی وظیفه اعمال قانون بر عهده ندارد. با آنکه سیا تنها نهاد اطلاعاتی آمریکا نیست که مسئولیت گردآوری اطلاعات توسط اشخاص را بر عهده دارد، مأموریت مدیریت ملی هماهنگ‌سازی و رفع تعارضات اطلاعات گردآوری شده توسط اشخاص در جامعه اطلاعاتی آمریکا با این سازمان است. سیا تنها سازمان اطلاعاتی آمریکا است که مجاز به عملیات مخفی برون مرزی از سوی رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا است، مگر در مواردی که رئیس‌جمهور سازمان دیگری را مناسب تر تشخیص دهد.

پیش زمینه (Office of Strategic Services) موفقیت‌های بریتانیا در جنگ جهانی دوم، فرانکلین روزولت را ترغیب کرد که یک واحد اطلاعاتی مشابه سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا تأسیس کند، که «دفتر خدمات راهبردی» نامیده شد. در زمان کوتاهی پس از پایان جنگ جهانی دوم، هری ترومن در سال ۱۹۴۵ دستور داد این اداره منحل شود و وظایفش به ادارات دیگر محول گردد. علی‌رغم مخالفت ارتش، وزارت (Services) را صادر کرد، که سلف سیا محسوب می‌شود. (National Intelligence Authority) هری ترومن در ژانویه ۱۹۴۶ دستور تأسیس مرجع اطلاعات ملی، FBI، خارجه و با تصویب قانون امنیت ملی (۱۹۴۷)، شورای امنیت ملی ایالات متحده آمریکا و سازمان سیا تأسیس شد. در سال ۱۹۴۹ قانون سازمان اطلاعات مرکزی به تصویب رسید و به سازمان سیا اجازه داد که رویه‌های مالی و اداری محرمانه را به کار بندد و این سازمان را از اغلب محدودیت‌های منابع و اعتبارات فدرال مستثنی کرد. همچنین، این سازمان را از افشای اطلاعات ساختار، کارکردها، پرسنل، عنوان‌ها، حقوق‌ها و تعداد کارمندانش مستثنی کرد. مترجم.

** یکی از سازمان‌های اطلاعاتی بریتانیا و سازمان اصلی بریتانیا برای جمع‌آوری اطلاعات، (SIS) به اختصار اس‌آی‌اس، (Secret Intelligence Service : به انگلیسی) سازمان اطلاعات جاسوسی بریتانیا Military نیز می‌گویند که کوتاه شده نام قدیمی‌تر آن «(MI6) و جاسوسی از کشورهای خارجی است. این سازمان پیش‌تر به نام «سرویس استخبارات» شناخته می‌شد. در بعضی منابع به آن «ام‌آی ۶ Intelligence - section 6 است.

سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا در سال ۱۹۰۹ میلادی، تأسیس شد و در آغاز، «دفتر سرویس مخفی» نام داشت. سازمان اطلاعات مخفی بریتانیا، در جریان جنگ جهانی دوم مدرسه جاسوسی در تهران تأسیس کرده بود. در طول جنگ سرد فعالیت‌های سازمان اطلاعات و امنیت خارجی بریتانیا، شامل طیف وسیعی از اقدامات سیاسی پنهان، از جمله همکاری با سازمان اطلاعاتی آمریکا در سرنگونی دولت محمد مصدق در کودتای ۲۸ مرداد در ایران می‌شود. مترجم

در لندن ایدن بیمار و بستری شد و چرچیل وزارت خارجه را تحویل گرفت. او اجازه‌ی نهائی را در مورد شروع آنچه انگلیسی‌ها «عملیات چکمه» (و ماموران سیا عملیات آجاکس) می‌نامیدند صادر کرد.⁴³ چرچیل يك پیام محکم‌تر فرستاد و شاه را تشویق کرد که علیه مصدق وارد عمل شود. این پیام از جنبه‌ی يك دستورالعمل غیر مستقیم ولی بی‌اندازه روشن در نوع خود شاهکار بود و جا دارد که عیناً آن را نقل کنیم:

خوشحال خواهم شد اگر آقای هندرسون سفیر آمریکا پیام ذیل را که جنبه‌ی کلی دارد و به عقیده‌ی من صحیح و طبق اصول دموکراتیک می‌باشد به شاه تسلیم کند.

شروع پیام:

⁴³ Woodhouse, Something Ventured, p. 125.

«وظیفه‌ی يك پادشاه مشروطه یا رئیس جمهوری این است که وقتی با عمل خشن مستبدانه‌ای از جانب افراد يك حزب اقلیت روبرو می‌شود، اقدامات لازم را برای تأمین سعادت توده‌های زحمتکش و برقراری نظم به عمل آورد.»

پایان پیام.

اما وقتی این پیام تقدیم شد که مصدق سقوط کرده بود.⁴⁴

کیم روزولت را مجدداً به تهران فرستادند. او بلافاصله بعد از شاهزاده اشرف - که در اروپا با سیا و «ام آی ۶» در تماس بود - مخفیانه وارد کشور شد تا به گفته‌ی ملکه ثریا «ما را تشویق به اقدام کند.» مصدق به اشرف دستور داد فوراً از کشور خارج شود.⁴⁵

شاه هنوز عصبی و نامصمم بود. کیم روزولت درحالی‌که زیر پتویی در عقب اتومبیل مخفی شده بود از در کاخ سلطنتی گذشت و به دیدن شاه رفت. شاه سوار اتومبیل شد و در کنار او نشست. روزولت نقشه‌ی کودتا را برایش شرح داد. شاه به شدت دچار هیجان شد. تا آن هنگام هنوز باور نمی‌کرد که آمریکایی‌ها بخواهند از شر مصدق خلاص شوند.⁴⁶ حمایت انگلیسی‌ها به تنهایی در بهترین وضع می‌توانست يك دعای خیر باشد.*

نقشه از این قرار بود که شاه دو فرمان صادر کند: با یکی مصدق را معزول و با دیگری سرلشکر فضل‌الله زاهدی را که از هوادارانش بود به نخست‌وزیری منصوب کند. آنگاه می‌بایست به شهری در ساحل دریای خزر پرواز کند و منتظر باشد. در همین حال روزولت می‌بایست چند صد هزار دلار از بودجه‌ی سری که سازمان سیا در تهران داشت به دو مأمور خود بپردازد. این پول را می‌بایست به چاقوکشان و ارادل زورخانه‌ها و افراد فقیر زاغه نشین جنوب شهر بپردازند تا به تظاهرات به نفع شاه تشویق شوند.

سرلشکر زاهدی مردی بلندقد و خوش قیافه بود که همیشه هم مورد محبت انگلیسی‌ها قرار نداشت. در زمان جنگ یکی از افسران برجسته‌ی انگلیسی به نام فیتزروی مک‌لین زاهدی را به اتهام توطئه با جاسوسان آلمانی بازداشت کرده بود. مک‌لین در کتاب مشهوری که تحت عنوان **تماس‌های شرقی** نوشته شرحی درباره‌ی دستگیری سرلشکر داده است و می‌گوید در خانه‌اش عکس‌های بسیاری از زنان که معشوقه‌های او بودند را یافته بود.⁴⁷ (زاهدی در تمام عمرش به زنان علاقه داشت. ملکه ثریا بعدها

⁴⁴ Public Record Office, London, FO 371/104659. 80648.

⁴⁵ Laing, *The Shah*, p. 131.

⁴⁶ Kermit Roosevelt, *Counter coup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw, Hill, 1979) pp. 69-77, 91-95, 111-113, 199.

(این کتاب تحت عنوان کتاب ضد کودتا نوشته کریمت روزولت، 1979 به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)

* در روزهای پیش از تبعید ثانوی شاه در ۱۹۷۹، روزولت شرح کشفی درباره‌ی نقش خودش در عملیات گذشته نه تنها با رضایت سازمان سیا بلکه با موافقت شاه انتشار داد. با این حال موافقت انگلیسی‌ها را جلب نکرده بود. وقتی مقامات سیا کتاب را مرور کردند به روزولت پیشنهاد نمودند که ابتکار عملیات را به «شرکت نفت انگلیس و ایران» نسبت دهد تا ناراحتی دولت بریتانیا را برنینگیزد. «شرکت نفت بریتانیا» که جانشین «شرکت نفت انگلیس و ایران» شده است بلافاصله تهدید کرد که او را مورد تعقیب قانونی قرار خواهد داد. بدین جهت نسخه‌های کتاب جمع‌آوری و بازنویسی شد.

⁴⁷ Fitzroy Maclean, *Eastern Approaches* (London: Jonathan Cape, 1949), p. 75-266.

او را «نیمی لافزن و نیمی دون‌ژوان» توصیف کرد.) ولی در ۱۹۵۳ پرونده‌ی زمان جنگ او فراموش شده بود. اگر هم انگلیسی‌ها نگرانی‌هایی درباره‌ی او داشتند ولی در هر حال کم‌تر از مصدق خطرناک بود.

در آخرین روزهای پیش از کودتا، مصدق بیش از پیش قدرت کسب کرد. روزولت از اینکه شاه هنوز دودل بود اعصابش خرد شده بود. رفراندومی به منظور انحلال مجلس برگزار شد که می‌گفتند مورد تصویب ۹۹/۹ درصد مردم قرار گرفته است. چنان‌که انتظار می‌رفت مجلس منحل شد. شاه در ۱۲ اوت فرمان‌هایش را صادر کرد.*

* دلیل منحل کردن مجلس توسط محمد مصدق حمایت بعضی از اعضای مجلس از انگلستان بود. به این صورت که در رای‌گیری مجلس شرکت نمی‌کردند. این امر باعث میشد تا مجلس اکثریت خود را در رای‌گیری‌ها از دست بدهد، محمد مصدق به عنوان رییس دولت، مجلس را منحل می‌کند و مردم در همه پرس‌های منحل کردن مجلس در ایران شرکت می‌کنند. مظفر بقایی و سیدابوالقاسم کاشانی از جمله اعضای حامی انگلستان در مجلس بودند. مترجم.

ابتدا نقشه خوب پیشرفت نکرد. مصدق سرهنگ نعمت‌الله نصیری پیک شاه را که رئیس کارد سلطنتی بود بسادگی بازداشت کرد. اعلام داشت که کودتایی را خنثی کرده و دستور بازداشت زاهدی را داد. اما سرلشکر قبلا در ملک یکی از دوستانش مخفی شده بود. او از همانجا پیامی به ارتش که به شاه وفادار مانده بود فرستاد. در ابتدا خیابان‌های تهران در دست طرفداران مصدق و اعضای حزب توده بود. جمعیت که پرچم سرخ در دست داشت مجسمه‌های شاه و پدرش را پایین کشید و فریاد زد: «پانکی به خانه برگرد.»⁴⁸

شاه گمان کرد کودتا شکست خورده است. این بود که دچار وحشت شد و به اتفاق ثریا با یک هواپیمای کوچک به عراق گریخت. وقتی ژولیده و خسته به بغداد رسیدند، لباس‌ها و چند کیف و جعبه جواهرات را با عجله روی صندلی‌های هواپیما پرت کردند و مقامات عراقی ترتیب ملاقات محرمانه‌ای بین شاه و سفیر آمریکا را دادند. شاه نومیدانه از سفرای آمریکا و انگلیس رهنمود می‌خواست. آیا باید علناً مصدق را محکوم کند؟ چه باید بکند؟ آیا می‌بایست همانجا بماند یا به اروپا برود؟ مصرانه می‌گفت که استعفا نداده است ولی حال چه باید بکند؟⁴⁹

پیش از آنکه هرگونه رهنمودی - دست کم از جانب انگلیسی‌ها - داده شود، شاه و ثریا به رم پرواز کردند، شاید به این دلیل که ملک فیصل از حضورشان در بغداد دستپاچه شده بود یا شاید شاه تصور کرده بود که در پایتخت ایتالیا امن‌تر و راحت‌تر خواهد بود.

⁴⁸ Rubin, Paved with Good Intentions, pp. 81-86.

⁴⁹ تلگراف سفیر بریتانیا در بغداد:

Public Record Office, London FO 371/104659 EP 1943/4.

* فردای آن روز سفیر آمریکا در بغداد گزارش شاه را درباره‌ی وقایعی که روی داده بود به اطلاع سفیر انگلیس رساند. تلگرام سفیر انگلیس به وزارت خارجه‌ی آن کشور اشاراتی به شخصیت شاه و وضع ناگوار او دارد. شاه گفته بود: «چندی پیش به او پیشنهاد شده بود که کودتایی علیه مصدق اقتضا دارد. او به علت اقدامات خلاف قانون اساسی و حسادت بیمارگونه‌ی مصدق به شخص او با این کار موافقت کرده بود. با توجه به این اوضاع، شاه احساس کرده بود که باید به عنوان پادشاه مشروطه اقدام کند و لذا تصمیم گرفته بود فرمانهایی مبنی بر عزل مصدق و نصب سرلشکر زاهدی به نخست‌وزیری صادر نماید... ضمناً شاه اشخاص مورد اعتمادش را در جریان قرار داده بود.» آنگاه به منظور اجتناب از سوءظن به ساحل دریای خزر رفته بود و در آنجا با وحشت اطلاع یافته بود که نقشه‌ی کودتا با شکست روبرو شده است؛ مصدق عزل خود را بسادگی نپذیرفته بود. «آنگاه شاه تشخیص داده بود به عنوان یک پادشاه مشروطه نباید به زور متوسل شود چون این کار به خونریزی و هرج و مرج و رخنه‌ی شوروی منجر خواهد شد. بنابراین به بغداد آمد.»

در رم، کاردار ایران به جای اینکه خودش را درگیر وضع نامعلوم شاه کند به سرعت از شهر خارج شد و به کنار دریا رفت. او حتی از دادن کلید اتومبیل شخصی شاه که در رم بود خودداری کرد. (یکی از کارمندان جزء سفارت وفادارتر بود و کلید را به شاه رساند. شاه بعداً کاردار را از خدمت برکنار کرد و به کارمند مزبور پاداش داد.)

روزنامه‌های ایتالیا جنجال زیادی درباره‌ی اینکه شاه و ملکه‌ی ایران تقریباً هیچ لباس و مستخدمی با خود نیاورده و ظاهراً پول هم ندارند به راه انداختند. می‌نوشتند آنها حتی در گرفتن اتاق هتل نیز دچار اشکال شده‌اند. یکی از اعضای سفارت انگلیس به وزارت خارجه‌ی آن کشور نوشت: «گویا آنها فقط يك اتاق خواب در طبقه‌ی چهارم هتل اکسلسیور گرفته‌اند... و آن را نیز يك کارخانه‌دار ایرانی تهیه کرده و در اختیارشان گذاشته است.»⁵⁰ (تمام ایرانیانی که در این روزها به شاه کمک کردند بعدها هزار برابر بیشتر پاداش گرفتند.)

هنوز مسئله برای شاه این بود که بداند انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها از او می‌خواهند چه بکنند.

بر اساس دستورالعمل وزارت خارجه‌ی آمریکا سفیر آن کشور در رم به او توصیه کرد که يك مصاحبه‌ی مطبوعاتی ترتیب دهد و در آن بر حقوقی که قانون اساسی به او داده و غیرقانونی بودن اقدامات مصدق تأکید کند. او باید توضیح دهد که کشور را فقط به این دلیل ترك نموده که دیگر حقوق او محترم شمرده نمی‌شد و او می‌خواسته است از خونریزی اجتناب کند.⁵¹ اما در همان هنگام وزارت خارجه‌ی آمریکا در این فکر بود که چنانچه شاه برنگردد «امتیازات کوچکی» به مصدق بدهد.

انگلیسی‌ها در مورد شاه محتاطتر میشدند. او تا اینجا با شجاعت رفتار نکرده بود و پاره‌ای از مقامات انگلیسی عقیده داشتند او مهره‌ای است بازنده که دیگر نمی‌توان با آن بازی کرد. یادداشت‌ها موجود در پرونده‌های وینستون چرچیل حاکی از این است که بریتانیا یا باید «پاسخ مؤدبانه‌ای» به شاه بدهد که ضمن ابراز همدردی هیچ رهنمودی در بر نداشته باشد؛ یا اینکه به موازات خط مشی آمریکاییان او را دلگرم سازد؛ یا اینکه از او بخواهد مبارزه‌ی همه جانبه‌ای را علیه مصدق بر عهده بگیرد.

⁵⁰ Public Record Office, London FO 371/104658. 80648 EP 1941.

⁵¹ تلگراف ۱۷ اوت ۱۹۰۳، شمار: ۴۸۸.



شاه و ثریا وارد رم ایتالیا می شوند.

يك امکان دیگر این بود که از شاه به کلی چشم پوشند و براساس این فرضیهی ناخوشایند اقدام کنند که مصدق فرمانروای بی‌چون و چرای ایران و تنها سد در برابر کمونیسم است. سرانجام مشاوران نخست وزیر تصمیم گرفتند که محتاطانه‌تر این است که انگلستان خط مشی آمریکا را دنبال کند. «با این کار ما دست خودمان را در گفتگو با آمریکاییان و این استدلال که میدان دادن به مصدق اشتباه است تقویت خواهیم کرد.»⁵²

طی دو روز بعدی، شاه و ثریا هر بار شام و ناهار خود را در سالن عمومی هتل صرف می‌کردند. در حالیکه ثریای به ظاهر بی‌پول در مغازه‌ها پرسه می‌زد، شاه چندین مصاحبه‌ی مطبوعاتی غیر رسمی کرد و ضمن آنها پیامی را که آمریکاییان به او تلقین کرده بودند تکرار نمود. خبرنگار آسوشیتدپرس آخرین تلکس‌های واصله از تهران را برای شاه قرائت می‌کرد. به گفته‌ی سفارت انگلیس: «شاه عینکش را به چشم می‌گذاشت و با شیوه‌ای فریبنده که او را نزد حاضران محبوب می‌ساخت با انگلیسی شمرده‌ی خود اخبار را تفسیر می‌کرد.» بعداً که شاهد تلگرام‌های خود را دریافت کرد با خواندن آنها برای نمایندگان مطبوعات نظر محبت آنها را جلب کرد. عده‌ی روزنامه نگارانی که ادعا می‌کنند در کنار شاه روی نیمکت نشسته و گفتگوی خصوصی با او داشته‌اند بسیار است. در حالیکه احتمال می‌رود او این همه کلمات را در برخورد با نمایندگان مطبوعات ایراد نکرده باشد، تصدیق کند که: «روزنامه نگاران صمیمانه و با نزاکت با او رفتار کردند. و او از قدرت مطبوعات در جهان مدرن برخوردار شده است.»⁵³

در آغاز توده‌های جمعیت در تهران همگی مخالف شاه بودند. اما رفته رفته موج مسیر خود را تغییر داد. سربازان در خیابان‌ها ظاهر شدند و نشان دادند که ارتش هنوز به شاه و زاهدی وفادار است. آنگاه

⁵² Public Record Office, London FO 104659. 80648 EP 1943/EG.

⁵³ Public Record Office, London FO 371/104658. 8064. EP 1941.

تظاهر کنندگانی که سازمان سیا به آنان پول پرداخته بود و به توسط دو برادر جاسوس⁵⁴ روزولت گرد آمده بودند با فریادهای «زننده باد شاه» و «زننده باد آمریکا» از جنوب تهران به راه افتادند و بر فریادهای «یانکی به خانه برگرد» غالب شدند.*

* يك شاهد عینی این صحنه را «يك دسته‌ی عجیب و غریب» توصیف می‌کند و می‌گوید: «ورزشکارانی که میله های آهنی را می چرخاند ، وزنه برداران میل به دست و کشتی گیرانی که عضله می‌گرفتند در میان جمعیت بودند. به تدریج که عده‌ی تماشاچیان زیادتر می‌شد این گروه شگفت انگیز هم آهنگ به دادن شعار به نفع شاه پرداختند. جمعیت دنبال آوای آنها را گرفت و در همان‌جا پس از لحظه ای تردید، توازن روانشناسی عمومی علیه محمد مصدق چرخید.»

عکس‌های شاه به دیوارها و ویتترین مغازه‌ها چسبانده شد. گروه‌های طرفدار و مخالف شاه در خیابان‌ها به زد و خورد پرداختند. مصدق سرنگون شد. مردم زاهدی را با حسن قبول پذیرفتند و او نخست وزیری را در دست گرفت.⁵⁵

روز ۱۹ اوت ۱۹۵۳، هنگام صرف ناهار بود که این اخبار به رم رسید. خبرنگار آسوشیتدپرس در حالیکه تلگرامی در دست داشت به سوی شاه دوید. تلگرام به این مضمون بود: «مصدق ساقط شد. ارتش شاهنشاهی تهران را تحت کنترل دارد. زاهدی نخست وزیر.» ثریا به گریه افتاد. رنگ شاه سفید شد و آنگاه گفت: «من می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند.»⁵⁶

سپس به نوشیدن شامپاینی با روزنامه نگاران پرداخت و به کشورش پرواز کرد. در تهران طرفداران شاه کوشیده بودند مجسمه‌های واژگون شده‌ی رضاشاه را دوباره برپا سازند. شاه به کیم روزولت مأمور سیا گفت: «من تخت و تاج خود را به خدا، به ملت و به شما مدیونم.»⁵⁷

بسیاری از مخالفان شاه عقیده داشتند نقش سیا در این جریان مهم‌تر از نقش خدا بوده است. این امر واقعیت دارد که عملیات سازمان سیا و «ام آی ۶» بسیار مهم بوده است. اما آنها به تنهایی نمی‌توانستند مصدق را برکنار سازند. تظاهرات در واقع با پول «ام آی ۶» و سیا شروع شد. هیچکس نمی‌داند چقدر خرج کردند،* اما پول به تنهایی نمی‌تواند نحوه‌ای را که تظاهرات به این سرعت در سراسر شهر پخش شد توجیه کند. بهای سیاست مصدق به نظر بسیاری از مردم بسیار گران آمده بود و نارضایتی گسترده از حکومت او از قبل وجود داشت. سازمان سیا و «ام آی ۶» جرقه‌ای ایجاد کردند اما فتیله‌ی این آتش ایرانی بود. با این وصف این حوادث به بسیاری از ایرانیان ثابت کرد که شاه اگر آلت دست انگلیسی‌ها نباشد عروسک آمریکایی‌هاست.

* نویسنده کتاب آخرین سفر شاه کتاب خود را در سال 1988 می‌نویسد. در آن زمان سازمان سیا سند خود را در مورد کودتای 1953 علنی نکرده بود و دو سال بعد آن در سال 2000 علنی کرد. طبق منبع زیر سازمان سیا 100000000 میلیون دلار برای کودتای 1953 در ایران به منظور سرنگونی دولت محمد مصدق هزینه کرده است. مترجم.

”CS Historical Paper No 208, Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-August 1953.”
18 July 2000, New York Times. Risen, James, ‘The CIA history of operation TPAJAX’, The New York Times’, 1954, <https://nsarchive2.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB28/>. مترجم.

⁵⁴ کیوانی و جلیلی، این نام‌ها مستعار هستند که در اسناد سازمان سیا در سال 2000 علنی شدند. سه برادر دیگر هم بودند که قبل از کودتا و در جریان کودتا با نام واقعی خود شناخته شدند. این که چرا این برادران کیوانی و جلیلی به نام خود شناخته نشدند هنوز یک معما است. این سه برادر همچنین نقش مهمی در کودتای 1953 علیه مصدق در قالب جنگ روانی داشتند. برادران رشیدیان، تحت اسامی سیف الله، قدرت الله، و اسدالله. مترجم.

⁵⁵ مجله‌ی ساتردی ایوینگ پست، ۳ نوامبر ۱۹۵۳.

⁵⁶ Laing. The Shah, p. 137.

⁵⁷ Roosevelt, Countercoup.

بلافاصله پس از کودتا، زاهدی نخست وزیر و پسرش اردشیر که در جمع آوری تظاهرکنندگان به او کمک کرده بود با مشاوران آمریکایی خود ملاقات کردند. زاهدی گفت که قصد دارد اختلاف با انگلستان را بر سر نفت هر چه زودتر حل کند و آمریکا بی درنگ قول داد وام‌هایی را که به مصدق نپرداخته بود به او بدهد.



مصدق در دادگاه نظامی ۱۹۵۳

نخستین وجه باقیمانده‌ی بودجه‌ی سری سیا برای کودتا در گاو صندوق روزولت بود. سپس ایالات متحد برای تأمین بودجه‌ی جاری ایران در سال مالی ۱۹۵۴ مبلغ ۶۰ میلیون دلار و در ۱۹۵۵ مبلغ ۵۳ میلیون دلار و در ۱۹۵۶ مبلغ ۳۵ میلیون دلار به ایران پرداخت.

بسیاری از طرفداران مصدق زندانی شدند و وزیر امور خارجه‌اش (حسین فاطمی) اعدام شد*. اما حمام خون به راه نیفتاد، مصدق محاکمه شد و در دادگاه انگلیسی‌ها را به توطئه‌ی براندازی خود متهم کرد. او از ایرانیان خواست که نفوذ خارجی را براندازند. مصدق به سه سال حبس محکوم شد و در اوت ۱۹۵۶ آزاد شد. بقیه‌ی عمر را تا ۱۹۶۷ که درگذشت در ملک شخصی‌اش تحت نظر مقامات امنیتی سپری کرد.

* حسین فاطمی، متولد ۱۹ بهمن ۱۳۰۶ در نایین، در ۱۹ آبان ۱۳۳۳ در تهران اعدام شد. سیاست‌مدار و روزنامه‌نگار ایرانی و از ۱۳۳۱ تا ۱۳۳۲ وزیر امور خارجه ایران بود که پس از کودتای ۲۸ مرداد محاکمه و به اعدام محکوم شد. طرح «جمهوری» در آن مقطع از سوی فاطمی بوده‌است، به گفته محمد مصدق، فکر ملی شدن نفت پیشنهاد حسین فاطمی بود و همچنین ایده تشکیل جبهه ملی را مطرح کرد. فاطمی را همراه با دکتر علی شایگان چهره‌های برجسته جناح چپ دولت مصدق می‌نامیدند. او به فاصله ۳ سال، دو بار ترور شد. بار اول توسط محمد مهدی عبدخدایی در سال ۱۳۳۰ و بار دوم توسط شعبان جعفری در سال ۱۳۳۲ ترور شد که هر دو بار هم جان سالم به دربرد. او همچنین در دوران وزارت بالاترین نشان کشوری معروف به «نشان همایون» را از دست شاه دریافت کرد. وی با سپهبد مهدی رحیمی باجناغ بوده‌است. حسین فاطمی در ۲۱ سالگی اولین درگیری با شهربانی را در پی سوءظنی که شهربانی به مقاله «ای کیوترها» ی او پیدا کرد تجربه کرد. بعد به اصفهان بازگشت و سردبیر روزنامه «باختر» شد. در اصفهان در مقاله‌ای نمایندگان مجلس را به دلیل عملکرد ضعیفشان عروسک‌های خیمه شببازی خواند و به همین سبب زندانی شد. با اشغال ایران از سوی متفقین، رفتن رضاشاه، حسین فاطمی نیز در این زمان آزاد شد. پس از شهریور ۲۰ با بازشدن فضای سیاسی حسین فاطمی اولین فعالیت آشکار سیاسی خود را در اصفهان آغاز کرد. محمدعلی فروغی، نخست‌وزیر ایران طرحی با عنوان «پیمان سه‌جانبه» برای خارج کردن ایران از وضعیت اشغال و تبدیل آن به اتحاد با دولت‌های متفق پیشنهاد داد. افکار عمومی ایران با این طرح مخالف بود و آن را قرارداد دوستی با دشمن اشغالگر می‌دانست؛ حسین فاطمی در روزنامه «باختر» مقاله‌ای تند علیه قرارداد منتشر کرد و فروغی را عامل خارجی و دشمن ملت ایران خواند. در پی انتشار این مقاله فاطمی پس از آزادی از زندان تصمیم می‌گیرد روزنامه «باختر» را به تهران منتقل کند و روزنامه «باختر» توقیف و فاطمی بازداشت شد. با کمک همفکرانش مخالفت با کابینه فروغی را ادامه دهد شماره اول «باختر» در ۱۴ تیر ۱۳۲۱ در زمان دولت اول علی سهیلی، منتشر می‌شود، فاطمی در این شماره در سرمقاله‌ای با عنوان «خدا، ایران، آزادی» به شرایط دوران جنگ جهانی دوم و اهمیت حضور همه طبقات به ویژه «پابرنه‌ها» در صحنه سیاسی می‌پردازد. حسین فاطمی مدیر روزنامه «باختر امروز» بود. مترجم.

این داستان غم‌انگیز و نخستین تماس با تبعید گویا چند چیز را به شاه آموخت. اولاً گرچه نفوذ انگلیس در ایران هنوز بسیار قوی مانده بود ولی آمریکا بیش از پیش در جهان بانفوذ شده است. در نتیجه شاه سیاست دیرینه‌ی ایران را که شرق و غرب را به جان هم می‌انداخت رها کرد و برای پشتیبانی از رژیم خود به ایالات متحد آمریکا روی آورد.

در طول نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۱۹۵۰ شاه کار زیادی در اصلاح ساختار اصولاً فئودالی کشورش انجام داد. او مانند پدرش بیشتر به توسعه‌ی قدرت نظامی‌اش علاقه‌مند بود و مرتب از آمریکا و سایر متحدانش تقاضای کمک نظامی بیشتر می‌کرد.

ثانیاً تصمیم گرفت هرگز به کسی اجازه ندهد که مثل مصدق مستقل از دربار کسب قدرت کند. از این پس سعی او این بود که حکومت‌هایی که بر سر کار می‌آیند از درباریان باشند. بمنظور از بین بردن هرگونه مخالفت داخلی، با کمک سازمان سیا و موساد، سرویس جاسوسی اسرائیل به ایجاد پلیس مخفی وحشتناک خود پرداخت که به ساواک مشهور شد. این نام از حروف نخست «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» تشکیل شده بود. ساواک چه در داخل و چه در خارج از ایران شهرتی ترسناک پیدا کرد و در واقع به صورت مظهر زیاده‌روی‌های تمام جوامعی درآمد که پلیس مخفی دارند.

ثالثاً تجربه‌ی مصدق شاه را متقاعد ساخت که باید از خودش پول داشته باشد، آن هم خارج از کشور. از این تاریخ بود که او به اعضای خانواده‌اش اجازه‌ی ثروت اندوزی داد.

بالاخره، و شاید خطرناک‌تر از همه اینکه معتقد شد بازگشت او به سلطنت به دلیل نوعی رابطه‌ی الهام گرفته از خدا بین او و ملت ایران است. او در حال هیجان زدگی در رم گفته بود: «من می‌دانستم که آنها مرا دوست دارند.» بخت مساعدش در جان به سلامت بردن از سوء قصد‌های بعدی، اعتقاد او را در حمایت الهی تقویت کرد.

شاه در آخرین خاطراتی که در ضمن تبعید دومش نوشته است می‌گوید: «پیش از ۱۹۵۳ من یک پادشاه موروثی بیش نبودم ولی پس از آن واقعاً مردم مرا انتخاب کردند.» حتی پس از آنکه کشور را یکبار دیگر در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ ترک کرد این اعتقاد در او باقی ماند و و ریشه تراژدی او نیز همین بود.⁵⁸

بعد از ظهر ۱۶ ژانویه که هواپیمای آبی و سفید ۷۰۷ به فرودگاه اسوان نزدیک شد، شاه دوباره به کابین خلبان رفت و به سرهنگ معزی پیوست. او شخصاً هواپیما را بر زمین نشانند و تا جایی که پرزیدنت سادات و همسرش با گارد احترام در انتهای قالی قرمز ایستاده بودند، هدایت کرد. بیست و یک تیر توپ شلیک شد، موزیک نظامی سرود شاهنشاهی ایران و سرود ملی مصر را نواخت. دیگر هیچ نقطه‌ای از جهان چنین مراسم احترامی برای او برگزار نشد.

⁵⁸ M.R. Pahlavi, Answer to History, pp. 90-91.

فصل چهارم

میزبان

در اسوان، بعد از ظهری گرم و مطبوع بود؛ درست از همان روزهایی که پرستوها تا مسافت‌های دور پرواز می‌کنند. شاه به آهستگی از هواپیما خارج شد و خسته و پژمرده می‌نمود؛ علی‌رغم سفارش مقامات مصری که باید با شاه سرنگون شده با احتیاط بیشتری رفتار شود، سادات قدم پیش نهاد تا گونه‌های او را ببوسد. به شاه گفت: «مطمئن باش محمد، تو در کشور خودت و در میان ملت خودت و برادرانت هستی.» چشمان شاه پر از اشک شد.¹

مصر همیشه این چنین خوش استقبال نبوده است. پس از آنکه ملک فاروق برادر زن اول شاه ضمن کودتای ۱۹۵۲ سرنگون شد، مصر تبدیل به مخالف شماره یک شاه در منطقه گردید. جانشین فاروق، جمال عبدالناصر سوسیالیست و انقلابی کوشید جهان عرب را متحد سازد. او نه تنها با اصل سلطنت شاه بلکه با سیاست خارجی او نیز بشدت مخالف بود.

در ۱۹۷۰ که انور سادات جانشین ناصر در ریاست جمهوری مصر شد، به تغییر دادن جهت سیاست مصر پرداخت. نزدیکی با ایران یکی از نتایج این تغییر جهت بود. یک سال پیش از این تاریخ سادات و شاه در کنفرانس سران کشورهای اسلامی در رباط که به منظور اخذ تدابیر لازم برای حفاظت اماکن مقدسه‌ی تحت اشغال اسرائیل تشکیل شده بود، ابتدا با یکدیگر مناقشه کرده و سپس با یکدیگر دوست شده بودند. کنفرانس مزبور به دنبال آتش سوزی مسجدالاقصی به دست یک جهانگرد دیوانه تشکیل شد. سادات پاسخ شاه را به اعتراضاتش بسیار ضعیف دانست و آن را به زبان آورد. اما پس از آنکه شاه با اوقات تلخی به او جواب داد، سادات به فارسی به او گفت: «من رشته‌ی محبت تو پاره می‌کنم/ شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم.» او همچنین دوست داشت به شاه خاطر نشان سازد که نخستین باری که او را دیده بود ضمن یک رژه‌ی نظامی در قاهره به مناسبت ازدواج محمدرضا با شاهزاده خانم فوزیه در ۱۹۳۹ بوده است. سادات با خنده می‌گفت: «شما در جایگاه مخصوص ایستاده بودید و من در صف رژه دهندگان از برابرتان گذشتم. فاصله‌ی بین ما دو نفر به ظاهر بسیار کم ولی در باطن زیاد بود. شما ولیعهد یک مملکت بودید و من یک افسر جزء اهل دهکده‌ای که حتی اسم آن هرگز به گوشتان نخورده بود.»²

سادات در اکتبر ۱۹۷۱ در تهران با شاه ملاقات کرد و هر یک از آن دو دیگری را با دوستی و نظریات استراتژیکی خود تحت تأثیر قرار داد. شاه به یکی از وزیرانش گفت: «ما باید چیزهای زیادی از همدیگر بیاموزیم. او مردی است با وسعت نظر زیاد که می‌داند چه می‌خواهد.»³ پس از آن، به

¹ Jehan Sadat. A Woman of Egypt. (New York: Simon and Schuster, 1987), p. 398

² Ibid., pp. 339-42.

³ Samuel Seger, The Iranian Triangle, The Secret relations between Israel-Iran-U.S.A., (Tel Aviv, 1981). p. 125.

نوشته‌ی خانم سادات، آن دو علاقه‌ی خاصی به هم پیدا کردند زیرا دو تمدن کهنسال خاورمیانه را رهبری می‌کردند شاهنشاهی ایران ۲۵۰۰ سال سابقه داشت و تمدن مصر به ۷۰۰۰ سال عقب برمی‌گشت.»

از اواسط دهه‌ی ۷۰ شاه کمک‌های مالی هنگفتی به مصر کرد. پس از سفر رسمی که سادات و همسرش در ۱۹۷۶ به ایران کردند، خانم سادات و ملکه با یکدیگر دوست شدند. در این سفر جهان سادات تحت تأثیر پیشرفت‌های ایران قرار گرفت اما بعداً گفت که از ولخرجی‌های نامعقول ثروتمندان ایرانی وحشت‌زده شده است. یکی از مقامات بلند پایه دولت، ضیافتی به افتخار شاه و ملکه و سادات و همسرش برپا کرد. به نظر خانم سادات پلکان خانه‌ی این شخص از بلور ساخته شده بود، چندین کیلو خاویار روی میزهای باغ نهاده بودند، به شاخه‌ها و تنه‌ی درختان میوه‌های مختلف آویخته بودند، موس شکلات در ظرفی به شکل یو عرضه شد، چندین دسته ارکستر به نوازندگی مشغول بودند و فواره‌ها آب می‌پاشیدند، بشقاب‌ها از طلای ناب بود. او هیچگاه در سراسر دنیا چنین افراط کاری‌هایی ندیده بود. وقتی که ضیافت را ترک کردند به شوهرش گفت: «احساس می‌کنم در این کشور انقلابی روی خواهد داد.» و گفت می‌خواهد به شاه هشدار بدهد ولی شوهرش قدغن کرد که چنین کاری نکند.⁴

سادات نیز مانند شاه خودش را با کشورش یکی می‌دانست. (مخالفان اصطلاح «قاپی کردن» را به کار می‌بردند.) هر یک از آن دو رویاهای عظیمی در سر می‌پروراندند. هیچکدام نتوانستند این رویاها را به واقعیت تبدیل کنند ولی خوب یا بد، هر کدام تأثیری ماندنی بر خاورمیانه گذاشتند.

سادات شاید بیش از هر رهبر شرقی در سال‌های دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ کوشید با یکی از خارق العاده‌ترین پدیده‌های دوران جدید کنار بیاید: تأسیس و توسعه‌ی کشور اسرائیل. می‌گفت امیدوار نیست سفرش به بیت المقدس در ۱۹۷۷ صلح به بار آورد ولی يك كمك شگفت انگیز و تکان دهنده برای آشتی است.

در پاییز ۱۹۷۸ در حالیکه در تهران قدرت از دست شاه بیرون می‌رفت و اغتشاشات علیه فرمانروایی او صفحه تلویزیون‌های آمریکا را پر کرده بود، سادات با مناخیم بگین و جیمی کارتر در تپه‌های مریلند خلوت کرده بود و در پرکردن شکاف‌های آنچه بعدها موافقتنامه‌ی کمپ دیوید نامیده شد تلاش می‌کردند. موافقتنامه‌ی مزبور در آن هنگام يك اقدام تاریخی و کمک به حل مسأله‌ی خاورمیانه تلقی شد، اما در حقیقت به منزوی شدن انور سادات و مصر از بسیاری از رهبران و دولت‌های عرب منجر گردید. در حالیکه در جهان غرب سادات به عنوان چهره‌ای که آماده‌ی فداکاری برای خاتمه دادن به مناقشه بین اعراب و اسرائیل در خاورمیانه است مورد ستایش قرار می‌گرفت، در خود خاورمیانه او به طور گسترده‌ای به عنوان یک خیانتکار و یک حيله گر محکوم شد.

در این ماه‌های آخر رژیم شاه، جهان سادات دائماً با فرح همسر شاه در تماس تلفنی بود. در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ که انقلاب به اوج خود نزدیک می‌شد، خانم سادات از ملکه و شاه برای سفر به قاهره دعوت کرد.⁵ ابتدا آنها نپذیرفتند. شاه گمان می‌کرد که آمریکایی‌ها از وجود سادات استفاده می‌کنند تا او را از

⁴ Sadet, A Woman of Egypt, pp. 341-42.

⁵ Sadet, A Woman of Egypt, pp. 389, 396-97

کشور خارج سازند. اما پس از آنکه تصمیم به ترك ايران گرفت، دعوت را پذيرفت و قرار شد در سر راه آمريكا توقي در اسوان داشته باشد.⁶



اولين سفر شاه در سال ۱۹۷۹ به مصر پس از خروج از ايران، ورود به اسوان

امير اصلا ن افشار رئيس كل تشريفات احساس كرد كه در پس اين تصميم توطئه‌اي نهفته است. بعدها گفت: «تصور مي‌كنم اين يك توطئه‌ي آمريكايي بود كه شاه را به آمريكا راه ندهند. اندكي پيش از آنكه ايران را ترك كنيم شاه به من دستور داد به سادات تلفن بزنم. ولي تلفن در اعتصاب بود، و همينطور تللكس، حتى سفير مصر نتوانست با قاهره تماس بگيرد. شاه گفت: «راه حلي پيدا كن.» در حدود ساعت ده يا يازده شب بود كه از سفارت آمريكا تلفن شد... «ما از طريق راديو با حسني مبارك، معاون رئيس جمهوري مصر تماس گرفته‌ايم و آقاي سادات پس‌فردا ساعت دوي بعد از ظهر در اسوان منتظر شاه مي‌باشند.» پس ملاحظه مي‌كنيد «آمريكايي‌ها همه چيز را آماده ساخته بودند.»

نظر كاخ سفيد متفاوت بود. گاري سيك دستيار زيگنيو برژينسكي در امور ايران نوشته است كه تصميم آخرين لحظه‌ي شاه به ديدار از مصر به كلي ترتيبات پيچيده‌اي را كه براي ورودش به آمريكا داده شده بود در هم ريخت «و درباره‌ي نيات واقعي او شبهه‌هايي به وجود آورد.» گزارش‌هايي به واشينگتن رسيد كه شاه اميدوار است با تكرر آنچه در ۱۹۵۳ روي داده بود به سلطنت بازگردد.

سادات و شاه به اتفاق همسرانشان عازم هتل اوبروي شدند كه در يك جزيره‌ي مصنوعي در وسط رود نيل بنا شده است. سادات دستور داده بود عكس‌هاي شاه را كه از سفر سابقش باقي مانده بود در طول مسير بياويزند. وقتي شاه در اتومبيل قرار گرفت گريه سر داد. به سادات گفت افسران در فرودگاه گريسته و به وي التماس کرده بودند كه كشور را ترك نكند. «احساس فرماندهي را دارم كه از ميدان جنگ گريخته است.»

به گفته‌ي خانم سادات، در آن هنگام شوهرش پيشنهاده كرد كه به نيروي هوايي و دريايي ايران در مصر پناه بدهد و اظهار داشت: «تا زماني كه اوضاع در ايران تثبيت نشده مصر حاضر است آنها را پذيرد.» شاه پاسخ داد: «آمريكايي‌ها اجازه‌ي اين كار را نخواهند داد. آنها مرا مجبور به ترك كشورم كردند.» او در دنباله‌ي سخنانش براي سادات تعريف كرد كه در فرودگاه سفير آمريكا مرتب به ساعتش

⁶ Sadet, A Woman of Egypt, p. 389.

نيز مصاحبه‌ي نگارنده با خانم سادات، ۲۷ ژانويه ۱۹۸۵.

نگاه می‌کرد و میگفت: «هر دقیقه‌ای که من در رفتن تأخیر کنم نه به نفع خودم خواهد بود و نه به نفع ایران.» (واقع امر این بود که ویلیام سالیوان سفیر آمریکا آن روز در فرودگاه حضور نداشت.)

سادات از شنیدن این سخنان تکان خورد. بعداً به همسرش گفت که باور نمی‌کند شاه به هیچ قدرت خارجی اجازه داده باشد چنین نفوذی در کشورش داشته باشد.

شاه و همراهانش پنج روز در اسوان به سر بردند. ملاقات کنندگان زیادی نداشتند. یکی از اشخاصی که به وسیله‌ی تلفن تماس گرفت کنستانتین پادشاه سابق یونان، مورد علاقه‌ی ملکه فرح بود. او ملکه و شاه را در حالتی یافت که سخت تکان خورده بودند و در مورد اینکه چه باید بکنند بسیار پریشان خاطر و نامطمئن بودند.⁷

شخص دیگری که به تقاضای ملکه به اسوان آمد، یک فرانسوی با قیافه‌ی بسیار جوان و موهای فروری کوتاه بود که در پس عینک اندکی گیج و مبهوت می‌نمود. او و یک پزشک ایرانی حتی المقدور بی سر و صدا از پاریس پرواز کرده بودند. مرد فرانسوی قبلاً چندین بار چنین سفرهایی به تهران کرده بود و نیاز به رازداری کامل را درک می‌کرد. نام او دکتر ژرژ فلاندرن بود و از پنج سال پیش سرطان شاه را معالجه می‌کرد. اما حتی خود شاه واقعا وسعت بیماری‌اش را نفهمیده بود.

وقتی این دو وارد اسوان شدند، در پیدا کردن هتل اوبروی دچار اشکال گردیدند. رودخانه تحت مراقبت بود و فقط اشخاص معدودی اجازه‌ی عبور از آن را داشتند. مرد فرانسوی از کافه‌ای در کنار نیل به هتل تلفن زد و ملکه را خواست. با قدری شگفتی متوجه شد که بلافاصله ارتباط او را با ملکه برقرار کردند. به فرانسه گفت: «علی‌احضرتا من هستم.»

ملکه صدای او را تشخیص داد و قایقی برایش فرستاد. دکتر فلاندرن تنها دو هفته پیش شاه را بدحال و عصبی در کاخ سلطنتی دیده بود. اما اکنون نسبتاً آرام‌تر می‌نمود و از دیدن دکترش اظهار خوشوقتی کرد. فلاندرن شاه را معاینه کرد، نمونه خونش را گرفت و آماده‌ی مراجعت شد. هیچ کس دیگری در میان اطرافیان شاه نمی‌دانست او کیست و برای چه منظوری آمده است.⁸

ملاقات کننده‌ی دیگری نیز بود که او هم مانند دکتر فلاندرن بی‌سروصدا سفر کرد و مثل او برای شاه جنبه‌ی حیاتی داشت. این شخص محمد جعفر بهبهانیان هفتاد و هفت ساله بود و اکنون از ویلای مجلل خود در بازل، پایتخت بانکی سوئیس می‌آمد از نیروهایی که در ایران قیام راه انداخته بودند ترسیده بود.

بهبهانیان با صورت گرد و سبیل خاکستری کوچک و لبخند ظریف خود بیشتر به پدربزرگ‌های مهربان سوئیس - یا شاید دندان پزشکان بازنشسته - شباهت دارد. او قبلاً رئیس املاک سلطنتی و مدیر کل حسابداری دربار بود و سرخ‌های ثروت شخصی شاه را در دست داشت. شاه از زمان نخستین تبعیدش در ۱۹۵۳ که خود را بی پول یافته بود، این ثروت را در داخل و خارج از کشور بر روی هم انباشته بود.

بهبهانیان مانند بسیاری از نزدیکترین و عزیزترین افراد به شاه، در اوایل ۱۹۷۸ از آشوب و انقلاب نگرینخته بود. برعکس، در خلال بسیاری از ماه‌های آن سال، به گفته‌ی خودش به عنوان واسطه بین

⁷ Radji, In the Service of the Peacock Throne, p. 314.

⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه و ۱ آوریل ۱۹۸۵.

شاه و شریعتمداری، یکی از رهبران مذهبی عمل کرده بود. شریعتمداری به اندازه‌ی آیت الله خمینی تندرو نبود و تماس خود را در طول سال ۱۹۷۸ با شاه حفظ کرده بود. سرانجام بهبهانیان همزمان با عید میلاد مسیح ۱۹۷۸ تهران را به مقصد خانه‌اش در بازل ترك نموده بود.

بهبهانیان می‌گویند: «در ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹ از رادیو شنیدیم که شاه ایران را به مقصد مصر ترك گفته است. همان روز بعد از ظهر به اسوان تلفن کردم و گفتم: «اعلیحضرتا، آیا مایلید من به آنجا بیایم؟ شاه گفت: فوراً بیایید.»

در اسوان وقتی بهبهانیان به هتل رسید، او را به آپارتمان اختصاصی شاه هدایت کردند. شاه به او گفت: «می‌خواهم امور مالی خود را شخصا در دست بگیرم.» و به بهبهانیان دستور داد بی‌درنگ به کلیه‌ی بانک‌های خارجی که شاه در آنها حساب داشت نامه‌هایی بنویسد و اطلاع دهد که از آن تاریخ اعلیحضرت شخصاً با آنها طرف معامله خواهد بود و او، یعنی جعفر بهبهانیان دیگر از جانب شاه اقدام نخواهد کرد.

بهبهانیان تنها يك مسئول امور مالی نبود. او درباره‌ی اشتباهاتی که در ایران صورت گرفته بود و چاره‌های ترمیم آنها عقاید محکمی داشت. او نیز مانند بسیاری از ایرانیان بخصوص نسل مسن‌تر معتقد بود که در پس بسیاری از تحولات ایران انگلیسی‌ها قرار دارند. او بر این باور بود که انگلیسی‌ها از اینکه شاه در سال‌های اخیر تنبلی آنها را به شدت مورد انتقاد قرار داده است خشمگین‌اند. (در حقیقت شاه در محکوم ساختن انحطاط و فساد غرب لحن خشنی به کار برده بود.) بهبهانیان می‌گویند: «شاه ضمن يك مصاحبه‌ی مطبوعاتی به کارگران انگلیسی توهین کرد و گفت آنها به خوبی کارگران ایرانی نیستند.» در نتیجه انگلیسی‌ها او را از سلطنت خلع کردند. او اکنون عقیده داشت اگر شاه پوزش بخواد انگلیسی‌ها او را به سلطنت باز خواهند گرداند. بنابراین يك نقشه‌ی اجرایی در برابر شاه نهاد.

«به او گفتم بلند شویم و از همین جا به مکه برویم. شما در آنجا زیارت خواهید کرد و مردم خواهند فهمید که يك مسلمان واقعی هستید. ما از ملك خالد (پادشاه عربستان سعودی) وامی خواهیم گرفت و سپس عازم انگلستان خواهیم شد و مسائل خود را با دولت بریتانیا حل خواهیم کرد. ما می‌توانیم از اینکه به کارگران انگلیسی توهین کرده‌ایم پوزش بخواهیم و آنگاه با پشتیبانی انگلیسی‌ها به تهران برگردیم.»

بهبهانیان صمیمانه و عمیقاً معتقد بود که این ترفند کارها را روبراه خواهد کرد. شش سال بعد که او در خانه‌اش در بازل درباره‌ی این موضوع صحبت می‌کرد، هنوز به آن معتقد بود، آن هم اعتقاد کامل. می‌گفت هر کسی می‌داند که انگلیسی‌ها همیشه در ایران چقدر بانفوذ بوده‌اند. علاوه بر آن، منافع ملکه‌ی انگلستان چنین ایجاب می‌کند. «من يك بانکدارم نه سیاستمدار، اما متوجه صمیمیت ملکه‌ی انگلیس نسبت به شاه شده‌ام. من در کاخ باکینگهام با ملکه ناهار صرف کردم و سپس با وی در آسکوت ملاقات نمودم. او بی‌اندازه به شاه و خانواده‌اش علاقه مند بود.» (ملکه قرار بود با کشتی تفریحی‌اش موسوم به بریتانیا در ژانویه ۱۹۷۹ از یکی از بنادر ایران بازدید کند. در آخرین دقیقه، مسافرت به علت اغتشاشات ایران لغو شد و ملکه به دست خودش يك نامه‌ی محبت‌آمیز توام با همدردی و ابراز تأسف برای شاه فرستاد.)

شاه در بسیاری از بدگمانی‌های بهبهانیان نسبت به انگلیسی‌ها شریک بود. اما اکنون در اسوان با پیشنهاد بهبهانیان که او را زیر چتر حمایت انگلیسی‌ها قرار می‌داد چندان موافق نبود. لذا با کسالت مشاور مالی‌اش را مرخص کرد.

به نظر می‌رسید ملکه فرح از این فکر خوشش نیامده است. پس از آنکه بهبهانیان اتاق شاه را ترک کرد، مدتی نزد امیر اصلان افشار و سرهنگ جهان بینی و سایرین توقف کرد. به گفته‌ی بهبهانیان ملکه از اتاق بیرون دوید و فریاد زد: «مگر از روی جنازه‌ی من بگذرید و چنین نقشه‌ای را اجرا کنید.» او سخت خشمگین بود و بهبهانیان احساس کرد که تحقیر شده است. او نیز مانند عده‌ای دیگر از همسالان خودش که اطراف شاه بودند، زیاد از ملکه خوشش نمی‌آمد.⁹

در پیشنهاد بهبهانیان می‌توان عوامل متعدد مسیر شگفت انگیز و تقریباً سوررئالیستی را که مقدر بود شاه در تمام عمرش دنبال کند، یافت. نیروهای متناقض دائماً او را به سوی کشیدند. از يك سو سایه‌ی عظیم پدرش که به هیچ وجه نمی‌توانست با آن برابری کند. از سوی دیگر اعتقاد بجا در مورد دستکاری‌ها و دخالت‌های بیگانگان - که در عین حال به همین دستکاری‌ها متکی بود. از سوی کشش به سوی غرب که از آموزش غربی خودش و تشویق جهان غرب ناشی می‌شد، و از سوی دیگر گرایش به نوگرایی و اصلاح کشور. نظیر این خواسته‌ها در مورد اصلاحات از سوی مردم نیز عنوان می‌شد. ولی در مورد شاه با نوعی محافظه کاری آمیخته بود. با گذشت زمان می‌توان گفت که عوامل مزبور دست به دست هم داده موجب ایجاد این فکر در شاه شده بود که همه بر ضد او توطئه می‌کنند ولی او رابطه‌ی معنوی با ملت ایران دارد. آمیختن کورش کبیر و شیطان بزرگ و شکافی که به دنبال تأسیس کشور اسرائیل در خاورمیانه بوجود آمده بود، تقریباً غیر ممکن بود، و این را رویدادهای بعد از بازگشت او به سلطنت در ۱۹۵۳ به یاری سازمان سیا و «ام آی ۶» نشان داده بود.

در میان کشورهای خاورمیانه ایران تنها کشوری بود که از ابتدا سیاست همکاری محتاطانه با اسرائیل را در پیش گرفته بود. در واقع روابط با اسرائیل، مناسبات ایران با کلیه‌ی همسایگانش را تحت تحت تاثیر قرار می‌داد.

بردباری ایرانیان نسبت به یهودیان يك سنت دیرینه و افتخار آمیز است. در کتاب عزرا آمده است که وقتی کورش بابل را در ۵۳۹ پیش از میلاد فتح کرد، یهودیانی را که در این شهر به اسارت گرفته شده بودند آزاد کرد و به آنان اجازه داد به اورشلیم بازگردند، یعنی به همانجایی که فاتحان بابلی آنها را آورده بودند.

پس از این واقعه جامعه‌ی یهودیان شروع به پخش شدن در ایران کرد و در نیمه‌ی قرن بیستم شاید در حدود یکصد هزار یهودی در ایران به سر می‌بردند. تا زمانی که رضاخان زمام امور را در دست گرفت آنان در محله‌های مخصوص خودشان زیست می‌کردند. ولی رضاخان به عنوان بخشی از سیاست خود مبنی بر کاستن قدرت سنتی طبقات زمیندار، در ۱۹۲۷ دستور داد که یهودیان می‌توانستند رای بدهند، مالک زمین شوند و در خارج از محله‌های مخصوص خودشان زندگی کنند.¹⁰

⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با محمد جعفر بهبهانیان، ۲ دسامبر ۱۹۸۵.

¹⁰ Robert Reppa. *Israel and Iran* (New York: Praeger, 1974), p. 86.

در ۱۹۴۸ که دولت اسرائیل تاسیس شد ایران به یهودیان عراقی که برخلاف یهودیان ایرانی مورد سرکوب قرار گرفته بودند اجازه داد از طریق ایران به اسرائیل فرار کنند. در این هنگام یکی از وظایف اصلی موساد، سرویس جاسوسی اسرائیل، این بود که مهاجرت یهودیان به اسرائیل را تسهیل کند. دولت ایران به ماموران موساد اجازه داد در تهران فعالیت کنند، یعنی به عبارت دیگر از بدو تاسیس دولت اسرائیل، ایران از اعراب حمایت لفظی می‌کرد و به اسرائیل کمک پنهانی می‌داد. این يك طرح بادوام بود.*

* نماینده‌ی آژانس یهود در تهران که يك ایرانی بود در ۱۹۴۸ گزارش داد: «اقداماتی صورت گرفته که مسلمانان را علیه یهودیان بطور اعم و مردم اسرائیل بطور اخص تحریک کنند. تابحال هزاران تن «مجاهد، نامنویسی کرده اند و در میان عامه‌ی مردم سروصدای زیادی به راه افتاده است. اما تردیدی نیست که حتی ده نفر از اینها هم از مرز عبور نخواهند کرد. بنابراین از ناحیه‌ی اولاد کورش، آریایی‌های حقیقی دیروز که امروز برادر همخون عرب‌ها شده‌اند جای ترس و نگرانی نیست.»

در ژوئیه‌ی ۱۹۴۹ موافقتنامه‌های گوناگون ترك مخاصمه بین اسرائیل و دولت‌های عربی رسماً به جنگ ۱۹۴۸ خاتمه داد و موقعیت ارضی اسرائیل را تثبیت کرد. اکنون هدف اصلی سیاست خارجی اسرائیل شکستن دیوار انزوای سیاسی در منطقه بود. نخستین موفقیت در شناسایی کامل دیپلوماتیک آن کشور از جانب ترکیه در ۱۹۴۹ بدست آمد. دومین موفقیت شناسایی دو فاکتوی ایران در ۱۹۵۰ بود.

از اسناد بایگانی اسرائیل معلوم می‌شود که شناسایی دو فاکتوی اسرائیل تصمیم شخص شاه نبوده است. (در این موقع شاه چندان قدرتی نداشت.) اسرائیل به رسمیت شناختن خود را با پرداخت رشوه‌ی قابل توجهی به محمد ساعد نخست وزیر وقت ایران به‌دست آورد.

مذاکرات را از جانب اسرائیل يك آمریکایی که هنوز در پرونده‌ها فقط «آدم» شناخته می‌شود و با موساد همکاری داشته است رهبری می‌کرد. او ضمناً يك تاجر ایرانی را می‌شناخت که با نخست وزیر دوست و «شریک تجاری» بود. از طریق این شخص نخست وزیر مطالبه‌ی ۴۰۰/۰۰۰ دلار کرد تا موافقت هیئت وزیران را جلب و شاه را متقاعد سازد که شناسایی دو فاکتوی اسرائیل خدمت به منافع ملی ایران است. این تقاضا منجر به بحث پر شر و شوری در وزارت خارجه‌ی اسرائیل گردید. نه تنها فراهم کردن این مبلغ هنگفت برای دولت نو بنیاد بسیار دشوار بود، بلکه بسیاری از مقامات اسرائیلی با شدت و حدت استدلال می‌کردند که اسرائیل نباید حیات خود را با پرداخت رشوه و اشاعه‌ی فساد آغاز کند. ولی «آدم» به ابتکار خودش قسط اولیه‌ی پول را که ۱۲/۴۰۰ دلار بود به تاجر مزبور و نخست وزیر پرداخت. نتایج این کار آنی بود. نخست وزیر درباره‌ی اینکه باید بین سیاست و مذهب تفکیک قائل شد با آیت الله‌ها به مذاکره پرداخت. تغییراتی در اعضای کابینه‌اش داد تا رأی موافق را تأمین کند و با شاه به گفتگو پرداخت.

از قراری که به اسرائیلی‌ها گزارش دادند شاه گفته بود: «اگر نخست وزیر و وزیر امور خارجه موافق شناسایی اسرائیل هستند، من حرفی ندارم.» بنابراین مبلغ ۴۰۰'۰۰۰ دلار پرداخته شد. این تماس‌های اولیه و رشوه‌ها سی سال بعد منجر به همکاری سیاسی و نظامی و امنیتی بین ایران و اسرائیل گردید.

منافع مشترك در دولت روشن بود. اولاً ایران می‌توانست نفت اسرائیل را تامین کند و در مقابل اسرائیل قادر بود کالاهای ساخته شده از جمله جنگ افزار و نیز انواع کارشناس به ایران بفرستد. ثانیاً موساد همراه با سازمان سیا نقش مهمی در تأسیس ساواک در سال‌های نیمه‌ی دهه‌ی ۵۰ ایفا کرد.¹¹

پس از سرنگونی مصدق در ۱۹۵۳ ایالات متحده آمریکا دست به کار شد تا به عنوان قدرت فائقه خارجی در ایران جانشین انگلستان بشود - هر چند بسیاری از ایرانیان سالخورده (نظیر جعفر بهبهانیان) تا چند دهه بعد بر این عقیده پایبند بودند که هنوز انگلیسی‌ها سرخ‌ها را در دست دارند و آمریکایی‌ها فقط آلت دست آنان بشمار می‌روند.

شاه تشخیص داد که دوستان غربی او بیش از هر چیز خواهان يك ایران باثبات و دوست هستند. به‌تدریج که سال‌های دهه‌ی ۵۰ پیش می‌رفت يك سلسله کودتا و ضد کودتا و جنگ و انقلاب و بی‌نظمی داخلی خاورمیانه را تبدیل به یکی از بی‌ثبات‌ترین مناطق روی زمین کرد، منطقه‌ای که به گفته‌ی يك مورخ مشهور «صدای فرو ریختن تخت و تاج‌ها در آن پیچیده بود.»¹² ابتدا ملك فاروق از سلطنت خلع شد. سپس مصر کوشید ملك حسین پادشاه اردن را سرنگون کند. در عراق، همسایه‌ی ایران، خاندان سلطنت هاشمی در کودتای ۱۹۵۸ قتل عام شد و يك دیکتاتوری طرفدار شوروی جانشین آن گردید.

شاه مشاهده کرد که از سوی دشمنان محاصره شده است. صرف‌نظر از رژیم‌های تندروی جدید عرب، اتحاد شوروی همسایه‌ی ستیزه‌جو و تهدید کننده باقی مانده بود - چنانکه روسیه تزاری نیز تقریباً همیشه نسبت به ایران همین وضع را داشت. در چنین اوضاع و احوالی بود که شاه تصمیم گرفت همان کار پدرش را بکند: هرگونه مخالفان احتمالی خود را نابود سازد و تقویت نیروهای مسلح را پایه‌ی قدرتش قرار بدهد.

می‌توان تصور کرد که این کار شاه با نوای جنگ سرد آن دوران هم آهنگ بوده است. با این حال اسناد وزارت خارجه‌ی آمریکا که طبق قانون آزادی اطلاعات منتشر شده است نشان می‌دهد آیزنهاور و وزیر خارجه‌اش جان فاستر دالس و بعدها پرزیدنت کندی و جانسون، همگی درباره‌ی قابلیت شاه دچار شک و شبهه بوده‌اند.

همه‌ی آنان در مورد توانایی شاه در اداره‌ی مؤثر ایران تردید داشته و دائماً می‌کوشیده‌اند اشتباهی سیری ناپذیر او را برای دریافت جنگ افزار محدود سازند.

¹¹ Uri Bialer, Middle East Journal 39 (Spring 1985).

¹² Rubin, Paved with Good Intentions, p. 98.



شاه و ملکه ثریا و خانم و آقای فاستر

به عنوان مثال، وقتی شاه در مارس ۱۹۵۶ با دالس ملاقات کرد، به دالس اظهار نمود که به عقیده‌ی او ایران «بحرانی ترین نقطه‌ی جهان امروزی است.» دالس پاسخ داد تعداد زیادی کشور در جهان وجود دارند که خودشان را در همین وضعیت می‌بینند. اگر قرار شود دولت آمریکا به خواسته‌های هر یک پاسخ مثبت بدهد، مجموع مبلغ کمک‌هایی که باید بپردازد سر به ارقام نجومی خواهد زد. شاه تقاضای سالی ۷۵ میلیون دلار کمک نظامی طی سه سال آینده کرد، ولی دالس عقیده داشت این مبلغ زیاد است.*

* بنا به گزارش شخص دالس به آیزنهاور درباره‌ی این مذاکره: «من اظهار نمودم همین مطالب را مقامات پاکستانی به من گفته‌اند و اکنون که باید از اینجا به هند بروم یقیناً نهر و همین‌ها را تکرار خواهد کرد و بعد هم به هر کشوری ضمن سفرم پا بگذارم تقاضاهایشان در زمینه‌ی اینکه حمایت از آنها برای جلوگیری از گسترش کمونیسم ضروری است بسیار زیاد خواهد بود. به شاه گفتم این سفر تنها بخشی از جهان را دربر می‌گیرد اما تا بحال به هر جایی که رفته‌ام همین نظرها را ابراز کرده‌اند. گفتم اگر تمام این کمک‌ها به یکدیگر افزوده شوند مجموع آنها سر به ارقام نجومی خواهد زد. آنگاه دالس به شاه یک درس حقوقی داد و برایش تشریح کرد که طبق قانون اساسی آمریکا قوه‌ی مجریه به تنهایی نمی‌تواند در اینگونه موارد تصمیم بگیرد و بعد پول آن را از مردم وصول کند. گفتم: «در روسیه می‌شود این کار را کرد چون تصمیمی را که در کرملین گرفته می‌شود می‌توان به یک پیچ تشبیه کرد که خود به خود در بدن مردم شوروی فرو می‌رود و بتدریج سفت‌تر می‌شود.»

شاه اظهار داشت که به عقیده‌ی او شاید ایالات متحد در کشورهای دیگر از قبیل ویتنام زیاد خرج می‌کند، هر چند اذعان داشت که این کشور از اهمیت فراوانی برخوردار است. می‌گفت وضع ویتنام به این دلیل به این شکل درآمده که ما دیر دست بکار شده‌ایم. او نمی‌خواست شاهد باشد که ما همین اشتباه را در ایران تکرار کنیم که چند برابر برایمان گران‌تر تمام خواهد شد.¹³

شاه هر سال به درخواست کمک بیشتر ادامه می‌داد و دائماً تهدید می‌کرد که اگر آمریکا به او کمک نکند، به جرگه‌ی کشورهای بی‌طرف خواهد پیوست یا به روس‌ها روی خواهد کرد.**

** یکی از تلگرام‌های سفیر آمریکا به وزارت خارجه‌ی آن کشور در ۱۹۵۷ اشاره می‌کند که «شاه به‌مراتب به دریافت اسلحه و تجهیزات نظامی علاقه مندتر است تا کمک اقتصادی» می‌افزاید: «ظاهراً شاه تحت فشار روانی قرار دارد که او را وادار میکند نیروهای مسلح را در سطح برتر و بالاتر از آن چیزی قرار دهد که برای امنیت داخلی با پرستیژ با کمک معقول به امنیت دسته جمعی منطقه ضرورت دارد.¹⁴

¹³ یادداشت وزیر خارجه‌ی آمریکا درباره‌ی مذاکره با شاه، ۶ مارس ۱۹۵۶:

110. 11. DU 3-956, State Department Document

¹⁴ تلگرام سفیر آمریکا به واشینگتن، ۷ نوامبر ۱۹۰۷:

دالس در ژانویه ۱۹۵۸ یکبار دیگر در تهران با او گفتگو کرد و بلافاصله اوقات تلخی خود را با ارسال تلگرامی بدین مضمون به آیزنهاور نشان داد: «شاه خودش را يك نابغه‌ی نظامی می‌پندارد و وزیران او در برابر وسوسه‌های نظامی شاه قادر نیستند از عهده‌ی مسائل اقتصادی آنی ایران برآیند.» دالس پیشنهاد کرد که «آیزنهاور شاه را با دورنمای تبادل نظر درباره‌ی مسائل نظامی مدرن خوشحال سازد.» چندی بعد آیزنهاور ضمن ملاقات با شاه در واشینگتن همین کار را کرد. او به شاه خاطر نشان ساخت که «نگهداری این همه نیرو برای يك جنگ محدود ممکن است از نظر اقتصادی مخالف با منظور باشد.»¹⁵

به رغم سوابق آیزنهاور به عنوان فرمانده جنگ و رجل سیاسی، شاه هنوز ناراضی بود و در ۱۹۵۹ به این فکر افتاد که چنانچه آمریکا کمک بیشتری ندهد با شوروی عهدنامه‌ی عدم تجاوز امضا کند.**

** نیکیتا خروشچف در ۱۹۵۹ به سفیر ایران در مسکو اظهار داشت «يك ایران بی‌طرف قادر است ده برابر بیشتر کمک از آمریکا و در عین حال کمک از شوروی دریافت کند.» و نیز هشدار داد که وابستگی ایران به واشینگتن ممکن است اتحاد شوروی را وادار سازد که عهدنامه‌ی ۱۹۲۱ را عنوان کند که به شوروی اجازه داده است نیروهای خود را علیه پایگاه‌های خارجی وارد ایران کند. این تهدید موجب وحشت تهران گردید.¹⁶

** قرارداد ایران و شوروی ۱۹۲۱

به موجب این قرارداد، دولت شوروی متعهد شد تا همه‌ی قراردادهایی را که دولت تزاری روسیه با ایران منعقد کرده بود لغو کند و از امتیازات آن دولت در ایران بگذرد و به سیاست متجاوزانه خود خاتمه دهد. همچنین، شوروی از دریافت تمامی بدهی‌های ایران، که مبلغ یازده میلیون لیره انگلیسی بود صرف نظر کرد. دولت ایران نیز متعهد شد که دیگر به هیچ دولت خارجی، امتیازی ندهد. طرفین موافقت کردند که هرگاه کشوری بخواهد به خاک ایران حمله کند، شوروی متعهد می‌شود از حدود ایران دفاع کند. مترجم.

دالس گفت که به نظر او «رفتار شاه در بعضی موارد در مرز تاکتیک‌های باجگیری قرار داشت.»¹⁷ آیزنهاور و دالس هر دو معتقد بودند، که چون ارتش ایران هیچگاه قادر نیست در برابر حمله‌ی شوروی مقاومت کند. بنابراین شاه نباید يك ارتش نیرومند تأسیس کند، بلکه باید به تضمین‌های آمریکا متکی باشد. زیرا هرگاه چنین تجاوزی صورت بگیرد، طبعاً به جنگی دامنه‌دار منجر خواهد شد و در هر حال آمریکا را درگیر خواهد کرد.

در اواخر دهه‌ی ۵۰ واشینگتن موافقت کرد که در کمک به توسعه‌ی نیروهای مسلح ایران تسریع کند، ولی هنوز کمک نظامی آمریکا کمتر از انتظارات شاه بود. وی در خاطراتش شکایت کرد که آمریکا در سال‌های ۵۰ دو برابر ایران به یوگسلاوی، سه برابر به ترکیه و چهار برابر به تایوان کمک کرده است.

در مارس ۱۹۵۸ شاه و ملکه ثریا پس از هفت سال زناشویی از یکدیگر جدا شدند. علت جدایی نیز این بود که ثریا نتوانسته بود ولیعهدی به دنیا بیاورد. آن دو از پزشکان متخصص درخواست راهنمایی کرده بودند. در يك مورد ثریا يك پزشك متخصص بیماری‌های زنان را که می‌گفت از جانب کیم روزولت شبی چهار بار و روزی دو بار اعزام شده است، به حضور پذیرفت، ولی کوشش‌های آنها نتیجه‌ای نداشت.

State Department, 611. 88711-757.

¹⁵ تلگرام دالس به سفارت آمریکا، ۲۰ ژانویه ۱۹۰۸:

State Department, No. 15269.

¹⁶ Rubin, Paved with Good Intentions, pp. 101-102.

¹⁷ تلگرام دالس به سفارت آمریکا، ۱۶ ژانویه ۱۹۸۵.

دکتر به او توضیح داد که گاهی اوقات چقدر سخت است که اسپرم با تخمک منطبق شود و او فقط مجبور بود شاه را علاقه مند نگه دارد.

مسئله‌ی جانشینی فوریت پیدا کرده بود، زیرا در ۱۹۵۴ علیرضا تنها برادر تنی شاه در يك سانحه‌ی هوایی کشته شده بود. شایع بود مادرشان که هنوز نفوذ زیادی در دربار داشت بر این باور بوده که علیرضا قوی‌تر از شاه است و می‌بایست جانشین محمدرضا بشود. یکی از گزارش‌های سازمان سیا ادعا می‌کرد که او نسبت به پسر ارشدش حس خاصی داشت و معتقد بوده که او نمی‌تواند جانشین پدرش باشد و می‌خواست که علیرضا را بر تخت بنشانند. پس از مرگ علیرضا ملکه‌ی مادر اصرار داشت که شاه باید يك پسر و ولیعهد داشته باشد.

شاه خبر طلاق را در رادیو اعلام کرد که از بسیاری جهات خاطره‌ی نطق ادوارد هشتم خطاب به ملت انگلیس را زنده می‌کرد که ضمن آن اعلام داشته بود قصد دارد با خانم سیمپسون ازدواج کند. ادوارد گفته بود نمی‌تواند بدون وجود زنی که دوست دارد به سلطنت ادامه دهد. شاه اظهار نمود که ثریا را دوست دارد ولی مصالح مملکت ایجاب می‌کند که ولیعهدی داشته باشد و بنابراین عشق خود را فدا می‌سازد.¹⁸

پس از طلاق، ثریا با حقوق بازنشستگی خود به اروپا اعزام شد، جایی که به طبق گفته‌ی خانم لسلی بلانک، «شمع محافل و مجالس بین المللی گردید.» گفته می‌شود که شاه همچنان به او علاقه زیادی داشته است. بعدها سیا در یکی از گزارش‌هایش درباره‌ی شاه متذکر شد، که سلیقه‌ی او جنبه‌ی جهانی دارد: او همه‌ی نژادها را دوست داشت. ثریا در خاطراتش نوشت: «نژاد اروپایی بیشتر مورد علاقه‌اش بود.» و به همین جهت درصدد برآمد با یکی از همان‌ها ازدواج کند. يك دختر اروپایی که گفته می‌شد بیش از همه مورد توجه شاه قرار گرفته شاهزاده خانم ماریا گابریلا دوساوا بود، ولی پدرش اومبرتوی دوم پادشاه سابق ایتالیا اصرار داشت که ازدواج آن دو طبق مراسم کاتولیکی در کلیسا انجام بگیرد. این کار برای شاه غیر ممکن بود. (خانواده‌ی گابریلا روابط نزدیک خود را با شاه حفظ کرد؛ برادرش ویتوریو امانوئل نمایندگی شرکت هلیکوپترسازی بل و چند شرکت دیگر را در ایام شکوفایی بازار نفت برعهده داشت.) در ۱۹۵۹ شاه برای سومین بار ازدواج کرد و این بار همسر او فرح دیبا* دختر ایرانی بیست و يك ساله و دانشجوی معماری بود.

* فرح پهلوی (پیش از ازدواج فرح دیبا؛ زاده ۲۲ مهر ۱۳۱۷) که به شهبانو فرح پهلوی نیز شهرت دارد، همسر سوم محمدرضا پهلوی است که از ۲۹ آذر ۱۳۳۸ تا ۲۲ بهمن ۱۳۵۷ آخرین شهبانوی ایران بود. وی تا پیش از انقلاب ۱۳۵۷ با عنوان رسمی غلیاحضرت شهبانو خطاب می‌شد. فرح پهلوی در دوران شهبانو بودنش، بانی آثار و امکانات برای ایران شد و با اقدامات او کشور از نظر فرهنگی پیشرفت قابل توجهی پیدا کرد. فرح پهلوی پیش از ازدواج در ایران تحصیل کرد و برای ادامه تحصیل در رشته معماری به فرانسه رفت و در کنار تحصیل، به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی تسلط پیدا کرد. در میانه دوران تحصیل، او با محمدرضا پهلوی آشنا شد و این آشنایی سرانجام به ازدواج آن دو در ۳۰ آبان ۱۳۳۸ انجامید. مترجم.

جان کندی در مورد شاه مرددتر از آیزنهاور بود. هنگامی که کندی در ژانویه ۱۹۶۱ رئیس‌جمهوری آمریکا شد، اوضاع ایران دلگرم کننده نبود. شاه نیروهای مسلح خود را تقویت کرده و دست‌اندرکار ایجاد پلیس مخفی در سراسر کشور بود. اما تقریباً هیچ کاری برای رفع نیازهای گوناگون و مبرم مردم انجام نداده بود.

او بیش از پیش مانند يك فرمانروای خود کامه رفتار می‌کرد. حکومت نظامی که از زمان مصدق به ارث مانده بود تنها در ۱۹۵۶ لغو شد. جبهه‌ی ملی که بیشتر مخالفان را در بر می‌گرفت، قادر نبود

¹⁸ واشینگتن پست، ۲۲ مارس ۱۹۰۸ و ۲۱ مه ۱۹۶۳.

در داخل کشور فعالیت کند ولی در خارج مجدداً تشکیل شد. حزب کمونیست توده نیز به تجدید تشکیلات در خارج از کشور به ویژه در اروپای شرقی پرداخت. سال‌های دهه‌ی ۱۹۶۰ با تظاهرات دانشجویان و معلمان بر ضد شاه آغاز شد. در شهر مذهبی قم اغتشاشاتی بروز کرد و در میان بسیاری از عشایر نارضایتی مشاهده شد. طبقه‌ی کشاورز هنوز عملاً هیچ گونه حقی نداشت. پس از آنکه شاه علناً به روابط ایران با اسرائیل صحنه گذاشت، ناصر مناسبات سیاسی خود را با ایران قطع کرد و به تبلیغات علیه شاه افزود. سوریه و عراق و سایر کشورهای عربی از «جنبش آزادی بخش» استان نفت خیز خوزستان پشتیبانی کردند و عراق به تهدید کویت پرداخت. اعراب شروع به نامیدن خلیج فارس به خلیج عربی و خوزستان به عربستان کردند، و این نام قدیمی استان مزبور در زمان شاهان قاجار بود.¹⁹

هنگامی که پرزیدنت کندی در ۱۹۶۱ با نیکیتا خروشچف در وین ملاقات کرد، رهبر شوروی شاه را مورد تمسخر قرار داد. او گفت شاه ادعا می‌کند که قدرتش از خدا ناشی شده است اما همه می‌دانند که پدرش تخت و تاج را تصرف کرده است. و پدرش خدا نبود بلکه یک گروه‌بان قزاق بود. خروشچف هشدار داد که ایران دستخوش تحولات سیاسی خواهد شد و مثل یک سیب گندیده در دامن شوروی خواهد افتاد. بدون تردید همه مسکو را سرزنش خواهند کرد و حال آنکه هیچ مسئولیتی در این خصوص ندارد.²⁰

کندی احساس خطر کرد. همین که از وین برگشت دستور داد وزارت خارجه‌ی آمریکا گزارشی درباره‌ی ایران برایش تهیه کند. این گزارش با ارزیابی خروشچف تطبیق می‌کرد و چنین نتیجه می‌گرفت که «تغییر عمیق سیاسی و اجتماعی در این یا آن شکل عملاً اجتناب ناپذیر است.» بر این باور بود که چنین تغییری احتمالاً انقلابی است.²¹ از آن زمان به بعد، نگرش کندی به ایران بدون شرمندگی مداخله جویانه بود. شاه از این امر ناراحت شد و متعاقباً خاطر نشان کرد که در زمان ریاست جمهوری کندی «دسیسه ایالات متحده علیه کشور ما افزایش یافت.»²²

کندی شاه را تشویق کرد که اصلاحات را شروع کند و وقتی شاه علی امینی سفیر سابق ایران در واشینگتن را به نخست وزیری منصوب کرد خوشحال شد. امینی از یکی از بزرگترین خانواده‌های زمین دار ایران بود و این امتیاز را داشت که هم در کابینه‌ی مصدق (که با او به هم زد) و هم در کابینه‌ی زاهدی خدمت کرده بود. اما در زمان زاهدی به عنوان وزیر دارایی و به خاطر مذاکره درباره‌ی قرارداد با شرکت‌های نفتی بین المللی مشهور شده بود. بدین جهت شاه او را به سفارت واشینگتن تبعید کرده بود. امینی به این نتیجه رسید که شاه یا باید - زمین‌هایش را تقسیم کند یا با انقلاب - و شاید نیستی- روبرو شود. این نظریه‌ی کندی را تحت تأثیر قرار داد.²³

هر چند شاه امینی را به نخست وزیری منصوب کرد، ولی از دخالت‌های آمریکا بیزار بود و از افزایش نفوذ امینی نیز می‌ترسید و این فکر در او ایجاد شد که اصلاحاتی که نخست وزیرش پیشنهاد می‌کند. دامنه‌ی بسیار وسیعی دارد. حکومت کندی خوشش نیامد. یکی از تلگرام‌های وزارت خارجه به سفیر آمریکا در تهران از او خواست که به شاه یادآوری کند که اصلاحات ضروری است، «زیرا

¹⁹ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 103

²⁰Ibid., p. 107.

²¹ National Intelligence Estimate, June 5, 1961. Secret: The Prospect of a Neutral Iran.

²² M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 146.

²³M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 146 and pp. 22-23.

به طور کلی همه متفقند در این که بدون انجام بعضی اصلاحات، همانطور که خروشچف پیش بینی کرده است احتمالاً ایران مثل يك سیب گندیده در دامن شوروی‌ها خواهد افتاد.²⁴

واشینگتن درباره‌ی اینکه با شاه چه معامله‌ای بکند مطمئن نبود. در ۱۹۶۱ گزارش گروه کار دفتر ریاست جمهوری مأمور مطالعه درباره‌ی ایران ذکر می‌کرد که «شاه شخصیت بسیار پیچیده‌ای است. گاهی باهوش و بااراده ولی بیشتر اوقات دمدمی مزاج و سردرگم و نامصمم. او همیشه دچار این نگرانی است که مبدا ایالات متحد به هر دلیلی او را رها کند و به خصوص درباره‌ی نظر دستگاه اجرائی جدید آمریکا نسبت به خودش ناراحت است.»²⁵

شاه در آوریل ۱۹۶۲ به واشینگتن رفت. او به کندی اظهار داشت که بسیاری از افسران از اینکه کشورهای دیگر کمک نظامی بیشتری از آمریکا دریافت می‌کنند ناراحت‌اند. کندی پاسخ داد که ایالات متحد احساس می‌کند که مسئله‌ی اساسی ایران داخلی است و در نتیجه اصلاحات جدید دارد رو به بهبود می‌رود. او به حماسه سرایی در باره فرانکلین روزولت پرداخت و گفت: «هنوز در نقاطی از قبیل ویرجینیای غربی به او تقریباً مثل خدا می‌نگرند زیرا با اینکه شخصی ثروتمند بود به مردم عادی خدمت کرد.»

شاه با این سخنان موافقت کرد و گفت هدف بزرگ او نیز همین است. اما تکرار کرد که بیش از هر چیز نیاز به يك «ارتش وفادار درجه يك با سطح زندگی خوب دارد.» ایران با چنین ارتشی خواهد توانست در برابر فشارهای کمونیست‌ها مقاومت کند و کشور را مبدل به ویتیرینی بسازد که از طریق آن سایر ملت‌ها مشاهده کنند همکاری با غرب امکان‌پذیر است و از این راه می‌توان پشتیبانی بیشتر و مؤثرتری از آنچه کشورهای نظیر مصر دریافت می‌کنند، اخذ کرد.» (مصر در دوران ناصر به توسط اتحاد شوروی مسلح و حمایت می‌شد).

سپس شاه گفت: «من ذاتاً دیکتاتور نیستم ولی اگر ایران می‌خواهد موفق شود باید تا مدتی حکومتش محکم عمل کند؛ و افزود که یقین دارد «ایالات متحد اصرار نخواهد ورزید که ایران هر کاری را مطابق قانون انجام دهد.» در آن هنگام این طرز فکر در واشینگتن خریدار نداشت. وزارت دادگستری آمریکا که رابرت کندی در رأس آن قرار داشت با تقاضای ایران مبنی بر استرداد دانشجویان ایرانی به اتهام «کمونیستی» مقاومت می‌کرد.^{*} جان کندی پاسخ داد: «همیشه در کشورهای مختلف عواملی کندی از این نظریه «ویتیرین» احساس خطر کرد چون آن را مطابق با واقعیات نمی‌دانست.²⁶ وجود دارد که باید به حساب آورد. ما از اینکه شاه ستون نگهدارنده‌ی ایران است اطلاع داریم.» ولی در عین حال کندی از امینی اصلاح‌گر ستایش کرد.²⁷

* در يك مورد سفیر ایران در واشینگتن از دین راسک وزیر خارجه‌ی آمریکا درخواست کرد که بیست تن از این «کمونیست‌ها» را به ایران پس بفرستد. راسک موضوع را به رابرت کندی اطلاع داد و وی از ویلیام داگلاس قاضی دیوانعالی کشور که ایران را به خوبی می‌شناخت نظر مشورتی خواست. داگلاس گفت: «این بدان معنی است که شاه دارد لیست‌هایی برای جوخه‌ی اعدام آماده می‌کند. دانشجویان نباید به کشورشان برگردانده شوند مگر اینکه «اف بی آی» بتواند قطعا ثابت کند که آنها واقعاً کمونیست هستند. و چند هفته بعد رابرت کندی به داگلاس

²⁴ تلگرام وزارت خارجه‌ی آمریکا، ۲۲ اکتبر ۱۹۶۱، شماره ۱۳۸۲۷.

²⁵ گزارش 5 ژوئن ۱۹۶۱.

²⁶ صورتجلسه مذاکرات، ۱۳ آوریل ۱۹۶۲.

²⁷ Arthur M. Schlesinger Jr., Robert Kennedy and His Time (Boston: Houghton Mifflia, 1978) pp. 435-36

تلفن زد که بگوید: «گزارش «اف بی آی» رسید و هیچ يك از این بچه‌ها کمونیست نیستند. بنابراین به راسک گفتم خودش برود آنها را شکار کند.»

شاه به ایران بازگشت و سه ماه بعد امینی را از نخست وزیری برکنار کرد. پس از تجربه‌ای که با مصدق داشت حاضر نبود اجازه دهد يك ایرانی دیگر در داخل ایران یا در واشینگتن طرفدارانی پیدا کند. افزون بر آن شاه معتقد بود که اصلاحات امینی در کل خیلی رادیکال است.

بدین سان امینی همانند بسیاری از سیاستمداران برجسته، از اوایل دهه‌ی ۶۰ از هرگونه سمت یا مسئولیتی در ایران برکنار شد. شاه فکر اصلاحات را متعلق به خودش می‌دانست و آنچه را به «انقلاب سفید» مشهور شد آغاز کرد، چون به این معنی بود که بدون خونریزی است. در واقع برنامه‌ی اصلاحات شاه به مراتب کمتر از آنچه امینی در نظر داشت «انقلابی» بود.²⁸

انقلاب سفید شامل شش زمینه‌ی عمده و اساسی بود: ملی کردن جنگل‌ها، فروش بعضی از کارخانه‌های دولتی به منظور تأمین پول برای توسعه‌ی کشاورزی، مشارکت کارگران در سود سهام کارخانه‌ها، تجدید نظر در قوانین انتخابات (از جمله اعطای حق رأی به زنان)، تاسیس سپاه دانش به منظور باسواد کردن روستائیان. و بالاتر از هر چیز اصلاحات ارضی را پیش‌بینی می‌کرد.

شاه قبلاً بخشی از زمین‌هایی را که پدرش از ۱۹۲۵ به بعد به زور از مردم گرفته بود به کشاورزان واگذار کرد. ولی در اوایل دهه‌ی ۶۰ کشاورزی ایران هنوز زیر سلطه‌ی املاک وسیعی قرار داشت که متعلق به مالکان ثروتمند و روحانیون مسلمان بود. هر دوی آنها در برابر شاه مقاومت کردند و روحانیون در اواخر ۱۹۶۲ اغتشاشاتی در شهر مذهبی قم و آشوب‌های جدی تری در ژوئن ۱۹۶۳ در تهران را تشویق نمودند. این اغتشاشات با قوه‌ی قهریه سرکوب شد.

تا چند سال بعد انقلاب سفید به موفقیت‌هایی نایل گردید. پاره‌ای از املاک بین روستاییان فاقد زمین تقسیم شد، تعداد باسوادان افزایش یافت، صنعتی شدن توسعه پیدا کرد، زنان حقوقی بیش از گذشته یافتند، مراقبت‌های بهداشتی در بسیاری از نقاط کشور پیشرفت نمود.

دست آوردها قابل ملاحظه بود. اقتصاد رشد کرد. اما از آنجایی که هر گروه مخالف و انتقادکننده‌ای سرکوب شده بود، قضاوت صحیح درباره‌ی اینکه اقدامات مزبور تا چه اندازه برای رژیم شاه در خارج از طبقه‌ی متوسط جدید و رو به رشد که بیش از همه از آن منتفع می‌شد محبوبیت کسب کرده بود، دشوار بود.

در نتیجه‌ی این اصلاحات، شاه در نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۶۰ تصویر بسیار خوبی در جهان غرب به دست آورد. او به عنوان يك دیکتاتور روشنفکر که در برابر مرتجعین جزم‌گرا سیاست لیبرالی را دنبال می‌کند، تلقی می‌شد. روزنامه‌ی نیویورک تایمز نوشت: «شاه در انقلاب سفید، خودش را در برابر محافظه کاران و سنت گرایان با کارگران و کشاورزان در يك صف قرار داده است.» طراحان سیاست در واشینگتن و لندن گاهی در محافل خصوصی درباره‌ی مقاصد شاه و قابل دوام بودن سیاست‌های اقتصادی او، فساد رو به افزایش دربار و اشتهای سیری ناپذیر او در دریافت اسلحه، و حتی شخصیت او اظهار شک و تردید می‌کردند.*

²⁸ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 106. M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 23.

* برای مثال هنگامی که شاه در ژوئن ۱۹۶۴ از واشینگتن دیدن کرد، سفیر آمریکا تلگراف زد که او دیگر مانند دیدارش در ۱۹۶۲ «دلتنگ و متزلزل» نیست. در واقع شاه از این گمان که اصلاحاتش دارد اجرا می‌شود «شناور» شده بود، تلگرام مزبور می‌افزود: ولی او از تحولات اخیر جهان عرب به شدت نگران است. او هنوز اطمینان مجدد می‌خواهد که ما با او هستیم و او را ستایش می‌کنیم و ناراحتی‌های جاری او را درک می‌کنیم.» نگرانی عمده‌ی او طبق معمول به دست آوردن جنگ افزارهای بیشتر بود. سفیر نوشت: «در بحث‌های مکرر و گسترده‌ای که طی هفته‌های اخیر با او داشتیم، سعی کردیم خواسته‌های سطحی که هم از نقطه نظر نظامی و هم از نقطه نظر اقتصادی معقول باشد و اکنون چنین بنظر می‌رسد که تا حدودی در این کار موفق.

ولی چنین شك و تردیدهایی به ندرت روی کاغذ می‌آمد. مهم‌تر از هر چیز این واقعیت بود که شاه در يك منطقه‌ی بسیار حیاتی و پرآشوب جهان، متحد مهم غرب (و اسرائیل) بشمار می‌رفت - به خصوص پس از پیروزی مهم اسرائیل بر همسایگان عرب خود در جنگ شش روزه‌ی ۱۹۶۷.

برای سیاست مصر و ناصر شکستی خفت بارتر از این ممکن نبود. به دنبال این واقعه شاه به آیابان وزیر خارجه‌ی اسرائیل گفت که از شنیدن خبر شکست و تحقیر ناصر از فرط خوشحالی به هوا جسته در ارتباط با پیروزی اسرائیل و سکه‌های طلا بین دوستانش تقسیم کرده است.²⁹ سه سال بعد که ناصر درگذشت، انور سادات به همسرش جهان گفت: «او در سپتامبر ۱۹۷۰ نمرده بلکه در صبح ۵ ژوئن ۱۹۶۷ از دنیا رفت.»³⁰

اکنون در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ که شاه برای دومین بار از تهران می‌گریخت، قصد داشت پس از گذراندن چند روزی در مصر به آمریکا پرواز کند. در این سفر شاه و سادات به اتفاق یکدیگر در مسجد نصر نماز خواندند و سپس با قایق در جزایر نیل به گردش پرداختند. عکسی از شاه در معبد ویرانه‌ی فیله او را با کت بلیزر و کراوات نشان می‌دهد که عینک تیره به چشم زده و بسیار لاغر به نظر می‌رسد و يك راهنما دارد که با شور و حرارت همه چیز را برایش توضیح می‌دهد.

درست چند ساعت قبل از وقتی که قرار بود شاه به آمریکا پرواز کند، قاصدی از يك شاه دیگر وارد اسوان شد. او سفیر مراکش در مصر بود که از قاهره پرواز کرده بود تا دعوتی از جانب اعلیحضرت شاه حسن دوم متحد دیرینه‌ی شاه به او تسلیم نماید. حسن نیز مانند سادات مقادیر هنگفتی پول از شاه دریافت کرده بود. خانم سادات می‌گوید پادشاه مراکش نیز احساس کرد که او نیز باید حرکت بزرگوارانه‌ای نسبت به برادرش شاه سرنگون شده بنماید. آیا اعلیحضرت همایون شاهنشاهی لطف می‌فرمایند که سر راهشان به ایالات متحد آمریکا توفقی در مراکش بنمایند؟ پاسخ مثبت بود.³¹

در واشینگتن، پرزیدنت کارتر از اینکه ورود شاه به آمریکا باز هم به تأخیر می‌افتاد غرق در شادمانی بود. او حساب می‌کرد که برای شاپور بختیار نخست وزیر جدید ایران بهتر است که شاه در يك کشور مسلمان باقی بماند و گمان می‌کرد احتمال دارد نفوذ شاه حسن دوم «خمینی را تحت کنترل در آورد.»³²

دیری نگذشت که جیمی کارتر و بسیاری از جهانیان دریافتند که هیچ چیز نمی‌تواند «آیت الله» را تحت کنترل درآورد. کارتر در دفتر خاطراتش در ۲۰ ژانویه جمله‌ای را افزود که برای شخصی که

²⁹ Seger, Triangle.

³⁰ Sadat, A Woman of Egypt, p. 249.

³¹ مصاحبه‌ی نگارنده با خانم سادات، ۲۷ ژانویه‌ی ۱۹۸۵.

³² Jimmy Carter, Keeping Faith (London: Collins, 1982), pp. 447-48.

اخيراً شاه را ستایش کرده بود عجیب است: «و من معتقدم که لکه بودن شاه در کشور ما نه برای ما خوب است و نه برای او...»³³

دشمنان شاه این حرکت را به شیوه‌ای دیگر تعبیر کردند. این واقعیت که او به جای اینکه طبق اعلام قبلی مستقیماً به آمریکا برود، در منطقه درنگ کرده بود - ابتدا در مصر و اکنون در مراکش - طبعاً بدگمانی‌هایی را برانگیخت مبنی بر اینکه امیدوار به نوعی تکرار وقایع ۱۹۵۳ می‌باشد. هیچ کس به درستی نمی‌دانست.

در ۲۲ ژانویه، یعنی شش روز پس از آنکه تهران را ترک کردند. شاه و ملکه فرح و همراهان از جمله جعفر بهبهانیان به سبکی که سادات میل داشت برایشان ترتیب بدهد، به مراکش عزیمت نمودند. سربازان در مسیرشان قالی قرمز گسترده کردند. هنوز مشغول صاف کردن آن بودند که همراهان رسمی وارد فرودگاه شدند. گارد احترام مرکب از بیش از صد سرباز به حالت خیردار ایستاده بود تا شاه از آن بازدید کند. همانند هنگام ورود توپ‌ها، به عنوان ادای احترام شلیک کردند. همه‌ی حاضران با هیجان به خداحافظی پرداختند. سادات از شاه خواهش کرد که هر وقت بخواهد به مصر بازگردد. شاه و ملکه سوار هواپیما شدند و درها بسته شد. شاه به قسمت جلو رفت تا در کابین خلبان در کنار سرهنگ معزی بنشیند.

درحالی که سادات و در حدود سی تن از مقامات مصری به عنوان خداحافظی دست تکان می‌دادند، مراسم تشریفاتی قدری برهم خورد. زیرا شاه هواپیمای ۷۰۷ را کمی زودتر به راه انداخت و بخار قوی موتورها به سر و روی میزبانانش خورد. سادات و همسرش خم شدند و سرهایشان را در دست گرفتند. در همین حال قالی قرمز و تیرهایی که طناب‌های سرخ و آبی جایگاه را نگه می‌داشتند، در اطرافشان به هوا رفت.³⁴

³³ Jimmy Carter, Keeping Faith (London: Collins, 1982), pp. 447-48.

³⁴ دیلی تلگراف، لندن، ۳۰ ژانویه ۱۹۷۹.

فصل پنجم

شاه و ملکه

جالبترین شخصیت هنگام پرواز از مصر، نه شاه بلکه سومین همسرش فرح دیبا بود. یکی از گزارش‌های سیا در اواسط دهه‌ی ۷۰ می‌گوید:

خانواده‌ی شاه موجب دردهای برای او در دوران سلطنتش شده است. زمانی دربار مرکز هرزگی و شرارت و فساد و رقابت‌های مبتذل بود. اکنون تصویر آن تا حدودی بهتر شده و مردم کمتر درباره‌ی آن شایعه می‌سازند. ولی تصویر قدیمی در مغز مردم باقی مانده است و پاره‌ای از اعمال سابق همچنان - با احتیاط بیشتر - ادامه دارد.^۱

بعضی از درباریان باهوش بودند و برخی فرصت تربیت کردن خود را داشتند؛ ولی در مجموع، این اشخاص علاقه‌ی کمی به سیاست داشتند و جز اشتیاق مفرط به حفظ وضع موجود که به نفعشان بود و محافظه کاری کورکورانه که وادارشان می‌کرد هرکس را که چپ بیندیشد «کمونیست» بنامند، کاری نمی‌کردند. همین گزارش سیا به آنان برجسب «زنبرهای نر، چاپلوس، نوکر حاکم وقت» را زده است. یکی از بررسی‌های دیگر سفارت آمریکا متذکر شد: «بسیاری از اعضای خاندان سلطنت آموخته‌اند که به درجات مختلف فاسد و بداخلاق و تا حدود زیادی بی‌علاقه به ایران و ملت ایران باشند.»^۲

تنها بخش دربار که تا حدودی شهرت در جدی بودن و پاکدامنی داشت پیرامون ملکه بود. او در واقع در جامعه‌ای که بیشتر تحت سلطه‌ی مردان بود قدرت زیادی در دست‌هایش متمرکز ساخته بود. بسیاری از معاشرانش روشنفکران و هنرمندان بودند. گمان می‌رفت که پاره‌ای از آنان لیبرال و حتی چپ‌گرا باشند. طبیعی است که بسیاری از اطرافیان شاه، ملکه و محفل پیرامون او را برای بلایی که در ۱۹۷۸ بر سر سلطنت آمد سرزنش می‌کنند. این نظری است که شاهزاده اشرف پهلوی ابراز داشته؛ و او به هیچ روی شیفته‌ی ملکه و شیوه‌ای که ستاره‌ی سیاسی او صعود کرد و ستاره‌ی خودش رنگ باخت، نبوده است.

ملکه در باره‌ی اینکه کشور را ترک کنند احساسات ضد و نقیضی داشت. او با شاه موافق بود که نمی‌توانند و نباید برای حفظ تاج و تخت دست به خونریزی شدید بزنند. در یک مرحله او پیشنهاد کرد که شاه کشور را برای گذراندن تعطیلات ترک کند ولی خودش بماند و شورای سلطنت را اداره کند. این کار به نظر بعضی‌ها غصب قدرت جلوه کرد، اما دیدگاه خود او فرق داشت. می‌گوید: «به شوهرم گفتم اگر همه‌ی ما کشور را ترک کنیم، برای کسانی که به ما اعتقاد دارند امیدی باقی نخواهد ماند. من

^۱ Ernest R. Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Secret pr. 10017, February .1976

(در سند گزارش محرمانه سفارت آمریکا به این نکته اشاره شده است. اینها در ایران منتشر شده است. مترجم.)

^۲ خاندان سلطنتی ایران، گزارش سفارت آمریکا در تهران، ۱۹ ژانویه ۱۹۷۵ (سند محرمانه سفارت آمریکا منتشر شده است. مترجم.)

میخواستیم در ایران بمانم تا بدون هیچگونه درگیری در امور سیاسی، بطور جسمانی و نمادین حضور داشته باشیم.» شاه این فکر را نپسندید. و همینطور هم بختیار.

ملکه فرح دیبا بعدها گفت: «هیچ کس نمی‌تواند بگوید که اگر من در ایران مانده بودم و واکنشی قوی‌تر نشان می‌دادم چه روی می‌داد. همیشه قضاوت درباره‌ی وقایع گذشته آسان است ولی گمان نمی‌کنم این کار من مفید واقع می‌شد. احتمالاً خون‌ریزی‌های بیشتری صورت می‌گرفت، عده‌ی بیشتری کشته می‌شدند، ولی از مردم کوچه و خیابان، نه از افراد مسئول. شوهر من خواستار خون‌ریزی نبود.»³

در هنگام تبعید، نوزده سال از ازدواج فرح با شاه می‌گذشت. او در پاریس به تحصیل رشته‌ی معماری اشتغال داشت که شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۸ او را دید. آن دو مجدداً در ۱۹۵۹ در ایران با یکدیگر ملاقات کردند، و در همین سال بود که با هم ازدواج کردند.

مادر فرح، فریده قطبی از يك خانواده‌ی محترم شهرستانی در ساحل دریای خزر بود. خانواده‌ی پدری فرح، دیبا نام داشت که اعضای آن نسل‌های متمادی به شاهان خدمت کرده بودند و به رفتار پسندیده شهرت داشتند. پدرش از افسران ارتش بود و ابتدا در سن پترزبورگت و سپس در فرانسه تحصیل کرده بود. او از ایرانیانی بود که پاریس میهن دومشان بشمار می‌رود و فرح بعدها همین شیفتگی را به ارث برد. او وقتی فرح ده ساله بود درگذشت. مدت مدیدی مرگ او را از فرح پنهان نگاه داشتند. مادرش و دیگران به او می‌گفتند پدرش برای معالجه به اروپا رفته است. می‌گوید: «ولی بزودی دریافتم که همه چیز تغییر کرده است... وقتی وارد اتاق می‌شدم آنها حرفشان را قطع می‌کردند. یا زیر گوشی و با صدای آهسته با هم صحبت می‌کردند... و مادرم به تلخی می‌گریست. بدیهی است بدگمانی من برانگیخته شد. سرانجام سؤال کردم چرا پدرم نامه نمی‌نویسد. در ته قلبم می‌دانستم او مرده است ولی می‌خواستیم بدانم مادرم چه می‌گوید. از آن زمان به بعد هیچ‌گاه درباره‌ی پدرم با مادرم صحبت نکردم. تا وقتی که به سن هجده سالگی رسیدم و برای ادامه تحصیل عازم فرانسه شدم، همه‌ی غم و غصه‌ها را در دلم می‌ریختم.»⁴



فرح دیبا

³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیا. ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

⁴ Blanch, Farah Diba, p. 40.

بعدها فرح تعریف کرد: «ازدواج با شاه يك امر غير منتظره بود. ازدواج با مردی که من و دوستانم به او احترام داشتیم و بارها در مسیرش ایستاده و پرچمها را تکان داده و فریاد کشیده بودیم. در نظر من او نوعی بت بشمار می‌رفت. ناگهان می‌بایست او را چون انسان و چون شوهر ببینم. بله، این یک چالش بزرگ بود.»

او را به پاریس برگرداندند تا برای عروسی خرید کنند، زیبایی سازند، سرش را آرایش کنند، لباس‌های جدید به او بپوشانند. آرایش توسط کاریتا، پیراهن‌ها از کریستیان دیور، کفش و جواهر و دستکش و زیر پوش از بهترین مؤسسات. می‌گوید: «در آن هنگام من در دست دیگران مثل يك عروسك كوچك بودم. هرچه می‌گفتند انجام می‌دادم و هر لباسی که انتخاب می‌کردند می‌پوشیدم. من واقعاً عروسك كوچكى بیش نبودم که لباسش می‌پوشاندند و آرایشش می‌کردند.» او همانند گریمالدی‌ها، خاندان سلطنتی موناکو، یکی از شخصیت‌هایی شد که مجله‌ی پاری ماچ به عنوان موجودی افسانه‌ای به خوانندگانش معرفی می‌کرد، دختری معمولی که بر اریکه‌ی سلطنت قرار گرفته ولی هنوز احساسات و عواطف انسانی خود را حفظ کرده است.

پس از آنکه فرح به تهران بازگشت، آنها در ۲۱ دسامبر ۱۹۵۹ رسماً ازدواج کردند. ماه عسل در میان اعضای خانواده‌ی پهلوی در سواحل باد خیز دریای خزر گذشت. فرح می‌بایست یاد بگیرد که مادر و خواهران و برادران شوهرش جزء لاینفک زندگی روزمره‌ی او بشمار می‌روند. هرشب شام در کاخ یکی از آنان صرف می‌شد.⁵

دیری نپایید که فرح جانشینی را که شاه آنقدر در انتظارش بود به دنیا آورد. رضا ولیعهد در ۳۱ اکتبر ۱۹۶۰ متولد شد. سپس دختری به نام فرحناز، آنگاه پسر دیگری به نام علیرضا، و بالاخره دختری دیگر به نام لایلا. هیچ ملکه‌ای وظایف خود را نسبت به دودمانش با چنین اعتماد به نفسی انجام نداده است.

در آن هنگام فرح هر کاری را با سلیقه و فروتنی انجام میداد. چون در خارج از محیط باشکوه دربار بزرگ شده بود دارای اعصاب راحت و روحیه‌ای بشاش بود. و از بسیاری از اعضای خانواده‌ی شاه افاده‌ی کمتری داشت. در طول سال‌های دهه‌ی ۶۰ به تدریج خود را چهره‌ای خونگرم و تربیت شده جلوه داد که نقش خود را به مراتب بهتر از شاه ایفا می‌کرد. او به برنامه‌های اجتماعی، امور زنان، بهداشت، اردوگاه‌های جذامیان آشکارا ابراز علاقه می‌کرد و به مهربانی و شفقت شهرت یافته بود. از بسیاری جهات او مظهر انقلاب سفید در سال‌های ۶۰ گردید.

به دنبال دومین سوءقصد به جان شاه در ۱۹۶۵، فرح به این نتیجه رسید (و سفارت آمریکا او را تشویق کرد) که ملکه باید در صورت مرگ شاه و در حالی که ولیعهد خردسال است نایب السلطنه شود. در ۱۹۶۷ شاه مراسم تاجگذاری خود را برگزار کرد و همانند بناپارت و رضاشاه، با دست خود تاج سلطنت را بر سر نهاد و سپس تاج دیگری هم بر فرق فرح نهاد. تاج فرح که توسط جواهر فروشی آرپل پاریس طراحی شده بود، در وسط زمردی به اندازه‌ی يك نارنگی داشت.

⁵ Blanch, Farah Diba, pp. 30-40.



عروسی شاه و فرح دیبا

فرح چیزی داشت که شاه همیشه فاقد آن بود: قابلیت اینکه خودش باشد و با مردم در تماس باشد. گاهی ضمن مسافرت در داخل کشور از برنامه‌ی جدا می‌شد و از پاره‌ای از روستاها که قبلاً آماده‌ی پذیرایی او نشده بودند بازدید می‌کرد. اگر گاردهای محافظ بزور می‌خواستند مردم را از او دور کنند، عصبانی می‌شد. وقتی مردم عادی او را دوره می‌کردند از فرط خوشحالی برافروخته می‌شد. در حالیکه شاه ترس و احترام بر می‌انگیخت او محبت جلب می‌کرد. البته در اطراف او هم چاپلوسی کم نبود. مثلاً یکبار که خورشید را هدیه کرد رئیس بیمارستان اعلام نمود که این اتاق همیشه به صورت مکانی مقدس باقی خواهد ماند تا هرکس که از این پس خون تزریق می‌کند بر این باور باشد که خون آسمانی ملکه در رگ‌هایش جاری است.⁶

فرح کوشیده بود ترتیب برگزاری جشن‌های تخت جمشید را تغییر بدهد. می‌گوید از اینکه مراسم بیش از آنکه متکی به محصولات و مردم ایران باشد جنبه‌ی فرانسوی داشت ناراحت بوده است. می‌دانست که روزنامه‌ها به غذاهای ماکسیم و چادرهای ژانسن و این قبیل چیزها حمله خواهند کرد. پیش از شروع جشن‌ها پیشنهاد کرده بود این مراسم به تعویق افتد و گفته بود: «ما که بیست و پنج قرن صبر کرده‌ایم چرا دو سه سال دیگر هم صبر نکنیم که مراسم بیشتر جنبه‌ی ایرانی داشته باشد؟ این برای هر کسی جالبتر خواهد بود و ایرانیان را خوشحال خواهد ساخت.» در آن هنگام کسی به سخنان او اعتنا نکرد.

بعدها فرح استدلال کرد: «جشنی که برگزار شد يك گردهم آیی فوق العاده و بی نظیر از پادشاهان و کمونیست‌ها و دیکتاتورها و دموکرات‌ها بود و توجهی که در سرتاسر جهان به تاریخ و فرهنگ ایران جلب کرد، بی‌نهایت گرانبها بود.» با این وصف اذعان کرد که پاره‌ای جزئیات - بخصوص جنبه‌ی فرانسوی آن - همه چیز را ضایع کرد. مردم ایران ناراضی شدند و عده‌ای هم بودند که آنها را تحریک می‌کردند. روزنامه‌های خارجی نیز جنجال زیادی به پا کردند.»

⁶ Blanch, Farah Diba, p. 17.

در طول سال‌های ۷۰ روابط فرح با شاه پیچیده شد. او به عنوان ملکه به حد رشد و کمال رسیده و شاید از نظر سیاسی نیز آگاه‌تر شده بود. بدین جهت در کارگاه شایعه‌سازی تهران ادعا می‌شد که بین او و شاه شکاف افتاده است. شایع بود که زن بارگی شاه اکنون دیگر غیر قابل تحمل شده است.

دختران تلفنی مؤسسه مادام کلود در پاریس و سایر مؤسسات مشابه یکی از این موارد بود. برای شاه و مقامات دربار صدها دختر به تهران می‌آوردند. همه‌ی اینها عادی می‌نمود و بخشی از سبک زندگی پهلوی‌ها بشمار می‌رفت، اما ناگهان موضوعی بسیار جدی اتفاق افتاد.

در اوایل سال‌های ۷۰ در دربار (و بازار) زمزمه‌هایی رواج یافت حاکی از اینکه شاه عاشق شده است، آن هم نه عاشق یک دختر اروپایی بلکه یک دختر نوزده ساله‌ی ایرانی با موهایی که به رنگ طلا رنگ کرده بود. می‌گفتند نامش گیلدا است. شاه نه تنها در مورد او پرده پوشی نمی‌کرد بلکه می‌گفتند آنقدر به سرش زده که می‌خواهد با او ازدواج بکند و دختر را در کلبه‌ای در محوطه‌ی کاخ جا بدهد.⁷

ظاهراً کاسه‌ی صبر ملکه لبریز شد. در اواخر ۱۹۷۲ ناگهان تهران را ترک کرد. همانطور که سازمان سیا گزارش داد: «این امر موجب گردید که شایعاتی درباره‌ی طلاق شاه و ملکه به سر زبان‌ها بیفتد. گرچه می‌گفتند ممکن است شاهزاده اشرف در این کار دستی داشته باشد، ولی بیشتر احتمال می‌دهند که علت واقعی آن وقت گذرانی شاه با یک زن دیگر بوده است.»⁸

پس از چندی ملکه بازگشت ولی می‌گفتند اصرار ورزیده که شاه خودش را از شر گیلدا خلاص کند. ارتشبد خاتمی شوهر خواهر شاه، کارشناس ثروتمند، شوهر شاهدخت فاطمه به کمک شاه شتافت. خاتمی گیلدا را معشوقه‌ی خودش کرد. به گفته‌ی اسدالله علم وزیر دربار، شاه در آن هنگام از خاتمی بسیار ممنون شد.

درباره‌ی این داستان نظیر بسیاری از توطئه‌های سطح بالای دربار ایران، مدرک موثقی وجود ندارد. ولی چنین شایعاتی بی اساس هم نبود. از بسیاری جهات دربار منشأ داستان‌هایی بود که در باره‌اش می‌سرودند. همه‌ی دربارهای جهان همین وضع را دارند. در اواخر ۱۹۷۳ اوریانا فالاجی روزنامه نگار ایتالیایی ضمن مصاحبه‌ای از شاه سؤال کرد آیا حقیقت دارد که او زن دیگری گرفته است. شاه جواب داد: «این یک تهمت احمقانه و پست و نفرت انگیز است.»

«ولی اعلیحضرتا، شما مسلمان هستید و مذهب‌تان اجازه می‌دهد بدون طلاق دادن شهبانو فرح دیبا زن دیگری هم بگیرید.»

«البته، من طبق مذهب می‌توانم در صورتی که همسر رضایت بدهد زن دیگری بگیرم. و برای اینکه صداقت داشته باشیم باید قبول کنیم که در بعضی موارد. وقتی مثلاً همسر بیمار می‌شود یا از انجام وظایف زناشویی سر باز می‌زند و در نتیجه موجبات نارضایتی شوهرش را فراهم می‌کند. شخص باید ریاکار یا معصوم باشد که باور کند شوهر چنین وضعی را تحمل خواهد کرد. مگر در جامعه‌ی

⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با مقامات درباری و دولتی؛ و نیز دبلی اکسپرس لندن، ۱۹ مارس ۱۹۷۹.

⁸ Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, pp. 72-73.

شما وقتی چنین واقعه‌ای روی می‌دهد، مرد برای خودش يك معشوقه یا حتی بیشتر انتخاب نمی‌کند؟ در جامعه‌ی ما به جای این کار مرد می‌تواند همسر دیگری بگیرد.»⁹

اما فرح يك جنبه‌ی دیگر هم داشت که شاید برای شاه مشکل ساز بود. او همچنین همسر و مادری ایده‌آل و نمادی از اصلاحات اجتماعی بود. او نشان دهنده نفوذ قوی غرب بود، يك جریان قوی نفوذ غرب بشمار می‌رفت، نفوذی که از جانب روحانیون شیعه و بسیاری از اشخاص عادی و محافظه‌کار ایرانی پذیرفته نشده بود. این امر به خصوص در مورد تشویق و سرپرستی هنری فرح واقعیت داشت.

بعضی از کارهای فرح قابل ایراد نبود. او خانه‌های قدیمی را از نیروی مهیب و منهدم‌کننده‌ی صنعتی شدن نجات می‌داد، آنها را بازسازی می‌کرد و درهایشان را به روی مردم می‌گشود. به هزینه‌ی دولت به جمع‌آوری تابلوهای نقاشی و قالی‌ها و ظروف نقره و جواهرات و کاشی‌های کمیاب می‌پرداخت و آنها را در موزه‌هایی که مخصوص او ساخته شده بود به معرض تماشای عموم می‌گذاشت. پاره‌ای اشیاء هنری به دستور او در داخل یا خارج از کشور خریداری می‌شد، گاهی نیز این اشیاء را از ایرانیان ثروتمند خرید می‌کرد که اغلب در برابر اشتیاقی که ملکه نشان می‌داد بی‌رغبتی ابراز می‌نمودند ولی مقاومت در برابر آن را غیر ممکن می‌یافتند. معامله با ملکه از حرص و طمع به سبک پهلوی‌ها به دور و بسیار جالب‌تر بود.

اگرچه فرح سال‌های ۶۰ را با سبک و سلیقه پارسی آغاز کرد ولی در سال‌های ۷۰ رو به سوی تولیدات و طرح‌های ایرانی نمود. هر جا می‌رفت اعضای دفتر مخصوص او و عده‌ی زیادی اشخاص دیگر همراهش بودند. ثروتمندان را تشویق می‌کرد که تعطیلاتشان را در داخل ایران بگذرانند تا بدین ترتیب در میان ملتی که در تحقیر خود و سوءظن بیمارگونه انگشت‌نما بود، علاقه به فرهنگ ایرانی و غرور ملی را افزایش بدهد.

با این وصف گاهی به نظر می‌رسید که سلیقه‌ی فرح تغییر جهت داده است. هرچند او مصمم بود گذشته‌ی تاریخی ایران را حفظ نماید ولی سلیقه‌ی او درباره‌ی هنر معاصر در نظر بسیاری از هم‌میهنانش بیش از حد پیشرو و جهانی به نظر می‌رسید. اندی وار هول، اشتوکهاوزن، پیتر بروک توجه او و پاره‌ای از روشنفکران و هنرمندان دورو بر او را جلب می‌کردند که در نظر بسیاری از ایرانیان ناشناس بودند. يك بازرگان ایرانی می‌گوید: «ما تازه شروع به شنیدن موسیقی باخ کرده بودیم؛ درك اشتوکهاوزن برای ما غیر ممکن بود.» و آن عده‌ی معدود از ایرانیان که اشتوکهاوزن را می‌پسندیدند، مسلماً شاه را دوست نداشتند.

ملکه ریاست عالی‌ه‌ی جشن هنر شیراز را نیز برعهده داشت. در اواسط سال‌های ۷۰ جشن مزبور یکی از پرچم‌آلودترین رویدادهای فرهنگی کشور بشمار می‌رفت. در میان نمایش‌های متعدد آن يك گروه برزیلی وجود داشت که اعضای آن در حین نمایش سر مرغ‌های زنده را با دندان می‌کنند. جنجال‌های جشن هنر وقتی به اوج خود رسید که در سال ۱۹۷۷ يك گروه هنرپیشه‌ی دکانی را در یکی از خیابان‌های اصلی شیراز در نزدیکی مسجد گرفت و در درون دکان و در پیاده‌روی جلوی آن نمایشی اجرا کرد که شامل یک عمل تجاوز جنسی بین هنرپیشگان زن و مرد بود. چنین نمایشی در خیابان‌های

⁹ نیو ریپابلیک، ۱ دسامبر ۱۹۷۳.

هر شهرک انگلیسی یا آمریکایی جنجال برپا می‌کرد (و منجر به بازداشت هنرپیشگان می‌شد). وقتی نمایش مزبور در شیراز اجرا شد، خشم و آزدگی فراوانی برانگیخت.

اینگونه زیاده روی‌ها بدون شك بیشتر تقصیر درباریان یا برگذار کنندگان جشن بود تا خود ملکه، ولی به اسم او تمام می‌شد. بعدها در تبعید، فرح از جشن هنر دفاع کرد و اظهار داشت این جشن هنر اصیل و سنتی تمام نقاط جهان را به ایران آورد! او از جزئیات نمایش‌ها بی اطلاع بوده و یکی دو نمایش توهین آمیز در آن یافته بوده است. می‌گوید: «در هر جشنواره‌ای مشکل می‌توان مانع از بیان آزاد هنرمندان شد و انتظار داشت مورد پسند گروه‌های مختلف اجتماعی قرار بگیرد.»¹⁰

در سال‌های ۷۰، دربار فرح، دست کم در نظر دوستان شاه و منتقدان محافظه کار او، به صورت لانه‌ی لیبرالیسم پیشرو شناخته می‌شد. او در ایران یکی از معدود افرادی بود که جرأت می‌کرد افکارش را با شاه در میان بگذارد (شاید تنها فرد) ولی آنچه در مغزش می‌گذشت مورد پسند همگان نبود.

او شاید همیشه زیادی به دیگران اطمینان داشت. اکنون در تبعید اعتمادش به مردم تا حدودی کمتر شده بود. در قاهره، در حالی که از ضربات روحی هفته‌های اخیر خسته و درمانده شده بود نه تنها نگران شاه و روحیه‌اش بود، بلکه برای چهار فرزندش هم که قبل از آنها به آمریکا رفته بودند دلوایس بود. می‌گوید: «حتی این مسئله که مثلاً کجا به مدرسه خواهند رفت اشک از دیدگانم جاری می‌ساخت چون تمام مسائل ساده‌ی زندگی برای من مشکل شده بود.

و بعداً گفت: «من قبلاً توهمات زیادی داشتم.» اینهمه اعتقاد به همه چیز. اما خیلی چیزها اتفاق افتاد و تو آن توهمات، ایده‌ها را از دست دادی. خدا را شکر، من آنها را به طور کلی از دست نداده‌ام. درست است که ما جنبه‌های منفی رفتار انسان را [دیدیم]، اما آنجا وجود دارد. [این] جنبه‌های مثبت زیادی نیز داشت. بنابراین با قرار دادن آنها در تعادل، من همچنان می‌خواهم امیدوار باشم که نور بر تاریکی غلبه کند. ولی هنوز امید خود را از دست نداده بود. در مراکش بود که تاریکی شب پرده گستر شد.

هنگامی که بوئینگ شاه و ملکه در ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹ در مراکش به زمین نشست، شاه حسن دوم برای پیشواز در فرودگاه بود. اما هیچ يك از احتراماتی را که انور سادات برایشان انجام داده بود، به جا نیاورد.

جهانگردان و روزنامه نگاران، از جمله نمایندگان سه شبکه‌ی تلویزیون سراسری آمریکا با دلخوری در هتلی در جاده‌ی فرودگاه زندانی شده بودند و اجازه نداشتند عبور اتومبیل‌ها را تماشا کنند. هر گونه تبلیغاتی درباره‌ی سفر شاه در مطبوعات محلی به وسیله‌ی رژیم شاه حسن دوم محدود شده بود و مقامات دربار مراکش اصرار داشتند که این يك «دیدار کاملاً خصوصی» است که در «اختفای کامل» صورت می‌گیرد و خود شاه تمایلی به دیدار نمایندگان مطبوعات ابراز نکرده است.¹¹

شاه و همراهانش را به کاخ جنان‌الکبیر در واحه‌ای بیرون از شهر مراکش بردند که چشم‌انداز زیبایی بر کوه‌های اطلس دارد. منابع کاخ سلطنتی به روزنامه نگاران خارجی گفتند که دعوت شاه حسن دوم از شاه يك ژست دوستانه بوده است.

¹⁰ Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 26.

¹¹ نیویورک تایمز. ۲۲ ژانویه ۱۹۷۹.

پادشاهان با یکدیگر منافع مشترك دارند. جامعه‌ی آنان با معیارهای بین المللی بر روی هم بسیار كوچك بنظر می‌رسد. آنان چه آسیایی باشند و چه آفریقایی و چه اروپایی، بیش از شهروندانشان با هم وجه مشترك دارند. از آنجا که جامعه‌ی مزبور برای همیشه در شرف زوال به نظر می‌رسد، بعضی از پادشاهانی که هنوز بر سر کارند می‌کوشند نسبت به آنهایی که تخت و تاج خود را از دست داده‌اند تفاهم نشان بدهند، ولی مشروط بر اینکه خودشان در کشورشان از قدرت کافی برخوردار باشند و بتوانند نسبت به مسائل دیپلماتیکی که پیش می‌آید بی‌اعتنا بمانند.

بدین سان خود شاه بسیاری از پادشاهان سرنگون شده، از جمله پادشاهان سابق، افغانستان و آلبانی و نیز کنستانتین پادشاه سابق یونان را زیر چتر حمایت خود گرفت. اومبرتو پادشاه سابق ایتالیا و خانواده‌اش قراردادهای پرسودی با سازمان‌های دولتی ایران منعقد کردند و سیمئون که زمانی پادشاه بلغارستان بود و اکنون در اسپانیا فروشنده اتومبیل است، يك قرارداد تهیه‌ی مواد خوراکی با ایران امضا کرد. سیمئون در لیست پادشاهانی که از شاه حسن دوم كمك مالی دریافت می‌کردند نیز قرار داشت. او اغلب به جشن تولد شاه حسن دوم دعوت می‌شد و چون تنها پادشاه سابقی بود که در این مراسم حضور می‌یافت. او در مقایسه با دیگران جایگاه ویژه‌ای داشت.

با چنین روحیه‌ای بود که شاه حسن دوم اکنون از شاه خواسته بود به مراکش برود. ولی منظورش این بود که او فقط چند روزی را در آنجا بگذراند نه مدتی نامحدود. حسن می‌خواست وفاداری شاهانه‌اش را نشان بدهد ولی نمی‌خواست مناسبات مراکش را با مقامات جدید ایران یا با کشورهای تندروی عرب که از سقوط شاه ابراز شادمانی می‌کردند به مخاطره افکند. ضمناً به هیچ وجه مایل نبود به روابط خود با ملاهای مراکش که با مهارت و دقت برقرار شده بود لطمه بزند.

علاوه بر همه‌ی اینها گزارش شده بود که شاه حسن دوم در مورد شاه دو دل است. می‌گفتند او از دیرباز به ثروت ناشی از نفت شاه حسادت می‌ورزیده است. مراکش نفت نداشت و حسن بر خلاف شاه به حمایت سعودی‌ها و حتی تا این اواخر به حمایت خود شاه متکی بود. بنابراین اکنون می‌بایست در دعوت او از شاه سرنگون شده قدری طعنه وجود داشته باشد. برای حسن هیچ يك از تعهداتی که انور سادات کرده بود - و به تدریج که سفر شاه ادامه می‌یافت پرحرارت‌تر می‌شد - وجود نداشت.

شاه در آخرین خاطراتش که اندکی قبل از مرگ در تبعید تکمیل کرد شاه حسن دوم را «پادشاهی با ظرافت فکری نادر... تجسم کامل دو تمدن اسلامی و اروپایی» توصیف کرده است.¹² در این اظهار نظر نیز نوعی طعنه وجود دارد. این مطلب واقعیت داشت که حسن به مراتب بهتر از شاه توانسته بود بین فشارهای غیرمذهبی تمدن غرب با سنت‌های مذهبی کشورش موازنه برقرار سازد. در واقع شکست شاه در این کار موجب سقوطش شده بود.

کشور مراکش را نیز مانند ایران يك طبقه‌ی نخبه‌ی تحصیل کرده ولی فاسد اداره می‌کرد (و هنوز هم می‌کند) که پیرامون شخص شاه حسن دوم گرد آمده بودند. اما حسن زیرك تر از شاه بود. خانواده‌ی او از قرن هفتم بر مراکش فرمانروایی می‌کرد. فرانسویان در آغاز قرن کنونی قیمومت خود را بر آن کشور تحمیل کردند. در سال‌های دهه‌ی ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ سلطان محمد پنجم پدر حسن به عنوان رهبری که برای استقلال کشورش مبارزه می‌کند سر بلند کرد و سرانجام در ۱۹۵۶ به هدفش نایل گردید. در ۱۹۶۱ حسن پس از مرگ ناگهانی پدرش پادشاه شد. از آن هنگام او برخلاف شاه توانست رهبر معنوی

¹² M.R. Pahlavi. Answer to History. p. 137.

ملتش باقی بماند. درحالی که شاه در کشورش راه گشای آمریکا شناخته می‌شد که افکار و کالاهای غربی را بزور وارد می‌کرد، حسن با هوشیاری تصویری از خود ارائه داد که هم در برابر فرانسویان که سابقاً مراکش را مستعمره ساخته بودند و هم در برابر آمریکاییان که اخیراً در کشورش مداخله می‌کردند مقاومت می‌کرد. در واقع او بیشتر اوقات سیاستی به کار می‌برد که فرانسویان و آمریکاییان را به جان یکدیگر بیندازد و آنگاه هر بار که اوضاع رو به خرابی می‌رفت آنها را ملامت کند. در حالیکه شاه رابطه اش با مالاها مثل حسن نبود. کلیسا برای حسن دشمن نبود، یک همدست بود.

شاه حسن دوم نیز مانند شاه برای حفظ وفاداری درباریان از مساعدت‌های مالی استفاده می‌کرد. او نیز مانند شاه از چند سوء قصد جان به سلامت برده بود. در ۱۹۷۱ شورشیان به جشن تولد او حمله کردند. او در دستشویی مخفی شد. روایت می‌کنند یک جوان شورشی در را باز کرد - دقیقاً معلوم نیست چرا - و شاه دستش را به بیرون دراز کرد و گفت: «من امیرالمؤمنین هستم.» پسر جوان مطیعانه به زانو درآمد و دستش را بوسید و پادشاه زنده ماند.

در ۱۹۷۲ ژنرال محمد اوفقییر ژنرال مخصوص شاه حسن دوم که به نام پادشاه بر کشور حکومت می‌کرد کودتایی ترتیب داد. تا آن زمان اوفقییر پلیس مخفی را زیر نظر داشت و دشمنان حسن را بی‌رحمانه سرکوب می‌کرد. در ۱۹۷۲ او ظاهراً از فساد دربار و اطاعت از پادشاه به تنگ آمد. به هواپیماهای جنگنده دستور داد به بوئینگ حسن شلیک و آن را ساقط کند. ولی او تسلط حسن را بر اعصابش دست کم گرفته بود. در حالیکه هواپیمای حسن زیر رگبار گلوله قرار داشت، او میکروفون را از دست متصدی رادیو گرفت و این سخنان را ادا کرد: «من خلیان هواپیما هستم، حسن مرده است.»

هواپیماهای جنگنده شلیک را متوقف ساختند و حسن یک بار دیگر جان به سلامت برد. بعدها اعلام شد که ژنرال اوفقییر با شلیک گلوله در مغزش خودکشی کرده است - سه گلوله!

شهر مراکش از دیرباز مرکز حمام‌های آب معدنی و تفرجگاه زمستانی ثروتمندان و مشاهیر بوده است و شاه در اوج فصل جهانگردی وارد آنجا شد. اتاق کافی برای درباریان ایرانی که برای دیدار با شاه به آنجا پرواز می‌کردند یافت نمی‌شد. پاره‌ای از این اشخاص کمک خود را عرضه می‌کردند ولی بیشترشان برای تقاضای لطف و مرحمت می‌آمدند که تقریباً همیشه به معنی پول بود. تقریباً همگی آنان می‌خواستند. در هتل قدیمی مأمونیه اقامت کنند که محلی بود با باغ‌های سرسبز و دریاچه‌های زیبا که از وقتی وینستون چرچیل در سال‌های ۵۰ برای نقاشی به آنجا رفته بود، شهرت جهانی یافته بود. از دیگر مشتری‌های دائمی آن باربارا هاتن و بعضی از منسوبان پل‌گتی بودند. در سال‌های اخیر نیز مراکش را تعدادی از نام‌های مشهور جهان خیاطی و لباس در دست گرفته بودند: پیر بالین و ایوسن لوران و پیر کاردن کاخ‌های قدیمی را در شهر خریده و به شیوه‌ی زیبایی بازسازی کرده بودند.

هنگامی که شاه در هتل مأمونیه مستقر شد، بعضی از مهمانان عالی قدر آن از این قرار بودند: کنت دو پاری مدعی تاج و تخت فرانسه که مشغول نوشتن خاطراتش بود؛ عالیجناب ندابانینگی سیتوله که در آن هنگام عضو حکومت انتلاقی رودزیا بود ولی به زودی همانند شاه با انقلاب جارو شد؛ سیمئون پادشاه سابق بلغارستان و دوست شاه حسن دوم که گفته می‌شد برای انجام معاملاتی به آنجا آمده است. همچنین ژنرال ورنون والترز (Vernon Anthony Walters) که زمانی با آورل هریمن برای دیدار با مصدق به تهران رفته بود و یکی از چهره‌های کم و بیش ترسناک و مرموز در دستگاه‌های

نظامی امنیتی آمریکا بشمار می‌رفت.¹³ او مشاور مخفی شاه حسن دوم بود و از زمانی که حسن شاهزاده‌ی جوانی بیش نبود او را می‌شناخت. از جزئیات کار او کسی در داخل سفارت آمریکا در رباط اطلاع نداشت. اکنون گفته می‌شد به مأمونیه رفته بود تا روی کتابی تحت عنوان «نیرومند و بردبار» کار کند. سفیر آمریکا رئیس پایگاه سیا در مراکش را نزد والترز فرستاد تا از او بپرسد در این موقعیت بخصوص واقعاً در مراکش چه می‌کند. والترز اصرار ورزید که اقامت او هیچ ارتباطی با شاه ندارد.¹⁴ وقتی شاه وارد شد، طبعاً مقامات مراکشی نمی‌دانستند او چه مدت اقامت خواهد کرد. ولی روشن ساختند که امیدوارند هرچه زودتر راهی ایالات متحده آمریکا بشود. اما شاه اکنون مایل بود قبل از رفتن به آمریکا قدری بیشتر درنگ کند.

در ۲۶ ژانویه، انزوای شاه را آنچه «فرصت عکاسی» نامیده می‌شود، در کاخ زمستانی شاه حسن دوم در بیرون شهر مراکش برهم زد. در حالیکه روزنامه نگاران به آنجا هدایت می‌شدند، کاخ را سربازان محاصره کرده بودند. شاه مثل اغلب اوقات کت تیره و شلوار روشن‌تر پوشیده و کراوات راهراه زده بود. ملکه يك پیراهن خوش دوخت برتن داشت. هر دو هیجان زده و ناراحت می‌نمودند و گویی در میان روزنامه‌نگاران دنبال چهره‌های آشنا می‌گشتند. پیر سالینجر خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» توانست از وسط مأموران امنیتی مراکش بگذرد. شاه اظهار داشت مدت کوتاهی در آنجا خواهد ماند و به فوریت به آمریکا پرواز نخواهد کرد و به مصر باز نخواهد گشت.¹⁵

چند روز بعد شاه از سفارت آمریکا اطمینان خواست که هنوز در آمریکا به خوبی پذیرفته خواهد شد. وزارت خارجه به رباط تلگراف زد: «ما هم به طور علنی و هم در پیام‌های خصوصی به شاه اطمینان داده‌ایم که چنانچه تصمیم بگیرد به ایالات متحد بیاید به خوبی پذیرفته خواهد شد و نباید هیچ‌گونه تردیدی در تمایل آمریکا به پذیرفتن او و تأمین حفاظت او به نحو شایسته داشته باشد.»

¹³ نیویورک تایمز، ۳ فوریه ۱۹۷۹.

¹⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با سفیر پارکر، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

¹⁵ Pierre Salinger, *America Held Hostage* (London: Deutsch, 1982), p. 16.

(این کتاب تحت عنوان آمریکا در بند به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)



شاه و ملکه در کاخ سلطنتی شاه حسن دوم در مراکش ۱۹۷۹

ریچارد پارکر سفیر آمریکا که این پیام را به اطرافیان شاه رساند، ضمناً هشدار داد که همانطور که اوضاع ایران در حال دگرگونی است، احتمال دارد نظر واشینگتن نیز تغییر یابد. بنابراین شاه باید در رفتن عجله کند.

اما او این کار را نکرد. یکی از کسانی که به شاه نصیحت کرد در مراکش بماند، اردشیر زاهدی پسر نخست وزیر شاه در ۱۹۵۳ بود که تا چندی پیش از آن سمت سفیر ایران در آمریکا را برعهده داشت.

زمانی یکی از نویسندگان نوشته بود اگر شما يك شقه گوشت گوسفند به پنجره‌ی منزلتان آویزان کنید، تمام شهر برای دیدن آن خواهند شتافت. اردشیر زاهدی کاری به مراتب بهتر از این کرده بود: همیشه به پنجره‌های سفارت ایران در واشینگتن قوطی‌های خاویار و بطری‌های شامپاین و بسته‌های کادو آویخته بود و تمام شهر زیر پای او بود تا اینکه انقلاب همه‌ی اینها را از زیر پایش جارو کرد. آنگاه اعمال نفوذهایی که کرده بود بیش از ریخت و پاش‌هایش نقل مجالس و محافل شهر گردید.



شاه و ملکه چند روز پس از ترک ایران ژانویه ۱۹۷۹ در مراکش

در واشینگتن سال‌های ۷۰ اردشیر زاهدی نقش يك مرد خوش‌گذرانی را بازی می‌کرد که سیل اغذیه‌ی لذیذ و نوشیدنی‌های گرانبها را به حلق قدرتمندان و سرشناسان سرازیر می‌کرد. او يك نمایشگر افسانه‌ای و «سسیل ب. دومیل» ضیافت‌های شام بود که از آغوش گرفتن هنری کیسینجر و لیزا مینلی و اندی وار هول و الیزابت تیلور به يك اندازه لذت می‌برد - الیزابت تیلور یکی از مشهورترین معشوقه‌های بی‌شمارش بود. اشخاص برجسته‌ی واشینگتن شیفته‌ی زاهدی بودند، هیچ جایی پر ریخت و پاش‌تر از سفارت ایران در خیابان ماساچوستس با سقف گنبدی آینه‌کاری و پرده‌های ابریشمی مجلل و قالی‌های گرانبها وجود نداشت که تالار آن با دو تصویر بزرگ شاه و ملکه تزئین شده و به وسیله‌ی شخصیت پر شر و شور زاهدی میزبان این ضیافت‌ها، گرم و گیرا می‌شد. ساعت‌های مچی طلا و خاویار و شامپاین و زنان زیبا بخشی از بذل و بخشش‌های بی‌حساب زاهدی به مهمانانش بود.

او مردی بود بلند قد، با بینی بزرگ، رك گو، بی پروا. اما در پس خنده‌ی تا بنا گوش و سیگارهای برگ بزرگش، گاهی دیدگانش لبریز از تأسف و پشیمانی می‌شد. زیرا در سال‌های ۷۰ که در ایران دگرگونی‌های اساسی روی می‌داد، او به جای اینکه در مسند قدرت قرار گرفته باشد، در خارج به سر می‌برد.

در درباری که اطاعت و چاپلوسی از شاه قاعده‌ی کلی و رمز موفقیت به شمار می‌رفت، اردشیر زاهدی همیشه با دیگران فرق داشت. بیشتر اطرافیان شاه از ترس یا وفاداری یا فساد خود به او بستگی داشتند. زاهدی از معدود درباریانی بود که پشتوانه‌ی خودش را داشت. در بحران ۱۹۵۳ او به عنوان بازوی توانای پدرش سپهبد زاهدی عمل کرده بود. وی از ارتباطات اصلی با کیم روزولت بود و در ترتیب دادن تظاهرات به نفع شاه کمک کرده بود. بعدها ادعا می‌شد که هنوز با سازمان سیا ارتباط دارد ولی خود او این ادعا را تکذیب می‌کرد.

در ۱۹۵۷ زاهدی با شاهزاده شهناز، دختری که شاه از فوزیه داشت ازدواج کرد. هم او بود که فرح دیبا را به شاه معرفی کرد. اندکی پس از پایان این واقعه شاه او را برای نخستین بار به سفارت در واشینگتن منصوب کرد. او آمریکا را دوست داشت چون در سال‌های بعد از جنگ جهانی دوم در دانشگاه یوتا کشاورزی تحصیل کرده بود. وقتی سفیر شد بدون موفقیت زیاد کوشید دانشجویان تندرو ایرانی را قانع سازد که به جای تظاهرات علیه شاه باید از پشتیبانی کنند. (یکی از داستان‌هایی که ضمن شرح حال او در وزارت خارجه‌ی آمریکا نقل شده این است که او به جمعی از دانشجویان گفت که ارتقاء او به مقام سفارت نشان می‌دهد که چه فرصت‌های بزرگی برای جوانان در ایران وجود دارد. یکی از جوانان جواب داد: آری، ولی شاه فقط یک دختر دارد.)

در ۱۹۶۲ او سفیر در انگلستان شد. در آن هنگام لندن را تب رقص تویست گرفته بود. زاهدی به این شهرت افزود و جامعه‌ی لندن طعم مهمانی‌هایی را که ده سال بعد واشینگتن را خیره کرد به او چشاند. همسر او کمتر از این طرز زندگی لذت می‌برد، این بود که در ۱۹۶۴ از یکدیگر جدا شدند.

در ۱۹۶۷ زاهدی به تهران بازگشت تا تصدی وزارت امور خارجه را برعهده بگیرد. او بسیار با انرژی و در بسیاری از موارد موفق بود. در یکی از گزارش‌های سفارت آمریکا درباره‌ی او چنین آمده است: «زاهدی برای اینکه تصویر خود را به عنوان آدم عیاش بی اثر سازد، چنان شلاق‌کش کارمندانش را به کار واداشت که به عنوان مدیری با اطلاعات وسیع شهرت یافت. زاهدی به آسانی به شاه دسترسی داشت و اغلب توصیه‌هایی در زمینه‌هایی خارج از محدوده‌ی سیاست خارجی به او می‌کرد. این کار موجب شد که روابط او با هویدا نخست وزیر تیره شود.»

در واقع در اواخر سال‌های دهه‌ی ۶۰ روابط زاهدی با امیرعباس هویدا به نفرت فوق العاده گراییده بود و زاهدی بی‌پروا و رک گو تلاشی در پنهان کردن آن به کار نمی‌برد. در ۱۹۷۱ زاهدی از سفر شاهزاده اشرف پهلوی به چین خشمگین شد چون این کار را دخالت در امور مربوط به وزارتخانه‌ی خودش می‌دانست. اشرف در بازگشت گزارش خود را مستقیماً به برادرش داد و حتی رونوشتی از نتیجه‌گیری‌های خود را جهت وزیر امور خارجه نفرستاد. به دنبال اختلافات جدیدی با هویدا، زاهدی وزارت امور خارجه را ترک کرد و به خانه‌ی پدرش در سوئیس رفت.

در میان دولتمردان ایرانی چنین رفتاری با شاه معمول نبود. هیچکس اجازه نداشت استعفا بدهد. مقامات رسمی تا وقتی که شاه آنها را برکنار یا به شغل دیگری منصوب نمی‌کرد به کارشان ادامه می‌دادند. در اوایل دهه‌ی ۷۰ تهران مملو از اشخاص فراموش شده‌ای بود که در دولت یا دربار خدمت کرده و یکبار - حتی یکبار هم زیاد بود - جرات کرده بودند یکی از تصمیم‌ها یا سیاست‌های شاه را مورد سؤال قرار دهند و از آن پس مادام العمر از مقام خود برکنار شده بودند. زاهدی با دیگران فرق داشت. اولاً بخاطر نقشی که او و پدرش در ۱۹۵۳ ایفاء کرده بودند، ثانیاً بخاطر وفاداری کامل و بی‌چون و چرایش نسبت به شاه. در نتیجه شاه از زاهدی خواست که سوئیس را ترک کند و یکبار دیگر سفیر در واشینگتن بشود.¹⁶

¹⁶ Decision Making in Iran:

گزارش سفارت آمریکا در تهران، ۲۲ ژوئیه ۱۹۷۶



اردشیر زاهدی و فرح

صرف نظر از روابط اجتماعی، زاهدی در زمان ریاست جمهوری نیکسون و فورد يك سفیر موفق بود. او با ویلیام راجرز نخستین وزیر خارجهی نیکسون نزدیکتر بود تا با هنری کیسینجر، هر چند روزنامه‌ها بیشتر او را در حال آغوش گرفتن کیسینجر نشان می‌دادند. او بخش عمده‌ی وقت خود را به بازدید از ایالات مختلف آمریکا می‌گذراند و مانند يك متصدی روابط عمومی برای ایران عمل کرد. ده‌ها تن از اعضای کنگره و روزنامه نگاران و مقامات کشوری و دانشگاهی را به مسافرت به ایران دعوت کرد و نظارت کرد که از آنها بخوبی پذیرایی و برایشان سرگرمی فراهم شود. نتیجه‌ی این فعالیت‌ها این بود که تا نیمه‌ی دوم سال‌های ۷۰ هیچ سؤالی درباره‌ی مسائل ایران و ثبات شاه در مطبوعات یا کنگره‌ی آمریکا مطرح نشد.

وقتی جیمی کارتر در ژانویه‌ی ۱۹۷۷ به ریاست جمهوری رسید، زاهدی نزدیک شدن به مقامات بلند پایه‌ی حکومت جدید را دشوار یافت. بخاطره برنامه‌ی حقوق بشر کارتر، وزارت خارجه‌ی آمریکا دست به کار فشار آوردن به شاه برای محدود ساختن پلیس مخفی‌اش شد. ضمناً ریخت و پاش‌های زاهدی با گرایش کارتر به شیوه‌ی حکومت ساده‌تر جور در نمی‌آمد. با این همه زاهدی به آسانی با زیگنیو برژینسکی مشاور امنیت ملی کارتر دوستی ایجاد کرد.

در ماه‌هایی که شاه به سوی سقوط می‌رفت، زاهدی لباس زندگی قبلی به دور افکند و با هم‌دستی برژینسکی بازیگر جدل انگیز نمایش روزهای آخر شد. او دو بار به تهران رفت. قبل از سفر دومش برژینسکی از او خواست برای ملاقات با کارتر و سایروس ونس وزیر خارجه و استانسفیلد ترنر رئیس سازمان سیا به کاخ سفید برود. کارتر تعهدی نسبتاً جالب کرد و به او گفت: «در مورد واشینگتن نگران نباشید. من خودم سفیر ایران در اینجا خواهم بود.»¹⁷

در تهران زاهدی یکی از طرفداران راه حل نظامی برای خاتمه دادن به بحران بود. نظریات او به توسط برژینسکی انعکاس می‌یافت ولی مورد تأیید شاه نبود. همچنین زاهدی مخالف بود که شاه ایران

¹⁷ Salinger, America Held Hostage, p. 39.

را ترك كند. در این مورد نیز در متقاعد ساختن شاه با شکست روبرو شد. او به واشینگتن برگشت و سپس به سوئیس رفت.

اندکی پس از آنکه شاه تهران را ترك کرد، سفارت ایران در واشینگتن را، دانشجویان انقلابی و کارمندان سفارت که تاکنون به زاهدی و شاه وفادار بودند تصرف کردند. ذخیره‌ی مشروبات زاهدی که شاتولافیت و شراب‌های گران قیمت بود در حوض سفارت ریخته شد و او علناً متهم گردید که از طریق مواد مخدر و دختران تلفنی اعضای کنگره و روزنامه نگاران را می‌خریده است. چنین اتهاماتی توسط کنگره و وزارت دادگستری بررسی شد و رد شد.

در اواخر ژانویه‌ی ۱۹۷۹ که زاهدی در مراکش به شاه ملحق شد به این نتیجه رسیده بود که ایالات متحد با پشتیبانی نکردن بی‌چون و چرا از شاه به او خیانت کرده است. اکنون معتقد بود شاه باید از واشینگتن فاصله بگیرد. وانگهی اگر شاه به آمریکا می‌رفت دیگر امیدی نبود که بتواند به ایران بازگردد مگر اینکه مانند محموله‌ای از جانب سازمان «سیا» ارسال شود.

زاهدی به شاه توصیه کرد در مراکش بماند. در همان حال او و بعضی از اطرافیان شاه، از جمله سرهنگ جهانبا نی، به فکر يك توطئه‌ی ساده و غمانگیز افتادند. عملیات گروه کوماندویی اسرائیل در انتبه الگوی نقشه آنها بود.

نقشه از این قرار بود که گروهی از آنان با هواپیمای دوم شاه به تهران مراجعت کنند و با فرماندهان نظامی که به وفاداری محض نسبت به شاه شهرت داشتند تماس بگیرند و آنها را متقاعد سازند که هواپیمای حامل خمینی را حین پرواز از پاریس به تهران برابند.

پس چی؟ يك امکان این بود که هواپیما را در يك پایگاه نظامی دور از تهران به زمین بنشانند. برای جلوگیری از خشم میلیون‌ها نفر که در خیابان‌های تهران منتظر استقبال از امام بودند چه کنند؟ پیشنهادشان این بود که رادیو تهران اعلام کند هواپیما نقص فنی پیدا کرده و خمینی به سلامت در فرودگاه دیگری به سر می‌برد. در آنجا آیت الله را وادار به سازش کنند و نتیجه را از طریق رادیو به آگاهی عموم برسانند. اما اگر آیت الله سازش نکرد چه کنند؟ ناچار او را از بین می‌برند.

راه حل دیگر این بود که قبل از اینکه هواپیما به زمین بنشیند به آن شلیک کنند یا در زمین فرودگاه تهران که پیروان امام برای استقبال پیش آمده‌اند، آن را منفجر سازند.

از میان این سه طرح، توطئه‌گران طرح اول یعنی منحرف ساختن هواپیما را ترجیح دادند. در طرح دیگر مغشوش‌تر بود؛ چون موجب نابودی هر کسی می‌شد که با آیت الله پرواز کرده بود (هواپیما پر از روزنامه نگاران خارجی بود که بهای بلیطشان قسمتی از کرایه‌ی هواپیمای در بست ایرفرانس را تأمین کرده بود). ولی در مراکش حتی نابودی این عده نیز مهم بشمار نمی‌رفت.

سال‌ها بعد که دست اندرکاران این توطئه، این داستان را تعریف کردند اصرار داشتند که در نظر داشته‌اند حمله را به نام خودشان به عنوان یک شورش و نه به دستور شاه انجام بدهند. شاه می‌توانست پس از انجام نقشه عمل آنها را تقبیح کند و دستور بازداشت و حتی اعدامشان را صادر کند.

هنگامی که نقشه تکمیل شد، آن را به اطلاع شاه رساندند. می‌گویند واکنش او نومید کننده بود: «شما باید دیوانه شده باشید. اگر دست به چنین کاری بزنید به شاه حسن دوم خواهم گفت شما را زندانی کند.»¹⁸

اما حتی در همان حال که شاه چنین نقشه‌هایی را نفی می‌کرد و می‌گفت اوضاع مانند ۱۹۵۳ نیست، احساس می‌کرد که متحدانش که در آن زمان او را نجات داده بودند، این بار به او خیانت کرده‌اند. کیم روزولت و جانشینانش کجا بودند تا به او بگویند چگونه بجنگد؟ در مراکش که نبودند، حتی در تهران هم اثری از آنها دیده نمی‌شد.

با کمک یا بدون کمک سیا و مشارکت شاه، عده‌ای از فرماندهان نظامی که در ایران مانده بودند، هنوز در صدد ترتیب کودتا بودند.

پیش از عید میلاد مسیح ۱۹۷۸ شاه مرتباً از تصویب چنین تلاش‌هایی خودداری می‌کرد و می‌گفت هیچ پادشاهی نمی‌تواند با خونریزی گسترده تخت و تاجش را حفظ کند. اندکی پیش از عزیمت شاه از ایران، دریادار حبیب‌اللهی و فرماندهان دیگر برای آخرین بار به دیدن شاه رفتند و از وی اجازه خواستند که ترتیب کودتا را بدهند. این بار شاه مردد می‌نمود. بعدها حبیب‌اللهی گفت: «اما چنین به نظر می‌آمد که او نمی‌خواهد هیچ‌گونه مسؤلیتی را در عملیات نظامی بر عهده بگیرد ولو اینکه خارج از کشور باشد. او نمی‌خواست دست‌هایش آلوده به خون شود. ولی در مورد ما حرفی نداشت. اگر کودتا موفق می‌شد او می‌توانست به ایران برگردد. وگرنه ما را محاکمه و اعدام می‌کردند.» شاه به طور مبهم موافقت کرده بود که نقشه‌ی کودتا را شروع کنند و این درست هنگامی بود که عازم مصر شد.

در ماه ژانویه، نیروی دریایی مناطق نفت خیز را از دست کارگران اعتصابی گرفته و تقریباً در حدود یک سوم محصول عادی نفت تولید می‌کرد و بنادر جنوب را نیز تحت کنترل داشت. طبق نقشه‌ی کودتا، حبیب‌اللهی مسئول شبکه‌ی برق کشور می‌شد و در صورت لزوم کارخانه‌های کلیدی را تصرف می‌کرد.

بحث و مذاکره درباره‌ی جزئیات بین افسران نیروهای سه گانه که طرح را تهیه کرده بودند سه هفته طول کشید. آنها عملاً هیچ‌گونه تماسی با شاه نداشتند.

غیبت شاه برنامه ریزی آنها را تقریباً غیرممکن ساخته بود. علت آن هم این بود که شاه که همیشه نگران کودتا از جانب اعضای خانواده‌ی سلطنتی و فرماندهان ارتش علیه خودش بود، ساختار نیروهای مسلح را طوری ترتیب داده بود که همکاری افقی بین نیروهای بی‌اندازه دشوار بود. تا آن زمان فرماندهان هر چیزی را بطور عمودی به شاه گزارش می‌دادند و خود او کلیه‌ی تصمیم‌ها را می‌گرفت. اکنون که رأس هرم رفته بود راهی برای تصمیم‌گیری وجود نداشت. با این همه، آن عده از فرماندهان نظامی که هنوز به شاه وفادار بودند (یا هنوز امیدوار بودند که بتوانند در برابر استقرار حکومت اسلامی مقاومت کنند) یک سلسله نقشه‌هایی برای کودتا آماده کردند.¹⁹

اما فرصت اجرای این نقشه‌ها را نیافتند چون در اول فوریه‌ی ۱۹۷۹ آیت‌الله به تهران بازگشت، مثل لنین در ایستگاه فنلاند.

¹⁸ مصاحبه‌های نگارنده با اردشیر زاهدی، ۳ دسامبر ۱۹۸۵؛ با کامبیز آتابای، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۵؛ با کیومرث جهان بینی ۸ نوامبر ۱۹۸۵.
¹⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با کمال‌الدین حبیب‌اللهی، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

فصل ششم

روحانی

از اوایل ۱۹۷۹ آیت الله سید روح الله موسوی خمینی، جهان غرب را به خود مشغول داشته است. او تازیانه‌ای خستگی ناپذیر و منتقدی سرسخت بوده که، دائماً در مورد ریاضت و انتقام از ظلم، نصیحت و عمل کرده است. در نظر بسیاری از افراد در غرب او دشمنی بی‌رحم و حتی مظهر وحشتناک خشم و نفرتی است که انتظارش را نداشتیم و درکش نمی‌کنیم و امیدی به کنترل آن نداریم. او توانسته است مسئله‌ی اسلام را تبدیل به یکی از جاذبه‌های گسترده در غرب بنماید. همان‌طور که یکی از مورخان به نام ادوارد مورتیمر (Edward Mortimer) اشاره کرده است پیش از انقلاب اسلامی در ایران، در غرب نسبت به جنبه‌های معنوی اسلام علاقه‌ی ناچیزی وجود داشت؛ اعراب از لحاظ نفت و مسئله‌ی فلسطین و تروریسم شناخته می‌شدند، و ایرانیان در وجود شاه مشخص می‌شدند. تنها با روی کار آمدن خمینی بود که سیاست و معنویت اسلام به صورت یک موضوع داغ در میان طراحان استراتژی و اشخاص اهل بحث و گفتگو، و سیاستمداران و نویسندگان درآمد.

با این همه مذهب شیعه که آیت الله خمینی معرف آن است به کلی با تسنن که اکثریت مسلمانان پیرو آن هستند فرق دارد. هر دو فرقه قرآن را قبول دارند ولی هر کدام تفسیری متفاوت درباره‌ی میراث محمد پیامبر اسلام دارند. در زمان حیات حضرت محمد کلیه‌ی پسرانش درگذشتند و فقط دخترش حضرت فاطمه که با حضرت علی جانشین منتخب او ازدواج کرده بود فرزندان داشت.

بنابراین کلیه‌ی بازماندگان حضرت محمد فرزندان فاطمه‌اند. پس از مرگ حضرت محمد مذهب شیعه (در میان کسانی که سنی نامیده می‌شدند) گسترش یافت و پیروان علی (یا شیعیان علی) رو به افزایش نهادند. پیروان علی به دنبال مرگ او و پسرانش شکست خوردند و مذهب شیعه به صورت فرقه‌ای کاملاً جدا از جریان اصلی باور مسلمانان درآمد. فرقه‌ی مزبور از یک لحاظ بیشتر معرف مخالفت بود تا قدرت که در دست جریان اصلی سنی‌ها قرار داشت. مذهب شیعه در قرن شانزدهم در دوران پادشاهان صفوی مذهب رسمی ایرانیان شد. در نظر ایرانیان مذهب مزبور همیشه یک کیش سیاسی مذهبی و وسیله‌ای برای مشخص ساختن آنان از اعراب بوده است.

اهمیت اما مان به عنوان پیشوایان معنوی در مرکز عقاید شیعه قرار دارد و حق ندارند چیزی را در وحی قرآن تغییر دهند اما از طریق هدایت الهی که به آنها داده شده می‌توانند آن را تفسیر کنند. شیعیان بر این باورند که یازده امام پس از علی وجود داشته و امام دوازدهم (امام مهدی) در قرن نهم از دید بشر پنهان شده اما هنوز در روح وجود دارد و وقتی بیاید همه ظلمهای جهان درست میشود.

در قرن هجدهم که افغان‌ها سلسله‌ی صفوی را سرنگون کردند و کوشیدند یکبار دیگر مذهب تسنن را به ایران تحمیل کنند، روحانیون طراز اول و مدرسین شیعه به عراق گریختند. در آنجا از قدرت دولت ایران مستقل بودند و این سنت هنوز هم باقی است.

در قرن نوزدهم علماء به نحو روز افزونی به انتقاد از سلسله‌ی قاجار پرداختند و خود را در حقیقت مدافع مردم در برابر دولت معرفی کردند اما درصدد در دست گرفتن حکومت بر نیامدند. آنان با مخالفان قاجارها که تحت نفوذ غرب قرار داشتند متحد شدند و در انقلاب ۱۹۰۶ نقش مهمی ایفا نمودند که با استقرار سلطنت مشروطه - شبیه به بلژیک - قدرت شاه بیش از پیش تضعیف شد و رژیم مزبور به طور اسمی تا ۱۹۷۹ برپا بود.^۱

تا جایی که مربوط به علمای شیعه می‌شود، هر پادشاهی که قبل از رجعت امام غایب سلطنت کند غیرقانونی است، مگر اینکه از جانب روحانیون بلند پایه مورد تأیید قرار گیرد. بدین سان روحانیون شیعه از نظر شرعی قادرند انقلاب بر پا کنند و از قرن هفتم به بعد همین کار را کرده‌اند. در طی قرون گذشته، ایرانیان با رهبران مذهبی خود که اعمال پادشاهان را موجب سست کردن دین می‌دانسته و محکوم می‌ساخته‌اند کاملاً خو گرفته‌اند. در واقع همان‌طور که باری روبین (Barry Rubin) می‌نویسد: «میلیون‌ها ایرانی به خصوص آنهایی که در دهکده‌های روستایی می‌زیستند و حتی بسیاری از دهقانان که در سال‌های اخیر به شهرها مهاجرت کرده بودند، اعلامیه‌های رهبران مذهبی را به‌عنوان رهنمود رفتارشان نسبت به شاه می‌پذیرفتند.»^۲

رضاشاه در ابتدای کار خود تا وقتی که در ۱۹۲۶ تاج سلطنت را بر سر نهاد از پشتیبانی ملاها برخوردار بود. در آن زمان ملاها گروه اصلی معلمان کشور را تشکیل می‌دادند و در بسیاری از مناطق روستایی تبدیل به مالکان عمده شده و به وضع مالیات بر مردم و خرید زمین برای خودشان می‌پرداختند. اما وقتی رضاشاه مجموعه قوانین مدنی و تجارت و جزایی را به موقع اجرا گذاشت که عملاً قدرت علماء را محدود می‌کرد، و سیستم مدارس عرفی را گسترش داد و کوشید یک کشور مدرن و متمرکز بوجود آورد، ملاها را خشمگین ساخت. در ۱۹۴۱ که رضاشاه استعفا داد، ملاها بخش بزرگی از نفوذ سابقشان را از دست داده بودند.

ولی در نخستین سال‌های سلطنت محمدرضاشاه ملاها شروع به کسب قدرت از دست رفته کردند. می‌گفتند در سوء قصد نافرجام به جان شاه در ۱۹۴۹ و قتل نخست وزیر (حاج علی رزم‌آرا) در ۱۹۵۱، بعضی از ملاها دست داشته‌اند. در مراحل اولیه‌ی مبارزه‌ی دکتر مصدق در ملی کردن صنعت نفت، ملاها با وی متحد شدند. ولی مبارزه‌ی اصلی ملاها با شاه بر سر انقلاب سفید در اوایل سال‌های ۶۰ در گرفت. در این هنگام بود که نام خمینی شهرت یافت.

خمینی در آغاز قرن کنونی در یک خانواده‌ی روحانی به دنیا آمد که سلسله‌ی نسب آن به حضرت محمد می‌رسد. هنگامی که طفلی بیش نبود، پدر او ظاهراً به دستور یکی از مالکان متنفذ به قتل رسید. او را مادر و عمه‌اش بزرگ کردند و پس از درگذشت آنان برادر بزرگترش سرپرستی او را به عهده گرفت.

هر دو برادر سنت خانوادگی را دنبال کردند و ملا شدند. آیت الله تا اوایل سال‌های ۶۰ در شهر مذهبی قم به‌سر می‌برد و به تدریس فقه و فلسفه و اخلاق اشتغال داشت و در مورد اینکه اسلام تعهداتی نسبت به اهداف اجتماعی و سیاسی دارد و ایران باید از سلطه‌ی شرق و غرب آزاد شود اصرار

^۱ Mortimer, Faith and Power, pp. 296-376.

Rubin, Paved with Good Intentions, p. 6.^۲

می‌ورزید. او یکی از مدرسین برجسته بود و از سال‌های ۱۹۴۰ به بعد کلاس‌های درس او عده‌ی زیادی از طلاب علوم دینی را به خود جلب می‌کرد.

نظریات او همیشه قرص و محکم بود. عقیده داشت یا خوب وجود دارد یا بد، مابین آنها هیچ نقطه‌ی خاکستری رنگی نیست. بنابراین فساد را نمی‌توان اصلاح کرد. بلکه باید نابود ساخت. او عادت داشت یک مثال اخلاقی درباره‌ی یک چشمه تمیز و یک استخر را کد را نقل کند. آب چشمه می‌تواند به استخر بریزد ولی استخر همچنان را کد خواهد ماند مگر اینکه آب آن را خالی کنند.

ابراز نفرت خمینی به حملاتی که رضاشاه به قدرت مالاها کرده بود، اجتناب ناپذیر بود. پس از استعفای رضاشاه آیت الله کتابی نوشت و در آن رضاشاه را ستمگری نامید که آموزشهای اسلام را نادیده گرفته و یک دولت فاسد و بی‌رحم و غیر شرعی را اداره می‌کرده است. اعلامیه‌های بعدی او نیز لبریز از همین گونه ابراز خشم نسبت به روش‌هایی بود که محمدرضاشاه ارزش‌های غربی را جانشین سنت‌های اسلامی کرده بود.

در سال‌های ۱۹۴۰ خمینی این نظریه را منتشر ساخت که روحانیت باید اطمینان یابد که حکومت غیر مذهبی به وسیله‌ی قوانین اسلامی محدود خواهد شد. بعدها اعلام داشت: «اسلام از ابتدا یک قدرت سیاسی بوده که نباید خودش را محدود به مسائل دینی بکند. اگر کسی به گفتار حضرت رسول مراجعه کند که عمده‌ترین ستون اسلام است، خواهد دید که بیشتر به امور سیاسی و دولت و مبارزه با جباران می‌پردازند تا به نماز و دعا.»³



آیت الله خمینی در تهران ۱۹۷۹

در سال‌های ۵۰ خمینی کوشید تا عفو فدائیان اسلام را (که پیشگام جهاد اسلامی و حزب الله لبنان در سال‌های ۱۹۸۰ بودند) و به علت قتل اعضای برجسته‌ی رژیم شاه محکوم به اعدام شده بودند کسب کند اما موفق نشد. او از روابط شاه با اسرائیل اظهار تنفر کرد. در سال‌های ۶۰ انقلاب سفید را ضربه‌ای به باقی‌مانده‌ی قدرت روحانیت و مقام دین در جامعه‌ی ایران دانست. به اندازه کافی دقیق بود.

³ Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (London: I.B. Tauris, 1985) pp. 19-40.

خمینی اقدام شاه را در اعطای حق رای «تلاش در فاسد ساختن دختران مسلمان» توصیف کرد. انحصار ملاها را بعنوان معلم تهدید کرد و اصلاحات ارضی و استقلال مالی آنها را به خطر انداخت. خمینی اظهار داشت که شاید بسیاری از اصلاحات توسط جاسوسان یهودیان و صهیونیست انجام شده است... اسلام و قرآن در خطرند. در بعضی موارد خمینی موفق شد خط مشی دولت را تغییر بدهد و این امر باعث گردید به قدرتش پی ببرد.

هنگامی که برنامه‌ی اصلاحات ارضی در ۱۹۶۳ شروع شد، شاه مخالفت ملاها را به عنوان «ارتجاع سیاه» محکوم کرد و روحانیون را «ملاهای شپشو» نامید. اصلاحات ارضی مورد علاقه‌ی عموم بود و سیاستمداران جبهه‌ی ملی، یا آنچه از آنان باقی مانده بود، یارای مخالفت با آن را نداشتند. ولی خمینی یک بار دیگر اصرار ورزید که همه‌ی این کارها به دستور دشمنان خارجی (امریکا و اسرائیل) صورت می‌گیرد. «به خاطر منافع یهودیان و آمریکا و اسرائیل ما باید زندانی و کشته شویم. برای مقاصد شوم بیگانگان ما باید قربانی شویم.»

خمینی در ژوئن ۱۹۶۳ شاه را شدیدتر از هر وقت به عنوان عامل صهیونیسم محکوم کرد و بازداشت شد. این عمل موجب شورش‌های گسترده‌ای گردید که دولت در کمال بی‌رحمی سرکوب کرد. برآوردی که از تعداد کشته شدگان به دست نظامیان می‌شد از چند صد تا چند هزار نفر تغییر می‌کرد.⁴

جالب این است که بعدها گفته شد تصمیم‌های مهم در جلوگیری از این آشوب‌ها نه از جانب شخص شاه بلکه از جانب اسدالله علم نخست وزیر بوده است که در تحولات ایران در سال‌های ۶۰ و ۷۰ شخصیتی کلیدی بشمار می‌رفت. علم از یک خانواده‌ی بزرگ زمین دار در بیرجند، در شمال شرقی ایران بود. او تا ۱۹۷۷ که از بیماری سرطان درگذشت ابتدا به عنوان نخست وزیر و سپس وزیر دربار در کنار شاه ماند. می‌گفتند او یکی از معدود مقامات بلند پایه‌ای است که جرأت دارد دستورهای شاه را مورد چون و چرا قرار دهد و در بعضی موارد با آنها مخالفت نماید.

محمد جعفر بهبهانیان متصدی امور مالی شاه، به هنگام اغتشاشات ۱۹۶۳ در کنار علم بود. بعدها تعریف کرد که شاه به علم گفته بود مردم را نکشد. علم پاسخ داده بود: «شما شاه هستید، من نخست وزیرم. من مسئول امنیت هستم و به هر طریقی که بتوانم مردم را ساکت خواهم کرد. اگر موفق شدم شما همچنان شاه خواهید بود. اگر شکست بخورم می‌توانید مرا به دار بزنید و باز همچنان شاه خواهید بود.»

شایعه‌ای رواج داشت که علم می‌خواسته است خمینی را در ۱۹۶۳ اعدام کند ولی سایر رهبران مذهبی شاه را وادار کردند که او را حتی محاکمه نکنند.

آیت الله در بهار ۱۹۶۴ آزاد شد. فرستادگان متعدد شاه تلاش کردند او را متقاعد سازند که سیاست را به سیاستمداران واگذارد. او پاسخ داد: «اسلام تمامش سیاست است.»

آخرین نقطه‌ی قطع رابطه بین خمینی و شاه بر سر روابط با ایالات متحده آمریکا بروز کرد. در ژوئیه‌ی ۱۹۶۴ دولت لایحه‌ای به مجلس تسلیم کرد که مستشاران نظامی آمریکایی و خانواده هایشان را تابع دادگاه‌های آمریکایی می‌ساخت نه ایرانی. چنین موافقتنامه‌هایی درباره‌ی حق برون مرزی در

⁴ Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (London: I.B. Tauris, 1985) pp.29-30 and Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 109.

هر جا که نیروها یا مستشاران آمریکایی در خارج از کشورشان مستقر می‌شوند معمول است، اما در ایران خاطرات خشم آلود کاپیتولاسیون‌هایی را که انگلیسی‌ها و روس‌ها در قرن نوزدهم کسب کرده بودند زنده کرد.*

* روسیه نخستین کشوری بود که به موجب عهدنامه‌ی ۱۸۲۸ حقوق برون مرزی در ایران به دست آورد. در فاصله‌ی ۱۸۵۵ و ۱۸۹۰ پانزده کشور دیگر نظیر همین حقوق را کسب کردند. در دو دهه‌ی نخست قرن بیستم، الغای کاپیتولاسیون یکی از خواسته‌های عمده‌ی سیاستمداران و روشنفکران و ناسیونالیست‌ها بود. در ۱۹۲۷ رضاشاه اعلام کرد که کلیه‌ی این گونه عهدنامه‌ها ملغی است، از جمله عهدنامه‌ی ۱۸۵۶ که حقوق برون مرزی به آمریکاییان اعطا می‌کرد. او تمام اعتراضات کشورهای غربی را رد کرد و اظهار داشت دولت ایران در صدد تهیه‌ی قوانین جدیدی است که بر اساس اصول غربی قرار گرفته و منافع بیگانگان را به خوبی حفظ خواهد کرد. تا اواخر سال‌های ۱۹۵۰ وضع بدین منوال بود.

قانون مزبور با اکثریت ضعیفی به تصویب مجلس رسید و خمینی آن را به عنوان «سند اسارت ایران» محکوم کرد و گفت: «مجلس با این عمل خود ما را جزء دول مستعمره محسوب کرد. ملت مسلمان ایران را در دنیا از وحشی‌ها عقب مانده‌تر معرفی نمود. اگر نفوذ اسلام باشد نمی‌گذارند این ملت يك روز اسیر انگلیس و روز دیگر اسیر آمریکا باشد.» او از ارتش خواست که علیه دولت قیام کند.⁵

اخطار تهدیدآمیز خمینی به نحو گسترده‌ای پخش شد و برخی آن را پذیرفتند. شاه باز هم توصیه‌ی کسانی را که پیشنهاد کشتن او را می‌کردند نپذیرفت، ولی خمینی بازداشت و به ترکیه تبعید شد. در ۱۹۶۵ او به نجف شهر مقدس شیعیان نقل مکان کرد و تا ۱۹۷۸ در آنجا به سر برد. انتقاد او علیه شاه افزایش یافت. مرتباً حکومت ایران را محکوم می‌کرد و شاه را به مسخره «خدمتگزار دلار» می‌نامید. او از حقوق روشنفکران و فقرا و دانشجویانی که به وسیله‌ی ساواک زندانی شده بودند پشتیبانی می‌کرد. اقدامات اصلاحی شاه را توطئه‌ای برای فروختن مملکت به قدرت‌های بیگانه به خصوص اسرائیل و آمریکا می‌دانست و ملاها را تشویق به مقاومت می‌کرد.

خمینی از نجف جشن‌های تخت جمشید را به طور مطلق محکوم ساخت و اعلام داشت: «هر کس در برگزاری این جشن‌ها دست داشته باشد یا در آنها شرکت کند خائن به اسلام و ملت ایران است.» به رغم این واقعیت که بعضی ملاها در ابتدا از رضاشاه خواسته بودند که سلطنت را بپذیرد، او اظهار کرد که عنوان شاهنشاه «منفورترین عنوان نزد خداست... اسلام اصولاً با سلطنت مخالف است. سلطنت یکی از شرم‌آورترین و ننگین‌ترین مظاهر ارتجاعی است.»

تا مدتی چنین می‌نمود که این سخنان ناشی از تلخی تبعید است. یقیناً عده‌ی معدودی در غرب و حتی سازمان‌های اطلاعاتی که وظیفه دارند این‌گونه اظهارات مخالف را گزارش دهند، به نیروی پنهانی که این فریاد در بیابان در داخله‌ی ایران بر می‌انگیخت توجه داشتند. در اوایل ۱۹۷۸ مقاله‌ی توهین آمیزی که شاه اجازه داد در یکی از روزنامه‌های ایران علیه خمینی منتشر شود منجر به آغاز دور تسلسلی به ظاهر بی‌پایان از تظاهرات و سرکوب‌هایی شد که شاه را تضعیف و نابود کرد.

در اکتبر ۱۹۷۸ عراقی‌ها به تقاضای ایران خمینی را از نجف تبعید کردند. به او اجازه‌ی ورود به کویت داده نشد و لذا به فرانسه پناه برد. پریزیدنت ژیسکار دستن نظر شاه را پرسید و شاه با موافقت با رفتن خمینی به فرانسه یکی از بزرگترین اشتباهات دوران سلطنتش را مرتکب شد. او گمان می‌کرد

⁵ Chani, Iran and the West, p. 434

که این روحانی سرسخت در فرانسه مسیحی خطر کمتری برایش خواهد داشت تا در یک کشور تندرو مسلمان همسایه.

شاه قدرت وسایل مخابراتی مدرن را به حساب نیاورده بود. دستیاران خمینی می‌توانستند از فرانسه مستقیماً به تهران تلفن کنند و خمینی می‌توانست خطابه‌هایش را در ضبط صوت پخش کند و نوارهای آن بلافاصله در سراسر ایران پخش شود. برای نخستین بار تمامی مطبوعات جهان آزادانه به او دسترسی پیدا کردند. بیانات او تقریباً هر روز در روزنامه‌ها چاپ و در رادیوها منتشر می‌شد و دستیاران جوان تحصیل کرده‌ی غرب او با کفایت هر چه تمام‌تر امور تبلیغاتی او را اداره می‌کردند. به خصوص رادیو «بی بی سی» که کلیه‌ی نظریات او را پخش می‌کرد. در اواخر ۱۹۷۸ آیت الله در نظر بسیاری از روشنفکران غربی که به ایران علاقه مند بودند پیرمردی که مصمم است رژیم بسیار عادلانه‌تر و دموکراتیک‌تر از آنچه به‌وسیله‌ی شاه سنگدل و فاسد و مستبد اداره می‌شد، برقرار سازد.

در روز اول فوریه‌ی ۱۹۷۹ که خمینی به ایران بازگشت، سه میلیون نفر برای استقبال از او در فرودگاه و خیابان‌های تهران جمع شده بودند. جمعیت هیجان زده در همه جا موج می‌زد. آیت الله مجبور شد با هلیکوپتر به قرارگاهی که به عنوان نمادین برگزیده بود برده شود: مدرسه‌ای (مدرسه رفاه)* در بخش فقیر نشین جنوب تهران، دور از ویلاها و کاخ‌های بخش شمالی که تا آن هنگام بر زندگی توده‌ی مردم تسلط داشت.

* برخی از اعدام‌های پس از انقلاب بر روی پشت بام مدرسه رفاه انجام شده‌است. همچنین تعدادی از افسران عالی‌رتبه ارتش شاهنشاهی در پشت‌بام این مدرسه اعدام شدند. نیمه شب ۲۵ بهمن ۱۳۵۷، سه روز پس از پیروزی انقلاب و یک روز بعد از تشکیل کابینه دولت موقت نخستین دسته افسران و مقام‌های نظام سلطنتی تیرباران شدند. نعمت‌الله نصیری رئیس پیشین ساواک، مهدی رحیمی رئیس کل شهربانی و فرماندار نظامی سابق تهران، رضا ناجی فرماندار نظامی سابق اصفهان و منوچهر خسروداد فرمانده سابق هواپرواز از نخستین دسته اعدامی‌ها بودند که محاکمه آنان، همان روز در محل مدرسه رفاه در قالب دادگاه انقلاب انجام و توسط ابراهیم یزدی که در نوفل لوشاتو مسئولیت مترجم خمینی را داشت و بعدها در دولت موقت هم سمت هابی من جمله: وزیر امور خارجه، معاون اول نخست‌وزیر و غیره را عهده دار شد، ابراهیم یزدی به‌مراه چند تن دیگر که جزو افراد کمیته استقبال بودند با برپایی دادگاه‌های انقلابی بصورت خودسرانه و بدون کسب تکلیف در خصوص اعدام افراد یاد شده که در ۲۵ بهمن از سوی او مفسد فی الارض شناخته شده و نیمه‌شب در پشت بام همان مدرسه، تیرباران شدند و این، در حالی بود که خمینی شیخ صادق خلخالی را بعنوان حاکم شرع و ریاست و نظارت بر روند محاکمه‌ها و هماهنگی بین آنها منصوب کرد که در ماجرای اعدام نصیری و رحیمی و دیگر افراد مذکور که بدون اطلاع به خلخالی و هماهنگی و در جریان قرار دادن او توسط ابراهیم یزدی به اجرا درآمد که با واکنش منفی خلخالی روبرو شد و خلخالی بعد از شنیدن خبر اعدام همان شب به نزد خمینی رفته و از ابراهیم یزدی و خودسرانه عمل کردن او انتقاد میکند و خمینی اینبار مکتوب خلخالی را بعنوان قاضی القضاات و حاکم شرع منصوب مینماید این در حالیست که بسیاری معتقدند که امیر عباس هویدا را هم ابراهیم یزدی با کمک هادی غفاری در سرویس بهداشتی در وقت تنفسی که به درخواست خود هویدا از خلخالی درخواست مینماید و خلخالی هم موافقت میکند و هنگام ورود به سرویس بهداشتی از ناحیه پشت سر ضربات سنگینی به او وارد مینمایند که در نتیجه دچار شکستگی جمجمه و خونریزی داخلی مغزی میگردد و منجر به کشته شدن او میشود. مترجم.

خمینی در طبقه پایین این مدرسه زندگی می‌کرد و در پشت بام این مدرسه، اعدام اجرا می‌شد. این مدرسه تا سال 1357 یک مدرسه دخترانه بود. محمدجواد باهنر، محمدعلی رجایی، سید محمد بهشتی قبل از سال 1357 در این مدرسه برای دولت ایران کار می‌کردند و کتاب‌های مدرسه را سانسور می‌کردند. کتب مدرسه از نظر مسائل سیاسی و مذهبی مورد بررسی قرار می‌گرفت. مترجم.

هنوز در میان فرماندهان نظامی شاه کسانی بودند که تصور می‌کردند کودتا علیه خمینی امکان دارد. آنان کوشیدند شاپور بختیار را که هنوز نخست وزیر بود با آن موافق سازند، بختیار بی‌میل بود زیرا اعتقاد داشت خودش شاه را بیرون کرده و پشتوانه‌ی او اکنون به قدری قوی است که به تنهایی می‌تواند

خمینی را بر زمین بزند. او يك روز پس از بازگشت خمینی اعلام داشت: «از پنجاه سال پیش تاکنون ارتش هیچگاه این طور مطیع نخست وزیر نبوده است.»

بختیار پیشنهاد کرد که ریاست يك حکومت وحدت ملی را بر عهده بگیرد که پیروان خمینی نیز در آن شرکت داشته باشند. خمینی به سادگی به او بی‌اعتنایی کرد و از مقامات دولتی خواست که استعفا بدهند و آنگاه حکومت خودش را به ریاست مهدی بازرگان، یکی از اعضای قدیمی جبهه‌ی ملی، و استاد دانشگاه و مبارز حقوق بشر در زمان شاه، تشکیل داد. بازرگان در اوایل دهه ی ۶۰ پنج سال از عمر خود را به علت مخالفت با شاه در زندان گذرانده بود.

تا هفتم فوریه، پیروان خمینی کنترل ادارات دولتی و شهربانی و دادگستری را در بسیاری از شهرها در دست گرفتند. هزاران نفر به نفع آیت الله و حکومت اسلامی راه پیمایی کردند. بختیار برنامه های خمینی را «کهنه و قرون وسطایی» نامید.

در حالیکه شاه در کاخی در مراکش به سر می برد و به رادیو تهران گوش می‌داد⁶، ارتشی که او با این همه دقت تربیت کرده بود رو به فروپاشی گذاشت. سربازان دسته دسته فرار می‌کردند. مأموران ساواک یا از ترس جان، می‌گریختند یا به قتل می‌رسیدند و آنهایی که خوشبخت‌تر بودند اجازه می‌یافتند به خمینی بپیوندند. شورش به هواداری از خمینی در میان کارمندان فنی نیروی هوایی (مشهور به همافران) آغاز شد و در میان صفوف دیگر پخش گردید. در ۱۰ فوریه نیروی هوایی با گارد شاهنشاهی به جنگ پرداخت. بعدها حبیب‌اللهی اظهار داشت: «هرگز باور نمی‌کردم ارتش به این زودی متلاشی شود.»

هزاران غیر نظامی از در و دیوارهای چندین پادگان نظامی بالا رفتند و اسلحه‌ها را ربودند و پادگان‌ها را آزاد ساختند. بختیار طی يك نطق رادیویی اعلام نمود: «اینگونه اعمال، هیچ تأثیری بر من ندارد.»

تیر خلاص به بختیار که از واقعیات به دور بود و تلاش می‌کرد انقلاب را مهار سازد در ۱۱ فوریه خالی شد. افراد مسلح و چریک‌های اسلامی و سربازان هوادار خمینی به خیابان‌ها ریختند و کنترل بقیه‌ی تأسیسات نظامی را در دست گرفتند. آن عده از فرماندهان نظامی که هنوز امیدوار بودند کودتایی صورت بگیرد، دریافتند که اکنون همه‌ی امیدهایشان بر باد رفته است. نیروهای مسلح حتی از بختیار حمایت نمی‌کنند تا چه رسد به شاه. شورای عالی فرماندهان نظامی به سربازان دستور داد به سربازخانه‌هایشان برگردند و بازرگان نخست وزیر خمینی را مطمئن ساخت که ارتش اکنون آماده‌ی پشتیبانی از دولت موقت است.

بختیار سرانجام فهمید که بازی را باخته است. در حالیکه صدای شلیک مسلسل‌ها در خیابان‌های اطراف محل کارش شنیده می‌شد، از پلکان عقب نخست وزیری خارج شد و توانست به مخفی‌گاهی بگریزد. پس از چند ماه موفق شد با تغییر قیافه سوار يك هواپیمای مسافربری شود و به تبعیدگاهش در پاریس پرواز کند.

دریادار حبیب‌اللهی (میرکمال‌الدین میرحبیب‌اللهی) و گروه دیگری از فرماندهان نظامی نیز سرانجام با پای پیاده و از طریق راه‌های کوهستانی به ترکیه فرار کردند. (پاره ای از آنان از کمک‌های موساد،

⁶ مصاحبه با امیر اصلان افشار در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۵.

سرویس مخفی اسرائیل برخوردار شدند.) آن دسته از فرماندهان نظامی که بی‌درنگ مخفی نشدند این اندازه خوشبخت نبودند. پاره‌ای از آنان را جمعیت خشمگین در وسط خیابان از اتومبیل‌هایشان بیرون کشیدند و درجا کشتند و عده‌ای دیگر پس از محاکمات نمایشی سریع اعدام شدند.

ملکه فرح روز ۱۱ فوریه ۱۹۷۹ را به خوبی به خاطر می‌آورد. می‌گوید: «داشتم از راهرویی در کاخ مراکش عبور می‌کردم. ما یک رادیو داشتیم که همیشه روی موج رادیو تهران می‌زان بود و شنیدم که می‌گفت: «انقلاب پیروز شد، فلان پادگان سقوط کرد.» من چند ثانیه نفهمیدم کدام طرف برنده شده است. در نظر من ما خوب‌ها بودیم و آنها بدها. متأسفانه طرف مقابل برنده شد.»^۷

هنگامی که خبر نخستین اعدام‌ها به مراکش رسید، شاه در زمین گلف جدیدی که رابرت ترنت جونز، طراح مشهور زمین‌های گلف برای شاه حسن دوم ساخته است مشغول بازی بود. جونز بعدها اظهار داشت که اخبار تهران شاه را بی‌اندازه گیج و آشفته ساخت.^۸

در واشینگتن، مقامات آمریکایی بلافاصله نفهمیدند که انقلاب خمینی تا چه اندازه پیروز شده است. وقتی ارتش در توفان ۱۱ فوریه متلاشی شد، چندین بار از اتاق عملیات کاخ سفید به ویلیام سالیوان سفیر آمریکا در تهران تلفن و به او گفته شد که زیبگنیو برژینسکی می‌خواهد بداند آیا هنوز شانسی برای کودتا وجود دارد؟ از آنجایی که سالیوان قبلاً به واشینگتن گفته بود که ارتش متلاشی شده و او در صدد نجات افسران آمریکایی از دست مردم می‌باشد، این بار سفیر با لحنی خشن پاسخ داد: «به برژینسکی بگویید درت را بگذار.» و سپس پرسید: «آیا لازم است این ناسزا را به زبان لهستانی ترجمه کند؟»^۹

افسران آمریکایی سرانجام در اثر مداخله‌ی ابراهیم یزدی یکی از دستیاران نزدیک خمینی که با وی در تبعید به سر برده بود و بعداً وزیر امور خارجه شد، نجات یافتند. فردای آن، به یک واحد از ارتش ایران که از سفارت آمریکا محافظت می‌کرد دستور داده شد به سربازخانه‌اش برگردد. سروان جوانی که فرماندهی واحد مزبور را بر عهده داشت، در حالیکه اشک در دیدگانش حلقه زده بود افرادش را جمع آوری کرد و هر دو گونه‌ی وابسته‌ی نیروی زمینی آمریکا را به عنوان خداحافظی بوسید و سوار اتومبیلش شد. مهدی بازرگان نخست وزیر جدید خمینی به سالیوان اطمینان داد که چنانچه به سفارت حمله شود به او کمک خواهد شد و شماره تلفن مستقیم خود را برای موارد ضروری به او داد. ولی سالیوان بی‌درنگ نقشه خود را برای دفاع از سفارت و عقب راندن هر حمله‌ای به آن کشید.

حمله‌ی مزبور در روز سنت والنتاین در ۱۴ فوریه ۱۹۷۹ صورت گرفت. آن روز صبح درست پس از آنکه سالیوان تلگرافی از واشینگتن دریافت کرد که به اطلاع دولت جدید برساند که ایالات متحد مناسبات خود را با ایران ادامه خواهد داد، مسلسل‌هایی که روی پشت بام‌های ساختمان‌های مجاور سفارت کار گذاشته بودند با تمهید قبلی آتش خود را گشودند. پنجره‌ها خرد شد و تکه‌های سرب در اطراف دبیرخانه‌ی سفارت باریدن گرفت سفیر سالیوان به سمت زمین شیرجه زد.

سالیوان به کارمندانش دستور داد سعی کنند با تلفن مستقیمی که شماره‌اش را داشت با بازرگان تماس بگیرند. سرانجام مقامات جدید یک هیئت نجات فرستادند، اما پیش از آنکه هیئت برسد، اقامتگاه سفیر به

^۷ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

^۸ اینترنشنال هرالڈ تریبیون، ۱۳ ژوئن ۱۹۸۵.

^۹ Sullivan, Mission to Iran, pp.271-273

دست مهاجمان افتاد و دبیرخانه سفارت مورد تهاجم بیش از هزار تن افراد مسلح قرار گرفت. بسیاری از آنان سر بندهای پیچازی فدائیان فلسطینی را بر سر داشتند که سالیوان گمان کرد معنی آن این است که افراد مزبور را جورج حبش رهبر جبهه‌ی خلق برای آزادی فلسطین آموزش داده است.

سالیوان چهار دست و پا به راهروی مرکزی دبیرخانه‌ی سفارت که نسبتاً امن‌تر بود خزید و به وسیله‌ی دستگاه واکسی-تاکی به تفنگداران دریایی محافظ سفارت دستور داد مقاومت نکنند و به خصوص به کسی شلیک نکنند. او حساب می‌کرد که اگر یک سرباز آمریکایی یک ایرانی را بکشد چنان خشمی برانگیخته خواهد شد که همگی آمریکاییان را قطعه قطعه خواهند کرد. او بیشتر کارمندان را به زیرزمین سفارت فرستاد تا به سوزاندن و پاره کردن اسناد محرمانه‌ای که باقی مانده بود (بخش عمده‌ی اسناد مزبور را قبلاً به خارج از کشور فرستاده بود)، تخریب ماشین‌های رمز و پیاده کردن قطعات دستگاه مخابرات از طریق ماهواره اقدام کنند.

آنگاه سالیوان سفارت را تسلیم مهاجمان کرد و درهای فولادین طبقه‌ی دوم دبیرخانه‌ی سفارت را که مهاجمان می‌کوشیدند خرد کنند، گشود. ایرانیان مسلح و غیر مسلح در اطراف درها دراز کشیده بودند. رفته رفته معلوم شد که پاره‌ای از این اشخاص مهاجم و پاره‌ای دیگر ماموران نجات هستند که بازرگان و یزدی اعزام داشته‌اند.

یزدی شخصا به سفارت آمد و بی‌اندازه از آمریکاییان معذرت خواست و با کمک یک ملای ارشد مهاجمان و تماشاچیان وادار به تخلیه‌ی سفارت کرد. او موافقت کرد که از آن پس پاسداران انقلاب را در داخل و خارج از محوطه‌ی سفارت بگمارد. طی چند روز بعدی، تقریباً تمام همکاران سیاسی سالیوان برای ابراز همدردی و خوشحالی از اینکه در این جریان کسی به قتل نرسیده به دیدار او آمدند.¹⁰

به رغم این حمله، دولت ایالات متحد اعلام داشت که مناسبات دیپلماتیک عادی خود را با رژیم جدید حفظ خواهد کرد. یکی از دلایلی که سایروس ونس وزیر خارجه عنوان کرد حفظ جان آمریکاییان بود. دلیل دیگر «ممانعت از این امر بود که دستگاه‌های حساس نظامی و اطلاعاتی به دست غیر دوست بیفتند.»¹¹

سالیوان در ۲۱ فوریه به دیدن بازرگان رفت تا از طریق او خمینی را مطمئن سازد که دولت آمریکا انقلاب ایران را به رسمیت شناخته و در امور داخلی ایران دخالت نخواهد کرد. او حتی پیشنهاد کرد تحویل اسلحه ادامه یابد، هرچند در این هنگام رژیم می‌کوشید موافقت آمریکا را به پس گرفتن بعضی از تجهیزات گران قیمتی که شاه خریده بود جلب نماید.

همچنین، سالیوان بازرگان را راضی کرد که به آزادی تعدادی آمریکایی که در ایستگاه‌های مراقبت آمریکا در جوار مرز شوروی گروگان گرفته شده بودند کمک کند. این افراد نه به دست مبارزان انقلابی بلکه به دست پرسنل نیروی هوایی اسیر شده بودند که بیم از آن داشتند که از آن پس حقوقشان پرداخت نشود. او به بازرگان گفت که ایستگاه‌های مزبور برای امنیت ایران ضروری است زیرا اطلاعات لازم را درباره‌ی نقل و انتقالات سربازان شوروی می‌رساند. نخست وزیر موافقت کرد و وابسته‌ی نیروی هوایی سفارت و دستیار نخست وزیر با یک کیف محتوی پول برای پرداخت به پرسنل نیروی هوایی به

¹⁰ Sullivan, Mission to Iran, pp. 246-68.

¹¹ Cyrus Vance, Hard Choices, (New York: Simon and Schuster 1983) pp.342-44 .

شمال ایران پرواز کردند. با وجود اینکه خمینی مرتباً به ایراد سخنرانی‌های ضد آمریکایی اشتغال داشت. این کار موفقیتی برای ایالات متحد بشمار می‌رفت و لذا سالیوان را به این فکر واداشت که می‌تواند با رژیم جدید مناسبات قابل دوام داشته باشد.¹²

اما اکنون او و کارمندانش از يك چیز یقین حاصل کرده بودند: چنانچه شاه به آمریکا برود چنین کاری غیر ممکن خواهد بود. به علاوه پس از حمله به سفارت، آنها دریافته بودند که اگر شاه به آمریکا برود جان خودش جدا در معرض خطر خواهد بود. بنابراین در این زمینه به ارسال تلگرام‌هایی به واشینگتن پرداختند. می‌گفتند اگر شاه به آمریکا برود، دیپلمات‌های آمریکایی در تابوت‌هایی از چوب کاج به کشورشان باز خواهند گشت.¹³

¹² Sullivan, Mission to Iran, pp. 271-73.

¹³ مصاحبه‌ی نگارنده با چارلز ناس رایزن سابق سفارت آمریکا در تهران، ۲۸ ژانویه‌ی ۱۹۸۵.

فصل هفتم

خداحافظی سلطنتی

با پیروزی چشمگیر انقلاب خمینی در ایران، مخالفت با اقامت شاه در درون کشور مراکش افزایش یافت. ظهور ناگهانی آیت الله پیروزمند در صحنه نه تنها غرب را شگفت زده کرد بلکه در میان مسلمانان جهان نیز يك موج گسترده و آنی از غرور به فرهنگ و قدرت سیاسی مذهبشان برانگیخت. مراکشی‌هایی که با رژیم سلطنت یا با فاصله گرفتن‌های حسن از بنیادگرایی اسلامی یا سازمان آزادی بخش فلسطین مخالف بودند، به اعتراض پرداختند.

در شهر مراکش، دفاتر پست و کارمندان جزء ادارات که بسیاری از آنان عضو جنبش جوانان اسلامی بودند کارهایشان را تعطیل کردند. اعلامیه‌های دیواری با این کلمات زیرکانه شاه حسن دوم را محکوم می‌کرد: «سگ از گربه پذیرایی می‌کند.» (منظور از سگ، حسن و تلفظ شاه در زبان فرانسه بسیار شبیه گربه است.) شمار دیگری می‌گفت: «سلطان ما سگ شاه ایران است.»¹

اینها برای شاه حسن ناراحت کننده بود. مراکش دولت جدید بازرگان را به رسمیت شناخته بود و حسن هیچ نفعی در ادامه‌ی مهمان نوازی از برادر سرنگون شده‌اش نداشت. او باهوش‌تر از این بود که تشخیص ندهد پناه دادن به شاه خطر بنیادگرایی اسلامی را که در کشورش در حال پیشرفت بود افزایش خواهد داد. او در سال‌های اخیر با ساکت کردن بنیادگرایان، ضمن اینکه مخالفان چپ‌گرا را با خود همراه ساخته بود، توانسته بود موقعیت خودش را تحکیم کند و مایل نبود اقامت طولانی شاه این ترتیبات را برهم زند.



شاه حسن دوم میزبان شاه، زمانی که شاه در ایران در قدرت بود.

ضمناً خطر اعزام جوخه‌های آدمکشی به مراکش وجود داشت. مقامات ایرانی به اظهار مطالبی از این قبیل پرداخته بودند: «شاه و خانواده‌اش را مانند دشمن شکار خواهند کرد.» شایعات دیگری درباره‌ی اینکه يك گروه تروریست در صدد ربودن اعضای خانواده‌ی شاه حسن و گروگان گرفتن آنان در ازاء بازگشت شاه برای محاکمه در ایران می‌باشند، رواج داشت.

¹ دبلی تلگراف، لندن، ۱۶ فوریه‌ی ۱۹۷۹.

در اواسط فوریه که شاه بیش از يك ماه بود در مراکش به سر می‌برد، در میان دیپلمات‌های مقیم آن کشور به شدت شایع شد که رفتار شاه حسن با او سرد شده است. مقامات آن کشور گفتگو از «مردی که برای شام آمده بود» (و پس از صرف شام نمی‌رفت) می‌کردند و این مطلب را روشن ساخته بودند که شاه باید پیش از کنفرانس سران اسلامی که قرار بود در آوریل در مراکش تشکیل شود، از آنجا برود.²

شاه نمی‌توانست باور کند که شاه حسن او را اخراج خواهد کرد. خود او هیچگاه چنین عملی با پادشاهی که در گرفتاری دست و پا می‌زد، نمی‌کرد. وقتی جعفر بهبهانیان که هنوز در مراکش به سر می‌برد و مشغول نامه نگاری به بانک‌هایی بود که شاه در آنها حساب داشت به شاه گفت که حسن مایل است او هر چه زودتر از کشورش خارج شود، شاه باور نکرد.

شاه روزهایش را به شنیدن رادیو و گردش در باغ و صحبت با امیر اصلاں افشار یا فرهاد سپهبدی سفیر ایران یا مطالعه در کتابخانه می‌گذراند. برای او هنوز امکان نداشت بفهمد که در کشورش چه حوادثی روی داده است و چرا.

در طول ماه فوریه، کاخ سفید یکی از مأموران سیا را دو بار نزد شاه فرستاد. این شخص را نه بخاطر شناختی که از ایران داشت بلکه به واسطه‌ی اینکه نوعی جاذبه از او تراوش می‌کرد انتخاب کرده بودند. آمریکاییان به فرهاد سپهبدی اظهار نمودند که ملاقات این مأمور با شاه باید به کلی سری بماند. بنابراین سفیر در دفترچه‌ی یادداشتش به جای نام او، واضح‌ترین علامت مشخصه‌ی جسمانی او را یادداشت کرد: سبیلو.

شاه به «سبیلو» اظهار داشت که از به راه انداختن يك حمام خون اجتناب کرده و امیدوار است این کار او به این معنی باشد که روزی سلطنت بتواند در زندگی ایرانیان نقشی ایفا کند. او گفت که اکنون دیگر با رهبران نظامی ایران در تماس نیست: در واقع بیشتر آنان یا اعدام یا بازداشت شده و یا در مخفیگاه‌ها به سر می‌برند.

«سبیلو» از مشاهده‌ی شکل ظاهری و رفتار شاه یکه خورد. رهبر سرد و متکبر و مغرور ناپدید شده و به جای او «يك مرد خرد و درمانده» باقی مانده بود. شاه دچار تکان روحی شده بود و هیچ نقشه‌ای برای آینده نداشت. او هیچ اشاره‌ای به اینکه ممکن است دعوت آمریکا را مورد استفاده قرار دهد ننمود.³

آشناقتی فکری شاه در مصاحبه با روزنامه نگاری که از دیرباز می‌شناخت به خوبی نمایان است. این شخص خانم کلر هالینگ ورث خبرنگار دیلی تلگراف لندن بود، (روزنامه‌ی مزبور همیشه از او طرفداری کرده بود). شاه به شرطی حاضر شد با خبرنگار دیلی تلگراف مصاحبه کند که گفته‌هایش از قول «منابع درباری» نقل شود.*

² مصاحبه‌های نگارنده با سفیر پارکر در ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵، با جعفر بهبهانیان در ۲ دسامبر ۱۹۸۵ و فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.
³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرهاد سپهبدی، و نیز نگاه کنید به:

* خانم هالینگ ورث یکی از کهنه کارترین خبرنگاران انگلیسی است. او ۱۹۳۹ تنها روزنامه نگاری بود که شاهد حمله‌ی نازی‌ها به لهستان بود و آن را گزارش داد، از آن زمان حرفه‌ی روزنامه نگاری او را به چهار گوشه‌ی جهان و هر جنگ و انقلابی کشانده است. او در ۱۹۴۳ برای نخستین بار با شاه مصاحبه کرد و وی را شخصی دلپذیر و متواضع یافت - جز در مورد معلومات نظامی که به قول خانم هالینگ ورث تا حدودی مبالغه می‌کرد. از آن هنگام این خانم چند بار شاه را در سال‌های انقلاب سفید و روزهای خوش سلطنت دیده و با وی مصاحبه کرده بود.

در این مصاحبه شاه حزب کمونیست توده را مسئول سقوطش دانست و به باد سرزنش گرفت و گفت کمونیست‌ها به مراتب از ملایان قوی‌تراند. او عقیده داشت «صدها زن چادری» که در خیابان‌های تهران به نفع جمهوری اسلامی تظاهرات می‌کردند، در واقع مبارزان کمونیست هستند که تغییر لباس داده‌اند!

شاه به هالینگ ورث اعتراف کرد که احتمالاً از ملتش دور شده بوده و درباریانش همیشه انتقادات مخالفان را به او گزارش نمی‌داده اند. او گفت هرچند در اوایل امیدوار بود اقامتش در خارج کوتاه باشد ولی اکنون می‌داند که در تبعید خواهد مرد. اما از آنچه در کشورش می‌گذشت وحشت زده شده است. او بر این باور بود که رهبران رژیم جدید «مارکسیست، تروریست، دیوانه، جنایت کار و آدم کش هستند!»

شاه نمی‌توانست درک کند که چگونه غرب توانسته اجازه بدهد که چنین وقایعی روی بدهد. می‌گفت اکنون يك سد بزرگ و حیاتی در مقابل توسعه طلبی روس‌ها از دست رفته است. این امر «به مراتب بدتر از، از دست دادن اروپای شرقی در یالتا است.» ایالات متحد بیش از هر کشوری مستحق ملامت است. وقتی خانم هالینگ ورث شاه را ترك کرد این احساس را داشت که او به زودی عازم آمریکا خواهد شد.⁴

شاه با باربارا والترز خبرنگار «ای بی سی» نیز مصاحبه کرد. والترز از جمله روزنامه نگاران غربی بود که شاه با آنان روابط حسنه داشت و هر بار که به تهران می‌آمد می‌توانست انتظار يك مصاحبه‌ی اختصاصی با شاه و توجه خاص سفرای ایران در کشورهای خارجی را داشته باشد.

شاه همیشه برای روزنامه نگاران برجسته‌ی آمریکایی و اروپایی بیش از روزنامه نگاران ایرانی اهمیت قائل بود. این خاصیت در او و انور سادات مشترك بود. در عین حال بیشتر اوقات از مطالبی که روزنامه‌های غربی در باره‌اش می‌نوشتند خشمگین می‌شد.

پرویز راجی سفیر او در لندن دستورهایی از «اعلیحضرت» دریافت کرد که برای ساکت کردن مجله‌ی فکاهی انگلیسی **پرایوت آی مید** که شاه را «شیت آف ایران» (The Shit of Persia) می‌نامید يك کاری بکند. راجی تمایلی به اعتراض به خواسته شاه نداشت.⁵

* در انگلستان روزنامه نگارانی هم بودند که به شاه نظر مساعد و حتی ستایش آمیز داشتند. مثلاً می‌توان از لرد چالفونت نام برد که سابقاً وزیر حکومت کارگری بود. او در مقاله‌ی در ۱۹۷۶ انتقاداتی نظیر آنچه را مجله پرایوت آی مید از شاه به عمل می‌آورد، رد کرد و نوشت: «مسئله تنها این نیست که شاه مانند بسیاری از ایرانیان از بدگویی‌های خشن و مکرر مارکسیست‌های غربی و دنباله‌روهای آنان در میان چپگرایان افراطی و هواداران تندروی باب روز آنپ در ایران عمیقاً آزرده خاطر شده است، مسئله این است که او از شادمانی رذیلانه‌ای که در برابر هر حمله‌ای که به ایران صورت می‌گیرد نشان داده می‌شود واقعا بیمار شده است. ادامه‌ی حیات جامعه صنعتی غرب موضوع بسیار سهمی است که ایران نیز مانند برزیل و آفریقای جنوبی می‌تواند نقش

⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با خانم کلر هالینگ ورث در ۱۸ ژوئن ۱۹۸۵، و نیز دیلی تلگراف لندن، ۱۶ فوریه ۱۹۷۹.

⁵ Radji, In the Service of the Peacock Throne, pp. 17-20.

مهمی در آن ایفا نماید. اگر ما چنین کشورهایی را با به کار بردن معیارهای مضاعف و ضوابط نامربوط درباره‌ی سیستم سیاسی داخلی آنها از خودمان برانیم، تنها باید خودمان و ریاکاری توأم با کم عقلی خودمان را سرزنش کنیم.» چ لفونت تا آخر به شاه وفادار ماند. ۱۹۷۸ از پرویز راجی سفیر ایران در باره‌ی امکان نوشتن زندگینامه شاهزاده اشرف پهلوی سؤال کرد. راجی پاسخ داد که زمان نامناسب است.^۶

شاه به والترز گفت که هیچ قصدی به استعفا از سلطنت ندارد. «چرا استعفا بدهم؟ من کشورم را برای کمک به آرام شدن اوضاع ترك کردم. این کار ظاهراً نتیجه‌ی معکوس داشته است... اگر من فقط سه سال دیگر فرصت داشتم تمام برنامه‌هایم به سرانجام می‌رسید و مردم می‌دیدند چه کارهایی برایشان کرده‌ام.»^۷

نظر به اینکه شاه بر این باور بود که مظهر ایران است، شگفت آور نبود که تقریباً هر چیزی را به عنوان خیانت به شخص خودش تلقی می‌کرد. بدین سان، به تدریج که سفیرانی که حتی تا روزهای اخیر به او ابراز وفاداری می‌کردند در سراسر جهان «همبستگی» خود را با خمینی اعلام می‌داشتند، او اظهار گنجی و حیرت می‌کرد و می‌پرسید: «چرا این شخص از من روگردان شده است؟ من که با او خوب رفتار کرده بودم.»^۸

یکی از سفیرانی که از او روگردان نشد، فرهاد سپهبدی سفیر ایران در مراکش بود. نظر به اینکه همچنان به شاه خدمت می‌کرد تلگرامی از وزارت امور خارجه در تهران دریافت کرد که به او دستور می‌داد بساطش را جمع کند و فوراً به ایران بازگردد. سپهبدی جواب داد که نمی‌تواند فوراً بیاید. ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه به تلگرام مزبور پاسخ داد: «آقای فرهاد سپهبدی، من نمی‌توانم به اظهارات شما گوش بدهم. اگر فوراً مراجعت نکنید اقدامات بسیار شدیدی علیه شما به عمل خواهد آمد.» در آن روزها این يك تهدید واقعی بود، ولی سپهبدی خطر را پذیرفت. (بعدها شاهزاده اشرف پهلوی کاری در نیویورک به او واگذار کرد).^۹

افراد دیگری نیز در میان همراهان شاه بودند که می‌بایست درباره‌ی اینکه کدام راه برای تأمین آینده نامعلومشان بهتر است تصمیم بگیرند.

ابتدا هواپیمای کمکی به ایران پرواز کرد. امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات شدیداً موافق بود که شاه هواپیمای اختصاصی خودش را نگه دارد یا بفرشد. می‌گوید به شاه گفته بود: «این هواپیما باید بیست میلیون دلار ارزش داشته باشد.»

به گفته‌ی افشار شاه نپذیرفت و جواب داد: «مگر دیوانه شده اید؟ این هواپیما به نیروی هوایی تعلق دارد. باید آن را به ایران پس بفرستیم.»^{۱۰}

در اواسط فوریه سرهنگ معزی خلیبان هواپیمای مزبور و خدمه‌ی آن برای گفتگو با شاه و ملکه به کاخ آمدند. شاه گفته بود: «ما نمی‌دانیم چه وقت به ایران باز خواهیم گشت و شما احتیاج به دیدار خانواده‌هایتان دارید. ما می‌توانیم در صورت لزوم از دوستانمان هواپیمایی بگیریم.» حضار به گریه افتادند. شاه امیر اصلان افشار را مامور کرد که برگردد و در میان ایرانیان مقیم مراکش پول ایرانی

^۶ تایمز لندن، ۱ مارس ۱۹۷۶.

^۷ نیویورک تایمز، ۷ مارس ۱۹۷۹.

^۸ مصاحبه‌ی نگارنده با فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

^۹ مصاحبه‌ی نگارنده با فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

^{۱۰} مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

پیدا کند و به کسانی که به کشورشان بر می‌گشتند بدهد. سرانجام آنها با مبلغی بیش از معادل پنجاه هزار دلار به ایران بازگشتند. در فرودگاه تهران درحالی که قرآن در دست داشتند از هواپیما خارج شدند. سرهنگ معزی اعلام داشت چقدر از اینکه به تهران بازگشته خوشحال است و چقدر از اینکه خلبان شاه بوده نفرت داشته است.^{11*}

* در کتابی نوشته‌ی مایکل لدین و ویلیام لوئیس نویسندگان مسائل امنیت ملی که از منتقدان حکومت کارتر در رفتار با انقلاب ایران بودند داستانی نقل شده که ملایان دست‌های سرهنگ معزی را شکستند تا او را تنبیه کرده و مانع از پرواز او در آینده بشوند. این داستان حقیقت ندارد.¹² زیرا در ژوئیه ۱۹۸۱ که ابوالحسن بنی صدر یکی از همراهان خمینی و نخستین رئیس جمهوری اسلامی ایران از مقام خود خلع شد و نزدیک بود به دست انقلابیون کشته شود، همین سرهنگ معزی او را مخفیانه به محل امنی پرواز داد. بدین سان یک خلبان توانست در ظرف سی ماه دور رهبر ایران را به خارج ببرد. پس از آن معزی در پاریس به چپگرایان مجاهدین خلق پیوست که مخالف خمینی هستند.

بقیه‌ی درباریان شاه نیز متفرق شدند، اما نه به مقصد ایران بلکه به سوی غرب. هرکدام بهانه‌ای داشتند - پدری که در حال مرگ بود، عمل جراحی فوری، کودکان بیمار، گرفتاری‌های مالی - هر چیزی که بیشتر قابل قبول و مناسب بود. بهبهانیان، مردی که پول‌ها را در دست داشت، وحشت زده به مخفیگاهش گریخت. دولت جدید ایران اعلام داشته بود که او کلید میلیون‌ها و حتی میلیاردها دلاری است که شاه از ایران غارت کرده و بنابراین یکی از کسانی است که به شدت تحت تعقیب قرار دارد. بهبهانیان از ترس مأموران خمینی پنهان شد و طی چند سال بعدی به طور ناشناس در خانه‌های متعدد دوستانش به خصوص در سوئیس به سر برد. او از مسافرت پرهیز می‌کرد و چنانچه ناچار می‌شد هواپیمای دربست کرایه می‌کرد زیرا می‌ترسید اگر از هواپیماهای مسافربری عادی استفاده کند نامش در کامپیوتر ثبت شود و مأموران هواپیمایی ایران رد پای او را پیدا کنند. شایعه‌ی دیگری نیز او را دنبال می‌کرد دایر بر اینکه او میلیون‌ها دلار از شاه دزدیده است. این شایعه را اطرافیان شاه پراکنده بودند. بهبهانیان این شایعه را جدا تکذیب می‌کنند.

کامبیز آتابای، میرشکار نیز شاه را ترک کرد ولی بعداً دوباره به او پیوست. امیر اصلان افشار رئیس کل تشریفات در اروپا بازنشسته شد. اردشیر زاهدی نیز موقتاً به سوئیس رفت. زاهدی تنها مقام بلند پایه‌ای بود که در دوران تبعید شاه همیشه با او در تماس نزدیک بود.¹³

چند هفته پس از ورود به مراکش، تنها مشتکی از پیشخدمت‌ها و نگاردهای محافظ و خانم دکتر پیرنیا پزشک اطفال با شاه و ملکه مانده بودند. باید این مطلب را ذکر کرد که شاه از پراکندگی اطرافیانش راضی نبود. زیرا او نیز نظیر بسیاری از اشخاص ثروتمند، همیشه درباره‌ی پول نگران بود. او قبلاً هیچ نظارت بر امور مالی خودش نداشت و اکنون انبوه تقاضاهای پول او را ناراحت و نگران می‌ساخت. به اشخاصی که برای درخواست کمک مالی به مراکش می‌آمدند و در ازاء خدمات گذشته‌ی خود پول مطالبه می‌کردند جواب می‌داد: «ما فعلاً در تبعید به سر می‌بریم و پول نداریم.» این موضوع با واقعیت تطبیق نمی‌کرد ولی یقیناً او دیگر به اندازه‌ی زمان قدرتش پول در اختیار نداشت.

¹¹ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵، و با سرهنگ جهان بینی در ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

¹² Michael Ledeen and William Lewis, *Debauch* (New York: Alfred Knopf 1987), pp. 216-217.

(این کتاب تحت عنوان هزیمت به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)

¹³ مصاحبه‌ی نگارنده با اشخاص مربوطه.

و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با زاهدی در ۳-۴ دسامبر ۱۹۸۵.

در ۲۲ فوریه شاه پیامی برای ریچارد پارکر سفیر آمریکا در مراکش فرستاد و گفت اکنون مایل است به ایالات متحد برود. او سرانجام تشخیص داده بود که به هیچ وجه شانسی برای بازگشت به کشورش ندارد.¹⁴

وصول این پیام نگرانی در واشینگتن ایجاد کرد. هنوز بیش از يك هفته از حمله به سفارت نگذشته بود و هنوز هزاران آمریکایی در ایران بودند. آنان از سوی «کمیته‌های انقلاب» که به منظور اجرای دگرگونی‌های ریشه‌دار در سراسر کشور ایجاد شده بودند در معرض تهدید قرار داشتند. در ۲۳ فوریه یکی از کمیسیون‌های شورای امنیت ملی به ریاست زیگنیو برژینسکی در کاخ سفید تشکیل شد و تصمیم گرفت به شاه گفته شود که دعوت از او همچنان به قوت خود باقی است، ولی با توجه به اوضاع پیچیده‌ی ایران کمی تأخیر کند و کمی دیرتر به آمریکا پرواز کند.¹⁵

در میان مقامات بلندپایه‌ی آمریکایی، زیگنیو برژینسکی کمتر از همه از این تصمیم راضی بود. به گفته‌ی دستیارش ناخدا گاری سیک، او این تصمیم را «چندش آور» می‌یافت. او قبول داشت که ورود شاه به آمریکا لازم است مدتی به تأخیر بیفتد ولی معتقد بود دولت آمریکا ناچار به پناه دادن او می‌باشد.¹⁶ در ۲۶ فوریه اردشیر زاهدی از خانه اش در سوئیس سؤال کرد که آیا شاه می‌تواند طی چند روز آینده به آمریکا برود. برژینسکی پاسخ داد دعوت به قوت خود باقی است ولی در حال حاضر عملی شدن آن اشکال دارد.¹⁷ يك نفر باید هرچه زودتر برود و این موضوع را به شاه حالی کند. فردای آن روز برژینسکی به کارتر پیشنهاد کرد در تصمیم ندادن اجازه‌ی ورود به شاه تجدید نظر شود. کارتر با خشم پاسخ منفی داد. او نمی‌خواست در حالیکه آمریکاییان در ایران ربهوده و کشته می‌شوند شاه در ایالات متحد به بازی تنیس اشتغال داشته باشد.¹⁸



تظاهرات بر ضد شاه در آمریکا

این مطلب را باید گفت که روابط جیمی کارتر و احساسات او نسبت به شاه دو پهلو بود. شاه همیشه جمهوری‌خواهان را به دموکرات‌ها ترجیح می‌داد و برنامه حقوق بشر کارتر را از بعضی جهات علیه

¹⁴ Sick Gary , All Fall Down, p. 177.

¹⁵ Ibid., p. 177.

¹⁶ Ibid., p. 178.

¹⁷ Ibid., p. 178.

¹⁸ Ibid., p. 178.

خودش می‌پنداشت. اما در دو فرصت که آن دو با یکدیگر ملاقات کرده بودند، رئیس جمهوری دلایلی به شاه ارائه داده بود که برایش ارزش قائل است. این ملاقات‌ها که نمونه‌ای از سردرگمی روابط بین-المللی است، به توجیه نگرانی شاه کمک می‌کرد.

شاه در نوامبر ۱۹۷۷ یعنی در اواخر نخستین سال ریاست جمهوری کارتر به واشینگتن دعوت شد. او از انتخاب کارتر دچار نگرانی شده بود و دستگاه حکومت جدید این احساس را در او به وجود آورده بود که گرچه ایالات متحد هنوز او را یک متحد مهم تلقی می‌کند، ولی روزهای فروش نامحدود اسلحه و نادیده گرفتن شکنجه‌های ساواک در آمریکا سپری شده است. در واقع حتی قبل از آنکه کارتر در کاخ سفید مستقر شود، شاه ساواک را تا اندازه‌ای معتدل ساخته و تعدادی از زندانیان سیاسی را آزاد کرده اجازه داده بود که انتقادهای بیشتری از حکومت برگزیده‌ی او به عمل آید.¹⁹

با این همه، وقتی شاه وارد واشینگتن شد اطلاع یافت که صدها دانشجوی ایرانی برای تظاهرات علیه او گرد آمده‌اند. بسیاری از آنان برای اینکه از جانب ساواک شناخته نشوند ماسک به صورت‌هایشان زده بودند. در همین حال تظاهر کنندگان طرفدار شاه نیز که بسیاری از آنان از جانب سفارت ایران جمع آوری شده بودند، در خیابان‌های اطراف بودند. به محض اینکه شاه به کاخ سفید رسید تا مورد استقبال رسمی پرزیدنت کارتر قرار بگیرد، این دو گروه از پس نرده‌های پلیس یکدیگر را به فحش و ناسزا بستند و سپس با چوب و چماق به جان یکدیگر افتادند. پلیس واشینگتن گاز اشک آور به سوی آنان پرتاب کرد و وزش باد گاز را به سوی کاخ سفید برد. در برابر حاضران شاه شاهان و رئیس جمهوری آمریکا سرفه می‌کردند و اشک می‌ریختند و می‌کوشیدند از یکدیگر ستایش کنند و همسرانشان نیز در کنارشان ایستاده بودند.

در داخل کاخ سفید، رفتار شاه با متانت بود. او هیچ اشاره‌ای به تظاهرات و گاز اشک آور نکرد، هر چند بسیاری از ایرانیان از جمله پاره‌ای از حامیان شاه بر این باور بودند که این صحنه سازی را دولت آمریکا عمداً به منظور توهین به او ترتیب داده است. به جای این کار، شاه با کارتر و مشاورانش گفتگویی طولانی در باره‌ی اوضاع بین‌المللی کرد. او بدون یادداشت صحبت می‌کرد و توانایی‌اش در ارتباط دادن تحولات اقتصادی در یک بخش از جهان به رقابت‌های سیاسی در بخشی دیگر، کارتر و دستیارانش را به شدت تحت تأثیر قرار داد. در برابر آنان رهبری قرار داشت که جنگ قدرت‌ها را در جهان معاصر درک می‌کرد و از کلی‌گویی‌های دو پهلو که نقص بسیاری از سران جهان سوم می‌باشد، پرهیز می‌نمود.²⁰

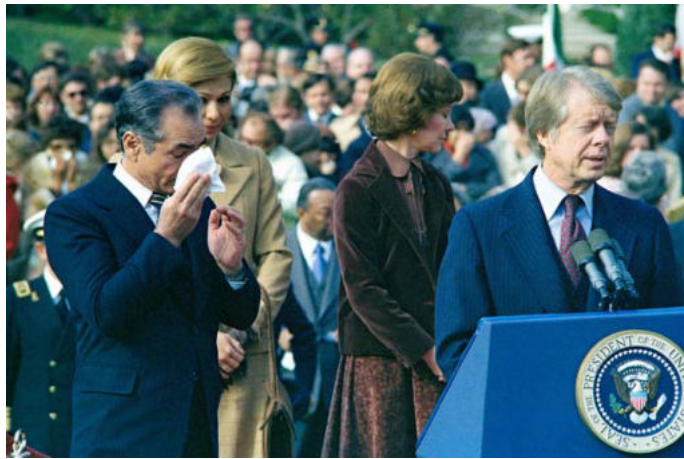
¹⁹ Sick Gary, All Fall Down, p. 28.

²⁰ Hamilton Jordan, Crisis (New York: Berkley 1982) p. 87.

(این کتاب تحت عنوان بحران به فارسی ترجمه شده است. مترجم.)



The Shah and President Carter in Washington choking on tear gas.
Teheran, New Year's Eve, 1978



عکس اول: شاه و رئیس جمهور کارتر در مواجهه با گاز اشک آور در هوا ۱۹۷۷.

عکس دوم: شب سال نو در تهران، ۱۹۷۸.

عکس سوم: شاه و رئیس جمهور کارتر در مواجهه با گاز اشک آور در هوا ۱۹۷۷.

آن شب کارتر در ضیافت شام کاخ سفید نطق گرم و گیرایی درباره‌ی اهمیت مناسبات ایران و ایالات متحده ایراد کرد. در حالیکه شاه مشغول گوش دادن بود، چشمانش از اشک پر شد. فردای آن روز هنگام صرف ناهار، شاه روز قبل را «روزی که هم صبح و هم شب اشک به دیدگان آورد» نامید.

همان‌طور که گاری سیک یادداشت کرده است، آن شب یکی دیگر از جنبه‌های شخصیت شاه جلوه کرد. کارتر شب نشینی با موسیقی جاز و شرکت هنرمندانی چون ساراوان و دیزی گیلسپی ترتیب داده بود. در پایان نمایش جیمی و روزالین کارتر برای تبریک به هنرمندان بر روی صحنه رفتند. شاه به سختی نشستاده بود. همسرش در گوشش زمزمه کرد که با او به روی صحنه برود. اما او نپذیرفت. سرانجام فرح به زور او را برای دست دادن با هنرمندان به صحنه کشید. شاه آشکارا ناراحت بود.²¹

²¹ Sick Gary, All Fall Down, p.29

کارت‌ر و شاه برای دومین بار چند هفته بعد با یکدیگر دیدار کردند. این بار شب سال نو مسیحی و در تهران بود. کارت‌ر به یک سفر دور دنیای تب آلود دست زده بود و تهران استراحتگاهی مناسب میان ورشو و دهلی‌نو بشمار می‌رفت.



دیدار کارت‌ر و شاه در تهران شب سال نو ۱۹۷۸

شاه پیشنهاد کرد که این دیدار فرصت خوبی برای مذاکره میان کارت‌ر و شاه حسین خواهد بود که هر دو مایل به تشویق مذاکرات صلح بین مصر و اسرائیل بودند. کاخ سفید این پیشنهاد را پذیرفت. اما نمی‌شد شاه حسین را به ضیافت شام دعوت کرد زیرا در این صورت تشریفات ایجاب می‌کرد که او بالادست کارت‌ر بنشیند. بنابراین قرار شد شاه حسین به تهران بیاید و بعد از شام با کارت‌ر گفتگو کند.

سفره شام طبق معمول پهلوی‌ها بسیار رنگین بود. به استثنای آقا و خانم کارت‌ر بقیه مهمانان قوم و خویش‌های شاه بودند: برادران ناتنی، خواهران، خواهران ناتنی، پسرعموها، پسرخاله‌ها. جای سایروس ونس وزیر خارجه‌ی آمریکا و عباسعلی خلعتبری* وزیر امور خارجه‌ی ایران و سایر مقامات بلند پایه در پایین میز قرار گرفته بود. این موضوع گفتگوهایی در میان آمریکاییان برانگیخت.

* عباسعلی خلعتبری (زاده ۱۲۹۱ تهران - درگذشته ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ تهران) سیاست‌مدار و دیپلمات ایرانی بود، که در دولت‌های امیرعباس هویدا (از شهریور ۱۳۵۰ تا مرداد ۱۳۵۶) و جمشید آموزگار (مرداد ۱۳۵۶ تا شهریور ۱۳۵۷) به‌عنوان وزیر امور خارجه فعالیت می‌کرد. وی پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران اعدام شد. پدرش میرزا نصرالله خان اعتلاءالملک و پدربزرگش میرزا شکرالله خان نامنگار هر دو از دیپلمات‌های دوره قاجار بودند. پدرش در زمان احمد شاه قاجار به وزارت مالیه رسید و مدت کوتاهی نیز در دهه بیست خورشیدی وزیر کشاورزی شد. پدربزرگ مادری‌اش اسدالله خان مشارالسلطنه نیز در زمان احمد شاه قاجار وزیر امور خارجه بود. در پاریس تحصیل کرد. لیسانس در علوم سیاسی و دکترای در حقوق قضائی گرفت. پس از بازگشت به ایران، در سال ۱۳۱۹ به استخدام وزارت دارایی درآمد. در سال ۱۳۲۱ به وزارت امور خارجه منتقل شد. نخستین مأموریت خارجی‌اش دبیر دومی سفارت ایران در سوئیس بود که حکم آن را در شهریور ۱۳۲۴ دریافت کرد. مشاغل بعدی‌اش در وزارت خارجه و ریاست اداره سازمان ملل بود تا اینکه در سال ۱۳۳۲ به رایزنی سفارت ایران در پاریس فرستاده شد. خلعتبری پس از بازگشت به ایران در سال ۱۳۳۴ ریاست اداره سوم سیاسی را عهده‌دار شد و سپس به مدیرکلی تشریفات رسید. در سال ۱۳۳۸ به مدت دو سال وزیر مختار ایران در ورشو شد و در سال ۱۳۴۱ به دبیرکلی پیمان سنتو برگزیده شد که پیمانی نظامی میان ایران، ترکیه، پاکستان و بریتانیا بود. خلعتبری در سال ۱۳۴۴ قائم مقام و در سال ۱۳۵۰ وزیر امور خارجه شد. از مهمترین اقدامات او امضای پیمان معروف ۱۹۷۵ الجزایر بود که ایران و عراق با آن مرز خود را در آب‌های اروندرود تعیین کردند. این قرارداد به دلیل انتشار اعلامیه مشترک دو کشور در ۱۵ اسفند ۱۳۵۳ (۶ مارس ۱۹۷۵) در الجزیره که پیش‌زمینه امضای پیمان‌نامه شد و میانجی‌گری مقامات الجزایر در تمام مراحل، به پیمان الجزایر معروف شده‌است، هرچند محل امضای تمام پیمان‌ها و پیوست‌ها و موافقتنامه‌های مرتبط در بغداد بوده‌است. عباسعلی خلعتبری تا سال ۱۳۵۷ وزیر

امور خارجه بود و سرانجام در ۲۲ فروردین ۱۳۵۸ به همراه جمعی دیگر از سران حکومت شاه در دادگاه انقلاب به ریاست صادق خلخالی محکوم به اعدام شد. دلیل اعدام وی بنابر مدارک مختلف به دو طریق ذکر گردیده است:

فساد در زمین، قیام علیه حاکمیت ملی، عضویت در هیئت حاکمه ضد ملت، وزیر خارجه و عضو ارشد آن حکومت، شما شریک جرم آن حکومت بودید که به دست امپریالیست‌ها و اربابان آمریکایی اداره می‌شد، استخدام عناصر ساواک و سیا در وزارت خارجه و...

تهیه و امضای پیمان الجزایر و نقش وی در امضای قرار داد احداث نیروگاه اتمی بوشهر، با این استدلال که ایران با وجود ذخایر عظیم نفت و گاز نیازی به نیروگاه اتمی ندارد و امضای این قرار داد مصداق تضییع اموال بیت‌المال است. مترجم.

غذا طبعاً عالی بود. کباب، کبک پلو، سالاد میوه، شامپاین دم پرینیون و شراب‌های عالی... و دست آخر بستنی شعله ور که به افتخار ورود آن چراغ‌ها را خاموش کردند.

شاه نطق مؤدبانه‌ای ایراد کرد. اما اوج این ضیافت سخنانی کارتر بود. رئیس جمهوری با قدرت بیانی که از نگرانی او درباره‌ی مراعات حقوق بشر در ایران ناشی می‌شد، چند بیت شعر از سعدی شاعر محبوب ایران را خواند:

که در آفرینش زیک گوهرند
دگر عضوها را نماند قرار
نشاید که نامت نهند آدمی

بنی آدم اعضای یکدیگرند
چو عضوی بدرد آورد روزگار،
تو کز محنت دیگران بی‌غمی،

این اشاره موجب تشویق بسیاری از مخالفان ایرانی شاه گردید که آن را پشتیبانی رئیس جمهور از مبارزه‌ی خودشان علیه شاه تفسیر کردند. ولی کارتر با ستایش از شخص شاه از این مسیر خارج شد. او اظهار داشت از روزالین پرسیده که مایل است شب سال نو را با چه کسانی بگذراند و او پاسخ داده است: «بیش از هرکس با شاه و شهبانو فرح.» و افزود: «بنابراین ما سفر خود را طوری ترتیب دادیم که امشب را با شما باشیم.»²² او درباره‌ی کتاب مصوری به نام پل فیروزه که شهبانو به او داده بود صحبت کرد. این کتاب یکی از ده‌ها نشریات تبلیغاتی پر هزینه‌ای بود که به سفارش وزارت دربار تهیه و چاپ شده بود. بعضی از این کتاب‌ها پر زرق و برق بود، پاره‌ای تبلیغات پوچ بود؛ و برخی مانند این یکی زیبا ولی بالاتر از هر چیز لبریز از نوعی عرفان کاذب بود. هدف کتاب‌های مزبور القای این اندیشه بود که ایران سرزمینی است جادویی و افسانه‌ای که در آن عدالت حکم فرمایی می‌کند و به دست پادشاهی به سوی پیشرفت رانده می‌شود که همه چیز را می‌داند و از همه چیز آگاه است.

کارتر گفت: «یک شب من شروع به ورق زدن صفحات این کتاب کردم و همسرم روزالین و سپس دخترم امی را صدا زدم که آمدند. روزالین در کنارم و امی در روی زانوهایم نشست و ساعت‌ها داستان زیبایی را که در این کتاب درباره‌ی ایران و مردم آن نوشته شده مطالعه کردیم...»

در این هنگام کارتر، جمله‌ای را ادا کرد که می‌بایست همیشه در خاطرش بماند، زیرا تنها چند هفته پس از آن بود که آشوب‌ها و ناآرامی‌ها در سراسر کشور آغاز گردید و در عرض دوازده ماه به سقوط شاه انجامید. او گفت:

²² Sullivan, Mission to Iran, pp. 130-136; Sick, All Fall Down pp. 29-31.

«ایران مرهون شایستگی شاه در رهبری امور کشور است. زیرا او توانسته است ایران را به صورت جزیره‌ی با ثبات در یکی از پر آشوب‌ترین نقاط دنیا درآورد. این تجلی است از شما اعلیحضرت و رهبری شما و احترام و ستایش و عشقی که ملت‌تان به شما دارد... نظریات ما در مسائل مربوط به امنیت نظامی متقابل، با هیچ کشوری به اندازه‌ی ایران نزدیک نیست و من نسبت به هیچ رهبری مانند شاه این همه احساس حق شناسی عمیق و دوستی صمیمانه ندارم.»*

* گاری‌سیک اشاره می‌کند که این ستایش پرطنین در پیش‌نویس نطقی که وزارت خارجه و شورای امنیت ملی برای رئیس جمهوری تهیه کرده بودند وجود نداشت. کارتر خودش این چند جمله را در کابین پیشین هواپیمای مخصوص ریاست جمهوری در فاصله‌ی میان ورشو و تهران به نطق افزود. شاید تهیه کننده پیش‌نویس فاقد اعتماد به نفس بوده و برای کار خود مطالبه اعتبار نکرده است.

عده ای از مقامات آمریکایی که در این ضیافت شرکت داشتند از شنیدن این سخنان مبهوت شدند. شاهزاده اشرف پهلوی بعدها نوشت: «وقتی کارتر نطق می‌کرد من به چهره‌ی رنگ پریده‌ی او می‌نگریستم. لبخند او را مصنوعی و چشمانش را یخ کرده یافتم. امیدوار بودم بتوانم به او اعتماد داشته باشم.»²³ (در جریان سال بعد به این نتیجه رسید که نمی‌تواند.) شاه طبعاً خوشحال شد و حاضران را به کف زدن شدید تشویق کرد و خودش لبخندی تابناک به کارتر زد. هیچگاه یکی از رؤسای جمهوری آمریکا حتی بزرگترین دوستش ریچارد نیکسون با چنین عبارات اغراق آمیزی او را ستایش نکرده بود.

پس از صرف شام، شاه و کارتر به کتابخانه رفتند تا درباره‌ی اوضاع خاورمیانه با شاه حسین به گفتگو پردازند که در همان لحظه وارد کاخ شده و مورد استقبال ولیعهد رضا و اردشیر زاهدی قرار گرفته بود. سپس شاه از آقا و خانم کارتر دعوت کرد که در مراسم تحویل سال نو در تالار کاخ شرکت نمایند و ملکه ولیعهد رضا را به کتابخانه فرستاد تا در آنجا جشن کوچکتری ترتیب بدهد.

یک بار دیگر پیشخدمت‌ها با لباس مخصوص و بطری‌های شامپاین دم پرینیون ظاهر شدند. در همان حال ولیعهد نوجوان در بالکن نقش متصدی پخش موزیک گراموفون را ایفا می‌کرد. شاه خانم کارتر را دعوت به رقص کرد و کارتر با شهبانو رقصید، درحالی‌که شاهزاده اشرف و شاه حسین که قد هرکدامشان بیش از یک متر و نیم نیست مثل دوعروسک کوکی به این سو و آن سو جست و خیز می‌کردند و از روی شانه‌های کوچک «پارتنر» خود به سقف خیره شده بودند. بقیه‌ی حضار با شور و حرارت بیشتری به رقص و پایکوبی می‌پرداختند.

گاهی اوقات ولیعهد به جای آهنگ‌های سنگین رقص، موزیک راک اند رول می‌گذاشت. شاه با اشاره به او حالی می‌کرد که این آهنگ‌ها را متوقف سازد و بالاخره ولیعهد و خواهر جوانترش اجازه یافتند دو نفری یک رقص «دیسکو»ی شاد اجرا کنند، درحالی‌که همه از پایین آنان را نظاره می‌کردند و دست آخر برایشان کف زدند.

صبح فردای آن، کارتر به هند پرواز کرد و یک شاه شادمان را پشت سر خود باقی گذاشت. گروهی از بازرگانان آمریکایی و خانواده‌هایشان به فرودگاه دعوت شده بودند تا دست رئیس جمهوری را بفشارند. از آنکه هواپیمای اختصاصی ریاست جمهوری پرواز کرد، سالیوان سفیر آمریکا از شاه تقاضا کرد که با بازرگانان مزبور دیدار کند. شاه که در ابتدا عصبی بود وقتی به پایان صف رسید آشکارا

²³ Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 198-199.

خوشحال می‌نمود و رو به سالیوان کرد و در حالیکه چهره‌اش برافروخته بود و غبار مختصری در چشمانش دیده میشد گفت: «شما آمریکایی‌ها واقعا مردم خوبی هستید.»²⁴

آنگاه شاه که از پشتیبانی کارتر تشجیع شده بود دستور انتشار مقاله‌ی توهین آمیزی نسبت به خمینی را صادر کرد که موجب نخستین آشوب‌ها علیه خود او گردید و یک سال بعد منجر به سقوطش شد.²⁵ در اوایل ۱۹۷۹ شاه پس از آنچه به عنوان کوتاهی آمریکایی‌ها در پشتیبانی از خودش تلقی می‌کرد، و درحالی که در جستجوی پناهگاهی بعد از مراکش بود، به خوب بودن آمریکایی‌ها، اطمینان کمتری داشت.

در اواخر نخستین هفته‌ی مارس ۱۹۷۹ شاه حسن دوم در مورد عزیمت شاه نگران‌تر شده بود. اما قضاوت‌ها در واشینگتن سخت‌تر می‌شد. در ۶ مارس دیوید آرون عضو شورای امنیت ملی به کارتر هشدار داد که اگر به شاه اجازه‌ی ورود به آمریکا بدهد آمریکایی‌های مقیم ایران ممکن است گروگان گرفته شوند. کارتر به وزارت خارجه دستور داد در جستجوی پناهگاه دیگری برای شاه برآیند.²⁶

اردشیر زاهدی نیز به جستجو اشتغال داشت. در میان مقصدهای احتمالی یکی هم سوئیس بود که شاه مدت زیادی را برای تعطیلات و بازی اسکی در آنجا گذرانده و پول زیادی خرج کرده بود. او در سن مورینس ویلای مشهوری به نام سوورتا داشت که در زمان شکوفایی بازار نفت در سال‌های ۱۹۷۳ - ۱۹۷۴ وزیران دارایی اطراف و جهان برای دست بوسی و ادای احترام به او به آنجا می‌آمدند. همچنین خانه‌ای در کنار دریاچه‌ی ژنو داشت اما سوئیس‌ها مثل هر ملت تجاری اکنون ترسیده بودند که روابطشان با ایران که از چنان اهمیت حیاتی در خاورمیانه برخوردار است به خطر بیفتد. آنان قصد نداشتند آینده‌ی تجارت خود را در این بازار عظیم نابود کنند و مهم‌تر از همه آنکه نمی‌خواستند تأمین نفت برای کشورشان را به خاطر وفاداری بیجا نسبت به یک دوست سرنگون شده به مخاطره افکنند. وقتی اردشیر زاهدی در این خصوص سؤال کرد، به طور غیر مستقیم برایش روشن ساختند که شاید عاقلانه‌تر باشد که ارسال تقاضای رسمی را به تعویق افکند. مقامات سوئیس با لحنی پوزش طلبانه زمزمه کردند که در صورت ورود شاه مسائل امنیتی بسیار عظیمی مطرح خواهد شد.²⁷

سپس متوجه انگلستان شدند، کشوری که ایران با آن دیرینه‌ترین مناسبات را داشت و بسیاری از ایرانیان با آن روابطی عاطفی داشتند. بهبهانیان بانکدار شاه که معتقد بود انگلیسی‌ها در هر واقعه‌ای در ایران دست دارند هنوز به شاه اصرار می‌ورزید به لندن برود و از توهین‌هایی که در سال‌های اخیر به انگلیسی‌ها کرده است پوزش بخواهد. شاه به این کار چندان راضی نبود، هرچند در جنوب انگلستان صاحب ملک بزرگی بود. با این همه به مراکش خبر رسید که مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه‌کار به طور غیر رسمی قول داده است که چنانچه در انتخابات عمومی که قرار بود به زودی در انگلستان انجام بگیرد پیروز شود، از متحد و دوست قدیمی بریتانیا استقبال خواهد کرد.

ولی این مربوط به آینده بود. در حال حاضر شاید فرانسه بهتر بود. شاه در فرانسه خانه‌ای نداشت ولی شاهزاده اشرف و بسیاری از اعضای خانواده‌اش داشتند. روابط عاطفی و فرهنگی بین ایران و

²⁴ Sullivan, Mission to Iran, pp. 135-36

²⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با داریوش همایون وزیر اطلاعات و جهانگردی سابق در ۲۷ ژانویه ۱۹۸۵.

²⁶ Sick, All Fall Down, p. 178.

²⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با زاهدی در ۳-۴ دسامبر ۱۹۸۵.

فرانسه همیشه قوی بوده است. بسیاری از ایرانیان فرانسه را بی‌طرف تر و بی‌نظرتر از انگلستان می‌پندارند.

فرانسه دین زیادی هم به شاه داشت. سالها پیش که والرئ ژیسکار دستن وزیر دارایی فرانسه بود، او نیز از جمله کسانی بود که در ویلاسورتا در سن موریتس به دیدار شاه شتافته بود و چنین می‌نمود که او می‌کوشد امتناع از حضور در تخت جمشید را که پرزیدنت پمپیدو با شرکت نکردن در جشن تخت جمشید کرده بود جبران سازد و همچنین برای فرانسه تقاضای کمک مالی کند. بعدها اردشیر زاهدی تعریف کرد «ژیسکار دست به سینه ایستاده بود و با فروتنی لبخند می‌زد تا مورد توجه شاه قرار بگیرد.» شایعاتی رواج داشت که شاه ژیسکار را مدتی در اتاق انتظار معطل نگاه داشته تا ورق بازی با دوستانش را تمام کند، ولی زاهدی می‌گوید: «شاه همیشه مؤدب‌تر از آن بود که چنین کاری بکند.»²⁸

در سال‌های بعد فرانسه واقعا از شکوفایی بازار نفت و سیل پولی که به ایران سرازیر کرده بود، برخوردار شد. ولی در اواخر ۱۹۷۸ فرانسویان تشخیص دادند که هرچه زودتر شاه ایران را ترک کند بهتر خواهد بود. در نخستین هفته‌ی ۱۹۷۹ پرزیدنت ژیسکار دستن در کنفرانس سران کشورهای صنعتی که با شرکت جیمی کارتر و هلموت اشمیت صدراعظم آلمان و جیمز کالاهان نخست وزیر بریتانیا در گوادلوپ*، یکی از جزایر هند غربی متعلق به فرانسه تشکیل شد، عقاید خود را تشریح کرد.**

* کارتر در خاطراتش می‌نویسد: «در گوادلوپ من در میان سه رهبر، پشتیبانی ناچیزی از شاه یافتیم. همگی آنان معتقد بودند که شاه باید هر چه زودتر کشورش را ترک گوید.»²⁹ روزالین همسر کارتر در خاطرات خودش صراحت بیشتری نشان داده است. او از قول هلموت اشمیت نقل کرده که در گوادلوپ گفته بود: «همه‌ی ما می‌دانستیم که شاه چقدر ضعیف است، ولی من از اینکه او قبل از سعودی‌ها سرنگون شد شگفت زده شده‌ام.» به گفته‌ی خانم کارتر، جیمز کالاهان اظهار داشت: «همه همین عقیده را دارند... او بسیار شخص ضعیفی بود. هیچ کس مایل نبود حقایق را به شاه بگوید. ما نیز طی ده سال گذشته حقیقت را دربارهی متلاشی شدن اوضاع به او نگفتیم.» اشمیت گفت: «اصلا در اطراف او کسی که عقیده‌ی مخالف داشته باشد وجود نداشت. تنها کسی که جرأت می‌کرد با او مخالفت کند همسرش بود.» خانم کارتر این مطلب را جالب یافت که پس از روشن شدن حقیقت، همه ادعا می‌کردند که می‌دانسته‌اند چه روی خواهد داد.³⁰ طبق روایت دیگری از کنفرانس گوادلوپ، ژیسکار بعد از دیگران و با جسارت زیاد سخن گفت و اظهار داشت که اگر شاه بماند، ایران با جنگ داخلی و خونریزی گسترده روبرو خواهد شد. کمونیست‌ها قدرت خواهند یافت، افسران آمریکایی مقیم ایران به جنگ کشانده خواهند شد و این کار بهانه به دست شوروی‌ها خواهد داد. اروپا نیاز به ثبات ایران و نفت ایران دارد. در زمانی که خمینی در فرانسه به سر می‌برد، فرانسویان به این نتیجه رسیده‌اند که او ممکن است آنقدرها هم بی‌منطق نباشد. واشینگتن باید خودش را با دگرگونی اوضاع در ایران آشتی بدهد.³¹

** کنفرانس گوادلوپ یا نشست گوادلوپ جلسه‌ای بود که از ۴ تا ۷ ژانویه ۱۹۷۹/۱۴ تا ۱۷ دی ۱۳۵۷، میان رؤسای دولت ۴ قدرت اصلی بلوک غرب (آمریکا، انگلستان، فرانسه و آلمان غربی) در جزیره گوادلوپ برگزار شد و یکی از موضوعات اصلی آن بررسی وضعیت بحرانی ایران در آن دوران، آخرین روزهای پیش از انقلاب ۱۳۵۷ بود. این جلسه به میزبانی والرئ ژیسکار دستن رئیس‌جمهور وقت فرانسه در جزیره گوادلوپ که یکی از شهرستان‌های فرادریایی فرانسه در دریای کارائیب است، برگزار شد. در این جلسه، جیمی کارتر رئیس‌جمهور ایالات متحده آمریکا، جیمز کالاهان نخست‌وزیر بریتانیا، هلموت اشمیت صدراعظم آلمان غربی و خود ژیسکار دستن حضور داشته‌اند. در این دیدار، بحران سیاسی ایران، جنگ ویتنام و کامبوج، خشونت در آفریقای جنوبی، افزایش نفوذ اتحاد جماهیر شوروی در خلیج فارس، کودتا در افغانستان و خشونت سیاسی در ترکیه مورد بحث و بررسی قرار گرفت. در مورد حتمی بودن

²⁹ Carter, Keeping Faith, p. 445.

³⁰ Rosalyn Carter. First Lady from Plains, pp. 307-308

³¹ Rubin, Paved with Good Intentions. pp. 245-246

سرنگونی محمدرضا پهلوی شاه ایران توافق حاصل شد که در صورت عدم خروج او از قدرت، جنگ داخلی تشدید و ممکن است منجر به مداخله شوروی شده و تمایل ایران برای پیوستن به کمونیست را به همراه داشته باشد. به گفته منوچهر گنجی در این جلسه ژیسکار دستن این نظریه را مطرح کرده بود که «بهتر است شاه هر چه سریعتر ایران را ترک کند» و جیمی کارتر بعدها در خاطراتش نوشته بود که او در آن جلسه حمایت بسیار کمی از شاه از رؤسای ۳ دولت دیگر مشاهده کرده و همگی آنها هم رای بوده‌اند که شاه باید در سریعترین زمان ممکن از ایران خارج شود. ویلیام شوکراس هم از خاطرات روزالین کارتر نقل می‌کند که اشمیت و کالاهان در این جلسه بر موقعیت بسیار ضعیف شاه تأکید داشته‌اند. از سویی تحلیل کارشناسان نیز حاکی از آن بود که غرب نگران مداخله شوروی است و ممکن است که کشوری غنی از نفت به کمونیست‌ها متمایل شود که بی‌شک تهدیدی آشکار برای غرب محسوب می‌شد. مترجم.

هنگامی که شاه و ملکه به مراکش رسیدند، هر دو بر این باور بودند که ژیسکار در گوادلوپ شخصاً به آنان خیانت کرده است. این موضوعی بود که بیشتر اوقات درباره‌ی آن صحبت می‌کردند. یک بار ژیسکار به شاه در مراکش تلفن زد. شاه در باغ بود. امیر اصلان افشار از رئیس جمهوری فرانسه تقاضا کرد که بعداً تلفن کند. موقع صرف ناهار شاه گفت: «من چیزی ندارم به او بگویم. ما این قدر به فرانسه خوبی کردیم، این همه کار برایشان کردیم. حال نظرشان را تغییر داده‌اند. من چه می‌توانم بگویم؟»

افشار پیشنهاد کرد: «اعلیحضرتا، گذشت زمان قضاوت خواهد کرد. ولی شما می‌توانید به او بگویید اگر سعی می‌کنی روی دو چهارپایه بنشین، قطعاً وسط آن دو به زمین خواهی خورد.»³²

اکنون که اوایل مارس ۱۹۷۹ بود، فرانسویان از این موضوع نگران بودند که اقامت طولانی شاه در مراکش وضع متحدسان شاه حسن را به مخاطره بیفکند. کنت دو مرانش رئیس سرویس مخفی فرانسه که درست پیش از آنکه شاه تهران را ترک کند با او ملاقات کرده بود از پاریس به مراکش پرواز کرد تا نگرانی خود را به هر دو پادشاه ابراز نماید.

به گفته‌ی مرانش او از دیرباز با شاه روابطی بسیار عالی و دوستانه داشت. می‌گوید: «او از من خواسته بود که سالی چند بار با او ملاقات کنم. من می‌کوشیدم به او نظر مشورتی بدهم، به او بگویم مسائل جهانی را چگونه می‌بینم.» به علاوه، مرانش بعدها گفت که شاه به او گفته بود: «من روی شما حساب می‌کنم که مطالب ناخوشایندی را که دیگران به من نمی‌گویند، شما بگویید.»

آنچه مربوط به مرانش می‌شد این بود که سازمان‌های اطلاعاتی غرب جلو گسترش کمونیسم را بگیرند. او در اتاق کارش در پاریس نقشه‌ای داشت که تجاوز تدریجی کمونیست‌ها را با رنگ سرخ نشان می‌داد. مرانش شاه را فرمانروایی خودکامه می‌دانست نه دیکتاتور. دیکتاتورها بمجرد آغاز ناآرامی، با قدرت هر چه تمامتر آن را خرد و نابود می‌سازند. اما شاه چنین کاری نکرده بود. او شاید مخالفان سیاسی خود را سرکوب کرده بود ولی مرانش استدلال می‌کرد که طبق معیارهای شرقی ساواک چندان بی‌رحم هم نبود.

مرانش عقاید محکم و مشخصی درباره‌ی علل سقوط شاه داشت و پرزیدنت کارتر را سرزنش می‌کرد.

بعدها مرانش ادعا کرد به شاه گفته بوده که مواظب ملاها و تجار بازار باشد. ولی بیش از همه مواظب جیمی کارتر باشد. می‌نویسد: «به او گفتم این مصیبت ملی و بین‌المللی که جیمی کارتر نام دارد تصمیم گرفته او را از جایش بردارد.» مرانش معتقد است کارتر به کلی درباره‌ی خاورمیانه بی-

³² مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار در ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

اطلاع بوده است. می‌نویسد: «در فکر کوتاه این شخص پيشاهنگ مسلک با چهره‌ی عروسکی که فقط می‌دانست ایران در کجای دنیا قرار دارد، شاه دیکتاتوری بود که مردم را به زندان می‌افکند و بنابراین می‌بایست هرچه زودتر با يك دموکراسی به سبک آمریکا عوض شود.»

اکنون در مارس ۱۹۷۹ در مراکش، مرانش ابتدا با شاه حسن ملاقات کرد که او را از هنگامی که شاهزاده‌ای بیست و پنج ساله بود می‌شناخت. او بعدها پادشاه را «یکی از برجسته‌ترین دولتمردانی که من افتخار آشنایی داشته‌ام، با حافظه‌ای شگرف و چشم‌سومی که به او حساسیت زیاد و قابلیت درک فوق‌العاده می‌دهد» توصیف کرد. مرانش معتقد بود «حیف که مراکش نفت ندارد و گرنه حسن یکی از سیاستمداران نادر دوران ما می‌شد.»

مرانش به محض ملاقات با شاه حسن به او اطلاع داد که ادامه‌ی حضور شاه ممکن است مسائل وخیمی برای او به بار آورد. بعدها ادعا کرد که حسن پاسخ داده بود که شاه مهمان اوست و کاری از دستش ساخته نیست. مرانش می‌گوید ناچار شدم حسن را قانع سازم که وظایف دیگری از قبیل حفظ تنگه‌ی جبل الطارق «که برای اردوی آزادی جنبه‌ی حیاتی دارد» باید بر مهمان‌نوازی او اولویت داشته باشد. وقتی دریافت که حسن حاضر نیست خودش عذر شاه را بخواهد، داوطلب شد این کار را انجام بدهد، حسن موافقت کرد.³³ (روایت‌های دیگر می‌گویند که احتمالاً مرانش کمی از آنچه ادعا می‌کند در کسب موافقت حسن اشکال داشته است).³⁴

هنگامی که شاه و ملکه، مرانش را به حضور پذیرفتند، وی به آنان گفت که آیت الله آدم ربایانی برای دزدیدن خانواده‌ی شاه حسن اعزام داشته تا آنها را با شاه مبادله کند و گفت: خطر وحشتناک است. به قول مرانش وقتی شاه تشخیص داد که خانواده میزبانان در معرض چنین خطری قرار دارند موافقت کرد که ظرف سه هفته از آن کشور برود.

مرانش با همه‌ی ستایشی که نسبت به شاه داشت تحقیری که نسبت به پرزیدنت کارتر داشت، فرانسه را به عنوان مقصد بعدی پیشنهاد نکرد. پرزیدنت ژیسکار دستن نیز چنین نکرد.

اکنون دیگر در دستگاه دولتی آمریکا به جز برژینسکی کسی باقی نمانده بود که مایل به رفتن شاه به آمریکا باشد. قبلاً سایروس ونس موافق اعطای اجازه‌ی ورود به شاه بود و حتی در ماه ژانویه از هنری کیسینجر خواسته بود اقامتگاهی برایش بیابد.³⁵ اکنون وزارت خارجه استدلال می‌کرد که هم منافع آمریکا در حفظ مناسبات حسنه با ایران و هم امنیت آمریکاییان مقیم آن کشور ایجاب می‌کند که شاه به آمریکا نرود.

در اواسط مارس ۱۹۷۹ ونس کاری کرد که بعدها آن را «یکی از نفرت‌انگیزترین توصیه‌هایی که در دوران خدمت خود به رئیس‌جمهوری کردم» نامید. این کار این بود که رسماً به شاه گفته شود که دیگر مناسب نیست به ایالات متحد بیاید.³⁶

³³ Manches and Okrent. Dans le Secret des Princes. pp. 257-58.

³⁴ Sin. Ali pell Dewa. p. 178; Carter, Keeping Faith p. 432.

و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با سفیر پارکر.
³⁵ مجله‌ی نیویورکر، ۹ ژوئن ۱۹۸۰.

³⁶ Vance, Hard Choices, p. 344.

پرزیدنت کارتر نیز همین طور فکر می‌کرد، در خاطراتش می‌نویسد که در ۱۵ مارس اطلاع یافت که شاه حسن به واشینگتن فشار می‌آورد که به شاه اجازه‌ی ورود بدهند و می‌افزاید: «به این نتیجه رسیدم که بهتر است شاه در جایی دیگر اقامت کند و از ونس خواستم که بگردد و جایی برای اقامت او بیابد.»³⁷ در واقع در این مرحله وزارت خارجه می‌دانست که تقریباً هیچ کشوری که حاضر به پذیرفتن شاه باشد وجود ندارد.

مسئله‌ی آنی و ناراحت کننده این بود که چه کسی این مطلب را به شاه بگوید؟

سایروس ونس به دو تن از شرکای آمریکایی شاه متوسل شد: دیوید راکفلر رئیس بانک چیس مانهاتان، و باز هم هنری کیسینجر. (می‌گفتند لمس‌ون برادر ارشد دیوید راکفلر که اخیراً درگذشت، دوست شاه است.) آیا یکی از آن دو حاضر است به مراکش برود، به شاه بگوید که دولت ایالات متحد ترجیح می‌دهد فعلاً او به آمریکا نرود؟ هیچ کدام این مأموریت دشوار را نپذیرفتند و در حقیقت هرکدام با خشم آن را رد کردند، به خصوص کیسینجر که عقیده داشت اجازه ندادن به یک دوست و متحد قدیمی مثل شاه برای ورود به آمریکا ظالمانه است.³⁸

سرانجام به جز آلکساندر دو مرانش چند نفر دیگر به شاه گفتند که باید برود. «سبیلو» مأمور اطلاعاتی که قبلاً در ماه فوریه با او دیدار کرده بود بازگشت و در کاخ رباط با شاه ملاقات کرد و کلیه‌ی خطرانی را که رفتن به آمریکا برای او در بر دارد - طرح دعوا در دادگاه‌ها برای پس گرفتن پول‌هایش، استیضاح کنگره، تظاهرات - برایش شرح داد. شاه این اظهارات را با آرامش ظاهری همیشگی‌اش شنید.³⁹

به منظور اطمینان از اینکه شاه موضوع را فهمیده است، سایروس ونس ریچارد پارکر سفیر آمریکا را نیز به دیدار او فرستاد. پارکر دیپلومات حرفه‌ای وزارت خارجه، بلند قد است، با سری طاس و قیافه‌ی موقر دانشگاهی. او معتقد بود که به شاه باید اجازه‌ی ورود به آمریکا داده شود و بنابراین از این مأموریت لذت نبرد.

شاه در کتابخانه‌ی کاخ دارالسلام او را به حضور پذیرفت. ژاکت ورزشی پوشیده بود و سرحال می‌نمود. پارکر را دعوت به نشستن کرد. سفیر سخنان خود را با این کلمات شروع کرد: «اعلیحضرتا، شما همیشه در آمریکا مهمانی عزیز هستید ولی در حال حاضر رفتن شما به آن کشور بسیار نابجا خواهد بود. ممکن است مسائل قانونی در انتظارتان باشد، و نیز مسائل امنیتی.»

بعدها پارکر نقل کرد: «شاه این خبر را با آرامش و متانت شنید. هیچ شکایتی از اینکه به دوستی‌اش خیانت شده نکرد. فقط سرش را تکان داد و چند تفسیر بدون جانبداری کرد.»

پارکر ادامه داد: «من اجازه دارم به اعلیحضرت بگویم که هم پاراگوئه و هم آفریقای جنوبی از پذیرفتن شما خوشحال خواهند شد.» در این مرحله وزارت خارجه‌ی آمریکا توانسته بود تنها دو کشور را در روی زمین بیابد که آماده‌ی پذیرفتن شاه بودند.

³⁷ Carter, Keeping Faith.

³⁸ نیویورک تایمز، ۱۷ ماه می ۱۹۸۱.

³⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با فرهاد سپهبدی در ۶ سپتامبر ۱۹۸۵.

شاه پاسخ داد که خاطرات غم انگیزی از آفریقای جنوبی دارد زیرا پدرش در آنجا مرده است. و نیز مایل نیست به پاراگوئه برود. و افزود: «من مکزیك را ترجیح می‌دهم.» چون در آنجا به مادر بیمارش که در خانه‌ی خواهرش شاهزاده شمس در بورلی هیلز می‌زیست نزدیک‌تر بود. شاید او می‌توانست در مکزیك به دیدارش بیاید. پارکر گفت که وزارت خارجه از دولت مکزیك این تقاضا را کرده ولی هنوز پاسخی دریافت ننموده است.

دیگر چیزی برای گفتن وجود نداشت و بنابراین شاه به صحبت درباره‌ی ایران پرداخت. او نمی‌دانست چگونه «این اشخاص خواهند توانست کشور را اداره کنند.» آنان نخواهند توانست ارتش را کنترل کنند تا چه رسد به عشایر گوناگون. هیچ کس مثل او به مسائل ارتش آشنا نیست. اکنون ایران دچار تجزیه خواهد شد.

پارکر می‌گوید: «وقتی اجازه‌ی مرخصی گرفتم، احساس شرم می‌کردم. بر این عقیده بودم که کشور متبوعم با شاه بد رفتار می‌کند.»⁴⁰

فرستاده‌ی دیگر يك آمریکایی بود که برای شاه حسن تبلیغ می‌کرد. او دان آگر (Don Agger) نام داشت و مردی بود بشاش و شیطان، با ریش باریک که در دوره‌ی ریاست جمهوری لیندون جانسون سمت معاونت وزارت حمل و نقل را عهده‌دار بود. از سال ۱۹۷۷ دان آگر و شریکش چارلز گودل سناتور سابق نیویورک، نمایندگی مراکش را در واشینگتن بر عهده داشتند. در اوایل مارس ۱۹۷۹ آن دو به رباط احضار شدند. دان آگر بعدها نقل کرد: «ما را بی‌درنگ به حضور شاه حسن بردند. معلوم بود او مسئله‌ای دارد. شاه مردی بود که به ضیافت شام آمده بود و نمی‌رفت... کنفرانس سران عرب به زودی تشکیل می‌شد و او چگونه می‌توانست به برادر مسلمانش بگوید که برو بیرون؟ او قادر به چنین کاری نبود و دنبال کسی می‌گشت که این کار را برایش انجام بدهد.»

دان آگر دریافت که دستگاه حکومتی کارتر دیگر حاضر به پذیرفتن شاه نیست. می‌گوید: «ما دل و جرات این کار را نداشتیم.» لذا به اتفاق شریکش گودل چند بار با شاه ملاقات کرد تا درباره‌ی مقصدهای احتمالی دیگر گفتگو کنند. او از مشاهده‌ی سگ‌های شاه تکان خورد، به خصوص بنو سگ دانمارکی که حیوان عظیم الجثه‌ای بود و عادت داشت پوزه‌اش را به شلوار مردم بمالد. دان آگر بیش از یک بار با خود فکر کرد جواهرات خانواده در آنجا استفاده می‌شود.

بدترین ملاقاتی که این دو نفر با شاه داشتند آخرین ملاقات بود. هیچ کشوری در معرض دید نبود، دست کم هیچ کشوری که شاه موافق به رفتن به آن باشد. هیچ کشوری در اروپا حاضر به پذیرفتن او نبود. حتی شاه حسین پادشاه اردن که شاه دائمی از او پشتیبانی می‌کرد. ملک خالد پادشاه عربستان سعودی نیز پاسخ منفی داده بود. کاسه‌ی صبر شاه حسن داشت لبریز می‌شد. او به دان آگر گفت باید به شاه اطلاع بدهد که ضیافت شام به پایان رسیده است. هواپیمای اختصاصی‌اش در اختیار اوست و باید هر چه زودتر از آن استفاده کند.

بدین سان در روز شنبه ۲۴ مارس، دان آگر و چارلی گودل یکبار دیگر به کتابخانه‌ی کاخ دارالسلام رفتند تا استفاده از هواپیمای اختصاصی شاه حسن را به شاه پیشنهاد کنند. گودل سناتور سابق کوشید شاه را از افسردگی خارج سازد. اظهار داشت او نیز در انتخابات شکست خورده، و وقتی اهالی

⁴⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با سفیر پارکر در ۱۳ نوامبر ۱۹۸۵.

نیویورک به او رأی ندادند احساس ناراحتی شدید کرده بود و بنابراین می‌تواند احساسات فعلی شاه را درک کند. شاه سرش را تکان داد. دان اگر معتقد بود اینگونه سخنان مفید است ولی به زحمت می‌تواند قرص تلخ مزه‌ای را که می‌خواهند شاه را وادار به فرو دادن آن بکنند شیرین سازد.

سرانجام خودش دست به کار شد و قرص را بدون هیچ گونه شیرینی عرضه کرد و گفت: «اعلیحضرتا، هواپیما برای روز جمعه آماده پرواز شده است. بنابراین به ما بگویید کجا می‌خواهید بروید. ما در اختیارتان هستیم.»

شاه با سرسختی پاسخ داد: «اطمینان دارم اگر از برادر مسلمانم ده روز مهلت بیشتر بخواهم موافقت خواهد کرد.»

دان اگر به آرامی و با لحن رسمی گفت: «اعلیحضرتا، من فقط اجازه دارم بگویم که هواپیما برای روز جمعه آماده شده است.»

شاه از جا برخاست و بدون ادای کلمه‌ای اتاق را ترک کرد.⁴¹

صبح روز ۳۰ مارس، شاه و ملکه و همراهان با اتومبیل به فرودگاه رباط رفتند تا سوار هواپیمای ۷۴۷ اختصاصی شاه حسن بشوند. قبلا جامه دان‌هایشان بار هواپیما شده بود: مجموعا ۳۶۸ عدد.

تا چند ساعت پیش آنها هنوز نمی‌دانستند به کجا بروند. آفریقای جنوبی محتمل‌ترین محل بنظر می‌رسید. شاه حسن، شاه را از مخالفت با رفتن به این کشور منصرف ساخته و گفته بود تنها جایی است که او را می‌پذیرد، پس باید به همانجا برود.

وزارت خارجه‌ی آمریکا هنوز موفق نشده بود جای دیگری برای او بیابد. اما در این میان شاهزاده اشرف پهلوی از دیوید راکفلر خواسته بود توجه بیشتری به وضع نامساعد شاه بنماید و او مرتب مشغول بحث با هنری کیسینجر بود.⁴²

بی‌اغراق می‌توان گفت که چند لحظه پیش از آنکه شاه به آفریقای جنوبی فرستاده شود، گروه راکفلر و کیسینجر توانست دست کم يك پناهگاه موقت برایش تهیه کند: باهاما. باهاما چندان رضایت بخش نبود و ترتیبات سخت و پیچیده‌ای داشت. ملکه می‌گوید: «حتی در ساعت يك یا دو بعد از نیمه شب روز قبل از عزیمت، هنوز مطمئن نبودیم به آنجا خواهیم رفت. اما در آخرین لحظه دولت باهاما موافقت کرد.»⁴³ (شایعاتی رواج داشت که پول هنگفتی دست به دست شده است.) و در این هنگام بود که يك نقشه‌ی جدید پرواز برای هواپیمای ۷۴۷ شاه حسن تنظیم شد.

هواپیما اقیانوس اطلس را که به رنگ شرابی تیره بود با چند مسافر پیمود. به جز شاه و ملکه، سرهنگ جهان بینی محافظ اصلی شاه، چند نگهبان دیگر، پورشجاع پیشخدمت مخصوص، دکتر لوسی پیرنیا * پزشک خانوادگی و سگ‌ها سوار هواپیما بودند. این گروه که از سوی يك پادشاه حیل‌گر اخراج شده بود، اکنون یکبار دیگر به سوی غرب می‌رفت و این دومین بخش از سفر آنان در جهانی بود که مرتب علیه آنان تغییر جهت می‌داد و جابجا می‌شد. بعدها ملکه اظهار نمود: «وقتی به روابطی

⁴¹ مصاحبه‌ی نگارنده با دان اگر در ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

⁴² نیویورک تایمز، ۱۷ می ۱۹۸۱ و مصاحبه‌ی نگارنده با رابرت آرماتو در ۱۳ فوریه ۱۹۸۶ و با مارک مرس در ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

⁴³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

می‌اندیشیدیم که با اغلب کشورها داشتیم و حالا ناگهان آنها حاضر نبودند حتی با ما صحبت کنند، مکاتبه کنند، از ما برای اقامت کشورشان دعوت کنند... دچار تأثر شدید می‌شدیم. این از تجربیات تلخ و غم‌انگیز انسانی است که باید مزه‌ی آن را چشید.»

* احمد ابوالقاسم پیرنیا فرزند ششم حسن پیرنیا مشیرالدوله (زاده ۱۲۹۲ تهران) دانش‌آموخته مدرسه سن لویی و مدرسه فرانکو پرسیان و در نهایت دارالفنون، تحصیلات پزشکی را در دانشگاه پاریس و تحصیلات تکمیلی را در دانشگاه برلین به پایان رساند، دوران ۲ ساله دستیاری را در اتریش گذراند. همسرش دکتر لیوسا حمزوی (لیوسا پیرنیا، مدیرعامل بنگاه حمایت مادران و نوزادان، پزشک مخصوص دربار پهلوی و آخرین پزشک بر بالین محمدرضا پهلوی)، سیزدهمین رئیس دانشکده علوم پزشکی، رئیس بخش بیماری‌های درونی بیمارستان فیروزآبادی، دانشیار کرسی پزشکی بالینی بیمارستان رازی، رئیس دانشکده‌ی پزشکی - ۱۳۵۱ - ۱۳۵۴، چهارمین رئیس بیمارستان امام خمینی (هزار تخت خوابی سابق). مترجم.

فصل هشتم

حامل نیزه

روی زمین آسفالت شده‌ی فرودگاه ناسو مردی جوان و لاغر و خوش لباس ایستاده بود. صورتی باریک داشت که بینی درشتی بر آن مسلط بود و موهایی که با دقت، منظم و آرایش شده بود. وقتی با شاه و ملکه روبرو شد، با ادب کرنش کرد. بسیار شبیه درباریانی بود که زوج سلطنتی را در تهران دوره کرده بودند. نام این شخص رابرت آرمانو بود و از این تاریخ به بعد از نزدیک و حتی به طور خودمانی درگیر تحولات درام تبعید شاه شد. او از بعضی جهات به خوبی مجهز بود، زیرا از مدت‌ها پیش بخشی از یک امپراتوری دیگر بشمار می‌رفت: امپراتوری راکفلرها.

شاه چند سال پیش از سقوطش به یکی از زندگینامه نویسان خود گفته بود که او نیز مانند پدرش هیچ دوست صمیمی ندارد. در ایران او چند همنشین داشت که گاهی برای ورق بازی یا عیش و عشرت به ویلاهای مجلل آنان در شمال شهر می‌رفت. مشاورانی هم داشت - که البته معدودی از آنها جرأت اظهار نظر داشتند - و نیز انبوهی از درباریان، اما تصویری که از عزت و عظمت خود داشت به او اجازه نمی‌داد دوستان ایرانی داشته باشد.¹

در خارج از ایران پادشاهان دیگری بودن - از قبیل شاه حسین، شاه حسن، کنستانتین پادشاه سابق یونان - که وی گاهی با آنها معاشرت می‌کرد و عادت داشت برای تمدد اعصاب و خوشگذرانی آنها را به کرانه‌های دریای خزر یا خلیج فارس دعوت کند.*

* یکی از تفریحات شاه و دوستانش در سواحل بحر خزر بیرون پریدن از هلیکوپتر برفراز دریا بود. معمولاً شاه خلبانی را عهده‌دار می‌شد و دیگران از ارتفاع شش متری به درون آب می‌پریدند. سپس او فرمان هلیکوپتر را به کمک خلبان می‌سپرد تا خودش بیرد. مسئله این بود که کمک خلبان همیشه می‌ترسید در نتیجه پرش از ارتفاع زیاد صدمه‌ای به جان شاه برسد. این بود که وقتی که شاه آماده پرش می‌شد، از ارتفاع هلیکوپتر می‌کاست به طوری که فقط یکی دو پا با سطح دریا فاصله داشت و شاه به راحتی می‌توانست از آن قدم به بیرون بگذارد. اینکار خیلی آزردهنده برای شاه بود.²

در میان اشخاص بی‌تاج و تخت، نلسون راکفلر یکی از کسانی بود که شاه از همراهی او بسیار خشنود می‌شد. این مسئله قابل درک بود، زیرا نلسون راکفلر بیش از هر کس شبیه به یک شاه بود. یکی از زندگینامه هایش او را «امپراتور راکفلر» نامیده بود. او نیز دربار خودش را داشت که در شهر نیویورک و آلبانی آمریکا و اتحادیه‌های کارگری گسترده بود.³

راکفلر نیز مانند شاه افکار دور و دراز در سر داشت. هر دو آنها بی‌اندازه در مورد کشور هایشان و خودشان بلندپرواز بودند. هر دو زن هایشان را طلاق داده و مجدداً ازدواج کرده بودند و به زنان جوان و زیبا علاقه داشتند. هیچ یک دوستان صمیمی نداشتند ولی هر دو هنری کیسینجر را می‌ستودند. شاه و راکفلر هر دو گاهگاه کتاب‌هایی در تعریف و تمجید از خودشان انتشار می‌دادند که در ظاهر به

¹ Laing, The Shah, pp. 139-40.

² مصاحبه‌ی نگارنده با مهناز زاهدی در ۵ اکتبر ۱۹۸۵.

³ Josef Persico, The Imperial Rockefeller (New York: Simon and Schuster, 1982), passim.

قلم خودشان بود ولی در باطن يك يا چند نویسنده‌ی برایشان می‌نوشتند. یک استثنا آخرین خاطرات شاه بود که او در اوایل تبعیدش به فرانسوی نوشت. اما حتی آن هم توسط کارکنان او برای نسخه آمریکایی بازنویسی شد. هر دو بنیادهای عظیم خانوادگی داشتند، هرچند بنیاد پهلوی بیش از بنیاد راکفلر انتقادهای تند و تیز بر می‌انگیخت. هر دومرد روابط خانوادگی محکم داشتند. وقتی نلسون راکفلر فرماندار ایالت نیویورک بود و ساختمان خالی مرکز تجارت جهانی را به اجاره چهل ساله‌ی برادرش دیوید داد، همه بویی از افراط در قوم و خویش بازی بردند.⁴ نظیر همین گونه کارها بود که خانواده پهلوی را بدنام ساخته بود، چون دامنه‌ی آن بسیار وسیع‌تر و ارقام آن شگفت‌انگیزتر بود.

تفاوت عمده میان این دو نفر در شخصیت آنها بود. راکفلر مردی بود اجتماعی که تظاهر به صمیمیت می‌کرد. به هر کس می‌رسید سلام می‌داد و تبسم می‌کرد. ولی شاه کناره گیر و کمرو بود. ضمناً راکفلر نوعی شوخ طبعی داشت که شاه به کلی فاقد آن بود. وقتی به عنوان معاون رئیس جمهوری همراه با همسرش هپی در ۱۹۷۵ از شاه دیدن کرد، اظهار تمایل کردند که از بازار اصفهان بازدید کنند. مأموران امنیتی بازار را به استثنای دکانداران تخلیه کردند - که خود به خود حرکتی موردپسند مردم نبود - با این همه آقا و خانم راکفلر خوشحال بودند و از دکانی به دکان دیگر می‌رفتند و انبوه کالاهای محلی را زیرورو می‌کردند و گاهی هم چیزی می‌خریدند. ناگهان ریچارد هلمز سفیر آمریکا متوجه شد که یکی از مأموران امنیتی زیر سنگینی وزنه‌ی يك سندان آهنین دارد تلوتلو می‌خورد. در پاسخ سؤال هلمز او نفس زنان توضیح داد که معاون ریاست جمهوری آن را خریده است. هلمز از راکفلر پرسید مرد حسابی این سندان به چه دردت می‌خورد؟ او پاسخ داد: «در نیویورک خواهم گفت که ماکس ارنست آن را تراشیده و سی و پنج هزار دلار از فروش آن کاسبی خواهم کرد!»⁵

آخرین دیدار نلسون از تهران در مه‌ی ۱۹۷۸ بود. پیش از آن چند دوره‌ی آشوب و تظاهرات علیه شاه روی داده بود. چند هفته قبل نیز کودتایی به اشاره‌ی شوروی‌ها در افغانستان روی داده و حکومت را به دست کمونیست‌ها سپرده بود. شاه بدون رودربایستی از راکفلر پرسید:

«آیا این وقایع بدان معنی نیست که آمریکایی‌ها و روس‌ها دنیا را بین خودشان تقسیم کرده اند؟»

این یک ترس واقعی از سوی او بود، ترسی که بسیاری از ایرانیان دیگر نیز در آن سهیم بودند و معتقد بودند که آشفتگی در ایران یک توطئه بین المللی علیه کشورشان است.

به تدریج که وضع شاه در طول نیمه‌ی دوم ۱۹۷۸ بدتر شد، راکفلر در تماس تلفنی با او باقی ماند و پیشنهادهایی برای کمک به او عرضه کرد. رابرت آرمائو را نیز به ایران فرستاد.

شاه در گذشته به رؤسای جمهوری و وزیران خارجه و مشاوران امنیت ملی آمریکا و مأموران سیای مقیم ایران متکی بود. اکنون اتکای او بر يك متصدی روابط عمومی جوان و پشتکاردار بود که شغل خود را به عنوان دست پرورده‌ی راکفلر آغاز کرده بود.

پس از آنکه رابرت آرمائو به عنوان سخنگو و مدافع شاه بر صحنه ظاهر شد، برای روزنامه‌های بین المللی بسیار آسان بود که او را شخصیت منفی صحنه قلمداد کنند. این کار به خصوص وقتی

⁴ Josef Persico, *The Imperial Rockefeller* (New York: Simon and Schuster, 1982), passim., p. 44.

⁵ *Ibid.*, p. 190.

وسوسه انگیز شد که سرگردانی‌های شاه باعث بحران و تحقیر ایالات متحده شد. البته بسیاری از این انتقادات بیجا بود.

آرمائو که در ۱۹۷۹ فقط سی سال از عمرش می‌گذشت، شخصی بسیار شیک پوش بود. با ظرافت لباس می‌پوشید و با عضویت در باشگاه ورزشی نیویورک تناسب اندام خود را حفظ می‌کرد. مردی بود که این اثر را در بینندگان باقی می‌گذاشت که دائماً در دنیای قدرت و زرق و برق درحال ترقی است، دنیایی که سر پیشخدمت‌های رستوران‌ها کرنش می‌کنند و رانندگان با عینک سیاه درهای اتومبیل‌های بزرگ و مجلل را برای اربابانشان می‌گشایند. شرح حالی از او در روزنامه‌ی نیویورک تایمز با این جمله آغاز می‌شد: «بی چون و چرا برایتان روشن بود که او در نوجوانی نسبت به بزرگسالان مؤدب بوده است.»⁶

دیگران آرمائو را «مردی اسرار آمیز» یا «معمایی» توصیف می‌کردند. او معمولاً پاسخ می‌داد که منظور از این حرف‌ها را نمی‌فهمد. ولی حتی همکاران سابقش در تشکیلات راکفلر از اینکه مردی به این جوانی می‌تواند با این سبک لردمنشانه زندگی کند ابراز شگفتی می‌کردند. وقتی نلسون معاون رئیس جمهوری بود و اطرافیان راکفلر به نیویورک پرواز کردند، نلسون در اتومبیل بزرگ و مجلش قرار گرفت و آرمائو نیز که در سنین بیست سالگی بود سوار اتومبیل بزرگ خودش شد، درحالی‌که دیگران سوار اتومبیل‌های دولتی شدند.⁷

در ۱۹۷۹ شایعاتی رواج داشت که آرمائو برای سازمان سیا کار می‌کند، اما خودش این حرف‌ها را تکذیب می‌کرد. روزنامه‌ها متوجه شدند که شماره تلفن مؤسسه‌ی روابط عمومی او موسوم به «آرمائو و شریک» که در ساختمان راکفلر سنتر قرار داشت در دفتر تلفن وجود ندارد. او در این مورد چنین توضیح داد: «درآمد من از معاملات سرکوپه تأمین نمی‌شود. هیچ کس دنبال شماره تلفن مؤسسه‌ای از نوع من در دفتر تلفن نمی‌گردد.»⁸ گفت دوست دارد در پشت صحنه کار کند و همیشه در سایه باشد و عقیده داشت که «گمنامی نعمتی است.»⁹

خانواده‌ی آرمائو از پرتغال به آمریکا مهاجرت کرده بودند. پدرش مدیر بهداشت اتحادیه‌ی کارگران بنادر و پزشک خصوصی تدی گلیسون رئیس اتحادیه‌ی مزرور بود. بنابراین آرمائو در محیطی بزرگ شده بود که بسیاری از رؤسای طراز اول اتحادیه‌های کاری را از نزدیک می‌شناخت. همین امتیاز موجب گردید که به تشکیلات راکفلرها راه یابد.

آرمائو در حالی که هنوز نوجوانی بیش نبود به عنوان کارآموز به کار در اداره‌ی کار راکفلر، فرماندار نیویورک پرداخت. لیاقت او در کنار آمدن با رهبران اتحادیه‌ها ظاهراً موجب گردید که مورد توجه قرار بگیرد و به محفل خانوادگی راکفلرها نزدیک شود. سپس به بخش روابط عمومی منتقل شد و مشاغل متعددی را برعهده گرفت، از جمله کارکردن برای پیتر برنان که در اوایل دومین دوره‌ی ریاست جمهوری نیکسون وزیر کار بود. اما همیشه نزد نلسون باز می‌گشت. بعدها آرمائو اظهار نمود:

⁶ نیویورک تایمز، ۱۴ اوت ۱۹۷۹؛ مجله‌ی اینترویو، شماره‌ب فوریه‌ی ۱۹۸۷؛ مجله‌ی اولیو، شماره‌ی سپتامبر ۱۹۸۴.

⁷ Persico, The Imperial Rockefeller, p. 312.

⁸ نیویورک تایمز، ۱۴ اوت ۱۹۷۹.
⁹ مجله‌ی اینترویو، شماره‌ی فوریه‌ی ۱۹۸۲.

«او به من الهام می‌بخشید. من از نلسون راکفلر احساس مسئولیت شدید نسبت به دیگران را آموختم. او مرد بزرگی بود.»¹⁰

اما ضمناً تماس‌هایی هم با پاره‌ای از اعضای مهم حزب دموکرات داشت. در ۱۹۷۸ کوخ شهردار نیویورک، او را به سمت مأمور استقبال رسمی شهر نیویورک منصوب کرد. مردی که با حقوق سالی یک دلار در باند فرودگاه یا در کنار خروجی فرودگاه کندی می‌ایستاد، کرنش می‌کرد، لبخند می‌زد، به شخصیت‌های مهمی که وارد شهر می‌شدند این احساس را می‌بخشید که واقعا اشخاص مهمی هستند. کوخ عقیده داشت آرمائو برای این شغل آفریده شده است. می‌گفت: «او می‌توانست کنت یا بارون باشد.» ولی پس از آنکه آرمائو برای شاه شروع به کار کرد، او شغل مأمور استقبال را حذف کرد و حتی نگران شد که مبادا احساس تعارض منافع ایجاد شود. چون گذشته از هر چیز ممکن بود مأمور استقبال روزی مجبور شود از آیت الله در نیویورک استقبال کند.¹¹

بنابراین آرمائو از طریق نلسون راکفلر به استخدام شاه درآمد. خودش تعریف می‌کند که در اوت ۱۹۷۸ به ملاقات نلسون رفت و او مشغول مکالمه‌ی تلفنی بود. می‌گوید: «او با سبک غیر قابل تقلیدش گوشی تلفن را با دست پوشاند و چشمکی زد و گفت: «این شاه است.» بدین ترتیب من بخشی از این مکالمه‌ی تلفنی را شنیدم.» پس از آنکه راکفلر گوشی را سر جایش گذاشت اظهار نمود که شاه به او گفته که همه‌ی اشخاصی که به او نزدیک بوده‌اند او را ترک نموده‌اند. او به کلی تنه‌است و حالش خوب نیست. در این هنگام راکفلر افزود: «مشاهده تنهایی شاه بسیار غم‌انگیز است.»¹²

پس از آنکه شاهزاده اشرف به دستور برادرش روانه‌ی تبعید شد، از راکفلرها پرسید آیا می‌توانند برای مقابله با تبلیغات شدیدی که علیه شاه می‌شود کاری بکنند؟ آرمائو با اردشیر زاهدی و اشرف در نیویورک ملاقات کرد. زاهدی با او به سردی رفتار کرد ولی اشرف او را جدی گرفت.

در اواخر ۱۹۷۸ که سقوط شاه حتمی به نظر میرسید، راکفلر از آرمائو خواست نامه‌ای جهت شاه ببرد و ببیند آیا می‌تواند کمکی به او در مبارزه‌ی تبلیغاتی در ایران بکند. تصور اینکه یک متصدی روابط عمومی جوان جمهوری‌خواه اهل نیویورک قادر باشد تخت و تاج شاه را نجات بدهد، خود گویای اعتماد به نفس صنعت روابط عمومی و راکفلرهاست. اردشیر زاهدی می‌گوید او مانع شد که آرمائو در تهران شاه را ببیند.

هنگامی که شاه در مراکش به سر می‌برد، نلسون راکفلر درگذشت. کارمندانش ابتدا این داستان را انتشار دادند که او در حالی که مشغول نوشتن آخرین کتابش بود پشت میز کارش جان سپرد. جیمز رستون در مقاله‌ای نوشت که نحوه‌ی مرگ او شایسته‌ی خدمات بزرگ او بوده است. اما به زودی معلوم شد که او در آغوش معشوقه‌ی جوانش مرده است. پس از این واقعه، برادرش دیوید مسئولیت خانوادگی راکفلر نسبت به شاه را بر عهده گرفت.*

* دیوید راکفلر بلافاصله پس از ورود شاه به مصر به دیدار او شتافته بود. سپس نامه‌ای به شاه در مراکش نوشت که با نظریات سادات دایر بر اینکه به جای پرواز به آمریکا بهتر است فعلا در منطقه بماند موافق است. اما چند هفته بعد که سایروس ونس از او خواست به مراکش برود به شاه بگوید که بهتر است به آمریکا نرود، راکفلر نپذیرفت. به جای این کار ترتیب مسافرت شاه به باهاما را داد.

¹⁰ مجله‌ی اینترویو، شماره‌ی فوریه‌ی ۱۹۸۲.

¹¹ نیویورک تایمز، ۹ اوت ۱۹۷۹.

¹² مجله‌ی اینترویو، شماره‌ی فوریه‌ی ۱۹۸۲؛ و مجله‌ی اولیو، شماره‌ی سپتامبر ۱۹۸۴.

اکنون که دولت ایالات متحد می‌کوشید به منظور حفظ ارتباطاتش با رژیم جدید و در حال تغییر ایران با شاه و سرنوشت او فاصله بگیرد، راکفلر و بانک چیس مانهاتان شروع به دادن خدماتی به شاه کردند که در گذشته سازمان سیا و «ام آی ۶» می‌دادند. بدین‌سان شاه در سراسر دوران تبعید خود به نحوی با تشکیلات راکفلرها مربوط شد که قلوب طرفداران فرضیه‌ی توطئه را لبریز از شادی می‌ساخت.

آرمائو به تقاضای شاهزاده اشرف به باهاما پرواز کرد تا در ترتیبات ورود شاه کمک کند. در عرض چند ماه بعدی او و کارمندانش به تدریج سر رشته‌ی امور شاه و خانواده‌اش را در دست گرفتند. این کار خوشایند همهی دوستان و اقوام شاه نبود. بسیاری از آنان از جمله اردشیر زاهدی احساس می‌کردند که شاه باید ایرانیان را به عنوان سخنگو و مشاور خود برگزیند یا دست کم آمریکاییانی را که وزن و اعتباری داشته باشند - مثلاً یک یا دو سفیر بازنشسته، زاهدی بعدها آرمائو را «چشم و گوش اشرف» در دربار کوچک تبعیدی شاه نامید.¹³ اما آرمائو برعکس، خودش را یکی از معدود کسانی در جهان می‌دانست که بی هیچ چشمداشتی حاضر به کمک به شاه شده بودند (البته شرکت او از خانواده پهلوی پاداش گرفت).

آرمائو معتقد بود که دستگاه حکومتی کارتر به شاه خیانت کرده است. او «سلطنت طلب‌تر از خود شاه شده بود.» در رفتار با مقامات آمریکایی علناً دشمنی نشان می‌داد.¹⁴ این طرز رفتار نقش مهمی در تحولات بعدی اوضاع داشت. بعدها پرزیدنت کارتر گفت: «آرمائو شخصی مزاحم بود... که اظهارات زیان‌باری به رسانه‌های خبری کرد و گمان می‌کنم موجبات غم و اندوه زیاد شاه را فراهم ساخت.»¹⁵ گاری سیک دستیار زیگنیو برژینسکی نوشت: «بدگمانی آرمائو و عدم همکاری او، روابط و ارتباطات بین واشینگتن و شاه را در جریان بحران گروگانگیری به شدت مختل ساخت.»¹⁶

بعدها پس از مرگ شاه، آرمائو به یکی از مصاحبه‌گران اظهار داشت: «من دو سال فقط برای شاه زندگی کردم. سراسر کره‌ی زمین را زیر پا گذاشتم تا برایش خانه‌ای بیابم. با هواپیمای کنکورد برای صرف شام به پاریس می‌رفتم و صبح روز بعد برمی‌گشتم و بلافاصله سوار هواپیمای دیگری به مقصد محلی که شاه در آنجا بود می‌شدم. صبح‌ها که از خواب برمی‌خاستم و شب‌ها که به بستر می‌رفتم با او بودم.»

آرمائو واقعا با جدیت و عزم راسخ برای شاه کار می‌کرد. ولی نقش سایه‌جانشینی شاه را مرد جوان موبوری به نام مارک مرس بر عهده داشت. مرس قبلاً با آرمائو در تشکیلات راکفلرها خدمت کرده و چند بار مورد مشورت وزارت دفاع قرار گرفته بود. اکنون آرمائو از او دعوت کرده بود که نایب رئیس مؤسسه‌ی «آرمائو و شریک» بشود و به باهاما بیاید. ابتدا منظورش یک اقامت چند روزه بود ولی وقتی آرمائو ناچار شد مرتباً به نیویورک و نقاط دیگر پرواز کند، در جستجوی پناهگاه احتمالی دیگری برآید، ترتیب مدرسه‌ی فرزندان شاه را بدهد، مرس در تمام مدت تبعید در کنار شاه باقی ماند

¹³ مصاحبه‌ی نگارنده با اردشیر زاهدی در ۳-۴ دسامبر ۱۹۸۵.

¹⁴ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱؛ و مصاحبه‌ی نگارنده با آرمائو در ۱۴ نوامبر ۱۹۸۶.

¹⁵ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

¹⁶ Sick. All Full Down, p. 179.

و با شاه و ملکه و همراهان ایرانی آنان که روز به روز تعدادشان رو به تحلیل می‌رفت روابط نزدیک برقرار کرد.¹⁷

در «باشگاه ۲۱» نیویورک که پاتوق آرمائو است و دوست دارد مهمانانش را به صرف ناهار دعوت کند، پیشخدمت‌ها احترام زیادی به مرس می‌گذارند. او ضمن گفتگو با یکی از پیشخدمت‌ها يك قوطی سیگار ظریف طلا روی میز نهاد که علامت شیر و خورشید و تاج پهلوی را داشت. مرس به آرمائو گفت: «این قوطی سیگار را شاه به من بخشیده است.»¹⁸

هنگامی که بوئینگ ۷۴۷ شاه حسن در فرودگاه ناسو بر زمین نشست، خدمه‌ی زمینی فرودگاه در نزدیک شدن به هواپیما بی‌میلی نشان دادند، گویی از وجود بمب ترسیده‌اند. در حالیکه رابرت آرمائو با شاه و ملکه سوار هلیکوپتر به مقصد خانه‌ی جدیدی که برایشان تعیین شده بود گردید، مارک مرس با کت و شلوار سرمه‌ای زیر جثه‌ی عظیم هواپیما باقی ماند، در شگفت از اینکه جامه‌دان‌ها را چگونه تخلیه کند. سرانجام موفق شد با پرداخت پول به باربران آنها را راضی کند که جامه‌دان‌ها را به يك کامیون کفی رو باز منتقل سازند و از وسط شهر ناسو آنها را به جزیره‌ی بهشت حمل کنند.¹⁹

کشور باهاما از هفتصد جزیره‌ی کوچک و بزرگ تشکیل شده است، ولی دولت باهاما اصرار ورزیده بود که در میان این همه جزایر فقط یکجا برای اقامت شاه وجود دارد: خانه‌ی شخصی جیمز کراسبی رئیس شرکت استراحتگاه‌های بین‌المللی در جزیره‌ی بهشت.

کراسبی چهره‌ی عجیبی بود که اکنون در اثر آمفیزم ریوی (Emphysema) تقریباً زمین‌گیر شده بود. علاقه‌ی او در سراسر عمر به هواپیما و قمار و گوشه‌گیری و هوش زیاد در معاملات، او را در وضعی قرار داده بود که با هوارد هیوز مشهور مقایسه‌اش می‌کردند. کراسبی و خانواده اش ۶۰ درصد سهام استراحتگاه‌ها را که شامل کازینوهای متعدد بود مالک بودند. او جزیره‌ی بهشت را در ۱۹۶۶ خریده بود که به وسیله‌ی يك پل به ناسو متصل می‌شود. در آن زمان جزیره‌ی مزبور يك پلاژ ساده‌ای بیش نبود، ولی در اواخر سال‌های ۷۰ شرکت کراسبی يك کازینو و يك هتل چند میلیون دلاری در آنجا احداث کرده و مالک چندصد هکتار ساختمان‌های کنار دریا شده بود. در ۱۹۷۸ که شرکت استراحتگاه‌ها نخستین کازینوی خود را در اتلانتیک سیتی در ایالت نیوجرسی آمریکا افتتاح کرد مقامات رسمی این اتهام را وارد کردند که یکی از کارمندان شرکت رؤسای گمرک باهاما را با هواپیما به لاس وگاس برده و زنان روسپی را در اختیارشان نهاده است. شرکت جواب داد که کارمند مزبور این کار را به ابتکار خودش انجام داده است و اقدام او را زشت شمرد. همچنین مقامات نیوجرسی شرکت استراحتگاه‌ها را متهم کردند که به مقامات باهامانی رشوه پرداخته‌اند و بنابراین نباید در نیوجرسی اجازه‌ی کار دائمی به آن داده شود. اما شرکت در محاکمه برنده شد.²⁰

باهاما مدتها بوی فساد می‌داد. نظر به اینکه فاصله‌ی زیادی با فلوریدا ندارد همیشه سازمان‌های تبهکاری را از آمریکا به خود جلب کرده است. در دوران منع مسکرات در آمریکا، فروشندگان مشروب قاچاق در آنجا مستقر شده بودند. پس از آنکه فیدل کاسترو کوبا را گرفت، سازمان‌های تبهکاری که قمارخانه‌های هاوانا را در دست داشتند به ناسو و سایر جزایر باهاما نقل مکان کردند. پس از آنکه

¹⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با مارک مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

¹⁸ مجله‌ی اونیو، سپتامبر ۱۹۸۴.

¹⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با مارک مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵.

²⁰ وال استریت جرنال، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

مجمع الجزایر مزبور در ۱۹۷۳ استقلال خود را از انگلستان به دست آورد تبدیل به مرکز عمده‌ی تجارت مواد مخدر گردید

چون در نیمه راه کلمبیا به فلوریدا قرار دارد و بنابراین مکان ایده‌آل برای قاچاق کوکائین و ماری جوانا به بزرگترین بازار جهانی است. در سواحل خلوت و فرودگاه‌های دور افتاده‌ی آن کشتی‌ها و هواپیماهای باری بزرگ، محموله‌های خود را به کشتی‌های کوچکتر یا به افراد منتقل می‌سازند تا به ایالات متحد برسانند.

در سالیان اخیر يك صنعت خدماتی کامل پیرامون تجارت مواد مخدر در باهاما تأسیس شده است. کارمندان جزء رشوه‌های سخاوتمندانه دریافت می‌کنند، وکلای دادگستری و بانکداران مؤدب و شیک-پوش نمایندگی قاچاقچیان و پول‌های «پاکسازی‌شده» را بر عهده دارند، مقامات بلند پایه‌ی دولت و سیاستمداران سودهای کلان به جیب می‌زنند. در مرکز این گنداب، سر آیندن پیندلینگ قرار دارد که از ۱۹۶۷ نخست وزیر باهاما است و زحمات زیادی در کسب استقلال کشور در ۱۹۷۳ کشیده است.

پیندلینگ از بسیاری جهات مردی تو دل برو و متواضع به نظر می‌رسد که از تجملات رهبری پرهیز می‌کند و باهاما را به صورت يك دموکراسی حفظ کرده است. (او در ۱۹۸۷ بار دیگر به نخست وزیری انتخاب گردید.) اما همیشه نیازمند پول است. در سال‌های ۷۰ از حمایت مالی رابرت وسکو سرمایه دار فراری استفاده کرد و به او اجازه داد در باهاما اقامت گزیند. بعدها متهم شد که از شرکت استراحتگاه‌های بین‌المللی رشوه گرفته است.²¹

* در ۱۹۸۴ يك کمیسیون تحقیق در ناسو کشف کرد که نخست وزیر در فاصله‌ی ۱۹۷۷ و ۱۹۸۳ مبلغ ۲/۸ میلیون دلار به عنوان هدیه و وام دریافت داشته است. پیندلینگ منکر شد که این پول مربوط به مواد مخدر بوده و گفت قربانی افراط در خدمتگزاری مقامات سازمان مبارزه با مواد مخدر ایالات متحد شده است که می‌خواسته‌اند در عملیات خود در باهاما از آزادی بیشتری برخوردار باشند. ولی نه او می‌توانست توضیحی بدهد و نه دستیارانش که این مبلغ هنگفت چرا به آنها پرداخت شده است. طبق شهادتی که در برابر يك کمیسیون تحقیق در نیوجرسی داده شد ۴۲۵.۰۰۰ دلار آن را شرکت استراحتگاه‌های بین‌المللی پرداخته بوده است. در نتیجه‌ی این افشاکاری شرکت مزبور اجازه‌ی فعالیت در نیوجرسی را از دست داد.



شاه با فرزندانش و فرح در حال گذراندن تعطیلات در باهاما در مارس ۱۹۷۹

²¹ وال استریت جرنال، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

ویلاي کراسبی کوچک و رو به ساحل دریا بود. فقط شاه و ملکه و يك پیشخدمت می‌توانستند در آن اقامت کنند. بقیه همراهان وسایل راحتی بیشتری در یکی دیگر از جزایر باهاما پیدا کردند. ولی شاه و همسرش اجازه نداشتند از جزیره‌ی بهشت خارج شوند. سرهنگ جهان بینی محافظ شاه می‌گوید آنان کوشیدند با نماینده‌ی کراسبی مذاکره کنند ولی به ما پاسخ دادند که «این مسئله قابل مذاکره نیست. شما فقط باید در همین جا به سر ببرید.» اطلاع یافتیم آنها همه چیز را با وزیران دولت تقسیم می‌کنند. مسائل مافیایی و منافع کازینویی زیادی در میان بود.²² در نتیجه روزنامه‌ی نیویورک تایمز گزارش داد که هم دیوید راکفلر و هم عده‌ای از کارمندان وزارت خارجه‌ی آمریکا که به امور شاه می‌پردازند معتقدند که نخست وزیر از اقامت شاه در باهاما سوءاستفاده می‌کند. خود پیندلینگ این موضوع را انکار کرد. ولی در این میان طی ده هفته اقامت شاه در باهاما مبالغ زیادی پول به جیب يك نفر رفت. این مبلغ به ۱/۲ میلیون دلار بالغ می‌شد و شاه از پرداخت آن به هیچ‌وجه راضی نبود.²³

چند تن از همراهان شاه اتاق‌هایی در باشگاه اقیانوس، نزدیک به اقامتگاه شاه، به بهای شبی ۲۵۰ دلار یافتند. نظر به اینکه فصل عید پاک بود، اتاق‌ها پر بود و مجبور شدند عذر بیست تنی از مسافران را بخواهند یا نخیره‌های جای آنها را تغییر بدهند. این کار مورد پسند مردم نبود. مدیر باشگاه اقیانوس که فقط يك اخطار چند ساعته در مورد ورود شاه دریافت کرده بود، گفت: «نوع مهمانانی که ما داریم سزاوار جابه‌جا شدن نیستند. نمی‌توانید آنها را با يك شام مجانی راضی کنید.»²⁴

بدترین مسئله، امنیت بود. در تهران محاکمات نمایشی سریع و اعدام‌های امرای ارتش و مأموران ساواک ادامه داشت. خمینی بازگشت شاه را برای حضور در دادگاه خواسته بود. یاسر عرفات پیروزمندانه از تهران دیدار کرده بود و رژیم جدید روابط نزدیک شاه با اسرائیل را محکوم ساخته و عرفات محل سابق نمایندگی اسرائیل را اشغال کرده بود. (اگرچه اطلاعات جاسوسی اسرائیلی‌ها درباره‌ی ایران بهتر از کشورهای دیگر بود، ولی حتی اسرائیلی‌ها نیز از سرعت روند انقلاب ایران غافلگیر شدند. نمایندگی اسرائیل از ویلیام سالیوان سفیر آمریکا برای تخلیه‌ی اعضایش تقاضای کمک کرد. سالیوان تشخیص داد که اینها بیش از آمریکاییان مقیم تهران در معرض خطر قرار دارند و لذا این عده‌ی سی و دو نفری را در یکی از پروازهایی که برای تخلیه‌ی اتباع آمریکا ترتیب داده بود جا داد.)²⁵

عرفات اعلام کرده بود که گروهی از سازمان آزادی بخش فلسطین را برای ربودن یا کشتن شاه اعزام خواهد داشت. رئیس شهربانی باهاما در این باره چنین تفسیر کرد: «ما می‌دانیم که عرفات بیکار نخواهد ماند.»²⁶ لذا مقامات باهاما تعدادی پلیس اضافی گماشتند. آرماتو سی محافظ از يك مؤسسه‌ی خصوصی آمریکایی استخدام کرد و آنها يك سیستم امنیتی پیچیده پیرامون ویلاي کراسبی قرار دادند. هرکس می‌بایست با کارت پلاستیکی روی سینه‌اش شناسایی شود. يك رشته وسایل الکترونیکی کار گذاشته بودند که از ورود هر مزاحمی در شب جلوگیری می‌کرد. مجله‌ی پاری ماچ طی گزارشی این محل را به فیلم‌های جیمز باند با تأسیسات کیپ کندی تشبیه کرد.

²² مصاحبه‌ی نگارنده با سرهنگ جهان بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

²³ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

²⁴ نیویورک تایمز، ۳۱ مارس ۱۹۷۹.

²⁵ Sullivan, Mission to Iran, pp. 270-71.

²⁶ دیلی تلگراف، لندن، ۲۸ آوریل ۱۹۷۹.

بیشترین فشارها بر سرهنگ جهان بینی وارد می‌شد زیرا احساس می‌کرد که در حال حاضر او مسئول حفظ جان شاه و ملکه می‌باشد. او هنوز شش هفت تن از افرادش را همراه داشت. ولی بیشتر آنان مأمور حفظ جان فرزندان شاه شده بودند که برای دیدار پدر و مادرشان از آمریکا به جزیره‌ی بهشت پرواز کرده بودند. هنگامی که آنان به مدرسه هایشان در ایالات متحد برگشتند، محافظان مزبور نیز با آنان رفتند.

بعدها جهان بینی تعریف کرد: «این سخت‌ترین روزهای عمرم بود. خیلی وحشتناک بود.» او به هیچ وجه بخاطر وجود نگهبانان استخدام شده دل آسوده نبود. امکان نداشت بتوان جهانگردان را در پلاژ دور نگاه داشت. وانگهی مثل این بود که شاه از دیدن آنها خوشحال می‌شد. بسیاری از آنان امریکاییان پولدار بودند که به شاه می‌گفتند او مردی فوق العاده است. برای نخستین بار شاه عادت کرد با مردم عادی گفتگو کند.²⁷

ولی شاه در حالی این کار را می‌کرد که زیر نظر دقیق جهان بینی و افرادش قرار داشت که با حالت عصبی در امتداد ساحل قدم می‌زدند و مسلسل دستی‌های خود را در کیف دستی حمل می‌کردند. از سوی دریا این منظره‌ای ناجور و اندکی شبیه به جعبه‌های ویولون بود که در زمان منع مسکرات در خیابان‌های شیکاگو حمل می‌شد.

در این مرحله چنین می‌نمود که ملکه بیش از همه رنج می‌برد. او پشت سر هم سیگار می‌کشید و ترسیده و درمانده بود. روزنامه نگاران را از او و شاه دور نگاه می‌داشتند - عکسی با يك عدسی قوی از دور از او گرفته شده است که او را مانند يك بچه آهوی تعقیب شده و ناتوان نشان می‌دهد - اما در همین هنگام با یکی از خبرنگاران پاری ماچ که از سال‌ها پیش می‌شناخت و در همه جا در تبعید آنها را دنبال می‌کرد مصاحبه کرد.



تصویر مجله‌ی پاری ماچ از شاه، یک روز بعد از اعدام هویدا

ملکه فرح تازه باخبر شده بود که او و مادرش و اشرف در تهران محکوم به مرگ شده‌اند و حتی از دولت‌های خارجی تقاضا شده که نه تنها قاتلین را بازداشت یا تبعید نکنند بلکه به آنها کمک نمایند.

او فرح ملکه از يك شیرینی‌ساز فرانسوی که كيك عظیم الجثه‌ای برای جشن‌های تخت جمشید ساخته و روی آن تاجی نهاده بود یاد کرد: «وقتی كيك را می‌آوردند، ناگهان واژگون و متلاشی شد. همه‌ی

²⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با جهان بینی، ۸ نوامبر ۱۹۸۵.

زحمات این شخص هنرمند از بین رفت. امروز من تا حدودی همین احساس را دارم. هر چیزی که سعی کرده بودم بسازم از بین رفته است.»

در مراکش ملکه رفته رفته پی برد که دوستان سابقشان دیگر خواهان آنها نیستند. از نظر بسیاری از کشورها ایران همچنان ایران بود و دیگر با شاه یکسان دانسته نمی‌شد. و ایران به قدری نیرومند بود که نمی‌شد آن را رنجاند. رؤسای کشورهای که سابقا با آنها روبوسی کرده بودند اکنون علنا محکومشان می‌ساختند، هرچند گاهی محرمانه و ضمن تلفن‌های خصوصی از عمل خود پوزش می‌طلبیدند. بازرگانان و بانکدارانی که برای دریافت دعوت به کاخ سلطنتی التماس می‌کردند و از ارتباط داشتن با خانواده‌ی پهلوی بر خود می‌بالیدند، دیگر در آن حول و حوش دیده نمی‌شدند. ملکه فرح این موضوع را با سرخوردگی زیاد تلقی می‌کرد. می‌گوید: «هرکس در زندگی با چنین مسائلی در سطوح مختلف روبرو می‌شود. اما هر قدر مقام شما بالاتر باشد، دامنه‌ی این پراکندگی وسیع‌تر است... هر بار که حادثه‌ای روی می‌داد، با خودم می‌گفتم: خداوند، این ممکن نیست، اما ممکن بود... گاهی می‌اندیشیدم که دنیا طوری با ما رفتار می‌کند که گویی بزرگترین جنایتکاران روی زمین هستیم. در درون خودم می‌دانستم من کی هستم و شوهرم کیست، اما حکومت اسلامی می‌خواست که ما در افکار عمومی به عنوان چیز دیگری ظاهر شویم. رفتاری که با ما می‌شد و از محلی به محل دیگر پرتاب می‌شدیم وحشتناک بود. اکنون که این دوران سپری شده است فکر می‌کنم چطور توانستم آن را تحمل کنم و زنده بمانم؟»

بعدها ملکه فرح گفت که این قسمت از تبعید برای او و شاه بدترین قسمت‌ها بوده است. (نه اینکه بعدا وضعشان بهتر شده باشد). او ویلای کراسبی را بسیار کوچک و مرطوب و خفقان‌آور یافته بود. با این حال ماموران امنیتی در پیرامون آن و انبوه جامه‌دان‌ها در حیاط کوچک بر روی هم انباشته شده بود. می‌گوید: «همه‌ی ما در سه اتاق زندگی می‌کردیم. غذا را در يك اتاق می‌خوردیم. سایرین در بیرون اقامت داشتند. محیط وحشتناکی بود.»

حتی سگ‌ها اجازه نداشتند از ویلا خارج شوند. وقتی یکی از آنها به ساحل گریخت، بی‌درنگ نامه‌ی شکایت آمیزی واصل شد. هرکس سعی می‌کرد پول بیشتری از ایشان بکند. بدتر از همه اینکه دولت باهاما به آنان اخطار کرد که حق ندارند هیچ تفسیری در باره‌ی رویدادهای ایران بنمایند. این کار ملکه را خشمگین ساخت. بعدها پرسید: «این چه سیاست خارجی بود که ما را از اظهار حتی يك کلمه ممنوع می‌ساخت؟ يك روز گفتم بیا بیاید يك قایق کرایه کنیم و به وسط آب‌های بین‌المللی برویم و در آنجا صحبت کنیم.»²⁸ این معیاری بود که نشان می‌داد آنها در ظرف چند هفته چقدر ناتوان شده بودند.

²⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۷ و ۸ مارس ۱۹۸۵.



شاه، ملکه و شاهزاده رضا در باهاما در سال ۱۹۷۹
تصویر مجله‌ی پاری ماچ از شاه، یک روز بعد از اعدام هویدا در سال ۱۹۷۹

فصل نهم

تاجران رویایی

در ۷ آوریل ۱۹۷۹ هنری کیسینجر به زیباییو برژینسکی تلفن کرد تا نظریات خود را با او در میان بگذارد. معمولاً کیسینجر با اشخاصی که زیر دست خودش می‌دانست خشن‌تر از دیگران رفتار می‌کرد. بعدها برژینسکی در دفتر خاطراتش نوشت که آن روز کیسینجر «او را با عبارات نسبتاً شدید مورد انتقاد قرار داد» از اینکه دستگاه حکومتی در صدور اجازه‌ی ورود شاه به ایالات متحد کوتاهی کرده است او را به باد ملامت گرفت.¹

در حالیکه ترور انقلابی ایران در اوج خود بود، کیسینجر و سایر دوستان شاه در آمریکا مبارزه‌ی پیگیری را در مورد ورود او با حکومت کارتر آغاز کردند که اول جنبه‌ی خصوصی داشت ولی بعد جنبه‌ی علمی به خود گرفت.

در میان شخصیت‌های برجسته‌ای که در این مبارزه شرکت داشتند از جان مک کلوی می‌توان نام برد که یکی از «اندیشمندان» دستگاه سیاست خارجی آمریکاست. مک کلوی یکی از پاهای ثابت است که دست کم تا اواخر سال‌های ۱۹۶۰ یا در مؤسسات ثروتمند خصوصی و بانک‌ها یا در مشاغل دولتی به خدمت اشتغال داشت و توصیه‌ها و اندرزهای او همواره مورد توجه کسانی بود که در واشینگتن و وال استریت* قدرت را در دست داشتند.* اکنون این شخص تمام انرژی خود را جمع کرده و در دفاع از شاه تبعیدی قرار داده بود. بعدها سایروس ونس ابراز تاسف کرد که: «جان در نامه نگاری سرسخت و پشتکاردار است. هر روز با پست صبحگاهی نامه‌ای از او درباره‌ی شاه به من می‌رسید.»²

* مک کلوی پسر بچه‌ی فقیری از اهالی فیلادلفیا بود که در مدرسه‌ی حقوق هاروارد به تحصیل پرداخت. حتی پیش از آنکه به اخذ دیپلم نایل شود جاذبه و ادب و هوش او، وی را به عنوان شخصی بلند پرواز مورد توجه همگان قرار داد. در زمان جنگ روزولت او را به معاونت استیمنون وزیر دفاع منصوب کرد و پس از جنگ به ترتیب رئیس بانک جهانی، کمیسر عالی آمریکا در آلمان و رئیس هیئت مدیره‌ی بانک چیس مانهاتان شد. مک کلوی در مؤسسه‌ی حقوقی معتبر «میلبنک، توید، هدلی و مک کلوی» شریک ارشد بشمار می‌رفت و هنگامی که پرزیدنت کندی زمام امور را در دست گرفت مشاور او تقریباً در همه‌ی امور شد. در عین حال نمایندگی بانک چیس مانهاتان و شرکت‌های عمده‌ی نفتی مشهور به «هفت خواهر» را بر عهده داشت و از اعمال خلاف قوانین ضد تراست آنان دفاع می‌کرد. او به آنتونی سمسون نویسنده‌ی مشهور گفت: «شغل من این است که آنها را از زندان بیرون بیاورم.» در خلال سال‌های ۶۰ و ۷۰ کارش این بود که با هر دادستان کل جدیدی ملاقات کند و در مورد خطرات دسته بندی او پک و لزوم به اینکه قوانین ضد تراست در مورد شرکتهای نفتی با انعطاف بیشتر اجرا شود، هشدار بدهد. این کار او همیشه ثمر بخش بود.³

¹ Zbigniew Brezezinski, Power and Principle, (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), p. 473.

(بخشی از این کتاب تحت عنوان سقوط شاه، جان گروگان‌ها و منافع ملی به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

² نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

³ (Anthony Sampson, The Seven Sisters (London: Coronet, 1975) p.179.

(این کتاب تحت عنوان هفت خواهران نفتی به فارسی منتشر شده است. مترجم.)

علاوه مك كلوى، راکفلر نیز در این زمینه فعالیت می‌کرد و اکنون کارمندانش تقریباً تمام امور شاه را در دست گرفته بودند. نه تنها رابرت آرمائو و افرادش در باهاما همراه شاه بودند، بلکه جوزف رید یکی از معاونان بانک مسؤل اداره‌ی امور مالی شاه شده بود. بیشتر تماس‌ها با وزارت خارجه را نیز رید بر عهده داشت.

اما رهبر بلامنازع این مبارزه، هنری کیسینجر بود که در آن روزها هنوز در واشینگتن و نیویورک و محافل سیاست خارجی از توجه خاصی برخوردار بود. روابط او با شاه به مراتب جدیدتر از دیگران بود ولی در سال‌های اخیر پر معنی‌تر و عمیق‌تر شده بود. اکنون کاخ سفید احساس می‌کرد کیسینجر در صدد است درباره‌ی این موضوع که «چه کسی ایران را از دست داد؟» مبارزه‌ی شدیدی را با جیمی کارتر آغاز کند.⁴

کیسینجر علناً استدلال می‌کرد که ایالات متحد می‌بایست پشتیبانی محکم تری از شاه در برابر نیروهای انقلابی بنماید. می‌گفت: «یکی از دلایل ضعف تدریجی روحیه‌ی شاه این شك و تردید بود که آیا ما واقعاً از او حمایت می‌کنیم یا نه. او یقیناً وسایلی در اختیار داشت که می‌توانست با قدرت بیشتری از آنچه کرد مقاومت کند. ولی تصمیم گرفت چنین کاری را نکند زیرا درباره‌ی مقاصد واقعی ما دچار تردید بود.» کیسینجر این فکر واشینگتن را که می‌توان در برابر انقلاب ایران ائتلافی از نیروهای مخالف به وجود آورد بیهوده می‌دانست و می‌گفت که چنین طرز حکومتی حتی در ایالات متحد عملی نیست بنابراین هیچ دلیلی ندارد که در يك کشور عقب مانده‌تر و يك جامعه‌ی آشفته‌تر عملی باشد.

اکنون که شاه سقوط کرده بود کیسینجر اصرار می‌ورزید که ایالات متحد مدیون سی و هفت سال دوستی با اوست و بنابراین باید بی‌درنگ به او اجازه‌ی ورود به خاک آمریکا داده شود. کیسینجر همچنین استدلال می‌کرد که اگر با شاه در این ساعات نیازمندی خوب رفتار نشود، سایر فرمانروایان منطقه از اعتماد به ایالات متحد دلسرد خواهند شد.⁵

دلیلی ندارد که در مورد صمیمیت یا در واقع منطق درونی نظریات کیسینجر تردید به دل راه دهیم. علاوه بر آن او وفاداری عمیق و مداومی نسبت به شاه نشان داد. ولی در نظر دستگاه حکومتی کارتر این مبارزه يك بعد دیگر هم داشت، کاخ سفید در شرف تکمیل دومین قرارداد محدود ساختن سلاح‌های هسته‌ای با دولت شوروی بود و تصویب قرارداد مزبور توسط سنای آمریکا دشوار می‌نمود. در واقع همان‌طور که در پاییز ۱۹۷۸ قرارداد کمپ‌دیوید اشتغال خاطر اصلی کاخ سفید بشمار می‌رفت، در بهار و تابستان ۱۹۷۹ نیز قرارداد «سالت ۲» فکر و ذکر مقامات واشینگتن را به خود مشغول داشته بود. طراحان استراتژی کارتر حساب می‌کردند که وقتی قرارداد برای تصویب به سنا تسلیم شود پشتیبانی کیسینجر از قرارداد برای جلب نظر موافق سناتورها ضروری است و می‌توسیدند که او رابطه‌ای بین این مسئله و ورود شاه به آمریکا ایجاد نماید و نظر خود را تحمیل کند.⁶

⁴ Sick, All Fall Down, p. 179.

⁵ مجله‌ی اکونومیست، لندن، ۱۰ فوریه‌ی ۱۹۷۹.

⁶ نیویورک تایمز، ۱۷ مه‌ی ۱۹۸۱.



شاه و کیسینجر در زوریخ ۱۹۷۵

وقتی کیسینجر در ۷ آوریل به برژینسکی درباره‌ی شاه تلفن زد، مشاور امنیت ملی کارتر نظر مساعد داشت. او نیز معتقد بود که اگر اکنون به شاه کمک نشود، اعتبار ایالات متحد نزد متحدانش خدشه‌دار خواهد شد. او فکر می‌کرد این موضوع اصلاً نمی‌بایست مطرح می‌شد. می‌گفت: «ما می‌بایست بدون هیچ ابهامی روشن سازیم که شاه هر وقت مایل باشد به آمریکا بیاید، مقدمش مبارک خواهد بود. اشتباه ما در اینجا بود که در مرحله‌ی اول گذاشتیم این امر تبدیل به یک موضوع مباحثه شود.» برژینسکی پیشنهاد کرد که خود کیسینجر به پرزیدنت کارتر تلفن کند.⁷

کیسینجر چند روز پیش از تاریخی که قرار بود دیوید راکفلر با رئیس جمهوری ملاقات کند. همین کار را کرد. طبق روایت خودش به پرزیدنت اظهار داشت: «من در پس هر اقدامی که راکفلر در مورد شاه کرده است قرار داشته‌ام و احساسات قوی و محکمی در این خصوص دارم.»

روایات در مورد پاسخ کارتر متفاوت است. به گفته‌ی کیسینجر رئیس جمهوری پاسخ داد که شخص او مخالفتی با این موضوع ندارد ولی سایروس ونس به شدت با آن مخالف است و او نمی‌تواند برخلاف نظر وزیر خارجه اقدام کند. اما بعدها کارتر اصرار ورزید که چنین حرفی نزده و در ماه آوریل خود او نیز مخالف ورود شاه به آمریکا بوده است.⁸ روایات دیگر اظهارات کارتر را تأیید می‌کند نه ادعای کیسینجر را. همیلتون جردن رئیس ستاد کارتر گفته‌ی رئیس جمهور را چنین نقل می‌کند: «مادام که کشوری هست که شاه می‌تواند در آن به راحتی و سلامت زندگی کند، دلیلی ندارد او را به اینجا بیاوریم و هر گونه شانس را ولو ضعیف درباره‌ی تجدید مناسبات خود با ایران از بین ببریم. این مسئله در انتخاب میان میل و سلیقه‌ی شاه در مورد محل اقامتش و منافع کشور ما خلاصه می‌شود.»⁹

همین منافع کوتاه مدت و دراز مدت بود که تشخیصش این چنین دشوار می‌نمود. کیسینجر در خاطراتش می‌نویسد: «آمریکا و متحدانش با رفتاری که با شاه کردند باعث شرمساری خود را فراهم آوردند. رها کردن یک دوست نه تنها از لحاظ سیاسی - که ممکن است از مناسبت های بی‌رحمانه ی

⁷ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.
⁸ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

⁹ Jordan, Crisis, p. 22.

منافع ملی ناشی شود - بلکه از لحاظ انسانی نیز در حالیکه و سرگردان و بی پناه و نیازمند کمک است، با هیچ ضابطه‌ای تطبیق نمی‌کند. تاریخ را فاتحان نوشته‌اند و در این خصوص بی‌رحم بوده‌اند.¹⁰

این سخنان ممکن است درست باشد ولی از نظر بسیاری از اعضای دستگاه حکومتی کارتر، مسئله پیچیده‌تر از این حرف‌ها بود. چنین می‌نمود که مسائل ضد و نقیض اخلاقی و مصلحت‌گرایی بسیاری مطرح است. در این خصوص نظر اعضای دستگاه حکومتی شدیداً مخالف بود، گرچه نظریاتی هم وجود داشت که توأم با تردید و قابل تغییر بود. درست است که دوستان در هنگام بدبختی نیاز دارند که با آنان خوش رفتاری شود ولو اینکه به دلایل مصلحت‌گرایانه و تشویق دیگران باشد. از این لحاظ بسیاری از مقامات دولتی با نظر کیسینجر موافق بودند. چندتن از سفرای آمریکا گزارش داده بودند که دولت‌های دوست به آنها گفته‌اند که اکنون که شاه سرنگون شده است، آنان با ترس و وحشت ناظر رفتاری هستند که با او می‌شود.

با این حال توصیه‌ی سفارت آمریکا در تهران و وزارت خارجه هنوز این بود که ورود شاه به آمریکا موجب يك حمله‌ی بسیار شدیدتر از دفعه‌ی پیش به سفارت در تهران خواهد شد. وقتی برژینسکی موضوع را با شخص کارتر مطرح کرد، «رئیس جمهوری آشکارا خشمگین و ناراحت بود... و رك و راست از من پرسید: «اگر شما به جای من رئیس جمهور بودید چه می‌کردید؟»¹¹ که برژینسکی پاسخ داد به عقیده‌ی او در اینجا نه تنها مسئله مصلحت‌گرایی مطرح است که ضمن آن باید اثرات چنین تصمیمی را بر فرمانروایانی نظیر شاه حسین و پرزیدنت سادات در نظر گرفت، بلکه بالاتر از هر چیز مسئله‌ی اصول مطرح است. «ما باید در کنار کسانی که دوستان بوده‌اند بایستیم.»

برژینسکی می‌گوید کارتر از این جواب خوشش نیامد و از «دو راهی سیاسی و انسانی که در برابرش قرار گرفته بود رنج می‌برد.» در ۹ آوریل کارتر از ملاقات دیوید راکفلر ناراحت‌تر شد. در پایان گفتگو، وقتی راکفلر برای رفتن از جا برخاست موضوع شاه را مطرح کرد. می‌گوید: «نگرانی خود را در مورد اینکه با یکی از دوستان ایالات متحد چنین رفتاری می‌شود به او ابراز داشتم و گفتم اعتقاد دارم که باید به او اجازه‌ی ورود داده شود و هر اقدامی برای مقابله با تهدیدات (به سفارت) لازم است، باید به عمل بیاوریم. نگفتم در این باره چه باید کرد ولی گفتم به عقیده‌ی من ابر قدرتی چون آمریکا نباید تسلیم باج خواهی شود.»¹²

به گفته‌ی راکفلر واکنش کارتر «سخت و رسمی» بود. می‌نویسد: «احساس کردم که رئیس جمهوری مایل نیست در این خصوص چیزی بشنود.»

کارتر در دفتر خاطراتش یاد داشت کرد: «منظور اصلی ملاقات او ظاهراً تشویق من به دادن اجازه‌ی ورود شاه به این کشور بود. ظاهراً راکفلر و کیسینجر و برژینسکی در این خصوص يك نقشه را دنبال می‌کنند.» او تصمیم گرفته بود با این تقاضاها مخالفت کند. می‌افزاید: «اوضاع از زمانی که

¹⁰ Kissinger, Years of Upheaval (London: Weidenfeld and Nicols 1982), p. 667 .

¹¹ Brezezinski Power und Principle, p. 473 .

¹² نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

من پناهگاهی به شاه عرضه کردم تغییر کرده است. اکنون عده زیادی از آمریکاییان در معرض خطر قرار دارند و هیچ فوریتی برای ورود شاه به این کشور وجود ندارد.»¹³

به دنبال شکست راکفلر در متقاعد ساختن رئیس جمهور، همان شب هنری کیسینجر مسئله را با رسانه‌های گروهی در میان گذاشت و در همان هنگام بود که گفت: «این درست نیست که ایالات متحد با شاه، دوست سی و هفت ساله‌اش مثل «هلندی سرگردان که به دنبال بندری برای پهلو گرفتن و پناه جستن می‌گشت رفتار کند.»^{*} روزنامه‌ی نیویورک تایمز نوشت از بیانات کیسینجر چندان تحت تأثیر قرار نگرفته است زیرا «وزیر خارجه‌ی سابق حتی نپذیرفت یک بار با آلکساندر سولژنیتسین ناهار بخورد، از ترس اینکه مبادا رهبران شوروی را برنجاند.» با این همه، اظهار نظر کرد که به شاه باید اجازه‌ی ورود داده شود و نوشت: «آمریکاییان باید با سربلندی از کسی که در نظر همه نامطلوب است استقبال کنند.»

* این تصمیم قابل انتقاد به صورتی تصادفی و تقریباً با روشی بی دقت اتخاذ شد. در نوامبر ۱۹۶۷ دولت بریتانیا به حکمرانان خلیج فارس اطمینان داد که هیچ نقشه‌ای برای ترک آن منطقه ندارد. سپس یکی از بحران‌های مالی ادواری انگلستان در زمستان ۱۹۶۸ روی داد و تنها چند ماه بعد بود که به حکمرانان مزبور گفته شد که انگلیسی‌ها در پایان ۱۹۷۱ منطقه را ترک خواهند کرد. پولی که انگلستان از این بابت ذخیره کرد، ناچیز بود. این تصمیم بالاتر از هر چیز یک تصمیم سیاسی بود و اثرات گسترده‌ای در خلیج فارس داشت.

کیسینجر یقیناً نظر خود را درباره‌ی مسئولیت ملت آمریکا بیان می‌کرد، ولی شاید منعکس کننده‌ی احساس مسئولیت خودش نسبت به شاه نیز بود. هیچ کس مثل هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون بر اهمیت مناسبات ایران و آمریکا تأکید نورزیده بودند. شاه از سال‌های ۱۹۴۰ متحد آمریکا بود ولی کلیه‌ی رؤسای جمهوری آمریکا قبل از نیکسون تردیدهایی درباره‌ی او و بلند پروازی‌هایش ابراز داشته بودند. ریچارد نیکسون برعکس همه‌ی آنان از اهداف شاه با اشتیاق هر چه تمام‌تر پشتیبانی می‌کرد.¹⁴

در ردیابی علل انقلاب، ممکن نیست بتوان عوامل گوناگون را از یکدیگر تفکیک کرد تا چه رسد به اینکه برای هر کدام با توجه به درجه‌ی اهمیتشان ارزش قائل شد. ولی تقریباً تمام روایاتی که از تحولات روحی شخص شاه، رونق فوق العاده و سپس زوال اقتصادی ایران در سال‌های ۱۹۷۰، افزایش خشونت‌های ساواک و گسترش مخالفت با حکومت او شده است بر اهمیت روزی تأکید می‌کنند که ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر در مه‌ی ۱۹۷۲ به دیدار شاه رفتند.

برای نیکسون دوران خوبی بود. در اوج قدرت به سر می‌برد و به نظر می‌رسید دموکرات‌ها تصمیم گرفته‌اند جورج مک‌گاورن را نامزد خود در انتخابات ریاست جمهوری معرفی کنند و او مردی بود که طراحان استراتژی نیکسون شکست دادنش را سهل و آسان می‌دانستند. در همان حال نیکسون در دو مسئله‌ی روابط خارجی برنده شده بود.

او نخستین رئیس جمهور آمریکا بود که از جمهوری خلق چین بازدید کرده و به نحوی گسترده - اگر نگوئیم مبالغه آمیز - هنگام گفتگو با مائوتسه تونگ، مبادله‌ی نطق با چوئن لای، خیره شدن به دیوار بزرگ چین از او فیلمبرداری شده بود. این یک فرصت تماشایی و حتی تکان دهنده بود، یک نمایش عالی تلویزیونی و یک مبارزه‌ی انتخاباتی باشکوه.

¹³ Carter, Keeping Faith, pp. 452-53 .

¹⁴ Sick, All Fall Down, p.13.

پاسخ ویتنام شمالی به آشتی میان یکی از دو متحد اصلی و دشمن عمده‌ی آنان، آغاز حمله‌ای گسترده در ایام عید پاک به ویتنام جنوبی بود. این حمله فقط با روش استفاده از بمباران‌های وسیع و مین گذاری بنادر ویتنام شمالی دفع شد.

توسعه‌ی دامنه‌ی جنگ درست در زمانی صورت گرفت که نیکسون آماده‌ی آغاز دومین سفر پیروزمندانه‌اش می‌شد: نخستین رئیس جمهوری آمریکا که از مسکو بازدید و در همانجا قرارداد «سالت» را امضا می‌کرد. بسیاری از مشاوران نیکسون از آن بیم داشتند که حملات به ویتنام جنوبی موجب شود که شوروی‌ها سفر را لغو کنند. ولی شوروی‌ها نیز همانند چینی‌ها تنش زدایی را با ارزش‌تر از همبستگی دانستند و وضع ناگوار متحد ویتنامی خود را نادیده گرفتند. نیکسون و لئونید برژنف قرارداد «سالت ۱» و ضمناً موافقتنامه‌ای درباره‌ی «اصول مناسبات دو ابر قدرت» را امضا کردند.

در ۳۰ مه که نیکسون از اتحاد شوروی به تهران پرواز کرد، ظاهراً در اوج خوشحالی بود. بلند پروازی‌های او درباره‌ی ایجاد نظم جدیدی در جهان داشت به حقیقت می‌پیوست. اکنون در راه ملاقات با فرمانروایی بود که از اوایل دهه‌ی ۱۹۵۰ می‌شناخت و ستایش می‌کرد.*

* ریچارد نیکسون و شاه برای نخستین بار در ۱۹۵۳ که نیکسون معاون رئیس جمهوری بود و به گردش دور دنیا پرداخته بود با یکدیگر ملاقات کردند. نیکسون تحت تأثیر شاه قرار گرفت و بعدها نوشت: «قدرتی دورنی، در شاه احساس کردم و معتقد شدم که او در سال‌های آینده تبدیل به رهبری قوی خواهد شد.» او با این اعتقاد به ایالات متحد بازگشت که شاه به صورت متحد نیرومندی در خواهد آمد. او با شاه در تماس بود و یکبار دیگر در سال‌های ۶۰ نیز از ایران دیدن کرد.¹⁵

ضمن پرواز به تهران، نیکسون فرصت یافت گزارشی را که وزارت خارجه برایش تهیه کرده بود مطالعه کند. گزارش با این کلمات شروع می‌شد: «شاه از دیدار آینده جناب عالی از تهران بی‌اندازه سپاسگزار است و آن را به منزله‌ی شناسایی خودش به عنوان یک چهره‌ی مهم جهانی تلقی می‌کند.»¹⁶ این کلمات درست بود. چون شاه نیز مانند نیکسون در مه‌ی ۱۹۷۲ در اوج قدرت به سر می‌برد.

در سال‌های اخیر چنین می‌نمود که انقلاب سفید با موفقیت روبرو شده است. افزایش مرتب درآمد نفت بدین معنی بود که ایران دیگر وابسته به کمک آمریکا نیست. به جای آن شاه قادر بود هرچه بیشتر اسلحه بخرد.

با انتخاب نیکسون در ۱۹۶۸ شاه دست کم می‌توانست احساس کند که دوستی در کاخ سفید دارد. هنگامی که دوايت آیزنهاور در اوایل ۱۹۶۹ درگذشت، شاه برعکس آنچه در مورد کندی کرده بود از شرکت در مراسم تشییع جنازه‌ی او غافل نشد و شخصاً در این مراسم شرکت کرد. او مورد استقبال آگنیو معاون رئیس جمهور قرار گرفت و در میان تشییع کنندگان خودش را ارشد همه یافت و بنابراین از لحاظ تشریفات در رأس مراسم رسمی قرار گرفت. او از خانم آیزنهاور دیدن کرد و یک ملاقات چهل و پنج دقیقه‌ای با پرزیدنت نیکسون داشت. جلسات طولانی‌تری نیز با هنری کیسینجر مشاور امنیت ملی، ویلیام راجرز وزیر خارجه، ملوین لرد وزیر دفاع و سایر مقامات رسمی داشت. او بیشتر این اشخاص را به خاطر توانایی‌اش در تجزیه و تحلیل مسائل جهانی و روابط بین المللی تحت تأثیر قرار داد، از جمله کیسینجر که برای ملاقات دیگری با او به سفارت ایران در خیابان ماساچوستس رفت. مقامات آمریکایی نیاز به مراجعه به کتاب و پرونده داشتند، ولی شاه می‌توانست بی وقفه و با

¹⁵ Richard Nixon, Memoirs, p133.

¹⁶ Secret, Exdis s/s 7208277, May 12 1972.

اقتدار زیاد صحبت کند. او بر اینکه منافع آمریکا ایجاب می‌کند که ایران متکی به خودش باشد تأکید ورزید و چند بار ایران و آمریکا را «متحد طبیعی» نامید. او ایران را جزیره‌ی ثبات و پیشرفت در يك منطقه‌ی پر آشوب توصیف کرد و مثل همیشه نیاز خود را به اسلحه بیشتر مطرح ساخت. به او گفتند که سیاست فروش اسلحه فعلاً در دست تجدید نظر است. وزارت خارجه‌ی آمریکا به سفارت آن کشور در تهران تلگراف زد: «به نظر ما او رهبری باهوش و باتجربه و مصمم جلوه کرد.»¹⁷

عامل مهم جدیدی در اوضاع ایران پیدا شده بود. در ۱۹۶۸ حکومت کارگری انگلیس تصمیم گرفته بود که در پایان ۱۹۷۱ به تعهدات نظامی خود در شرق سوئز خاتمه بدهد.* در ژوئیه‌ی ۱۹۶۹ کیسینجر کمیسیون، مطالعات شورای امنیت ملی را مامور کرد تا درباره‌ی واکنش آمریکا در برابر خلاءای که بدینسان در خلیج فارس ایجاد خواهد شد بررسی نماید. در ژوئیه‌ی ۱۹۶۹ نیکسون در جزیره‌ی گوام عقایدی را ابراز کرد که بعدها به «دکترین نیکسون» مشهور شد. چکیده‌ی آن این بود که آمریکا در آینده به دوستان خود در آسیا نیروی انسانی نظامی نخواهد داد بلکه سلاح‌هایی در اختیارشان خواهد گذاشت تا بوسیله‌ی آنها از خودشان در برابر کمونیسم دفاع کنند.

در مورد خلیج فارس، ایالات متحد و انگلستان به این نتیجه رسیدند که احتمالاً تنها ایران می‌تواند جانشین تعهدات بریتانیا گردد. شاه مبدل به ژاندارم خلیج فارس خواهد شد. شاه ناراضی نبود. او در يك معامله‌ی پیچیده با انگلیسی‌ها موافقت کرد که از ادعاهایش بر بحرین که تحت‌الحمایه‌ی بریتانیا بود صرف‌نظر کند. در عوض اجازه یافت سه جزیره (تنب کوچک، تنب بزرگ و جزیره ابوموسی*) واقع در دهانه‌ی تنگه‌ی هرمز را که تحت کنترل انگلیسی‌ها قرار داشت ولی متعلق به شیخ نشینهای عرب بود تصرف کند. این معامله وضعیت خطیری به وجود آورد. در یکی از جزایر مقاومت شد و تلفاتی به هر دو طرف وارد گردید. ایران آمادگی خود را به پرداخت غرامت به مالکان قبلی سه جزیره اعلام داشت و شیخ شارجه آن را پذیرفت. ولی چند روز بعد به تلافی این سازش به قتل رسید. در همان حال سرهنگ قذافی رهبر لیبی تصرف جزایر را به وسیله‌ی ایران بهانه قرار داد و از شرکت نفت بریتانیا در لیبی قطع رابطه کرد. عراق نیز مناسبات سیاسی خود را، هم با ایران و هم با انگلستان قطع کرد.¹⁸

* تنب کوچک، تنب بزرگ و جزیره ابوموسی: حاکمیت ایران بر جزایر سه‌گانه ابوموسی، تنب بزرگ و تنب کوچک ریشه در دوره پادشاهی‌های ایلامی، ماد، هخامنشی، اشکانی و ساسانی دارد. در این دوران نظم و امنیت ایرانی بر سراسر پهنه آبی خلیج فارس و جزایر آن حاکم بود. جزایر سه‌گانه در سال ۱۹۴۸ به‌طور کامل تحت اشغال امپراتوری بریتانیا به عنوان قیم رسمی امارات متصالحه درآمد اما تا سال ۱۹۷۱ هیچ یک از دولت‌های وقت ایران این اشغال را نپذیرفته و ابوموسی به همراه تنب بزرگ و تنب کوچک در تقسیمات کشوری ایران قرار داشتند. در سال ۱۹۷۱ پس از توافق ایران و بریتانیا و پیش از خروج نیروهای نظامی بریتانیا از منطقه و تأسیس کشور امارات متحده عربی، ابوموسی به همراه تنب بزرگ و تنب کوچک پس از نزدیک به ۷۰ سال شکایت‌های مداوم دولت ایران علیه اشغال‌گری بریتانیا سرانجام به ایران بازگردانده شد. همچنان امارات متحده عربی با همراهی کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بر اصرار بر مالکیت این جزایر را دارد که بیانیه‌هایی هم از سوی اتحادیه عرب برای حمایت امارات منتشر شده است که حکومت مرکزی ایران این بیانیه‌ها و ادعاها را بی‌اساس می‌خواند و دلیل دارد که با توجه به پیشینه تاریخی و فرهنگی و قواعد بین‌المللی این جزایر متعلق به ایران است. این جزایر به‌دلیل همجواری با بخش عمیق خلیج فارس و اشراف بر تنگه هرمز که شاهراه حیاتی اقتصادی جهان به‌شمار می‌رود، اهمیت بالایی برای کشورهای حوزه خلیج فارس و جهان دارد. مترجم.

¹⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با هارولد ساندرز معاون وزارت خارجه‌ی آمریکا ۱۴ نوامبر ۱۹۸۵.

¹⁸ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 133.

در واشینگتن، دیدگاه درباره‌ی مسلح کردن شاه به کلی فرق کرد. دیگر احتیاط‌های آیزنهاور و کندی و حتی حکومت جانسون کنار گذاشته شد. در فاصله‌ی سال‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۷۱ مجموع فروش اسلحه آمریکا به ایران ۱'۸ میلیارد دلار بود. در ظرف چند هفته پس از زمامداری نیکسون، محدودیت‌ها برطرف شد. سفارش‌ها از ۸۶ میلیون دلار در ۱۹۶۸ به ۱۸۴ میلیون در ۱۹۶۹ افزایش یافت. سرانجام شاه شروع به دریافت اسلحه به میزانی که همواره آرزو داشت کرد.¹⁹

وزارت خارجه آمریکا با این سیاست مخالفت کرد. دفتر مطالعات و بررسی‌ها ضمن مطالعه‌ای که در ژوئن ۱۹۷۰ به عمل آورد چنین نتیجه‌گیری کرد:

علی‌رغم تقاضای شاه هیچ خطر فوری که بتواند مصرف این تجهیزات نظامی را توجیه کند ایران را تهدید نمی‌کند... علاوه بر این، ایران نیاز خرید اسلحه به میزان وسیع را ندارد و هنوز در مرحله‌ی پیشرفت اقتصادی است که شاه برای تثبیت اوضاع کشور بدون دریافت وام خارجی ضروری می‌داند. بنابراین افزایش هزینه‌های نظامی به جای اینکه امنیت ایران را تقویت کند، آن را کاهش خواهد داد.²⁰

اما نظر کاخ سفید چنین نبود. در واقع دولت ایالات متحد سیاستی در پیش گرفته بود که بر اساس چشم‌پوشی دوستانه از تحولات داخلی ایران قرار داشت. حکومت‌های سابق آمریکا همیشه شاه را وادار کرده بودند که دست به اصلاحات بزند و از کمک آمریکا به عنوان اهرمی در این مورد استفاده کرده بودند. اکنون کاخ سفید استدلال می‌کرد که ایالات متحد نباید به شاه دستور بدهد که چگونه کشورش را اداره کند، هرچند دلایل آشکاری وجود داشت که حکومت او بیش از پیش خودکامه تر و در رویارویی با مسائلی که تحولات سریع به وجود آورده بود، ناتوان‌تر می‌شود.

در حالیکه نیکسون در ۳۰ مه ۱۹۷۲ از مسکو به تهران پرواز می‌کرد، در گزارشی که برایش تهیه کرده بودند هیچ اشاره‌ای به این حقایق نمی‌شد، اما به نظر می‌رسید که شور و حرارتی که شاه در سال‌های ۶۰ برای اصلاحات نشان می‌داد، تا حدودی فروکش کرده است. اکنون دیگر هیچکس که دارای افکار مستقل باشد در اطراف شاه دیده نمی‌شد. عده‌ای درباری و چاپلوس او را دوره کرده بودند و اصول تشریفاتی که به رعایت دقیق آن اصرار می‌ورزید موجب شده بود که تنها به خودش و به مأموریت الهی که برای ایران داشت اعتقاد داشته باشد. شیوه‌های حکومت او شباهت زیادی به آن چیزی داشت که طبق گفته‌ی هرودوت* کوروش و داریوش برای اداره‌ی امپراتوری خود به کار می‌بردند.

* هرودوت : به یونانی *Ἡρόδοτος* : نخستین تاریخ‌نگار یونانی است که آثار او تاکنون باقی مانده است. هرودوت نویسنده و جغرافی‌دان یونانی بود که به عنوان اولین مورخ شناخته می‌شود. در حدود سال ۴۲۵ قبل از میلاد، هرودوت اثر بزرگ خود را منتشر کرد: گزارشی طولانی از جنگ‌های یونان و ایران که او آن را «تاریخ» نامید. (کلمه یونانی *historie* به معنای «تحقیق» است). قبل از هرودوت، هیچ نویسنده‌ای چنین مطالعه منظم و کاملی در مورد گذشته انجام نداده بود و سعی نکرده بود علت و معلول وقایع آن را توضیح دهد. پس از هرودوت، تحلیل تاریخی به بخشی ضروری از زندگی فکری و سیاسی تبدیل شد. بر خلاف نویسندگانی که در آغاز کتاب خویش به شرح زندگی خود می‌پردازند، هرودوت در ابتدای کتاب خود به این جمله ساده بسنده کرده است که «هدف هرودوت هالیکارناسی از ارائه نتایج پژوهش‌هایش در اینجا آن است که گذر زمان، گرد فراموشی بر کارهای آدمیان و دستاوردهای بزرگ یونانیان و بربرها (غیر یونانیان) ننشاند و دلایل درگیری‌های این دو قوم روشن شود. اطلاعات موجود درباره زندگی وی، بسیار اندک است و همان مقدار هم عمدتاً از دو مقاله دانش‌نامه بیزانسی سودا گرفته شده است. بر پایه این منبع، هرودوت در هالیکارناس زاده شده است و در سال ۴۴۴ پیش از میلاد به توری در

¹⁹ Ibid., p. 158-59; State Department White Paper un U.S. Iranian relations.

²⁰ INR June 1970 Research Study: The External Threat to Iran, June 9, 197 Secret, No. Foreign Dissem, Controlled Dissem.

جنوب ایتالیای امروزی مهاجرت کرده‌است، و احتمالاً در همان‌جا نیز درگذشته باشد. از وی به عنوان پدر علم تاریخ یاد می‌شود. مترجم.

هسته‌ی اصلی سیستم ترس و بی‌اعتمادی بود. ترس از شاه و آنچه از قدرت او ناشی می‌شد و بی‌اعتمادی هرکس به اشخاص دیگر. در هر يك از سطوح دولت، هر فردی خواه وزیر و خواه منشی، خودش را در میان دوستانش نمی‌دید بلکه در وسط گروهی رقیب می‌یافت که هر کدام برای جلب نظر موافق رئیس مافوق با او رقابت می‌کردند. بدین سان در هر يك از وزارتخانه‌ها و سازمان‌های دولتی، مقامات بلند پایه در نزدیک شدن به شاه باهم رقابت داشتند و در سطوح پایین‌تر انبوه رقابت‌های مختلف وجود داشت که رقابت و بی‌ثباتی در رأس را تقویت می‌کرد.

هیچ کس قادر نبود خودش یا دیگران را مستقل بداند. برعکس، هر کس خودش را در جای معینی از هرمی می‌دانست که شاه در رأس آن قرار داشت. این ترتیب از سوی همه به خصوص کسانی که به شاه نزدیکتر بودند پذیرفته شده بود. نمونه‌ای از آن را يك دیپلمات آمریکایی یادداشت کرده است:

این واقعه در ۱۹۷۱ روی داد که شاه به جمشید آموزگار وزیر دارایی خود عالی‌ترین نشان ایران را که نشان درجه‌ی اول تاج با حمایل است به عنوان پاداش موفقیت او در مذاکره درباره‌ی بستن قراردادی مبنی بر افزایش بهای نفت اعطا کرد. قرارداد مزبور واقعاً يك موفقیت شخصی برای آموزگار بشمار می‌رفت. ولی به جای اینکه پاداش را يك ستایش شخصی تلقی کند، ترتیبی داد که در مراسم امضای قرارداد که در تلویزیون نشان داده می‌شد، دوربین روی شاه متمرکز شود و هر يك از رؤسای هیئت‌های نمایندگی او يك نطقی در ستایش از شاه به عنوان بنیانگذار و بانی قرارداد ایراد کنند. وانگهی، به محض اینکه آموزگار نشان تاج را دریافت کرد عمداً مدتی از انتظار پنهان شد تا از خطرات احتمالی پرهیز کند و طبق يك ضرب المثل فارسی «گل سرسبد باغ شاه نباشد.»²¹

همانطور که مقامات بلند پایه موفقیت‌های خود را به حساب شاه می‌گذاشتند، می‌بایست سرزنش‌هایی را که متوجه سلطان مقتدر و دانایشان می‌شد نیز تحمل کنند. به دشواری می‌توان سیستمی را که پایه‌ی رقابت‌های هزاران رقیب سست و متزلزل بنا شده است ثابت نامید. اما همین سیستم چندین سال در نتیجه‌ی استادی شاه در دستکاری کار می‌کرد. به عقیده‌ی يك دیپلمات آمریکایی، همین امر نبوغ شاه را نشان می‌داد:

شاه برای اینکه سیستم را به کار وادارد، می‌بایست جزئیات را درباره‌ی بیش از یکصد شخصیت و روابط درحال دگرگونی آنها همیشه در خاطر داشته باشد. او می‌بایست اطمینان داشته باشد که نه تنها افراد بلکه سازمان‌ها در حال رقابت دائمی با یکدیگر به سر می‌برند، به نحوی که همکاری میان افرادی که در يك وزارتخانه کار می‌کنند خطری برایش ایجاد نکند. در همان حال این افراد و سازمان‌ها می‌بایست به نحوی دستکاری شوند در حالی که نسبت به یکدیگر بی‌اعتمادند و نسبت به خودشان و هموطنانشان عیب‌جو هستند. برای شاه و برای کشور در نظر گرفته بود سخت کوش و پرکار باشند.²²

ولی حتی پیش از افزایش بهای نفت و سرازیر شدن سیل پول در اواسط دهه‌ی ۷۰، روشن شده بود که پیشرفت و وضع روزافزون رو به گسترش ایران، بار این سیستم حکومت فردی و خصوصی را سنگین کرده است. مدیریت خوب با دیکتاتوری شدیداً متمرکز سازگار نیست. می‌بایست بیش از پیش

²¹ نامه‌ی جان و شبورن دبیر دوم سفارت آمریکا در تهران به ریچارد هلمز سفیر آن کشور، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.
²² همانجا.

از وسایل قهری و کنترل استفاده شود. بدین جهت دولت به نحوی گسترده به کار پلیس مخفی خود ساواک وابسته گردید.

ساواک، سازمان اطلاعات و امنیت کشور*، در سال ۱۹۵۷ «به منظور حفظ امنیت کشور و جلوگیری از هر گونه توطئه‌ی زیان‌آور علیه منافع عمومی» تأسیس شد. به اصطلاح آمریکایی، قرار بود ساواک آمیزه‌ای از سازمان سیا و «اف بی آی» و سازمان امنیت ملی باشد. اختیارات آن نظیر سازمان‌هایی که در زمان داریوش به عنوان «چشم و گوش شاه» خدمت می‌کردند، بسیار وسیع بود. وظیفه‌ی اصلی آن حمایت از شاه از طریق کشف و ریشه کن ساختن افرادی که با حکومت مخالف بودند و اطلاع دادن از وضع و حال و روز مردم به او بود. مأموران ساواک به وسیله‌ی موساد و سیا و «سازمان آمریکایی برای پیشرفت بین‌المللی» تربیت می‌شدند.

نخستین رئیس ساواک سپهبد تیموربختیار بود که به سنگدلی و لذت بردن از زجر دادن دیگران شهرت داشت. او درنده خوی وفاداری نبود. در ۱۹۵۸ از واشینگتن دیدار کرد و با کیم روزولت که در ۱۹۵۳ برای استقرار مجدد شاه کمک کرده بود و آلن دالس رئیس سازمان سیا ملاقات کرد. به گفته‌ی روزولت بختیار به آنان گفت که در نظر دارد شاه را خلع کند و می‌خواست پشتیبانی آنان را جلب نماید. دالس بی‌درنگ پاسخ داد ایالات متحد چنین کمکی را نخواهد کرد و بلافاصله به برادرش جان فاستر وزیر خارجه تلفن زد تا به او هشدار بدهد که به بختیار اجازه ندهد در ملاقات با او این‌گونه مطالب را مطرح سازد. لذا جان فاستر به محض اینکه بختیار را به اتاق کارش هدایت کردند بدون وقفه صحبت کرد و تا وقتی که او را به بیرون راهنمایی کردند، از صحبت باز نایستاد.

* روز 11 مهر ماه 1335 خبر آن در مطبوعات به چاپ رسید. چندی بعد لایحه تشکیل آن که «سازمان اطلاعات و امنیت کشور» نامیده می‌شد (و بعداً به اختصار ساواک نام گرفت) توسط دولت تهیه و به مجلس سنا فرستاده شد. در مجلس سنا عده‌ای از سناتورها به شدت با لایحه مذکور مخالفت کردند. یکی از سناتورها به نام سناتور خواجه‌نوری این قانون را ظالمانه‌ترین قانون دولت خواند. وی با اشاره به ظلم و ستم‌هایی که از سوی مأموران نظامی با استفاده از این قانون می‌تواند صورت گیرد، این قانون را موجب محروم شدن مردم از تمام حقوق دموکراتیک و آزادی‌شان دانست. عباسقلی گلشانیان، وزیر دادگستری وقت، ضمن ردّ گفته‌های خواجه نوری به دفاع از لایحه مذکور پرداخت. او بیان کرد که این لایحه در واقع از ترکیب و هماهنگی قوانین گذشته به وجود آمده است و چیز جدیدی نیست. سپهبد احمد امیر احمدی نیز در دفاع از آن لایحه به حوادث ناگواری که در گذشته، امنیت کشور را به خطر انداخته بود اشاره کرد. او یادآور شد که لایحه تشکیل ساواک برای جلوگیری از این حوادث می‌باشد. سناتور جمال امامی، یکی دیگر از نمایندگان مجلس سنا بود که به مخالفت با لایحه پرداخت و با اشاره به سخنان امیراحمدی، قانون تشکیل ساواک را عاملی برای بروز حوادث ذکر کرد. لایحه مذکور، با وجود مخالفت‌هایی که ذکر شد در شور اول به تصویب رسید و پس از بررسی مجدد در کمیسیون شماره یک مجلس سنا، در شور دوم مطرح شد. سناتور خواجه‌نوری مجدداً با آن لایحه مخالفت کرده و آن را بدتر و شدیدتر از حکومت نظامی دانست. او در ضمن سخنان خود به نکته جالبی اشاره کرد و آن اینکه لایحه مذکور از پشتیبانی قوی برخوردار است. خواجه‌نوری راست می‌گفت. شاه این قانون را دیکته کرده بود و خود نیز بی‌صبرانه منتظر تصویب آن بود. اصلاً وظیفه مجلس سنا تصویب قوانین مورد نظر شاه بود. بنابراین چون و چرا، فایده‌ای نداشت. به فرض که همه سناتورها هم مخالف لایحه می‌بودند. باز باید قانون تصویب می‌شد و همین‌طور هم شد. کسی به گفته‌های منطقی مخالفان در ردّ تشکیل ساواک توجهی نداشت. قانون تشکیل ساواک با اکثریت آراء به تصویب سناتورها رسید. لایحه مذکور پس از آن در مجلس شورای ملی مطرح شد و بدون هیچ‌گونه اعتراضی به تصویب رسید. به این ترتیب، ساواک فعالیت خود را رسماً از اوایل اسفند سال 1335 به ریاست تیمور بختیار، فرماندار نظامی تهران، شروع کرد. بدین ترتیب، ساواک با هدایت آمریکایی‌ها و با ساختاری مشابه سازمان‌های جاسوسی سیا و F.B.I در دو زمینه فعالیت اطلاعاتی و امنیتی تأسیس و شروع به کار کرد. مترجم.

ریچارد هلمز ۳۰ مارس ۱۹۱۳ - ۲۳ اکتبر ۲۰۰۲ سفیر ایالات متحده در ایران از ۵ آوریل ۱۹۷۳ تا اول ژانویه ۱۹۷۷ بود. هم مدرسه- ای دوران جوانی محمدرضا شاه در سوئیس بود. او رئیس سازمان سیا بخش خاورمیانه بود و سپس سفیر آمریکا در ایران شد. او بنیانگذار اصلی سرویس اطلاعاتی ایران ساواک بود. به منابع زیر نگاه کنید: مترجم

-America's Secret Warriors - the history of the CIA” The 16th June 1999, the first part of the three was broadcast in the American TV channel Discovery.

سازمان سیا شاه را در جریان خیانت رئیس پلیس مخفی‌اش قرار داد. شاه تا ۱۹۶۱ که بختیار تظاهراتی علیه اصلاحات او ترتیب داد صبر کرد و سپس او را برکنار ساخت. چند سالی بختیار فعالیت‌های ضد شاه را از سوئیس اداره می‌کرد. سپس به عراق منتقل شد تا از آنجا اقدامات تهاجمی-تری را ترتیب دهد. او در بیروت به اتهام حمل اسلحه بازداشت شد و وقتی لبنان از استرداد او خودداری کرد، شاه مناسبات خود را با لبنان قطع کرد. در ۱۹۷۱ بختیار در يك حادثه‌ی شکار در عراق کشته شد و گمان می‌رفت که این حادثه را ساواک ترتیب داده باشد.

آنگاه ساواک از دست‌های مختلفی گذشت، از جمله سرلشکری که گفته می‌شد برای این شغل زیاد ملایم و روشنفکر است. در اواخر دهه‌ی ۵۰ و اوایل دهه‌ی ۶۰ ساواک فعالیت خود را به تعقیب و ترساندن و گاهی بازداشت کردن کسانی که با مصدق و جبهه‌ی ملی یا حزب غیر قانونی توده در ارتباط بودند متمرکز ساخته بود. در سال‌های دهه‌ی ۷۰ اینگونه اشخاص یا در تبعید به سر می‌بردند یا دست از فعالیت سیاسی کشیده بودند، لذا ساواک شروع به دست اندازی به خارج از کشور در میان سیاستمداران تبعیدی و دانشجویان کرد. هر يك از سفارتخانه‌های ایران در خارج مأموران ساواک خود را داشت، همانطور که هر سفارت شوروی مأموران «کا گ ب» خود را دارد. گمان می‌رفت اغلب گروه‌های دانشجویی در داخل و خارج کشور، دست کم يك خبرچین ساواک در میان اعضای خود داشته باشند.²³

هنگامی که نیکسون و کیسینجر در مه‌ی ۱۹۷۲ از تهران دیدن کردند، مخالفت شدید و به دنبال آن سرکوبی شدید در ایران رو به گسترش بود. به عنوان مثال در ۱۹۷۰ يك ملای بازداشت و تا سر حد مرگ شکنجه شده بود به این اتهام که با کنفرانسی در باره‌ی توسعه‌ی سرمایه‌گذاری در ایران مخالفت ورزیده بود. دولت می‌کوشید از عده‌ی کسانی که بین ایران و اماکن شیعه در عراق، به خصوص نجف رفت و آمد می‌کردند بکاهد، یعنی همان جایی که آیت الله خمینی مستقر شده بود. در طول سال ۱۹۷۱ چندین تظاهرات علیه شاه صورت گرفت و اعلامیه‌های فتوکپی شده در اعتراض به ولخرجی‌های تخت جمشید در حالیکه چندین استان در قحطی به سر می‌برد، انتشار یافت. سیزده نفر به اتهام قتل دو ژاندارم در کوه‌های البرز محاکمه و اعدام شدند. در ژانویه‌ی ۱۹۷۲ دولت محاکمه‌ی ۱۲۰ نفر را به اتهام جرایم گوناگون خرابکاری و فعالیت‌های ضد دولتی اعلام کرد. سی و دو نفر از آنان در میان اعتراض‌های خارجیان به خصوص اروپاییان غربی که می‌گفتند تقصیر آنان از پیش تعیین شده و تحت شکنجه قرار گرفته‌اند، محکوم به اعدام شدند. بعدها معلوم شد نوزده تن از این عده اعدام شده‌اند. درست يك روز پیش از سفر نیکسون، پنج جوان ایرانی دیگر به عنوان تروریست تیرباران شدند. در ظرف شانزده ماه گذشته تعداد اعدام‌ها به ۳۸ فقره رسیده بود.²⁴

هنگامی که نیکسون و کیسینجر وارد تهران شدند، ماهیت این بحران رو به گسترش برای چند تن از زیرک‌ترین دیپلمات‌های آمریکایی مقیم تهران روشن شده بود. ولی گزارشی که وزارت خارجه

²³ Rubin, *Puued with Good Intentions*, pp. 108-9

²⁴ *Ibid.*, pp. 177-82; Shahrokh Akhavi. *Religion and Politics in Contemporary Iran* (New York: State University Press, 1980) pp. 161-62.

برای اطلاع رئیس جمهور تهیه دیده بود هیچ اشاره‌ای به این مخالفت‌ها نمی‌کرد. نیکسون و مشاور امنیت ملی او بیشتر نگران پیشرفت ایران به صورت يك متحد نظامی قوی ایالات متحد بودند تا فشارهای داخلی که رژیم شاه وارد می‌ساخت.

شاه با دقت هر چه تمام‌تر خود را آماده‌ی این ملاقات کرده بود، حتی بیش از افرادی که نیکسون قبلاً فرستاده بود به جزئیات پرداخته بود. اصرار ورزیده بود که موتورسیکلت سوارانی که قرار بود نیکسون را از فرودگاه به کاخ ببرند نه یکبار بلکه دو بار تمرین کنند، آن هم در شب، تا اختلالی در امر عبور و مرور ایجاد نشود. می‌گفتند کلیه‌ی اشخاص سرشناس تهران، از جمله نخست وزیر و وزیر دربار و اعضای سفارت آمریکا به جز شاه و ملکه دو شب را صرف رفتن به فرودگاه و ایستادن در محل توقف هواپیما و دست دادن با کسانی که نقش نیکسون و همسرش را ایفا می‌کردند، و پیاده و سوار شدن به اتومبیل‌ها و بازگشت به شهر نمودند.²⁵

شاه يك شام رسمی به افتخار رئیس جمهوری و همراهانش داد. شامی نسبتاً کوچک با معیارهای دربار پهلوی با ۱۴۰ مهمان از جمله بسیاری از اعضاء خاندان پهلوی و انبوه خاویار و ودکا و شراب‌های عالی و شامپاین. در زیر نور دوربین‌های تلویزیون، نیکسون نطق بی‌مزه‌ی سرهم بندی شده‌ای ایراد کرد و آن را با يك شوخی از قول پرزیدنت آیزنهاور به پایان رساند که می‌گفت: «رهبران سیاسی موفق قابلیت آن را دارند که با بالاتر از خودشان ازدواج کنند.» بعدها کیسینجر نوشت که شاه به محض شنیدن این سخنان «با غم و اندوه به دور دست خیره شد.»²⁶

پس از صرف شام کیسینجر همراه با هویدا نخست وزیر به يك کاباره رفت. نمایندگان مطبوعات حضور داشتند و زنی که رقص شکم اجرا می‌کرد روی زانوی کیسینجر نشست، مقامات ساواک از انتشار این عکس جلوگیری کردند.²⁷

نیکسون و کیسینجر طی اقامت ۲۴ ساعته‌ی خود دو نشست کار با شاه داشتند. هیچ سند کتبی از مذاکرات آنان منتشر نشد ولی کسانی که صورت مجلس مذاکرات را دیده بودند - از جمله جورج بال، معاون سابق وزارت خارجه که به دستور پرزیدنت کارتر مامور خواندن پرونده‌ها شد - از دیدن آن شگفت‌زده شدند.²⁸

نیکسون ضمن مذاکرات تأکید کرد که هر اقدامی که شاه می‌کند درست است و باید بیش از پیش از این کارها بکند. او شاه را از اینکه فرمانروایی سرسخت است ستود و از وی خواست که کنترل خلیج فارس را در دست بگیرد و هیچگاه مثل آن «مرد دیوانه» یعنی مصدق شیرهای نفت را نبندد. ایالات متحد به او متکی است و او تجسم دکترین نیکسون بشمار می‌رود. طبق يك روایت نیکسون عملاً به شاه گفت «از من حمایت کن.»²⁹

²⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با داگلاس هک نفر دوم سابق سفارت آمریکا در تهران. ۴ ژوئیه ۱۹۸۵.

²⁶ Henry Kissinger, *The White House Years* (Boston: Little, Brown & Co., 1979), p. 1263

²⁷ واشینگتن پست، ۳۱ مه و ۱ ژوئن ۱۹۷۲.

²⁸ George Ball, *The Pust Hus Another Pattern* (New York: Norton, 1982) pp. 453-55.

و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با جورج بال، ۱۲ ژوان ۱۹۸۰.

²⁹ Sick, *All Fall Down*, pp. 13-15.

و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با گاری سیک، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۵.

شاید غیر منتظره ترین کار از سوی رهبر بزرگترین دموکراسی جهان این بود که نیکسون به خاطر شیوه‌ای که شاه ایران را اداره می‌کند به او تبریک گفت. او ظاهراً از شاه خواست که به «لیبرال‌های ما که به حقوق بشر چسبیده‌اند اعتنا نکنید.» بنابراین به نظر شاه باید چنین رسیده باشد که نیکسون اعمال ساواک را تصویب می‌کند. قدر مسلم اینکه او هیچ مخالفتی با شیوه‌های ساواک نکرد.*

*گاری‌سیک دستیار زیگنیو برژینسکی در امور ایران که پرونده‌ی ملاقات ۱۹۷۲ را خوانده بود بعدها نوشت که وقتی ساواک در سال‌های دهه‌ی ۷۰ به مخالفان حمله کرد «شاه دلایلی داشت که تنبیه عناصر مخالف با استقبال و اشنینگتن روبرو خواهد شد و شیوه‌های او با مقدار زیادی چشم‌پوشی تلقی خواهد گردید.»³⁰

شاه خوشحال بود که سرانجام سیاستمداری و قدر و منزلت او را به رسمیت شناخته‌اند و خوشحال‌تر بود که نقش ژاندارم خلیج فارس بر عهده‌اش واگذار شده است. در عوض سه چیز تقاضا کرد: اولاً سازمان سیا به او کمک کند تا به کردها در قیام دیرینه‌شان علیه عراق کمک نماید. ثانیاً ایالات متحد عده‌ی زیادی کارشناس فنی نظامی برایش بفرستد. ثالثاً و از همه مهم‌تر اینکه او نه تنها بتواند مسلح شود بلکه اجازه‌ی غیرمحدود بیابد که هر نوع جنگ‌افزار پیشرفته‌ای را که در زرادخانه‌ی آمریکا موجود است خریداری کند. شاه مخصوصاً در این خصوص اصرار می‌ورزید زیرا پنتاگون در تحویل هواپیماهای جنگنده‌ی شکاری «اف-۱۴» و «اف-۱۵» مورد تقاضای او تاخیر کرده بود.³¹

ایالات متحد معمولاً کمک نظامی خود را با قیودی همراه می‌کند که دولت دریافت‌کننده‌ی کمک، آن را غیر قابل قبول می‌یابد. پاره‌ای از کارمندان سفارت آمریکا در تهران با شاه موافق بودند که پنتاگون در تأمین نیازهای تسلیحاتی او تعلل می‌کند. از سوی دیگر سال‌ها بود که مطالعات پنتاگون به این نتیجه رسیده بود که هر گونه تهدیدی به مرزهای شمالی و غربی ایران را می‌توان با پیشرفت و آموزش تدریجی ولی دائمی نیروهای مسلح برطرف کرد نه با انتقال ناگهانی آخرین تکنولوژی نظامی آمریکا به ایران. **

** در مورد جت‌های جنگنده‌ی «اف-۱۴» و «اف-۱۵» پنتاگون تا آن زمان استدلال کرده بود که این هواپیماها در مراحل اولیه‌ی پیشرفت هستند و وقتی آماده‌ی تحویل شوند امکان دارد دیگر به نفع آمریکا نباشد که آنها را در اختیار ایران بگذارد. وانگهی ملوین لرد وزیر دفاع آمریکا نسبت به اعزام کارشناسان فنی به ایران بی‌میل بود. ضمناً این نگرانی وجود داشت که مبدا این سلاح‌های پیشرفته به دست شوروی‌ها بیفتد.³²

نیکسون و کیسینجر کلیه‌ی این نگرانی‌ها را کنار نهادند و موافقت کردند که شاه می‌تواند به استثنای سلاح‌های هسته‌ای هر چیزی را که بخواهد دریافت کند. از آن پس تصمیم در مورد اینکه ایران به چه سلاح‌هایی نیاز دارد دیگر با پنتاگون نبود.³³

همچنین نیکسون حضور نظامی آمریکا در خلیج فارس را به شاه پیشنهاد کرد. شاه این پیشنهاد را رد کرد و اظهار داشت خودش می‌تواند از منطقه دفاع نماید. شاه از توصیه‌ای که نیکسون درباره‌ی

³⁰ Sick, All Fall Down, pp. 13-15.

³¹ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 134.

Robert Graham, The Illusion of Power (London: Croom Helm, 1978). p. 171.

(این کتاب تحت عنوان ایران، سراب قدرت به فارسی ترجمه شده است.. مترجم)

³² Sick, All Fall Down, p. 14.

³³ Sick, All Fall Down, p. 14.

مخالفان داخلی کرده بود تشکر کرد و گفت آنها را به زندان خواهد افکند. او با نظر نیکسون موافقت کرد که باید از رخنه‌ی گرایش‌های «خرابکارانه» در میان دانشجویان جلوگیری کرد.³⁴

دومین روز اقامت نیکسون در تهران در نتیجه‌ی خشونت‌های ضد آمریکایی خدشه دار شد که با گذشت زمان معلوم می‌شود هشدار می‌شده است به روابط صمیمانه‌ای که شاه و نیکسون و کیسینجر در شرف ایجاد آن بودند. دو لوله‌ی دینامیت در نزدیکی اداره‌ی اطلاعات امریکا منفجر شد و سپس یک ژنرال آمریکایی که مستشار نیروی هوایی ایران بود طی انفجاری به شدت مجروح شد و بالاخره بمبی در مقبره‌ی رضاشاه درست چهل و پنج دقیقه قبل از ساعتی که نیکسون قرار بود تاج گل بگذارد ترکیب.³⁵ رونالد زیگلر وابسته‌ی مطبوعاتی کاخ سفید گفت: «دلیلی در دست نیست که هدف حادثی که امروز گزارش شده است رئیس‌جمهوری یا هر یک از همراهانش بوده باشد.»³⁶

نیکسون پیش از ترک تهران یک گفتگوی دیگر با شاه داشت و ضمن آن مجدداً بر تعهدات ایالات متحد نسبت به نقش جدید ایران در خلیج فارس تأکید ورزید. آنگاه یک مهمانی ناهار مختصر برای شاه و در حدود بیست تن از مقامات آمریکایی و ایرانی داد. پس از آن با اسکورت موتور سوار خود عازم فرودگاه شد. اسکورت ریاست جمهوری به منظور پرهیز از تظاهرات، تهران را دور زد و از طریق تپه‌های خالی از سکنه‌ی شمال شهر به فرودگاه رفت. اما حتی در آنجا دانشجویان در انتظارش بودند. اتومبیل‌های رسمی زیر باران سنگ قرار گرفت. به دنبال این واقعه صدها دانشجو طبق توصیه‌ی نیکسون جمع آوری و بازداشت شدند.

پس از آنکه آمریکاییان رفتند، امیر اصلاص افشار سفیر ایران در واشینگتن از شاه پرسید آیا مذاکرات به خوبی انجام گرفت؟ شاه پاسخ داد: «آری، بسیار خوب.»

«آیا اعلیحضرت به خواسته‌های شان رسیدند؟»

«آری، بیش از آنچه می‌خواستیم، بیش از آنچه انتظار داشتیم.»³⁷

چند هفته بعد یک گزارش اطلاعاتی از دفتر اطلاعات و تحقیقات وزارت خارجه‌ی آمریکا متذکر شد که بمب‌گذاری هنگام مسافرت نیکسون و حملات قبلی

نشان می‌دهد که گرایش به خشونت در میان جوانانی که به فعالیت‌های زیرزمینی در ایران اشتغال دارند ریشه گرفته است و پی آمدهای دراز مدتی برای ثبات کشور در آینده در بر خواهد داشت... دست کم چند صد نفر از جوانان طبقه‌ی متوسط ایرانی که در خارج یا داخل کشور تحصیل کرده‌اند به اندازه‌ی نسبت به جامعه و دولت خود بیگانه شده‌اند که دشواری‌های زندگی مخفیانه و خطرات جانی را به منظور ایجاد دگرگونی‌های عمده که اغلب کمتر از «انقلاب به خاطر انقلاب» نیست پذیرفته‌اند.³⁸

³⁴ Sick, All Fall Down, p. 23.

و نیز مصاحبه‌ی نویسنده با گاری سیک، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۵ و با جورج بال، ۱۲ ژوئن ۱۹۸۰.

³⁵ واشینگتن پست، ۱ ژوئن ۱۹۷۲.

³⁶ واشینگتن پست، ۱ ژوئن ۱۹۷۲.

³⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلاص افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

³⁸ INR Intelligence note: «Secret: Iran: Internal Dissidence-a Note of Warning», INR, June 12, 1972

ولی یادداشتی که کیسینجر به پخش آن در دستگاه اداری آمریکا پرداخت به کلی متفاوت و در راستای وعده‌های نیکسون به شاه بود. به سازمان سیا دستور داده شد کردها را مسلح کند. نماینده‌ی سیا در ایران اعتراض کرد و پیش‌بینی فاجعه‌ای را نمود. در واقع سیاست جدید برای کردها فاجعه آمیز بود زیرا پس از آنکه شاه از آنان برای نیل به مقاصدش بهره برداری نمود، آنان را به حال خودشان رها کرد.*

* تصمیم نیکسون و کیسینجر دایر بر اینکه سازمان سیا مقادیر زیادی اسلحه به کردها برساند، مورد مخالفت سفیر آمریکا و نماینده‌ی مقیم سیا در تهران قرار گرفت. در واشینگتن، کمیته‌ی ۴۰ که گروه ناظر بر عملیات پنهانی بود هیچ فرصتی نیافت که درباره‌ی این سیاست بحث و آن را تأیید کند. فقط پس از آنکه جان کانالی به ایران اعزام شد تا شاه را از اینکه طرح در دست اقدام است مطمئن سازد، یک صفحه‌ی پلی کپی شده شامل خلاصه‌ی طرح برای امضا به اعضای کمیته داده شد.

کاخ سفید و شاه مایل نبودند کردها به خودمختاری که برای آن می‌جنگیدند دست یابند. هر دو می‌خواستند مادام که شاه برای منافع ایران لازم می‌دانست، از کردها به عنوان وسیله‌ی فشار و درگیر کردن سربازان عراقی استفاده کنند. کردها این موضوع را نفهمیدند. رهبرشان مصطفی بارزانی اغلب به مأموران سیا می‌گفت که به شاه اعتماد ندارد ولی کاملاً به ایالات متحد معتقد است. اگر به هدفش نایل می‌شد «حاضر بود پنجاه و یکمین ایالت آمریکا بشود.»

در مارس ۱۹۷۵ شاه به توافقی با عراقی‌ها نایل شد؛ کمک به کردها را قطع کرد و در حالی که عراق دست به حمله‌ی گسترده‌ای به کردها زده بود مرزهایش را بست. بارزانی تلگرام‌های نومیدانه‌ای برای نمایندگی سیا در تهران فرستاد تقاضای کمک کرد. نمایندگی سیا این تلگرام‌ها را به واشینگتن فرستاد و نگرانی خودش را درباره‌ی اوضاع منطقه متذکر گردید. نیز بارزانی به کیسینجر نوشت: «نهضت و ملت ما در برابر سکوت همگان به طرزی باور نکردنی در شرف نابودی است. عالیجناب، ما احساس می‌کنیم که ایالات متحد مسئولیت اخلاقی و سیاسی در قبال ملت ما دارد که خودش را به سیاست کشور شما متعهد ساخته است.»

از سوی نمایندگی سیا در تهران تقاضای دیگری ارسال شد ولی هیچ پاسخی از واشینگتن نرسید. حمله‌ی عراقی‌ها نهضت بارزانی را خرد و نابود ساخت. دویست هزار پناهنده‌ی کرد به ایران گریختند. کمک‌های انسانی کافی نبود. ایران به زور چهل هزار کرد را به عراق برگرداند. از قول کیسینجر می‌گفتند: «عملیات پنهانی را نباید با کار مبلغین مذهبی اشتباه کرد.»³⁹

در ژوئیه‌ی ۱۹۷۲ کیسینجر یادداشتی صادر کرد که جالب‌ترین سندی است که یک مشاور امنیت ملی نوشته است. او به نام رئیس جمهوری به وزیران دفاع و خارجه دستور داد هر گونه جنگ افزاری که شاه بخواهد در اختیارش بگذارند. اگر شاه هواپیماهای «اف - ۱۴» می‌خواست می‌بایست به او داده شود. اگر «اف - ۱۵» می‌خواست می‌بایست به او بدهند. در یادداشت مزبور آمده بود که رئیس جمهوری به شاه گفته است که ایالات متحد اصولاً مایل به فروش این هواپیماها به محض اطمینان از کارایی آنها است. با توجه به این قول و قرار، تصمیم در باره‌ی خرید و زمان تحویل آن باید به دولت ایران واگذار شود.» اگر شاه بمب‌های هدایت شونده‌ی لیزری نیز می‌خواست می‌بایست به او داده می‌شد. اگر او تعداد بیشتری کارشناس فنی نظامی آمریکایی می‌خواست می‌بایست برایش فرستاده می‌شد. اما باز هم کار به همین جا ختم نمی‌شد.

کیسینجر نوشت رئیس جمهوری تاکید کرده است که به طور کلی تصمیم در مورد تأمین تجهیزات نظامی باید در درجه‌ی اول به دولت ایران واگذار شود. اگر دولت ایران تصمیم به خرید پاره‌ای تجهیزات بگیرد، باید با درایت هر چه تمامتر به خرید جنگ افزارهای آمریکایی تشویق شود و توصیه‌ی فنی در مورد طرز کار تجهیزات مزبور در اختیارش قرار گیرد.⁴⁰

³⁹ گزارش کمیسیون پاپک در مقاله‌ای به قلم روزنامه نگار مشهور آمریکایی ویلیام سافایر در شماره‌های ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۷۶ و ۱۹ دسامبر ۱۹۷۷ نیویورک تایمز منتشر شد.

⁴⁰ یادداشت «قابل توجه» کیسینجر خطاب به وزیر خارجه و وزیر دفاع: به کلی سری، ۱۵ ژوئن و ۲۵ ژوئیه‌ی ۱۹۷۲.

سخت‌افزارهای آمریکا به خودی خود قابل توجه است. اما شگفت‌انگیز تر از هر چیز دستور کیسینجر است مبنی بر اینکه فقط شخص شاه در مورد اینکه ایران چه نیازهایی دارد تصمیم می‌گیرد، یعنی شاه تصمیم می‌گیرد که چه نوع و چه مقدار جنگ‌افزار آمریکایی باید به تهران ارسال شود نه دولت آمریکا. همانطور که کیسینجر در یادداشت بعدی‌اش به نیکسون خلاصه کرد: «ما سیاستی اتخاذ کردیم که در واقع پیش بینی می‌کند که با هر گونه تقاضای شاه در مورد خرید اسلحه از ما موافقت خواهیم کرد (به جز پاره‌ای از نیازمندی‌های تکنولوژی پیشرفته و البته به استثنای سلاح‌های هسته‌ای...)»

این سفارش‌ها در پنتاگون، دست کم در میان کارمندان غیر نظامی اداره‌ی امور امنیت بین‌المللی که وظیفه‌ی تطبیق دادن فروش جنگ‌افزارهای آمریکایی را با منافع ملی بر عهده دارد، با قدری ترس و وحشت استقبال شد. آنها مخالفتی با اینکه شاه جای انگلیسی‌ها را در خلیج فارس بگیرد نداشتند، چون طراحان سیاست انگلیس و آمریکا چاره‌ی دیگری برای آن نمی‌دیدند، ولی ضمناً می‌پرسیدند آیا واقعا این کار درست است که آمریکا تشخیص نیازها و قابلیت‌های ایران را فقط منوط به تصمیم شاه بکند؟⁴¹

شاه از بسیاری جهات از ته دل یک نظامی ساده بود. یکبار گفته بود: اگر شاه نبود دلش می‌خواست ژنرال نیروی هوایی باشد.⁴² همسرش یکبار گفت: «یکی از چیزهایی که شوهرم در زندگی دوست دارد پرواز با هواپیما و اتومبیل رانی و قایقرانی است، یعنی سرعت!» او در تمام مدت عمر از مشاهده‌ی وسایل نظامی اگر نگوییم دچار وسوسه می‌شد، به شدت خوشحال می‌شد.⁴³ در همان سال ۱۹۷۲ شاه گفت: «امروز اگر از نظر جغرافیایی و استراتژیکی صحبت کنیم، گزاف نیست که ایران را مرکز سنتو بدانیم. و چون سنتو مرکز ناتو سنتو سیتو است بنابراین از یک لحاظ سنگ زیرین این بنا بشمار می‌رود.»



شاه در کابین هواپیمای جنگی

جورج بال معاون سابق وزارت خارجه و «اندیشمند» سیاست خارجی آمریکا، بعدها پرونده‌های مربوط به ایران را به دستور پرزیدنت کارتر مطالعه کرد. او یادداشت کیسینجر را «عجیب‌ترین چیزی که تا کنون دیده بود» توصیف کرد. بال در خاطراتش نوشت: «کیسینجر با فروش هر چه شاه می‌خواست، بدون توجه به نظریات واشینگتن، ناگهان با رویه‌ی گذشته‌ی آمریکا قطع رابطه کرد.»

⁴¹ Sick. All Fall Down, p.14 .

⁴² Radji. In the Service of the Peacock Throne, p.200.

⁴³ Laing, The Shah, p.191.

وانگهی «به عقیده‌ی من روشن است که نیکسون با گماردن شاه به حفظ منافع غرب در سرتاسر ناحیه‌ی خلیج فارس، و خود بزرگ بینی شاه که منجر به سقوطش شد کمک کرد.»⁴⁴

بال شاه را از اوایل دهه‌ی ۶۰ می‌شناخت و در سال‌های آخر دهه‌ی ۶۰ و اوایل دهه‌ی ۷۰ تقریباً هر سال از ایران دیدن می‌کرد. به عقیده‌ی او «اجازه دادن به شاه، به دستیابی آزاد به پیشرفته‌ترین جنگ افزارهای آمریکایی، مثل این بود که کلید دکان مشروب فروشی را در اختیار فردی که اعتیادش به الکل قطعی شده است بگذارند.» موافقت بی چون و چرای آمریکا با فروش اسلحه به ایران و افزایش بهای نفت این فکر را در مغز شاه به وجود آورد که از جانب خدا مأمور تبدیل ایران به پنجمین کشور نیرومند جهان شده است... او در تلاش در انجام این مأموریت الهی خودش را از ملتش جدا ساخت، احساس تناسب را از دست داد و با این کار خود نیروهایی را که هدفشان نابودی او بود آزاد کرد.»⁴⁵

نظر هنری کیسینجر طبعاً متفاوت بود. وی در نخستین جلد از خاطرات خود، در کتاب سال‌های کاخ سفید نوشت:

تصمیم مشخصی که نیکسون با آن رویرو بود، آرزوی شاه برای داشتن اف - ۱۴ و اف - ۱۵ و تجهیزات مربوط به آن بود. مخالفت‌هایی وجود داشت: برخی، از وزارت دفاع تمایلی به دادن فناوری پیشرفته نداشتند و وزارت امور خارجه نگران بود که فروش ممکن است برای دیگر کشورها تحریک-آمیز باشد.

انتخاب دیگر شاه خرید هواپیمای فرانسوی میراژ بود که کمی پیشرفته تر بود. نیکسون مخالفت‌ها را نادیده گرفت و شرطی را اضافه کرد که در آینده درخواست‌های ایران نباید مورد گمانه زنی قرار گیرد و باید بلافاصله پذیرفته شود. با توجه به آمادگی و مهارتی که سیستم اداری ما برای نادیده گرفتن دستورالعمل‌های تحقیر آمیز دارد، مایل نیست ویژگی را که بارها در دولت نیکسون نشان داده شده است (مانند بحران هند و پاکستان) را به زودی اجرا کند. که این موضوع با فرسایش اقتدار نیکسون در نتیجه واترگیت ترکیب شد.⁴⁶

برعکس، گاری سیک دستیار زیگنیو برژینسکی در امور ایران می‌نویسد: «دستور رئیس جمهوری صریح و جامع و مانع بود و برای کسانی که در مورد عاقلانه بودن این تصمیم که به شاه سفید امضا داده شود سؤال می‌کردند، کوچکترین راه گریزی باقی نمی‌گذاشت...»

دستور با لجبازی به اجرا درآمد. «قراردادهای نظامی ایران و آمریکا از ۵۰۰ میلیون دلار در ۱۹۷۲ به ۲'۵ میلیارد دلار فقط در ۱۹۷۳ افزایش یافت.»⁴⁷

کیسینجر در جلد دوم خاطراتش تحت عنوان سال‌های دگرگونی نظر متفاوتی ابراز کرد و نوشت: «هیچ سفید امضایی در کار نبود و من تردید دارم که پرزیدنت فورد و کارتر حتی از وجود این دستور آگاهی داشتند، همانطور که خود من هم فراموش کرده بودم.» با وجود این، هنگامی که شاه در ۱۹۷۵ به واشینگتن سفر کرد، کیسینجر يك یادداشت توجیهی برای پرزیدنت فورد فرستاد که در آن نوشته بود: «پس از آنکه پرزیدنت نیکسون در مه‌ی ۱۹۷۲ از تهران دیدن کرد. ما سیاستی در پیش گرفتیم که بر اساس آن با هر گونه تقاضای خرید اسلحه شاه از خودمان موافقت کنیم.» کیسینجر نوشت تنها

⁴⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با جورج بال.

⁴⁵ The Past Has Another Pattern, pp. 453-58.

⁴⁶ Kissinger, The White House Years, p. 1072 .

⁴⁷ Sick, All Fall Down, pp. 13-19.

استثنائی که قائل شدیم پاره‌ای تسلیحات با تکنولوژی پیشرفته و سلاح‌های هسته‌ای بود.⁴⁸ بنابراین نه تنها پرزیدنت فورد را شخص کیسینجر از این سیاست آگاه کرده بود، بلکه همانطور که سیک اشاره می‌کند، «دستور العمل مزبور در روزهای آخر زمامداری فورد موضوع بحث‌های داغی در سطوح عالی دولت شده بود که کیسینجر در برابر مخالفان آن در درون هیئت وزیران، مرتباً از آن دفاع می‌کرد.» در طول تاریخ آمریکا، هیچگاه يك رئیس جمهوری به سازمان امنیت ملی خود دستور نداده بود که تقاضاها و قضاوت‌های يك رئیس کشور خارجی را در تحویل اسلحه بپذیرند. پی‌آمدهای این کار هم برای ایران و شاه، هم برای سیاست خارجی آمریکا مصیبت بار بود.

⁴⁸ یادداشت کیسینجر تحت عنوان «استراتژی برای مذاکرات جنابعالی با شاه ایران»، سری، غیر قابل پخش، ۱۳ مهی ۱۹۷۵.

فصل دهم

منبع سخاوت

چندی نگذشت که زندگی در باهاما برای شاه و همراهانش تقریباً غیر قابل تحمل شد. شاه احساس بیماری می‌کرد. پزشک فرانسوی‌اش دکتر فلاندرن محرمانه به باهاما آمد تا با کمک ملکه و دکتر پیرنیا سعی در معالجه‌ی او بکند، ولی کافی نبود.¹

ویلا‌ی کنار ساحل حالت خفقان ایجاد می‌کرد. با وجود جهانگردان و روزنامه‌نگاران و شکارچیان امضا و سایر دوره‌گردان سرتاسر ساحل، آنها می‌بایست بیشتر اوقات خود را در حیاط خلوت کوچک خانه بگذرانند که در گوشه‌ای از آن جامه‌دان‌ها انباشته شده بود. مسائلی که موجب خنده و تفریح باشد بسیار کم بود. یکی از آنها نامه‌ای بود که در آن گروهی از زنان آمریکایی پیشنهاد می‌کردند دسته جمعی با همراهان شاه از دواج کنند تا آنها بتوانند بدین وسیله رویداد ورود به آمریکا بگیرند. یکی دیگر نامه‌ای از خانم چیانگ کای‌شک بود که نوشته بود وضع آنان به نظرش بسیار آشنا می‌آید.²

هنوز یاسر عرفات تهدید می‌کرد که گروهی از اعضای سازمان آزادی بخش فلسطین را برای دستگیری و بازگرداندن شاه به ایران خواهد فرستاد. سپس یکی دیگر از مقامات سازمان آزادی بخش فلسطین در تهران اعلام کرد که اگر شاه در مراکش مانده بود، او را می‌دزدیدند. روزنامه‌ها به انتشار اخباری پرداختند حاکی از اینکه فلسطینیان در راه باهاما هستند. به استثنای چند پیرزن جهانگرد با موهای رنگ کرده، هر کسی در ساحل دریا می‌توانست برای کشتن آمده باشد.

در تهران صادق خلخالی حاکم شرع اعلام کرد که شاه و اعضای خانواده‌اش محکوم به مرگ شده‌اند و هر کس آنها را به قتل برساند دستور دادگاه را اجرا کرده است. خلخالی گفت: «من احکام اعدام زیادی صادر کرده‌ام و به این کار خود افتخار می‌کنم. من در مقابل خون‌هایی که در این کشور ریخته شده خون شاه را طالبم.»

چندی بعد صادق خلخالی اظهار داشت که جوخه‌ای از مردان مسلح را به تعقیب شاه فرستاده و کارلوس* چریک بدنام بین‌المللی را استخدام کرده است. علاوه بر آن برای کسی که شاه را بکشد ۷۰ هزار دلار جایزه تعیین کرد. خلخالی گفت که ملکه و شاهزاده اشرف نیز در لیست ضربت او قرار دارند ولی اگر آنها شاه را بکشند از مجازات معاف خواهند شد و افزود: «اگر فرح شاه را بکشد نه فقط جایزه را دریافت خواهد کرد بلکه مورد عفو قرار خواهد گرفت و خواهد توانست به ایران برگردد.»³ با توجه به این مسائل، امنیت در جزیره‌ی بهشت هرگز کافی نبود.

* ایلیچ رامیرز سانچز (اسپانیایی Ilich Ramírez Sánchez: زاده ۱۲ اکتبر ۱۹۴۹ در ونزوئلا) معروف به کارلوس. وی ده‌ها عملیات از جمله گروگان‌گیری وزیران نفت کشورهای عضو اوپک در اجلاس اوپک در وین و چندین مورد بمب‌گذاری در پاریس و لندن را ترتیب داد. وی در فرانسه در حال گذراندن دوره حبس ابد می‌باشد. مترجم.

¹ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵ و پس از آن.

² مصاحبه‌ی نگارنده با سرهنگ کیومرث جهان بینی نوامبر ۱۹۸۵.

³ دبلیو تلگراف، لندن، ۱۴ مه، ۲۳ مه، ۱۸ ژوئن و ۲۲ ژوئن ۱۹۷۹.

در همین حال هزینه‌ی اقامت نیز سرسام آور می‌شد. بعدها دیوید راکفلر گفت: «در باهاما گمان می‌کردند شاه در گردش و تعطیلات به سر می‌برد و چنان وقیحانه سرکیسه‌اش می‌کردند که خیلی زود در صدد یافتن اقامتگاه دیگری برآمد.»⁴

واکنش پرزیدنت کارتر نامساعدتر بود. در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «شاه علی‌رغم ثروت سرشاری که دارد از فکر اینکه مردم می‌خواهند کلاهش را بردارند دچار وسواس شده است.»⁵

ضمناً انتقاد از اقامت طولانی شاه در داخل کشور باهاما در حال گسترش بود. احزاب مخالف، حضور او را چون «یک لکه‌ی ننگ» محکوم می‌کردند. حزب سوسیالیست اعلام کرد که این بهایی است که باهاما باید به عنوان «زمین بازی واقع در پشت دنیای غرب پردازد.»⁶

شاه تحت این فشارها به نوشتن خاطرات جدیدش پرداخت تا اعمال خود را در دوره‌ی حکومتش توجیه کند و در میان چیزهای دیگر، جنونی را که از هنگام افزایش بهای نفت در ۱۹۷۳ گریبانگیر ایران شده بود شرح دهد.

نفت در تاریخ معاصر ایران نقش خون در بدن انسان را ایفا می‌کرد، با این تفاوت که کار آن فقط حیات بخشیدن نبود. در واقع همانطور که طلا باعث بدبختی شاه میداس* گردید، نفت نیز بلای شاه ایران شد.

*میداس یا شاه میداس به یونانی (Μίδας) پادشاه فریگیه بود. او بنا بر اسطوره‌های یونانی هرآنچه را که لمس می‌کرد به طلا تبدیل می‌شد و این موضوع به لمس طلایی یا لمس میداس مشهور بود. میداس را همچنین با شخصیتی تاریخی به‌نام میتا، شاه موشکی در آناتولی غربی در سده هشتم پیش از میلاد مرتبط می‌دانند. شاه میتا با سارگون دوم، پادشاه آشور جنگید و از پادشاهی خود فریگیه در برابر کیمریها دفاع نمود. مترجم.

در طول نیمه‌ی اول قرن بیستم، صنعت نفت ایران در دست انگلیسی‌ها قرار داشت. یکی از مؤثرترین استدلال‌های مصدق علیه انگلیسی‌ها این بود که پس از گذشت پنجاه سال هنوز هیچ متخصص فنی ایرانی در صنعت مزبور وجود نداشت و اغلب کارگران «شرکت نفت انگلیس و ایران» فاقد مسکن بودند.

پس از آنکه انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها توطئه‌ای برای براندازی مصدق ترتیب دادند و شاه در ۱۹۵۳ به سلطنت بازگشت، یک کنسرسیوم بین المللی به منظور بهره برداری از نفت ایران تأسیس شد که متشکل بود از «شرکت نفت انگلیس و ایران» (که نام آن به «شرکت نفت بریتانیا» تغییر یافته بود)، رویال داچ شل، شرکت نفت فرانسه، استاندارد اویل، گلف اویل، تگزاس اویل، سوکونی-موبیل، شرکت‌های مزبور در ۱۹۵۴ قراردادی بر اساس تقسیم پنجاه پنجاه درآمد، با دولت ایران امضا کردند که در آن هنگام روال معمول در خاورمیانه بود. ایرانیان تا سال‌ها بعد کشف نکردند که یک موافقتنامه‌ی سری درباره‌ی محدود کردن تولید و درآمد ایران بین اعضای کنسرسیوم وجود دارد.⁷

اوپک - سازمان کشورهای تولیدکننده‌ی نفت - در ۱۹۶۰ تأسیس شد و در آغاز شاه می‌ترسید که مبادا «ابزار امپریالیسم اعراب» باشد. او همچنان به بدگمانی خود در مورد اینکه شرکت‌های نفت با ایران منصفانه رفتار نمی‌کنند ادامه می‌داد. در سال‌های ۱۹۶۶ و ۱۹۶۸ کنسرسیوم را وادار کرد که نرخ تولید خود را در مورد ایران افزایش (شرکت‌های نفت بی‌میل بودند ولی در برابر فشار دولت آمریکا

⁴ نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

⁵ Carter. Keeping Faith, p.452.

⁶ دیلی تلگراف، لندن، ۲۸ آوریل ۱۹۷۹.

⁷ Keddie, Roots of Revolution, pp. 89-90, 132-140.

که می‌گفت بهتر است «دشمنی شاه را برانگیزند» تسلیم شدند.) شاه هشدار داده بود که اگر با نظریاتش موافقت نکنند مناطق نفت خیز را تصرف خواهد کرد.⁸

آنگاه شاه تلاش خود را در این کار متمرکز کرد که ایران را عضو مسلط اوپک بنماید. در فوریه‌ی ۱۹۷۱ کشورهای تولیدکننده‌ی نفت زیر فشار ایران، برای افزایش بهای نفت به میزان وسیع شرکت‌های نفت را در فشار گذاشتند؛ میزان وسیع البته در مقایسه با قیمت‌های قبلی نه آنچه بعدها رسید. جنگ اکتبر* در سال ۱۹۷۳ برای نخستین بار قدرت کارتل نفت و شاه را به جهانیان نشان داد.

* جنگ یوم کیپور یا جنگ اعراب و اسرائیل ۱۹۷۳، جنگی بود که از ششم تا بیست‌وپنجم اکتبر ۱۹۷۳ میان سوریه، مصر (با حمایت چند کشور عربی دیگر) با اسرائیل اتفاق افتاد. این جنگ با حمله غافلگیرانه مصر و سوریه علیه مواضع نیروهای اسرائیلی در شرق کانال سوئز و ارتفاعات جولان آغاز شد، مناطقی که شش سال قبل در جنگ شش روزه به تصرف قوای اسرائیل درآمده بود. حمله در آخرین ساعات یوم کیپور مقدس‌ترین روز در یهودیت، آغاز شد. روزی که از غروب ۹ مهر ماه آغاز می‌شود و یهودیان در آن روز مدار هستند. از آنجا که این جنگ در ماه اکتبر و ماه رمضان رخ می‌داد به جنگ اکتبر و جنگ رمضان نیز معروف شده‌است. در جنگ ۱۹۶۷ اسرائیل موفق شد در طول شش روز بخش عمده نیروی هوایی مصر، سوریه، اردن را نابود کند و در طول شش روز تمام صحرای سینا، کرانه باختری رود اردن و ارتفاعات جولان را به تصرف خود در بیاورد. این شکست سنگین برای اعراب بسیار تحقیرآمیز بود. به ویژه مصر که قویترین ارتش عربی را داشت و در حالیکه داعیه رهبری جهان عرب را داشت سنگین‌ترین شکست را خورده بود. در مقطع بین سال‌های ۱۹۶۷م. تا ۱۹۷۳م. درگیری‌های مختصری بین اسرائیل و همسایگان عرب خود اتفاق افتاد اما به صورت جنگ تمام عیار درنیامدند. مترجم.

اعراب صدور نفت را تحریم کردند ولی شاه علی‌رغم فشارهایی که بر او وارد می‌شد به ارسال نفت به آمریکا، متحد اصلی اسرائیل ادامه داد. شاه با وجود دوستی که با سادات داشت، موجودیت اسرائیل را برای منطقه لازم می‌دانست. او به منظور تسکین همسایگانش خواستار عقب‌نشینی اسرائیل از سرزمین‌های اشغالی در ۱۹۶۷ گردید، وسایل پزشکی به اردن و کمک لجستیکی به عربستان فرستاد، اجازه داد هواپیماهای حامل ملزومات شوروی از فراز خاک ایران پرواز کنند.

پس از آنکه جنگ به پایان رسید، شاه اعلام داشت که اکنون شرکت ملی نفت ایران کنترل تولید را از کنسرسیوم تحویل می‌گیرد. از یک جهت او سرانجام آرزوی مصدق را عملی ساخت.

در ماه‌های پس از جنگ، اوپک بهای نفت را حدود ۴۰۰ درصد افزایش داد. در این جریان شاه یکی از جنگجویانه‌ترین و آشکارترین نقش‌ها را ایفا کرد. ایالات متحد که وابستگی‌اش به نفت خارج هر سال افزایش می‌یافت، چنانکه در ۱۹۷۰ واردکننده‌ی نفت شده بود، اعتراض کرد. شاه اعتراض را نپذیرفت و گفت: «هیچکس نمی‌تواند نظرش را به ما دیکته کند. هیچکس نمی‌تواند انگشتش را روی ما بلند کند، چون ما هم انگشت خود را بلند خواهیم کرد.»⁹

موضع شاه ساده و منطقی بود. نفت یک «منبع سخاوت» بود. نفت ایران به ایران تعلق داشت. با وجود این بیگانگان (به خصوص انگلیسی‌ها) از وقتی که نفت کشف شده بود درصدد زردیدن آن از ایران بودند، در واقع حتی قبل از کشف آن سود شرکت‌های نفتی سرسام‌آور بود. تقاضای غرب برای نفت ارزان بهترین نمونه‌ی حرص و آز غرب را نشان می‌داد. نفت دارای خواص و موارد استفاده‌ی عالی است و حیف است این منبع سخاوت برای به راه انداختن اتومبیل‌هایی که با بنزین کار می‌کنند تلف شود. بهای بقیه‌ی کالاها بسیار سریع‌تر از نفت افزایش یافته است.

وانگهی نفت ایران فقط تا بیست سال دیگر دوام خواهد داشت. مطالبه بهای زیادتر برای آینده ایران جنبه‌ی حیاتی دارد. در ۱۹۷۴ پرسید: «چرا جریان نفت را قطع کنیم؟ این ماده‌ای است که ایران برای

⁸ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 110.

⁹ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 140.

بهبود شرایط زندگی ۳۲ میلیون نفر مورد استفاده قرار می‌دهد. ما نمی‌خواهیم نفت خود را به عنوان سوخت بفروشیم، زیرا نفت به اشکال دیگر به مراتب برای انسان مفید تر خواهد بود. از نفت می‌توان در حدود ۷۰/۰۰۰ کالا از جمله تولیدات باارزش پتروشیمی و دارویی به دست آورد. بنابراین بهای افزایش یافته نفت «عادلانه و منطقی است» زیرا بر اساس هزینه‌ی جایگزین کردن يك منبع انرژی دیگر - به خصوص انرژی هسته ای - تعیین شده است.¹⁰

بسیاری از مطالب فوق قابل بحث و بخشی از آن قابل قبول بود. اما افزایش بهای نفت که به سرعت پس از جشن‌های تخت جمشید صورت گرفت، ناگهان در نظر غرب نوعی شکل دیو به شاه بخشید.

تا این هنگام شاه در نظر خوانندگان روزنامه‌ها و بینندگان تلویزیون غرب بیشتر جنبه حاشیه‌ای داشت. در سال‌های دهه‌ی ۶۰ مقالاتی به نفع او نوشته می‌شد، ولی به هیچ وجه جنبه‌ی افراط نداشت و معمولاً او را يك فرمانروای خودکامه‌ی روشن فکر ترسیم می‌کردند. هنگام ضیافتی که در تخت جمشید بر پا کرد، مدتی کوتاه به عنوان پادشاه پرزرق و برق نمایشی در صفحات اول روزنامه‌ها درخشید. بسیاری از مطبوعات او را ستاره‌ی يك نمایش اپرا بوفه نامیدند و سؤالاتی مطرح کردند. پس از آن یکبار دیگر به صفحات داخلی روزنامه‌ها برگشت.

پس از دخالت در افزایش بهای نفت، مجدداً شاه در همه جا بود؛ در صفحات اول روزنامه‌ها، در برنامه‌های مستند تلویزیونی، قهرمان یا ضد قهرمان داستان‌های تخیلی و پرخواننده از قبیل سقوط ۷۹ نوشته‌ی پل اردمن. یکبار خود او، پلیس مخفی او، بلند پروازی‌های او، او را مبدل به یکی از اساطیر زنده‌ی معاصر کرد و روزنامه نگاران و داستان نویسان و فیلمسازان هجوم آوردند تا بفهمند در کشور او چه می‌گذرد. در نظر بسیاری از مردم درك این مطلب دشوار بود که چگونه شخصی چون هنری کیسینجر او را «متحد بدون قید و شرط» می‌نامد و یکی از متجاوزترین رهبران اوپک پیشرو دگرگونی است که تمامی جهان را منقلب ساخته است. ناگهان شاه موجب ترس و نگرانی گردید.

احساس این دگرگونی تنها در جهان غرب نبود. حتی در نظر کسانی که او را دوره کرده بودند، شاه تغییر کرده بود. به نظر می‌رسید بلند پروازی‌هایش رفته رفته از حدود امکاناتش خارج می‌شود. بعدها یکی از درباریانش تصویر دیگری از او نشان داد: «جشن‌های تخت جمشید او را به آسمان رسانید. پس از آن نیکسون و نفت به او نیرویی تازه بخشیدند. او دیگر هیچگاه به روی زمین برنگشت.»¹¹

به نظر می‌رسد شاه افزایش بهای نفت به وسیله‌ی اوپک را نوعی برکت می‌دانست. از آن پس بارها این مطلب را گفت و وزیرانش تکرار کردند که دیگر هیچ مسئله‌ای وجود ندارد که با ریختن پول حل نشود. او به کلی غافل از پیچیدگی‌های داخلی و خارجی بود که افزایش بهای نفت ایجاد می‌کرد. یقین پیدا کرده بود که کشورهای صنعتی به خرید نفت ایران با هر قیمتی ادامه خواهند داد و گویی از اثرات تورم وحشتناکی که این افزایش قیمت بر کالاهای سرمایه‌ای و مصرفی که ایران نیاز به خریدشان داشت، آگاه نبود. در واقع او بعدها همین تورم را برای توجیه افزایش بهای نفت که خودش موجب شده بود، عنوان کرد.*

* شاه اعلام کرد که تورم را می‌توان با «کار کردن زیادتر و ریختن و پاش کمتر» مهار کرد. او به یکی از مجلات آمریکایی گفت: «آمریکاییان به اندازه‌ی کافی سخت کوش‌اند اما نه دیگران، نه اروپاییان، آلمانی‌ها آری، فرانسویان تا حدودی، ولی دیگران نه به اندازه‌ی کافی... یکی از پاسخ‌ها به تورم کار کردن است. پاسخ دیگر جلوگیری از ریختن و پاش جامعه‌ی مصرفی است.

¹⁰ مجله‌ی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان، ۶ مه‌ی ۱۹۷۴.

¹¹ مصاحبه‌ی نگارنده با حسین امیر صادقی، ۵ ژوئن ۱۹۸۵.

وقتی شما به يك رستوران یا خانه‌ای در آمریکا می‌روید، می‌بینید که مقدار زیادی کره یا غذاهای دیگر تلف می‌شود، به دور افکنده می‌شود، زیرا مصرف کننده مقدار کمی برداشته و بقیه را جا گذاشته و آن را به دور می‌افکنند. شما در مصرف کاغذ هم افراط می‌کنید؛ در همه چیز.¹²

پیش از آنکه درآمد سرشار از نفت مطرح شود، ایران يك برنامه‌ی پنج ساله‌ی جدید و نسبتاً معتدل برای سال‌های ۷۸-۱۹۷۳ آغاز کرده بود. وقتی پول نفت در ۱۹۷۴ سرآزیر شد، شاه تصمیم گرفت که سرمایه‌گذاری بخش دولتی را دو برابر سازد. او این تصمیم را در یکی از جلسات هیئت وزیران اعلام کرد؛ چند تن از وزیران شگفت زده شدند، برخی دچار وحشت شدند، ولی هیچ کس جرأت نکرد او را از این کار منصرف سازد. امیرعباس هویدا نخست وزیر پرسید: آیا این کار به زیربنای اقتصادی کشور فشار وارد نخواهد ساخت؟ شاه به او اعتنایی نکرد و پرسید آیا سؤال دیگری نیست؟ و اعلام داشت که این برنامه عملی خواهد شد.¹³ با گذشت زمان، چنین افزایش عظیمی در هزینه‌ها، آن هم طبق دستور، دست کم بوی کیمیاگری می‌داد. بعدها رابرت گراهام یکی از مفسران معروف نوشت: «در ایران يك معجزه‌ی اقتصادی ترتیب یافته است.»¹⁴

نوعی شور و هیجان جنون آمیز ایجاد شد، رؤیای «ژاپن دوم» بیش از پیش در ذهن شاه و اطرافیانش فرو رفت. هویدا نخست وزیر با اطمینان اظهار داشت که به عقیده‌ی او تا سی سال دیگر سطح زندگی ایران از ژاپن جلو خواهد زد و ایران پیش از سال ۱۹۸۳ بیش از مجموع کشورهای اروپایی و شوروی فولاد تولید خواهد کرد (بازار فروش این همه فولاد کجاست؟ معلوم نبود).¹⁵ شاه چند بار اعلام کرد «پیش از پایان قرن بیستم ایران را تبدیل به یکی از پنج کشور بزرگ صنعتی جهان خواهیم کرد.» الگویی نه تنها برای جهان سوم بلکه حتی برای غرب که در معرض حمله‌ی دائمی تنبلی و نابودشدن قرار گرفته است. او به خصوص در مورد انگلیسی‌ها لحن تندى به کار برد و گفت در ظرف يك دهه ایران به پای آلمان غربی خواهد رسید.¹⁶ در حالیکه به آرامی فنجان چای را در ایوان کاخ سلطنتی به لبانش نزدیک می‌کرد، این مطلب را به یکی از روزنامه‌نگاران تأکید کرد و گفت: «آری ما می‌توانیم این کار را بکنیم. و در ظرف بیست و پنج سال خواهیم توانست از کشورهای اروپای غربی پیشی بگیریم.»

شاه اصرار می‌ورزید که تمدن بزرگ در دسترس است. «گمان نمی‌کنم هیچ کشوری در جهان به کارگران و کشاورزان و سایر طبقات بیش از آنچه ایران می‌دهد سود برساند. و در آینده این سودها به مراتب بیشتر خواهد شد. آموزش ابتدائی رایگان، شیر رایگان برای دانش آموزان، بهداشت ملی، وام مسکن به کارگران، همه‌ی این کارها و حتی بیشتر را می‌توان عملی کرد زیرا ایرانیان قادر به تلاش فوق العاده هستند.» به یکی از نویسندگان مجله‌ی فورچون (Fortune) اظهار نمود: «فرق ما با جوامع بی‌بند و بار این است که در آنجا مردم پول بیشتر مطالبه می‌کنند و کار کمتر ارائه می‌دهند.» این سخنان به قدری به این خبرنگار گران آمد که نوشت: «شاه ایران با واقعیت‌ها مسئله دارد.»¹⁷

اما این مسئله‌ای بود که از جانب دوستانش که همگی برای ثروت افسانه‌ای جدید ایران کیسه دوخته بودند تشویق می‌شد. سفارتخانه‌های غربی در ایران که هیچگاه اشتیاقی به تحلیل اوضاع نداشتند، تبدیل به هیأت‌های متخصص در صادرات شدند که هم و غمشان صدور کالا به ایران بود.

¹² مجله‌ی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان، ۶ مه ۱۹۷۴.

¹³ Graham, Iran. The Illusion of Power. p. 78.

¹⁴ Ibid., p. 83.

¹⁵ مصاحبه‌ی اریک رولو خبرنگار لوموند با هویدا، لوموند ۳-۴ اکتبر ۱۹۷۶

¹⁶ فورچون (Fortune)، اکتبر ۱۹۷۴.

¹⁷ فورچون (Fortune)، اکتبر ۱۹۷۴.

و چرا نباشد؟ مگر ثروت جدید ایران از پولی که مستقیماً از کشورهای صنعتی و سایر مصرف کنندگان نفت گرفته شده بود، نبود؟ افزایش بهای نفت که شاه برای آن مبارزه کرده بود يك تکان بی سابقه برای جهان پیشرفته بشمار می رفت. در ۱۹۷۴ دولت انگلیس که با اعتصاب معدنچیان و در عین حال با افزایش عمده‌ی بهای نفت روبرو شده بود، سه روز کار در هفته را به منظور ذخیره انرژی برقرار ساخت. تورم تقریباً در همه جا بیداد می کرد، شرکت‌ها ورشکست می شدند، بیکاری گسترش می یافت. بنابراین هر کشوری که دچار چنین وضعی شده بود ناگزیر می کوشید بخشی از پول‌هایی را که از دست داده است، از طریق افزایش صادرات خود به کشورهای تولید کننده‌ی نفت پس بگیرد.

در میان کشورهایایی که بیش از همه حریص به چاپلوسی از شاه نوکیسه بودند، انگلیسی‌ها مقام اول را داشتند. در ژانویه‌ی ۱۹۷۴ آنتونی باربر وزیر دارایی و پیتر واکر وزیر بازرگانی و صنعت آن کشور برای تقاضای پول با عجله‌ی هر چه تمامتر به دیدار شاه در تپه‌های اسکی سن موریتس شتافتند. نتیجه‌ی مذاکرات يك قرارداد پایپای يك ساله بود که بر اساس آن ایران پنج میلیون تن نفت خام اضافی در مقابل کالاهای صنعتی به ارزش ۱۱۰ میلیون پوند تحویل می داد.

این رابطه‌ی جدید و معکوس با ایران، در بریتانیا تا حدودی ترس آفرید. خبرنگار دیپلماتیک روزنامه گاردین شکایت کرد که: «با يك بشکن زدن شاه دو تن از وزیران ارشد کابینه‌ی بریتانیا دوان دوان به دیدارش شتافتند.» **دیلی اکسپرس** که روزنامه‌ای مورد توجه عموم است در سرمقاله‌اش با لحن تلخی نوشت: «در حالیکه لندن زمانی پایتخت مالی جهان و لیره‌ی استرلینگ بود، زمانی مورد قبول همگان بود، اکنون وضع طوری شده که وزیران انگلیسی خود را برای گرفتن وقت ملاقات از شاه ایران خوار و خفیف می سازند.»

این روزنامه اعلام کرد که وابستگی بریتانیا به شاه از آینده‌ی تیره و تاری خبر میدهد. «چه باور نکردنی و چه زشت است که وزیر دارایی بریتانیا از تپه‌های لغزنده و پر برف سن موریتس بالا برود. اگر او می خواهد درباره‌ی پول صحبت کند چرا يك نفر مثل روتشیلد* (Rothschild) را نمی فرستد؟»¹⁸ البته چنین نظریه‌ی میهن پرستانه‌ای همگانی نبود. فردای روزی که وزیران انگلیسی سن موریتس (Sankt Moritz) را ترک کردند، وزیر اقتصاد آلمان غربی وارد شد تا درباره‌ی تحویل گاز طبیعی با شاه گفتگو کند. سپس فرانسوی‌ها وارد شدند. و نیز بسیاری دیگر...

* روتشیلدها از یک خانواده اصالتاً اشکنازی از بانکداران و سرمایه گذاران آلمانی-یهودی هستند. بنیانگذار خانواده، مایر آنشل روتشیلد، به عنوان سرمایه‌دار در امپراتوری آلمان - روم شهرت خوبی به دست آورد و پنج پسرش و فرزندانشان بانک‌هایی را در فرانکفورت، وین، لندن، ناپل و پاریس اداره می کردند. این خانواده در اتریش و بریتانیا بزرگ شد. اعضای خانواده هنوز در دنیای مالی فعال هستند و صاحب قلعه‌های مختلف و املاک دیگر هستند. مترجم.

در بهار ۱۹۷۴ هنری کیسینجر به شاه تلگراف زد که پیشنهاد کند ایالات متحد و ایران «مناسبات خود را گسترده‌تر و عمیق‌تر سازند، به نحوی که به صورت يك شراکت نیم به نیم درآید.» او پیشنهاد کرد يك کمیسیون مشترک در سطح وزیران به ریاست وزیر خزانهداری آمریکا تشکیل گردد. یکی از نخستین وظایف کمیسیون مزبور می توانست همکاری در توسعه‌ی برنامه‌ی انرژی هسته‌ای ایران باشد. همچنین او مشتاق بود مقدار بیشتری مهارت‌های تکنولوژی و معلومات فنی آمریکاییان را به ایران انتقال دهد تا توانایی پژوهش و صنعت را در بعضی از رشته‌ها که به نظرش اولویت مطلق داشت افزایش دهد. «ما رشته‌هایی از قبیل شیرین کردن آب دریا، استفاده از نیروی خورشید، و بعضی از رشته‌های مکانیک و الکترونیک را در نظر داریم که شامل ساختمان وسایل الکترونیکی و تولید بعضی از ادوات نظامی پیشرفته می باشد.» و نیز ایالات متحد در ایجاد صنعت پتروشیمی و سیستم رادار و

¹⁸ گاردین، لندن، ۲۴ ژانویه ۱۹۷۴؛ دیلی اکسپرس، لندن، ۲۵ ژانویه ۱۹۷۴.

مخابرات ایران از جمله ماهواره‌ها و تأسیسات زمینی به شاه کمک خواهد کرد. در همان حال علایق سیاسی و امنیتی باید از طریق دیدارهای مکرر میان مقامات آمریکایی و ایرانی بیش از پیش گسترش یابد. اگر شاه ایجاد کمیسیون مشترکی را درباره‌ی امور امنیتی لازم می‌داند «ما آمادگی داریم به این تقاضا پاسخ مثبت بدهیم.»¹⁹

شاه از پیشنهادهای کیسینجر خوشحال شد و تقریباً تمام آنها را با خوشرویی پذیرفت. پیشنهاد کرد دولت آمریکا تحت عنوان انتقال تکنولوژی، باید به ایران اجازه‌ی ساختن موشک در ایران بدهد. این موشک‌ها ارزان‌تر از موشک‌هایی که در آمریکا ساخته می‌شوند تمام خواهد شد و آنگاه وی آنها را به دولت ایالات متحد خواهد فروخت. در واقع شاه اهمیت زیادی برای این مسئله قائل بود. کیسینجر نیز آن را تصویب کرد.²⁰

در ماه‌های بعد او پیشنهاد کرد که برنامه‌ی تولید مشترک موشک‌ها هرچه زودتر به اجرا درآید. در خصوص پیشنهاد کیسینجر که مقامات رسمی آمریکایی و ایرانی مرتب بین تهران و واشینگتن رفت و آمد کنند، شاه اظهار نظر کرد که بهتر است بیشتر نشست‌ها در تهران صورت بگیرد، زیرا «تصمیم‌ها را من می‌گیرم و برایم راحت‌تر است که این کار را در تهران انجام دهم.»²¹

کمیسیون مشترک وقتی رسماً شروع به کار کرد که کیسینجر در نوامبر ۱۹۷۴ به مجرد اینکه جerald فورد جانشین ریچارد نیکسون در مقام ریاست جمهوری آمریکا شد، به تهران سفر کرد. از نخستین وظایف کمیسیون، همکاری هسته‌ای بین دو کشور بود. در نشست‌های بعدی قرار شد کیسینجر نمایندگی آمریکا و هوشنگ انصاری وزیر دارایی و امور اقتصادی که یکی از ثروتمندترین افراد کشور بود، نمایندگی ایران را بر عهده داشته باشد. در اوایل ۱۹۷۵ کمیسیون اعلام کرد که در ظرف پنج سال آینده حجم بازرگانی غیر نفتی بین دو کشور به ۱۵ میلیارد دلار افزایش خواهد یافت. ایران یک میلیارد دلار دیگر صرف نیروگاه‌های هسته‌ای و تکنولوژی آمریکایی خواهد کرد. کیسینجر اعلام داشت: «این بزرگترین موافقتنامه از این نوع می‌باشد که تاکنون بین دو کشور امضا شده است.»

در آن هنگام کمی بیش از ده کارشناس امور هسته‌ای در ایران وجود داشت.

از سرازیر شدن پول نفت به ایران هیچکس بیشتر از فروشندگان اسلحه در غرب استفاده نکرد. اینان قبلاً در اثر تصمیم مه‌ی ۱۹۷۲ نیکسون- کیسینجر مبنی بر اینکه «هرچه شاه می‌خواهد به او بدهند» افسارگسیخته شده بودند. پس از چند بار افزایش بهای نفت، شاه اکنون خیلی بیشتر از سابق اسلحه می‌خواست و می‌توانست داشته باشد. رؤسای سابق سیا در ایران، رؤسای سابق گروه کمک نظامی و مستشاران آمریکایی و ده دوازده تن از مقامات سابق مبدل به دلالتان اسلحه شدند تا از این معاملات پرسود سهمی ببرند. حتی دریا سالار توماس مورر رئیس سابق کمیته‌ی مشترک رؤسای ستاد آمریکا که اخیراً باز نشست شده بود نقش دلالتی اسلحه را در تهران بر عهده گرفت. سیل دلالتان انگلیسی و فرانسوی و آلمانی و اسکاندیناویایی نیز به تهران سرازیر شد.

¹⁹ تلگرام کیسینجر به هلمز، آوریل ۱۹۷۴.

073527, EXDIS, 1102242.

²⁰ در ۱۶ سپتامبر ۱۹۷۴ لارنس ایگل برگر دستیار کیسینجر طی یک بخشنامه‌ی داخلی به متصدیان مربوطه‌ی وزارت خارجه‌ی آمریکا نوشت: «آقای هنری کیسینجر، اشاره کرده که علاقه‌ی شخصی خاصی به تقاضای ایران در مورد تولید مشترک پاره‌ای از سلاح‌ها دارد و خواستار اتخاذ تصمیم فوری است.»

²¹ تلگرام هلمز به کیسینجر: EXDIS, Tehran 2958, 179372.

کلیه‌ی شرکت‌هایی که در زمان جنگ ویتنام به فروش اسلحه اشتغال داشتند و پس از قرارداد صلح پاریس در ۱۹۷۳ سفارش‌هایشان کاهش یافته بود، برای ادای احترام به شاه با فروش‌هایی که با کاغذ گلاسه چاپ و سخنانی که به عنوان کارشناس فروش اسلحه قبلاً آماده شده بود، راهی تهران شدند. آنان یک دربار جدید و یک محفل جداگانه تشکیل دادند که همان حسادت‌هایی که در اطراف شاه و خانواده‌اش جریان داشت، بر آن نیز حکمفرما بود. بسیاری از افرادی که در خلال بازپرسی‌های «ایران گیت» در ۱۹۸۷ مشهور شدند - از قبیل ریچارد سیکورد، منوچهر قربانی‌فر، آلبرت حکیم - به نحوی در فروش اسلحه به ایران در این زمان دست داشتند.²²

پاره‌ای از خریدها به خاطر ماهیت تهدید شوری به ایران و عدم ثبات منطقه قابل توجه بود. شاه شخصاً احساس می‌کرد که جنگ ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل به تنهایی این نیازها را توجیه می‌کند. می‌گفت: «هیچ قدرت اقتصادی بدون قدرت نظامی وجود ندارد.» دست کم تا دو سال هیچ‌گونه محدودیتی در خرید اسلحه وجود نداشت. در ۱۹۷۶ شاه سفارش بیش از ۱۱ میلیارد دلار از پیشرفته‌ترین جنگ‌افزارهای موجود در زرادخانه‌ی آمریکا را داد و بیش از این مبلغ از رقبای اروپایی ایالات متحد اسلحه خرید. اگر سیستم هشدار رادار هوایی را که به اوکس مشهور است، نام نبریم، سیستم تسلیحاتی آمریکایی که شاه عمده‌تأ کثورش را به آن مسلح می‌ساخت از این قرار بود: موشک‌های چند طبقه‌ی هاوک، بیش از پانصد هلیکوپتر نظامی، ۲۴۰ فروند هواپیمای جنگنده‌ی «اف ۱۴» و «اف ۱۵»، چهار ناوشکن، سه زیردریایی. تعداد کارشناسان فنی آمریکایی برای خدمت در این سیستم‌ها سه برابر شد، یعنی کمی بیشتر از سیصد نفر در ۱۹۷۲، به بیش از هزار نفر در ۱۹۷۷ رسید. ضمناً در اواسط دهه‌ی ۷۰ شرکت‌های آمریکایی بیش از پنج هزار غیر نظامی را تحت برنامه‌ی فروش اسلحه به ایران فرستادند.²³

آمریکاییان مزبور راهگشای انقلاب شدند.

یکی از دلایل عمده‌ی مخالفت خمینی با رژیم پهلوی در ۱۹۶۴ حقوق برون مرزی بود که به نظامیان آمریکایی در ایران داده شد. اکنون به جای چندصد نفر، چندین هزار آمریکایی در ایران اقامت داشتند. آنان در شهرک‌های کوچک خودشان گرد آمده بودند و مایحتاج خود را از مغازه‌هایی که با دلار جنس می‌فروختند می‌خریدند و پیتزا فروشی‌ها و همبرگر فروشی‌ها و اتومبیل‌های بزرگ و آداب و رسوم خودشان را داشتند. رفتار آنان بسیاری از ایرانیان را به همان اندازه خشمگین می‌ساخت که حمایت بی‌چون و چرای واشینگتن از شاه.

یکی از بدترین نقاط از این لحاظ اصفهان بود. در این شهر شرکت هلیکوپتر سازی بل قراردادی در مورد آموزش نظامیان ایرانی برای اداره‌ی ناوگان عظیم و نو بنیاد هلیکوپتر شاه که یکی از بزرگترین ناوگان‌ها در جهان بشمار می‌رفت، منعقد ساخته بود. بسیاری از کارمندان بل سربازان سابق آمریکا در ویتنام بودند که تنها تجربه‌ی آنان در خارج از آمریکا این بود که بخشی از ارتش اشغالگر را تشکیل می‌دادند، آن هم در جایی که بومیان یا می‌خواستند آنها را بکشند یا به آنان خدمت می‌کردند. جای شگفتی نیست که پیچیدگی‌های مذهب شیعه هیچ تأثیری بر اینگونه اشخاص نداشت. در ایام تعطیلات مذهبی یا عزاداری‌ها، آمریکاییان مهمانی‌های مفصل ترتیب می‌دادند و صدای بلند دستگاه‌های

²² Robin, Paved with Good Intentions, p. 159.; Sick. All Fall Down, p. 15-18; State Department White Paper, p. 15.

²³ State Department White Paper, p. 12

استریو در همه جا پخش می‌شد و خوش‌گذران‌های مست تلوتلو خوران از این محل به آن محل می‌رفتند. بارهای آنان به روی ایرانیان بسته بود. در بسیاری از این بارها دختران ویتنامی خدمت می‌کردند.²⁴

ناگزیر کارگران آمریکایی تبدیل به مظهر يك اتحاد غیر مردمی شدند. همین که شکوفایی بازار نفت فروکش کرد، در ۱۹۷۳ نارضایتی در میان روستاییانی که شهرها را در جستجوی کار انباشته بودند و اکنون نه کار داشتند و نه مسکن، تبدیل به خشم گردید. خشم بسیاری از این اشخاص در درجه‌ی اول متوجه ایالات متحد بود. پنج تا آمریکایی به قتل رسیدند.

ثروت جدید شاه تا مدتی به او اجازه داد که مناسباتش را با بعضی همسایگان عرب خود بهبود بخشد. به روابط نزدیک با اسرائیل همچنان ادامه داد، اما مبالغ هنگفتی به مصر و تا حدود کمتری به سوریه کمک کرد که هر دو فاقد نفت بودند. حتی در مارس ۱۹۷۵ شاه و صدام حسین رهبر عراق ضمن يك بوسه‌ی متکبرانانه اختلاف مرزی بین دو کشورشان را حل کردند. پیامد فوری این آشتی این بود که شاه از حمایت کردهای شورشی که با عراق می‌جنگیدند دست کشید. و عواقب آن را قبلاً مرور کردیم.

به رغم اینگونه نزدیکی‌های سودجویانه، بسیاری از رهبران عرب - از جمله سعودی‌ها - از شاه ملاحظه می‌کردند. يك نوع ترس گسترده و معمولاً ساکت وجود داشت که به شاه نمی‌توان اعتماد کرد و او می‌تواند عملاً تهدیدی به تمامیت ارضی خودشان باشد. آنان ممکن است از اینکه شاه در ۱۹۷۳ سربازان ایرانی را برای کمک به سلطان عمان در سرکوبی جنبش چریکی چپ ظفار* فرستاده بود سپاسگزار بوده باشند (این نخستین نمونه‌ای بود که شاه مفاد دکتترین نیکسون را اجرا می‌کرد، مبنی بر اینکه آمریکا جنگ‌افزار و یکی از قدرت‌های محلی سرباز تأمین کند تا با دست اندازی کمونیست‌ها در يك منطقه‌ی معین بجنگند). اما پاره‌ای از اعراب تاخت و تاز در عمان را آزمایشی برای دخالت بعدی ایرانیان در امور خودشان می‌دیدند. شیخ یمانی وزیر نفت عربستان سعودی اغلب از ماهیت بلند پروازی‌های شاه شکایت میکرد. یمانی دائماً می‌کوشید افزایش بهای نفت را محدود سازد، در حالیکه شاه دائماً می‌کوشید آن را به بالاترین حد ممکن برساند. جمعیت ایران به مراتب بیش از عربستان سعودی بود و شاه می‌خواست درآمدهای خود را فوراً به حداکثر برساند. سعودی‌ها هیچ فوریتی در این کار احساس نمی‌کردند. شاه علناً وزیر نفت عربستان سعودی را «آن یارو یمانی» می‌نامید.

* شورش ظفار یا انقلاب در استان ظفار در شرق این کشور با تأسیس جبهه آزادی‌بخش ظفار در سال ۱۹۶۲ آغاز شد و با شکست کامل مخالفان در سال ۱۹۷۵ پایان یافت. هدف اصلی شورشیان سرنگونی سلطان عمان (سلطان قابوس) بود، ولی به هدف خود نرسیدند در نتیجه حکومت عمان وادار به انجام اصلاحات گسترده‌ای در کشور شد. این نخستین نمونه‌ای بود که شاه مفاد دکتترین نیکسون را اجرا می‌کرد. محمد رضا شاه پهلوی برای جلوگیری از گسترش جنبش چپ در عمان اقدام به اعزام نیروهای ارتش برای حمایت از سلطان قابوس کرد که نتیجه آن ظلم و ستم بود با هزینه‌ای بسیار که به گفته برخی منابع ارتش تا ۷۰۰ نفر کشته داد اما با دستور شاه این آمار به بیرون درز نکرد ولی در نهایت پیروزی ارتش عمان و متحدانش را در پی داشت. مترجم.

یمانی در اوت ۱۹۷۵ به جیمز اکینز سفیر آمریکا در ریاض اظهار داشت که سعودی‌ها معتقدند ایالات متحد شاه را تشویق می‌کند که سراسر کرانه‌های جنوبی خلیج فارس را تصرف کند.²⁵ به گفته‌ی اکینز، یمانی اعلام نمود: «در نظر او و سعودی‌ها صحبت از دوستی ابدی میان ایران و آمریکا تهوع‌آور است. آنها می‌دانند که شاه دچار جنون عظمت طلبی و از لحاظ روانی بسیار بی‌ثبات است و اگر ما این مطلب را تشخیص ندهیم باید قوه‌ی تشخیص ما عیب داشته باشد.» (در این هنگام اکینز به

²⁴ واشینگتن پست، ۱۲ دسامبر ۱۹۷۸.

²⁵ گزارش جیمز اکینز تحت همکاری آمریکا، ایران و اسرائیل». ۲۸ نوامبر ۱۹۷۵.

این علت که از صمیم قلب از سیاست کیسینجر در پشتیبانی از شاه حمایت نمی‌کرد، از کار برکنار شد.²⁶

و نیز یمانی هشدار داد که «اگر شاه از صحنه خارج شود، ممکن است يك رژيم خشن ضد آمریکایی در تهران داشته باشیم.» او نمی‌توانست بفهمد چرا تقریباً تمام مقامات آمریکایی تحت تأثیر شاه قرار گرفته‌اند و حرف‌های شاه باورش‌شان شده است.

یکی از اشخاصی که تحت تأثیر قرار نگرفته بود، ویلیام سایمون وزیر خزانه‌داری آمریکا بود. او کسی بود که شاه را علناً «مهره ابزار» نامید. این گفته ناخشنودی فراوانی در کاخ نیاوران ایجاد کرد. روزنامه‌ی واشینگتن پست گزارش داد که حکومت شاه حتی قطع مناسبات سیاسی را بر سر این حادثه مورد مطالعه قرار داده است.²⁷

در يك مورد دیگر سایمون به پرزیدنت فورد توصیه کرد که «ایران قدرت مسلط بر اوپک در مورد بالا بردن قیمت‌ها است و استدلال‌های ساختگی اقتصادی شاه نباید بدون جواب بماند.»²⁸ او به فورد پیشنهاد کرد یک روش سخت با ایران اتخاذ کند و در صورت عدم تغییر موضع آنها اقدام متقابل صورت گیرد. این همان استدلالی بود که سعودی‌ها نیز در واشینگتن مطرح می‌کردند.

جیمز شلزی‌نگر نیز که در ۱۹۷۳ وزیر دفاع آمریکا شد، نسبت به شاه مشکوک بود. او از فضای فاسد و بی بند و باری که در تهران حکمفرما بود احساس خطر کرده و کوشیده بود در روند تأمین خواسته‌های شاه نظم و ترتیبی ایجاد کند. پس از استعفای نیکسون، شلزی‌نگر تردیدهای خود را درباره‌ی «عاقلانگی بودن این سیاست که شاه هر چه می‌خواهد به او بدهند» به پرزیدنت فورد اعلام داشت و پیشنهاد کرد که در این سیاست تجدید نظر کلی به عمل آید. ولی هنری کیسینجر هنوز وزیر خارجه بود و باعث شد این پیشنهاد در دستگاه اداری دفن شود.²⁹

هنگامی که شاه در ۱۹۷۵ به واشینگتن سفر کرد، یادداشت توجیهی کیسینجر برای پرزیدنت فورد، از شاه چون «مردی دارای قابلیت و دانش فوق العاده» ستایش و به فورد توصیه می‌کرد که چیزی درباره‌ی بالا بودن بهای نفت بر زبان نیاورد. در یادداشت مزبور آمده بود: «دلیلی نمی‌بینم که شما این مسئله را که قیمت‌ها به سرعت زیاد و مقدار زیاد رو به ترقی است با شاه مطرح کنید زیرا او به شدت به درستی آنچه کرده است اعتقاد دارد و از شنیدن پیشنهادهای مخالف به آسانی رنجیده خاطر می‌شود.»³⁰

چنین سکوتی در برابر مهمترین موضوع روز، فقط می‌توانست شاه را مطمئن سازد که آمریکا پشتیبان اوست یا دست کم اینکه اعتنایی به سیاست نفتی او ندارد. اما در عمل فورد این موضوع را مطرح ساخت و توانست مدت کوتاهی جلوی افزایش بهای نفت را بگیرد.³¹

بعدها کیسینجر متهم شد که شاه را تشویق به افزایش بهای نفت کرده است تا او بهتر بتواند خودش را مسلح کند. کیسینجر این اتهام را به شدت رد کرد. با این همه سرانجام روشن شد که افزایش ثروت

²⁶ نظر اکینز در نامه‌ی در ۴ سپتامبر ۱۹۷۵ به سناتور چارلز پرسی اعلام گردید: «به من گفته‌اند که کیسینجر از من خوش نمی‌آید و بعضی از جنبه‌های گزارش‌های من او را آزرده می‌سازد... ظاهراً گزارش‌های من با آنچه وزیر خارجه مایل به شنیدنش می‌باشد تطبیق نمی‌کند.»

²⁷ واشینگتن پست، ۲ مارس ۱۹۷۴.

²⁸ یادداشت درباره‌ی سیاست ایالات متحد نسبت به اوپک.

²⁹Sick, All Fall Down, p. 15-18.

³⁰ یادداشت درباره‌ی «استراتژی مذاکرات شما با شاه ایران»، ۱۳ مه ۱۹۷۵.

³¹ مقاله‌ی جک آندرسون در نشریه‌ی پارید، ۲۶ اوت ۱۹۷۹.

شاه پس از ۱۹۷۳ کیسینجر را وادار نکرد که در چک سفید که در مهی ۱۹۷۲ برای خرید اسلحه به شاه داده بود تجدید نظر کند.³²

در ۱۹۷۶، آخرین سال زمامداری جerald فورد، شاه به این نتیجه رسیده بود که بسیاری از توصیه‌هایی که در مورد خرید اسلحه از جانب مقامات آمریکایی می‌شود، با این حقیقت آمیخته است که آنان روابط نزدیک و محرمانه‌ای با کارخانه‌های اسلحه سازی دارند. او می‌گفت آمریکاییان بی‌اندازه ادعای پاکدامنی می‌کنند و همیشه از وجود فساد شاه در ایران شکایت دارند، و حال آنکه فساد به همین اندازه در آمریکا نیز وجود دارد. و نیز از تأخیرها و افزایش قیمت‌ها و غیر مؤثر بودن بسیاری از جنگ افزارهایی که خریده بود شکایت می‌کرد.³³ به ارتشبد حسن طوفانیان* مأمور اصلی خرید اسلحه دستور داد يك گزارش شش صفحه‌ای به دونالد رمفلد وزیر دفاع آمریکا بنویسد و از «تخلف» آمریکا و «فربکاری خام» خود از پنهان کردن کاستی‌های يك سیستم رادار که کاخ سفید می‌کوشید به او بفروشد، شکایت کند. در حین صرف ناهار گفتگوهای تند و خشنی صورت گرفت. به روایت ایرانیان رمفلد اظهار داشت مسئله این است که ایرانیان فاسدند. او هیچ مسئولیتی را در مورد رفتار آمریکا بر عهده نگرفت. به دنبال این واقعه شاه اظهار داشت «حیله گری مقامات پنتاگون و نمایندگان نظامی و غیر نظامی آمریکا در اینجا، غیر قابل تحمل شده است.»³⁴

* حسن طوفانیان زاده ۲۹ تیر ۱۲۹۲ در تهران و درگذشت ۶ شهریور ۱۳۷۷ در واشنگتن دی سی، ارتشبد در نیروی هوایی شاهنشاهی و از سران ارشد نظامی دوران پهلوی بود. در فوریه ۱۹۵۵ میلادی عراق و ترکیه در بغداد پیمانی امنیتی و دفاعی امضا کردند. چند ماه بعد ایران، پاکستان و بریتانیا هم به آن پیوستند. در این پیمان مقرر شد کمیته‌های مختلفی، از جمله کمیته نظامی تشکیل شود. نمایندگان نظامی ایران در کمیته‌ی نظامی بغداد عبارت بودند از: سرلشکر عبدالحسین حجازی، سرلشکر علی‌اشرف مظهری، سرهنگ منصور افخمی، سرهنگ نصرت‌الله اربابی، سرهنگ علی زند، سرهنگ حسن طوفانیان و سرهنگ فریدون جم. ارتشبد حسن طوفانیان از سال ۱۳۴۲ مسئول خرید اقلام دفاعی ایران شد و تا پایان رژیم پهلوی عهده‌دار این سمت بود و بدون تردید طوفانیان از طریق مستشاران آمریکایی به شاه معرفی شد و لیاقت خود را نیز در کمیته‌ی نظامی نشان داد. حسن اعتماد محمدرضا پهلوی به وی موجب گردید محرم اسرار نظامی شود و نقش مهمی در معاملات اسلحه‌ی ایران بازی کند و سرانجام به شهرت جهانی برسد. ارتشبد طوفانیان در جریان انقلاب ۱۳۵۷ در ایران توسط مردم دستگیر و به زندان قصر منتقل شد، اما توسط عده‌ای به لویزان (لویزان واقع در منطقه ۴ شهرداری تهران از دهکده‌های قدیمی شمیران) انتقال یافت که مدارک خریدهای کلان نظامی در آنجا نگهداری می‌شد. چگونگی این اقدام به فرار و طراحی و افراد شرکت کننده در این اقدام هنوز در هاله‌ای از ابهام مانده است. فراری دادن وی به همراه این مدارک آخرین اقدام در مورد طوفانیان بود. او در مصاحبه با پروژه تاریخ شفاهی ایران (نوار دهم) دستگیری و زندانی شدن خود را تکذیب کرده و گفت هیچ وقت زندان نرفت و بعد از ۹ ماه مخفی شدن از کشور خارج شد. مترجم.

در اوت ۱۹۷۶ کمیته‌ی روابط خارجی سنای آمریکا يك گزارش انتقادآمیز درباره‌ی برنامه‌ی فروش جنگ افزار به ایران منتشر ساخت. تصمیم کاخ سفید در مهی ۱۹۷۲ مورد موشکافی خاص قرار گرفت.³⁵ شاه علی رغم شبه‌ی روز افزونی که درباره‌ی روی‌های فروشندگان اسلحه و اخذ کمیسیون و رشوه و سیستم مشکوکی که به این کار مشغول بود داشت، از این انتقادات خوشش نیامد. کیسینجر بلافاصله به تهران پرواز کرد.³⁶ شاه گزارش کنگره را در برابر نمایندگان مطبوعات بین-المللی محکوم کرد و در حالیکه وزیر خارجه‌ی آمریکا در کنارش نشسته بود اظهار داشت: «ما يك کشور مستقل هستیم که مراقب دفاع خود می‌باشیم... تنها داور در مورد نیازهای تسلیحاتی ما، خودمان هستیم.»

³² در ۴ مهی ۱۹۸۰ ضمن برنامه‌ی «شصت دقیقه» تلویزیون «سی بی اس» جیمز اکیوز سفیر سابق آمریکا در عربستان سعودی و چند نفر دیگر، کیسینجر و بخشی از دستگاه دولتی آمریکا را متهم به همدستی با شاه در افزایش بهای نفت به منظور تسهیل در خرید اسلحه نمودند. کیسینجر این اتهامات را «نادرست و بدخواهانه» نامید.

³³ مقاله‌ی والتر بیکیوس و دان مورگان، واشینگتن پست، ۲۰ ژانویه ۱۹۸۰.

³⁴ واشینگتن پست، ۲ ژانویه ۱۹۷۷.

³⁵ کتاب سفید مجلس سنای آمریکا، گزارش سوکمیسیون کمک خارج کمیته روابط خارجی، ۲ اوت ۱۹۷۶.

³⁶ تایمز لندن، ۵ اوت ۱۹۷۶.

ضمناً شاه بارامی و سکوت تهدید کرد: «آیا ایالات متحد و جهان غیر کمونیست می‌تواند از دست دادن ایران را تحمل کند؟ اگر ایران در خطر سقوط قرار گیرد چه خواهید کرد؟ اگر شما سیاست ایستادن در کنار دوستانی که پول خودشان را صرف می‌کنند و آماده‌اند خون خودشان را هم بریزند دنبال نکنید، تنها راه دیگر يك كشتار هسته‌ای با ویتنام‌های دیگر خواهد بود.»³⁷ منطق شاه قابل ایراد نبود ولی هشدارش که لحنی خشن داشت به گوش مقامات آمریکایی رسید. چند روز بعد کیسینجر اعلام کرد که ایالات متحد در نظر دارد ۱۶۰ فروند هواپیمای «اف - ۱۶» را به بهای ۳/۴ میلیارد دلار به شاه بفروشد.*

* به نظر نمی‌رسد هنری کیسینجر در هیچ موردی سعی کرده بود جلوی شاه را گیرد. هر دو نفر شیفته‌ی افکار یکدیگر شده بودند. وقتی شاه در ۱۹۷۶ تلگرام تبریکی به کیسینجر درباره‌ی ابتکار او در مورد آفریقای جنوبی فرستاد، کیسینجر پاسخ داد: «انسان همیشه از شنیدن تبریک درباره‌ی تلاش‌هایش خوشحال می‌شود، ولی وقتی این تبریک از سوی شخصی با بینش و خردمندی اعلیحضرت واصل شود، يك افتخار واقعی بشمار می‌رود.»³⁸

پس از آنکه در ژانویه‌ی ۱۹۷۷ جیمی کارتر رئیس جمهوری آمریکا شد. بی‌درنگ دستور داد در سیاست کلی فروش جنگ افزارهای آمریکایی تجدید نظر به عمل آید. وی در مه‌ی ۱۹۷۷ دستورالعملی صادر کرد که به کلی رویه‌ی سال‌های کیسینجر را تغییر می‌داد. کارتر نوشت: «من به این نتیجه رسیده‌ام که با پذیرفتن این اصل که ارسال جنگ افزار اقدامی استثنایی در سیاست خارجی بشمار می‌رود و فقط در مواردی باید به کار برده شود که آشکارا معلوم شود به حفظ منافع ملی ما کمک خواهد کرد. باید در تحویل جنگ افزارهای قراردادی (غیر هسته‌ای) به کشورهای دیگر محدودیت قائل شویم.»³⁹

بسیاری از برنامه‌های شاه رویا بود. همه‌ی آنها پست نبود، اما رویا بود. در نظر او برنامه‌ای که بیش از همه شانس اجرا شدن داشت این بود که در ایران سرمایه‌گذاری‌های گسترده‌ای به عمل آید بطوری که بتواند صادرات خود را از نفت به کالاهای صنعتی تبدیل کند. در واقع میزان صادرات غیر نفتی ایران پس از افزایش قیمت‌ها در ۱۹۷۳ یکبارگی کاهش یافت و بیشتر اجناسی که هنوز صادر می‌شد عبارت بود از کالاهای سنتی از قبیل تولیدات روستایی، پنبه، فرش، در همان حال واردات دو برابر شد، و تقریباً به میزان ۳۰ درصد درآمد ناخالص ملی رسید. کمتر از يك سوم واردات مزبور کالاهای سرمایه‌ای بود: جنگ افزار، کالاهای مصرفی و تجملی. ایران توپ و کره و... شامپاین می‌خرید. در سال‌های ۱۹۶۰ ایران می‌توانست خوراک خودش را تأمین کند. ولی در سال‌های ۱۹۷۰ قادر به این کار نبود.

در ۱۹۷۵ اقتصاد کشور رفته رفته از کنترل خارج می‌شد. اعتبارات به سرعت گسترش یافته بود و بانک‌ها اکنون در وضعی قرار داشتند که می‌توانستند - علی‌رغم افزایش درآمد نفت - تقاضای وام بین‌المللی بکنند. کالاهای وارداتی در بنادر انباشته شده بود و عملاً نمی‌توانست نیازهای جامعه را تأمین نماید. مقررات گمرکی با وضعی که شکوفایی بازار نفت ایجاد کرده بود تطبیق نمی‌کرد. برای خارج کردن، بیش از بیست امضا لازم بود. در اواسط دهه‌ی ۱۹۷۰ بیش از دویست کشتی در بندر خرمشهر در انتظار تخلیه‌ی بار به سر می‌بردند. برای کسب اولویت در تخلیه‌ی بار می‌بایست رشوه‌های کلان پرداخت.

³⁷ واشینگتن پست، ۷ اوت ۱۹۷۶.

Rubin, Paved with Good Intentions, p. 175.

³⁸ State Department. 252312. October 1975.

³⁹ PD NSC. 13. May 12. 1977.

سفارش دو هزار کامیون برای کمک به حمل و واردات جدید داده شد. ولی راننده‌ی کافی وجود نداشت. رانندگان کره‌ای و پاکستانی را به ایران آوردند. اما آنها شرایط کار خود را دوست نداشتند و بسیاری از آنان در اندک زمانی ایران را ترک نمودند. کامیون‌ها نیز مانند بسیاری از کالاها در بندرگاه‌ها ماند و پوسید.

از نظر نیروی کار متخصص و نیمه متخصص نیز کمبود وحشتناکی وجود داشت. هنوز شصت درصد ایرانیان بی‌سواد بودند و بدین جهت ایران می‌بایست بیش از پیش به متخصصان سطوح مختلف اقتصاد متکی باشد.

علی رغم مسائل گوناگونی از این قبیل، شاه متزلزل نمی‌شد. گاوین یانگ (Gavin Young) نویسنده‌ی انگلیسی که در سال‌های ۶۰ اشاره به بی‌اساس بودن ادعاهای او کرده بود، در اواسط دهه‌ی ۷۰ پادشاه دیگری یافت. با اینکه تجملات و تشریفات درباری شاه را احاطه کرده بود، هنوز گاهی ملایم و خوش خلق می‌نمود. ولی وقتی به صحبت درباره‌ی نقشه‌های آینده‌اش پرداخت، «به نحوی محسوس به نوعی دور برداشتن احساساتی دچار می‌شود و کلماتش به صورت يك اعلام خطر یکنواخت در می‌آید که گویی يك کامپیوتر برنامه‌ریزی شده است. در حالیکه به نقطه‌ای در سقف خیره شده است می‌گوید: ما ایرانیان داریم وارد عصر بزرگی می‌شویم. کشور من پس از ژاپن دومین کشور پیشرفته‌ی آسیا خواهد شد. بلوغ فرهنگی و هوش ملت من این کشور را به پایه شما خواهد رساند. ایران یکی از جدی‌ترین کشورهای جهان خواهد شد... هر چیزی را که شما می‌توانید در عالم رؤیا ببینید، در اینجا به مرحله‌ی عمل در خواهد آمد...»⁴⁰

از پاره‌ای جهات ایران دنیایی تخیلی شده بود. در ۱۹۷۶ مراسمی به مناسبت بزرگداشت پنجاهمین سالگرد سلطنت پهلوی برگزار شد که از هیئت نمایندگان سیاسی خارجی نیز دعوت به عمل آمد در این مراسم که در آرامگاه رضاشاه برپا می‌شد شرکت نمایند. شاه و شهبانو مطابق معمول از طریق هوا آمدند و هلیکوپترشان در حدود دویست متر دورتر از جایگاه هیئت سیاسی بر زمین نشست. دیپلمات‌ها که آنتونی پارسونز سفیر انگلیس و همسرش هم در میان آنها بودند، صدای کف زدن شدید را شنیدند و آنگاه زوج سلطنتی پدیدار شدند و از پله‌های آرامگاه بالا رفتند.

پس از آنکه مراسم به پایان رسید، در حالیکه میهمانان به تهران باز می‌گشتند، پارسونز متوجه شد که سر چهار اسب از کامیونی شبیه به اتومبیل‌های انتقال زندانیان بیرون آمده است، به همسرش گفت: «مثل اینکه ساواک دستگیری اسب‌ها را آغاز کرده است.» آنگاه به يك کامیون بارکش رسیدند که کالسکه‌ی سلطنتی را که در پوشش پلاستیکی پیچیده شده بود حمل می‌کرد و با خودشان گفتند: «خیلی عجیب است. مثل اینکه شاه و ملکه از هلیکوپتر تا آرامگاه را که بیش از پنجاه متر نمی‌شد پیاده طی کردند.»

ولی آن شب که این مراسم در تلویزیون نمایش داده می‌شد، شاه و ملکه در کالسکه‌ی روبازی سوار بودند که چند اسب آن را می‌کشیدند و ظاهراً چند کیلومتر را به این ترتیب راه می‌پیمودند و جمعیت خوشحال در دو طرف مسیرشان اجتماع کرده بود. رؤیاهایی که شاه در آن غوطه می‌خورد از این قبیل بود.⁴¹

به تدریج که پول نفت سرازیر شد، دیکتاتوری متمرکز و فردی شاه تأثیر خود را از دست داد. از آنجا که تمام تصمیم‌های مهم را فقط شخص او می‌گرفت، بسیاری از امور به نحوی شدید و گاهی وخیم

⁴⁰ آیزور، لندن، ۱۶ نوامبر ۱۹۷۵.

⁴¹ Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 23-24.

دچار تأخیر می‌شد. در پاره‌ای از مؤسسات نظیر سازمان برنامه مسائل حادی پیش می‌آمد. مقامات بلند پایه‌ی «شرکت ملی نفت ایران» متوجه شدند که مدیریت مدرن جز از طریق واگذاری بسیاری از وظایف شرکت نفت به سازمان‌های جداگانه ممکن نیست و حال آنکه شرکت‌های وابسته هنوز بخشی از قلمرو شخصی شاه بشمار می‌رفتند.

تلاش در آشتی دادن مدیریت خوب با نیازهای يك دیکتاتوری سلطنتی بسیار متمرکز، به خصوص برای مدیرانی که با روش‌های مکتب غرب تعلیم یافته بودند دشوار بود. آنها متوجه شده بودند که مهارت‌های جدید و پرهزینه‌ی آنان بسیار کم ارزش‌تر از هنر دیرینه‌ی دسیسه بازی و اطاعت محض است. شکایت دیگر این بود که تقریباً همگی مستخدمین دولت حقوق بسیار ناچیزی دریافت می‌کردند و ناظر بودند که در همان حال ثروت‌های هنگفتی در بخش خصوصی بدون تناسب به دست می‌آید، آن هم به آسانی و فقط به وسیله‌ی وابستگان و درباریان شاه.⁴²

⁴² Graham, Iran: The Illusion of Power, pp. 93-103.

فصل یازدهم

تمدن بزرگ

خانه‌ی کوچک ساحلی باهاما و کارمندان جدید آن در اثر دخالت شاهزاده اشرف، خواهر دو قلوی شاه و با کمک دیوید راکفلر و هنری کیسینجر تهیه شده بود.

شاه در طول تبعید خود هیچگاه متصدی تبلیغات و روابط عمومی پرشورتری از اشرف نداشت: زنی ریز نقش و زیبا و آتشین مزاج که همواره یکی از مقتدرترین و بحث برانگیزترین چهره‌های مراسم مجلل پهلوی بود.

ظاهراً در تاریخ بسیاری از کشورهای دیکتاتوری عصر حاضر، چهره‌ای وجود دارد که روزنامه‌های پرخواننده دوست دارند او را «بانوی اژدها» بنامند. تقریباً همیشه این زن همسر یا قوم و خویش دیکتاتور است. در ویتنام این شخص مادام نو زن برادر پرزیدنت دیم بود، در هائیتی میشل دووالیه همسر بیبی‌داک بود، در فیلیپین ایملدا مارکوس ملکه‌ی کفش بود (زنی که بیش از پنج هزار جفت کفش داشت)، در سرزمینی که پناهگاه اصلی اژدهایان است، دو زن اژدها وجود داشت: یکی مادام چیانگ کای شک و دیگری خانم مائوتسه تونگ. (نخستین زن اژدها در یکی از کارتون‌های سال‌های ۱۹۳۰ موسوم به تری و دزد دریایی پدیدار شد. او آسیایی بود و پیراهن‌های ابریشمی بلند می‌پوشید و بسیار بدجنس بود.)

و اما در ایران زن اژدها فرح دیبا سومین همسر شاه نبود، بلکه اشرف بود که دوست داشت خود را از هر يك از همسران شاه به او نزدیک‌تر بداند. در محافل درباری به او «سایپا»^{*} لقب داده بودند که در زبان فرانسه حروف نخست عنوان رسمی او «والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی» است. داستان‌های فراوانی درباره‌اش رواج داشت که شاید بیشتر غیر واقعی و مبالغه‌آمیز بود. می‌گفتند او يك سلسله ماجراهای عشقی جالب داشته است و با شبکه‌ی تجارت مواد مخدر ارتباط دارد. اشرف روزنامه‌های لوموند و واشینگتن پست را که این شایعات را منعکس کرده بودند تحت تعقیب قانونی قرار داد و آنها را محکوم ساخت. واشینگتن پست ضمن تکذیب این ادعاها نوشت: «ما هیچ دلیل منطقی درباره‌ی صحت این ادعاها در دست نداریم و از انتشار آنها متأسفیم.»^۱ گفته می‌شد او ده‌ها میلیون دلار در معاملات گوناگون به جیب زده است. هرچند ممکن است بعضی از این شایعات مشکوک باشد ولی یقیناً بخشی از ماهیت عجیب و عصبی و هیستریک جامعه‌ی ایران را در سال‌های ۷۰ بازگو می‌کند. اشرف بعدها با تأسف اظهار داشت: «حتی اگر شما بی‌گناهی خود را در دادگاه ثابت کنید، مردم باز می‌گویند حتماً خبرهایی هست. اتهاماتی که منتشر شد که عکس‌های برهنه‌ی مرا با سناتورها و اعضای کنگره‌ی آمریکا در دست دارند از همین نوع است. من فقط دو سناتور به نام‌های پرس‌ی و جاوینس را می‌شناسم. قرار بود کدام یک باشد؟»

^{*}Son Altesse Impériale la Princesse Ashraf.

^۱ اشرف روزنامه لوموند را محکوم کرد و واشینگتن پست را مجبور به معذرت خواهی نمود.

مردم از اشرف می‌ترسیدند، از او متنفر بودند. ولی عده‌ای هم او را ستایش می‌کردند اما به ندرت نادیده‌اش می‌گرفتند.²



در مراسم تاجگذاری، ۱۹۶۷، از راست: شاهزاده اشرف، شاهزاده شهنواز، شاه، ملکه فرح، و شاهزاده شمس، جلو ولیعهد رضا و خواهرش شاهزاده فرحناز هستند.

در عکس‌های رسمی خانواده‌ی پهلوی که قبل از سقوط بر می‌گرفتند، مردها شوق و رق و عصبی در اونیفورم‌های تیره با پیراهن‌های طلایی و چند ردیف نشان و مدال تشریفاتی که مثل درخت کریسمس می‌درخشید می‌ایستادند و زن‌ها در لباس‌های سفید بلند، حمایل‌های سلطنتی را به گردن می‌آویختند. تنها شاهزاده اشرف بر بقیه سر بود. در گستاخی، در خشم، در بی‌پروایی (آن هم در میان جماعتی که از نظر شهوت شهرت داشتند) و در اقتدار.

بسیاری از داستان‌های اخیر بر این اصرار دارند - و دلیلی برای تردید نیست - که در بحران‌های متعدد دوران سلطنت شاه، اشرف در قوت قلب و تحکیم روحیه شاه نقش مهمی ایفا کرد. در میان ایرانیان شایع بود که نطفه‌ی رضاشاه مخلوط شده است زیرا اشرف می‌بایست به جای برادر دوقلویش پسر و پادشاه باشد. اشرف می‌گوید: «همیشه احساس می‌کردم باید مواظب او باشم و از او حمایت کنم. حتی هنگامی که دختر بچه‌ای بیش نبودم هیچگاه از کنار او دور نمی‌شدم.» همه شواهد حاکی از آن است که او فرمانروایی به مراتب مصمم‌تر از شاه می‌شد. اگر اشرف در ۱۹۷۸ بر تخت سلطنت قرار داشت پاسخ دربار به اغتشاشات به مراتب خشن‌تر بود و دست کم برای مدتی کوتاه از پیشروی مردم

² داستان‌های مربوط به اشرف از سوی بسیاری از اعضای دربار به نگارنده نقل شده است، و نیز ملاحظه کنید: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 189-190; Oney, «Elites and the Distribution of Power in Iran», pp. 64-66.

خشمگین به سوی انقلاب جلوگیری می‌کرد. اما نباید فراموش کرد که خود اشرف یکی از علل همین خشم بود.³

او چند ساعت پس از برادرش به دنیا آمده و محمدرضا به عنوان پسر اول موجبات خوشحالی پدر و مادرش را فراهم کرده بود. اشرف در نخستین صفحه زندگینامه‌اش می‌نویسد: «اگر بگویم مرا نمی‌خواستند تند رفته‌ام ولی از واقعیت چندان دور نیستم. به زودی تشخیص دادم بیگانه‌ای بیش نیستم و باید جایی برای خودم باز کنم. در سال‌های بعد مخالفین می‌گفتند در این کار زیاده‌روی کرده‌ام و حضورم در همه جا احساس می‌شده است. اما بچه که بودم به ندرت کسی به من توجه می‌کرد.»⁴ در خاطراتش يك عکس قدیمی چاپ شده که در حدود سه سالگی از او برداشته‌اند. این عکس پدرش را نشان می‌دهد که برادر دو قلویش محمدرضا را روی يك زانو و خواهرش شمس را روی زانوی دیگر نشانده درحالی‌که اشرف کوچک در گوشه‌ای تنها با دهان باز ایستاده است.⁵



رضاشاه به همراه محمدرضا، شمس و اشرف

او اشرف تمام حس خود را در عشق و سواستی به دوقلویش یافت. بعدها یکی از عاشقان بدون کزافه-گویی نوشت برادرش «نور زندگی و تخم چشم و خونی بود که در رگ‌هایش جریان داشت. او با شور و اشتیاقی که هم جنبه‌ی مالکیت داشت و هم قابل تقسیم نبود برادرش را دوست داشت. محمدرضا نیمی از يك تخم دو زرده بود که شاهزاده اشرف نیمی دیگر آن بشمار می‌رفت.» یکبار اشرف برادرش را به عیسی مسیح تشبیه کرد - کاری که برای يك مسلمان عجیب بود - و گفت: «بعضی‌ها پسر خدا را می‌پرستند ولی من برادرم را ستایش می‌کنم.»⁶ پس از مرگ محمدرضا درباره‌ی روابطشان نوشت:

اهمیت ندارد که در سال‌های آینده چگونه - حتی گاهی با ناامیدی - موفق شوم هویت و هدف خود را بازیابم چون هر اتفاقی روی دهد من به نحوی جدایی ناپذیر به برادر دوقلویم وابسته خواهم ماند. ممکن است بازهم ازدواج کنم،

³ هارپرز و کوئین، مصاحبه با شوشا گویی، ۱۹۸۸.

⁴ Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 1-6

⁵ Ibid.

⁶ مصاحبه‌ی باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» آمریکا با اشرف، ۱۹۸۰.

کودکانی به دنیا بیاورم، برای کشورم خدماتی بکنم که از يك زن دیده و شنیده نشده است، ولی همیشه در اعماق وجودم محمدرضا پهلوی وجود داشته و خواهد داشت.

اشرف می‌نویسد وقتی محمدرضا را برای تحصیل به سوئیس فرستادند. «احساس کردم بخشی از وجودم را از من جدا کرده اند.» او عقیده داشت آن دو «مانند چهره‌هایی در آئینه اند.»⁷ دو سال بعد همراه مادرش برای دیدار برادرش به سوئیس رفت. در عکسی که از او و برادرش برداشته شده اشرف با ظرافت و بی‌باکانه اما به طور جدی به دوربین خیره شده است. اما برادرش مثل همیشه حالت دو دل دارد. موهای سیاه روغن زده دارد و کت و شلوار یقه پهن شش دکمه پوشیده که برایش گشاد است. آن دو بیشتر به عاشق فراری شباهت دارند تا به خواهر و برادری نوجوان. اشرف که از اروپا بسیار خوشش آمده بود به پدرش تلگراف زد که آیا می‌تواند با محمدرضا در اروپا بماند. پدرش پاسخ تندی داد و گفت: «دست از این افکار بیهوده بردار و فوراً به کشورمان برگرد.»⁸ اشرف به شدت دلخور شد. می‌گوید «وقتی محمدرضا در ۱۹۳۶ به ایران بازگشت یکی از شادترین ایام زندگی من بود.»

نخستین ازدواج اشرف با ناکامی روبرو شد. می‌گوید: «به قدری جوان و بی تجربه و از شوهرم متنفر بودم که هر شب پیش از رفتن به بستر يك قرص مسکن می‌خوردم.» اشرف از او طلاق گرفت و عاشق شخص دیگری شد. اما برادرش این کار را نامناسب دانست و ازدواج وی را ممنوع ساخت. اشرف ادعا می‌کند که بعدها از این کار برادرش سپاسگزار شد چون تشخیص داد که «هیچگاه قادر نخواهم بود مرد دیگری را به بهای قطع رابطه‌ی کامل با برادرم در آغوش بگیرم.»⁹

در همین ایام که اواخر جنگ جهانی دوم بود، شایعات زیادی درباره‌ی ماجراهای عشقی اشرف بر سر زبان‌ها افتاد. اشرف اصرار می‌ورزد که این شایعات به این دلیل بود که بسیاری از دولتمردان ایرانی از مداخله‌ی او در امور سیاسی خشمگین بودند. بنابراین هر گونه داستانی را درباره‌ی او منتشر می‌ساختند. برادرش پیشنهاد کرد با ازدواج مجدد به این شایعات خاتمه دهد. بنابراین او با يك دوست مصری به نام احمد شفیق ازدواج کرد، ولی شایعات همچنان ادامه داشت.¹⁰

به او «پلنگ سیاه» لقب داده بودند. پس از پایان جنگ که شوروی‌ها از تخلیه‌ی استان آذربایجان خودداری می‌کردند، او با استالین ملاقات کرد و می‌گوید که با قدرت استدلال خود او را به شدت تحت تأثیر قرار داد. ملاقات آن دو که برای ده دقیقه پیش‌بینی شده بود دو ساعت و نیم به طول انجامید و آنگاه استالین از وی دعوت کرد که با او به استادیوم ورزشی برود و او را آنپراودا وطن پرست یک وطن پرست واقعی نامید و به اشرف گفت که برادرش بگوید «اگر من ده نفر مثل تو را داشتم، هیچ نگرانی نداشتم.» سپس دیکتاتور بزرگ يك پالتوی پوست عالی به شاهدخت کوچک زیبا هدیه کرد.¹¹

چنین تعریف‌ها اشرف را جرات داد تا بیش از پیش در سیاست دخالت کند. در ۱۹۴۸ تشخیص داد که نخست وزیر وقت (ابراهیم حکیمی معروف به حکیم‌الملک*) بیش از حد نیرومند شده است و به او

⁷ Ashraf Pahlavi, *Fuces in a Mirror*, p. 20.

⁸ Ibid., p. 23.

⁹ Ibid., p. 36.

¹⁰ Ashraf Pahlavi, *Fuces in a Mirror*, pp. 76-77.

¹¹ Ibid. pp. 86-87.

دستور داد از مقامش استعفا کند.¹² در سفری که در ۱۹۴۷ به منظور مطالعه در طرز کار صلیب سرخ آمریکا به ایالات متحد کرد، از تعهد برادرش به دموکراسی صحبت کرد. از لباس‌هایش ستایش شد، ولی هنگامی که درباره‌ی سیستم رفاهی شوروی سخن داد، یکی از کارمندان وزارت خارجه‌ی آمریکا به وی اخطار کرد که ساکت شود. بعدها ادعا کرد که در کاخ سفید تحت تأثیر رفتار پرزیدنت هری ترومن قرار گرفته بود که با تشریفات باشکوه و پر ابهت کاخ کرملین به کلی تفاوت داشت.¹³

* ابراهیم حکیمی معروف به حکیم‌الملک زاده ۲۴ مرداد ۱۲۵۰ تبریز درگذشته ۲۷ مهر ۱۳۳۸ تهران دولتمرد دوره قاجار و پهلوی بود که چند دوره نخست‌وزیر و مدتی رئیس مجلس سنای ایران شد.

پس از استعفای سهام‌السلطان بیات از نخست‌وزیری در ۲۸ فروردین ۱۳۲۴، نمایندگان تا دو هفته نتوانستند بر سر تعیین نخست‌وزیر آینده به توافق برسند تا اینکه در دوازدهم اردیبهشت ۱۳۲۴ فراکسیون‌های مجلس گرد هم آمدند و رای‌گیری کردند و حکیم‌الملک با ۶۳ رای از نامزدهای دیگر نخست‌وزیری رای بیشتری آوردند. نمایندگان تمایل خود را به نخست‌وزیری حکیم‌الملک به شاه اعلام کردند و فردای آن روز برای او فرمان نخست‌وزیری صادر شد.

حکیمی در ۲۳ اردیبهشت وزیرانش را به مجلس معرفی کرد. بحث درباره برنامه دولت او در مجلس چندین روز به طول انجامید و سرانجام در سیزدهم خرداد که رای‌گیری شد، تنها ۲۵ نماینده به دولت او رای موافق دادند، ۶۳ نماینده رای ممتنع و هفت نماینده حزب توده رای مخالف دادند و دولت او کنار رفت. علت خودداری نمایندگان از رای موافق به دولت حکیمی چند پست خالی در دولت او بود که نگران بودند به افرادی بدهد که موافق آنها نبودند، به ویژه وزارت کشور که مجلس خواستار آن بود که به مستشارالدوله صادق داده شود اما حکیمی در معرفی دولتش گفت که وزارت کشور را خودش عهده‌دار خواهد بود.

در مهر ۱۳۲۴ حکیم‌الملک بار دیگر برای نخست‌وزیری به مجلس معرفی شد و به‌رغم مخالفت‌های طرفداران سیدضیاءالدین طباطبائی و رای ممتنع حزب توده، به نخست‌وزیری رسید. در زمینه سیاسی، برنامه وی رفتار ملایم با اتحاد شوروی برای ترغیب آنان به خروج از ایران و عدم حمایت از نهضت‌های مخالف اشغالگران شوروی، و کاستن از نگرانی‌های محافظه‌کاران بود.

درخواست حکیمی مبنی بر رسیدگی دبیرکل سازمان ملل به مداخلات شوروی در امور داخلی ایران، موجب نارضایتی گسترده شوروی‌ها از حکیمی شد. بیشتر مشکلات حکیمی در این دوره، ادامه حضور نیروهای شوروی در خاک ایران، بحران آذربایجان، و محدودیت‌هایی بود که صدرالاشراف، نخست‌وزیر پیشین (با توقیف روزنامه‌ها و بستن باشگاه‌های حزب توده) ایجاد کرده بود. چند عامل باعث شد که مجلس قصد استیضاح وی را کند، از جمله: به تفاهم نرسیدن با شوروی؛ پذیرفتن پیشنهاد بوین (سفیر بریتانیا در ایران) مبنی بر تشکیل کمیسیون سه جانبه مرگب از نمایندگان انگلیس و شوروی و آمریکا برای حل مشکل آذربایجان، بدون مشورت با مجلس، و بسته ماندن باشگاه‌های حزب توده. حکیمی وعده داد که در آینده‌ای نزدیک استعفا خواهد کرد، و همین امر سبب شد که استیضاح او پس گرفته شود. وی پس از شکایت از شوروی به سازمان ملل متحد به دلیل ادامه اشغال آذربایجان، و یک روز بعد از طرح شکایت در سازمان ملل، از نخست‌وزیری استعفا کرد.

بعد از اینکه احمد قوام در هجدهم آذر ۱۳۲۶ نتوانست از مجلس رای اعتماد بگیرد و دولتش سقوط کرد، حکیمی بار دیگر به نخست‌وزیری رسید و در ششم دی دولت خود را به مجلس معرفی کرد. او در نخستین اقدام حکومت نظامی را که اعتراضات گسترده‌ای برانگیخته بود در ۲۲ دی ۱۳۲۶ لغو کرد.

حکیمی همچنین برای به محاکمه کشاندن قوام‌السلطنه گام برداشت. دولت او تحقیقاتی در مورد امتیازاتی را آغاز کرد که در زمان نخست‌وزیری قوام برای صدور جو و برنج و واردات چای به چند تن از تجار داده شد. پرونده‌ای علیه قوام تشکیل شد و سرانجام در ۲۲ فروردین ۱۳۲۷ وزارت دادگستری لایحه اعلام جرم علیه قوام را به مجلس داد و او را متهم کرد که میلیون‌ها تومان از این تجار رشوه دریافت کرده‌است.

پس از آنکه محمد مسعود روزنامه‌نگار ترور شد، سید ابوالحسن حائری‌زاده، حسین مکی و عبدالقدیر آزاد دولت او را استیضاح کردند و به انتقاد از عملکرد دادگستری و دخالت ارتش و شهربانی در امور کشور پرداختند. آنها حتی به سن حکیم‌الملک اشاره کردند و او را سالخورده‌تر و ناتوان‌تر از آن دانستند که در آن شرایط بتواند کشور را اداره کند. پس از طرح استیضاح، دولت حکیمی که با اکثریت قاطعی روی کار آمده بود، با اکثریتی ضعیف (۵۵ رای موافق) توانست رای اعتماد بگیرد.

چند هفته بعد، حکیمی بار دیگر با استیضاح روبرو شد و این بار، محمدرضا آشتیانی‌زاده، احمد شریعت‌زاده و عباس میرزا اسکندری او را به سوء اداره کشور متهم کردند. اما رای اعتمادی که این بار در ششم اردیبهشت گرفت، بهتر از دفعه پیشین بود: ۶۸ نماینده به دولت او رای موافق دادند.

با این حال، فشار مخالفان دولت حکیم‌الملک در مجلس همچنان رو به افزایش گذاشت تا جایی که علناً می‌گفتند دولت دیگر اکثریت ندارد. در واکنش به این فشارها، حکیمی وزیر مشاور خود عبدالحسین هژیر را در هجدهم خرداد ۱۳۲۷ به مجلس فرستاد تا

¹² Ashraf Pahlavi, *Fuces in a Mirror*, p. 90

¹³ نیویورک پست، ۲۴ سپتامبر ۱۹۷۴.

گزارشی را که او از خدمات خود در عمر کمتر از شش‌ماهه آش کرده‌است قرائت کند و از مجلس بخواهد تکلیف دولت را معلوم کند. مجلس پس از شنیدن این گزارش با ۳۸ رأی موافق در برابر ۵۹ رأی ممتنع و چهار رأی مخالف، عملاً از حکیمی سلب کرد و دولت او را ساقط ساخت. پس از ابراهیم حکیمی عبدالحسین هژیر نخست وزیر میشود. گفته می‌شود حمایت شاهزاده اشرف پهلوی در نخست وزیری عبدالحسین هژیر تأثیر به‌سزا داشته است.

عبدالحسین هژیر زاده ۱۳ خرداد ۱۲۸۱ تهران درگذشت ۱۳ آبان ۱۳۲۸ تهران سیاست‌مدار و نخست وزیر ایران از خرداد ۱۳۲۸ تا ۲۸ تیر ۱۳۲۸ بود. هژیر از خود چهره ای مذهبی نشان می‌داد و بسیاری از قوانین سکولار یا مخالف دین و محدود کننده دینداران دوره رضاشاه پهلوی به اصرار او لغو شد. در طول دوران نخست وزیری، وی بارها سعی در دلجویی از روحانیون و کسب تکلیف از مراجع تقلید می‌کرد. به اصرار او سید حسین امامی عامل قتل احمد کسروی از زندان رها شد. امامی چهار سال بعد هژیر را که برای عبادت و مراسم روضه خوانی به مسجد سپهسالار رفته بود، را ترور کرد.

دادن لایحه تشکیل مجلس سنا به مجلس، اقامه دعوی علیه قوام، بستن باشگاه‌های حزب توده و دستگیری کارگران هوادر حزب توده، از جمله عملکردهای حکیم‌الملک در این دوره از نخست‌وزیری بود. وی در ۱۳۲۸، پس از ترور عبدالحسین هژیر، به وزارت دربار منصوب شد، اما پس از یک سال استعفا کرد و تا آخر عمر، سناتور انتصابی در مجلس سنا بود. او سالخوردترین سناتور و رئیس سنی مجلس سنا بود. ابراهیم حکیمی در ۲۷ مهر ۱۳۳۸ بر اثر ذات‌الریه، در سن ۸۸ سالگی در تهران درگذشت و در این بابویه شهر ری به خاک سپرده شد. مترجم.

هنگامی که ایالات متحد با مصدق به مبارزه پرداخت، واشینگتن جرأت و جسارت اشرف را قابل استفاده دانست. یکی از گزارش‌های سفارت آمریکا در تهران در ۱۹۵۱ متذکر شد: «انگیزه‌های او ناپاک و اعمال او بیشتر اوقات ناشیانه است. اما غریزه‌ای در تصمیم‌گیری دارد که در میان اطرافیان شاه بسیار ضروری است. شخصیت قوی و اصرار شدید او برای اقدام می‌تواند برادرش را از بی‌ارادگی خارج سازد.» سفارت معتقد بود «در حالیکه شاه رؤیای پیشرفت ملی را از پدرش به ارث برده اشرف اراده‌ی بی‌رحمانه‌ی رضاشاه را به خودش منتقل ساخته است.»^{۱۴} مصدق هم این موضوع را فهمیده بود و در آغاز کار او را تبعید کرد و سپس وقتی اشرف با پشتیبانی آمریکا و انگلیس به تهران بازگشت تا برادرش را در اقدام علیه نخست وزیر تشویق نماید، او را به سرعت به تبعیدگاهش بازگرداند.

به تدریج که طی سال‌های دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ شاه نیرومندتر شد و اعتماد به نفس بیشتری پیدا کرد، به نظر می‌رسید که مایل نیست نقش سیاسی مهمی به اشرف در داخل ایران واگذار کند. لذا انرژی او به رشته‌های دیگری از قبیل حقوق زنان و سازمان ملل متحد هدایت شد. اشرف در اواخر دهه‌ی ۶۰ نماینده‌ی ایران در کمیسیون حقوق بشر ملل متحد بود.

در زمان شاه، حقوق زنان واقعاً در ایران به طرز چشمگیری بهبود یافت - آزادی‌های بیشتری نسبت به اکثر کشورهای خاورمیانه به آنها داده شد. اشرف در اواخر دهه شصت نماینده ایران در کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل بود. با احساسی از وقت شناسی و بی‌دقتی که شاید تنها مختص سازمان ملل باشد، در ۱۹۷۰ درست پیش از آنکه ساواک در پایمال کردن چنین حقوقی ضرب‌المثل شود، اشرف رئیس کمیسیون حقوق بشر شد. در واقع می‌توان آن را سوء استفاده از نام حقوق بشر سازمان ملل دانست.^{۱۵}

^{۱۴} گزارش محرمانه مورخ ۲۰ دسامبر ۱۹۵۱ که در بررسی زیر نیز نقل شده است:

Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Study. Secret, PR 76-10017, February 1976, p. 65.

^{۱۵} Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Study. Secret, PR 76-10017, February 1976, p. 65.



شاهزاده اشرف و چوان لی نخست وزیر در پکن ۱۹۷۵

شاه در ۱۹۷۰ او را به چین فرستاد که سفری موفقیت آمیز بود و به دنبال آن ایران و چین مناسبات دیپلماتیک برقرار کردند. در ۱۹۷۱ که چین کرسی خود را در سازمان ملل متحد به دست آورد یکی از نخستین دعوت‌هایی که هیئت نمایندگی آن کشور پذیرفت، دعوت ناهار باشکوهی در اقامتگاه سفیر ایران در سازمان ملل متحد با حضور اشرف بود.

به دنبال سفر چین، اشرف به هند و پاکستان و کره‌ی شمالی و چندین کشور آفریقایی سفر کرد. در اواسط دهه‌ی ۷۰ اشرف ریاست هیئت نمایندگی ایران در مجمع عمومی سازمان ملل متحد را بر عهده گرفت. درحالی‌که به اینگونه کارها در خارج از کشور اشتغال داشت، در داخل کشور مظهر کارهای نا شایسته خانوادگی پهلوی بود.

یکی از گزارش‌های سیا در ۱۹۷۶ اعلام داشت که والاحضرت «شهرتی افسانه‌ای در فساد مالی و به تور زدن مردان جوان دارد.»¹⁶ روابط او با این معشوقه‌های جوان اغلب به نحوی دوستانه پایان می‌یافت و بسیاری از آنان در دستگاه دولت به مقامات عالی می‌رسیدند. در میان آنان می‌توان از پرویز راجی نام برد که آخرین سفیر شاه در لندن بود و پس از سقوط شاه خاطرات افشاگرانه و پر شایعه‌ی خود را تحت عنوان خدمتگزار تخت طاووس منتشر ساخت. در سپتامبر ۱۹۷۸ که انقلاب او را دچار سرگردانی ساخته بود راجی از خودش پرسید که آیا دست‌های شاه که چنین آلوده به خون شده است، ارزش نجات دادنش را دارد؟

با وجود این از خودم می‌پرسم آیا به راستی نباید از رسوخ چنین افکاری به مغزم شرم‌منده باشم؟ و اگر بعداً والاحضرت اشرف نوشته‌های امروزی مرا از نظر بگذراند آیا شهامت این را دارم که باز هم بتوانم به چشمانش نگاه کنم، و از کسی که لحظات بسیاری از محبت گرم و صمیمانه‌اش برخوردار بوده‌ام - به حق باید در مورد داشتن مقام امروزی خود و لطف‌های و سخاوت‌های همیشگی‌اش همواره سپاسگزار باشم - شرمگین نشوم؟¹⁷

¹⁶ 16 Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Study. Secret, PR 76-10017, February 1976, pp. 27-29, .64-66 .

¹⁷ Radji. In the Service of the Peacock Throne.

همین گزارش سیا درگیری‌های اشرف را در معاملات چنین توصیف کرد: «اگر کاملاً غیرقانونی نباشد، اغلب در مرز اعمال خلاف قانون قرار دارد.» یکبار یکی از رؤسای بانک‌های ایرانی به سفارت آمریکا اظهار داشت کارهایی که اشرف می‌کند دیگران را ده سال پشت میله‌های زندان می‌اندازد ولی شاه در مورد او فقط به بالا انداختن شانه اکتفا می‌کند.¹⁸

اشرف همیشه ارتکاب هر گونه عمل خلاف قانون را انکار می‌کرد. در ۱۹۷۶ اتومبیل او در نزدیکی خانه‌اش در ژوان له پن در جنوب فرانسه مورد حمله‌ی مردان مسلح قرار گرفت و با گلوله سوراخ سوراخ شد. راننده اتومبیلش را به پهلوی اتومبیل حمله‌کنندگان بزند و اشرف را فراری دهد. ولی یک دوست زن ضمن این حمله به قتل رسید. بعدها اشرف گفت: «هیچ بازداشتی صورت نگرفت. بعضی‌ها گفتند این کار مافیا بوده و به آنچه قاچاق مواد مخدر از جانب من می‌نامیدند مربوط است. اما من تردید دارم آدمکشان با تجربه این چنین ناشیانه عمل کنند.»¹⁹

هنگامی که گزارش نامساعد سیا درباره‌ی اشرف منتشر شد، اشرف با خشم فراوان اتهامات وارده را تکذیب کرد و خواستار شد که سازمان مزبور دلایل خود را در صورت وجود نشان بدهد.²⁰ او اصرار داشت که تمام ثروت او از فروش املاکی که از پدرش به ارث برده به دست آمده است (رضاشاه این املاک را به زور از مردم گرفته بود) و در روزنامه‌ی نیویورک تایمز اعلام کرد که با هر شیوه‌ای که امکان داشته باشد با چنین افتراهایی مبارزه خواهد کرد.²¹

او ادعای دیگری داشت. او تأکید کرد که حملات سیا،

وی گفت که نشان می‌دهم که قاطعانه علیه برادرم نقشه کشیده شده است. قبل از دیدن آنها هرگز فکر نمی‌کردم که اینطور باشد اما سازمان سیا از اوایل ۱۹۷۷ با خمینی تماس گرفت. غرب فکر میکرد با اسلامی کردن کل منطقه‌ی ایران و افغانستان و پاکستان سدی در برابر کمونیسم خواهد بود آنها می‌ترسیدند که اگر برادرم در قدرت بماند کشور کمونیستی شود چون افراد زیادی در حال تحصیل بودند. اشرف اصرار می‌ورزید که چون غرب از قدرت جدید ایران می‌ترسیده شاه را نابود ساخته است.²²

او همچنین اصرار داشت که غرب شاه را نابود کرده است زیرا از قدرت اقتصادی ایران جدید می‌ترسد. به عقیده‌ی او ایالات متحد و اروپا نمی‌توانستند ظهور یک «ژاپن دوم» را در خاورمیانه تحمل کنند.

اشرف دو پسر و یک دختر داشت. پسر کوچکترش شهریار افسر نیروی دریایی بود. او در سال‌های ۷۰ ابتدا از دانشکده‌ی دریایی دارتموث انگلستان فارغ التحصیل شد. سپس با همسر و فرزندش در پایگاه دریایی بندر عباس اقامت گزید و فرماندهی ناوگان هوورکرافت ایران را بر عهده گرفت. هوورکرافت یکی از وسوسه‌های شاه بود.

پسر بزرگترش شهرام از استعدادهای تجارتي مادرش بیشتر ارث برده بود. یکبار سیا گزارش داد:

¹⁸ Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Study. Secret, PR 76-10017, February 1976, p. 66.

¹⁹ واشینگتن پست، ۲۰ آوریل ۱۹۸۰.

²⁰ بوستون گلوب، ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۸۰.

²¹ نیویورک تایمز، ۱۱ ژانویه‌ی ۱۹۸۰.

²² اشرف این ادعاها را بارها تکرار کرد، از جمله در مصاحبه‌ای که نگارنده در ۱۶ فوریه‌ی ۱۹۸۶ با وی به عمل آورد.

در تهران او به طرزی گسترده و نامطلوب به عنوان دلال معاملات شناخته شده که در بیش از بیست شرکت حمل و نقل، کلوب‌های شبانه، ساختمان، تبلیغات و پخش و توزیع سهامدار است. ظاهراً بعضی از این شرکت‌ها پوششی برای معاملات غیرقانونی اشرف بشمار می‌رود.²³

اشرف در سپتامبر ۱۹۷۸، چند ماه پیش از سقوط برادرش، از سفری به اتحاد شوروی به تهران بازگشت. خیابان‌ها را تظاهر کنندگان مسدود کرده بودند. او با هلیکوپتر به کاخ پرواز کرد و از مشاهده‌ی انبوه جمعیتی که زیر پایش دید دچار وحشت شد. به خصوص از این واقعیت ترسید که زنان آزادی‌هایی را که پهلوی‌ها به آنان داده بودند به دور افکنده و «همگی چادر سیاه‌های مادر بزرگ‌هایشان را بر سر کرده بودند. با خود اندیشیدم خداوندا، آیا همه چیز این طور پایان می‌یابد؟ در نظر من مثل این بود که کودکی که بزرگش کرده‌اید ناگهان بیمار شود و بمیرد.»²⁴ اشرف با وحشت مشاهده کرد که برادرش دیگر به نصیحت‌های او گوش نمی‌دهد. در واقع شاه حضور او را در کشور مزاحم می‌دانست و از وی خواست که مجدداً از ایران خارج شود. اشرف اسباب و اثاث خود را جمع کرد و به غرب گریخت.

اندکی پس از آنکه شاه روانه‌ی تبعید شد، اشرف در مراکش به او پیوست. در آنجا او شاه را به این باور تشویق کرده بود که واقعاً توسط متحدانش، بیش از همه ایالات متحده به طور کلی و جیمز کارتر به طور خاص مورد خیانت قرار گرفته است. در واقع دولت آمریکا با شخص او به طرزی متفاوت رفتار کرده بود. وقتی در اوایل ۱۹۷۹ تقاضا کرد روادید ورودش به آمریکا تجدید شود، هارولد ساندرز معاون وزارت خارجه نوشت این يك مسئله خاص بشمار می‌رود زیرا «نظر ایرانیان نسبت به او بدتر از شاه است. سابقه‌ی نفرت انگیز اشرف ممکن است او را از دریافت ویزای آمریکا محروم سازد.»²⁵ اشرف طی سی سال گذشته مرتباً و بدون هیچ مسأله‌ای به آمریکا می‌رفت و لذا سرانجام روادید ورودش تجدید شد.

اشرف تنها کسی نبود که به این گونه کارها دست می‌زد. در سال‌های ۱۹۷۰ تمام کشور برای معامله‌گران اعم از مرد و زن تبدیل به سرزمین عجایب شده بود. پرداخت‌های غیر قانونی، کارمزد دلان، تفاهم سری بین شاهپورها و متصدیان روابط عمومی، شاهدخت‌ها و ماموران سیا، کیف‌های سامسونیت مملو از اسکناس‌های صد دلاری که در هواپیماهای جت خصوصی حمل می‌شد، شرکت‌هایی با نشانی صندوق پستی در کارائیب و لیشتن اشتاین، دستورهای ضد و نقیض محرمانه که در جلسات خصوصی با حضور شاه صادر می‌شد... این بود محیطی که از ۱۹۷۳ به بعد معاملات در آن انجام می‌گرفت.

هرکس برای خودش پوششی درست کرده بود. دوستان نزدیک شاه خود را «نماینده‌ی» شرکت‌های مختلف خارجی کرده و اصرار داشتند که بدون دخالت آنان هیچ کاری انجام نمی‌گیرد و هیچ قراردادی امضا نمی‌شود. در واقع در حدود پنج شش «نماینده‌ی عالی» با کمک بیست و پنج تا سی «نماینده‌ی جزء» عملاً مسیر اقتصادی کشور را تعیین می‌کردند. هیئت وزیران و شورای عالی اقتصاد مجری خواسته‌ها و دستورهای این عده‌ی معدود بودند. یکی از وزیران مهم - که بعدها با بخش عمده‌ی ثروتش به غرب گریخت - وقت زیادی صرف می‌کرد و تلاش زیادی به کار می‌بست تا مطمئن شود هر چه

²³ Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran, CIA Study. Secret, PR 76-10017, February 1976, p. 66.

²⁴ Radji, In the Service of the Peacock Throne, p. 205.

²⁵ یادداشت ساندرز به دیوید نیوسام، ۱۸ آوریل ۱۹۷۹.

شاهپورها و شاهدختها می‌خواستند به دست آورند. یکی از اعضاء خانواده‌ی پهلوی گنجینه‌های هنر ملی ایران به ویژه صنایع دستی طلای مربوط به دوران باستان را که در تپه‌ی مارلیک* از زیر خاک در آمده بود علناً دزدید و برای استفاده‌ی شخصی به خارج از کشور برد. شاه در ۱۹۷۱ و ۱۹۷۴ و بالاخره در ۱۹۷۸ که دیگر خیلی دیر شده بود کوشید جلوی این گونه فساد را بگیرد. اما همیشه این کار را با تردید می‌کرد. نظر باطنی‌اش این بود که اگر بازرگانان معمولی ایرانی از قبل سیاست‌های او کوه‌هایی از پول به دست می‌آورند، دلیلی ندارد که خانواده‌ی خودش از مزایایی که به ایران داده است بهره‌مند نشوند.

* تپه مارلیک (به انگلیسی: Marlik) یا مؤذنی تپه، یک محوطه باستانی در کرانه خاوری سفیدرود و در دره «گوهررود» در روستای نصفی، دهستان رحمت‌آباد، بخش رحمت‌آباد در شهرستان رودبار در استان گیلان است. تپه مارلیک بقایای به‌جای مانده از تمدن باستانی متعلق به دست‌کم سه هزار سال پیش از میلاد است. مترجم.

در کشورهای پادشاهی در داخل هر درباری، دربارهای کوچک‌تری وجود دارد. در تهران دربارهای کوچک‌تر، حسودانه دور و بر قوم و خویش‌های شاه که به واسطه‌ی بستگی به او نفوذ زیادی در کشور داشتند می‌چرخیدند. هر یک از برادران و خواهران شاه انبوهی از مفتخورها و چاپلوسان خودش را داشت؛ اینان مردان و زنانی بودند که از جانب والاحضرت‌ها قراردادهای را پا برجا می‌کردند و حق دلالی می‌گرفتند.

دربارهای کودکان یا کودکان درباری هم دست در کار بودند. بعضی از آنان در سال‌های ۱۹۷۰ در نهایت بی‌بند و باری می‌زیستند. مقادیر زیادی مواد مخدر به ویژه کوکائین به ایران وارد می‌کردند و موقعیت والدینشان مانع از این می‌شد که مقامات گمرکی جامه‌دان‌هایشان را بگردند. اغلب به یک دلال کلمبیایی مراجعه می‌کردند. این شخص به قدری به تهران سفر کرده بود که به او لقب «کنکورد» داده بودند. هر یک از بچه‌های درباری می‌توانست در فرودگاه با وی تماس بگیرد و مقامات گمرکی را تهدید کند: «اگر مزاحم من بشوید اسم شما را به ... ایکس خواهم داد.»

فساد دربار به این علت گسترش یافته بود که ایرانیان جاه طلب قادر به کسب قدرت سیاسی نبودند و تنها می‌توانستند به عنوان نوکر و عامل شاه خدمت کنند ولی نه بیشتر. مناصبی از قبیل وزارت و استانداری و ریاست دانشگاه که به آنان تفویض می‌شد همگی از شاه ناشی می‌گردید. این مشاغل بیشتر جنبه‌ی بخشش به عنوان وام داشت و هر لحظه ممکن بود از آنان پس گرفته شود. اما می‌توانستند به جای کسب قدرت به کسب ثروت پردازند. وانگهی، می‌بایست ثروتمندان را به نمایش بگذارند. در جهان سوم هیچ گاه خیاطان و سازندگان اتومبیل‌های لوکس و فروشندگان هواپیماهای جت کوچک و دلالان تابلو و شراب فروشان و پوست فروشان و جواهر فروشان مثل ایران در سال‌های ۷۰ سود نبرده بودند.²⁶

در نظر بی چیزها این گونه کارها فقط خود نمایی ثروتمندان بود. ولی در میان ثروتمندان نیز دو طبقه ثروتمندان قدیمی و ثروتمندان نو کیسه وجود داشت. ثروتمندان قدیمی دوست داشتند خودشان را «هزار فامیل» بنامند، زمینداران بزرگی که طی چند قرن بخش‌هایی از ایران را مالک بودند و بر آن حکومت می‌کردند. رضاشاه املاک عده‌ای از آنان را به زور گرفته بود و برخی دیگر در نتیجه‌ی اصلاحات ارضی محمدرضاشاه نفوذشان را از دست داده بودند، هر چند ثروتمندان به مقدار زیاد افزایش

²⁶ Graham, Iran: The Illusion of Power, pp. 77-92.

یافته بود. بعضی از آنان پهلوی‌ها را تازه به دوران رسیده‌های مبتذل می‌دانستند ولی نفرت واقعی آنان از هزاران بند و بست چی بود که از شکوفایی بازار نفت و سرازیر شدن سیل پول در سال‌های ۱۹۷۰ ثروتمند شده بودند و اتومبیل‌ها و لباس‌ها و جواهرات و خانه‌های خود را حتی بیش از ثروتمندان قدیمی به معرض نمایش می‌گذاشتند. یکی از این افراد خانه‌اش را عینا از روی طرح کاخ (پتیت تریانون) تریانون کوچک در پاریس بنا کرده بود.

بعدها خانم افشار همسر رئیس کل تشریفات که خودش از خانواده‌های قدیمی است شکایت کرد: «پس از انقلاب سفید هزار فامیل از بین رفتند. دیگر معلوم نبود پدر هر کس کیست. ممکن بود زنی با پالتوی مینک دیور به آرایشگاه برود و پالتو را طوری به جا رختی بیاویزد که مارک آن به چشم بخورد. این تازه به دوران رسیده‌ها بودند که به چشم مردم خاک می‌پاشیدند نه ما.»²⁷

هیچ چیز مثل کیش مظهر زیاده روی‌های دربار پهلوی نبود. کیش جزیره‌ای است کوچک و خشک و شنزار در نزدیکی تنگه‌ی هرمز در جنوب شرقی خلیج فارس.

بعضی‌ها می‌گویند جزیره‌ی سندباد بحری بوده است. در هر حال خلیج فارس همیشه یکی از راه‌های عمده‌ی تجارتی جهان و کیش طی قرون متمادی پایگاه دزدان دریایی بوده که با طلا و مرواریدهایی که از کشتی‌ها غنیمت می‌گرفتند زندگی می‌کردند. تا اینکه سرانجام در ۱۸۵۰ ناوگان بریتانیا موفق شد خلیج را از وجود دزدان دریایی (و رقبای عرب شرکت هند شرقی انگلیس) پاک سازد و اهالی کیش به زندگی عادی‌تری بپردازند. کشتکاران خرما و غواصان مروارید در خاک اصلی و کرانه‌های ساحلی آن می‌زیستند. در اواسط قرن بیستم تجارت مروارید رو به زوال رفت و تا زمانی که پهلوی‌ها متوجه کیش شدند، هیچ چیز جالبی در آن جزیره روی نداد. ولی ناگهان سکوت آن شکسته شد.

در اوایل دهه‌ی ۷۰ شاه تصمیم گرفت کیش را به یک استراحتگاه زمستانی تبدیل کند. او کاخ کوچکی برای خودش در ساحل دریا بنا کرد. در هر تعطیل آخر هفته تعداد زیادی از افراد خانواده‌ی سلطنت به کیش رفت و آمد می‌کردند. حتی اسب‌ها را با هواپیما به کیش می‌بردند و سپس باز می‌گرداندند. شاه اصرار می‌ورزید که می‌تواند در آنجا اسب سواری کند ولی گرمای شدید خلیج به هیچ اسب اصیلی اجازه نمی‌داد مدت زیادی در آنجا بماند.

کاخ شاه با دیوارهای سفید و پشت بام‌های سراشیب آبی خود درست در برابر دریا قرار داشت. خانواده‌ی سلطنتی بیشتر اوقات خود را در پلاژ می‌گذراندند. هر وقت یکی از آنان به شنا می‌پرداخت، ماموران نجات غریق پیشاپیش او می‌رفتند تا او را از حمله‌ی کوسه‌ها حفظ کنند. فرزندان شاه اقامتگاه‌های جداگانه در فاصله‌ی سه کیلومتری داشتند. سگ‌های پهلوی در همه جای کاخ در گردش بودند. لسلی بلانک²⁸ زندگینامه نویس رسمی ملکه می‌نویسد حضور سگ‌ها در اطراف میز غذاخوری این احساس را القا می‌کرد که به افراد خانواده خوش می‌گذرد، حتی پیشخدمت‌ها اگر چه بدون شك از سگ‌ها ترس داشتند، ولی یادگرفته بودند که حیوانات بخشی از زندگی خصوصی خانواده‌ی سلطنتی را

²⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با خانم افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵.

²⁸ Farah, Shahbanou of Iran, Queen of Persia by Lesley Blanch, 1978,

مترجم، https://www.goodreads.com/book/show/610813.Farah_Shahbanou_of_Iran_Queen_of_Persia

تشکیل می‌دهند و باید با آنها خوش رفتاری کنند. خانواده‌ی سلطنتی با این کار خود به طور غیر مستقیم می‌خواهد به هموطنانش درس حیوان دوستی بیاموزد. برای اکثر مسلمانان، سگ‌ها ناپاک هستند.²⁹

اما کیش فقط شامل کاخ شاه نبود. در اواسط دهه‌ی ۷۰ تبدیل به استراحتگاه زمستانی ثروتمندان ایرانی و سرشناسان اروپایی و قماربازان عرب شده بود.

هنگامی که بازار محلی را خراب کردند تا به جای آن بناهای مدرن بسازند، این کار خشم اهالی جزیره را برانگیخت. کیش به علت گرمای زیاد فقط سالی شش ماه می‌توانست استراحتگاه باشد. هر چیزی را بدون استثناء می‌بایست وارد کنند. زمین‌های گلف را می‌بایست بیست و چهار ساعت شبانه روز آبیاری کنند.

میلیون‌ها دلار برای ویلاهای خصوصی و هتل‌های لوکس و کازینو و زمین‌های گلف و مغازه‌هایی که اجناس بخشوده از حقوق گمرکی می‌فروختند (کیش بندر آزاد بود) خرج شد. بعضی‌ها می‌گفتند این هزینه‌ها از پول شخصی شاه است. دیگران می‌گفتند از دولت دزدیده شده است. اسنادی که بعدها انقلابیون انتشار دادند فاش ساخت که در واقع هزینه‌ی بیشتر طرح‌ها را دولت پرداخته بوده است. ساواک ۸۰ درصد آن را مالک بود و بقیه را بانک‌های مختلف از جمله بانک عمران پرداخته بودند که شریک نزدیک خانواده‌ی پهلوی بود. طبق مدارکی که پس از انقلاب منتشر شد در تأمین پول برای عمران کیش کارهای خلاف قانون زیادی صورت گرفته بود.³⁰

قرار بود کیش از نظر شیکی و تجمل‌بی‌نظیر باشد، مونت کارلو خاورمیانه شود، بهشتی در خلیج فارس باشد. از مؤسسه‌ی مادام کلود دختران تلفنی را با هواپیمای کنکور از پاریس می‌آوردند (به سفیر انگلیس اطمینان دادند که تعدادی دختران انگلیسی نیز وجود دارند)³¹. متصدیان میزهای قمار از آفریقای جنوبی، بوتیک‌ها از رم، دستگاه‌های صوتی و موتورسیکلت‌ها و دوربین‌های عکاسی و اتومبیل‌های مخصوص پلاژ از ژاپن، و مشتریان از سراسر خاورمیانه. همه‌ی اینها خواب و خیال بود. چون در این میان یک مسئله کوچک وجود داشت: اعراب ثروتمند ترجیح می‌دادند برای قمار و خوشگذرانی به اروپا بروند. معدودی از آنان مایل بودند این گونه کارها را زیر نظر مالکان کیش یعنی ساواک انجام بدهند.

تأسیسات کیش رسماً در ژانویه‌ی ۱۹۷۸ افتتاح شد. گل‌های سرسبد کافه نشینان پاریسی را با هواپیما به آنجا بردند. هنوز بسیاری از ساختمان‌ها ناتمام بود ولی یک هتل آماده‌ی پذیرایی بود و می‌گفتند با کلید هر اتاقی، دختری به درون آن اتاق فرستاده می‌شود. کازینو نیز آماده‌ی کار بود.

تقریباً مقارن همین ایام بود که نخستین غرش خشم علیه شاه در خیابان‌ها به گوش رسید. چند ماه پس از گشایش کیش، شاه در تلاش برای آرام ساختن مردم دستور داد تمام کازینوها را در ایران - حتی آنهایی که متعلق به خودش و خانواده‌اش بود - تعطیل کنند. گزارش داده شد که شخصی که متصدی عمران کیش بود هنگام انقلاب با کیفی مملو از اسکناس‌های صد دلاری با هواپیمای اختصاصی کیش گریخته است.

²⁹ Blanch, Farah Diba, pp. 138-142.

³⁰ Graham: Iran. The Illusion of Power, pp.159-160 .

³¹ مصاحبه‌ی نگارنده با سر آنتونی پارسونز، ۲ آوریل ۱۹۸۵.

در سال‌های دهه‌ی ۷۰ زندگی در تهران برای همه به جز ثروتمندان بیش از پیش ناخوشایند شده بود. بهای زمین به نفع کسانی نظیر خانواده سلطنتی که مقادیر زیادی زمین داشتند، و به ضرر بقیه‌ی مردم، به نحوی سرسام‌آور افزایش یافته بود. اجاره‌ی بها در تهران حتی برای طبقه‌ی متوسط جدید که می‌بایست ستون فقرات تمدن بزرگ باشد گران شده بود. مردم ناچار بودند تا ۷۰ درصد درآمد خود را به صاحبخانه‌ها بپردازند.

زندگی برای مردمان فقیر به مراتب بدتر بود. هزاران هزار روستایی بی‌سواد به امید واهی پولدار شدن در شهر، دهاتشان را ترک کرده بودند. اصلاحات ارضی انقلاب سفید که قرار بود به روستاییان کمک کند، رفته رفته به زانو در می‌آمد.

اکنون آشکار شده بود که یکی از هدف‌های اصلی اصلاحات ارضی نه آزاد ساختن دهقانان بلکه تقویت کنترل حکومت مرکزی بر زندگی آنان بوده است. افزون بر آن شاه ایجاد مؤسسات کشت و صنعت را به وسیله‌ی بانک‌ها و شرکت‌های چند ملیتی اروپایی و آمریکایی تشویق می‌کرد. در فاصله ۱۹۷۰ تا ۱۹۷۶ بیش از پنجاه هزار روستایی از زمین‌های خود محروم شدند، آن‌هم به خاطر هیچ. چون کلیه‌ی مؤسسات کشت و صنعت مدرن با شکست روبرو شدند.

کسانی که بی‌خانمان شده بودند با دیگر روستاییانی که به تهران هجوم آورده بودند به ساختن خانه و هتل و سایر تسهیلات برای ثروتمندان و خارجیان در شمال شهر کمک می‌کردند. شب‌ها در کلبه‌های محقر و پر جمعیت یا در حفره‌هایی در زمین می‌خوابیدند که فاضلاب در آنها جاری بود. در اواسط دهه‌ی ۷۰ تهران یکی از زشت‌ترین پایتخت‌های جهان شده بود که در هر گوشه و کنار آن شهرک‌هایی مثل قارچ سبز می‌شد. در سال ده‌ها هزار اتومبیل وارد می‌شد و راه‌بندان‌های عظیمی در خیابان‌ها ایجاد می‌کرد. قطع برق بسیار زیاد بود. خلق و خوی اشخاص تنگ می‌شد و خویشن‌داری خود را از دست می‌دادند. حسادت در همه جا وجود داشت. نارضایتی همگانی شده بود.

هر کسی تحت تأثیر این اوضاع قرار می‌گرفت. در سال ۱۹۷۷ پرویز راجی سفیر شاه در لندن که برای ملاقات با شاه به تهران آمده بود، شبی پس از شرفیابی و بوسیدن دست او و تلاش بیهوده برای وادار ساختنش به اینکه به جای اهانت به انگلیسی‌ها از آنان تعریف کند به هتل هیلتون بازگشت. می‌نویسد:

برای اولین بار به خاموشی برق برخورد کردم که در ساعت شش و نیم بعد از ظهر آغاز شد و چهار ساعت تمام ادامه یافت. در نگاهی که از پنجره‌ی اتاق هتل به جنوب تهران انداختم، جنگلی از جرتقیل‌ها را دیدم که در میان گرد و خاک بی حرکت ایستاده بودند. به علت از کار افتادن تهویه‌ی هتل، هنوز يك ساعت نگذشته بود که گرما چنان آزار دهنده شد که واقعا نمی‌شد تحمل کرد و طبیعی است که در این زمان استفاده از رادیو یا تلویزیون نیز غیر مقدور بود. از بالکن هتل صف بی پایان اتومبیل‌ها را دیدم که در يك راه‌بندان عظیم گرفتار شده بودند و چراغ‌های عقب آنان در گرمای غروب می‌درخشید و بوق‌های خود را به عنوان اعتراض به خاموشی برق به صدا در می‌آوردند. حتی مطالعه نیز مقدور نبود. بر اثر گرما تمام یخ‌ها آب شده بود، ناچار گیلای و دکای گرم نوشیدیم و سعی کردم تسلط بر اعصابم را از دست ندهم.³²

³² Radji, In the Service of the Peacock Throne. p. 102.

راجی و بیشتر افراد طبقه‌ی او از ملاها نفرت داشتند (چند نفری در دربار در سال‌های نیمه‌ی دوم دهه‌ی ۷۰ در اسلام تسلی یافتند. شهنواز دختر شاه از فوزیه یکی از آنان بود). راجی در سپتامبر ۱۹۷۸ درباره‌ی ملاها نوشت:

پافشاری آنان در مرتبط ساختن همه چیز با گفته‌های قرآن، داشتن افکار عقب افتاده و بی‌اعتبار، بی‌اطلاعی از مفهوم پارسایی، تعصبات مشمنز کننده و مقدس‌نمایی ریاکارانه، همواره مرا در عقیده‌ام که بیزاری از ارزش‌ها و اصول مورد نظر ملاها بوده راسختر کرده است... اگر ملاها با چنین عقایدی در ایران به قدرت برسند مملکت را صدها سال به عقب خواهند برد و از همان ابتدای کار وضعی به وجود خواهند آورد که پیامدی جز اعمال خشونت‌بار و بی‌قانونی و تخریب نداشته باشد و از همه بدتر اینکه برای سرنگونی يك رژيم پر اقتدار طبعاً راهی جز اعمال روش‌های کینه جویانه‌ی زشت برای خود سراغ ندارند.³³

کاری به درستی این گفته‌ها نداریم، ولی در دگرگونی‌های تمدن بزرگ اطمینان و تسلا‌ی خاطری که برای میلیون‌ها نفر وجود داشت، همان چیزهایی بود که معلمان سنتی یعنی ملایان به آنان می‌آموختند.

خود شاه مرهمی بر زخم‌های مردم نمی‌گذاشت. در واقع روز به روز به عقل و خردمندی‌اش مطمئن‌تر می‌شد و از زندگی مردم فاصله می‌گرفت. در ۱۹۷۵ (بدون رایزنی با مشاورانش) با انحلال حزب مخالف نمایشی و برقراری سیستم تک حزبی آخرین ادعای آزادی سیاسی در ایران را از بین برد. از آن پس ایران می‌بایست تنها يك حزب به نام رستاخیز داشته باشد که خود شاه در رأس آن قرار داشت. شاه گفت کسانی که از عضویت این حزب خودداری می‌کنند یا باید کشور را ترك کنند یا به زندان بروند. چند ماه بعد گفت کسانی که به تمدن بزرگ نمی‌پیوندند «دمشان را می‌گیریم و مثل موش بیرون می‌اندازیم.»³⁴

در ۱۹۷۶ به منظور بزرگداشت پنجاهمین سال سلطنت پهلوی، شاه دستور داد تقویم ایران را عوض کنند و با این کار خود یکبار دیگر حضرت محمد را نادیده گرفت. به جای اینکه مبدأ تقویم براساس کوچ پیامبر اسلام از مکه به مدینه باشد، از این پس می‌بایست مبدأ آن سلطنت کوروش کبیر باشد. این اقدام که در نظر روحانیون توهین دیگری تلقی شد و خشم تقریباً همه‌ی اشخاص دیگر را برانگیخت، یکی دیگر از نمونه‌های پرواز شاه به عالم خیال بود. چنین غروری برای بسیاری از ایرانیان توهین آمیز و تحقیرآمیز بود.

هیچ فرمانروایی قادر نیست چنین دگرگونی‌های سریع و وسیع و بوالهوسانه‌ای را که شاه می‌خواست ایجاد کند بدون به کار بستن زور تحمیل کند. بنابراین شاه ناچار شد بیش از پیش به ساواک متکی شود.

در اواسط دهه‌ی ۷۰ ساواک را ظاهراً ارتشبد نعمت‌الله نصیری اداره می‌کرد، مردی که تنها صفت مشخصه‌اش اطاعت بی چون و چرا از شاه بود. او همان کسی بود که فرمان عزل مصدق را در اوت ۱۹۵۳ ابلاغ کرده و به دستور مصدق بازداشت شده بود. نصیری آدم باهوشی نبود و کاری به کار جمع آوری اطلاعات یا زندانیان سیاسی نداشت. او بیشتر در بند حفظ سایر منافع ساواک از قبیل، باغ خانه و زمین نظیر کیش بود. عملیات اطلاعاتی ساواک را مردی اداره می‌کرد که کت و شلوار و کراوات ایو سنت لوران می‌پوشید و پرویز ثابتی* نام داشت. وظایف او بسیار گسترده بود.

* پرویز ثابتی، مسئول اداره سوم (مهمترین رکن ساواک) طی سال‌های ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ و رئیس ساواک تهران بود. (زاده ۴ فروردین ۱۳۱۵ در سنگسر) وی دوران ابتدایی را از سال ۱۳۲۲ تا ۱۳۲۸ در سنگسر و دوران دبیرستان را از ۱۳۲۸ تا ۱۳۳۴

³³ Radji, In the Service of the Peacock Throne, P. 228

³⁴ کیهان، تهران، ۲۶ اکتبر ۱۹۷۶.

در تهران گذراند. او از ۱۳۳۴ تا ۱۳۳۷ در دانشکده حقوق دانشگاه تهران تحصیل نمود و لیسانس قضایی را اخذ کرد. در بهمن ماه ۱۳۳۷ با معرفی ضرابی (مدیر کل نهم ساواک) به عنوان تحلیلگر سیاسی به استخدام ساواک درآمد. مطابق با اسناد ساواک، وی در نیمه آبان سال ۱۳۵۷ با نام مستعار عالیخانی از طریق فرودگاه بین‌المللی مهرآباد، تهران را به مقصد لندن ترک کرد. اکنون در ایالات متحده زندگی می‌کند و به فعالیت اقتصادی مشغول است. وی مدیر شرکت «Paris Enterprises» است که در سال ۱۹۸۳ در آمریکا ثبت شده است. روز ۸ فروردین ۱۳۹۱ کتاب در دامگه حادثه (گفتگویی با پرویز ثابتی) توسط شرکت کتاب در لس آنجلس آمریکا منتشر شد. کتاب با شمارش پاورقی‌های آن ۶۸۰ صفحه است.

پرویز ثابتی تا چند سال پیش مسئول دفتر مطبوعاتی رضا پهلوی پسرشاه سابق در آمریکا بود. پس از اینکه این اطلاعات به رسانه‌های گروهی رسید، رضا پهلوی پاسخ داد که او از سوابق و کارهای قبلی پرویز ثابتی اطلاعی نداشت. مترجم.

ساواک مسئول جمع آوری اطلاعات درباره‌ی قدرت‌های خارجی بود. در این زمینه با سازمان سیا همکاری نزدیک داشت. در واقع حکومت‌های پی در پی آمریکا اطلاعاتی را که ساواک درباره‌ی شوروی در اختیارشان می‌گذاشت، با ارزش و حیاتی می‌دانستند. در داخل ایران ساواک قادر بود وقتی دستورهای وزیران را خطری برای امنیت کشور تلقی می‌کرد. آنها را بی اثر سازد. می‌توانست با صدور روایدهایی که وزارت امور خارجه می‌خواست اعطا کند مخالفت ورزد، در امور ترخیص فیلم انتشار کتاب دخالت مستمر داشته باشد. همچنین کتاب‌ها را در گمرک صادره و نامه‌ها را با بی شرمی در پست باز می‌کرد. اغلب اوقات سر پاکت‌ها را مجدداً با ماشین بست می‌دوخت. ایرانیان این کارها را دلیل آن می‌دانستند که ساواک به قدری نیرومند است که نیازی به پنهان کاری ندارد.³⁵

ساواک از طریق هزاران خبرچین در سطوح مختلف جامعه عمل می‌کرد. اطلاع از همین موضوع، یک محیط ترس و بی‌اعتمادی در میان بخش‌های بزرگی از مردم به وجود آورده بود. هیچ کس با اطمینان کامل نمی‌دانست که آشنایان یا حتی دوستانش ساواکی هستند یا نه.³⁶

بسیاری از مأموران ساواک شکل و قیافه‌ی آدمکش‌ها را نداشتند بلکه مثل ثابتی کت و شلوارهای گرانبها می‌پوشیدند، کراوات‌های پهن می‌زدند و دکمه سردست‌های طلا به آستین داشتند. تشخیص آنان از هزاران جوان جاه طلب که در سال‌های ۷۰ در هر گوشه و کنار شهر دیده می‌شدند، آسان نبود. آنها در دهلیزهای قدرت و دانشگاه‌ها به سرعت ترقی می‌کردند و می‌کوشیدند دیگران را نیز به خدمت ساواک تشویق کنند. اینگونه افراد آزاردهنده یا تهدید کننده نبودند بلکه برعکس، می‌کوشیدند با نارضایتی هم‌تایان خود همدردی کنند و ضمن صرف یک فنجان قهوه یا یک گیلان کنیاک در چایخانه‌ی هتل هیلتون مؤدبانه اشاره کنند که چه امکانات وسیعی در کشور وجود دارد و عاقلانه‌ترین کار این است که همه از این امکانات استفاده کنند. ممکن است سیستم بی‌عیب و نقص نباشد، اما کجای دنیا می‌توان سیستمی بدون عیب و نقص یافت؟ ولو اینکه آزادی سیاسی در ایران وجود ندارد. ولو اینکه زندگی خانوادگی در تهران چندان لطفی ندارد، مگر در ایران امکان پیشرفت بیش از هر کشوری در خاورمیانه نیست؟³⁷

هدف اصلی ساواک مثل هر پلیس مخفی دیگر جمع آوری اطلاعات و پاشیدن تخم وحشت بود. ساواک فقط در داخل ایران عمل نمی‌کرد، در هر سفارتخانه‌ای مأموران ساواک وجود داشتند و در هر گروهی از دانشجویان ایرانی در خارج گمان می‌رفت دست کم یک خبرچین ساواک وجود داشته باشد. گفته می‌شد جوخه‌های آدمکشی ساواک در پی شکارند. اغلب دانشجویان به محض بازگشت به میهن به اتهام

³⁵ Rubin, Paved with Good Intentions. pp. 177-181.

³⁶ Graham, Iran: The Illusion of Power, pp. 142-147.

³⁷ گزارش کمیسیون بین‌المللی حقوق دانان در ۱۹۷۶ تحت عنوان «حقوق بشر و سیستم قانونی در ایران». گزارش سازمان عفو بین‌المللی ۱۹۷۵-۷۶.

فعالیت‌هایی که در خارج علیه شاه داشتند بازداشت می‌شدند. يك روزنامه نگار ایرانی به نام پرویز راین* برای سفارت آمریکا تعریف کرد که چگونه خود او که خبرنگار آسوشیتدپرس بود مورد حمله‌ی ساواک قرار گرفته است. او مقاله‌ی کوتاهی درباره‌ی بارش برف سنگین در ایران که موجب قطع ارتباط با چندین دهکده شده بود به نیویورک فرستاد. متصدیان میز خبر در نیویورک تصمیم گرفتند برای اینکه خبر راین را قدری هیجان انگیزتر و خواندنی‌تر بکنند این جمله را به آن بیفزایند: «در حالیکه چندین دهکده‌ی ایران، در تلاش پیدا کردن راهی در میان برف سنگین هستند، شاه در تپه‌های اسکی سن موریتس به تفریح اشتغال دارد.»

* پرویز راین در سال ۱۳۰۴ در ایران متولد و در سال ۱۳۷۱ در آمریکا درگذشت. پرویز راین نماینده معروف خبرگزاری آسوشیتدپرس در تهران که در دوران محمد رضا شاه از نفوذ زیادی در دربار برخوردار بود. او برادر اسماعیل راین نویسنده معروف کتاب فراموش‌خانه و فراماسونری در ایران است. این کتاب در دهه ۱۳۴۰ در سه جلد که ابتدا در ایتالیا و سپس در ایران به چاپ رسید. این خبرگزاری در دوران شاه و در طول ده‌ها سال توسط پرویز راین مدیریت می‌شد و دفتر آن در خیابان ایرانشهر کوچه مهاجر قرار داشت. شاه که قبلاً آخرین رویدادهای جهان را از خبرگزاری پارس دریافت می‌کرد و برای اطلاع از دنباله یک خبر مهم روز، گاهی شخصاً و حتی در نیمه‌شب به آژانس پارس تلفن می‌کرد از نیمه دوم دهه ۱۳۴۰ (۱۹۶۰ میلادی) یک تلکس گیرنده آسوشیتدپرس در دفتر کار خود نصب کرده بود تا مستقیماً، سریعاً و بدون واسطه در جریان تحولات جهان قرار داشته باشد. مترجم.

۱۵ شهریور ۱۳۵۸ (ششم سپتامبر ۱۹۷۹) دفتر آسوشیتدپرس در تهران به تصمیم دولت وقت بسته شد. جمهوری اسلامی اعضای این دفتر را متهم به دادن گزارش‌های خلاف واقع از وضعیت کردستان کرده بود و گفته بود که هدف از مخابره این خبرها و طرز تنظیم آنها نشان دادن ضعف دولت انقلاب و «دادن خط» به مخالفان است که در کمین نشسته‌اند. در دفتر آسوشیتدپرس (خبرگزاری روزنامه‌های آمریکا) دو روزنامه‌نگار تمام‌وقت، دو روزنامه‌نگار نیم‌وقت و دو خبرنگار محلی (ایرانی) سرگرم کار بودند. دو خبرنگار ایرانی، علیرضا جهانشاهی (تحصیل‌کرده آمریکا و خبرنگار سیاسی پیشین روزنامه اطلاعات) و فرشته امامی بودند که کنارگیری کردند و چهار خبرنگار خارجی آسوشیتدپرس ایران را ترک گفتند و این خبرگزاری بعداً واحد تهیه اخبار ایران را در دفتر خود در قبرس دایر کرد. دفتر آسوشیتدپرس سال‌ها بعد در تهران کار خود را از سرگرفت و علی‌اکبر دارینی بیشتر خبرهای این دفتر را تهیه، تنظیم و مخابره می‌کرد. مترجم.

به محض اینکه این مقاله روی دستگاه تلکس ظاهر شد، مأموران ساواک به خانه پرویز راین ریختند و او را به زندان افکندند. سرانجام پس از يك تلفن فوری اردشیر زاهدی از واتسینگتن به شاه که تأیید می‌کرد که واقعا این سطر زنده را در نیویورک به مقاله افزوده‌اند، راین آزاد شد.³⁸

در نظر شاه هر کس با حکومت او مخالفت می‌کرد «مارکسیست»، «تروریست» یا «مارکسیست اسلامی» بود که از آنچه او «اتحاد نامقدس بین سرخ و سیاه» می‌نامید ناشی می‌شد.

تا سال ۱۹۷۲ به ناظران خارجی و گاهی به روزنامه‌نگاران اجازه داده می‌شد در محاکمات سیاسی شرکت جویند و بدین لحاظ در رعایت قوانین و مقررات دقت بیشتری به عمل می‌آمد. پس از ۱۹۷۲ محاکمه‌ی هر کس که به اتهام فعالیت سیاسی بازداشت می‌شد سری بود. به واسطه‌ی سری بودن، امکان نداشت بتوان به طور قطع گفت چند نفر بازداشت و محاکمه شده‌اند.

همین که يك نفر در دام ساواک می‌افتاد، دسترسی به هیچ‌جا نداشت. ساواک قادر بود به عنوان تنها بازپرس و مأمور تحقیق جرایم سیاسی مجازات آنها را نیز تعیین نماید. بازداشت شدگان حق انتخاب آزادانه‌ی وکیل را نداشتند و معمولاً قادر به ایجاد تماس با هیچ‌کس در خارج از زندان نبودند. به محض اینکه یک نفر در دست ساواک گرفتار می‌شد به سادگی از انظار ناپدید می‌گشت.

³⁸ گزارش راجر برونین رایزن اقتصادی و بازرگانی سفارت آمریکا در تهران درباره‌ی مذاکره با پرویز راین، سفارت آمریکا، ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۷۸.

به شهادت زندانیان سابق، ابزارهای شکنجه‌ی ساواک معمولاً عبارت بود از شلاق، کتک، شوک برقی، کشیدن ناخن و دندان، ریختن آب جوش، آویختن وزنه‌های سنگین به بیضه‌ها، بستن زندانی به يك تخت آهنی که به تدریج داغ می‌شد، فرو کردن بطری شکسته در مقعد، تجاوز به مقعد.

ساواک کاملاً ارباب خودش بود و فقط به شاه حساب پس می‌داد. متهم حق نداشت حضور هیچ شاهدهی را بخواهد و در بازپرسی با هیچ کسی روبرو شود. دادستان فقط دلایلی را که ساواک جمع کرده بود، از جمله اعترافات متهم را قرائت می‌کرد. عملاً متهم مجرم شناخته می‌شد و تنها راهی که برای جلب ترحم دادگاه وجود داشت اقرار و دست کشیدن از عقایدش بود. اما بیشتر اوقات شکنجه حتی پس از دادگاه و محکومیت همچنان ادامه می‌یافت.

شاه در مصاحبه‌ای با روزنامه‌ی لوموند درباره‌ی ادعاهای شکنجه اظهار داشت: «چرا ما نباید از روش‌هایی که شما اروپاییان به کار می‌برید استفاده کنیم؟ ما روش‌های پیشرفته‌ی شکنجه را از شما یاد گرفته‌ایم. شما برای بیرون کشیدن حقیقت از شیوه‌های روانی استفاده می‌کنید، ما هم همین کار را می‌کنیم.»³⁹

در مصاحبه‌ی دیگری با شبکه‌ی تلویزیونی «سی بی اس» در ۱۹۷۵ گفت: «ساواک همان شیوه‌هایی را به کار می‌برد که هر سرویس مخفی از آنها استفاده می‌کند.» وقتی از او در باره‌ی ادعای کشیدن ناخن و فرو کردن بطری در مقعد و تجاوز به زنان در حضور شوهرانشان به وسیله‌ی ساواک سؤال شد، شاه پاسخ داد اینگونه ادعاها مسخره و تفرآمیز است.

منظورم کشیدن ناخن نیست، اما بقیه‌ی این کارها تفرآمیز است. من اصلاً خوشم نمی‌آید.» وقتی از او سؤال شد چرا نیاز به پلیس مخفی دارد، پاسخ داد: «چرا؟ برای اینکه هر کسی دارد. کدام کشور پلیس مخفی ندارد؟»⁴⁰

در اواسط دهه‌ی ۷۰ ترس از ساواک حتی در میان نخبگان گسترش یافت. تقریباً هر کس که تحصیلات عالی داشت يك نفر را می‌شناخت که در اثر اقدام ساواک ناپدید شده یا اینکه به احتمال زیاد اشتباها به قتل رسیده باشد. حتی اعضای دربار ترسیده بودند.

هنوز درباره‌ی شمار کسانی که از بدکاری‌های پلیس مخفی شاه زجر کشیده‌اند، اختلاف نظر وجود دارد. خمینی چندین بار اظهار داشت که شاه تا ۳۵۰/۰۰۰ نفر را به عنوان زندانی سیاسی نگاه داشته بود و بیش از ۱۰۰/۰۰۰ تن از مخالفان را کشته است. خود شاه تایید کرد که تعداد زندانیان سیاسی در ۱۹۷۶ سه هزار نفر بوده است. طبق اظهار سازمان عفو بین‌المللی در فاصله ۱۹۷۲ و ۱۹۷۶ رژیم به ۶۲ فقره اعدام اعتراف کرده است. عفو بین‌المللی شمار اعدام‌ها را بیش از سیصد فقره می‌داند.⁴¹

کمیسیون بین‌المللی حقوقدانان اعلام کرد که در فاصله‌ی ۱۹۷۱ و ۱۹۷۶ تعداد ۴۲۴ نفر به اتهام اقدام علیه امنیت کشور بازداشت و زندانی شده‌اند. از این عده ۷۵ نفر به اعدام، ۵۵ نفر به زندان و ۳۳ نفر به حبس‌هایی بین ده تا پانزده سال محکوم شده‌اند و سایر متهمان محکومیت‌های کمتری یافته‌اند. پنجاه

³⁹ لوموند.

⁴⁰ (Mike Wallace and Gary P. Gates, *Close Encounters* (New York: William Morrow and Co., 1984).

⁴¹ Barry Rubin, *Paved with Good Intentions: The American Experience in Iran 1981*, pp. 176-181.

تن دیگر در زد و خورد با مأموران پلیس، ۹ نفر ظاهراً هنگام فرار از زندان و ۱۶ نفر طبق اظهار روزنامه‌های در تبعید زیر شکنجه به قتل رسیده‌اند.⁴²

هنگامی که پژوهشگران دیوید فراست گزارشگر تلویزیون بریتانیا در ۱۹۷۹ کوشیدند تعداد قربانیان ساواک را محاسبه کنند، تعداد مقتولین «سیاسی» را در فاصله‌ی ۱۹۶۳ و ۱۹۷۷ تا پانصد نفر شمارش کردند. طرفداران شاه می‌توانند پاسخ دهند که عیدی امین در دهه‌ی ۷۰ مسئول دست کم ۳۰۰/۰۰۰ قتل در اوگاندا شناخته شده و خمرهای سرخ بیش از یک میلیون نفر را در کامبوج به هلاکت رسانده‌اند.

در ۱۹۷۶ که سرخوردگی اقتصادی و نارضایتی سیاسی بیش از هر زمان بود - و بنابراین ایجاد فضای باز سیاسی برای رژیم خطرناک‌تر می‌نمود - شاه به محدودکردن اختیارات ساواک پرداخت. دستور داد اجرای شکنجه متوقف شود. اعدام‌های بدون محاکمه قطع شد و در اوایل ۱۹۷۷ شاه هیئت‌هایی را از سازمان عفو بین‌المللی و کمیسیون بین‌المللی حقوق‌دانان و کمیته‌ی صلیب سرخ بین‌المللی پذیرفت و به صلیب سرخ اجازه داد نخستین دیدار از سه دیدار خود را از زندانیان سیاسی به عمل آورد. نمایندگان صلیب سرخ اجازه داشتند هر کس را که می‌خواستند ببینند. پاره‌ای از زندانیان باورشان نمی‌شد که آنان مأمور ساواک نیستند و قصد تحریکشان را ندارند. به دنبال آن کمیته‌ی بین‌المللی گزارشی انتشار داد که نشان می‌داد طی دو سال آخر سلطنت شاه پیشرفت اساسی و مهمی در رفتار با زندانیان به عمل آمده است.⁴³

این پیشرفت، بعد ها با انتخاب جیمی کارتر در ۱۹۷۶ مربوط دانسته شد. بدون شك برنامه‌ی حقوق بشر کارتر اثراتی در این رویه‌ی شاه داشت. او همیشه مایل بود با شخصی که در کاخ سفید اقامت دارد روابط دوستانه داشته باشد و همیشه این کار را با دموکرات‌ها دشوارتر از جمهوری‌خواهان یافته بود. اما در حقیقت، سیاست نرمش شاه پیش از انتخاب کارتر آغاز گردید. شاید این سیاست ناشی از تشخیص او بود که با سرکوب نمی‌تواند يك جامعه‌ی موفق ایجاد کند و اگر بخواهد تمدن بزرگ، موفق شده و به دست پسرش سپرده شود، شیوه‌های دیگری باید به کار بندد. بنابراین به سخن گفتن درباره‌ی موفقیت خوان کارلوس در سوق دادن اسپانیا از دیکتاتوری به دموکراسی پرداخت، می‌گفت احتمال می‌رود چنین تلاشی باید در ایران نیز صورت پذیرد. بدون شك کسی که بیش از همه در این مورد بر او نفوذ داشت ملکه فرح بود. شاید او تنها کسی در اطراف شاه بود که دائماً از ساواک شکایت می‌کرد.

يك کارگردان مشهور و با استعداد و چپ‌گرای سینما به نام ابراهیم گلستان به ضیافت شامی که به افتخار ژاک شیراک (نخست وزیر سابق فرانسه) ترتیب یافت دعوت شد و امیر عباس هویدا نخست وزیر او را با این کلمات به شیراک معرفی کرد: «او پیشروترین نویسنده و کارگردان کشور ما است ولی ما جلوی همه‌ی کارهای او را در ایران گرفته‌ایم.» چند شب بعد پلیس او را بازداشت کرد و با اتومبیل مخصوص حمل زندانیان به شهربانی برد. صبح فردای آن، همسر گلستان به ملکه تلفن زد و ماجرا را اطلاع داد و فرح ترتیبی داد که نه تنها گلستان آزاد شد بلکه به کاخ شاه در کنار دریای خزر

⁴² Barry Rubin, Paved with Good Intentions: The American Experience in Iran 1981, pp. 176-181.

⁴³ مصاحبه‌ی نگارنده با مقامات بلند پایه‌ی صلیب سرخ بین‌المللی در ژنو، ۱۲ مارس ۱۹۸۵.

دعوت گردید. شاه به چهره‌ی آفتاب سوخته‌ی گلستان اشاره کرد و با لبخندی معنی‌دار گفت: «هیچ نمی‌دانستم در آنجایی که بوده‌اید به شما اجازه داده‌اند حمام آفتاب هم بگیرید!»⁴⁴

به تدریج که شاه فاصله‌اش را از مردم زیاد می‌کرد و فقط درباریانی دوره‌اش کرده بودند که هیچ سوالی از او نمی‌کردند، ملکه به صورت تنها کانال ارتباطی مردم درآمد که به وسیله‌ی او می‌توانستند شکایاتشان را به عرض برسانند. این موضوع بسیاری از نزدیکان شاه و رؤسای ساواک را خشمگین می‌ساخت. ملکه فرح در تبعیدگاهش موردی را به خاطر آورد که یکی از صاحبان صنایع با شکایتی که امیدوار بود به عرض شاه برساند به دیدارش شتافت. فردای آن روز خبردار شد که این شخص بازداشت شده است. می‌گوید: «به شوهرم گفتم این غیر ممکن است، یک ایرانی به خانه‌ی شما می‌آید، با من می‌نشیند و چای صرف می‌کند. دریچه‌های قلبش را به رویم می‌گشاید و فردای آن یک ساواکی او را بازداشت می‌کند. این کار درست نیست. من اشخاص را می‌پذیرم تا شکایت‌شان را به شما گزارش دهم و از سنگینی بارتان بکاهم.» شاه دستور داد این شخص را آزاد کنند. اما ملکه اغلب احساس می‌کرد که ساواک از نفوذ او ناراحت است و می‌کوشد از زیر نابودش سازد. بنابراین شایعاتی پراکندند که اطرافیان ملکه «کمونیست» با «تروریست» هستند.⁴⁵

شاه همیشه با نظریات ملکه موافق نبود. بیشتر اوقات با بی‌ادبی او را نادیده می‌گرفت. اورپانا فالاجی روزنامه‌نگار ایتالیایی این ادعا را از او بیرون کشید که هیچ زنی هرگز بر او نفوذ نداشته است:

در زندگی یک مرد زن به حساب نمی‌آید مگر وقتی که زیبا و دلربا باشد و خصوصیات زنانه خود را حفظ کرده باشد. قضیه‌ی این نهضت آزادی زنان چیست؟ اینها واقعا چه می‌خواهند؟ شما می‌گویید برابری! بسیار خوب، شما مطابق قانون برابر هستید اما نه از لحاظ توانایی. شما زنان هرگز یک میکل آنژ یا یک باخ نداشته‌اید یا حتی یک آشپز بزرگ. و اگر از امکان و فرصت صحبت کنید پاسخ می‌دهم که شوخی است... هیچ چیز بزرگی نداشته‌اید. زنها وقتی به قدرت می‌رسند بسیار سخت‌گیرتر از مردها هستند. بسیار بی‌رحم‌تر و خونخوارترند. من حقایق را نقل می‌کنم نه اینکه عقیده‌ی خودم را بگویم. شما وقتی فرمانروا می‌شوید بی‌قلب و سنگدل می‌شوید. کاترین دو مدیسی، ملکه‌ی روسیه، الیزابت اول انگلستان را به یاد بیاورید. از لوکرس بورژیای شما با زهر و دسیسه‌هایش نام نمی‌برم. شما زنان دسیسه کار هستید، شیرین هستید، همگی شما...⁴⁶

در ۱۹۷۵ ملکه دریچه‌های قلبش را به روی خانم سالی کوین یکی از خبرنگاران زبردست واشینگتن پست گشود و گفت: «سعی می‌کنم با او نه مثل یک ملکه با شاه، بلکه مانند زنی با شوهرش گفتگو کنم. با وجود این گاهی چنان از مطلبی که مطرح می‌کنم دچار هیجان می‌شوم که حتی نمی‌توانم نفس بکشم. ولی باید کاملاً مواظب باشم چون اگر صدایم را بلند کنم او گمان خواهد کرد که دارم او را به خاطر اشتباهاتش سرزنش می‌کنم و خشمگین می‌شود.»⁴⁷

فرح دیبا بعدها در تبعید اظهار داشت: «گاهی اوقات به سخنانم گوش می‌داد و گاهی هم گوش نمی‌داد. هیچکس مایل نیست زنش همیشه اخبار بد به او بدهد؛ از خودم می‌پرسیدم آیا زیاد جانب شکایات مردم را نمی‌گیرم؟ احساس می‌کردم برای همین کار در چنین مقامی قرار گرفته‌ام، برای اینکه جانب مردم را بگیرم نه جانب دستگاه دولت را. شوهرم می‌گفت: «اه، در نظر تو در هر موضوعی مسئله‌ی مرگ و زندگی مطرح است، همین طور هم بود. من خیلی در گیر و دچار هیجان می‌شدم.»

⁴⁴ Radji. In the Service of the Peacock Throne, p. 87.

⁴⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

⁴⁶ نیوریپابلک، ۱ دسامبر ۱۹۷۳.

⁴⁷ واشینگتن پست، ۱۹ مه ۱۹۷۵.

برخلاف سایر اعضای خانواده‌ی شاه، به فرح نمی‌شد لکه‌ی فساد زد. ولی اعضای خانواده‌اش بیش از پیش مقامات پر نفوذ و قدرت را در دست گرفتند. بعضی از آنان حریص بودند و برخی با لیاقت. یکی از پسر دایی‌های او از اواسط دهه‌ی ۶۰ مدیر عامل رادیو و تلویزیون ملی ایران بود. او یکی از همان چپگرایان ادعایی بود که نظریات و فعالیت‌هایش در میان اطرافیان شاه نفرت می‌آفرید.

این موضوع حقیقت دارد که در ۱۹۷۸ بسیاری از اطرافیان ملکه علنا و گاهی به طرزی شگفت‌آور از اعمال شاه انتقاد می‌کردند. بعضی از آنان به قدری تند می‌رفتند که می‌گفتند انقلاب سفید شاه مثل هر انقلابی مخالفان خود را نابود کرده و با این کار خود عده‌ی زیادی از ایرانیان بالیاقت و میهن پرست را از خدمت به کشورشان محروم ساخته است. اینگونه سخنان چیزی نبود که اطرافیان شاه دوست داشته باشند بشنوند.⁴⁸

در آخرین هفته‌های پر آشوب ۱۹۷۸ که هرکس به شاه توصیه‌های ضد و نقیض می‌کرد، ملکه تنها کسی بود که در کاخ ثابت قدم مانده بود. اما او هم مثل هر کسی گنج شده بود. او نیز احساس می‌کرد که يك توطئه‌ی سازمان یافته علیه شاه در جریان است. با اینکه حکومت نظامی اعلام شده بود. لحن روزنامه‌ها به شدت انتقادآمیز بود. در مجلس هر نماینده‌ای در ابتدای سخنرانی خود آیه‌ای از قرآن را می‌خواند که به عقیده‌ی او علامت تسلیم شدن به رهبران مذهبی بود. موافقان رژیم وحشت زده در خانه‌هایشان مانده بودند و مخالفان به خیابان‌ها ریخته و به طرز عالی تمرین دیده و سازمان یافته بودند. فرح می‌گوید: آنهایی که طرفدار رژیم شاه بودند، ترسیده در خانه ماندند. فرح فکر می‌کرد که مخالفان در خیابانها، به خوبی آموزش داده شده بودند، همه سازماندهی شده بودند. «همه شستشوی مغزی، برنامه‌های سیاسی. در میان دانش آموزان مدرسه، معلمان، در میان کارگران نفت، در وزارتخانه‌ها، اعتصاب-ها همه از مدت‌ها قبل سازماندهی شده بودند. شما نمی‌توانید ناگهان افرادی را در همه جا نفوذ دهید که بدانند کی پادشاه یا کی نخست‌وزیر سخنرانی می‌کند یا اعتصابات را در میدان‌های نفتی سازماندهی می‌کند - شایعات، شایعات همیشه، سرگوسفندان را می‌بریدند و خون را در خیابان-های تهران می‌ریختند و می‌گفتند اینها کسانی هستند که کشته شده‌اند.»

به گمان او تمام این اعتصاب‌ها را کمونیست‌ها با دقت، طرح ریزی کرده بودند: «این نوع کارها مخصوص کمونیست‌ها است. چون ما ملت با انضباطی نیستیم.»

او بعداً گفت که شاید تغییرات در ایران خیلی سریع بوده است و انتظارات نسبت به آنچه دولت توان ارائه آن را داشت بسیار بالاتر بود. که این مساله همه را ناراضی کرد. اما او مطمئن بود که اصول اولیه انقلاب سفید مایه افتخار است. من کشورم را دوست داشتم، می‌خواستم برای ایرانی کار کنم که ارزش‌های اجتماعی‌اش را بفهمم، جایی که می‌توانست عدالت داشته باشد. اصلاحات ارضی، رهایی زنان، ملی شدن برخی از منابع طبیعی ما و بسیاری چیزهای دیگر باعث شد. من افتخار کنم که بخشی از کشور هستم.

سالها بعد فرح در حالی که در آپارتمان مادرش در محله‌ی شانزدهم پاریس نشسته بود، اظهار داشت: «هیچ کس واقعا تفاوت‌های ایران را در سی و هفت سال پیش و زمانی که شاه رفت مطالعه نکرد. کارهای خوبی که انجام شد شاید به خوبی انجام نشدند. این نبود که مشکل و کمبود نداشتیم اما

⁴⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با امیر اصلان افشار، ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۵، و نیز

ارزش مقایسه ایران با کشورهای دیگر در در شرایط خودمان در خاورمیانه را دارد» نمی‌توان گفت که ما مرتکب اشتباه نشدیم و مسئله و گرفتاری و کمبود نداشتیم. اما بهتر است ایران را با کشورهای دیگری که وضعی مشابه ما دارند، در خاورمیانه و جهان سوم مقایسه کنیم.⁴⁹

شوهر من به عنوان رئیس دولت یک چشم انداز داشت - یک چشم انداز از جهان، یک چشم انداز از ایران. ما با بیشتر کشورهای جهان، شرق و غرب دوست بودیم. ما با همه آنها روابط اقتصادی و فرهنگی داشتیم ایران کشوری با ظرفیت های فراوان بود. البته ما نه تنها تمدن بزرگی داشتیم که به آن افتخار می‌کردیم، بلکه دارای ثروت طبیعی و ثروت انسانی بودیم. خیلی غم انگیز است وقتی به آنچه امروز در حال رخ دادن است فکر می‌کنیم.»

⁴⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

فصل دوازدهم

قربانی

اخبار به وسیله‌ی يك رادیوی بسیار قوی که شاه حسن دوم مراکش داده بود به جزیره‌ی بهشت در باهاما می‌رسید. شاه و ملکه و همراهان هر روز به رادیو تهران گوش می‌دادند.

در ۷ آوریل شنیدند که امیرعباس هویدا نخست وزیر و سپس وزیر دربار شاه در سال‌های صعود و زوال سلطنت طی يك محاکمه‌ی سریع محکوم به مرگ و اعدام شده است. شاه بعداً گفت: «تمام آن روز من خود را در اتاقی در بسته زندانی کردم و به دعا کردن پرداختم.»^۱ شاه دلایلی برای پشیمانی داشت. هویدا به این جهت مرد که شاه اجازه داده بود قربانی او باشد.

پدر بزرگ هویدا بهایی بود، مذهبی که در اواسط قرن نوزدهم پدیدار شد. دین بهایی در واقع اسلام نیست بلکه مسلکی است که از مذاهب مختلف جهان خوشه چینی کرده است. علت اینکه به شدت مورد نفرت روحانیون قرار دارد این است که نخستین پیروان آن مردان شیعه بوده‌اند (و مرتد در قانون اسلامی جرم است). پیروان این مذهب به کتاب دیگری اعتقاد دارند که می‌گویند پس از قرآن نوشته و جانشین آن شده است. در گذشته بسیاری از پیروان آن در غرب تحصیل کرده و به وسیله‌ی غربیان به خصوص انگلیسی‌ها به کار گرفته می‌شدند. بدین جهت ملاهای شیعه آنان را به چشم عوامل انگلیس می‌نگریستند. شاه در میان اطرافیانش تعدادی کم و بیش زیاد بهایی داشت (پس از انقلاب) ۱۹۷۹ (بهائیان در ایران تصفیه شدند و عده‌ای هم به قتل رسیدند).^۲

پدر هویدا چندان اعتقادی به دین بهایی نداشت، او از دین بهایی خارج شده بود و خود او با تعالیم مادرش که از خانواده‌های مسلمان قدیمی خاندان شاه قاجار بود بزرگ شد. پدرش وزیر مختار ایران در عربستان سعودی شد.

هویدا تحصیلات خود را در بیروت شروع کرد و بعدها لیسانس علوم سیاسی از دانشگاه بروکسل گرفت و سپس کلاس‌هایی را در دانشگاه سوربون گذراند که در نتیجه، فرانسه و ادبیات فرانسه عشق همیشگی زندگی او گردید. او کارمند وزارت امور خارجه شد و سپس در ۱۹۵۸ به شرکت ملی نفت ایران منتقل گردید.*

* آخرین سمت دیپلماتیک هویدا در سفارت ایران در آنکارا بود. سفیر سرلشکر حسن ارفع بود که از آغاز قرن مشاغل نظامی برجسته‌ای بر عهده داشت (و خاطرات خود را تحت عنوان «در خدمت پنج پادشاه» به زبان انگلیسی منتشر کرده است.) متأسفانه سرلشکر ارفع در نیمه‌ی دوم سال‌های ۵۰ مثل خدمات نظامی‌اش سفیر برجسته‌ای نبود. یکی از عادات او این بود که کارمندانش را هر روز به ترتیب قد به صف و می‌داشت و حاضر و غایب می‌کرد. هویدا این کار را غیر قابل تحمل یافت.^۳

^۱ M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 185.

^۲ Mortimer, Faith and Power, p. 110.; Keddie, Roots of Revolution, p. 52.

^۳ Ghani, Iran and the west, pp. 19-20.

هویدا در کابینه‌ی حسنعلی منصور در ۱۹۶۴ وزیر دارایی شد و پس از آنکه حسنعلی منصور * نخست وزیر در ۱۹۶۵ به قتل رسید شاه هویدا را نخست وزیر کرد. برای مدتی کوتاه او نخست وزیری مؤثر بود. بهترین سال‌های سلطنت شاه اواسط دهه‌ی ۶۰ بود که هویدا مقام نخست وزیری را بر عهده داشت.

* حسنعلی منصور متولد ۲۳ فروردین ۱۳۰۲ در تهران و درگذشت ۶ بهمن ۱۳۴۳ در تهران، سیاست‌مدار ایرانی و نخست‌وزیر ایران بود. در روز یکم بهمن ۱۳۴۳، حسنعلی منصور در مقابل مجلس شورای ملی توسط محمد بخارایی، از اعضای مؤتلفه اسلامی و از نزدیکان نواب صفوی ترور شد. حسنعلی منصور پس از چند عمل جراحی در بیمارستان پارس تهران درگذشت و پیکرش را با تشریفات ویژه در آرامگاه رضا شاه در شهر ری به خاک سپردند. پس از ترور حسنعلی منصور، امیرعباس هویدا به سمت نخست‌وزیر ایران منصوب شد. اسدالله لاجوردی که در ترور حسنعلی منصور نقشی بر عهده داشت، بازداشت و نهایتاً به تحمل ۱۸ ماه حبس محکوم شد. پس از انقلاب، آرامگاه‌های رضا شاه و پنجاه تن از وابستگان حکومت پهلوی از جمله حسنعلی منصور به دستور صادق خلخالی خراب شدند. در ۲۰ دی ۱۳۹۵ خورشیدی، اسدالله بادامچیان از اعضای حزب مؤتلفه اسلامی، با بیان خاطراتی از اکبر هاشمی رفسنجانی گفت: یکی از هفت اسلحه مورد استفاده به منظور ترور حسنعلی منصور، توسط هاشمی رفسنجانی تهیه شد. در روز ۲۳ دی ۱۳۹۵ خورشیدی، این ادعای اسدالله بادامچیان توسط دفتر هاشمی رفسنجانی تکذیب شد. بیان این مطلب از سوی بادامچیان واکنش‌های زیادی به دنبال داشت، که منجر به انتشار یادداشتی از سوی وی شد. جواد منصور متولد ۱۳۰۴ و فرزند علی منصور و برادر حسنعلی منصور است. تحصیلات ابتدائی و متوسطه را در ایران انجام داد و تحصیلات عالی را در خارج گذرانید و در ۱۳۳۶ وارد وزارت امور خارجه شد. پس از مدتی خدمت در آن وزارتخانه به سازمان برنامه رفت و ریاست اداره روابط عمومی را عهده‌دار شد. بعد از تشکیل بانک توسعه صنعتی به معاونت آن بانک برگزیده شد و در کابینه برادرش حسنعلی منصور سمت معاونت نخست‌وزیری گرفت. در کابینه امیرعباس هویدا وزیر مشاور شد و سپس به وزارت اطلاعات منصوب گردید. از دیگر مشاغل او مدیر عاملی کانون بانک‌ها و ریاست شرکت بیمه مرکزی بوده‌است. مترجم.

هویدا فراماسون و عضو یکی از لژهای فرانسوی بود و به این جهت با بسیاری از سیاستمداران و بازرگانان فرانسوی روابط نزدیک داشت. او مردی بود فربه و کله طاس و به کاریکاتور رهبانان ایتالیایی می‌مانست و مثل کاریکاتورها نیز همیشه شاد و سرحال بود. بر خلاف بیشتر اعضای دربار پهلوی او چندان علاقه‌ای به زنان نداشت و همسرش لیلیا را که زنی بود خوش‌رو و بانشاط و رک‌گو طلاق داد. لیلیا از یکی از خانواده‌های محترم قدیمی بود و از طریق پدری با ملاها ارتباط داشت. او درآمد سرشاری از فروش گل ارکیده داشت و چون هویدا هر روز یک ارکیده تازه به یقه‌اش می‌زد، آن دو پس از طلاق نیز روابط نزدیک خود را حفظ کردند. هویدا مردی خوش پوش بود، هر چند اغلب اوقات کت چرمی و شلوار راحت لان‌ون می‌پوشید. به دنبال یک سانحه‌ی اتومبیل او با کمک عصا راه می‌رفت و کمی می‌لنگید.⁴

هویدا مردی بود تحصیل کرده و کتابخوان و شوخ. در میان داستان‌های مشهوری که از او بر سر زبان هاست، یکی درباره‌ی ریچارد هلمز رئیس سابق سازمان سیا است که در ۱۹۷۳ سفیر آمریکا در تهران شد. ولادیمیر پیروفسکی سفیر شوروی ضمن یک مهمانی در کاخ نخست وزیری به سوی هویدا رفت و با طعنه گفت: «شنیده‌ایم که آمریکایی‌ها جاسوس شماره یک خود را به ایران می‌فرستند.» هویدا به آرامی به او نگریست و پاسخ داد: «آمریکاییان دوستان ما هستند. دست کم جاسوس شماره‌ی ده خود را برایمان نمی‌فرستند!»⁵

⁴ برای توصیف هویدا مراجعه کنید به:

Radji, In the Service of the Peacock Throne, pp. 5-6; Parsons. The Pride and the Full, pp. 29-30.
⁵ Rubin, Paved with Good Intentions, p. 187.

در میان انبوه درباریان یا تبعیدیان داخلی، هویدا یکی از سیاستمداران نادر بود. او استعداد زیادی در ایجاد دوستی داشت. پیر ترودو نخست وزیر کانادا بی‌درنگ از او خوشش آمد. و همچنین آلکسی کاسیگین نخست وزیر شوروی. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس، او را یکی از نزدیک‌ترین دوستانش می‌دانست. و همچنین بسیاری از نویسندگان اروپایی و به خصوص فرانسوی.

آیا هویدا فاسد بود؟ از يك لحاظ هر کس که از نزدیک با شاه مربوط بود فاسد بود یا فاسد می‌شد. ماهیت سیستم این طور بود. فساد اشکال گوناگون به خود می‌گرفت و میل به نزدیک شدن به شاه شاید قوی‌تر از همه بود. هویدا یقیناً این را طالب بود. ولی بسیاری از هم‌تایان او طالب ثروت نیز بودند. او یکی از معدود افرادی بود که به قول خودش با داشتن مقام عالی از نظر مالی پاکدامن بود. او حق استفاده از اقامتگاه نخست وزیر را با ریخت و پاشهای فراوان آن داشت، اما در خانه‌ی شخصی نسبتاً کوچکش اقامت می‌کرد. با این حال، شک او در حد بدبینی بود و مانند خود پادشاه، از استفاده از این ارتباط استقبال می‌کرد. در سال‌های دهه‌ی ۶۰ که هنوز فساد ابعادی وحشتناک نیافته بود، هویدا از دریافت هر گونه پولی به عنوان کمیسیون برای جوش دادن معاملات که درباریان و مقامات بلندپایه‌ی دولت را در خود غرق کرده بود، سر باز می‌زد و با آهی کوچک و لبخندی طعنه‌آمیز می‌گفت: «خوب، چه می‌شود کرد. این کارها بچه‌ها را خوشحال می‌کند.» او نیز مانند سایر وزیران بودجه‌ی سری در اختیار داشت - که می‌گفتند بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بود - و با آن می‌توانست به هر کس⁶ بخواهد پادشاه‌های هنگفت بدهد.

در سال‌های دهه‌ی ۷۰ هویدا خود را مدیر عامل شرکتی توصیف می‌کرد که شاه رئیس هیئت مدیره‌ی آن بود.⁷ بسیاری از اعضای کابینه‌ی او افرادی با استعداد بودند. آنتونی پارسونز سفیر انگلیس می‌نویسد: «من در سراسر دوران زندگی شغلی خود با چنین آرایش درخشانی از استعدادها برخورد نکرده‌ام.» چند مقام عالی به زنان واگذار شده بود که در کشوری اسلامی جهشی بزرگ به پیش بشمار می‌رفت. (فرخرو پارسا* وزیر آموزش و پرورش بعد از انقلاب اعدام شد.) در بعضی از زمینه‌ها هویدا و وزیرانش قادر به اخذ تصمیم بودند. ولی ماهیت رژیم طوری بود که ایجاب می‌کرد تمام تصمیم‌های مهم کابینه به شاه نسبت داده شود. در واقع تقریباً همه‌ی دستورها به جای اینکه از جانب نخست وزیر یا وزیران صادر شود از سوی «اعلیحضرت همایون شاهنشاه آریامهر» صادر می‌شد. افزون بر آن شاه بخش وسیعی از اختیارات دولت را به خودش اختصاص داده بود. ساواک، امور دفاعی، امور خارجی از حوزه‌ی نظارت نخست وزیر خارج بود.**

* فرخ رو پارسا با نام اصلی اسفند فرخ روی پارسای، ۱۳ اسفند ۱۳۰۱ - ۱۸ اردیبهشت ۱۳۵۹ پزشک و سیاستمدار ایرانی بود. او نخستین مدیرکل زن در ایران در سال ۱۳۳۹ از نخستین زنهای راه یافته به مجلس شورای ملی و نخستین زن ایرانی بود که در دوران حکومت پهلوی به مقام وزارت رسید. وی در کابینه دوم و سوم امیرعباس هویدا از ۵ شهریور ۱۳۴۷ تا ۱ مهر ۱۳۵۴ وزیر آموزش و پرورش ایران بود. پیش از آن وی نماینده تهران در دوره ۲۱ مجلس شورای ملی سال ۱۳۴۲ بود. وی پس از انقلاب اعدام شد. مترجم

** این بدان معنی نیست که هویدا از هر کاری که ساواک می‌کرد بی اطلاع بود. در ۱۹۷۳ او به پیام پرزی کازینسکی رئیس انجمن قلم آمریکا پاسخ داد و موجبات آزادی گروهی از روشنفکران ایرانی را از زندان فراهم ساخت. ولی در ۱۹۷۹ که تمام تجربه‌ی پهلوی در حال فرو پاشیدن بود، هویدا خط مشی قوی‌تری در دفاع از ساواک بر عهده گرفت. هنگامی که کمیسیون بین‌المللی

⁶ Parsons, The Pride and the Fall. pp. 29-30.

⁷ واشینگتن پست، ۹ ژوئن ۱۹۷۶.

حقوقدانان گزارش خود را منتشر ساخت و ضمن آن ساواک را متهم به شکنجه دادن منظم زندانیان کرد، هویدا کمیسیون را متهم ساخت که از سازمان سیا پول گرفته است. این سخن از زبان رئیس دولتی که به وسیله‌ی سیا مستقر شده بود، غیر عادی بود.

او از جمله مشاوران معدود شاه نبود که گاهی جرأت می‌کردند از او سؤال کنند. برعکس، او می‌خواست مشکلاتی را که در نتیجه‌ی راهپیمایی اجباری به سوی تمدن بزرگ در نیمه‌ی سال‌های ۷۰ پیش می‌آمد برطرف سازد. در حالیکه با رضایت به پیپ دانهیل خود پک می‌زد، به یک نویسنده‌ی ناباور آمریکایی گفت: «در کشورهای غربی شما درباره‌ی هر مسئله‌ای زیاد بحث و گفتگو می‌کنید. موضوع را از یک کمیسیون به کمیسیون دیگر ارجاع می‌کنید. در اینجا ما فقط به حضور شاه می‌رویم و سپس عمل می‌کنیم.» او اصرار داشت که اگرچه آموزگار به اندازه‌ی کافی وجود ندارد، ولی دانشجویان دانشگاه می‌توانند در آموزشگاه‌های ابتدایی به تدریس پردازند. این واقعیت که بیشتر دهات فاقد برق هستند، مسئله‌ای نیست، ما از باتری استفاده خواهیم کرد. به هر دانش‌آموزی در سراسر کشور شیر داده خواهد شد. درست است که ما فقط ده هزار پزشک داریم ولی مراقبت‌های پزشکی را با استخدام بیگانگان و خرید بیمارستان‌های کاملاً مجهز از آمریکا و اروپا تأمین خواهیم کرد. برایمان فرقی ندارد که پرستارها مو طلایی باشند...»⁸

با وجود این، به تدریج که سال‌ها می‌گذشت، هویدا بیشتر متوجه می‌شد که دارد یک سیستم به شدت پوسیده و فاسد را اداره می‌کند. در حالیکه در انظار عمومی از رؤیاهای پیشرفت شاه دفاع می‌کرد، به طور خصوصی با خرید مقادیر هنگفت اسلحه مخالفت می‌ورزید و تشخیص داده بود که پس از افزایش بهای نفت در ۷۴-۱۹۷۳ فساد به صورتی زننده درآمده است. در یک ضیافت شام به یک تاجر بسیار ثروتمند ایرانی در آن سوی سالن اشاره کرد و گفت: «این آقا در یک معامله معادل ششصد برابر حقوق من سود برده است.»⁹ در موارد متعدد در جمع دوستانش مشت روی میز می‌کوبید و به فساد خانوادگی شاه لعنت می‌فرستاد. ضمن یکی از ضیافت‌های شام در ۱۹۷۸ او را پای تلفن خواستند و ظاهراً به او اطلاع دادند که یکی از شاهدخت‌ها به گارد شاهنشاهی دستور داده است که یکی از شرکای تجاری خارجی‌اش را بازداشت کند. والاحضرت از این شخص دلخور بود و آن مرد برای آزادی‌اش می‌بایست یک میلیون دلار به شاهدخت بپردازد. هویدا رو به میهمانان کرد و گفت: «رژیم دارد از درون می‌پوسد.»¹⁰

در ۱۹۷۸ هویدا سرانجام شاه را راضی کرد که مقرراتی برای فعالیت‌های تجاری خانوادگی وضع کند، اما دیگر آنچنان دیر شده بود که این کار بی‌معنی می‌نمود. این کار فقط نفرت خانوادگی شاه را به هویدا جلب کرد. لایلا همسر سابق هویدا می‌گوید: «آنها ایران را نه یک کشور بلکه یک تجارتخانه می‌پنداشتند.» اکنون خانوادگی سلطنتی با بسیاری از امرای ارتش در برابر او در یک صف قرار گرفته بودند.

شاید هویدا به خاطر فاصله‌ای که از خانوادگی سلطنتی گرفته بود و به علت شهرتی که در زندگی ساده داشت شهرتش را در میان مردم حفظ کرده بود. یک شب در اوایل ۱۹۷۸ پس از شورش‌های قم آشوب‌هایی که نخستین حمله‌ی جدی به تاج و تخت بود، هویدا آنتونی پارسونز سفیر انگلیس را با اتومبیل خودش به محلات فقیر نشین جنوب تهران برد. آن دو در راهبندان گرفتار شدند و مردم هویدا

⁸ مجله‌ی فورچون، اکتبر ۱۹۷۴.

⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با فرشته رضوی خواهرزاده‌ی هویدا، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

¹⁰ Hoveyda, The Full of the Shah, pp. 79-80.

را شناختند، دور اتومبیلش جمع شدند او را بوسیدند، از پنجره‌ی اتومبیل دوستانه دست به شانه‌اش زدند. پارسونز می‌گوید: «هنگامی که حرکت کردیم به او گفتم سوار شدن به اتومبیل چنین سیاستمدار محبوبی مایه‌ی خوشحالی است و پرسیدم چرا شاه با مخالفانش به بحث آزاد نمی‌پردازد؟»

هویدا پاسخ داد که همواره کوشیده است تماس خود را با مردم حفظ کند، اما در مورد شاه: «خوب تونی، تو مفهومی را که اعلیحضرت از بحث آزاد دارد می‌دانی، او می‌گوید من صحبت می‌کنم و شما گوش بدهید، او تغییر نخواهد کرد.»¹¹



محاکمه امیرعباس هویدا

دوستان بیشمار هویدا او را مردی پر جاذبه و بی‌اندازه مهربان می‌دانستند. متکبر نبود و برخلاف بیشتر کسانی که پهلوی را دوره کرده بودند می‌بایست با خودش (و در محافل خصوصی) به خانواده‌ی سلطنتی بخندد. یکی از دست پروردگان او پرویز راجی بود که می‌نویسد او به همان اندازه که باهوش بود زیرک هم بود و با اینکه گاهی با خشونت استدلال می‌کرد، می‌کوشید نسبت به همکاری‌هایش مهربان باشد. راجی موردی را به یاد می‌آورد که هویدا متانت خود را از دست داد و یکی از زیردستانش را به گریه انداخت. «آنگاه نخست وزیر کارمند مزبور را مجدداً احضار کرد و دسته‌ی عصای خود را به گردنش آویخت و به ملایمت او را به سوی خود کشید. سپس هر دو گونه‌اش را بوسید و از خشونت زیادی که به کار برده بود معذرت خواست.»

اما مخالفان هویدا نسبت به او بی‌رحم بودند. بعضی مانند اردشیر زاهدی او را به خاطر زیان‌های فراوانی که به رژیم وارد آورده بود سرزنش می‌کردند. دیگران استدلال می‌کردند که او با در اختیار گذاشتن هوش و معلوماتش در خدمت پهلوی‌ها، موجبات احترام آنان را - به خصوص در اروپا - فراهم ساخته است، احترامی که لیاقت آن را نداشتند. و نیز او بعدها سرزنش شد که چرا هیچگاه با عقاید شاه مخالفت نمی‌ورزیده است. اما هیچ یک از وزیران با مقامات بلندپایه چنین کاری نمی‌کرد. هنگامی که اسدالله علم وزیر دربار در اواسط دهه‌ی ۷۰ توصیه‌های ناخوشایندی به شاه کرد. شاه به اطرافیانش گفت: «علم دارد پیر و خرفت می‌شود.»¹² با این همه بعضی‌ها معتقدند که هویدا از اطاعت محض فراتر می‌رفت. او به قدری شاه را خوب می‌شناخت که قادر بود افکارش را بخواند و خواسته‌هایش را

¹¹ Parsons, *The Pride and the Full*, p. 62.

¹² مصاحبه‌ی نگارنده با امیر خسرو افشار، ۱۲ آوریل ۱۹۸۸.

پیش‌بینی کند. او در برابر نیاز دائمی شاه به قوت قلب سر فرود می‌آورد. او را با قهرمانانی نظیر دو گل مقایسه می‌کرد و بدین سان مانند سایر مشاوران به افزایش بیگانگی شاه از مردم واقعی و مسائل واقعی ایران یاری می‌رساند.

در تابستان ۱۹۷۸ رهبران مذهبی قم و بسیاری از سیاستمداران و دشمنان شخصی هویدا، بازداشت او را از شاه تقاضا کردند. شاه ابتدا مقاومت کرد و به نزدیکانش گفت این کار در حکم این است که خودش را در معرض محاکمه قرار دهد. یکبار در اوت ۱۹۷۸ به هویدا پیشنهاد کرد ایران را ترک کند و سفیر ایران در بلژیک بشود که هویدا نپذیرفت.

اما به تدریج که تابستان به پاییز می‌رسید. شاه بیشتر یقین حاصل می‌کرد که یک قربانی ممکن است خودش را نجات بدهد. در اوایل نوامبر ۱۹۷۸ او ارتشبد نصیری رئیس سابق ساواک را که در آن زمان سفارت ایران در پاکستان را بر عهده داشت وادار کرد از پاکستان به تهران بازگردد. نصیری بمجرد ورود به تهران بازداشت شد. سپهبد علی محمد خادمی* مدیر عامل سابق شرکت هواپیمایی ملی ایران وقتی شنید او را نیز به زودی بازداشت خواهند کرد، خودکشی کرد.¹³ شاه به آنتونی پارسونز گفت که در مورد بازداشت هویدا تحت فشار امرای ارتش قرار دارد.

* سپهبد علی محمد خادمی زاده ۷ آذر ۱۲۹۲ در شهرستان جهرم درگذشته ۱۶ آبان ۱۳۵۷ در تهران، نظامی و مدیر ایرانی بود. او از ۱۳۴۱ تا ۱۳۵۷ برای نزدیک به ۱۶ سال مدیر عامل و رئیس هیئت مدیره شرکت هواپیمایی ملی ایران بود. او نخستین ایرانی و آسیایی بود که از ۱۳۴۹ تا ۱۳۵۰ ریاست این سازمان را برعهده داشت. سه ماه پیش انقلاب ۱۳۵۷ ایران، در خانه خود در امامزاده قاسم در شمال تجریش، در تهران در سن ۶۵ سالگی کشته شد. با وجود کشته شدن همسر و سربازانی که در خانه او کار می‌کردند مطبوعات آن زمان مرگ وی را با عنوان خودکشی منتشر نمودند اما شواهدی قوی از قتل وی وجود دارد. چندین رسانه بین‌المللی مانند نیویورک تایمز، مرگ او را «قتل» نامیدند. در همان زمان برخی نشریات مخالفان سیاسی محمدرضا شاه که در خارج از ایران منتشر می‌شدند، اعلام کردند که وی پس از مراجعه ماموران به خانه اش برای دستگیری او، خودکشی کرده است. پرویز راجی، سفیر ایران در لندن در یادداشت‌های مربوط به روز ۱۸ آبان ۱۳۵۷ نوشت:

«به رغم تلگرافات رسمی وزارت خارجه که علت مرگ خادمی را خودکشی ذکر کرده است، دادرسان گفت تلفنی با همسر وی گفتگو کرده و خادمی در حقیقت به قتل رسیده است.»

سیروس علایی، استاد پیشین دانشگاه تهران و از دوستان سپهبد خادمی، چندین سال را صرف بررسی اسناد مربوط به این قتل کرده است. او برای نخستین بار در بهار ۲۰۱۵ با همکاری خانواده خادمی مجموعه‌ای از مدارک فرمانداری نظامی تهران را در نشریه «ایران‌نامه» منتشر کرد. در یکی از این مدارک ثبت شده که سه پوکه فشنگ در کنار پیکر خادمی یافت شده است. بر پایه این مدارک و به گزارش افسری که محل حادثه را بازرسی کرده بود، سپهبد خادمی توسط «یک گروه حداقل سه نفری ترور شده و پزشکی قانونی نیز کشته شدن او را با اصابت گلوله از پشت سر تایید کرده است.» نام سه تن از اعضای «کمیته مشترک ضد خرابکاری» نیز در مدارک آمده که یکی از آنها در فرمانداری نظامی تهران توسط بهیه مؤید به عنوان شلیک کننده به همسرش، سپهبد خادمی شناسایی شد.

به علیرغم شناسایی و دستگیری این افراد توسط فرمانداری نظامی، هیچ یک از آنها محاکمه و مجازات نشدند. سازمان امنیت و اطلاعات کشور (ساواک) کمی بعد، بهیه مؤید را حدود یک ماه بازداشت کرد تا وی اعلام کند همسرش خودکشی کرده است. او تسلیم این خواسته نشد.

سیروس علایی می‌گوید: «دستگاه‌های حکومتی در آن روزها چنان دست‌پاچه بودند که به هر کاری برای آرام کردن فضا دست می‌زدند. کشتن سپهبد خادمی - به عنوان یکی از سرشناس‌ترین شخصیت‌های بهایی - یکی از همین اقدامات بود که نه تنها کمکی به آرام کردن فضا نکرد، بلکه بر خشم مردم افزود.

در کتاب «ایرانیان نامدار» نوشته عباس میلانی (چاپ ۲۰۰۸) مقاله ویژه‌ای درباره سپهبد خادمی چاپ شده است. در این کتاب آمده: «خادمی در تهران پس از پایان تحصیل در دانشکده افسری و آموزشگاه خلبانی نیروی هوایی، به دانشکده نیروی

¹³ Parsons. The Pride and the Fall, p. 100.

هوایی بریتانیا راه یافت و نخستین شهروند ایرانی بود که موفق به دریافت گواهینامه خلبانی بازرگانی شد. «میلانی کارنامه سپهبد خادمی را یک نمونه مثال‌زدنی در تاریخ معاصر ایران می‌داند که نشان می‌دهد جرات و صداقت، همراه با سیاست شایسته سالاری، چگونه می‌تواند در جامعه تأثیرگذار باشد.

عباس میلانی در چهلمین سالگرد کشته شدن سپهبد خادمی می‌گوید: «هیچ سند دقیقی ندیده که دستگاه امنیتی شاه در کشتن خادمی نقش داشته باشد.» او می‌افزاید: «به نظر من شواهد اینگونه نشان می‌دهند که نیروهای مذهبی در این جریان نقش داشتند ولی در نهایت کوشیدند کاسه کوزه‌ها را بر سر ساواک بشکنند. خادمی بدون داشتن شبکه‌ای در داخل حکومت، هوایمایی ملی ایران را از هیچ به بالاترین موقعیت رسانده بود. این عملکرد خاری بود در چشم کسانی که نمی‌توانستند این موفقیت را ببینند و امروزه حتی از تحصیل بهایبان در ایران جلوگیری می‌کنند.»

مدیر برنامه مطالعات ایرانی دانشگاه استنفورد می‌افزاید: «در رابطه با سپهبد خادمی، حتی منتقدانش به او انگ فساد مالی نمی‌زنند. در دوران مدیریت، خادمی تمام تلاش خود را به کار بست تا ایران ایر را از وابستگی به خلبان‌های خارجی رها سازد و همچنین قوانین شدید او برای استخدام خلبانان رُبده و همچنین جلوگیری از تاخیر پروازها - حتی برای مقام‌های عالی‌رتبه - زبازد بود.»

رسانه‌های زمان شاه دلیل کشته شدن سپهبد خادمی را یک‌صدا «خودکشی» اعلام کردند. عباس میلانی دلیل این موضوع را ناروشن ولی تا حدی متأثر از فضای بحران‌زده ایران در آن روزها می‌داند. او می‌گوید: «کنون کاملاً روشن شده که نیروهای مذهبی در آتش زدن سینما رکس هم نقش داشتند ولی همان زمان وقتی داریوش همایون این موضوع را اعلام کرد هیچ‌کس آن را باور نکرد. در رابطه با قتل سپهبد خادمی نیز همین گونه بود. رژیم شاه اعتبار خود را از دست داده بود و هر چه می‌گفت علیه خودش به کار برده می‌شد.»

سیروس علایی اما نقش نیروهای مذهبی را به کلی مردود می‌داند و معتقد است با توجه به اسناد، نقش «کمیته ضدخوابکاری» در این بین روشن است. علایی در عین حال پافشاری می‌کند که محمدرضا شاه از عملکرد کمیته ضد خوابکاری بی‌خبر بوده و کمیته نیز که در آن زمان قدرت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده بود با اعمال نفوذ مانع از پیگیری فرمانداری نظامی تهران برای مجازات عاملان شد. برای نخستین بار مراسم یادبودی برای سپهبد خادمی توسط بازماندگان وی در ژنو، سوئیس برگزار شد. مترجم.

پارسونز وحشت زده شد. به شاه گفت که هویدا دوست بیست ساله‌ی اوست. گذشته از اینها بازداشت او به معنی بازداشت شاه است. محاکمه و محکومیت او به منزله‌ی محاکمه و محکومیت خود شاه خواهد بود. پارسونز معتقد بود این کار تقریباً برابر با خودکشی است.

تا وقتی که جوش و خروش پارسونز ادامه داشت، شاه ساکت بود سپس چند کلمه‌ای درباره‌ی اینکه انتقام جویی سیاسی را نمی‌پسندد زیر لب زمزمه کرد. پارسونز که از طغیان خودش شگفت زده شده بود پیشتر رفت و عقایدش را درباره‌ی فساد خانوادگی سلطنتی به شاه ابراز داشت. شاه از وی خواست صریح‌تر صحبت کند و پارسونز شایعاتی را که درباره‌ی فعالیت‌های تجاری شاهپورها و شاهدختها و وابستگان آنها بر سر زبان‌ها بود نقل کرد. شاه گفته‌های او را توهین تلقی نکرد و دو روز بعد اعلام داشت که تحقیقات درباره‌ی معاملات افراد خاندان سلطنت آغاز خواهد شد.

پارسونز که از گفته‌های شاه احساس خطر کرده بود به هویدا تلفن زد تا به او هشدار دهد که استاد سابقش ممکن است درصدد خیانت به او باشد. هویدا در تلفن خندید و گفت: «تونی عزیزم، من یک ایرانی هستم و هیچ کاری نکرده‌ام که از آن شرمسار باشم. من مطلقاً قصد فرار ندارم. اگر کار به محاکمه بکشد من هم گفتمی‌های زیادی دارم. در هر حال من داستان‌های پلیسی زیادی دارم که باید بخوانم و در همین جا می‌مانم تا آنها را تمام کنم.»¹⁴

¹⁴ Parsons. The Pride and the Fall, pp.100-101.

آنگاه شاه خودش به هویدا تلفن زد و گفت: «برای امنیت خودتان از شما می‌خواهم که خودتان را تحت بازداشت در خانه قرار بدهید.» هویدا به همسر سابقش لیلا تلفن کرد و از او خواست به وی ملحق شود.

غروب روز ۸ نوامبر سه افسر ارتش که یکی از آنان بعدها اعدام شد، برای بازداشت او آمدند. هویدا نه تنها مؤدب بود بلکه آنان را به صرف شام دعوت کرد. لیلا آنقدر مهمان نواز نبود و به افسران گفت: «شما کشور را نابود کردید. شما به ایران کثافت زدید، آن هم با قیف تا مطمئن شوید که ذره ای از آن به هدر نرفته است.» پس از آنکه شام تمام شد آنان هویدا را با خودشان بردند.¹⁵

به سرعت کاریکاتورهایی که هویدا را مسخره می‌کردند و به او دشنام می‌دادند در روزنامه‌ها پدیدار شد. طی دو ماه و نیم بعدی زندگی نسبتاً راحتی داشت. او زندانی نشده بود بلکه در سه بازداشتگاه مختلف به سر می‌برد که آخرین آنها مهمانسرای ساواک در يك پارك بود. لیلا و فرشته رضوی خواهرزاده‌ی هویدا اجازه داشتند برایش غذا ببرند.

در شب عید میلاد مسیح آنتونی پارسونز قبل از عزیمت خود به لندن که قرار بود در اواسط ژانویه صورت بگیرد، برای خداحافظی رسمی با ملکه به کاخ سلطنتی رفت. این موقعیتی فراسوی واقعیت‌ها بود. ایران در تب انقلاب می‌سوخت. يك کارمند بلند پایه‌ی آمریکایی صنعت نفت، اخیراً به قتل رسیده بود، کارگران بیگانه دسته دسته از ایران خارج می‌شدند، تولید نفت تقریباً به صفر رسیده بود، گروه‌های تظاهر کننده در خیابان‌ها موج می‌زد. و آن وقت سفیر انگلیس با لباس رسمی صبح و کلاه سیلندر، و همسرش با کلاه و دستکش بلند در راه کاخی بودند که از همه چیز جز خیالات شده بود.

ملکه آرام بود، ولی گویی از همه چیز دل بریده بود. پارسونز از او پرسید که چگونه می‌تواند با هویدا تماس بگیرد. می‌دانست که فرح نخواهد توانست کمکی به او بکند ولی بعدها نوشت: «به سبب دوستی دراز مدتی که با هویدا داشتم خود را مدیون می‌دانستم که دست کم از او خداحافظی کنم. این را نیز می‌دانستم که او همیشه به شهبانو نزدیک بوده است.» اما از پاسخی که فرح به او داد تکان خورد. می‌نویسد: «چنین می‌نمود که او به این موضوع علاقه‌ای ندارد و به زحمت درباره‌ی سرنوشت هویدا نگران است.»¹⁶

چند هفته بعد درست پیش از آنکه خود ملکه کشور را ترك گوید، یکی دیگر از دوستان هویدا به دیدار ملکه شتافت تا از وی بخواهد که در آزادی هویدا تلاش کند. فرح پاسخ داد: «دیگر از دست ما خارج است.»¹⁷ در این هنگام شاه و ملکه احساس می‌کردند که در کشوری که شاه تا همین روزهای اخیر با خودکامگی حکومت می‌کرد، دیگر هیچ اختیاری ندارند. وقتی به خارج از کشور پرواز کردند، هیچ اقدامی برای بردن هویدا همراه خودشان نکردند.

در ۱۱ فوریه‌ی ۱۹۷۹، ده روز پس از بازگشت خمینی به تهران، ارتش از هم فروپاشید و خیابان‌ها لبریز از جمعیتی شد غرق در شادی و گاه انتقام جو. زندان‌ها مورد حمله قرار گرفت و چند تن از وزیران شاه که زندانی شده بودند گریختند. در خانه‌ای که هویدا و چند زندانی دیگر نگهداری می‌شدند، نگهبانان نظامی ناپدید شدند. هویدا برای دومین بار فرار را نپذیرفت.

¹⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با لیلا امامی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

¹⁶ Parsons. The Pride and the Fall, p. 118.

¹⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

او به دوستش منوچهر شاهقلی وزیر سابق بهداری تلفن زد و شاهقلی پیشنهاد کرد بیاید او را ببرد و در جایی مخفی سازد. ولی هویدا اصرار ورزید: «در حالیکه وزیرانم در زندان به سر می‌برند من نمی‌توانم فرار کنم.»¹⁸ او اطمینان داشت که به طرز صحیح محاکمه خواهد شد و ظاهراً چنین وعده‌ای به او داده شد.

هویدا به لیلا که به پاریس رفته بود تلفن کرد. لیلا نیز به هویدا گفت که فرار کند ولی او نپذیرفت. بعدها لیلا در آپارتمان خود در خیابان فوج پاریس اظهار داشت: «او احمق بود. مثل ایرانی‌ها فکر نمی‌کرد. بیشتر اروپایی بود. این همه سال در خارجه به سر برده بود. فرانسه و عربی را بهتر از فارسی صحبت می‌کرد. اما چرا انقلاب فرانسه را به یاد نیاورد که این همه کتاب درباره‌اش خوانده بود؟ او عقیده داشت دست‌هایش پاک است و بسیار غمگین می‌شد اگر فرار می‌کرد و می‌دید وزیرانش کشته شده‌اند و او در سلامت به سر می‌برد.»

خواهرزاده‌اش فرشته رضوی با مقامات جدید ترتیبی داد که با همراهی یک وکیل دادگستری و یک ملا و یک سرباز بروند و هویدا را از زندان خارج سازند، آنها با یک آمبولانس رفتند. به محض اینکه هویدا سوار آمبولانس شد مرد ملا از او سؤال کرد چرا اجازه داده که مشروبات الکلی آزادانه به فروش برسد و این جنایت علیه قانون اسلامی صورت بگیرد؟ هویدا جواب داد هنوز در برابر دادگاه قرار نگرفته است و لذا به اینگونه سؤالات پاسخ نخواهد داد. به او دستور دادند روی برانکار دراز بکشد تا شناسایی نشود. هویدا نپذیرفت.¹⁹

آمبولانس در حالیکه اتومبیل دیگری برایش راه می‌گشود به سوی مدرسه رفاه که ستاد خمینی در آن قرار داشت رفت. در آنجا سربازی از هویدا بازرسی بدنی به عمل آورد و اجازه سخن گفتن به او نداد. سپس او را به زندان قصر منتقل کردند.

انقلاب در سراسر ایران می‌جوشید. در شهر و حومه‌ی آن هزاران کمیته‌ی انقلابی پدیدار شده بود. اینها ادامه‌ی کمیته‌هایی بودند که در طول سال ۱۹۷۸ به منظور تشویق مردم به انقلاب تشکیل شده بودند ولی در این هنگام تعدادشان زیادتر شده و قدرتشان به مراتب افزایش یافته بود و در بسیاری موارد کاملاً مسلح بودند. آنها به عنوان ارتش تروریستی انقلاب خدمت می‌کردند کمیته‌های مزبور بازوی انقلاب بشمار می‌رفتند. هرکس را که با رژیم سابق سر و کار داشت بازداشت می‌کردند، خانه‌ها را می‌گشتند، اشخاص را به زندان می‌افکندند. کمیته‌ها به کلی خارج از کنترل حکومت بازرگان بودند.²⁰

در کنار کمیته‌ها دادگاه‌های انقلاب قرار داشتند که حکومت جدید کنترل بیشتری بر آنان داشت. قصد خمینی این بود که اعضای رژیم شاه را به دادگاه‌های انقلاب بسپارد. با توجه به اتهامات قتل و غارت که به شاه و شرکایش وارد می‌شد. اما ماهیت عدالتی که می‌بایست اجرا شود هنوز به هیچ وجه فاش نشده بود.

روز بعد پس از آنکه هویدا خود را تسلیم کرد، او را با سه تن از امرای ارتش شاه از جمله سپهبد ربیعی که تا روز قبل، فرمانده نیروی هوایی بود در مدرسه‌ی اقامتگاه خمینی به معرض تماشای عموم

¹⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر شاهقلی، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۴.

¹⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

²⁰ Bakhshash, The Reign of the Ayatollahs, pp. 56-63.

گذاشتند آنان را به عنوان «چند تن از دزدان سرشناسی که طی ده سال اخیر کشور را اداره می‌کردند» به خبرنگاران خارجی معرفی نمودند.

هویدا به عصایش تکیه داده بود و خسته می‌نمود، اما تلاش کرد خوش مشربی سابقش را حفظ کند. او گفت که انتظار یک محاکمه عادلانه را دارد و مشتاق است که با آن روبرو شود: «من مسئولیت اعمال خود را بر عهده می‌گیرم و از هیچ چیز ترس ندارم چون به خدا اعتقاد دارم.»

سپس ابراهیم یزدی یکی از دستیاران خمینی از او در برابر تلویزیون بازپرسی کرد. یزدی تبعه‌ی آمریکا بود و قبلاً در دانشگاه بایلور تگزاس شیمی تدریس می‌کرد. سفارت آمریکا در تلگرامی به واشینگتن او را «باز پرس اصلی ژاکوبن‌های ایرانی» نامیده بود. وقتی یزدی به هویدا گفت که او را به خاطر «جنایاتی که او و نوکرانش علیه ملت ایران مرتکب شده‌اند» بازداشت کرده‌اند، هویدا پاسخ داد: «قرار نبود من در اینجا محاکمه بشوم. اینگونه اتهامات باید در دادگاه مطرح شود.»²¹

بر عکس هویدا، ارتشبد نعمت الله نصیری رئیس سابق ساواک وحشتزده می‌نمود. از او تقریباً دو ساعت در برابر تلویزیون بازپرسی کردند. سر و گردنش با نوار زخم بندی خون آلود باندپیچی شده بود. صورتش از زخم‌های سرش خون آلود بود. صدایش ظاهراً به علت شکسته شدن قفسه سینه خرخر می‌کرد.²² نصیری گفت هیچ اطلاعی درباره‌ی شکنجه‌های مأموران ساواک نداشته است. او فقط پاسخگوی شاه بوده و شاه هفته‌ای دوبار او را به حضور می‌پذیرفته است. هویدا نیز منکر شد که چیزی درباره شکنجه‌های ساواک می‌دانسته است. او به يك روزنامه نگار ایرانی هشدار داد: «فراموش نکنید که همه‌ی ما در يك سیستم به سر می‌برديم. مقصر سیستم است که شما روزنامه نگارش بودید و من نخست وزیرش و این آقایان وزیرش.»

چند روز بعد، از نعمت الله نصیری و سه تن دیگر از امرای ارتش در همان مدرسه محاکمه‌ی سریعی به عمل آمد. آنان به ارتکاب «جنایت، کشتار مردم، خیانت به کشور و ایجاد فتنه در زمین» مجرم شناخته شدند. حکم اعدام را صادق خلخالی* و بنظر میرسد با سادیسیم خود متمایز شده بود و از پیروان سرسخت خمینی که تا آن زمان گمنام بود اعلام داشت. تا سال ۱۹۷۹ او را به خاطر لذتی که از خفه کردن گربه‌ها می‌برد شناخته می‌شد.

*محمد صادق صادقی گیوی ۱ مرداد ۱۳۰۵ و درگذشت ۵ آذر ۱۳۸۲ معروف به صادق خلخالی روحانی شیعه و اولین حاکم شرع دادگاه انقلاب پس از انقلاب ۱۳۵۷ ایران بود وی سه دوره نماینده مردم قم در مجلس شورای اسلامی و نماینده مردم استان تهران در نخستین دوره مجلس خبرگان رهبری بود. او پس از درگذشت خمینی از صحنه سیاسی کنار گذاشته شد و در انتخابات‌ها هم رد صلاحیت شد. سپس به تدریس در حوزه علمیه قم مشغول شد. مترجم.

فُرُخ رو پارسای، نخستین وزیر زن در تاریخ ایران در دادگاه انقلاب به ریاست صادق خلخالی یک نمونه است ما اتهام او را اینجا میخوانیم .

پس از انقلاب ۱۳۵۷ وی با اتهاماتی چون: «حیف و میل اموال بیت المال و ایجاد فساد در وزارت آموزش و پرورش و کمک به نشو و نمای فحشا در آموزش و پرورش و همکاری مؤثر با ساواک و اخراج فرهنگیان انقلابی از وزارت در دادگاه انقلاب اسلامی شعبه تهران به ریاست صادق خلخالی بعد از نه جلسه محاکمه، به اعدام محکوم شد. فُرُخ رو پارسای وزیر پاک‌ی بود در کار خود. مترجم.

²¹ نیویورک تایمز، ۱۵ مارس ۱۹۷۹.

²² نیویورک تایمز، ۱۲ فوریه‌ی ۱۹۷۹.

به محض اینکه احکام اعلام شد، ژنرال‌ها را به پشت بام مدرسه مرکز فرماندهی خمینی بردند و دستور دادند سینه‌کش بر زمین دراز بکشند و دست‌هایشان را به دو طرف باز کنند. آنگاه آنها را تیرباران کردند. چند روز بعد چهار تن دیگر از ژنرال‌های شاه پس از محاکمه سریع اعدام شدند. کلیه این اعدام‌ها بدون اجازه‌ی مهدی بازرگان نخست‌وزیر و با اجازه‌ی شورای انقلاب انجام گرفت که نام اعضای آن سری نگاه داشته شده بود. اواسط مارس در حدود ۷۰ نفر که بیشترشان اعضای ساواک یا ارتش بودند پس از محاکمات سری و سریع اعدام شدند. علت این کار بخشی به خاطر انتقام جویی و بخشی به این علت بود که هیچ‌گونه اقدام ضد انقلابی از جانب افسران ارشد صورت نگیرد.

بازرگان که در زمان شاه در راه حقوق بشر مبارزه می‌کرد و نیز تعدادی از روحانیون میانه رو این طرز کار دادگاه‌ها را «شرم آور» نامیدند. بازرگان تا جایی پیش رفت که محاکمات سریع را ننگی که چهره‌ی انقلاب را لکه دار می‌ساخت و موجب اعتراض همان انجمن‌های دفاع از حقوق بشر می‌شد که نسبت به زیاده روی‌های شاه اعتراض کرده بودند، محکوم ساخت.²³ در اواسط مارس بازرگان توانست خمینی را قانع سازد که محاکمات را تا وقتی مقررات مناسبی برایشان وضع نشده متوقف سازد.

آنگاه دادستان انقلاب در قم به دیدار خمینی شتافت و از وی تقاضا کرد اجازه دهد محاکمات از سر گرفته شود و گفت: «اگر این کار را نکنید ما تمام زندانیان را بدون محاکمه خواهیم کشت.» خود آیت الله خمینی معتقد بود هر گونه اصراری در اجرای رویه‌ی قضایی عادی دال بر این است که «غرب-زدگی در میان ما رخنه کرده است.» کسانی که محاکمه می‌شوند «جنایتکارند و جنایتکاران احتیاجی به محاکمه ندارند، صرف شناسایی آنها کافی است که به قتل برسند.»

در این هنگام محاکمه‌ی هویدا اعلام شد. دادستان برای جنایاتی که او مرتکب شده بود تقاضای اعدام کرد. جنایات مزبور شامل فساد، فعالیت‌های ضد مذهب، اجرای دستورات آمریکا و انگلیس، تسلیم منابع ایران به بیگانگان، «جاسوسی برای غرب و صهیونیسم و مشارکت مستقیم» در قاچاق هروئین به فرانسه، تبدیل کشور به یک بازار مصرفی برای کالاهای بیگانه بود. اتهام خونریزی به او وارد نشد.

دکتر فرشته رضوی خواهرزاده‌ی هویدا موفق شد به عنوان پزشک معالج دوبار با او در زندان ملاقات کند. نخستین بار روزی بود که چهار ژنرال نخستین تیرباران شده بودند. هویدا به او گفت: «این بیماری خطرناکی است.» آنگاه فرشته یک جلد قرآن برایش فرستاد تا از آیات آن در دفاعیات خود استفاده کند. هویدا آن را دریافت کرد.

دومین باری که او را دید هویدا روی زمین سرد و مرطوب یک سلول کوچک بدون مستراح خوابیده بود. او توانست مخفیانه نامه‌ای به دکتر رضوی بدهد که وی از زندان خارج کرد. در نامه‌ی مزبور نوشته شده بود که اکنون می‌داند که محکوم و اعدام خواهد شد ولی این بهتر از ماندن در زندان است.²⁴

فرشته رضوی بی‌درنگ به پاریس عزیمت کرد تا افکار بین‌المللی را جلب نماید. این کار دشوار نبود. تقریباً تمام نخست‌وزیران و وزیران خارجه‌ی اروپایی با هویدا دوست بودند و رفتاری را که با

²³ Bakhash, The Reign of the Ayatollahs, p. 61.

²⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با فرشته رضوی، ۲۰ مارس ۱۹۸۵.

او شده بود نمی‌پسندیدند. کورت والد‌هایم دبیرکل سازمان ملل متحد تقاضای بخشش کرد. ادکار فور نخست وزیر اسبق فرانسه و وکیل دعاوی مشهور، آمادگی خود را برای دفاع از او اعلام داشت.

در واقع هرگونه مساعدت قانونی به هویدا رد شد. اما اندکی قبل از آنکه محاکمه‌ی او در ماه آوریل آغاز شود يك گروه از تلویزیون فرانسه در زندان با او ملاقات کردند. مصاحبه را يك خانم خبرنگار تلویزیون به نام کریستین اوکرننت رهبری می‌کرد.

اوکرننت قبلاً ابوالحسن بنی صدر یکی از دستیاران خمینی را دیده بود. اگر چه بنی صدر یکی از رقبای بازرگان نخست وزیر بشمار می‌رفت، ولی با بازرگان موافق بود که محاکمه‌ی هویدا باید «نمونه» باشد تا به انقلاب مشروعیت و جنبه‌ی قانونی ببخشد. او ترتیب ملاقات او کرننت را با مهدی هادوی دادستان انقلاب داد که بعدها اوکرننت او را فوکیه تنویل انقلاب ایران نامید.^{*}

* آنتوان فوکیه تنویل در دوران ترور انقلاب فرانسه دادستان بود. وی در محاکمه‌ی ژرژ دانتون و کامی دمون در آوریل ۱۷۹۴ ریاست دادگاه را بر عهده داشت. فوکیه تنویل «مردی بود رنگ پریده، تنومند، با موهای پرپشت سیاه، لب‌های باریک، بینی پر از جای آبله، چانه‌ی پیش آمده و چشمان ریز براق.» همه به شدت از او وحشت داشتند زیرا می‌دانستند آماده است هر کس را که مقامات انقلابی مایل باشند از بین ببرند، در دادگاه عادی خود بدون وجود مدرک محکوم سازد.

شب قبل از آنکه دانتون بازداشت شود، دوستانش به وی اصرار ورزیدند که فرار کند. او نیز مانند هویدا در دو قرن بعد این کار را نپذیرفت و پاسخ داد: «هیچ کس نمی‌تواند مملکتش را در کفش‌هایش بگذارد و با خودش ببرد.» دانتون طی محاکمه‌اش شجاعت و شهامت بی‌نظیری از خود نشان داد و با سخنان خود فوکیه تنویل را در موضع دفاعی قرار داد. آخرین کلمات او در دادگاه این بود: «اکنون دادگاه دانتون را می‌شناسد. او امیدوار است فردا در آغوش افتخار بخوابد. او هیچ‌گاه تقاضای عفو نکرده است و خواهید دید که با وجدان آسوده به سوی محل اعدام خواهد رفت... من از مجلس کنوانسیون تقاضا دارم کمیسیونی برای شنیدن اعترافات من به دیکتاتوری کنونی تشکیل بدهد. آری، من که دانتون هشتم نقاب از چهره‌ی دیکتاتوری که اکنون قیافه‌ی واقعی‌اش را نشان داده برخوردارم... شما می‌گویید من خودم را فروخته‌ام. مردی نظیر من که قیمت ندارد...» فوکیه تنویل تلاش می‌کرد او را ساکت سازد، اما نمی‌توانست.²⁵

مهدی هادوی دادستان انقلاب * چهره‌ای رنگ پریده و دراز و ریشی نتراشیده داشت. وقتی متقاضیان برای اطلاع از سلامت یا ملاقات عزیزانشان به وی مراجعه می‌کردند، وی ضمن خوردن يك بشقاب برنج با دندان‌هایش بازی می‌کرد و با بی‌اعتنایی به آن‌ها می‌نگریست. زنی که سر تا پایش را در چادر سیاه پوشانده بود شکایت کرد: «برادرم را گرفته‌اند.» هادوی پاسخ داد: «لابد ساواکی بوده است.» زن در حالی که می‌خواست از در اتاق خارج شود خم شد تا دست او را ببوسد.

* مهدی هادوی زاده ۱۳۰۵ – درگذشته ۳ مهر ۱۴۰۰ قاضی و وکیل دادگستری ایران بود که بعد از انقلاب ۱۳۵۷ اولین «دادستان کل انقلاب»، «رئیس دادگاه عالی انتظامی قضات» و «عضو شورای نگهبان» شد. هادوی پس از اتمام تحصیلات حقوق وارد دادگستری شده و هم بعد و هم قبل از انقلاب در زمینه‌ها حقوقی و قضائی در شهر تهران و قم فعال بود. او در زمان حکومت پهلوی در سمت‌های گوناگون قضائی فعالیت می‌کرد و در جریان اوایل دهه چهل ریاست دادگستری شهر قم را بر عهده داشت. او در برابر محاکمه و تبعید خمینی به تهران مقاومت کرده و در نتیجه از سمت خود برکنار شد به دادگستری تهران منتقل می‌شود. دادستان کل انقلاب اسلامی دوره مسئولیت ۱۳۵۷ – ۱۳۵۸: هادوی در ۹ اسفند ۱۳۵۷ با حکم خمینی به سمت دادستانی کل انقلاب منصوب شد.

اختلاف با دانشگاه آزاد اسلامی: هادوی پس از تأسیس دانشگاه آزاد اسلامی و در زمان مدیریت عبدالله جاسبی ۲۰۰۰۰۰ هزار مترمربع از املاک موروثی خود را به این دانشگاه هدیه کرد. در مجاورت آن زمین، زمین دیگری به مساحت ۱۴۰ هزار مترمربع، که باغ شخصی و محل سکونت مهدی هادوی در آن قرار داشته و ادعا می‌شود متعلق وی بوده، مورد تعرض دانشگاه آزاد قرار گرفته و موجب اختلاف می‌شود. این ادعا توسط افراد مختلفی از جمله مهدی هادوی، فرزندان وی، علیرضا زاکانی و دیگران مطرح شده. همچنین نقش پررنگ دکتر جاسبی در این تخلفات نیز مطرح شده‌است. البته این زمین‌ها موروثی بوده و جد مادری

²⁵ Christopher ilibbert, The French Revolution (London: Penguin, 1980) p. 210-241.

ایشان، حاج علی تاجر بلور فروش کاشانی، که مالک تیمچه بلورفروشان بوده آنجا را فروخته و املاک حصارک را از مشهدی کاظم تبریزی خریداری می‌کند پس از فوت حاج علی در سال‌های بین ۱۳۲۰ الی ۱۳۳۰ انحصار وراثت انجام می‌شود. حدود سال ۱۳۵۰ از طرف مادرشان به ایشان واگذار می‌شود. از جمله مستنداتی که به جزئیات این اختلافات می‌پردازد می‌توان مستند «مافیای آزاد» را ذکر کرد. مترجم.

اوکرننت و گروه او با اجازه‌ی مهدی هادوی به زندان قصر راهنمایی شدند. در جلوی در زندان مردم اجتماع کرده بودند و با داد و فریاد خبر می‌خواستند: «شما به داخل زندان می‌روید؟ ممکن است ببینید برادرم، همسر، پدرم آنجاست؟» مرد جوانی که شال گردن ابریشمی و عینک گرانبهایی داشت گفت: «پدرم از امرای ارتش است و ناپدید شده است، گمان می‌کنم اینجا باشد.»

آنها را از در زندان به داخل هل دادند و از دالان‌های تاریک به زندان انفرادی هویدا بردند. او روی یک تختخواب سفری دراز کشیده بود، یک کلاه مخملی بر سر و جوراب‌های سفید به پا داشت. بدون ارکیده، بدون زرق و برق و فریبندگی، اوکرننت به زحمت توانست او را بشناسد.

اوکرننت گفت: «ما از کانال سوم تلویزیون فرانسه هستیم و اجازه‌ی گفتگو با شما را گرفته‌ایم. خیلی‌ها علاقه‌مند به شنیدن اخبار مربوط به شما هستند.»

هویدا خوشحال نشد و گفت: «گفتگو با من ارزشی ندارد، به قربانی باید اجازه داد ساکت بماند. اینطور بهتر است.»

اوکرننت در گوشه‌ی تخت سفری هویدا نشست. هویدا از او پرسید: «به من بگویید آیا مصاحبه‌ی مطبوعاتی آن شب آغاز محاکمه‌ی من بود؟» اوکرننت اطلاعی از آنچه می‌گذشت نداشت و بنابراین شروع به مطرح کردن سوالاتی کرد که می‌گفت سراسر دنیا مایل‌اند پاسخ آنها را بدانند:

«آیا شما اطلاع داشتید که زندانیان را شکنجه می‌دهند؟»

هویدا پاسخ داد که اطلاع نداشته است.

«چگونه ممکن است یک نخست‌وزیر از آنچه می‌گذرد بی‌اطلاع باشد؟»

در پاسخ به این سؤال هویدا گفت: «من مقصر نیستم، این گونه مسائل مختص شاه بود. جنایات شاه مربوط به خود اوست.»

اوکرننت از اینکه هویدا وقتش را به او داده است تشکر کرد و او با لبخندی پاسخ داد: «آه، می‌دانید، برنامه‌ی من خیلی سنگین است. شما برای من قدری از هوای فرانسه را آوردید و بنابراین من باید از شما سپاسگزار باشم. از اینکه نمی‌توانم از شما پذیرایی کنم مرا ببخشید. هیچ چیز ندارم که به شما تعارف کنم.» وقتی دوربین از او فیلمبرداری نمی‌کرد افزود من به سیستم قضایی ایران اعتماد دارم. اطمینان داشت که تبرئه خواهد شد.²⁶*

* دو هفته بعد که فیلم مصاحبه با هویدا در فرانسه پخش شد، خشم همگان را برانگیخت. یکی از نویسندگان روزنامه‌ی فیگارو نوشت: «این کار نفرت آوری است. هیچ روزنامه نگاری حق ندارد در اینگونه مسخره بازی‌ها شرکت کند. با یک زندانی سیاسی در زندان انفرادی در حالیکه دشمنانش در گوشه‌ای نشسته اند، سؤال و جواب نمی‌کنند. نباید از او پرسید که مجرم است یا مجرم نیست، نباید کوشید سخنانی را از او بیرون کشید که ممکن است علیه او به کار رود و به اعدامش منجر شود... مسئله این نیست

²⁶ پاری ماچ، ۲۰ آوریل ۱۹۷۹.

که هویدا مجرم است یا نه. مسئله این است که وظیفه‌ی خانم اوکرننت نیست که در این خصوص تصمیم بگیرد و سؤالاتی درباره‌ی شکنجه از او بنماید. او مانند دادستان و حتی بدتر از آن مانند يك عامل تحريك و جاسوس زندان رفتار کرد.»

اوکرننت در دفاع از خود مقاله‌ی مفصلی درباره‌ی سیستم قضایی ایران نوشت و ضمن آن اظهار داشت که به هویدا گفته است که چه تلاش‌هایی از جانب دوستان فرانسوی‌اش برای نجات او صورت می‌گیرد، و افزود از شنیدن این سخنان تکان خورده است.

نیز اوکرننت اشاره کرد که او صدا و سیمای مردی را برای جهانیان آورده است که دنیا باید آن را به یاد داشته باشد: «ما نه دادستان بودیم و نه وکیل مدافع او. ما بازتاب صدای او بودیم.» هویدا از زمانی که شاه دستور بازداشت او را داده بود، ساکت بود. روزنامه‌ها نه این حق را داشتند که در این توطئه‌ی سکوت شرکت کنند و نه اینکه اجازه دهند زندانیان سیاسی در «انزوای اجباری بپوسند.»²⁷

در ۵ آوریل آیین نامه‌ی جدید تشکیل و نحوه‌ی رسیدگی دادگاه‌های انقلاب انتشار یافت. جرایم جنایی به «جنایت علیه مردم، جنایت علیه انقلاب، نابود کردن اقتصاد کشور، هتک احترام ملت» تقسیم گردید. به متهمان حقوق ناچیزی تفویض شد و هویدا را بی‌درنگ از زندان انفرادی به دادگاه بردند.

در دادگاهی که در حدود یکصد نفر آن را پر کرده بودند که بیشترشان پاسداران انقلاب اسلامی بودند. هویدا با لباس معمولی روی يك صندلی چرمی در برابر دو میز کوچک نشست.

صورت جلسه‌ی کامل دادگاه هیچگاه منتشر نشد و معلوم نیست هویدا چگونه از خودش دفاع کرد. به گزارش مقامات رسمی، او اظهار داشت: «من حلقه‌ای بیش در سیستم نبودم، هیچ علاقه‌ای به سیاست نداشتم و به زور به آن کشانده شدم.» هویدا گفت که سیاست‌های حکومتش اشتباه‌آمیز نبوده ولی برای بدست آوردن نتیجه نیاز به وقت بیشتری داشته است. او عملی متفاوت با سایر نخست وزیران انجام نداده و همانند آنان شاه را به عنوان «شخصی که برای اعمالش به کسی حساب پس نمی‌داد» پذیرفته بوده است. هویدا گفت دست‌هایش آلوده به خون و پول نیست. به گفته‌ی رادیو تهران: «هویدا از جوانانی که توسط عوامل رژیم سابق بازداشت و زندانی و شکنجه شده بودند طلب عفو کرد.» همچنین از خدا خواست گناهانش را ببخشد و گفت حکم دادگاه را می‌پذیرد چون دادگاه اسلامی است.

دادگاه هویدا را «مفسد فی الارض و خائن به ملت ایران» شناخت. رادیو تهران اعلام کرد: «هویدا مظهر سیزده سال از تاریک‌ترین سال‌های زندگی ملت ایران است. هویدا بازیکنی بود که در طرف مقابل صفحه‌ی شطرنج شاه جنایتکار نشسته و شاهد کشتار توده‌های مسلمان بود... او نقشه‌های غارتگران آمریکایی و سایر کشورهای چپاولگر را در کشور ما اجرا می‌کرد. برای کسی که ملت را به سوی مرگ کشانده چه مجازاتی جز مرگ ممکن است وجود داشته باشد؟»

بمجرد صدور حکم اعدام صادق خلخالی به زندان قصر شتافت و دستور داد تمام درها را قفل و تلفن‌ها را قطع کنند. او از میزان نگرانی بین‌المللی آگاهی داشت و نیز می‌دانست که بازرگان نخست وزیر و مقامات بلندپایه‌ی دولت با محاکمه‌ی سریع و اعدام هویدا مخالف‌اند.

در عرض چند لحظه هویدا را به حیاط زندان بردند. او را به يك نردبان آهنی بستند و تیرباران کردند. نخستین گلوله‌ها به گردنش اصابت کرد اما او را نکشت. آنگاه به دستور جلاش یک آخوند سرش را هدف قرار داد سرش را هدف قرار دادند. گلوله بعدی سر هویدا را سوراخ کرد و درجا مرد. آنگاه جنازه‌اش را با کامیون به پزشکی قانونی انتقال دادند.²⁸

²⁷ فیگارو، ۹ آوریل ۱۹۷۹؛ اورور، ۹ آوریل ۱۹۷۹.

²⁸ لوموند، ۱۰ آوریل ۱۹۷۹.

از فرشته خواهرزاده‌ی هویدا تقاضا شد که جنازه‌اش را شناسایی کند. در پزشکی قانونی ابتدا جنازه‌ی همه‌ی کسانی را که آن روز اعدام شده بودند به او نشان دادند. بدن‌های این اشخاص از گلوله سوراخ سوراخ بود. آنگاه کشویی را کشیدند و جنازه‌ی هویدا را به او نشان دادند.

مجله‌ی پاری ماچ تصویری از جنازه‌ی هویدا را چاپ کرد که سه مسلسل به دست با لبخند به آن می‌نگرند. در کنار آن نیز عکسی از خانواده‌ی سلطنتی چاپ کرد که در جزیره‌ی بهشت مشغول شنا بودند.

شاه در آن زمان هیچ تفسیری درباره‌ی این واقعه نکرد زیرا مقامات باهامایی او را از اظهار نظر درباره‌ی مسائل سیاسی ممنوع ساخته بودند. اما بعداً مقاله‌ای در لوموند نوشت و ضمن آن ادعا کرد که در نجات نخست وزیرش کوشیده است.²⁹ چندی بعد در خاطراتش نوشت که مایل است پاره‌ای توضیحات را که به نظرش لازم می‌رسید بدهد و افزود: «در پاییز ۱۹۷۸ شیوه‌های گوناگونی برای متهم ساختن دستگاه دولت به کار می‌رفت. امیرعباس هویدا قربانی آن شد.»³⁰

پس از آن صادق خلخالی با لقب قاتل گربه‌ها، بارها با غرور و اغلب با قهقهه، چند بار تعریف کرد که هویدا را چگونه اعدام کرده است. خلخالی مرد چاق کوچکی بود که لباسهایش در هم بنظر می‌رسید و چشمانش از پشت عینکهایش دیوانه به نظر می‌رسید.

او به یکی از روزنامه‌نگاران تهران اظهار داشت که «احتمالاً چهار صد نفر را در تابستان ۱۹۷۹ محکوم به اعدام کرده است.» و گفت که «بیک شب اجساد سی نفر یا بیشتر را با کامیون از زندان به خارج فرستاده است.» خلخالی گفت توطئه‌ای برای نجات هویدا و دیگران در سفارت کره‌ی جنوبی ترتیب یافته بود. به محض اینکه خبر این توطئه به گوشش رسید تصمیم گرفت با جلو انداختن پرونده‌ها و اعدام آنان در یک شب ضربتی به سیا و صهیونیسم بزند.

در اوت ۱۹۷۸ خلخالی به و. س. ناپیال نویسنده‌ی هندی تبار که برای مصاحبه با او رفته بود، در برابر چند تن از مریدانش در قم اظهار داشت: «اکنون حکومت در دست ملاها است و ما جمهوری اسلامی را به مدت ده هزار سال خواهیم داشت. مارکسیست‌ها پیرو خط‌لنن هستند، ولی ما خط خمینی را دنبال می‌کنیم. من هویدا را اعدام کردم...»³¹

سپس با جدیت گفت: «من هویدا را کشتم میدانید؟» او این را با جدیت گفت اما ناپیال ثبت کرد که ایرانیان اطراف او خود را با خنده به اطراف پرت کردند. ناپیال برای اذیت پرسید که شخص او هویدا* را کشته؟ پاسخ منفی بود و گفت: «اما من اسلحه دارم» به گفته ناپیال همه دوباره با خنده روی فرش غلطیدند.

* امیرعباس هویدا، محاکمه و مرگ: به روایتی با حکم صادق خلخالی قاضی دادگاه اعدام شد و با روایتی دیگر او قبل از اتمام دادگاه در وقت تنفس به قتل رسید. عباس میلانی در دانشنامه ایرانیکا مینویسد که در جلسه دوم محاکمه هویدا، بعد از خواندن رأی هیئت منصفه توسط خلخالی، هنگامی که هویدا و مأمورین در حال خروج به سمت حیاط بودند، یکی از همراهان هویدا با استفاده از کلت، دو گلوله به او شلیک کرد. مرگ هویدا می‌توانست دردناک و کند باشد. از اینرو هویدا از یکی از مأمورین خواست تا کارش را یکسره کند؛ و آن مرد هم پذیرفت و سومین گلوله را در سر هویدا شلیک کرد.

²⁹ لوموند، ۲۶ آوریل ۱۹۷۹

³⁰ M.K. Pahlavi, Answer to History, p. 185.

³¹ V.S. Naipaul. Among the Believers (London: Deutsch, 1981) pp. 54-57.

میلانی در کتاب ایرانیان نامدار با این تفاوت روایت را تکرار میکند: «برخی میگویند که خلخالی به هویدا تیراندازی کرد، درحالی که بقیه آخوندی به نام هادی غفاری را گناهکار اعلام میکنند.»

ابراهیم یزدی مرگ هویدا را اینگونه روایت میکند: «زمانی که محاکمه مرحوم هویدا در زندان قصر شروع شد و می خواست بگوید در دوران ۱۴ ساله زمامداری نخست وزیری شاه چه اتفاقاتی افتاد و خاطرات خود را بیان کند، پس از این که جلسه دادگاه تنفس داده میشود و هویدا به راهرو می آید، یکی از آقایان روحانی که آنجا بوده و من مایل نیستم اسم ببرم، در راهرو با هفت تیر کمری خود هویدا را میکشد و زمانی به خلخالی خبر میدهند که کار از کار گذشته بوده است. هویدا را میبرند روی صندلی مینشانند و عکس میگیرند و حکم اعدامش را قرائت میکنند و سپس او را اعدام میکنند؛ ولی در واقع او را قبل از اعدام کشته بودند.» اصغر رخ صفت، رئیس وقت زندان قصر در این باره میگوید: «در آن دوره آقای هادی غفاری بدون آنکه مسئولیتی داشته باشد، به زندان قصر رفت و آمد داشت؛ متهم میبرد و می آورد. اسلحه میبرد و می آورد. در روز دادگاه هویدا که او را به حیاط پشت زندان برده بودند و هادی غفاری با یک تیر هویدا را پیش از اعلان حکم کشته بود، یادم است وقتی صدای تیر در یک وقت غیر متناسب آمد، بسیار ترسیدم. وقتی سمت صدای تیر رفتم، فهمیدم آقای غفاری هویدا را کشته است!»

به گفته ابوالفضل حکیمی، نماینده مردمی حاضر در دادگاه هویدا: «مدتی که گذشت، تنفس دادند و هویدا را از در پشتی دادگاه خارج کردند. من به دنبال ایشان رفتم. هویدا را از پله ها پایین برده بودند. آن بخش از ساختمان زندان قصر یک حیاط کوچک بود که در انتهایش دو اتاق شبیه سلول انفرادی وجود داشت. ناگهان از سمت سلولها صدای گلوله آمد. لحظاتی بعد آقای خلخالی و آقای غفاری از آن اتاق خارج شدند. آقای غفاری یک کلت کمری در دست داشت و خلخالی با سرزنش به او میگفت: «دستت چرا می-لرزید؟» فهمیدم هویدا را کشته اند.

نزدیکان هویدا در گفتگویی که اسفند سال ۱۳۶۴ با پروژه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد انجام داد بیان کرد پیکر هویدا سه ماه پس از مرگ، در بهشت زهرا در مقبرههایی که نشانه ای دارد دفن شده است.

هویدا چندین کتاب به زبانهای فرانسوی و انگلیسی نوشت که بیشتر آنها به فارسی برگردانده شده اند. این برگردانها عبارتند از : تاریخ داستانهای پلیسی ، چهل ویکمین ، در سرزمین غریبه، برف در صحرای سینا ، شبهای فنودال ، سیف الاسلام ، اعراب چه میخواهند. مترجم .

فصل سیزدهم

سفیر

تا چند هفته شاه در باهاما امیدوار بود شاید در کشوری پناهگاه بیابد که روابط او - و روابط پدرش - با آن همیشه پر از فراز و نشیب بوده است: بریتانیای کبیر. این امید با انتخاب مارگارت تاچر به نخست وزیر انگلیس در ۳ مه ۱۹۷۹ تقویت شد.

چند سال پیش، محمد جعفر بهبهانیان** متصدی امور مالی شاه، ملك وسیعی مخصوص پرورش اسب به نام استیلمانس در شهر ساری (Surrey) واقع در جنوب لندن برای شاه خریده بود. در اوایل ۱۹۷۹ که شاه در مراکش به سر می‌برد روزنامه‌های انگلیسی لبریز از شایعاتی بود که او ممکن است مایل باشد به این کشور برود و در شهر ساری (Surrey) اقامت گزیند. سخن از احداث موانع ضد تانک در اطراف ملك مزبور بود.¹

شاه هیچ گونه تقاضای رسمی برای ورود به انگلستان نکرد، ولی تنی چند از دوستان و حامیان انگلیسی او به آرامی برای کسب چنین اجازه‌ای با دولت بریتانیا تماس گرفتند.*

* برای شخص شاه دشوار بود چنین تقاضایی بنماید. احساسات او نسبت به انگلستان دوپهلو بود. در يك مورد در ۱۹۷۷ وقتی سفیرش در لندن به او پیشنهاد کرد بهتر است در مصاحبه‌ها از حمله به انگلیسی‌ها خود داری ورزد و به جای آن جملاتی حاکی از تعریف و تمجید به کار ببرد، شاه حالتی خشم‌آلود به خود گرفت و پاسخ داد: «تمجید؟... من نمی‌توانم از انگلیسی‌ها تمجید کنم و مطالبی بگویم که خودم به آنها اعتقاد ندارم... من نمی‌توانم ستایشگر کسانی باشم که دوبار به کشور من یورش آوردند و تمامیت ارضی ما را از هم پاشیدند.» و بعد از لحظه‌ای سکوت، مثل اینکه راه حلی برای این مشکل پیدا کرده باشد گفت: «بهترین کار این است که شما این وظیفه را به عهده‌ی بگیریید و از آنها تمجید و ستایش کنید، یعنی همان کاری را انجام دهید که همه‌ی سفرا در محل مأموریت خود موظف به اجراش هستند.»²

بنابر شایعات موثق در محافل دیپلماتیک، محرمانه‌ترین و شاید امیدوارکننده و سپس مأیوس‌کننده‌ترین این قبیل پیشنهادها از سوی ملکه الیزابت دوم مطرح شد. موقعیت ملکه طبق قانون اساسی اجازه نمی‌دهد در هیچ موردی به دولت دستور بدهد. اما در اوایل ۱۹۷۹ ملکه گفت که «عقیده‌ی خود را دایر بر لزوم ابراز وفاداری انگلستان نسبت به شاه که طی سالیان دراز منافع آن کشور را در خاورمیانه حفظ کرده اظهار نموده است.» می‌گفتند ملکه اظهار نموده که به عقیده‌ی او دولت‌ها باید تعهدات شخصی خود را همانند تعهدات ملی انجام دهند.³

**محمد جعفر بهبهانیان در سال ۱۹۰۲ به دنیا آمد و روز شنبه ۳ ژوئیه ۲۰۱۸ در بازل سوئیس در سن ۱۱۵ سالگی درگذشت. او قبل از اینکه مدیر املاک خصوصی سلطنتی (محمد رضا شاه) در ایران شود، در بیروت تحصیل کرد. وی همچنین از سال ۱۹۶۷ تا ۱۹۶۸ معاون وزیر دربار ایران بود. با شروع انقلاب در سال ۱۳۵۷، بهبهانیان به سوئیس گریخت و سرانجام در بازل سوئیس اقامت گزید. این اطلاعات را از صفحه اینترنت دیدگاه سوئیس گرفته ام، به پایین مراجعه کنید. مترجم.

<https://www.swissinfo.ch/eng/business/supercentenarian-oldest-man-in-switzerland-dies-at-115/44233260>

¹ مصاحبه‌ی نگارنده با محمد جعفر بهبهانیان، ۲ دسامبر ۱۹۸۵ و نیز گزارش‌های روزنامه‌ها از جمله دیلی تلگراف لندن، ۲۹ مارس ۱۹۷۹.

² Radji. In the Service of the Peacock Throne, p. 102.

³ مصاحبه‌های نگارنده با مقامات انگلیسی و ریچارد پارکر سفیر آمریکا در مراکش، ۸ اکتبر ۱۹۸۵.

**** محمد جعفر بهبهانیان در ایران به نام خود کلمه حاجی اضافه می کند. در سال ۱۳۷۵ نام او در ایران حاجی محمد جعفر بهبهانیان بود. او پس از سالها سکوت در سال ۱۳۷۵ به عنوان یک نیکوکار در ایران معرفی می شود. او کار خود را از طریق یک نماینده انجام می دهد. نماینده او در ایران علی بهبهانی، هموزاده وی در ایران است. کارهای خیریه او در شهرهایی مانند بهبهان و خرمشهر بوده است.**

نظرات مختلفی وجود دارد که علت انجام این کارها چه بود؟! یکی از دلایلها این بود که عذاب وجدان باعث انجام این کارها از طرف بهبهانیان بود و دلیل دیگر این بود که ایشان به شکلی میخواست سابقه ی خود و خانواده اش را پاک کند تا اگر شرایط مناسب شد به ایران برگردند و زندگی کنند. او فارغ التحصیل از دانشگاه آمریکایی بیروت در رشته بانکداری بود. او تا سال 1357 معاون امور مالی شاه بود و در سال 1357 از ایران به خارج گریخت. ایشان از سال ۱۳۷۵ در زمینه فعالیت نیکوکارانه گام برداشت. ما کارهای خیریه مختلف او را برآورد کردیم و حدود ۷ میلیون دلار در ایران از سال ۱۳۷۵ تاکنون در ساخت و سازهای مختلف بوده است. از جمله امکاناتی که بهبهانیان راه اندازی کرد:

- ساخت دروازه قرآن به عنوان سمبل شهرستان در ورودی شهر
- فرهنگسرا که علاوه بر کلاس های آموزشی به موزه میراث فرهنگی و کتابخانه نیز مجهز است
- ایجاد چند دانشکده در محل دانشگاه آزاد با 4500 متر مربع
- ایجاد دانشگاه دولتی منابع طبیعی (خاتم الانبیا) و مهندسی آبخیزداری با 15 هزار مترمربع
- ایجاد دانشکده برق و الکترونیک به همراه خوابگاه
- ساخت تربیت معلم و دانشکده علوم قرآن امام
- ساخت چندین مدرسه در سطح شهر و روستا به نام های حضرت خدیجه کبری و علی مرتضوی
- تجهیز پارک بعثت و امامزاده حیدر
- ساخت 2 سقاخانه به نیت سرداران شهید در خرمشهر -
- ساخت یادمان در شلمچه به نیت شیمیایی شدن 90 نفر از رزمندگان بهبهانی.
- محمد جعفر بهبهانیان در سوئیس و انگلیس زندگی می کرد.
- ما اطلاعات را از لینک های اینترنتی دریافت کرده ایم، لینک های اینترنتی لینک های خارجی و ایرانی هستند، همه پیوندها طبق بررسی های ما صحیح هستند. به پایین مراجعه کنید. مترجم.

<http://shabestan.ir/detail/News/714354>

<http://www.bkatu.ac.ir/fa-IR/DouranPortal/1/news/view/14595/2889/Staging>

<https://www.instagram.com/p/BKFqVcgh6eZ/>

<http://libraryshohadarmz.blogfa.com/post/103>

<https://www.facebook.com/Behbahan.KHAYYER>

<https://the110club.com/viewtopic.php?p=40126841#p40126841>

<https://telebasel.ch/2018/07/03/aeltester-einwohner-der-schweiz-im-alter-von-115-jahren-gestorben/?channel=105100&fbclid=IwAR2b6QELcGtSddmkowBXoKJAXYFeJYXORSyrvmjKZdNjqRIHiXrFIImKuaq0>

<https://www.bzbasel.ch/basel/basel-stadt/die-wahrheit-des-langen-lebens-was-wir-von-djafar-behbanian-lernen-konnen-ld.1515543>

https://www.swissinfo.ch/eng/business/supercentenarian-_oldest-man-in-switzerland-dies-at-115/44233260



تصویری از محمد جعفر بهبهانیان و همسرش دوریس بهبهانیان در سن ۱۰۹ سالگی در سوئیس در شهر بازل

ملکه الیزابت با این اظهار نظر درست برعکس پدر بزرگش جورج پنجم رفتار کرد که از دولت خواست به پسر خاله‌اش تزار نیکلای دوم که در معرض تهدید انقلاب روسیه بود پناهندگی اعطا نکند. پادشاه می‌ترسید که چنین اقدامی ممکن است بلشویسم در بریتانیا پخش شود.*

* در مارس ۱۹۱۷ دولت موقت روسیه تقاضا کرد که به تزار در انگلستان پناهندگی داده شود. دیوید لوید جورج نخست وزیر انگلیس موافقت کرد و دولت بریتانیا رسماً به تزار و خانواده‌اش پناهندگی سیاسی اعطا کرد. اما پادشاه با اینکه نیکلای دوم را پسر خاله‌ی عزیز و متحد نزدیک خود تلقی می‌کرد، به شدت با این تصمیم مخالفت ورزید. پادشاه و منشی مخصوصش چند نامه به دولت نوشتند و خواستار شدند که این دعوت پس گرفته شود. در یکی از این نامه‌ها سر آرتور بیکه استامفورد هام منشی مخصوص شاه به وزیر خارجه نوشت: «اعلیحضرت از شما خواهش می‌کند به نخست وزیر بگویید که طبق آنچه می‌شنود و در روزنامه‌ها می‌خواند، اقامت امپراتور و امپراتریس سابق روسیه در این کشور قویاً مورد تنفر مردم است و بدون شك موقعیت پادشاه و ملکه را در خطر خواهد افکند. باید به دولت روسیه گفته شود که مخالفت با ورود امپراتور به انگلستان به قدری قوی است که ما ناچاریم موافقتی را که قبلاً با پیشنهاد دولت روسیه کرده‌ایم پس بگیریم.» به اصرار پادشاه دعوت بدون سر و صدا پس گرفته شد. در آوریل ۱۹۱۸ تزار و خانواده‌اش را به یکتارین‌بورگ بردند و در ماه ژوئیه در همانجا تیرباران کردند. کنت روز زندگینامه نویس جورج پنجم می‌نویسد: «پادشاه با متقاعد ساختن دولتش به استرداد پیشنهاد پناهندگی، خانواده‌ی امپراتور را از بهترین و شاید تنها وسیله‌ی فرار محروم ساخت.»⁴

در بهار ۱۹۷۹ حکومت کارگری انگلیس دچار سرگردانی شده بود. هنگامی که هنوز شاه به قدرت چسبیده بود دیوید اوئن وزیر خارجه‌ی آن کشور علناً از او پشتیبانی کرده و گفته بود: «دوستان حقیقی آنهایی هستند که وقتی شما مورد حمله قرار گرفته‌اید، در کنارتان بایستند.» اکنون پس از سرنگونی شاه، اوئن بر خلاف تمسخر اعضای حزب محافظه‌کار در پارلمان و حملات جناح چپ حزب خودش، هنوز از تعهدی که انگلستان کرده بود دفاع می‌کرد.

اوئن در اوایل سال ۱۹۷۹ در مجلس عوام اقرار کرد: «ممکن است ما مرتکب اشتباه شده باشیم.» ولی پشتیبانی انگلستان را به علت پیامدهای اقتصادی که ممکن بود سقوط شاه برای انگلستان داشته باشد توجیه کرد. از دست دادن سفارش‌های ایران ممکن بود به معنی افزایش بیکاری و کاهش سطح زندگی در انگلستان باشد. در هر حال اوئن گفت که «آماده است تاریخ درباره‌ی اقدامش قضاوت کند.» این اظهار به خاطر عظمتش مسرت انگیز بود، ولی یکی از نمایندگان محافظه‌کار گفت: «ممکن است تاریخ نظر دیگری داشته باشد.»⁵

اما وقتی معلوم شد که شاه نیاز به پناهگاه دارد، عقیده‌ی دولت درباره‌ی «دوستی حقیقی» رو به تغییر گذاشت. نظریات ملکه که به طور خصوصی ابراز می‌شد، تخفیف یافت. وایت هال رفته رفته

⁴ Kenneth Rose. George (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), pp. 211-218.

⁵ دبلی تلگراف، لندن، ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۷۹.

این مطلب را روشن ساخت که بهتر است شاه در جای دیگری مستقر شود و دلیل آن را مشکلات تأمین امنیت شایسته ذکر کرد.⁶

در اوایل مارس ۱۹۷۹ دولت در پارلمان اصرار ورزید که هیچ گونه تقاضای رسمی برای صدور روایید به شاه دریافت نکرده است. این موضوع حقیقت داشت. ولی گمانه‌زنی‌های غیر رسمی به عمل آمده بود. از میان کسانی که چنین تقاضایی را مطرح ساختند می‌توان از کنستانتین پادشاه سابق یونان که خودش در انگلستان پناهندگی سیاسی گرفته بود و سر شاپور ریپورتر نام برد که از ماموران اطلاعاتی پشت پرده‌ی انگلیس و بازرگانی بود که بیشتر عمرش را در تهران گذرانده بود.*

* سر شاپور ریپورتر دارنده‌ی نشان امپراتوری، مأمور مخفی و بازرگان فوق العاده‌ی انگلیسی، نمونه‌ی بسیار خوبی از روابط عجیب و آشفته بین ایران و بریتانیا است. در سرویس جاسوسی انگلستان، «ام آی ۶» (یا اینتلجنس سرویس) سنتی وجود داشت که بعضی از مشاغل از پدر به پسر منتقل می‌شد. پدر شاپور از پارسیان هند بود که در ۱۸۹۳ به عنوان نماینده‌ی پارسیان به ایران آمد. او با سفارت انگلیس دوستی برقرار کرد و سپس برایشان مشغول جاسوسی شد. همین شخص بود که رضاخان را به ژنرال آبرونساید معرفی کرد و آبرونساید رضاخان را تشویق به کودتا و در دست گرفتن قدرت نمود. بعدها شاپور ریپورتر جانشین پدرش به عنوان مأمور مخفی انگلیس شد. او به ظاهر شغل دلالتی پیشه کرده بود و جنگ افزارهای انگلیسی را به شاه می‌فروخت. از این کار ثروت هنگفتی اندوخت. در محاکمه‌ای که در ۱۹۷۶ در مورد اخذ رشوه در لندن صورت گرفت از او به اسم مستعار آقای فیکسیت (کارچاق کن) نام برده شد و گفتند که در یک معامله‌ی اسلحه مبلغ یک میلیون لیره کمیسیون دریافت کرده است.

یکی دیگر از واسطه‌ها یک خبرنگار تلویزیون انگلیس به نام آلن هارت بود که در اواسط دهه‌ی ۷۰ فیلم‌هایی از ایران برداشته بود. هارت در مراکش با شاه و ملکه ملاقات کرده بود. بعدها گفت ملکه در همان هنگام نام‌هی ناخوشایندی از شاهزاده اشرف دریافت کرده بود که در آن اشرف، ملکه را برای هر چیزی که در ایران رخ داده بود به باد سرزنش گرفته بود. ملکه به هارت اظهار داشت که هنوز نمی‌دانند از مراکش به کجا خواهند رفت. هارت قول داد دولت ایرلند را به پذیرفتن آنان متقاعد سازد. دابلین پاسخ منفی داد.

هارت به تماس‌های مهم‌تری دسترسی داشت: مارگارت تاچر رهبر حزب محافظه کار انگلیس. انتخابات عمومی نزدیک بود و پس از ماه‌ها اعتصابات و توقف کارخانه‌ها که به نام «نارضایتی زمستانی» مشهور شده است، محتمل می‌نمود که حزب کارگر به نفع محافظه‌کاران از کار برکنار شود.

از همان زمان خانم تاچر به خاطر انتقادات سختی که از سیاست شوروی به عمل می‌آورد، از جانب روس‌ها «بانوی آهنین» لقب یافته بود. او از دریافت این لقب خوشحال بود و دوست داشت خود را بیش از مخالفان سوسیالیست خود، مدافع بی‌چون و چرای منافع انگلیس و غرب معرفی کند. وقتی هارت در کاخ اسکاتنی که در آن هنگام محل گذراندن تعطیلات آخر هفته‌ی تاچر در ایالت کنت بود با او ملاقات کرد، او را کاملاً پذیرا یافت. او به ایران سفر کرده و تحت تأثیر پیشرفت‌های ظاهری این کشور قرار گرفته بود و شاه را یک متحد تلقی می‌کرد. اکنون به هارت اظهار داشت: «اگر ما به شاه پناه ندهیم من از انگلیسی بودن خود شرمسار خواهم بود.» سپس قرار گذاشتند در صورتی که او در انتخابات برنده شود، هارت یک هفته بعد به خانه‌اش تلفن کند.⁷

هارت در مراکش این وعده را به شاه اطلاع داد. شاه دو سؤال داشت: آیا او برنده خواهد شد؟ آیا به وعده‌اش وفا خواهد کرد؟ هارت جواب داد به گمان او پاسخ هر دو سؤال مثبت است. شاه و ملکه

⁶ دبلی تلگراف، لندن، ۲۱ فوریه‌ی ۱۹۷۹.
⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با آلن هارت، ۱۶ ژوئیه‌ی ۱۹۸۶.

خوشحال شدند. وقتی در ۳ مهی ۱۹۷۹ مارگارت تاچر به نخست وزیری برگزیده شد در جزیره‌ی بهشت این پیروزی را جشن گرفتند. انتظارات آنان زیاد بود. بعدها فرح به خاطر آورد که هارت به او گفته بود: «خانم تاچر گفت وقتی به قدرت برسم قول می‌دهم که به شما روایت و ورود بدهم.»^۸ رابرت آرمائو بعدها گفت: «گمان می‌کنم خانم تاچر دستش را روی قلبش گذاشته و گفته باشد: قول شرف می‌دهم.»^۹

آنها تصور می‌کردند سرانجام دوران دربه‌داری شان به سر رسیده است و دیگر ناچار نیستند دور دنیا به این سو و آن سو بروند و مهمان پادشاهان ناراحت یا سرمایه‌داران پول پرست باشند. به جای آن می‌توانند در یکی از خانه‌های متعلق به خودشان در استیلمانس مستقر شوند. رابرت آرمائو به انگلستان اعزام شد و خانه را کمال مطلوب یافت.

یک هفته پس از انتخابات، هارت طبق قراری که گذاشته بودند به خانم تاچر تلفن زد. او برای شوهرش دنیس مشغول آماده کردن صبحانه بود. به گفته هارت، او اظهار داشت که مطمئن است این کار درست خواهد شد. اما به زودی زمزمه‌های تردیدآمیزی از سوی اشخاص ثالث در لندن به باهاما رسید. خانم تاچر آنطور که اعلام داشته بود مصمم نبود. سپس غیرمنتظره‌ترین ملاقات کننده وارد باهاما گردید. او یک دیپلمات بلندیایه‌ی انگلیسی بود که شاه او را به خوبی می‌شناخت. اما عجیب این بود که این شخص با هویت مستعار سفر کرده بود، نه اینکه کلاه گیس سرش بگذارد بلکه با نامی مستعار و گذرنامه‌ای قلبی. سر دنیس رایت سفیر سابق بریتانیا در ایران به باهاما پرواز کرده بود.^{۱۰}

به محض انتخاب خانم تاچر، وعده‌ای که به شاه داده بود به وزارت خارجه انگلیس واگذار شد. اکنون یکی از معاونان وزارت خارجه سر آنتونی پارسونز بود که در اوایل سال از تهران مراجعت کرده و در مرگ دوستش امیرعباس هویدا عزادار بود، وزارت خارجه با ورود شاه به انگلستان مخالفت نمود و سه دلیل برای مخالفت خود ذکر کرد.

اول مسئله امنیت بود. مقامات وزارت خارجه استدلال می‌کردند که محافظت از شاه در برابر خشم اکثریت بیست هزار دانشجوی ایرانی مقیم انگلستان کاری بسیار دشوار خواهد بود. البته تمام این دانشجویان انقلابی نبودند ولی بی‌تردید بیشترشان بودند. علاوه بر آن شاه مأموران امنیتی مسلح خود را داشت و انگلیسی‌ها نسبت به این ارتش خصوصی حساسیت داشتند. مقالات و روزنامه‌ها درباره‌ی احداث موانع ضدتانک در استیلمانس، آسایش همسایگان آن را برهم زده بود. (هارت می‌گوید شاه پذیرفته بود که پلیس انگلیس حفاظت او را بر عهده بگیرد.)

دومین مخالفت جنبه‌ی اقتصادی داشت. مناسبات انگلستان با ایران زمانی بر اساس تفوق قدرت بریتانیا قرار داشت، اما اکنون کفهی نیاز بریتانیا به رقابت در تجارت بسیار سودبخشی که گسترش یافته بود، سنگینی می‌کرد. در واقع خود پارسونز اعتراف کرد که تشویق صادرات انگلیس به ایران نقش بی‌تناسبی در فعالیت‌های سفارت انگلیس یافته بود، بدین جهت او و کارمندانش توجه ناچیزی به ابرهای نارضایتی که در افق پدیدار می‌شد کرده بودند. تا اوت ۱۹۷۸ سفارت بدون شرمساری درباره‌ی شاه کور و کر بود و توجه خود را به چشم انداز فروش کالاهای انگلیسی معطوف ساخته بود.

^۸ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

^۹ مصاحبه‌ی نگارنده با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۶.

^{۱۰} مصاحبه‌ی نگارنده با سر دنیس رایت، ۲۷ ژوئن ۱۹۸۵ و مکاتبات بعدی.

اکنون که شاه رفته بود، ممکن بود پاره‌ای از معاملات نشود و روابط اقتصادی قطع گردد. اما این نخستین روزهای حکومت جدید بود و به نظر می‌رسید که نیاز آن به واردات همچنان زیاد باشد. اگر انگلستان به شاه اجازه ورود می‌داد ممکن بود ایرانیان با جلوگیری از تجارت انگلستان از جمله نفت واکنش نشان بدهند. زیان‌های مالی و افزایش بیکاری در انگلستان زیاد بود.

خانم تاچر حاضر بود هر دوی این مخالفت‌ها را رد کند. او با هنری کیسینجر هم عقیده بود که باید در کنار دوستان ایستاد.

اما وزارت خارجه مخالفت سوم را عنوان می‌کرد و آن این بود که اگر شاه به انگلستان بیاید، ایران در چنان آشوب انقلابی قرار دارد که ممکن است سفارت انگلیس اشغال شود. در این صورت سفیر و کارمندانش به گروگان می‌روند و ایرانیان در عوض استرداد شاه را خواستار خواهند شد.¹¹

بانوی آهنین سر فرود آورد.

اکنون مسئله این بود که چگونه مطلب را به شاه بگویند. نظر به اینکه خانم تاچر تعهد کرده بود او را بپذیرد، بریتانیا می‌بایست نوعی پاسخ رسمی به او بدهد. سر آنتونی پارسونز، سر دنیس رایت را به کلبه‌ی بیلاقی خود در باکینگهام شایر احضار کرد.

سر دنیس تجسم پدیده‌ای با سابقه‌ی دو بیست ساله در نیمه‌ی قرن بیستم بود: یک انگلیسی در میان ایرانیان. او دیپلماتی بود که در سال‌های دهه‌ی ۵۰ در ایران خدمت کرده و از ۱۹۶۳ تا ۱۹۷۱ یعنی در سال‌های انقلاب سفید، سفیر انگلیس در ایران بود. وی در عین حال پژوهشگری برجسته در مناسبات بین دو کشور بود (او دو کتاب در این زمینه منتشر ساخته است: **انگلیسی‌ها در میان ایرانیان و ایرانیان در میان انگلیسی‌ها**)*.

* یکی از منتقدان به نام سیروس غنی درباره‌ی کتاب دوم دنیس رایت نوشت: «رایت بیشتر رجال قرن نوزدهم ایران را پول-پرست، بی‌عقیده و مرام، و حریص و بسیار حيله‌گر توصیف کرده است.» غنی می‌نویسد: «ممکن است چنین چیزی بوده باشد، ولی بریتانیا به عنوان بزرگترین دموکراسی پارلمانی جهان، نه به طور دقیق سیاست آزادی و عدالت و استقلال را در مورد ایرانیان به کار می‌برد و نه انگیزه‌های مساوی با بشردوستی و نیکوکاری و بی‌نظری بود.»¹²

احساسات رایت درباره‌ی شاه دو پهلو بود. او در سال ۱۹۷۱ احساس می‌کرد که «شاه برای چکمه‌هایش خیلی بزرگ شده است.» (اصطلاحی است به معنی شاه بیش از حد مغرور و از خود راضی شده است.) و به ملکه الیزابت توصیه کرده بود در جشن‌های تخت جمشید شرکت نکند، رایت پس از بازنشستگی از خدمت وزارت خارجه در همان سال، سه سفر کوتاه به ایران کرد. هر بار که به ایران می‌رفت از هرچه می‌دید و می‌شنید ناخشنودتر می‌شد. فساد از هر زمان بدتر شده بود. در آخرین سفرش در ۱۹۷۷ از اینکه حتی بعضی از خدمتگزاران بلند پایه‌ی شاه که در سابق مطیع محض بودند، از او انتقاد می‌کردند شگفت زده شد. رایت نیز مانند بسیاری از مقامات انگلیسی از نقش شاه در افزایش بهای نفت و انتقادهای زننده او از تنبلی انگلیسی‌ها ناراحت شده بود. با این همه در ۱۹۷۷ کتاب

¹¹ مصاحبه‌های نگارنده با سر دنیس رایت در ۲۷ ژوئن ۵۱۹۸، و با سر آنتونی پارسونز.

¹² Ghani, Iran and the West, p. 404-405.

انگلیسی‌ها در میان ایرانیان را به «دوستان ایرانی‌اش با آرزوی صمیمانه به اینکه ترقی و خوشبختی که نشانه حکومت پهلوی در نیمه‌ی اول قرن بیستم بوده برای مدتی طولانی ادامه یابد، تقدیم کرد»^{*}.

* پس از مرگ شاه رایت شرح تند و شدیدالحنی در روزنامه‌ها انتشار داد و نوشت: «شاه زیاد عمر کرد. اگر او در ۱۹۷۲ یا ۱۹۷۳ مرده بود نامش به عنوان یکی از بزرگترین رهبران جهان پس از جنگ دوم جهانی در تاریخ ثبت می‌شد... اما اکنون به عنوان پادشاهی از او نام برده خواهد شد که شکست خورد، فرمانروای خودکامه‌ای که هر گونه توصیه‌ی خیرخواهانه را کنار می‌زد، اطراف خود را با افراد چاپلوس و ناخواسته احاطه کرد، فساد عظیم در میان نزدیکانش را نادیده می‌گرفت و حقوق بشر را تا حدودی مسخره می‌پنداشت... که سرانجام ملتش او را طرد و مجبور کرد کشوری را که فقط در اثر سیاست‌های او ویران شده بود ترک گوید.»¹³

در بهار ۱۹۷۹ دنیس رایت به شدت مخالف ورود شاه به انگلستان بود و در نامه‌ای به روزنامه‌ی دیلی تلگراف عقیده‌اش را اظهار کرد (قاعدتاً سفیر سابق می‌بایست نامه‌اش را به روزنامه تایمز بفرستد ولی در آن هنگام تایمز به علت اعتصاب کارگزارانش تعطیل شده بود). او استدلال کرد که ایرانیان به قدری به انگلیسی‌ها سوءظن دارند که ممکن است ورود شاه را دلیل آن بدانند که دولت انگلیس نظیر ۱۹۵۳ مشغول توطئه‌ای برای بازگرداندن او است. رایت با کمال میل با تقاضای پارسونز موافقت کرد که با این خبر بد به جزیره‌ی بهشت پرواز کند. ولی او اکنون یکی از مدیران شرکت نفت شل بود و نمی‌خواست با دیدارش از شاه به منافع شل در ایران لطمه‌ای وارد شود. بنابراین اظهار داشت که حاضر نیست به نام سر دنیس رایت سفیر سابق بریتانیا دست به چنین سفری بزند و مایل است هویت دیگری داشته باشد.

«آقای ادوارد ویلسون» با عینک تیره وارد باشگاه اقیانوس که عده‌ای از همراهان شاه در آن اقامت داشتند شد و تقاضا کرد با کامبیز آتابای میرشکار شاه که او را به خوبی می‌شناخت ملاقات کند. آتابای چنین به خاطر می‌آورد: «رفتار او بی‌اندازه شبیه به نماینده‌های پلیسی بود. گفت هیچ کس نباید از هویت واقعی او آگاه شود.» این بود که آتابای او را ادوارد خطاب کرد.

آتابای نزد شاه شتافت تا حضور این ملاقات‌کننده‌ی غیر منتظره را اعلام کند. می‌گوید: «شاه خنده معنی داری کرده و در ساعت شش بعد از ظهر ۲۰ مه «آقای ویلسون» را با پیراهن یقه باز پذیرفت. «ویلسون» متوجه کثرت تعداد مأموران امنیتی آمریکایی شد که از محل محافظت می‌کردند و او را مورد بازجویی بدنی قرار دادند.

برای «آقای ویلسون» در خانه‌ی کوچک کنار دریا چای آوردند، در حالیکه شاه آب معدنی می‌نوشید. پس از رد و بدل کردن تعارفات «آقای ویلسون» به شاه توضیح داد که «دولت علیاحضرت ملکه تصمیم گرفته است تا زمانی که مقامات ایرانی کنترل واقعی بر کشور نیافته‌اند از اعطای پناهندگی به شما و خانواده‌ی شما خودداری ورزد» و افزود امیدوار است شاه این موضوع را بپذیرد و درک کند.

آن دو از هر دری گفتگو کردند که بیشتر آن تجدید خاطره‌ی اوضاع ایران در ده‌های ۶۰ و ۷۰ بود. در مورد بحران کنونی، شاه غرب را مقصر می‌دانست که او ابتدا به مردم آزادی سیاسی بدهد و بعد خودش کشور را ترک کند.

¹³ مجله اسپکتاتور، لندن، ۲ اوت ۱۹۸۰.

پس از ساعتی گفتگو «آقای ویلسون» به موضوع اصلی برگشت و به شاه گفت: «دولت متبوع من مایل است در صورتیکه از او سؤال شود آیا شما تصمیم در مورد عدم اعطای پناهندگی را پذیرفته و درك کرده‌اید قادر به جوابگویی باشد.» شاه ساکت ماند.

«ویلسون» اصرار ورزید و گفت وزیر خارجه جدید (لرد کارینگتون یکی از حامیان دیرینه‌ی شاه) احتیاج دارد که اگر از او سؤال شود پاسخ بدهد که شاه تصمیم ما را هم درك کرده و هم پذیرفته است. «درك کردن و پذیرفتن» کلمات اصلی بود. باز شاه ساکت ماند. «ویلسون» باز هم اصرار کرد.

سرانجام شاه حاضر شد تصمیم انگلستان را بپذیرد. اما فقط به این شرط که دولت انگلیس اعلام کند که او هرگز و به هیچ نحوی تقاضای رسمی برای ورود به انگلستان نکرده است. این موضوع حقیقت داشت زیرا تقاضاهای پناهندگی او واقعاً غیر رسمی بود. بنابراین، آقای ادوارد ویلسون، از جانب دولت علیاحضرت ملکه‌ی انگلیس این فرمول را پذیرفت. سپس از جا برخاست و با شاه دست داد و شاه را در اتاق کوچک دلگیرش که هیچ چشم‌اندازی نداشت تنها گذاشت.¹⁴ «ویلسون» از مقر کمیساریای عالی انگلیس به وزارت خارجه تلگراف زد: «ماموریت انجام شد.»

به گفته‌ی رابرت آرمائو واکنش شاه نسبت به همه‌ی اینها ناباوری بود. «سرش را تکان می‌داد و می‌گفت: آیا باور کردنی است که پس از آنچه برای دوستانم در انگلستان انجام دادم کار به اینجا بکشد؟» و نیز اظهار نمود این مطلب را می‌فهمد که منافع ملی جایی برای وفاداری‌های گذشته یا دوستی‌ها باقی نمی‌گذارد. ولی معتقد بود «این کوتاه نظری انگلیسی‌هاست که راضی نگاه داشتن تروریست‌ها را در جهت منافعشان می‌پندارند.»¹⁵

این حادثه در میان اطرافیان شاه به فرضیه‌ی توطئه‌ی انگلیسی‌ها دامن زد. می‌گفتند اکنون انگلیسی‌ها می‌کوشند آشوب در ایران ادامه یابد و برای این کار خود دلایل متعددی دارند: اولاً مایلند بهای نفت به قدری بالا برود که ارزش سهام نفت شمال خودشان افزایش یابد (در واقع در نتیجه‌ی افزایش هنگفت بهای نفت در ۱۹۷۹ ارزش پوند انگلیسی به حد اعلا‌ی خود در برابری با دلار طی سالیان متمادی رسیده بود).

اما مهم‌تر آنکه انگلیسی‌ها در سال‌های اخیر نسبتاً به شاه خشمگین بودند چون او از آمریکایی‌ها بیشتر حرف شنوی داشت (و بیشتر از آنها اسلحه می‌خرید). بنابراین آنها شاه را سرنگون کردند تا هم او تنبیه شده باشد و هم آمریکایی‌ها را تحقیر کرده باشند. اکنون آن‌ها به طور قطع و یقین حاضر نبودند وضع نامساعد آمریکایی‌ها را با اعطای پناهندگی به شاه حل کنند. در واقع بعضی از اطرافیان شاه معتقد بودند که انگلیسی‌ها به انقلابیون ایران گفته‌اند که اگر شاه به آمریکا برود آنها باید سفارت آمریکا را اشغال کنند تا بیش از پیش آبروی آمریکا را ببرند. بدین ترتیب انگلستان خواهد توانست نفوذ دیرینه خود را در ایران باز یابد.¹⁶

اندک زمانی پس از دیدار «ویلسون» دولت باهاما به اطرافیان شاه اطلاع داد که اجازه‌ی اقامتشان را تمدید نخواهد کرد. شاه طبعاً این را در نتیجه‌ی فشار انگلیسی‌ها دانست. در خاطراتش که نوشتن آن را در تبعید آغاز کرده بود نوشت: «من بدگمانی دیرینه‌ای درباره‌ی مقاصد انگلیسی‌ها و سیاست انگلیس

¹⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با کامبیز آتابای، ۱۶ نوامبر ۱۹۸۵ و بعد از آن.

¹⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با آرمائو، ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۸۶.

¹⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با بسیاری از ایرانیان تبعیدی.

دارم و هرگز دلیلی برای تغییر عقیده‌ام نیافته‌ام.» او معتقد بود «دولت باهاما در برابر بی‌تفاوتی آمریکاییان و خصومت مداوم انگلیسیان می‌خواهد او را به رغم پول‌های هنگفتی که خرج می‌کند، بیرون کند.»¹⁷

قضیه‌ی مراکش عیناً تکرار شد و جستجو برای یافتن پناهگاهی دیگر آغاز گردید. اجازه‌ی اقامت باهاما فقط ده روز دیگر اعتبار داشت.

هنوز دولت آمریکا مایل به پذیرفتن او نبود. علی‌رغم فشارهای هنری کیسینجر و سایر دوستان شاه در خارج از کاخ سفید و با وجود استدلال برژینسکی از داخل، پرزیدنت کارتر همچنان تسلیم‌ناپذیر مانده بود.

یکبار دیگر انور سادات از مصر تلفن زد و تکرار کرد که بسیار مایل است که به شاه جا و منزل بدهد و گفت: «به حال کسانی که از ترس حاضر به پناه دادن به شاه نیستند سخت متأسف است.» او فکر می‌کرد وضعیت ایران بسیار غم‌انگیز است «انقلاب‌های اسلامی هرگز از خون به عنوان ابزار قدرت استفاده نمی‌کنند، این نوع اقدام علیه اسلام است.»¹⁸

اما دولت آمریکا مایل نبود شاه به مصر بازگردد. پرزیدنت کارتر و اغلب مشاورانش احساس می‌کردند که سادات هم اکنون در نتیجه‌ی امضای پیمان کمپ دیوید به اندازه‌ی کافی با جهان عرب دشواری دارد و شاه برایش وزنه‌ای جدید و به کلی غیر لازم خواهد بود.

گذشته از مصر، يك دعوت دیگر نیز وجود داشت و آن از جانب پاناما بود. اما شاه چیزی درباره‌ی این کشور نمی‌دانست و گرچه از دریافت آن خوشحال شد ولی ترجیح داد به جای دیگری برود.

دیوید راکفلر کوشید اتریش را راضی کند و برونو کرایسکی صدراعظم موافق به نظر می‌رسید، یکی از اعضای گروه اروپا خانه‌اش را در حوالی سالزبورگ عرضه کرد. اما درحالی‌که کرایسکی هرگز نه نگفته بود معلوم شد که معتقد است ورود شاه مسائل سیاسی مهمی برایش ایجاد خواهد کرد. بنابراین هیچ‌گونه دعوت رسمی ارسال نکرد.¹⁹

شاه هنوز معتقد بود مکزیك بهترین جا است. چند سال پیش که به آن کشور سفر رسمی کرده بود از آنجا خوشش آمده بود و خوزه لوپز پورتی یو وزیر دارایی وقت مکزیك را که اکنون رئیس جمهور آن کشور بود می‌شناخت. وانگهی، مادرش در لوس‌آنجلس می‌زیست که چندان فاصله‌ای از مکزیك نداشت.²⁰

اردشیر زاهدی و سرهنگ جهان بینی به مکزیكوسیتی رفتند تا اجازه‌ی ورود دریافت کنند. هنری کیسینجر با لوپز پورتی‌یو تماس گرفت و رئیس جمهوری دعوتش را تکرار کرد. وزارت خارجه‌ی آمریکا قبلاً به نفع شاه دخالت کرده بود. وزارت خارجه مکزیك بر این اساس که از مکزیك می‌خواهند خطری را که ایالات متحد حاضر به قبول آن نیست بپذیرد، با نظر رئیس جمهوری مخالفت ورزید. ولی لوپز اعتنایی به این مخالفت‌ها نکرد.

¹⁷ M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 15.

¹⁸ دیلی تلگراف، لندن، ۲۵ مه ۱۹۷۹.

¹⁹ مجله‌ی نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۷۹.

²⁰ مجله‌ی نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۷۹.

شاه یکبار دیگر رابرت آرمائو و سرهنگت جهان بینی را به مکزیك فرستاد تا خانه‌ای بیابند و سایر ترتیبات را بدهند. مقامات وزارت خارجه به آرمائو اظهار داشتند که با ورود شاه مخالفند ولی ناچارند دستور رئیس جمهورشان را اجرا کنند. پلیس از هر جهت همکاری می‌کرد.²¹

آرمائو دو خانه در مجاورت یکدیگر در محله‌ی ثروتمندان کوثرناواکا* پیدا کرد که متعلق به یکی از شخصیت‌های طراز اول پالم بیچ بود (آمریکاییان در این شهر جامعه‌ی بزرگی داشتند. از جمله ویلیام سالیوان سفیر آمریکا در ایران اخیراً خانه‌ای برای خودش خریده بود). ویلای گل سرخ در انتهای یک خیابان بن بست در وسط باغ بزرگی قرار داشت که با دیوارهای بلند محصور بود. حفاظت آن آسان بود و موقعیت آن به مراتب از خانه‌ب ساحلی جیمز کراسبی در باهاما بهتر بود. با مساعدت آمریکاییانی که در آن محله می‌زیستند، ویلای گل سرخ به سرعت و در عرض ۴۸ ساعت مبله و مجهز شد.

* کوثرناواکا (به اسپانیایی: Cuernavaca) از شهرهای کشور مکزیك است که در ایالت مورلوس قرار دارد و جمعیت آن طبق سرشماری سال ۲۰۱۰ میلادی ۳۳۸,۶۵۰ نفر بوده است. مترجم.

در ۱۰ ژوئن ۱۹۷۹ شاه و ملکه با سگ‌هایشان و چند نفری از مستخدمین ایرانی که باقی مانده بودند همراه دستیاران جدید آمریکایی‌شان سوار یک هواپیمای جت کوچک کرایه‌ای شدند و از باهاما به چهارمین کشور تبعیدگاه خود پرواز کردند.

هنگامی که به ویلای گل سرخ رسیدند، شاه از همه جای خانه جدید و باغ آن بازدید کرد و سبک بار به نظر رسید. اظهار داشت: «اقلاً می‌توانیم دوباره زندگی کنیم.» اما چنین نبود. هرچند اکنون خانه‌ای داشت ولی حیانتش زیر سؤال رفته بود. در باهاما به شدت احساس بیماری می‌کرد و اکنون در مکزیك به سرحد مرگ رسیده بود، آن هم در اثر بیماری سرطان که راز آن را به خوبی حفظ نموده و در معالجه‌ی صحیح آن کوتاهی کرده بود.

²¹ مصاحبه‌ی نگارنده با آرمائو، ۳ فوریه‌ی ۱۹۸۶.

فصل چهاردهم

بیمار خصوصی

در مورد بیماری سرطان شاه، کیفیتی فراسوی واقعیت‌ها وجود دارد. از يك جهت خود بیماری، واکنش شاه نسبت به آن، ترتیبی که معالجه شد و اثرات بعدی آن بر کشورش، ایالات متحد و سایر متحدانش، حالتی مجازی برای حکومتش می‌آفریند. داستانی از رازداری و سواس گونه است که به طنز و حشمتناک تبدیل می‌شود. بر روی هم هشت تیم پزشکی مراقب سلامت شاه بودند ولی همه‌ی آنها کارشان را به نحوی درخشان انجام ندادند.

در صبح بهاری یکی از روزهای آوریل ۱۹۷۴ در پاریس، از تهران به پروفیسور ژان برنارد خون-شناس بزرگ فرانسه تلفن شد. از آن سوی خط يك پزشك جوان ایرانی به نام عباس صفویان صحبت می‌کرد که دوره‌ی تخصصی خود را در پاریس زیر نظر برنارد گذرانده بود. پزشك ایرانی به سادگی از برنارد خواست که برای يك امر فوری به تهران پرواز کند. برنارد با اینگونه درخواست‌های در لفافه‌آشنایی داشت. بیمارانش نه تنها اغلب خواستار رازداری، بلکه طالب گمنامی بودند. برنارد چمدان‌هایش را بست و از دستیارش ژرژ فلاندرن خواست که او را همراهی کند.

در حالیکه سوار هواپیمای ایرفرانس به مقصد تهران می‌شدند، برنارد به فلاندرن گفت: «ممکن است مسئله مربوط به یکی از کودکان خانواده‌ی سلطنتی باشد.» فلاندرن اظهار نظر کرد: «یا شاید يك شوخی.» برنارد پاسخ داد: «تجربه‌ی من حاکی از این است که برای يك شوخی بلیط درجه‌ی يك هواپیما نمی‌فرستند.»

چند ساعت بعد در فرودگاه مهرآباد عباس صفویان* از آنان استقبال کرد و گفت که آن دو را به عیادت یکی از بیمارانش می‌برد: اسدالله علم وزیر دربار که مبتلا به سرطان بود. علم ناهار خوبی به آنان داد و سپس گفت مایل است آنها شاه را ببینند.

*عباس صفویان در سال ۱۳۰۸ خورشیدی در شیراز به دنیا آمد و پس از گذراندن دوره تحصیلات متوسطه، در ۱۷ سالگی برای ادامه تحصیل در شهر دانشگاهی «مؤن‌پلیه» در فرانسه مستقر شد. عباس صفویان در سال ۱۹۶۶ میلادی/ ۱۳۴۵ خورشیدی، با درجه عالی پزشکی فارغ‌التحصیل گردید و به فاصله کوتاهی با کسب صلاحیت تدریس، به درجه پروفیسوری بیمارستان‌های فرانسه نائل آمد. دکتر صفویان پس از تدریس در دانشگاه‌های فرانسه به ایران رفت و پس از ریاست دانشکده پزشکی دانشگاه تهران در سال ۱۹۷۴ میلادی/ ۱۳۵۳، به ریاست دانشگاه ملی ایران نامیده شد. وی در پایان خدمت خود در ایران، در سال ۱۹۷۷ میلادی به فرانسه بازگشت و به تدریس در دانشگاه‌های فرانسه ادامه داد. پروفیسور عباس صفویان، پزشك برجسته و استاد دانشگاه‌های پزشکی فرانسه و ایران، روز پنجشنبه ۲۸ ماه ژوئن 2018 در 89 سالگی در پاریس در گذشت. مترجم.

شاه با سگ بزرگ دانمارکی و پزشك مخصوصش عبدالکریم ایادی* بود، مرد ریز نقشی که موهای رنگ کرده داشت و لباس نظامی پوشیده بود. (ایادی مانند بسیاری از نزدیکان شاه مسلمان نبود بلکه بهایی بود. می‌گفتند او از موقعیت خود برای اختلاس مبالغی هنگفت سوءاستفاده کرده است.) شاه به زبان فرانسه به دو پزشك اظهار داشت که هنگامی که در ساحل دریا در کیش به سر می‌برده زیر دنده‌های چپش احساس برجستگی کرده است. این غده گاهی متورم و گاهی کوچک می‌شود. ظاهراً نگرانی شاه بی‌جهت نمی‌نمود.

* عبدالکریم ایادی فرزند محمّدتی در سال ۱۲۸۶ در تهران متولد شد. نام فامیل ایادی از لقب پدرش «ایادی امرالله» گرفته شده، که یکی از خادمین دیانت بهایی بوده‌است. مادرش، منیره دختر علی‌اکبر شه‌میرزادی از بنیانگذاران مدرسه تأییدیه، دوشیزگان وطن، انجمن حریت و از مبلغان کشف حجاب در دوره پهلوی اول در تهران بود. ایادی در فرانسه ابتدا دانشجو دامپزشکی بود، پس از مدتی تغییر رشته داد و در پزشکی مشغول تحصیل گردید، در واقع دو سال رشته دامپزشکی او را به عنوان دوره مقدماتی پذیرفتند؛ وی پس از پایان تحصیلات راهی ایران شد و به خدمت ارتش شاهنشاهی ایران درآمد.

ایادی ابتدا پزشک مخصوص علیرضا پهلوی بود. سپس پزشک مخصوص محمدرضا پهلوی و در سال‌های میانی دهه ۱۹۵۰، ایادی تبدیل به یکی از نزدیکترین محرم‌های اسرار محمدرضا پهلوی شد. او در سال‌های ۱۹۶۰ و ۱۹۷۰، قدرت سیاسی و اقتصادی ایادی رشد سریعی داشت وی همیشه در دربار شاهنشاهی به عنوان چاپلوس شاه شهرت داشت و در دربار شاهنشاهی به غیر از شاه و خانواده‌اش محبوبیتی نداشت. در سال ۱۹۷۵، ساواک گزارش داد که ایادی کمتر از ۸۰ شغل ندارد.

ایادی بیشتر از آنکه صرفاً یک پزشک مخصوص برای محمدرضا شاه پهلوی باشد، نقش یک رئیس، محرم اسرار و مشاور در امور سلامت شاه را داشته‌است. میلانی، ایادی را سرشناس‌ترین بهایی دوران محمدرضا شاه پهلوی می‌نامد. گزارشی از سیا نشان می‌دهد که ایادی از تأثیرگذارترین افراد در جلوگیری از آزار و اذیت بهائیان توسط مسلمانان ایران بوده‌است. از اوایل سال ۱۹۷۴، ایادی نقشی مهم در تصمیم‌گیری‌های درازمدت برای محمدرضا پهلوی و ایران داشت. در آوریل ۱۹۷۴، ایادی متوجه بزرگ شدن طحال شاه گردید. به درخواست وی پزشکان فرانسوی برای معالجه وی آمدند و سرطان خون را تشخیص دادند. ایادی از دکترها خواست تا لفظ سرطان را از محمد رضا پنهان نگهدارند. ایادی به همراه پزشکان معالج شاه، پرفسور ژان برنارد و پرفسور عباس صفویان تصمیم گرفتند بیماری محمدرضا شاه را از وی، فرح و رضا ولیعهد وی و ملت ایران مخفی نگه دارند.

با نزدیک تر شدن به انقلاب ایران، دارایی‌های ایادی تغییرات شدیدی کرد. وی با شهادت گروهی از مخالفانش در مردم، در دادگاه محاکمه شد و شغلش را از دست داد و همچنین نامه‌های ناشناسی به وی می‌رسید که وی را به مرگ تهدید می‌کردند. هنگامی که یکی از دیگر بهائیان مشهور آن دوران ژنرال علی‌محمد خادمی در خانه‌اش کشته شد، مهری راسخ (خواهرزاده ایادی)، به وی اصرار کرد که ایران را ترک کند. شرایط به گونه ای شد که با وجود قدرت و نفوذ ایادی، وی و دیگر سران بهایی تحت نظارت ساواک قرار گرفتند؛ ولی ساواک گزارش می‌داد که چیزی علیه ایشان پیدا نمی‌کند.

ایادی از جمله نزدیکان شاه بود که پاسپورت و ویزای خروج از کشور را با مداخله شخص شاه گرفت. وقتی ایادی اولین بار شخصاً به وزارت امور خارجه رفت تا پاسپورت بگیرد، با مخالفت مقامات روبرو گردید. ایادی با دربار تماس گرفت و درخواست کمک کرد. پس از حدود ۱ ساعت، خود وزیر امور خارجه، شخصاً پاسپورت ایادی را صادر نمود. همین ماجرا در فرودگاه نیز تکرار شد و مقامات پایین با خروج ایادی مخالفت می‌کردند و محمدرضا شاه باز هم مداخله کرد. پس از خروج ایادی شایعاتی مبنی بر اختلاس مبلغ بسیار زیادی توسط ایادی بر سر زبان‌ها افتاد. گروهی بیان داشته‌اند که ایادی مبلغ ۲۷۵ میلیون تومان (۷۰ میلیون دلار) از ایران ارز خارج کرده‌است و این در حالی است که خانواده ایادی مدعی هستند که ایادی با دست خالی از ایران خارج شده‌است. املاکی که از وی در ایران باقی ماند زمین‌های کوچکی بود که توسط جمهوری اسلامی مصادره گردید.

ایادی در سال‌های آخر عمر و در حالیکه از بیماری سرطان رنج می‌برد به پاریس و و از آنجا به ژنو به نزد برادرش رفت. وی در سال ۱۳۵۹ خورشیدی در ژنو به علت همین بیماری درگذشت. میلانی می‌نویسد با وجود اینکه ایادی حدود ۳۰ سال با محمدرضا شاه پهلوی روابط بسیار نزدیک داشت، اما محمدرضا شاه نامی از وی در کتاب پاسخ به تاریخ نیآورده‌است. مترجم.

پزشکان فرانسوی شاه را معاینه کردند و در مورد سابقه پزشکی قبلی اش صحبت کردند. اطلاع یافتند که یکبار در کودکی مبتلا به مالاریا شده و چند سال پیش نیز یک بحران کلیوی داشته است. از چند سال پیش نیز نسبت به بعضی غذاها حساسیت نشان می‌داده است مثلاً نمی‌توانسته ماهی بخورد، که مفهوم آن در مورد شاه این بود که نمی‌توانست به «مروارید دریای خزر» لب بزند. وضع مزاجی او به طور کلی خوب بود ولی از یک ضعف خفیف شکایت می‌کرد که شاید نتیجه‌ی زندگی خسته کننده‌اش بود. اشتهاش خوب و وزنش ثابت بود. (او هر روز ورزش می‌کرد. بعدها همسرش گفت «برای مردی به سن و سال او بدن زیبایی داشت.») فشار خون و نبض او عادی بود. خوب می‌خوابید، هر چند، هر روز چند قرص والیوم ضعیف می‌خورد.

پزشکان با کمی دشواری نمونه‌ای از مغز استخوان او را برداشتند و نمونه خون او را گرفتند و فلاندرن تقاضا کرد یک میکروسکوپ در اختیارش بگذارند. میکروسکوپ در دسترس نبود و دکتر ایادی را به دنبال آن فرستادند. از آن تاریخ میکروسکوپ از کنار شاه دور نشد.

فلاندرن لکه‌ی خون را آزمایش کرد. تعداد گلبول‌های سفید شاه کمی بالا بود. تعدادی بیش از اندازه لنفوسیت (گویچه‌های سفید یک هسته‌ای) و تعداد کمی گرانولوسیت (گویچه‌های سفید چند هسته‌ای) دانه

دار) داشت. تعداد پلاکت‌های خونی او ۱۵۰/۰۰۰ یعنی زیر نرمال بود. تعداد گویچه‌های قرمز عادی بود. این وضع خطرناک نمی‌نمود. یک پزشک ممکن بود بگوید: «شما یک عفونت مختصر دارید، یک هفته‌ی دیگر مراجعه کنید.» اما مغز استخوان ۵۵ درصد سلول‌های لنفاوی یعنی ۱۰ درصد کمتر از حالت عادی را نشان می‌داد.*

* برای درک این مفاهیم و پی بردن به ماهیت درمان شاه لازم است اطلاعات مختصری درباره‌ی خون داشته باشیم. در خون انسان گویچه‌های قرمز و سفید و پلاکت‌های خونی وجود دارد که تمرکز آنها بسیار متفاوت است. در برابر هر ۲۵۰/۰۰۰ پلاکت، ۵ میلیون گویچه قرمز و ۵۰۰۰ گویچه سفید وجود دارد. ولی همه‌ی اینها ضروری است. گویچه‌های قرمز اکسیژن حمل کنند و پلاکت‌ها برای انعقاد خون لازم‌اند. دو نوع گویچه سفید وجود دارد: گویچه‌های سفید چند هسته‌ای دانه‌دار که باکتری‌ها را می‌بلعند و می‌کشند و گویچه‌های یک هسته‌ای کوچک که با ایجاد پادتن در برابر عفونت‌های گوناگون مصونیت ایجاد می‌کنند.

در زیر دیافراگم سمت چپ در قسمت فوقانی شکم طحال وجود دارد، اندام کوچکی که مانند زباله‌ریزی عمل می‌کند. سلول‌های قدیمی یا غیر طبیعی خون را فیلتر کرده و از شر آنها خلاص می‌شود. قبل از به دنیا آمدن کودک، طحال در واقع سلول‌های خونی را می‌سازد. قرار نیست این کار در یک انسان سالم عادی انجام شود، اما به دلیل اینکه مربوط به مغز استخوان است، بیماران مبتلا به بدخیمی بافت لنفوئیدی یا بافت مغز استخوان، اغلب طحال خود را درگیر می‌کنند.

تمام سلول‌های بدن، خود را تکثیر می‌کنند. سرطان، از دست دادن کنترل بر این فرآیند تکثیر سلول است. علاوه بر این، بیشتر سلول‌ها به صورت نابالغ شروع می‌شوند و سپس در طی یک دوره معین از ساعت‌ها، روزها یا هفته‌ها بالغ می‌شوند. فقط سلول‌های بالغ عمل می‌کنند، بنابراین تنها یک گلبول سفید بالغ باکتری‌ها را از بین می‌برد. در سرطان، فرآیند بلوغ اغلب کنترل نشده پیش می‌رود. اگر بدخیمی در مغز استخوان باشد و مغز به اندازه کافی گلبول‌های سفید یا پلاکت کافی تولید نکند، بلکه فقط سلول‌های نابالغ جوان را تولید کند، بدیهی است که کمبودهای جدی ایجاد می‌شود. لنفوم به معنای تومورهای سلول‌های لنفاوی است. بافت لنفاوی در سراسر بدن وجود دارد. طحال، غدد لنفاوی و تیموس اندام‌های لنفاوی هستند که سلول‌های ضد عفونت را تولید و ذخیره می‌کنند. لنفوم می‌تواند فقط در بافت لنفوئیدی یا در مغز استخوان باشد. در سرطان خون، سلول‌های غیر طبیعی در خون محیطی وجود دارد.

پزشکان فرانسوی به دکتر ایادی گفتند که شاه مبتلا به بیماری سرطان خون است. دکتر ایادی طبعاً ناراحت شد و مشاوران شاه نیز مثل هر مورد دیگری که به مسائل دولتی مربوط می‌شد در اظهار حقیقت به او بی‌میل بودند. دکتر ایادی از پزشکان فرانسوی خواهش کرد و از وی «سرطان» یا «سرطان خون» را در برابر شاه به کار نبرند.

بنابراین پزشکان به شاه اظهار نمودند که او دچار عارضه‌ی خون شده که بیماری والدنستروم نام دارد. این همان بیماری است که ژرژ پمپیدو رئیس جمهوری پیشین فرانسه به آن مبتلا شده بود و در واقع نوعی سرطان یا سرطان خون است که اسم آن بیمار را کمتر می‌ترساند. پزشکان گفتند که هیچ معالجه‌ای لازم نیست و آنان منتظر مشاهده‌ی بهبود وضع بیمار می‌مانند.

بعدها برنار و فلاندرن مورد انتقاد قرار گرفتند که چرا در نخستین باری که از شاه عیادت کردند آزمایش‌های کامل‌تری از او نکردند. اما این کار امکان نداشت. شاه هیچ‌گونه آزمایش خودسرانه یا اشعه‌ی ایکس را اجازه نمی‌داد تا چه رسد به عمل جراحی. دلیل آن نیز این بود که ممکن نبود این‌گونه کارها را از دیده اطرافیان پنهان نگاه دارد. ضمناً مایل نبود هیچ اشاره‌ای به بیماری او در خارج بشود.

در هر حال توصیه‌ی پزشکان فرانسوی لزوماً نادرست نبود. بیماری سرطان خون که تشخیص داده بودند در بیشتر موارد از نظر وخامت به پنج مرحله تقسیم می‌شود (صفر تا چهار). آنان معتقد بودند که شاه در مرحله‌ی دوم قرار دارد. معالجه‌ی خاص می‌توانست تا مرحله‌ی ۳ و حتی مرحله‌ی ۴ به تعویق بیفتد.

مسئله‌ی مهم‌تر این است که آیا پزشکان فرانسوی می‌بایست به شاه بگویند که سرطان دارد یا نه. این تصمیمی است که پزشکان مایل‌اند برحسب هر مورد خاص اتخاذ کنند. نظر به اینکه پزشک مخصوص شاه از آنان خواسته بود که حقیقت را نگویند، آنها نمی‌توانستند کار دیگری بکنند. ممکن است اظهار نظر شود که اگر شاه می‌دانست سرطان دارد ممکن بود بیشتر با آنها همکاری کند.

در سپتامبر ۱۹۷۴ یکبار دیگر پزشکان فرانسوی به تهران احضار شدند. طحال شاه هنوز بزرگ بود و آنها قرص کلورامبوسیل را که خفیف‌ترین داروی موجود ضد سرطان است تجویز کردند. در آن هنگام این بهترین و مرجع‌ترین درمان برای شاه بود.

ولی شاه در حقیقت قرص‌هایی را که تجویز شده بود مرتب نمی‌خورد و در فوریه‌ی ۱۹۷۵ دو پزشک فرانسوی مجدداً احضار شدند، اما این بار به زوربخ، محلی که شاه در حال ملاقات با دولتمردانی بود که به دربار او پول می‌دادند تا به کشور هایشان فشار بیاورند تا سهم بیشتری از ثروت نفتی جدید او را بدست آورند. پزشکان یک تاکسی به مقصد هتل گراند گرفتند. یک مقام درباری آن دو را از میان دوربین‌های فیلمبرداری و سه پایه‌ها و سیم‌هایی که در وسط تالار هتل گسترده بود گذراند و به آپارتمان شاه در طبقات بالایی برد. در آنجا پزشکان فرانسوی شاه را همراه با دکتر ایادی و سگ دانمارکی‌اش یافتند.

بی‌درنگ متوجه شدند که طحال بی‌اندازه بزرگ شده است. وضع در واقع خطرناک بود ولی در برابر اعلام خطر آنان شاه اظهار داشت که این روزها زیاد به اسکی پرداخته و حالش بسیار خوب است. این کار نسنجیده بود زیرا اگر زمین می‌خورد ممکن بود طحالش پاره شود و تا سر حد مرگ خونریزی کند. لذا پزشکان اصرار ورزیدند که باید روزی سه قرص کلورامبوسیل بخورد.

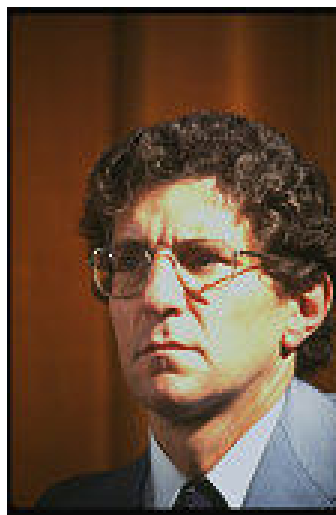
مسئله این بود که پاسخ خون و طحال شاه را به این قرص‌ها چگونه دریابند. به شاه گفتند، که یک هفته دیگر، و پس از آن نیز هر چهار تا شش هفته یک بار باید از او آزمایش کنند. شاه از فلاندرن پرسید آیا او حاضر است یک هفته‌ی دیگر به زوربخ برگردد؟

ژان برنار گفت: «البته.»

بعدها فلاندرن گفت: «در این لحظه بود که سرنوشت من تعیین شد.»

وقتی فلاندرن به هتل دولدر گراند برگشت نگران بود که مبادا شمار گویچه‌های سفید در اثر مصرف قرص‌های کلورامبوسیل باز هم کاهش یافته باشد ولی طحال کوچک شده و شمار گویچه‌ها نزدیک به نرمال شده بود. فلاندرن به شاه گفت به خوردن روزانه‌ی قرص‌ها ادامه بدهد و افزود یک ماه دیگر آزمایش خون باید تجدید شود. شاه از او خواهش کرد که به تهران برود. اکنون دیگر فلاندرن می‌دانست که در دامی گرفتار شده است.

در دیدار بعدی در تهران، فلاندرن به دکتر صفویان پیشنهاد کرد که واقعا ضرورت ندارد که او هر بار فقط برای نمونه برداری خون از پاریس به تهران پرواز کند. دکتر صفویان خودش می‌تواند این کار را انجام بدهد و سپس آن را در صورت لزوم با نام مستعار به یکی از آزمایشگاه‌های تهران بفرستد. وانگهی مگر دکتر ایادی نمی‌تواند این کار را بکند؟



دکتر ژرژ فلاندرن (Dr Georges Flandrin)

عکس | دکتر ژرژ فلاندرین، پزشک قدیمی شاه ایران، در جریان کنفرانس مطبوعاتی در بیمارستان نظامی معادی که در آن شاه تبعیدی تحت درمان است.

دو پزشک ایرانی به فلاندرن نگریستند و سر تکان دادند. گفتند چنین کاری غیر ممکن است. شاه پزشکان فرانسوی را طلبیده بود و پزشکان فرانسوی می‌بایست این کار را انجام دهند. هیچ پزشک ایرانی نمی‌بایست مسئولیت معالجه‌ی سرطان شاه را بر عهده بگیرد. علاوه بر این، بیماری مرگبار پادشاه راز بسیار بزرگی بود که هیچ یک از زیردستان او به تنهایی نمی‌توانست آن را تحمل کند.

شاه پزشکان فرانسوی را به دلیل خاصی انتخاب کرده بود. او به رازداری آنان اطمینان داشت. بی‌اعتمادی او به انگلیسی‌ها به اندازه‌ای بود که یقین داشت آنها به هر نحوی شده از هر بیماری او سوءاستفاده خواهند کرد. و عقیده داشت اگر یک متخصص بلندیپایه‌ی آمریکایی را ببیند، در عرض چند روز گزارشی درباره‌ی آن روی میز وزیر خارجه‌ی آمریکا یا رئیس سیا خواهد بود. اگر واشینگتن به بیماری او پی می‌برد دیگر نمی‌توانست انتظار پشتیبانی بی‌قید و شرطی را که اکنون برخوردار بود، از آمریکایی‌ها داشته باشد. متحدانش از او خواهند گریخت، تمدن بزرگ فرو خواهد پاشید (چنانکه وقتی سرانجام سرطان او در ۱۹۷۹ فاش شد، پشتیبانی آمریکا از او دیگر بی‌قید و شرط نبود). بدین‌سان بود که در عرض چهار سال بعدی، دکتر فلاندرن پزشک بیمارستان سن‌لویی پاریس هر پنج شش هفته یک بار محرمانه به تهران پرواز می‌کرد تا شاه را معاینه کند. قبل از آنکه شاه در ژانویه‌ی ۱۹۷۹ تهران را ترک کوید، او سی و پنج بار مبادرت به چنین سفرهایی کرد.^۱

ژرژ فلاندرن در ۱۹۷۵ چهل و یک سال داشت، ولی به آسانی می‌شد او را سی ساله پنداشت. او با قد بلند و رفتار ملایم و موهای مجعد و عینک و لبخند خجولانه‌اش برای اینکه پزشکی بلندیپایه باشد بسیار جوان می‌نمود. در واقع او دستیار پروفیسور ژان برنار بود. او و همسرش مونیک که پرستار بود، در آپارتمان کوچکی مملو از تابلوهای عموییش فلاندرن - یکی از نقاشان امپرسیونیست نسبتاً مشهور - در مجتمع مسکونی گمنامی در حومه‌ی جنوب غربی پاریس می‌زیستند. پیش از آنکه فلاندرن معالجه‌ی شاه را آغاز کند، زن و شوهر بیشتر اوقات فراغت خود را به بازدید از سالن‌های حراج در

^۱ این بخش درباره‌ی بیماری شاه از مصاحبه‌ها و مکاتبه‌هایی که با دکتر ژرژ فلاندرن در مورد دوران ۱۹۷۴-۷۹ صورت گرفت و نیز با بسیاری دیگر از پزشکان شاه از جمله دکتر لوسی پیرنیا، دکتر بنجامین کین، دکتر مورتون کولمن و دیگران نوشته شده است.

شهرستان‌های فرانسه در جستجوی تابلوهای بیشتر یا اشیاء هنری مورد علاقه‌شان، از جمله صلیبهای متعلق به سبک‌ها و دوران‌های مختلف می‌گذرانند.

همینکه فلاندرن به معالجه‌ی شاه پرداخت، برای خودش يك برنامه‌ی کار تنظیم کرد. هر چند هفته یک بار پرواز روز شنبه ایرفرانس را از پاریس می‌گرفت. دکتر صفویان در فرودگاه تهران به پیشوازش می‌آمد و او را به خانه‌ای در تهران می‌برد تا شب را در آن به سر ببرد. او سعی می‌کرد در داخل خانه بماند و اوقاتش را به مطالعه بگذراند. می‌ترسید اگر زیاد آفتابی شود، هویتش کشف و راز شاه فاش گردد. صبح یکشنبه او را به حضور شاه می‌بردند که همیشه با فروتنی زیاد و حتی خوش‌رویی با او رفتار می‌کرد. یکبار با اشاره به قیافه‌ی جوان فلاندرن از او پرسید: «آیا شما واقعاً پزشک هستی یا فقط دانشجوی پزشکی؟» فلاندرن معمولاً پانزده دقیقه با او می‌گذراند، او را معاینه می‌کرد و نمونه خونش را می‌گرفت. فلاندرن از شاه خوشش می‌آمد. به خاطر می‌آورد که اسدالله علم به او گفته بود که چه قدر شگفت‌انگیز است که مردی با این قدرت می‌تواند از بعضی جهات این قدر ساده و بی‌آلایش باشد.

واکنش شاه نسبت به معالجاتی که می‌شد رضایت بخش بود. در ژوئن ۱۹۷۵ طحالش به میزان قابل ملاحظه‌ای کوچک و شمار گویچه‌هایش بهتر شده بود. فلاندرن تعداد قرص‌های کلورامبوسیل را کاهش داد.

یک بار در اوایل ۱۹۷۶ فلاندرن به وحشت افتاد. زیرا متوجه شد که طحال شاه مجدداً بزرگ شده و شمار گویچه‌ها به طرز غیرعادی افزایش یافته است. او به شدت ترسید زیرا این بدان معنی بود که بیماری دارد در برابر معالجه مقاومت پیدا می‌کند.

اما وقتی دکتر صفویان به تحقیق پرداخت معلوم شد که فلاندرن به خاطر رازداری قرص‌های کلورامبوسیل شاه را در شیشه‌ای با برچسب مربوط به يك داروی مسکن دیگر می‌ریخته و پیشخدمت شاه که متوجه شده بود قرص‌ها دارد تمام می‌شود شیشه را دوباره طبق برچسب آن پر کرده بوده است. طبیعتاً طحال مجدداً بزرگ شده و تعداد سلول‌های لنفوی غیر عادی به سرعت افزایش یافته بود.

هر دو پزشک ابتدا نگران و سپس آرام شدند و فلاندرن ذخیره‌ی کلورامبوسیل شاه را تجدید کرد. دفعه بعد که به تهران آمد، طحال مجدداً کوچک شده و شمار گویچه‌های خون تقریباً به حال عادی برگشته بود.

اگرچه شاه هنوز نمی‌دانست که مبتلا به سرطان شده است - و شاید نمی‌خواست بداند - ظاهراً این حادثه اعتماد او را به پزشک فرانسوی و تجویز او افزایش داد. وضع او ثابت ماند.

با این وصف، ادامه‌ی این کار برای فلاندرن وظیفه‌ای دشوار بود، به خصوص به خاطر رازداری کاملی که شاه می‌خواست. او چهار سال در مورد سفرهای مداومش به خارج از پاریس و خستگی‌اش در روزهای دوشنبه به همکارانش دروغ می‌گفت. برای اینکه تناقض گویی نکند و جلو زبانش را نگاه دارد، می‌گفت برای شکار مرغابی به ایرلند می‌رود. در زبان فرانسه واژه‌های «ایرلاند» و «ایران» بسیار شبیه به یکدیگر تلفظ می‌شود. بعضی از همکارانش به حال همسرش تأسف می‌خوردند.

گاهی اوقات اشخاصی را در هواپیما می‌شناخت و ناچار می‌شد در سراسر سفر خودش را در پشت روزنامه‌ای پنهان کند. همیشه می‌کوشید جایی را انتخاب کند که کمتر انگشت نما باشد و آن صندلی

کنار پنجره‌ی ردیف آخر درجه يك، درست در جلو تیغه‌ای بود که دو قسمت هواپیما را از هم جدا می‌کند. او همیشه سبک سفر می‌کرد و فقط يك کیف دستی کوچک برمی‌داشت که پر از داروهایی با برچسب‌های دروغین بود. یک بار از دیدن یکی از دوستان پزشک خود در فرودگاه پاریس وحشت کرد. او نیز همان پرواز را می‌گرفت ولی از تهران به جنوب شرقی آسیا می‌رفت. فلاندرن خواست پنهان کاری کند ولی این کار غیر ممکن بود. مجبور شد اقرار کند که به تهران می‌رود. درستش گفت: «آهان، ژان برنار و بیماران مشهورش.» و دیگر چیزی درباره‌ی این حادثه نگفت.

آزمایش نمونه‌ی خون شاه در پاریس نیز دشوار بود. در فرانسه نمونه‌های خون نه تنها باید نام بیمار بلکه باید شماره‌ی تأمین اجتماعی او را داشته باشند. فلاندرن از نام و شماره‌ی یکی از بستگان سالخورده‌اش استفاده می‌کرد. برای حفظ راز شاه ناچار بود دائماً دروغ بگوید. آن هم نه دروغ‌های مجزا، بلکه يك رشته دروغ‌های پیچیده که از درون با هم تناقض نداشته باشند. و البته نه به نحوی که نشان بدهد او در يك توطئه یا عملیات پلیسی محرمانه شریک است که دروغ‌ها را می‌بافند و جماعتی که در توطئه شرکت دارند از آنها باخبرند. او می‌بایست شخصاً و به تنهایی دروغ‌ها را بیافد و سپس سعی کند آنها را بر يك زمینه منطقی قرار دهد.

او این کار را به خوبی انجام داد. با گذشت زمان عجیب می‌نمود که این همه ملاقات‌های يك پزشک نسبتاً مشهور با فرمانروایی چنین با اهمیت برای این مدت طولانی پنهان نگاه داشته شود. هیچ قرینه‌ای در دست نیست که نشان بدهد سازمان سیا با آن همه تشکیلاتی که در ایران داشت و «ام آی ۶» با آن همه سوابق دیرینه‌ی خود در این کشور، کشف کرده باشند که شاه مبتلا به سرطان بوده است.²

جالب تر آنکه ظاهراً حتی اسرائیلی‌ها که سازمان موسادشان در درون ساواک وضعی مساعد داشت اطلاعاتی در این خصوص نداشته‌اند. در مورد سرویس مخفی فرانسه نیز فلاندرن یقین دارد آنها هم چیزی نمی‌دانستند. اگر هم می‌دانستند هرگز چیزی به متحدانشان نگفته بودند.

در تهران يك شایعه دائمی وجود داشت که شاه بیمار است، ولی اینگونه شایعات در هر جامعه‌ای که سلامت يك نفر جنبه‌ی حیاتی دارد معمول است. در ۱۹۷۸ يك دیپلمات آمریکایی به نام جان استمپل که مرتباً با همتای شوروی خود در یکی از بهترین رستوران‌های شهر ناهار صرف می‌کرد، از زبان دیپلمات شوروی شنید که شاه سرطان دارد. اما سفارت آمریکا این خبر را با این تفسیر گزارش داد: «این شایعه در بسیاری از محافل شنیده می‌شود و بعید نیست که شوروی‌ها الهام بخش آن بوده باشند.»

با گذشت سال‌ها دایره‌ی کسانی که از بیماری شاه اطلاع داشتند بزرگ شد، ولی نه زیاد. در ۱۹۷۷ فلاندرن و برنار به این نتیجه رسیدند که وقت آن رسیده است که ملکه در جریان قرار بگیرد. آنان با فرح بی‌پرده‌تر از شوهرش سخن گفتند و واژه‌ی «سرطان» را به کار بردند.

بعدها فرح تعریف کرد که شنیدن این خبر او را در موقعیتی وحشتناک قرار داد. اکنون او درباره‌ی بیماری شوهرش بیشتر از خود او می‌دانست. به این نتیجه رسید که کارشان درست نیست و باید اطلاعات بیشتری در اختیار شوهرش بگذارند. «گفتم به دو دلیل باید حقیقت را به او بگوییم. از نظر انسانی، او احساس سلامت می‌کند و به نظر نمی‌رسد زیاد بیمار باشد. وانگهی او که بچه نیست. مردی

² مصاحبه‌ها و مکاتبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۸۷-۱۹۸۰.

است قوی که می‌تواند این خبر را تحمل کند. از نظر سیاسی هم او پادشاه کشور است و مسئولیت‌هایی دارد. شما نمی‌توانید موضوعی به این مهمی را از او پنهان کنید.»

اما حتی در آن هنگام نیز واژه‌ی ترسناک «سرطان» نه میان شاه و پزشکانش رد و بدل شد و نه میان شاه و همسرش. هنوز شاه گمان می‌کرد مبتلا به بیماری والدنستروم است. اما فهمیده بود که بیماری‌اش خطرناکتر از آن است که قبلاً می‌دانست.

بعدها ملکه گفت: «برای من این يك دوره واقعا دشوار بود. نمی‌دانستم او می‌داند یا نه. پزشکان با او گفتگو می‌کردند اما بی‌آنکه واژه‌ی «سرطان» را به کار ببرند. به جای آن از واژه‌های سارکوما (غده‌ی بدخیم) یا لنفوما (غده‌ی لنفاوی) استفاده می‌کردند. شب‌ها شوهرم با من صحبت و چند جمله آنان را نقل می‌کرد. روز بعد به دیدار پزشکان می‌رفتم و می‌پرسیدم: «به او چه گفتید؟» آنها پاسخ می‌دادند: «همه چیز را به او گفتیم ولی واژه‌ی «سرطان» را به کار نبردیم.» بدین‌سان تمام پاسخ‌های من با آنچه پزشکان به او گفته بودند تطبیق می‌کرد. گاهی فکر می‌کردم شاید او می‌داند و نمی‌خواهد که من بدانم. مدت مدیدی این کار ادامه داشت. شوهرم می‌گفت: ما نباید حقیقت را به هیچ کس بگوییم.» آنگاه پزشکان از من تقاضای ملاقات می‌کردند و سپس او از من می‌پرسید: «به نظر تو چرا این همه قرص به من می‌خورانند؟» من پاسخ می‌دادم: «چون خون تو به اندازه‌ی کافی پلاکت تولید نمی‌کند.» یا چیزی از این قبیل. بنابراین مدتی طولانی وضع بدین منوال بود و هیچ کدام واژه‌ی «سرطان» را به زبان نمی‌آوردیم. برای من شگفت‌آور بود... از خودم می‌پرسیدم چگونه من نام بیماری والدنستروم یا لنفوما را آوردم و او کنجکاوی نشان نداد؟³

بدیهی است پس از آنکه سرطان شاه علناً فاش شد، بسیاری از مفسران آن را دلیل اصلی اشتباهات شاه و اوضاع ایران در سال‌های دهه‌ی ۷۰ - به خصوص شتابی که در تغییر اوضاع کشور به کار می‌برد - دانستند. اما اگر شاه نمی‌دانست به چنین بیماری وخیمی دچار شده منطقی‌اً بیماری او تأثیر قاطعی بر تصمیم‌هایش نمی‌داشت. بیماری او ممکن بود خستگی ایجاد کند. ولی خوردن قرص‌های کلورامبوسیل بسیار سهل و آسان است و هیچ‌گونه اثرات جنبی ندارد.

فلاندرن می‌گوید در طول این مدت بیشتر اوقات حال شاه بسیار خوب بود. در طول بحران ۱۹۷۸ فلاندرن به سفرهای خود به تهران ادامه داد. آنگاه پس از عیادت شاه در اسوان چند عیادت دیگر هم از او در مراکش به عمل آورد. در مراکش شاه و ملکه به شدت برای آینده‌شان نگران بودند. ملکه اظهار داشت نمی‌داند سرانجامشان به کجا خواهد کشید، شاید به یکی از جمهوری‌های آمریکای لاتین که به جمهوری موز شهرت دارند. او از اینکه ژیسکار دستن به خمینی پناه داده و به شاه نداده بود، او بیزار شده بود.

در اواخر آوریل ۱۹۷۹ در باهاما، شاه يك غده‌ی برجسته یا برآمدگی لنفاوی در گردنش احساس کرد. ملکه از دکتر پیرنیا پزشک اطفال که همراهشان بود خواست که نگاهی به آن بیفکند. پیرنیا هیچ چیز درباره‌ی سرطان نمی‌دانست. به فلاندرن تلفن زدند. او به وحشت افتاد. برآمدگی لنفاوی به این معنی بود که بیماری لنفوما به شدت در حال پیشرفت است. بلافاصله به باهاما پرواز کرد و مورد

³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

استقبال مارك مرس قرار گرفت. مرس گمان كرد او يك روزنامه‌نگار فرانسوی يا شايد پزشك بيماری‌های زنان است كه برای معاینه‌ی ملكه آمده است.

فلاندرن شاه را به شدت دل‌تنگ یافت. ترور در اوج خود بود و مقامات رژيم او كه در ايران مانده بودند پی در پی اعدام می‌شدند و هر روز تهدیدی نسبت به او صورت می‌گرفت. او مجبور بود در شرایطی كه خودش و ملكه آن را ناراحتی شدید و اقامت پر هزینه می‌نامیدند سكوت را حفظ كند.

فلاندرن با كمك ملكه و دكتور پیرنیا یکی از غده‌برجسته‌ی گردن را خالی و ضمناً از مغز استخوان نمونه برداری كرد. آزمایش بافت‌ها كه در پاریس انجام گرفت سلول‌هایی را نشان داد كه پادتن (ایمونو- بلاست) ترشح می‌كنند. با وجود این خون و مغز استخوان هنوز نسبتاً عادي بود.

پزشك فرانسوی به باهاما بازگشت. او اکنون در موقعیت دشواری قرار داشت. به شاه توضیح داد كه بيماری مزمن او اکنون حاد شده و نیاز به معالجات جدی‌تر دارد. منطق پزشکی حكم می‌كرد كه شاه در بیمارستانی بستری شود تا پزشكان بتوانند تشخیص دهند به کدام مرحله بيماری رسیده است. ممكن بود طحالش را بیرون بیاورند و سپس شیمی درمانی شدیدی را به دنبال پرتودرمانی آغاز كنند.

اما این بدان معنی بود كه به دنیا بگویند شاه سرطان دارد. اگرچه او اکنون می‌دانست كه به شدت بیمار است ولی هنوز مایل نبود حقیقت فاش شود. او ظاهراً گمان می‌كرد هنوز می‌تواند در جریان وقایع ایران نفوذ داشته باشد. به فلاندرن اظهار داشت اگر کسانی كه هنوز به او وفادار مانده‌اند بفهمند كه او بیمار است روحیه‌شان ضعیف خواهد شد. آیا او نمی‌تواند همچنان به معالجه پنهانی خود ادامه دهد؟

فلاندرن با بی‌میلی موافقت كرد كه سه ماه دیگر هم این كار را بكند، اما گفت در آن هنگام حتماً لازم است كه پرتو درمانی آغاز شود و امکان ندارد بتوان آن را پنهان نگاه داشت. شاه موافقت كرد.

اکنون فلاندرن شروع به شیمی درمانی بسیار گسترده‌تری كرد. او چهار دارو تجویز كرد: نیتروژن خردل، وین کریستین، پروكاربازین پردنی سولون. داروهای مزبور می‌بایست از طریق تزریق قطره‌ای استعمال شوند و او این كار را با كمك ملكه و دكتور پیرنیا انجام داد. این يك عمل دردناك و ضعیف‌كننده بود كه هر هفت روز يك بار می‌بایست انجام شود. بدین جهت فلاندرن شروع به رفت و آمد میان پاریس و باهاما و سپس میان پاریس و مكزیك كرد.



رئیس جمهور سابق ریچارد ام. نیکسون با شاه در کوثرناواکا (Cuernavaca) مکزیک

اقامت در مکزیک ابتدا رضایت بخش بود. ویلای کوثر ناواکا به مراتب خوشایندتر از خانه‌ی ساحلی جزیره‌ی بهشت بود، گو اینکه ملکه بعدها گفت: «این خانه بیشتر به درد افراد بازنشسته می‌خورد و باید بگویم تا حدودی کسالت آور بود. تدابیر امنیتی سبک تر شده و کمتر دست و پاگیر بود. شاه نوشتن نسخه‌ی فرانسوی آخرین خاطراتش را به پایان رساند. در هنگام تعطیلات تابستان فرزندان شاه از مدرسه‌هایشان در آمریکا به آنجا پرواز کردند. رضا پسر ارشد شاه بعدها گفت که پدرش را قبل از تبعید هیچ گاه نمی‌شناخت.

در کوثرناواکا چند تن از دوستان قدیمی از جمله اعضای دربار ایران و هنری کیسینجر و ریچارد نیکسون از آمریکا به دیدارشان آمدند.

ویلیام سافایر دیدار میان نیکسون و شاه را «ملاقات بین دو فرشته‌ی نافرمان رانده شده از بهشت» نامید. نیکسون به سافایر اظهار داشت: «شاه برای خودش متأسف نیست، برای مملکتش متأثر است. او از اعدام دوستانش و وضع ملتش در رژیم جدید دچار غم زدگی شده است.» به گفته‌ی نیکسون شاه تفسیری پر هیجان و عاقلانه درباره‌ی پیامدهای زوال قدرت آمریکا به عمل آورد. او از شیوه ای که ایالات متحده با او برخورد کرده بود دلگیر بود.⁴

در زمان اقامت در کوثرناواکا، سفارت ایران در مکزیکوسیتی در یکی از روزنامه‌های مکزیک ادعاهای منتشر ساخت مبنی بر اینکه در دوران سلطنت شاه ۳۶۵'۹۹۵ نفر به قتل رسیده‌اند. شاه بی‌درنگ بیانیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت که در این ادعا ذره‌ای حقیقت وجود ندارد. «در دوران غیبت از ایران با ناراحتی نظاره گر این بوم که کشور از لبه قرن بیست و یکم به پرتگاه رهبری و ذهنیت قرون وسطایی لغزیده است.»

اما تهدید به جان‌سختی همچنان باقی بود. در ایران صادق خلخالی یک بار دیگر اعلام کرد که مردان مسلح در راه مکزیک‌اند و افزود: «به آنها گفته‌ام که حکم اعدام را در مورد خائن اجرا کنند و انتقام

⁴ نیویورک تایمز، ۲۶ ژوئیه ۱۹۷۹.

ملت ایران را بگیرند.»⁵ دولت ایران گذرنامه‌ی شاه را فاقد اعتبار اعلام کرد تا به قول ابراهیم یزدی وزیر امور خارجه او را وادار به بازگشت و حضور در دادگاه سازد.⁶

وقتی از شاه درباره‌ی این تهدیدها و امکان بازگشت او به ایران سؤال شد، پاسخ داد: «من به خدا اعتقاد دارم. همه چیز به او بستگی دارد. من از کشته شدن ترسی ندارم. من فردی مذهبی هستم.»⁷

در ۲۳ ژوئن یک بار دیگر انور سادات تمایل خود را به یاری شاه تأکید کرد. او از پارلمان مصر تقاضا کرد قطعنامه‌ای تصویب کنند و به شاه اجازه دهند که به مصر پناهنده شود. سادات اعلام کرد این پیشنهاد را به نام اسلام و مسیحیت و تمدن می‌کند. در پارلمان مصر از این پیشنهاد با کف زدن‌های شدید استقبال شد.

در ایالات متحد آمریکا بحث درباره‌ی بی‌خانمانی شاه در ماه‌های تابستان دست کم در میان دستگاه دولتی ادامه داشت. جان مک کلوی به بمباران کردن ونس وزیر خارجه با نامه‌های سرزنش آمیز ادامه داد. هنری کیسینجر مرتباً از حکومت کارتر انتقاد می‌کرد و می‌گفت فقط خود او بوده که برای اخذ روایید ورود شاه به مکزیك اقدام کرده است.

شخص کارتر اوقاتش به شدت تلخ بود. گزارش‌هایی که درباره‌ی هرج و مرج و انتقام‌جویی از تهران می‌رسید، نظر والتر ماندیل معاون رئیس جمهور را تغییر می‌داد. یک بار برژینسکی که همیشه طرفدار اعطای اجازه‌ی ورود به شاه بود به کیسینجر اظهار داشت که ماندیل متزلزل است و لذا کیسینجر به ماندیل تلفن زد تا او را بیشتر در این راه سوق بدهد.⁸

در اواخر ژوئیه ماندیل یادداشتی جهت کارتر فرستاد و طی آن اظهار داشت که اکنون موافق اعطای اجازه‌ی ورود به شاه شده است. در يك نشست ضمن صرف صبحانه، ماندیل و برژینسکی هر دو رئیس جمهور را زیر فشار گذاشتند. کارتر منفجر شد و گفت: «شاه به درك! من حاضر نیستم در حالیکه نقاط دیگری برای رفتن و زیستن او در کمال امنیت وجود دارد به او اجازه‌ی ورود به این کشور را بدهم.» زمانی که بعداً داستان را گفت، کارتر این عنوان را حذف کرد و از عبارت «شاه نانوشته» استفاده کرد.⁹

در اواخر ژوئیه یک بار دیگر کیسینجر به برژینسکی تلفن زد. این بار به گفته‌ی برژینسکی «کیسینجر با شیوه‌ای تمایل خود را به پشتیبانی از ما در پیمان «سالت» با رفتار بهتری که در آینده با شاه خواهیم داشت مربوط ساخت.» وقتی این را به کارتر اطلاع دادند، ظاهراً او به هیچ‌وجه خوشحال نشد. ضمن صرف يك صبحانه‌ی دیگر، او از مبارزه‌ی اطرافیان کیسینجر، راکفلر و مک کمک‌کلوی به نفع شاه لب به شکایت گشود و گفت که «مایل نیستم در حالی که آمریکاییان در تهران به گروگان گرفته یا کشته می‌شوند، شاه در اینجا به بازی تنیس مشغول باشد.»¹⁰

⁵ نیویورک تایمز، ۱۷ ژوئیه ۱۹۷۹.

⁶ نیویورک تایمز، ۲۴ ژوئن ۱۹۷۹.

⁷ دبلیو تلگراف، لندن، ۳۰ ژوئیه ۱۹۷۹.

⁸ Sick, All Fall Down.

⁹ مجله‌ی نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

¹⁰ Brezezinsky: Power and Principle, p. 274.

برژینسکی شکایت کرد که يك رژيم درجه سه با ابر قدرتی مانند آمریکا مورد آزار و اذیت قرار گرفته است و اظهار عقیده کرد که به نظر او پای سنت‌های آمریکایی و شرافت ملی در میان است.¹¹ نظریات او مورد پسند کارتر و ونس قرار نگرفت. با وجود این ونس به وزارت خارجه دستور داد به مطالعه پردازند که چگونه می‌توان شاه را با حداقل ضرر به روابط آمریکا با ایران و حداقل خطر برای سفارت آن کشور در تهران وارد آمریکا کرد. سفارت آمریکا در تهران با شدت هرچه تمام‌تر در مخالفت با اعطای اجازه‌ی ورود به شاه باقی ماند.

در این هنگام شاهزاده اشرف که در نیویورک به سر می‌برد نامه‌ی پر هیجانی از جانب برادرش و بدون اطلاع وی به پرزیدنت کارتر فرستاد. در این نامه اشرف از «دشواری روز افزون و ضربه‌ی روحی وحشتناکی که به برادرم، همسرش و پسرش در جستجوی محل نسبتاً ثابتی که بتوانند به زندگی خانوادگی خود ادامه بدهند، وارد شده است» گفتگو کرد (در این هنگام هر چهار فرزند شاه در آمریکا به مدرسه می‌رفتند) و نیز نوشت که از موقعی که برادرش در مکزیك به سر می‌برد وضع جسمانی‌اش به وخامت گراییده است (اشرف هنوز از سرطان اطلاع نداشت) و تقاضا کرد که فوراً به شاه پناهندگی سیاسی داده شود.¹²

مقامات وزارت خارجه از سال‌ها پیش اشرف را فردی کاملاً فاسد می‌شمردند، ولی با او مانند يك شاهدخت رفتار می‌کردند و هر بار به نامه‌های او با نهایت ادب پاسخ می‌دادند. اما این بار نامه‌ی مختصری به امضای وارن کریستوفر معاون وزارت خارجه ارسال شد که نوشته بود «آن را از جانب رئیس جمهوری که در تعطیلات به سر می‌برد نوشته است.» (برژینسکی می‌گوید لحن پیشنویس اصلی نامه سرد تر بود و به عنوان «خانم پهلوی» ارسال شده بود. او می‌افزاید: «احساس کردم این پاسخ برای اشرف سخت نامطلوب است و لذا آن را از نو به نحوی نوشتم که قدری گرم‌تر باشد و تعارفات مناسب‌تری در بر داشته باشد.»)

در حدود چهار هفته پس از ورود به مکزیك، وضع مزاجی شاه مجدداً رو به خرابی گذاشت. همراهانش پزشکان مکزیکی را احضار کردند و آنها تشخیص مالاریا دادند. این تشخیص غیر معقول نبود زیرا او قبلاً مبتلا به مالاریا شده بود و کوثرناواکا مملو از پشه بود. اما بدن شاه به معالجه پاسخ مساعد نداد. بعدها ملکه گفت: «ما خیلی نگران بودیم آیا این وضع به علت بیماری‌اش بود یا مالاریا یا حصبه؟» اطرفیانش ورم کبدی را ممکن می‌دانستند. همه‌ی آنان آمپول گاماگلوبولین به خودشان تزریق کردند.

ژرژ فلاندرن در ۱۲ و ۱۹ ژوئیه از بیمارش عیادت کرد. شمار گویچه‌های سفید شاه پایین آمده بود. بنابراین فلاندرن شیمی درمانی را کاهش داد. در ۲۰ اوت شمار گویچه‌ها بهتر شد و لذا فلاندرن معالجاتش را از سر گرفت. در اواسط سپتامبر متوجه شد که شاه یرقان گرفته است.

در اواخر سپتامبر مارك مرس به کارفرمایش رابرت آرمائو در نیویورک تلفن زد و گفت شاه جدا بیمار است. آرمائو به این نتیجه رسید که شاه نیاز به اظهار نظر يك پزشك مشاور آمریکایی دارد. گمان می‌کرد احتمال دارد مالاریا مسئله‌ی اصلی بوده باشد. لذا با جوزف رید دستیار راکفلر که اکنون به اداره‌ی مالی شاه كمك می‌کرد و با وزارت خارجه ارتباط داشت صحبت کرد. رید به دكتر بنجامین

¹¹ Brezezinsky: Power and Principle, p. 274.

¹² Ibid., p. 477.

کین (بن کین) که دوست قدیمی خانواده‌اش بود و اخیراً بیماری اسهال او و آرمائو را معالجه کرده بود تلفن زد و از او خواهش کرد که شاه را ببیند.¹³

بنجامین کین (بن کین) مردی است درشت هیکل با شخصیتی قوی که بعضی‌ها آن را خرد کننده می‌دانند. او متخصص در انگل شناسی و آسیب شناسی است و افتخار می‌کند که از تبار يك خانواده‌ی سوسیالیست انگلیسی است. سری چهار گوش دارد که بر آن موهای خاکستری کوتاه روییده است. دائماً انتهای سیگار برگش را می‌جود، افسانه‌های عجیب و غریبی درباره‌ی خودش می‌سازد، چهره‌ی آفتاب سوخته دارد، کت و شلوار و جلیقه می‌پوشد. از او به عنوان «مرد شیک پوشی که تاکنون چندین بار به دور زمین سفر کرده و چند تن از زیباترین زنان جهان را صاحب و با آنان ازدواج کرده است» نام برده‌اند.¹⁴



دکتر بنجامین کین (بن کین)

دکتر بن کین¹⁵ پزشکی است که هیجان می‌آفریند. دیوید هالبرستام نویسنده‌ی آمریکایی درباره‌ی او می‌گوید: «مردی است شگفت آور. پزشک بزرگی است از مکتب قدیم که واقعاً به حال بیمارانش توجه دارد.» اما گاهی مثل يك جاده صاف کن کوچک به نظر می‌رسد و در حرفه‌ی پزشکی - که معمولاً خودخواهی‌ها زیاد است و موجب برخوردهای شدید می‌شود - عده‌ای هستند که بخاطر گرایش او به بی‌اعتبار کردن هرکس که با نظریاتش مخالفت کند، از او به نیکی نام نمی‌برند.

در آن هنگام مطب خصوصی دکتر کین در خیابان پارک و دفترکار و آزمایشگاه او در بیمارستان دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه کورنل نیویورک قرار داشت. اگرچه تخصص او در انگل شناسی بود ولی به عنوان پزشک بیماری‌های داخلی کار می‌کرد و بیمارانی را می‌پذیرفت که شامل طیف وسیعی از هر گونه مسائل پزشکی بود.

وقتی جوزف رید به او تلفن زد و گفت باز هم مسئله‌ای در مورد آقای «پیتر اسمیت» پیش آمده است، کین گفت: «چی؟ باز هم؟»

¹³ درباره‌ی درگیری دکتر بنجامین کین در معالجه‌ی شاه تاکنون مطالب زیادی منتشر شده است. به عنوان مثال نگاه کنید به: مجله‌ی نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱ و نیز:

Salinger: America Held Hostage; Jordan: Crisis; American Medic News, August, 7, 1981.

¹⁴ Ibid.

¹⁵ Benjamin H. Kean (Ben Kean) (born 1912 - dead 1993). مترجم.

رید پاسخ داد: «نه، این يك پيتر اسمیت ديگر است.»

چند سال پيش دكتر كين را به بالين ماركوس والنبرگ يکی از مهمترين صاحبان صنايع سوئد (و پسر عموی راثول والنبرگ قهرمان جنگ) برده بودند که دچار عفونت ریوی شده بود. وقتی کین او را معاینه کرد، والنبرگ در آستانه‌ی مرگ قرار داشت و کین به پزشك سوئدی او گفت: «این مرد را نمی‌توان با هویت واقعی‌اش معالجه کرد. اگر او مانند يك بیمار عادي مثلا «پيتر اسمیت» معالجه شود امید بهبود خواهد داشت.» به عبارت ديگر نمی‌بایست او را در بخش خصوصی بستری و تحت مراقبت پزشکان عصبی که به این مناسبت استخدام شده بودند قرار دهند بلکه می‌بایست مثل يك بیمار عادی در يك بیمارستان عمومی به معالجه‌اش پردازند. این کار طبق توصیه‌ی کین انجام شد و «پيتر اسمیت» زنده ماند. بعدها کین این ماجرا را برای دنيس بریو خبرنگار مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا نقل کرد.

اکنون رید می‌گفت که يك «پيتر اسمیت» ديگر پیدا شده است. او شاه بود که در مکزیک از مالاریا و یرقان رنج می‌برد. آیا او لطفا می‌تواند به عیادت او برود؟

بدین‌سان در ماه‌های بعد «پيتر اسمیت» یکی از نام‌های مستعار پزشکی شاه گردید (یا شاید بهتر باشد بگوییم دومین نام، زیرا فلاندرن سالیان دراز يك نام مستعار ديگر را روی برچسب‌های نمونه‌ی خون او در پاریس نوشته بود). ولی کین يك موفقیت جالب نیز کسب کرد که در ظاهر ناچیز ولی در باطن مهم بود. معمولاً اشخاص پولدار و قدرتمند همیشه هم از بهترین مراقبت‌های پزشکی برخوردار نمی‌شوند. اهمیت و مقام اجتماعی آنان مانع از این کار می‌شود. تسهیلات و تجهیزات بیمارستان‌های خصوصی در معالجه بیماری‌های مهم به اندازه بیمارستان‌های عمومی وابسته به دانشگاه‌ها نیست و پزشکان بیمارستان‌های مزبور چنانچه بیمارشان شخصیتی برجسته باشد از قبول خطر وحشت دارند. در این مورد به خصوص، وقتی این واقعیت روشن شد که ممکن نیست شاه را تحت نام مستعار «پيتر اسمیت» معالجه کرد، وضع مزاجی او رو به وخامت رفت. بعدها کین به بریو خبرنگار اخبار پزشکی آمریکا اظهار داشت: «می‌بایست بهترین مراقبت‌های پزشکی به شاه داده شود، اما در واقع چیزی شبیه به بدترین مراقبت‌ها از او به عمل آمد.»¹⁶

رید پس از آنکه ترتیب سفر کین به مکزیک را داد، به وزارت خارجه تلفن زد تا با دیوید نیوسام معاون آن وزارتخانه که در سراسر آن سال رابط میان دولت آمریکا و راکفلرها و اطرافیان پهلوی بود گفتگو کند. رید اظهار داشت که شاه در مکزیک بیمار شده و ممکن است برای معالجه نیاز به آمدن به آمریکا داشته باشد. نیوسام همیشه مخالف ورود شاه به آمریکا بود. لذا با احتیاط واکنش نشان داد و گفت: «باید برای او پرونده‌ی خاصی تشکیل داده شود.»

برحسب تصادف ونس وزیر خارجه در همان هنگام دلایلی را که موجب رد کردن اجازه‌ی ورود به شاه شده بود برای شورای روابط خارجی در نیویورک تشریح کرده بود. سفارت آمریکا در تهران هنوز توصیه می‌کرد که ورود شاه به ایالات متحد برای آمریکاییان مقیم ایران بسیار خطرناک خواهد بود. پس از تلفن رید، یک بار ديگر وزارت خارجه موضوع را با سفارت در تهران مطرح کرد. نظر سفارت همان بود و تغییر نیافته بود.

¹⁶ همانجا؛ و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با دكتر كين، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷ و مکاتبات بعدی.

کین در ۲۹ سپتامبر وارد مکزیک شد. دکتر پیرنیا شرحی درباره‌ی بیماری شاه به او داد ولی اسمی از سرطان میان نیاورد. کین شاه را واقعاً بیمار یافت. او به یرقان شدیدی مبتلا شده و در حدود پانزده کیلو وزن کم کرده بود. کین پس از معاینه تشخیص داد که بیماری از احتمالاً مالاریا یا ورم کبد نبوده بلکه بیشتر یرقان انسدادی است که ممکن است ناشی از سنگ کیسه‌ی صفرا یا سرطان لوزالمعده باشد. به شاه اظهار داشت در نظر دارد نمونه خون او را بگیرد.

اما شاه زیر بار نرفت. او نخواستند بود که کین به مکزیک بیاید، این فکر از رابرت آرماتو بود. شاه به ژرژ فلاندرن که همین یک هفته پیش به او شیمی درمانی تجویز کرده بود اطمینان داشت. لذا مایل نبود شخص دیگری وضع خون او را ببیند. به کین گفت که پزشکان فرانسوی برای معالجه‌ی ورم کبدش به او کورتیزون تجویز کرده‌اند و همان روز صبح تعداد زیادی از این قرص‌ها را مصرف کرده است.

کین اظهار نظر کرد که کورتیزون ممکن است خطرناک باشد و استدلال کرد بهتر است شاه مجدداً پزشکان فرانسوی خود را احضار کند و از آنها بخواهد که تشخیص جدیدی بدهند. می‌گوید: «داستان پیتر اسمیت را برای شاه تعریف کردم و گفتم شما باید نامتان را به پیتر اسمیت تغییر بدهید.»

شاه پاسخ داد: «فراموش نکنید که من مسلمانم و نمی‌توانم نامم را تغییر بدهم.» کین گمان کرد که شاه شوخی می‌کند.

برای کین روشن بود که شاه مصمم است بر مراقبت‌های پزشکی خود نظارت داشته باشد و فقط به پزشکان فرانسوی اش اعتماد دارد. در این صورت آنها باید به مکزیک می‌آمدند. کین گفت: «شما به مراقبت‌های پیشرفته‌تری از آنچه فعلاً دریافت می‌کنید نیاز دارید. آنگاه خشمگین از اینکه شاه اجازه نداده است نمونه خورش را بردارد به نیویورک پرواز کرد. او عادت نداشت بدین نحو حتی به وسیله‌ی اشخاص مهم پذیرفته شود. می‌گوید: «گمان کردم یا به توصیه‌ی من نیازی نیست یا از آن استقبال نمی‌شود. دیگر انتظار نداشتم خبری از شاه بشنوم.»¹⁷

ملکه فلاندرن را از پاریس احضار کرد. وقتی او در اوایل اکتبر به کوثرناواکا رسید، بی‌درنگ تشخیص داد که حال بیمارش به وخامت گراییده و بدنش دیگر به شیمی درمانی پاسخ نمی‌دهد. ورم غدد لنفاوی گردنش دوباره شروع شده بود. او می‌دانست که تشخیص مالاریا از سوی پزشکان محلی درست نیست و شاه در واقع از یرقانی رنج می‌برد که یا ناشی از سنگ کیسه‌ی صفرا یا سرطان است. بعدها فلاندرن گفت: «به این نتیجه رسیدم که او باید فوراً در بیمارستان بستری شود.» از پنج سال پیش یک معاینه‌ی کلی از شاه به عمل نیامده بود و بیش از این نمی‌بایست به تعویق افتد.¹⁸

شاه توصیه پزشکش را پذیرفت و گفت: «ولی نه در ایالات متحد پس از آنچه آمریکایی‌ها با من کرده‌اند، حتی اگر به زانو بیفتند و التماس بکنند دیگر پایم را به کشورشان نخواهم گذاشت. بنابراین فلاندرن همراه با دکتر پیرنیا به مکزیکوسیتی رفت تا در پیدا کردن بهترین بیمارستان برای بستری کردن شاه بکوشد. آن دو تشخیص دادند که تسهیلات بیمارستان دانشگاه مکزیکو که متخصصان سرطان آن تحصیل کرده‌ی فرانسه بودند، از همه بهتر است.

¹⁷ همانجا؛ و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷ و مکاتبات بعدی.
¹⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵.

در اواسط اکتبر رابرت آرمائو از نیویورک به مکزیك پرواز کرد. بیش از يك ماه بود که او شاه را ندیده بود. به درون اتاق خواب شاه رفت و از مشاهده‌ی قیافه‌ی او وحشت کرد. صورت شاه سیاه شده بود، از دردهای شدیدی در شکمش رنج می‌برد و حالت تهوع داشت. به زحمت می‌توانست چیزی بخورد. آرمائو گمان کرد او در حال مرگ است.¹⁹

در بیرون اتاق خواب، فلاندرن و آرمائو برای نخستین بار با یکدیگر روبرو شدند. فلاندرن از مشاهده ظاهر تر و تمیز و لباس شیک آرمائو یکه خورد. او برای این متصدی جوان روابط عمومی آمریکایی این راز را فاش ساخت که سالیان دراز است که خود او و رئیس مافوقش ژان برتار به معالجه‌ی شاه اشتغال دارند.

آرمائو با این اسامی آشنا نبود، ولی وقتی به کین تلفن زد و از او خواهش کرد که به مکزیك بازگردد، کین مطلب را فهمید. همانطور که نام کریستیان بارنارد مترادف با جراحی قلب است، نام ژان برنار با سرطان خون و سرطان لنف مترادف است. اکنون اختلافاتی که می‌بایست آخرین سال زندگی شاه را تلخ کند و به مخاطره اندازد، کم کم بروز می‌کرد.

در ۱۷ اکتبر جوزف رید مجدداً به دیوید نیوسام در وزارت خارجه تلفن زد و گفت که وضع مزاجی شاه بدتر شده و ممکن است سرطان داشته باشد. نیوسام خواهش کرد که دکتر کین با دکتر ابن داستین پزشک مخصوص وزارت خارجه تماس بگیرد. کین این کار را کرد. فردای آن روز کین وارد کوثرناواکا شد و فلاندرن يك گزارش سی صفحه‌ای به او تسلیم کرد که معالجاتی را که او و ژان برنار از ۱۹۷۴ از شاه کرده بودند شرح می‌داد.

به گفته‌ی کین «فلاندرن در مورد مراقبت‌هایی که از شاه شده بود حالت پوزش طلبی داشت.» شاه بسیار کم به آنها اجازه داده بود که به معالجه‌اش پردازند.²⁰

خاطره‌ی فلاندرن از این ملاقات تا حدودی فرق دارد. می‌گوید گمان می‌کرده است آرمائو يك متخصص سرطان شناس را از نیویورک خواهد آورد نه يك متخصص در بیماری‌های گرمسیری را. او عقیده دارد ممکن است کین آدم خوبی باشد، ولی نمی‌توانست از مسائل واقعی شاه مطلع باشد. می‌گوید: «علم پزشکی بسیار تخصصی شده است. يك نفر که در يك رشته بخصوص کار می‌کند ممکن است از آنچه در اتاق مجاور می‌گذرد بی‌اطلاع باشد.»²¹ کین نظر دیگری دارد. می‌گوید: «وقتی از يك پزشک خوب نظرخواهی می‌شود، او می‌تواند متخصصین مناسب را به بالین بیمار بیاورد.»

سپس کین و فلاندرن و پزشکان مکزیکی به دیدن شاه رفتند. کین یقین پیدا کرد که شاه یرقان انسدادی* دارد و علت آن را سنگ کیسه‌ی صفرا تشخیص داد. ظاهراً شیمی‌درمانی دیگر مؤثر نبود.

* یرقان انسدادی یکی از انواع یرقان است. این بیماری به دلیل بسته شدن مجاری صفراوی رخ می‌دهد. این وضعیت به تجمع رسوبات طبیعی بدن به نام بیلیروبین می‌انجامد. بیلیروبین در نتیجه‌ی دفع سلولهای مرده به وجود می‌آید. در حالت طبیعی این ضایعات توسط کبد دفع شده و به بخشی از مایع سبز صفرا که کبد آن را تولید می‌کند تبدیل می‌شود. صفرا از کبد از طریق مجاری صفراوی که باعث اتصال کبد به روده‌ی کوچک می‌شود، تخلیه می‌گردد. با این همه، در یرقان انسدادی، انسداد در مجاری صفراوی به معنای این است که بیلیروبین را نمی‌توان از بین برد و در نتیجه در خون شما می‌ماند. میزان بیلیروبین در خون و بافت‌هایتان افزایش می‌یابد. سپس به پوست و چشمان شما منتقل شده و باعث زردی آنها می‌شود. نحوه درمان: یکی از راه‌های درمان این بیماری، استفاده از روش کلانژیوگرافی آندوسکوپی معکوس یا ERCP است. در این روش، یک نوع ابزار خاص به

¹⁹ Salinger. America Held Hostage, p. 14.

²⁰ American Medical News, August 7, 1981.

²¹ مصاحبه‌ی نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵.

نام آندوسکوپ برای بررسی و دیدن داخل بدن استفاده می‌شود. یرقان انسدادی به زرد شدن پوست و سفیدی چشم‌ها گفته می‌شود. این بیماری باعث تیره شدن ادرار شما شده، و به کم‌رنگ شدن مدفوع تان می‌انجامد. همچنین ممکن است دچار علائم زیر هم بشوید: حالت خواب آلوده داشتن، خستگی شدید، بیماری، خارش و خشکی پوست. مترجم.

طحالش مجدداً بزرگ شده بود و غده‌های لنفاوی گردنش هم ورم کرده بود. فلاندرن با نظر او موافقت کرد.

به گفته‌ی کین شاه از اینکه قبلاً حقیقت را به او نگفته بود پوزش طلبید و اظهار داشت «مصلح مملکتی» مانع بوده است.

اکنون شخصیت برجسته‌ی کین شروع به خودنمایی کرد. ژرژ فلاندرن پزشک مخصوص شاه بود و سالیان دراز این وظیفه را برعهده داشت. اما اکنون بن کین سر رشته‌ی امور را به دست می‌گرفت. همان طور که قبلاً فلاندرن گفته بود، کین نیز به شاه اظهار داشت که باید بی‌درنگ در بیمارستان بستری شود. یرقان انسدادی می‌بایست در عرض ۴۸ ساعت عمل شود و حال آنکه شاه هفته‌ها بود به آن مبتلا شده بود، علت آن ممکن بود سرطان لوزالمعده یا سنگ کیسه‌ی صفرا باشد و این سنگ‌ها را می‌بایست خارج کرد. پس از آن پزشکان می‌بایست در مورد طحال و غدد لنفاوی و وضع خون او تصمیم بگیرند.

شاه پرسید آیا می‌توان همه‌ی این کارها را در مکزیک انجام داد. زیرا فلاندرن قبلاً همه ترتیبات را داده است. کین با شیوه پرحاشیه خود - که بعدها کانون درام گردید - پاسخ داد: «اعلیحضرتا، البته شما می‌توانید عمل جراحی را در مکزیک، در داکا و حتی در تمبوکتو زیر یک چادر انجام بدهید.»

شاه هنوز مکزیک را ترجیح می‌داد. او به فلاندرن اعتماد داشت و فلاندرن معتقد بود تسهیلات مکزیک خوب است. اما وقتی از او سؤال شد که آیا تسهیلات آمریکایی بهتر نیست، ناچار شد موافقت کند. وانگهی، ثروتمندان مکزیک به اطرافیان شاه گفته بودند که هر وقت بیمار می‌شوند برای معالجه به آمریکا می‌روند. آرمائو به فلاندرن گفت: «برای شخص شاه، فقط بهترین به درد می‌خورد و بهترین نیز فقط در آمریکا است.»

یک نگرانی دیگر نیز وجود داشت و آن امنیت بود. آرمائو نگران آن بود که حفظ جان شاه از خطر فرستادگان آیت الله در یک بیمارستان مکزیک مقدور نباشد. هر یک از دربان‌های بیمارستان، هر مردی که روپوش پزشکان را پوشیده و به صورتش دهن بند زده بود امکان داشت آدمکش باشد. از این لحاظ آرمائو مایل بود. اما خود شاه هنوز خیلی بی‌میل بود که به آمریکا برود. او مدام می‌گفت: «از من در آنجا استقبال نمی‌کنند.»

بعدها دکتر کین درباره‌ی این مرحله اظهار داشت: «دکتر فلاندرن به عنوان پزشک مسئول خودش را کنار کشید، هر چند تا پایان کار باقی ماند. اکنون من پزشک شاه بودم.» این بود که به طرح نقشه برای بردن او به نیویورک پرداخت.

فلاندرن این مرحله را با اندکی تفاوت تعریف می‌کند. می‌گوید من هرگز خودم را کنار نکشیدم، کین خودش سر رشته‌ی امور را در دست گرفت. بین پزشکانی که ملیت‌های مختلف دارند غالباً اختلاف نظر و بحران روی می‌دهد و با اینکه فلاندرن به اندازه‌ی کافی انگلیسی صحبت می‌کند ولی به این زبان

مسلط نیست. او بعدها متذکر شد که پاره‌ای از آمریکاییان از اینکه مردم زبانشان را به روانی صحبت نمی‌کنند ناراحت می‌شوند. «آمریکایی‌ها زیاد ملایم نیستند.»

فلاندرن بعدها گفت که به شدت آشفته شده بود. می‌گوید: «جنجال برپا کردم. گفتم حاضر نیستم مسئولیت‌های خود را به یک انگل شناس بشاش و اگذار کنم. این کار برایم رنج آور بود.» عقیده داشت حرفش منطقی است. او یک سرطان شناس مسئول یک بیمار سرطانی بود که حالش رو به وخامت می‌رفت. دلیلی نداشت جای خود را به یک متخصص بیماری‌های گرمسیری و اگذار کند. کین به روایت خودش اصلاً متوجه بی‌میلی فلاندرن نشد.

فلاندرن می‌گوید وقتی آرام گرفت که به او اطمینان دادند که دکتر کین مسئول قضیه باقی نخواهد ماند بلکه شاه را به یک سرطان شناس بیمارستان مموریال خواهد سپرد که مورد تأیید فلاندرن بود. اما به تدریج که بحث بر بالین بیمار ادامه یافت و معلوم شد که دکتر کین قصد دارد شاه را به بیمارستان نیویورک ببرد، فلاندرن دوباره زبان به اعتراض گشود. اسدالله علم وزیر دربار شاه پس از آنکه در بیمارستان آمریکایی پاریس معالجه شده بود، به آن بیمارستان انتقال یافته و در آنجا مرده بود. فلاندرن و گروهی از پزشکان فرانسوی همراه علم به نیویورک پرواز کرده بودند و تجربه‌ی وحشتناکی از طرز رفتار کارکنان بیمارستان نیویورک داشتند. این بود که فلاندرن به سوی ملکه رفت و در گوشش زمزمه کرد: «این یک فاجعه است. بدترین اتفاقی که ممکن است روی دهد.»

فلاندرن می‌گوید ملکه این سخنان را برای شاه بازگو کرد و او به کین و سایر پزشکان گفت که نظرشان را تأیید نمی‌کند. آمریکاییان مجدداً به او اطمینان دادند که بیمارستان مموریال در همان خیابان و روبروی بیمارستان نیویورک قرار دارد و هر دو با یک راهروی زیرزمینی به یکدیگر متصل هستند و از این راهرو خواهند توانست او را برای درمان به آنجا ببرند.

در این لحظه فلاندرن احساس درماندگی کرد و خود را کاملاً تنها یافت. پس از آنکه جلسه‌ی مشاوره‌ی طبی در بالین شاه پایان یافت، او مجدداً تنها به دیدار شاه شتافت و از او پرسید آیا مایل است که خود او هم به نیویورک بیاید؟

به خاطر می‌آورد که شاه پاسخ داد: «شما تا به حال خدمات زیادی به من کرده‌اید. اطمینان دارم که خودتان نیز مسائلی دارید. بنابراین ضرورتی ندارد که به نیویورک بیایید.» واقعیت این است که فلاندرن تصور نمی‌کرد وجودش در نیویورک چندان مفید باشد، می‌گوید: «من آمریکاییان را می‌شناختم. می‌دانستم که پس از تجربه‌ی اسدالله علم قادر به انجام هیچ کاری در نیویورک نخواهم بود. با وجود این گاهی تأسف می‌خورم که چرا همراه او نرفتم. اما آمریکاییان هیچ تلاشی در دعوت من به نیویورک نکردند.»

او برای خداحافظی نزد ملکه رفت. ملکه یک گلدان نقره‌ی کوچک مکزیکی که رویش علامت خانواده پهلوی نقش شده بود به او داد و گفت از اینکه هیچ چیزی از ایران ندارد که به او بدهد متأسف است و با یک لبخند خجالتی افزود: «شاید بتوانید از آن به عنوان جامدادی روی میز تحریرتان استفاده کنید!»²²

²² مصاحبه‌ی نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵.

ملکه در موقعیت غیر ممکن قرار گرفته بود. او نیز مانند شاه به فلاندرن اعتماد داشت، ولی آمریکاییان به او می‌گفتند که شوهرش باید به آمریکا برود. او نیز مایل نبود به آن کشور برود ولی می‌گوید: «نمی‌خواستم مسئولیت را به گردن بگیرم، هر کسی می‌داند که ایالات متحد بهترین جا برای معالجه است و اگر ما شاه را در مکزیک معالجه می‌کردیم و حادثه‌ای رخ می‌داد، احساس می‌کردم که تا آخر عمر خودم را برای نرفتن به آمریکا سرزنش خواهم کرد...»²³

آن شب که ۸ اکتبر بود، کین به دکتر داستین پزشک مخصوص وزارت خارجه تلفن کرد و تشخیص پزشکان و توصیه‌های آنان را برایش شرح داد. گمان می‌کرد مکالمه‌ی تلفنی‌اش ضابط می‌شود. کین اظهار داشته که می‌تواند یک تیم پزشکی برای معالجه‌ی شاه در مکزیک جمع آوری کند ولی اگر او را به بیمارستان نیویورک منتقل سازند بهتر خواهد بود. داستین پرسید چه مدت وقت دارند. کین پاسخ داد: «چند روز آری، چند هفته شاید، چند ماه به هیچ وجه.» جوزف رید با پیامی مشابه با ایالت تماس گرفت.

صبح فردای آن، موضوع در نشست صبحانه‌ی هفتگی پرزیدنت کارتر که به امور خارجی اختصاص داشت مطرح گردید. اکنون سایروس ونس نظرش را تغییر داده بود. او عقیده داشت به دلایل انسان‌دوستی باید به شاه اجازه‌ی ورود داده شود. بعدها نوشت: «ما در برابر ترازویی قرار گرفته بودیم که در یک کفه‌ی آن نجابت متداول و انسانیت و در کفه‌ی دیگر امکان صدمه دیدن اعضای سفارت‌مان در تهران قرار داشت.»²⁴

کارتر هنوز استدلال می‌کرد که این کار برخلاف منافع آمریکاست. همیلتون جردن رئیس ستادش چشم به گرفتاری‌های سیاسی آن دوخته بود و گفت: «آقای رئیس جمهوری، اگر شاه در مکزیک بمیرد آیا به بهانه‌ای که به دست کیسینجر خواهد داد اندیشیده‌اید؟ او خواهد گفت: شما ابتدا باعث سقوط شاه شدید و اکنون او را کشتید.»

کارتر جواب داد: «کیسینجر به جهنم، من رئیس جمهور این کشور هستم!»²⁵

سرانجام ونس و برژینسکی در زمینه‌ی اصول انسانی استدلال کردند. کارتر تنها مانده بود. از مشاورانش خواست که درباره‌ی وضع مزاجی شاه مجدداً بررسی کنند و از سفارت آمریکا در تهران بپرسند که آیا امنیت آنها در خطر نخواهد افتاد. ونس موافقت کرد که این کار را بکنند.

در حالیکه جلسه در شرف پایان بود، کارتر پرسید: «اگر آنها سفارت ما را اشغال کنند و شهروندان ما را به گروگان بگیرند. آن وقت شما آقایان توصیه‌ی انجام چه کاری را به من خواهید کرد؟»²⁶

چهل و هشت ساعت پس از این جلسه، کاردار آمریکا در تهران وضع مزاجی شاه و این امکان را که به او اجازه‌ی ورود به آمریکا داده شود به اطلاع مهدی بازرگان نخست وزیر و ابراهیم یزدی وزیر مور خارجه رساند. هر دوی آنها آشکارا شگفت زده شدند. انقلابیون روزنامه‌هایی را که از پهلوی باقی مانده بود تصرف کرده بودند هرگونه شایعه‌ای را که در کوچه و بازارهای تهران رواج داشت منتشر می‌کردند و تا به حال هیچ صحبتی از سرطان شاه در میان نبود.

²³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

²⁴ Vance, *Hard Choices*, p. 371.

²⁵ Jordan, *Crisis*, p. 24.

²⁶ *Ibid.*

بازرگان و یزدی از فکر رفتن شاه به آمریکا خوششان نیامد. تقریباً همه‌ی ایرانیان این کار را تکرار توطئه‌ی سیا در ۱۹۵۳ به منظور بازگرداندن شاه تلقی خواهند کرد. ممکن است این قضیه موقعیت خود آنان را در برابر آیت الله خمینی که فشار زیادی برای اقدامات تندتر به منظور استقرار رژیم مذهبی می‌آورد، تضعیف کند. اما اگر قرار بود شاه به آمریکا برود تگزاس بهتر از نیویورک خواهد بود زیرا در این صورت او در قلب مخالفان تبعید شده رژیم قرار نمی‌گرفت. اگر به نیویورک می‌رفت ایرانیان یقین پیدا می‌کردند که او مشغول توطئه‌ای علیه انقلاب است. مقامات ایرانی دستور دادند تعداد بیشتری پلیس در اطراف سفارت آمریکا قرار داده شود.²⁷

در همان حال دکتر داستین پزشک مخصوص وزارت خارجه با مشاور طبی سفارت آمریکا در مکزیکوسیتی صحبت کرده بود. در آن هنگام می‌گفتند که این شخص که دکتر خورخه سروانتس نام داشت تأیید کرده بود که بهتر است شاه به آمریکا برود. با این همه بعدها ضمن تحقیقی که روزنامه‌ی نیویورک تایمز به عمل آورد، این مکالمه غیر رسمی، توصیف شد و خود سروانتس ادعا کرد که به داستین اظهار داشته بود که همه نوع تسهیلات در مکزیکوسیتی وجود دارد.²⁸

داستین به رؤسای مافوقش در وزارت خارجه گزارش داد که براساس مکالماتی که با کین و سروانتس داشته است اعتقاد دارد که شاه باید فوراً به آمریکا بیاید. اما کین بعداً ادعا کرد که چنین چیزی به داستین نگفته بود. او گفته بود که «شاه در ظرف چند هفته نیاز به معالجه دارد اما نه لزوماً در چند روز آینده.» و نیز بعداً ادعا کرد که به دکتر داستین گفته بود هر چند شخصاً نیویورک را ترجیح می‌دهد ولی معالجه در مکزیک نیز امکان پذیر است. اما درک کاخ سفید چنین نبود.

گزارش پزشکی که دکتر داستین به وزارت خارجه تسلیم کرد قاطعانه‌تر از مطالبی است که کین ادعا می‌کند به داستین گفته است، کتاب سفید محرمانه‌ای که متعاقب این قضیه کاخ سفید تهیه و منتشر کرد، اظهار نظر او را چنین نقل کرده است:

برای تشخیص دقیق این نوع بیماری لنفوما و درجه‌ی پیشرفت و تعیین اثرات آن در روندی که تولید بیماری یرقان کرده است و تصمیم درباره‌ی معالجات بیشتر، مطالعات فوق‌العاده فنی لازم است. در اینگونه موارد معمولاً معالجات شیمی درمانی فرعی ضرورت دارد ولی باید براساس مؤثر واقع شدن تدریجی تشخیص صحیح صورت بگیرد. اینگونه مطالعات با هیچ یک از تسهیلات پزشکی مکزیک عملی نیست. نظر دکتر داستین این است که «وضع مزاجی بیمار فوریت دارد و به سرعت رو به وخامت است. هر روز که یرقان شدیدتر شود و حالت روحی بیمار رو به خرابی برود، احتمال بهبود او از عمل جراحی که ضرورت قطعی دارد، کمتر خواهد شد.»

با گذشت زمان عجیب می‌نماید که چرا وزارت خارجه‌ی آمریکا یک سرطان شناس درجه اول امریکایی را (همانطور که فلاندرن پیشنهاد کرده بود) به کوثرناواکا نفرستاد یا دست کم از دکتر کین نخواست که به یک سرطان شناس مکزیکی که فلاندرن انتخاب کرده بود تلفن کند و ببیند آیا می‌توانند مراقبت‌های لازم را در مکزیک به شاه بدهند. هیچ‌یک از این کارها انجام نگرفت.

در ۲۰ اکتبر کارتر یک گزارش «فوق‌العاده حساس» از وزارت خارجه دریافت کرد که می‌گفت شاه مبتلا به «سرطان لنف بدخیم که با یک انسداد داخلی نیز توأم گردیده و در نتیجه باعث یرقان شدید شده است و نیاز به آزمایش‌های تشخیصی اساسی دارد. دکتر کین به ما اظهار داشته که این آزمایش‌های

²⁷ Sick, All Fall Down, pp. 184-85.

²⁸ مجله‌ی نیویورک تایمز، ۱۷ مه‌ی ۱۹۸۱.

تشخیصی با هیچ يك از تسهیلات پزشکی مكزيك انجام پذیر نیست و توصیه کرده که این آزمایش‌ها در ایالات متحد انجام بگیرد. دیوید راکفلر تقاضا کرده که ما به شاه اجازه بدهیم به منظور تشخیص و درمان بیماری‌اش در بیمارستان اسلون کترینگ نیویورک بستری شود. مشاور طبی وزارت خارجه توصیه‌ی دکتر کین را تایید می‌کند. «بعدها کین انکار کرد که هرگز اسم بیمارستان اسلون کترینگ را که بخشی از بیمارستان نیویورک است و در آن سوی خیابان قرار دارد برده و تقاضای بستری کردن شاه را در آن کرده باشد.»

اکنون همه‌ی اطرافیان رئیس جمهوری و حتی خود او از ندادن اجازه‌ی ورود به يك متحد قدیمی آمریکا ناراحت بودند. هم به دلایل انسانی و هم به دلایل سیاسی هیچ يك از آنان مایل نبودند شاه در نتیجه‌ی سر سختی آنان در ندادن اجازه‌ی ورود، در مكزيك بمیرد.

همانطور که بعدها وزارت خارجه گفت، اگر در مكزيك تسهیلات مناسب وجود نداشت در اروپای غربی که وجود داشت. «با وجود این نتیجه گیری شد که همان موانعی که در ماه مارس هنگام جستجو برای یافتن کشوری که شاه را بپذیرد پدیدار شده بود، اکنون نیز که شش ماه از آن تاریخ می‌گذشت و در جستجوی کشوری برای معالجه‌ی او بودند، وجود دارد. بنابر اظهار نظرهای پزشکی مستقل که در درون وزارت خارجه می‌شد، هر روز تاخیر ممکن بود وضع مزاجی شاه را بدتر و شاید علاج ناپذیر سازد... هنگامی که تقاضا مطرح شد و ماهیت واقعی بیماری شاه روشن گردید، وزارت خارجه را عملاً از جستجو برای تسهیلات جایگزین در کشورهای دیگر بازداشت.»

لوپز پورتی یو رئیس جمهوری مکزیك از بیماری شاه باخبر شده و قبلاً به او گفته بود هر وقت معالجه‌اش تمام شود خواهد توانست به خانه‌ی واقع در کوثرناواکا بر گردد. براساس این تفاهم جیمی کارتر موافقت کرد که شاه به نیویورک پرواز کند.²⁹

شاه و همراهان او در شب ۲۲ اکتبر مکزیك را با یک جت اجاره ای گلف استریم ترک کردند. او به سختی می توانست از ماشین تا هواپیما راه برود، در پرواز او آرام روی صندلی خود نشست و بعداً نوشت با اندوه در راه فکر کرد «پیر مردی فرسوده و متعصب هر چیزی را که می خواست بسازد را ویران می کرد. او معتقد بود که در ایران اعتماد به نفس جای خود را به چرب زدایی داده است. زنان در غبار قرون وسطی خاک می شوند و بسیاری از پروژه های او اکنون آشکار هستند.»

«اما پس از آن، آخوندها چه علاقه ای به رآکتورهای انرژی هسته ای که من در حال برنامه ریزی و ساختن آنها بودم، می توانستند داشته باشند؟... من برنامه هایی برای تبدیل ایران به بزرگترین تولید کننده کودهای مصنوعی در جهان داشتم.»

چنین تصاویری- از رآکتورهای متروکه و کارخانه های کود ناتمام- بود که شاه را هنگام پرواز از خلیج مکزیك به فلوریدا تسخیر کرد.

هواپیما دستور داشت که به منظور انجام تشریفات گمرکی در فورت لادریدیل فرود آید. ملکه بعدها گفت: «بدیهی است که ما می‌بایست در يك فرودگاه ناشناس فرود بیایم.» هیچ کس در این فرودگاه در انتظارشان نبود، جز يك بازرس کشاورزی که می‌خواست بداند آیا آنها گیاهی با خود نیاورده و قصد ریختن زباله‌هایشان را ندارند. شاه به خنده افتاد.

²⁹ Carter, Keeping Faith, p. 456.

ناچار شدند يك ساعت منتظر بمانند تا مأموران مربوطه از شهر برسند. ملکه به خاطر می‌آورد: «اجازه نداشتیم هواپیما را ترك كنيم. من در زمین فرودگاه قدم می‌زدم. در درون هواپیما هوا به قدری گرم بود که میخواستم قدری هوای تازه تنفس کنم.»³⁰

سرانجام هواپیما به نیویورک پرواز کرد و در ساعات سرد پیش از سپیده دم ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹ در فرودگاه لا گاردیا به زمین نشست. به متصدیان فرودگاه گفته بودند محموله‌ی هواپیما محتوی اشیاء گرانبها از بانک مکزیك است.³¹

شاه و همراهانش ابتدا به خانه‌ی شاهزاده اشرف در بیکن پلیس (Beekman Place) واقع در ایست ساید (East Side) رفتند. اما همین که نزدیک این محل شدند يك نفر را مشاهده کردند که در تقاطعی ایستاده است و به آنها دست تکان می‌دهد. ظاهراً علی رغم محرمانه نگاه داشتن موضوع، چند عکاس در برابر خانه‌ی اشرف جمع شده بودند. آرمائو به راننده دستور داد آنان را مستقیماً به بیمارستان نیویورک ببرد. بعدها ملکه تعریف کرد: «همگی هیجان زده شده بودند و هر چیزی را مهمتر از آنچه بود جلوه می‌دادند. این حالت روحی کارها را برایمان آسان نمی‌کرد.»³²

³⁰ مصاحبه نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.
³¹ نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹؛ و نیز:

Salinger, *America Held Hostage*, p. 26.

³² مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

فصل پانزدهم

عمل جراحی

بیمارستان نیویورک که به مرکز پزشکی کورنل شهرت دارد، مجتمع بزرگ خاکستری رنگی است در حوالی خیابان شصتم، درست در کنار ایست ریور. اتومبیل شاه در محوطه‌ی بیمارستان چرخی زد و در برابر ورودی شیشه‌ای ایستاد. شاه پیاده شد و از هال بیمارستان که به سبک هنر نو آراسته شده، و از زیر کتیبه‌ای که رویش نوشته اند: «دروازه‌ی معبدی که زیبایی نام دارد» عبور کرد و با آسانسور خصوصی به طبقه‌ی هفدهم برده شد.

همراهان شاه نام او را در دفتر بیمارستان «دیوید نیوسام» ثبت کردند. یکی از مستخدمین شاه یک نوار پلاستیکی به این نام به مچ دست او بست. این نوار در تمام مدتی که او در نیویورک به سر می‌برد همچنان باقی بود. تا زمان مرگ شاه در همه‌ی گزارش‌های پزشکی که به وضع او می‌پرداختند. نام وی «دیوید نیوسام» قید می‌شد. دیوید نیوسام حقیقی که معاون امور سیاسی وزارت خارجه و از ماه‌ها پیش رابط آن وزارت با اطرافیان شاه بود، زیاد از این موضوع خوشش نیامد.¹

ورود شاه بلافاصله علنی شد. اما طی نخستین روزهای اقامتش در بیمارستان هیچ کس نمی‌توانست کشف کند که بیماری او چیست. همراهانش تصمیم گرفته بودند پرده‌ای از سکوت بر این ماجرا بکشند. حتی در آغاز به کارکنان بیمارستان دستور داده شد بستری شدن شاه را تأیید نکنند. این دستور مقامات بیمارستان و خبرنگاران را به شدت خشمگین ساخت. این کار یقیناً اشتباهی بزرگ بود زیرا به انواع حدس و گمان‌ها و فرضیه‌ی توطئه چه در ایران و چه در ایالات متحد دامن زد.

یکی از سخنگویان وزارت خارجه به نمایندگان مطبوعات اظهار داشت که شاه «واقعاً» بیمار است و وضع مزاجی او به سرعت رو به وخامت نهاده است و پزشکان به او گفته‌اند که «مراقبتی که نیاز دارد فقط در ایالات متحد مقدور است.» آنگاه هادینگ کارتر سخنگوی سایروس ونس اظهار نمود که دولت ایالات متحد کاملاً از بیماری شاه اطلاع دارد ولی جزئیات آن را فاش نخواهد ساخت.² فردای آن روز دکتر لارنس آلتمن خبرنگار پزشکی نیویورک تایمز نوشت شایعاتی در میان پزشکان بیمارستان پخش شده که شاه از سرطان لنف رنج می‌برد و روز به روز حالش بدتر می‌شود. خانم کریس کادک دستیار آرمائو در پاسخ به سؤالات خبرنگاران گفت: «هیچ گونه اطلاعاتی از این قبیل ندارم.» چون حقیقت را به او هم نگفته بودند.³

واقعیت این بود که شاه را دست کم یک متخصص سرطان شناس آمریکایی دیده بود. بن‌کین از دکتر هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورک تقاضا کرده بود در تشکیل یک تیم پزشکی برای

¹ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۶.

² نیویورک تایمز، ۲۳ اکتبر ۱۹۷۹.

³ نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر، ۱۹۷۹.

معالجه‌ی شاه به او کمک کند. آنها يك جراح متخصص در عمل کیسه‌ی صفرا و يك متصدی بیهوشی را انتخاب کردند. دو روز پیش از آنکه آقای «دیوید نیوسام» وارد نیویورک شود، دکتر کین به یکی از سرطان شناسان ارشد مرکز پزشکی کورنل به نام دکتر مورتون کولمن تلفن زده بود.

طبق اظهار کولمن، کین گفته بود؛ «مارتی، ممکن است لطفاً از همسران خواهش کنید که اتاق را ترك کند؟ من می‌خواهم درباره‌ی يك موضوع بسیار بسیار مهم با شما صحبت کنم که کاملاً باید محرمانه نگاه داشته شود.» آنگاه دکتر کین سخنانش را چنین دنبال کرده بود: «مارتی، قرار است يك نفر از مکزیک به آمریکا بیاید که ورودش به ایالات متحد پیامدهای بین‌المللی مهمی در بر خواهد داشت.» کولمن در حالیکه به صدای گوشخراش همکارش گوش می‌داد، به سقف اتاق نگریست، چشمانش را برهم گذاشت و با خودش گفت: «باز يك مزخرف دیگر بن کین!» بعدها که کین این داستان را شنید بی‌اختیار به خنده افتاد و گفت: «نمی‌دانستم گفته‌ی او چقدر پیشگویانه بود.»⁴

کولمن يك پزشك ارشد بود که در شیمی درمانی بسیار گسترده سرطان لنف تخصص داشت. البته، همه‌ی پزشکان شیوه‌ی معالجه‌ی او را نمی‌پسندیدند. او گاهی خودش را يك «بچه دهاتی اهل ویرجینیا» می‌نامید. مردی بود بلند قد، با پشت خمیده که به جای خندیدن مثل اسب شیهه می‌کشید و حوصله و ظرافتش در مقایسه با رفتاری که کین با بیماران برجسته‌اش داشت، ناچیز بود. رفتارش دهاتی‌وار بود و مثلاً به جای اینکه بگوید: «صبح به خیر اعلیحضرت»، می‌گفت: «امروز حالت چطوره؟»⁵ کولمن عقیده داشت اگرچه کین سرطان شناس نیست ولی برای اینکه مراقبت شاه را بر عهده بگیرد انتخاب خوبی است. گذشته از اینها، قضیه‌ای به این اهمیت را پزشکان عادی تحت نظر يك «ناظر»، بهتر می‌توانند انجام دهند. دکتر کین نیز وظیفه اش را به همین نحو تلقی می‌کرد.

هنگامی که شاه در بیمارستان بستری شد، وضع مزاجی او برای پزشکان متعددی که مأمور رسیدگی به او شده بودند نامعلوم بود. (دکتر فلاندرن تنها کسی که از حقیقت اطلاع داشت اکنون به پاریس برگشته بود.) آیا سنگریزه‌های کیسه‌ی صفرای او را مسدود ساخته و موجب یرقان انسدادی شده بود؟ یا اینکه سرطان لنف به شکمش سرایت کرده بود؟ چند ساعت پس از ورود شاه، از وی يك «توموگرافی کامپیوتری - سی تی اسکن»⁶ به عمل آوردند (عکسبرداری مقطعی) که دستگاهی است برای تشخیص بیماری که آرماتو به غلط ادعا کرده بود در مکزیک وجود ندارد. پزشکان کشف کردند که در کیسه صفرای او سنگ وجود دارد و طحالش بزرگ شده است.

از همه بیشتر دکتر کولمن دچار بهت و حیرت شد. فلاندرن پرونده‌ی کامل را به کین داده بود اما کولمن معتقد بود پیشینه‌ی پزشکی شاه نامطمئن است. آیا فرانسویان در تشخیص اولیه‌ی خود دایر به بیماری والدنستروم حق داشته‌اند؟ او عقیده داشت دلایل در مورد تشخیص این بیماری قاطع نیست. در غیر این صورت شاه می‌بایست از مدت‌ها پیش از سرطان لنف رنج برده باشد و این بیماری متجاوزی است که شاید تنها با يك دارو، یعنی کلورامبوسیل که فرانسویان طی این سال‌ها به او می‌خورانده‌اند، درمان پذیر نباشد. کولمن نمونه مغز استخوان شاه را آزمایش کرد و در آن هیچ اثری از سرطان لنف یا والدنستروم مشاهده نکرد. آیا ممکن نبود ورم طحال از مالاریایی ناشی شده باشد که

⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کولین، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

⁵ همانجا.

⁶ Cat: Computerized axial tomography.

بیمار بیست سال پیش مبتلا شده بود؟⁷ (این نکته را باید یادآوری کرد که دکتر فلاندرن که مرتباً از پاریس با دکتر کولمن صحبت می‌کرد، بر این باور بود که آمریکاییان کلیه‌ی اطلاعات لازم را در دست دارند.)

و اما در مورد معالجه‌ی شاه، در حال حاضر مسئله این بود که آیا باید طحال او را که اکنون سه برابر اندازه‌ی معمولی شده بود بردارند یا نه؟ تصمیم دشواری بود ولی سرانجام کولمن به این نتیجه رسید که باید طحال را برداشت. کولمن می‌خواست طحال را آزمایش کند تا به نوع سرطان لنف و درجه‌ی پیشرفت آن پی ببرد. در غیر این صورت هیچ راهی برای تشخیص اینکه سرطان لنف در یکجا متمرکز شده یا در بدن پخش شده است، وجود نداشت.

اما در این هنگام، یعنی در ۲۴ اکتبر، کولمن از شنیدن این خبر که شاه را به اتاق عمل برده و کیسه صفرا‌ی او را درآورده‌اند دچار شگفتی شد. او سرطان شناس و مأمور رسیدگی به وضع شاه بود و به او نگفته بودند که چنین عملی در پیش است. این موضوع یکی دیگر از مسائلی بود که موجب قطع ارتباط بین مشاوران پزشکی شاه گردید.

کولمن به اتاق عمل شتافت و پیامی برای جراح فرستاد که طحال شاه را هم در بیاورد. طبق اظهار کولمن پاسخ جراح چنین بود: «به مارتی بگویید که من دل و جرات او را ندارم.»

این تصمیم بسیار مهمی بود. بعدها مسائل مربوط به طحال موجب مرگ شاه شد. با توجه به آنچه واقع شد ممکن است استدلال شود که حق با کولمن بود و اگر طحال شاه را به محض اینکه وارد نیویورک شد در می‌آوردند ممکن بود مدت بیشتری زنده بماند. کولمن در مورد در آوردن طحال اصرار داشت و بعدها با شگفتی گفت: «فرض کنید این مسئله مربوط به شاه نبود و یک فرد عادی را در بیمارستان بستری کرده بودند. آیا ما طحال او را برمی‌داشتیم؟ آری، چون در موارد مشابه این کار را می‌کنیم.»⁸ یک بار دیگر ترس از اینکه مبادا صدمه‌ای به جان یک «مرد مشهور» برسد، دخالت کرد. توجه سراسر دنیا یا دست کم بخشی از آن به وضع مزاجی شاه جلب شده بود و بنابراین پزشکان او به احتیاط کاری کشانده شدند.

برعکس، دکتر کین می‌گوید مطمئن بوده که شاه به قدری ضعیف و مبتلا به یرقان شده که در آن هنگام نمی‌شد طحالش را برداشت و جراح کاملاً حق داشته که این کار را نکند. «عمل درست این بود که با خارج کردن هر چه زودتر سنگ‌های کیسه‌ی صفرا یرقان را معالجه کنند.» می‌گوید در آن هنگام نه او اجازه‌ی در آوردن طحال را می‌داد و نه دکتر هیبارد ویلیامز، «چون بیمار چند هفته بود که مبتلا به یرقان شده بود و وقت قهرمان بازی نبود. ما فرصت زیادی برای پرداختن به مسئله‌ی طحال او داشتیم.»⁹

کولمن معتقد است در این خصوص صحیح یا غلط مطلق وجود نداشت. این موضوع بستگی به قضاوت داشت. جراح می‌بایست در نظر بگیرد که کیسه‌ی صفرا در هر حال عضو کثیفی است و کیسه‌ی صفرا‌ی شاه عفونت مزمن پیدا کرده بود. اگر طحال را در همان حال برمی‌داشت یک حفره‌ی بزرگ ثانوی در آن سوی شکم ایجاد می‌کرد که دعوتی از ارگان‌های زنده مهاجم بود. عفونت ممکن

⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کولمن، ۲۱ نوامبر ۱۹۸۵.

⁸ همانجا.

⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کین، ۲۳ و ۲۰ آوریل ۱۹۸۶.

بود باعث دمل چرکی شود که کابوس هر جراحی است. شخصی که چاقوی جراحی را در دست دارد باید تصمیم نهایی را بگیرد.»

در ضمن عمل کیسه‌ی صفرا يك غده‌ی لنفاوی نیز از گردن شاه برداشته و برای بافت شناسی فرستاده شد. کین بعداً گفت که نتیجه‌ی آزمایش بزرگ شدن سلول‌هایی را نشان داد که دفاع بافتی از طریق خوردن باکتری‌ها را انجام می‌دهند و این علامت سرطان لنف بسیار جدی‌تر از آن چیزی است که قبلاً فرانسویان معالجه کرده بودند. ولی کولمن و سرطان شناس او هنوز مطمئن نبودند که سرطان لنف در طحال نیز مانند گردن وجود داشته باشد. گمان می‌کرد چنین باشد اما با اطمینان نمی‌توانست اظهار نظر کند.

فردای روز عمل، یعنی ۲۴ اکتبر اطرافیان شاه شروع به پخش خبر کردند. در حالیکه شاه در طبقه‌ی هفدهم بیمارستان خوابیده بود و تظاهر کنندگان در خارج فریاد «مرگ بر شاه» می‌کشیدند، رابرت آرمائو يك مصاحبه‌ی مطبوعاتی ترتیب داد. شگفت آنکه در این مصاحبه‌ی مطبوعاتی که درباره‌ی وضع مزاجی يك بیمار در بیمارستان صورت می‌گرفت. هیچ يك از پزشکان حضور نداشتند. آرمائو آنچه را کارمندانش روز پیش تکذیب کرده بودند، تأیید کرد: شاه به سرطان لنف مبتلاست. او گفت که شاه تا کنون بخاطر «مصالح مملکتش» مایل نبوده که این خبر منتشر شود. شاه را قبلاً پزشکان فرانسوی معالجه کرده‌اند. وقتی از او پرسیدند چرا شاه به فرانسه نرفته است آرمائو پاسخ داد شاه قبلاً در آنجا معالجه شده بوده است. از او پرسیدند در چه تاریخی؟ آرمائو گفت اطلاعی ندارد (در سال ۱۹۴۹ بود) بر روی هم مصاحبه‌ی مطبوعاتی موفقیت آمیز نبود.¹⁰

فردای آن روز پزشکان مصاحبه‌ی مطبوعاتی دیگری ترتیب دادند. دکتر کولمن را در آخرین لحظه به این جلسه فراخواندند. (او اکنون این احساس را داشت که بن کین همیشه او را در جریان قرار نمی‌دهد.) کولمن به عنوان سرطان شناس زیاد صحبت کرد. اما اظهار نظر صریح را دشوار یافت زیرا هنوز مطمئن نبود که بیماری اصلی شاه چه بود و آیا پزشکان فرانسوی او را به نحو مقتضی معالجه کرده‌اند یا نه. دقیقاً چه وقت وضع مزاجی او به وخامت گراییده است. (فلاندرن بعداً تأکید کرد که هم او و هم ژان برنار جزئیات کامل پیشینه‌ی پزشکی را در اختیار کین و کولمن نهاده بودند.) کولمن به نمایندگان مطبوعات اظهار داشت که طحال شاه بزرگ شده و اگر ثابت شود که طحال سرطانی است معلوم می‌شود بیماری به مرحله‌ی سوم رسیده و در بالا و پایین دیافراگم وجود دارد. بسیاری از خبرنگاران متوجه این نکته نشدند و این خبر را منتشر کردند که شاه به مرحله‌ی سوم سرطان لنف رسیده است. همچنین، کولمن توانایی بیمار را برای بهبود تأیید کرد و احتمال زنده ماندن او را پنجاه پنجاه دانست. گفت که گذشته از هر چیز بدن او به معالجات اولیه‌ی پزشکان فرانسوی پاسخ مساعد، داده است. اکنون شیمی درمانی باید با شدت بیشتری دنبال شود. در خاتمه کولمن اظهار داشت: «البته وضع بیمار جدی است و به پیک نیک نمی‌تواند برود.»¹¹ او گمان می‌کرد شاه در نیویورک خواهد ماند؛ این بود که به وی گفت: «تجربیات پزشکی ایجاب می‌کند که شما در کنار پزشکانتان بمانید.»¹²

در تمام این مدت ملکه تحت فشار شدید قرار داشت. او در خانه‌ی شاهزاده اشرف به سر می‌برد. روابط آن دو در بهترین مواقع دشوار بود و اکنون بدترین مواقع بود. اشرف فرح را تا حدود زیادی

¹⁰ نیویورک تایمز، ۲۵ اکتبر ۱۹۷۹.

¹¹ همانجا.

¹² نیویورک تایمز، ۱۷ مه ۱۹۸۱.

مسئول ایجاد فضای باز سیاسی از سوی شاه در اواسط دهه‌ی ۷۰ و نپذیرفتن سرکوب قاطعانه‌ی انقلاب می‌دانست. شاهزاده سعی نکرد دیدگاه خود را از ملکه پنهان کند.



ملکه در خانه‌ی شاهزاده اشرف پهلوی در نیویورک

فرح نیز همانند شاه میلی به آمدن به نیویورک نداشت. او به ژرژ فلاندرن اعتماد داشت و اکنون با او در تماس تلفنی بود. فلاندرن از نحوه‌ی معالجات شاه نگران بود و این نگرانی بر سایر نگرانی‌های فرح می‌افزود. او با نظر کولمن موافق بود که طحال شاه را باید درآورند.

بر ناراحتی ملکه این واقعیت افزوده می‌شد که او همیشه از محیط بیمارستان نفرت داشت، از هنگامی که کودکی بیش نبود و پدرش را از وی جدا کرده بودند و در بیمارستان درگذشته بود. اکنون نگران این بود که چهار فرزندش به همین نحو رنج نکشند. با اطلاع از اینکه «هیچ چیز در نیویورک حتی در يك بیمارستان پنهان نمی‌ماند» می‌خواست مطمئن باشد که اخبار مربوط به شوهرش را قبل از اینکه از تلویزیون بشنوند، خودش به آنها بگوید. همه‌ی آنها در مدارس مختلف به تحصیل اشتغال داشتند. او هر چهار نفر را نزد خودش به بیکن پلیس آورد - اما همه چیز با شتاب انجام می‌گرفت - و او که می‌بایست مجدداً به بیمارستان بازگردد، فقط چند دقیقه فرصت داشت که درباره‌ی بیماری پدرشان و امید به بهبود او با آنان صحبت کند.

ملکه روزی چندبار از شاه در بیمارستان عیادت می‌کرد. این ملاقات‌ها همیشه غم‌انگیز و گاهی ناخوشایند بود. به منظور اجتناب از تظاهرکنندگان پرخاشگر و پرسر و صدا ناچار بود از یکی از درهای سرویس رفت و آمد کند، «جایی که ماشین خانه و زباله‌ها قرار دارد، یعنی جنبه‌ی غم‌انگیز و کثیف بیمارستان.» همیشه چند تنی دور و برش بودند و هیچگاه او را تنها نمی‌گذاشتند. می‌گوید: «از راهروهای زیرزمینی عبور می‌کردم، محافظان آمریکایی به من چسبیده بودند.» ضمناً می‌کوشید از روزنامه‌نگاران و ایرانیان تبعیدی که می‌خواستند نظر شاه را درباره‌ی مسائل گوناگون بدانند، پرهیز

کند. بعدها گفت: «آنها نمی‌توانستند بفهمند که او بیمار و در بیمارستان بستری است و نمی‌تواند به بحث‌های سیاسی بپردازد.»¹³

در حدود يك هفته پس از عمل کیسه‌ی صفراى شاه، پرتونگاری نشان داد که جراحان يك سنگریزه را جا گذاشته‌اند و هنوز مجرای کیسه صفرا مسدود است، کین و سایر پزشکان، این را يك عارضه‌ی معمولی وانمود کردند ولی به طور خصوصی بعضی از آنان مبهوت شده بودند. بعدها کولمن به خاطر آورد که یکی از پزشکان به او گفته بود: «واقعاً خنده آور است که يك جراح درجه اول یک سنگریزه کیسه صفرا را جا بگذارد. هه هه!» کولمن در نهایت انصاف پاسخ داد: «سنگ کیسه‌ی صفرا در همه جا هست. این امر ممکن است برای هر جراحی اتفاق بیفتد.»¹⁴ اما وقتی فلاندرن این خبر را در پاریس شنید، وحشت کرد. بعدها گفت: «يك تکنیک استاندارد وجود دارد که ضمن عمل جراحی به کبد بیمار فشار وارد می‌سازد تا معلوم شود آیا تمام سنگ‌ها از کیسه‌ی صفرا خارج شده است یا نه؟ چرا این کار را نکردند؟ این اشتباه مهمی بود. نمی‌بایست چنین اتفاقی روی دهد. همکاران من که نظیر این عمل را انجام می‌دهند، سرشان را با ناباوری تکان می‌دادند.» با این همه دکتر کین می‌گوید چنین واکنشی بیجا است چون بارها شده است که يك سنگریزه که در کبد پنهان شده متعاقب عمل جراحی به مجرای کیسه‌ی صفرا برود.¹⁵

پزشکان اظهار نظر کردند که يك عمل جراحی دوم از طریق بافت‌های شکم بیمار، خطرناک خواهد بود و تصمیم گرفتند پس از آنکه شاه قدری بنیه از دست رفته‌اش را به دست آورد. يك متخصص کاندایی را که شیوه‌ی خاصی برای خرد کردن سنگریزه‌ها اختراع کرده بود، احضار کنند. طبق این شیوه، از طریق ذره بین بسیار کوچکی که به وسیله‌ی لوله وارد مجرای کیسه صفرا می‌شد سنگریزه‌ها را از بین می‌برند. چنین لوله‌ای ضمن نخستین عمل جراحی در پهلوی شاه نصب شده بود. شیوه‌ی مزبور از سال ۱۹۷۲ به کار برده می‌شد، ولی در بیمارستان نیویورک رایج نبود.

مادام که مجرای کیسه‌ی صفراى شاه مسدود بود، نمی‌شد شیمی درمانی شدید را که دکتر کرلمن تجویز کرده بود به کار ببرند. به جای آن تصمیم گرفتند غده‌ی سرطانی گردن را که هنوز آزارش میداد، برق بگذارند. کولمن هنوز نمی‌دانست که سرطان لنف شاه موضعی است یا در بدن پخش شده است. اما این موضوع اهمیتی نداشت. اگر در گردن متمرکز شده بود پرتو درمانی ممکن بود او را معالجه کند و اگر پخش شده بود ضرری نمی‌رساند.

بهترین دستگاه‌های پرتو درمانی در مرکز سرطان کترینگش اسلون در آنسوی خیابان وجود داشت. مادر شاه را پزشکان همین مرکز معالجه کرده بودند و شاه به عنوان سپاسگزار يک میلیون دلار به بیمارستان مزبور اهداء کرده بود. بنابراین دکتر کین به آنجا رفت تا درباره‌ی معالجه شاه مذاکره کند. طبق اظهار کین یکی دو تن از رؤسای بیمارستان اصلاً مایل به معالجه‌ی شاه نبودند. کین ازجا در رفت و بعدها تعریف کرد: «منفجر شدم و گفتم حاضر بودید يك میلیون دلار از او بگیری ولی حالا نمی‌خواهید او را معالجه کنید؟» سرانجام بیمارستان زیر فشار زیاد موافقت کرد. ولی اصرار ورزیدند که راهروی زیرزمینی که دو بیمارستان را به یکدیگر متصل می‌کرد، در روز شلوغ و برای

¹³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبیا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کولین، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

¹⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کین، ۲۳-۲۰ آوریل ۱۹۸۶.

امنیت شاه خطرناک است. لذا شاه را باید شب‌ها برای درمان به آنجا ببرند.¹⁶ بدین‌سان شاه را ده بار با آسانسور به زیرزمین و از آنجا با صندلی چرخدار از راهروی زیرزمینی به ساختمان روبرو بردند. این کار بسیار ناخوشایند بود و ترس زیادی وجود داشت. به دلایل امنیتی، خانم رادیولوژیست هر روز مسیر خانه‌اش تا بیمارستان را عوض می‌کرد.

ملکه همیشه شوهرش را همراهی می‌کرد. می‌گوید: «اگر می‌گفتند ساعت پنج صبح بیایید، من از خواب برمی‌خاستم و به بیمارستان می‌رفتم. گاهی می‌گفتند ساعت پنج صبح خوب نیست، ساعت ده بیایید یا اینکه دکتر نیامده و به بیلاق رفته است. یا اینکه بیمارستان امروز از پذیرفتن شاه معذور است، زیرا می‌ترسد مورد حمله‌ی تروریست‌ها قرار گیرد.»

این کارها خسته کننده بود. با این همه غدد لنفاوی کوچک شده و درد کاهش یافته بود. شاه تاحدودی بنیه‌اش را باز یافته بود. او همچنان افسرده بود.

در اواخر نخستین هفته‌ی نوامبر ۱۹۷۹ حالش همچنان رو به بهبود می‌رفت. در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ صدها تن تظاهر کننده از دیوارهای سفارت آمریکا در تهران بالا رفتند و ۶۶ آمریکایی را در درون آن به گروگان گرفتند. رهبر تظاهر کنندگان اعلام کرد که آنها «دانشجویان پیرو خط امام هستند و خواستار استرداد شاه جنایتکار به ایران می‌باشند.» آنها با این کار خود یکی از طولانی‌ترین نبردهای تاریخ دیپلوماسی معاصر را آغاز کردند. لعنت هلندی سرگردان شامل حال بندری شد که او را پذیرفته بود: ایالات متحده آمریکا.

هنوز روشن نیست که آیت الله خمینی تا چه اندازه از نقشه‌ی اشغال سفارت آگاهی داشته است، ولی بی‌درنگ این اقدام را تأیید کرد و از این فرصت برای پیشبرد انقلاب در راهی که در نظر داشت استفاده نمود. بحران سفارت درست همان فرصتی را در اختیار آیت الله قرار داد که برای برکنار ساختن حکومت میانه روی مهدی بازرگان جستجو می‌کرد، همان حکومتی که خودش در ماه فوریه به جای حکومت بختیار برگزیده بود و اکنون برای تکمیل انقلاب اسلامی که آنقدر به آن دلبسته بود، آن را بیش از اندازه معتدل می‌دید.

در ماه‌های آخر ۱۹۷۸ اتحادی تقریباً نامقدس از گروه‌های مخالف به منظور براندازی شاه تشکیل گردید. خمینی توانست گسترده‌ترین ائتلاف ممکن را تشکیل دهد. اما به محض اینکه شاه رفت، دیگر اتفاق آراء در مورد اینکه ایران چگونه باید اداره شود وجود نداشت. او با پیشنهاد این که امیدها و باورهای همگان مشترک است، توانسته بود گسترده ترین ائتلاف ممکن را تشکیل دهد.

هدف شخص آیت الله برقراری حکومت اسلامی طبق رویه‌ی سنتی اسلام بود که به وسیله‌ی ولی-فقیه رهبری شود. بسیاری از به اصطلاح «میانه رویان» که در اطراف بازرگان جمع شده بودند، اگر چه مذهبی بودند. ولی موافق بازگشت به قانون اساسی ۱۹۰۶ بودند که از غرب الهام گرفته بود و بر دموکراسی و آزادی‌های اجتماعی تأکید داشت. یک گروه سوم که می‌توان آنها را «چپ‌گرایان اسلامی» نامید، می‌خواست اصول عقاید اسلامی را با افکار سیاسی جدید پیوند دهد. چنین عقیده‌های شهری که با شاه جنگیده بودند و شاه آنان را «مارکسیست اسلامی» می‌نامید.¹⁷

¹⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کین، ۲۳، ۲۰ آوریل ۱۹۸۶.

¹⁷ Sick, All Full Down, pp. 198-205

هم میان‌روها و هم چپ‌گرایان اسلامی برای روحانیت نقش فرعی در نظر داشتند. عقیده‌ی خمینی آشکارا چنین نبود، در بهار ۱۹۷۹ آیت الله افزایش تعداد کمیته‌های انقلابی را که وابسته به مساجد بودند تشویق کرده بود. آنها بسیاری از مشاغل دولتی را در دست گرفتند تا جایی که بازرگان شکایت کرد که «مثل چاقوی بی تیغه است.»¹⁸

در ماه اوت وقتی انتخابات مجلس خبرگان منجر به تشکیل مجلسی شد که تقریباً تمامی اعضای آن پیرو نظریات خمینی بودند، ضربه‌ی دیگری هم به بازرگان و هم به چپ‌گرایان اسلامی وارد شد. مجلس خبرگان يك قانون اساسی تدوین کرد که کاملاً مطابق میل آیت الله بود. اکنون خمینی در صدد در هم کوبیدن مخالفانش بود. جنگ با کردها که هنوز برای کسب خود مختاری فشار وارد می‌ساختند موجب سرگرمی افکار عمومی شد. روزنامه‌ها و احزاب مخالف تعطیل شدند. اینگونه کارها مورد تأیید بازرگان نبود.

بازرگان از هنگام انتصاب به نخست وزیری کوشش کرده بود راه میانه را در پیش بگیرد. او تماس با سفارت آمریکا را ادامه داده و امیدوار بود که ارتش مثل سابق قطعات یدکی مورد نیازش را از آمریکا دریافت نماید و به عنوان يك ضد کمونیست قدیمی خواستار پشتیبانی ایالات متحد در برابر اتحاد شوروی بود. سیاست آشکار او پاره‌ای از مقامات وزارت خارجه‌ی آمریکا را بر آن داشت که معتقد شوند مناسبات ایران و آمریکا رو به بهبود خواهد رفت، دادوستد بین دو کشور حتی بیش از پیش با موفقیت ادامه خواهد یافت. در اول نوامبر بازرگان و وزیر خارجه اش ابراهیم یزدی در الجزایر با زبگیر برژینسکی ملاقات کردند. خشن‌ترین مخالفان آمریکایی انقلاب از مشاهده‌ی آن دو تحت تأثیر قرار گرفتند و هر دو طرف معتقد شدند که مناسبات منطقی بین ایران و آمریکا می‌تواند مجدداً برقرار شود. اما نظر خمینی چنین نبود.

پس از ورود شاه به نیویورک خمینی اعلام کرد که يك توطئه‌ی جدید آمریکایی در جریان است که شاه و خائنین وابسته به غرب در آن دست دارند و اصرار ورزید که «این مغزهای فاسد شیفته‌ی آمریکا باید از میان ملت تصفیه شوند.» وقتی اطرافیان خمینی از نقشه‌ی مبارزان انقلابی برای حمله به سفارت در ۴ نوامبر مطلع شدند، او دستور اقدام صادر کرد و به دانشجویان و طلاب حوزه‌های علمیه دستور داد «با تمام قدرت علیه آمریکا و اسرائیل وارد عمل شوند تا آمریکا را وادار به استرداد شاه برکنار شده جنایتکار نمایند.»

همین که اشغال سفارت با موفقیت روبرو شد، خمینی و اطرافیان او بی‌درنگ به ستایش اقدام دانشجویان پرداختند. در همان حال بازرگان متهم شد که بدون اجازه با برژینسکی ملاقات کرده است. او و یزدی استعفا دادند. اکنون آخرین مخالفان از کار برکنار شده بودند و خمینی به تلاش جسورانه‌ای در ایجاد بحرانی بزرگ با ایالات متحد دست زد تا مردم را متحد سازد و بتواند با سرعت بیشتری به سوی استقرار حکومت مذهبی حرکت نماید.

¹⁸ Bekhash, The Reign of the Ayatollahs, pp. 52-70.

فصل شانزدهم

سفارت

محوطه‌ی سفارت آمریکا در تهران که از يك سو به خیابان روزولت و از سوی دیگر به خیابان تخت جمشید محصور است که مجموعاً ۲۵ هکتار مساحت دارد. دولت ایالات متحده آن را در سال ۱۹۲۸ به مبلغ شصت هزار دلار از خانواده‌ای خرید که از آن به عنوان خانه‌ی بیلاقی در تابستان استفاده می‌کرد و مجبور شده بود آن را برای پرداخت بخت خود در قمار بفروشد.

در سال‌های دهه‌ی ۷۰ شهر به سوی تپه‌های شمالی گسترش یافت و در نتیجه سفارت در مرکز شهر قرار گرفت. همسر یکی از سفراء، سفارت را آبادی در وسط تهران نامید.

در بیرون دیوارها ازدحام و هیاهو، گرما و سرما، چشم و هم چشمی و حسادت بین ثروتمندان و فقرا چشمگیر بود. در درون آن حوض و فواره‌های پر تلالو، چمن‌های یک دست، درختان کاج و چنار بلند، تهویه‌ی مطبوع، ضیافت‌های مجلل با شرکت اشخاص برجسته و نوعی احساس تفاوت و اطمینان وجود داشت.^۱

انزوای جسمانی موازی بود با جدایی معنوی از واقعیات کشور. سیاستی که از اواسط دهه‌ی ۶۰ به بعد در سفارت دنبال می‌شد، تقریباً تأیید بی‌چون و چرای شاه بود. به نظر سفارت، او رهبری قوی و اصلاح طلب بود که نیازهای ملتش را درک می‌کرد و می‌خواست ایران را مبدل به کشوری پیشرفته و طرفدار غرب، ضد کمونیست و کامیاب کند. نظر سایر سفارت‌های غربی نیز همین بود، ولی بهایی که می‌بایست برای آن پرداخته شود کمتر بررسی و موشکافی شده بود.

حتی می‌توان گفت کمتر فهمیده شده بود. در حالیکه شاه آسیب ناپذیر می‌نمود، جنبه‌ی زیرین سیاست او در نتیجه‌ی همبستگی که با سفارت‌های غربی داشت پنهان نگاه داشته می‌شد و اجازه نمی‌داد فراسوی حلقه‌ی افراد شیفته و جذاب (یا بدون جذابیت) هیچ‌گونه تماسی بین دیپلمات‌های خارجی و مردم عادی برقرار شود.

سازمان سیا یکی از گسترده‌ترین شبکه‌های عملیاتی خود در جهان را در ایران مستقر کرده بود. سازمان مزبور روابطی به طور غیر عادی نزدیک و حتی صمیمانه با دولت پذیرنده، یعنی در واقع با فرمانروای آن داشت. بسیاری از متحدان آمریکا و حتی مخالفان آن وجود مأموران سیا را در درون سفارت‌های آمریکا در کشورشان نادیده می‌گیرند. مأموران مزبور پوشش‌هایی نظیر وابسته‌ی فرهنگی و بازرگانی و کنسولی دارند و معمولاً کشور پذیرنده به خوبی از حضور، واقعی آنان آگاه است و در بسیاری موارد مراقب آنان می‌باشد. به ندرت رئیس پایگاه این سازمان در يك کشور خارجی با رئیس آن کشور روابط مستقیم دارد. ولی تعداد کشورهایایی هم که رؤسایشان مثل شاه به کیم روزولت مأمور

^۱ Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran* (New York: Dodd Mead, 1981), p. 11.

سیا در ۱۹۵۳ گفته باشند: «من تاج و تخت خود را مدیون خدا، ملت و شما می‌دانم» زیاد نیست. از آن هنگام رؤسای پایگاه سیا در ایران يك بخش منظم از زندگی شاه و دیدگاه او را نسبت به جهان تشکیل می‌دادند. ملاقات‌هایشان با او غیر رسمی‌تر و راحت‌تر از ملاقات‌های منظم و رسمی شاه با سفرای آمریکا بود.

شاه در تمام دوران سلطنت خود اعتقاد فراوانی به اهمیت تماس‌هایش با سازمان سیا داشت. بسیاری از رؤسای پایگاه سیا که در ایران خدمت کرده بودند، پس از پایان مأموریت خود به کیم روزولت تاسی کرده و به عنوان تاجر و دلال به ایران بازگشتند تا از اطلاعات و تماس‌هایشان بهره برداری کنند و پولی بیشتر از خدمت دولت به جیب بزنند، هیچ يك از آنان از این نظر که عمیقاً بحران ایران را درك کرده باشد، مشهور نشد. با این وصف شاه از سیا انتظار رهنمود داشت. در آخرین خاطراتش تا جایی پیش رفت که شکایت کرد. آخرین رئیس پایگاه سیا در ایران که در اواخر ۱۹۷۸ منصوب شد از توکیو منتقل شده بود و اصلاً تجربه‌ای درباره‌ی ایران نداشت. این موضوع به نظر شاه بی‌معنی و حتی شوم می‌رسید. نمی‌توانست بفهمد چرا لانگلی (مرکز سیا) چنین شخص بی‌اطلاعی را نزد او فرستاده است. می‌نویسد: «از بی‌اهمیتی گزارش‌هایی که به من می‌داد شگفت زده شدم.»²

مسئله از بی‌اطلاعی يك فرد عمیق‌تر بود. سازمان صدها و شاید هزاران مأمور داشت که برایش کار می‌کردند یا آن را به ایران مربوط می‌ساختند. اما همه‌ی آنها در يك محدوده‌ی خاص عمل می‌کردند. شاه اصرار داشت که متحدانش، به ویژه ایالات متحد، هیچ گونه تماسی با مخالفان او نداشته باشند. معتقد بود چنین تماس‌هایی را مخالفانش حمل بر پشتیبانی خارجی از خودشان خواهند کرد. ممکن است چنین برداشتی از روحیه ایرانیان صحیح بوده باشد، ولی گرفتاری‌های مهمی برای جمع‌آوری اطلاعات ایجاد می‌کرد.

هیچ سفیری نمی‌خواست با سر پیچی از دستور شاه در تماس نگرفتن با مخالفان، نارضایتی او را برانگیزد. چنین کاری دست کم موقعیت صادرات کشورش را در ایران به مخاطره می‌افکند. بدین جهت دیپلمات‌های آمریکایی و سایر کشورها در محدوده‌ی کوچک و در بسته‌ی درباریان و صاحبان صنایع و وکلای دادگستری و دیگر کسانی که از موفقیت‌های مادی رژیم بهره‌مند می‌شدند محصور بودند. همه‌ی این اشخاص از شاه خوششان نمی‌آمد، اما همه یا اکثرشان به نحوی مدیون او بودند.

این وضع اختصاص به ایران نداشت. در هر جایی برای دیپلمات‌ها دشوار است که دوستانی ضمن خدمت بیابند. «مردم بومی» از آمدن و رفتن آن‌ها خسته می‌شوند. تنها بخشی از مردم مایل‌اند با محافل دیپلماتیک تماس مداوم داشته باشند و از يك رایزن سیاسی سفارت به رایزن بعدی تحویل داده شوند. در تهران نیز همین وضع وجود داشت. در آنجا نیز مثل هر جای دیگر رسم بر این بود که هر دیپلماتی که مأموریتش خاتمه می‌یافت فهرستی از اسامی تماس‌های خود را برای جانشینانش باقی بگذارد. بدین ترتیب آنها وابستگی خود را به يك حلقه‌ی کوچک از افرادی که کم و بیش مورد تأیید شاه بودند، دائمی ساخته بودند. کس دیگری وجود نداشت و در نتیجه سفارت به صورت يك پیله‌ی کرم ابریشم برای اعضایش درآمده بود.

² M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 170.

در بخش عمده‌ای از دوران تمدن بزرگ، سفیر ایالات متحده در ایران ریچارد هلمز از کارمندان حرفه‌ای سازمان سیا بود که تا زمانی که ریچارد نیکسون در اواخر ۱۹۷۲ او را برکنار کرد، ریاست سازمان اطلاعات مرکزی را بر عهده داشت.

نیکسون پس از پیروزی چشمگیرش در انتخابات ریاست جمهوری ۱۹۷۲، در کمپ دیوید انزوا گزید تا به تجدید سازمان حکومتش بپردازد. هلمز نیز مانند دیگر مقامات بلندپایه به کمپ دیوید احضار شد. او در وسط نیکسون و رابرت هالدمن نشست و نیکسون به وی اطلاع داد که از شغلش برکنار شده است. هلمز شگفت زده شد. گمان کرد که این برکناری به خاطر این است که او کمک سازمان سیا را در پنهان کردن نقش «لوله کش‌هایی» که در ساختمان واترگیت را شکسته بودند نپذیرفته بود.

سپس نیکسون به ایراد مطالب درهم و برهمی پرداخت و ناگهان رو به هلمز کرد و پرسید آیا مایل است سفیر بشود؟ هلمز هیچگاه به چنین شغلی نیندیشیده بود- وانگهی انتظار نداشت از شغلش برکنار شود - ولی پاسخ داد درباره‌ی آن فکر خواهد کرد ولی اگر قرار است به جایی اعزام شود، ایران را ترجیح می‌دهد. نیکسون گفت: «بسیار خوب.»³*

* این انتصاب بدان معنی بود که جوزف فارلند سفیر شاغل ایالات متحد در ایران می‌بایست پست خود را ترک کند. فارلند از این موضوع خوشش نیامد. او سوابق دیپلماتیک طولانی داشت. در زمانی که سازمان سیا برای کشتن تروخیلو توطئه کرد او سفیر آیزنهاور در جمهوری دومینیکن بود. سپس کندی او را به پاناما فرستاد و آنگاه در زمان جنگ بنگلادش سفیر آمریکا در پاکستان شد. در نتیجه‌ی مساعدت به پنهان داشتن نخستین پرواز محرمانه‌ی هنری کیسینجر از پاکستان به پکن مورد توجه نیکسون و کیسینجر قرار گرفت و سفارت در تهران را به عنوان پاداش این خدمت دریافت کرد. فارلند جانشین داگلاس مک آرتور دوم شد که همانند نیکسون و کیسینجر هیچ‌گونه مخالفتی با نظریات شاه ابراز نمی‌کرد.

در یک مرحله چند تن از کارمندان جوان سفارت که طبعاً «ترکان جوان» لقب یافته بودند در یک نشست طولانی با حضور مک آرتور استدلال کردند که ایران بیش از شاه است و سفارت باید تماس‌ها و آگاهی‌های خود را گسترش بدهد. سفیر با این نظر موافق نبود. مقامات مافوق او در واشینگتن نیز استقبالی نکردند.

هلمز و شاه در یک مدرسه، یعنی لوروزه سوئیس تحصیل کرده بودند. گو اینکه در آنجا همدیگر را نشناخته بودند. آن دو را برای نخستین بار در ۱۹۵۷ رئیس پایگاه سیا در ایران با هم آشنا کرد. هلمز به عنوان رئیس سازمان اطلاعات مرکزی، از اواسط دهه‌ی ۶۰ هم فرصت و هم احتیاج داشت درباره‌ی عملیات سازمانش با فرمانروایی که به معنی کلمه یک «سرمایه» مهم آمریکایی بود، ملاقات و مذاکره کند. هلمز به ایستگاه‌های استراق سمع که در امتداد مرز ایران و شوروی کار گذاشته بود و او را قادر به کسب اطلاع از جزئیات وقایعی می‌ساخت که در پایگاه‌های پرتاب موشک شوروی در جمهوری‌های آسیای مرکزی روی می‌داد، علاقه‌ی شدیدی داشت. ایالات متحد می‌توانست هر گونه فعالیت الکترونیکی در پایگاه‌های مزبور و نقل و انتقالات وسیع نظامی را در نیم‌دایره‌ای که در رودرروی خلیج فارس قرار داشت ضبط کند. واشینگتن این ایستگاه‌ها را برای بازرسی و کنترل تسلیحات حیاتی می‌دانست.

انتصاب هلمز طبعاً در تهران پیش‌بینی‌های تیره و تاری را درباره‌ی ماهیت نظارت سیا بر شاه مطرح کرد. در نظر دشمنان شاه این تأییدی آشکار بود که شاه عروسکی در دست سیا بیش نیست. اما هلمز معتقد بود ارتباط دیرینه‌اش با ایران بدین معنی است که او به محض ورود خواهد توانست به این وضع سر و سامان بدهد.

³ Thomas Powers, *The Man Who Kept the Secrets* (New York: Alfred A. Knopf, 1979).

هلمز همانند سفرای پیشین آمریکا پشتیبان پر شور برنامه‌های شاه برای پیشرفت سریع و تحول ریشه دار ایران بود. اما بعداً به این نتیجه رسید که شاه خیلی سریع حرکت می‌کرده است. او معتقد بود یکی از دلایل این امر سرخوردگی شاه از شیوه‌هایی بود که کنسرسیوم نفت بهای نفت را تا سال‌های ۱۹۷۰ پایین نگاه داشته بود. « او سالیان دراز به این امید به سر برده بود که انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها اجازه دهند بهای نفت را بالا ببرد. ولی ما نسبت به او مرتکب بی‌رحمی شدیم. بنابراین هنگامی که او در ۱۹۷۳ فرصت یافت، شکی نبود که تلافی خواهد کرد. تردیدی نیست که او کوشید خیلی تند برود. این کار موجب تراکم بنادر و بحران اقتصادی گردید.»

هلمز ملکه را نیز برای تلاش به گسترش تمدن غربی سرزنش می‌کرد. اما در عین حال درباره‌ی ملاها می‌گفت در مقایسه با اکثر روستانشینان که به کلی بی‌سوادند، آنها را می‌توان با سواد شمرد. هلمز در ۱۹۷۶ در یک گزارش بیست صفحه‌ای متذکر شد که « از تماس خارجیان با رهبران مذهبی جلوگیری می‌شود و ساواک تلاش زیادی به کار می‌برد که حتی فعالیت‌های مذهبی آن دسته از ملاهای را که دوست رژیم هستند کنترل کند. اطلاعات درباره‌ی فعالیت‌های این طبقه از اجتماع شاید کمتر از سایر طبقات در دسترس خارجیان باشد.» هلمز چنین نتیجه‌گیری کرد: «محافظة کاران مذهبی از بسیاری از جنبه‌های نوگرایی ناراضی‌اند ولی هنوز عده‌ی انگشت شماری از آنان بالقوه ایجاد در دسر می‌کنند.»

هلمز معتقد بود که سیاست خارجی شاه بی‌عیب و نقص است. او مناسبات خوبی با بسیاری از کشورهای و مناطق ایجاد کرده بود. با خانم گاندی نزدیکی شده و مسئله‌ی رود هیرمند را با افغانستان حل کرده بود. او دوست نزدیک بوتو بود و مناسباتش با اتحاد شوروی درست و بر اساس احترام متقابل بود. روابط با عراق را تجدید کرده بود و هرچند او و ملک فیصل پادشاه عربستان سعودی «یکدیگر را نادیده می‌گرفتند» به عقیده‌ی هلمز روابطشان استوار بود. او می‌توانست ترتیباتی را که با دولت‌های خلیج فارس داده بود هر لحظه بر هم بزند. همه‌ی اینها جالب بود. به قول دین راسک شاه مطلع‌ترین فرد روی زمین به رئیس جمهور آمریکا بشمار می‌رفت. شاید در این مورد قدری مبالغه‌آمیز پیش رفته بود.⁴

هلمز چهار سال در ایران به سر برد* و سرانجام به این نتیجه رسید که هیچگاه نمی‌تواند ایرانیان را درک کند. «آنان چرخش فکری بسیار عجیبی دارند. مثلاً بانوانی که لباس‌های دوخت پاریس می‌پوشند و بریج بازی می‌کنند، پیش از آنکه به سفر خارج بروند ابتدا چادر بر سر می‌کنند و برای زیارت به مشهد می‌روند و متوسل می‌شوند.»

* بیشتر اوقات هلمز در ایران صرف مسافرت به واشینگتن به منظور شهادت در برابر کمیته‌های مختلف کنگره‌ی آمریکا که به تحقیق درباره‌ی فعالیت‌های سیا اشتغال داشتند، گردید. چند سالی گمان می‌رفت که او به خاطر شهادت دروغی که در خصوص شیلی داده بود محکوم خواهد شد. در فوریه‌ی ۱۹۷۳ سناتور استوارت سیمینگتون عضو کمیته‌ی روابط خارجی سنا از وی سؤال کرد: «آیا شما در سازمان اطلاعات مرکزی تلاش در براندازی حکومت شیلی کردید؟» شخصی که بعدها از نویسنده‌ی زندگینامه‌اش «مردی که اسرار را حفظ می‌کرد» لقب گرفت، پاسخ داد: «خیر آقا.»

در حقیقت هلمز در سپتامبر ۱۹۷۰ اطلاع یافته بود که سازمان سیا طبق دستور پرزیدنت نیکسون کوشیده است تا کودتایی برای جلوگیری از تأیید انتخاب سالوادور آلنده ترتیب دهد. در اواسط دهه‌ی ۷۰ سخن از این بود که هلمز به علت شهادت دروغ

⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با ریچارد هلمز، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

محاکمه خواهد شد. اما سرانجام به جای این که محاکمه شود به پرداخت جریمه محکوم و يك حکم تعلیقی درباره‌اش صادر شد بعدها پرزیدنت ریگان به هلمز نشان آزادی اعطا کرد.⁵

هلمز و همسر انگلیسی‌اش سینتیا از مشهد و بارگاه امام هشتم، یکی از مهم‌ترین زیارتگاه‌های شیعیان در ایران دیدن کردند. آن دو از مشاهده‌ی شور و حرارت زائران یکه خوردند و کمی پریشان شدند. هلمز بعدها در این خصوص چنین تفسیر کرد: «این صحنه بسیار مؤثر و آموزنده بود. مردم ناله و فریاد می‌کشیدند، یکدیگر را هل می‌دادند و تنه می‌زدند، سعی می‌کردند دستشان را به آرامگاه برسانند. عرق از سر و رویشان می‌ریخت. تلاش در سوق دادن چنین مردمی به سوی غرب کار آسانی نبود.» ولی او از تلاش‌های شاه پشتیبانی کامل می‌کرد. می‌گوید: «نمی‌شود مانع از این شد که رهبری چشم انداز آینده بهتری را به ملتش نشان بدهد.»⁶

خانم هلمز در خاطراتش که بعد از سقوط شاه نوشت مسئله را به نحوی متفاوت می‌دید. ضمن يك ضیافت ناهار که شاه مشغول صحبت با هنری کیسینجر بود، او دریافت که شاه چقدر اروپایی شده است. می‌نویسد: «او کشورش را به دنیای جدید وارد کرد ولی گویی با این کار، خودش را از میراث آن جدا ساخت. او خود را یکی از رهبران طراز اول جهان می‌پنداشت و از هیچ چیز بیش از بحث درباره‌ی مسائل بین‌المللی با رهبران هم سطح خود خوشحال نمی‌شد.» اما در این میان اسلام فقط به صورت يك مذهب درآمد، نه يك شیوه‌ی زندگی چنانکه قبلاً بود؛ آن هم مذهبی که شاه دیگر چندان به آن پای بند نبود. او بیشتر علاقه به روابط مستقیم خودش با خدا داشت و نیازی به مسجد و به خصوص ملاها به عنوان واسطه نمی‌دید.⁷

ریچارد هلمز نیز مانند سفرای پیشین آمریکا، توصیه کارمندان را که بهتر است قدری با شاه فاصله بگیرد، به او نظر مشورتی بدهد، با مخالفان رژیم تماس برقرار کند، نپذیرفت. در گزارشی که در ۱۹۷۴ به واشینگتن فرستاد نوشت: «تماس بیگانگان با ناراضیان و موافقت نظریات آنان نه تنها مورد پسند نیست، بلکه ممکن است شدیداً مورد پیگیری قرار گیرد و منجر به اخراج آن شخص به عنوان عنصر نامطلوب گردد. بنابراین کارمندان سیاسی مأمور تهیه‌ی گزارش باید دقت و احتیاط زیادی در ایجاد تماس برای کسب اطلاعاتی که مورد علاقه‌ی ماست به کار ببرند.»⁸

در گزارش دیگری در آوریل ۱۹۷۵ درباره‌ی طرز حکومت شاه، او را چنین توصیف کرد:

شخصیتی بزرگتر، حاکمی سختگیر و فداکار در حال نوسازی که مسیر کشورش را ترسیم می‌کند و در تمام سطوح فعالیت مداخله می‌کند تا اطمینان حاصل شود که ایران در آن مسیر باقی می‌ماند. با افزایش تجربه و اطمینان از خود، شاه کمتر به دیگران برای مشاوره در مورد مسائل سیاسی مراجعه می‌کند. بنابراین برخی از ناظران فرض کرده اند که او از واقعیت جدا شده است؛ این چنین نیست...⁹

ضمناً در این گزارش قید شده بود که تنها کسانی که جرأت دارند از شاه سؤال کنند اسدالله علم وزیر دربار، شاهزاده اشرف و ملکه فرح هستند. در ۱۹۷۶ هلمز به بعضی از کاستی‌های روش گزارش دادن سفارت اذعان کرد و نوشت:

⁵ Powers, The Man who Kept Secrets, p. 297.

⁶ همانجا.

⁷ C.Helms, An Ambassador's Wife in Iran, p. 192.

⁸ نامی جان و شپورن به هلمز سفیر آمریکا، ۱۱ اوت ۱۹۷۳.
⁹ گزارش سفارت آمریکا به وزارت خارجه‌ی آن کشور، آوریل ۱۹۷۵.

بحث حتی با وزیران و مقامات بلند پایه، همیشه آن طور که انتظار داریم سودمند نیست زیرا حکومت و جامعه‌ی ایرانی بی‌اندازه سازمان یافته و خود کامه شده است و هر گونه تصمیمی در رأس گرفته می‌شود. اغلب اتفاق می‌افتد که حتی مقامات ارشد از سیاست‌ها و برنامه‌هایی که به آنان مربوط نیست آگاه نیستند. و نیز در یافتن منابع اطلاعاتی درباره‌ی مخالفان و حتی درباره‌ی نظریات روحانیت با دشواری روبرو هستیم، آن‌هم تنها به علت حساسیت و عدم موافقت دولت ایران با تماس خارجی‌ان با گروه‌های مزبور.¹⁰

در همان سال جان استمپل رایزن سیاسی سفارت، تلگرام محرمانه‌ای تحت عنوان «سلطنت نوگرایی ایران: یک ارزیابی سیاسی» تهیه کرد. در تلگرام مزبور اشاره شده بود که «پیشرفت اقتصادی ایران، رشد همزمان در مشارکت سیاسی ایجاد نکرده است.» بسیاری از مردم نسبت به آینده نا مطمئن یا بدگمان‌اند. در حال حاضر شاه مسلط است، اما اگر بخواهد ایران در ثبات نسبی به توسعه خود ادامه دهد، گروه‌های موجود و نوظهور باید با موفقیت در فرآیند سیاسی شرکت کنند.»

گروه‌های مذهبی از تمدن بزرگ ناراضی بودند «اما به طور بالقوه مشکل ساز هستند» با این وجود، استمپل خاطر نشان کرد:

اقلیت نسبتاً بزرگ یا حتی اکثریت ضعیفی از ایرانیان، به خصوص در مناطق روستایی، نه طرز فکر خود را تغییر داده‌اند و نه حاضر به پذیرفتن آداب و رسوم جدید (یعنی غربی) هستند. آنان بخشی از اقدامات شاه را (از قبیل اعطای حق رأی به زنان) به عنوان مخالفت با خواست خدا و زیان بخش به اسلام واقعی رد می‌کنند... مهمتر آنکه تجار معتبر بازار و کشاورزان عادی و مسلمانان دیندار در هر نقطه‌ای احساس می‌کنند که از رژیم بیگانه شده‌اند.

تصمیم شاه در تغییر دادن تقویم بسیاری از مردم را خشمگین ساخت. استمپل می‌نویسد:

اگر وضعی به وجود آید که نظم عمومی برهم بخورد و رهبری قاطعی که اکنون وجود دارد پایان یابد، ملاها و پیروانشان مشتمل بر تجار ثروتمند تهران و شهرستانی یک نیروی متشکل آزاد تشکیل خواهند داد و می‌توانند بر سر یک موضوع یا یک حادثه با یکدیگر ائتلاف کنند و به مبارزه‌ی واقعی دست بزنند. در حال حاضر نیروی مزبور به صورت بالقوه وجود دارد و خوب متشکل نیست.

با اینکه پاره‌ای از مقامات ارشد سفارت مسائل را فهمیده بودند، از ترس اینکه مبدا همانطور که هلمز پیش‌بینی کرده بود «عنصر نامطلوب» شناخته شوند، وقت خود را صرف مخالفان شاه نمی‌کردند. وانگهی این کار ارزش چندانی نداشت.

کشورهای اروپایی نیز مانند آمریکا سرمایه‌گذاری زیادی روی شاه کرده بودند و به این لحاظ نمی‌توانستند سیاست خود را واقعا تغییر دهند. از بسیاری جهات او سنگ زیرین بنای دفاع غرب در خاورمیانه بود. ایالات متحد عمده‌ترین تأمین‌کنندگان جنگ افزار برای شاه بود، اما تنها یکی از آنها بشمار می‌رفت. و مهمتر آنکه در اروپای غربی اتفاق نظر وجود داشت که به دنبال خروج انگلیسی‌ها از خلیج فارس در ۱۹۷۱، تنها شاه می‌تواند ژاندارم منطقه باشد. زمانی یکی از اطرافیان پرزیدنت کندی به نام دیو پاور (Dave Power) گفته بود: «او شاه مورد پسند من است». در اواسط دهه‌ی ۷۰ او شاه مورد پسند همه بود.¹¹

او تنها شاهی بود که از نظر غربیان این مشخصات را داشت: بیش از سی سال طرفدار غرب، بیشتر اصلاح طلب تا مرتجع، بیشتر دیکتاتور تا خونریز، و افزون بر همه‌ی اینها یک مشتری عالی بود. همان طور که ناخدا گری سیک دستیار زیبگنیو برژینسکی درباره‌ی مسائل ایران اشاره کرده

¹⁰ گزارش هلمز به هربرت پرایس بازرس کل وزارت خارجه، ۲۷ مه ۱۹۷۶.

¹¹ Sick, All Fall Down, p. 32.

است رهبران آمریکا در طول دهه‌های ۶۰ و ۷۰ متقاعد شده بودند که شاه در خانه‌اش ارباب است و مخالفت با او محکوم به شکست و بی‌فایده خواهد بود. گزارش‌هایی که سفارت گاهگاهی درباره‌ی ناراضیان «بالقوه» می‌فرستاد، بازتاب چندانی نداشت. بعدها برژینسکی شکایت کرد که «بنیادگرایی اسلامی پدیده‌ای است که به کلی در گزارش‌های اطلاعاتی ما نادیده گرفته شده است.» این موضوع بطور کلی حقیقت داشت. اما روابطی که برژینسکی و سایر رهبران آمریکا می‌خواستند با شاه داشته باشند، چنین گزارش‌هایی را بی‌ثر می‌ساخت. شاه هیچگاه انجام این تحقیقات ضروری را تحمل نمی‌کرد.

برایان ارکهارت معاون سابق دبیر کل سازمان ملل متحد نوشته است که وقتی کورت والد‌هایم و او در ژانویه‌ی ۱۹۷۸ از تهران دیدن کردند، خواهش کردند با اعضای گروه‌های مخالف ملاقات کنند. شاه که آشکارا ناراحت شده بود پاسخ داد: «اجازه نمی‌دهم هیچ یک از مهمانان من حتی یک دقیقه از وقتشان را با این افراد مسخره تلف کنند.» ارکهارت متوجه شد که شاه بی‌اندازه خود رأی شده است و قادر به بحث و گفتگو نیست. ملاقات آنها یک سخنرانی یک‌جانبه بود. در ضیافت ناهار شاهزاده اشرف، ارکهارت غذاها را بسیار عالی یافت، اما گفت و شنودی در میان نبود. می‌نویسد: «محیط به حد افراط در خور اشخاص تازه به دوران رسیده، لبریز از اشیاء هنری پرزرق و برق، و انبوه چاپلوسان بود... در این کاخ کوچک بی‌نهایت مجلل که در محوطه‌ی باغ‌های سلطنتی احداث شده بود، فضا بی‌اندازه گرم و بی‌اندازه پر اثاث بود، به طوری که شخص احساس اشتیاق هوای تازه می‌کرد و در آرزوی هوای تازه می‌سوخت.»¹²

سازمان سیا و سفارت که قادر نبودند درباره‌ی کسانی که از رژیم طرد شده بودند تحقیق کنند. بیشتر اوقات خود را به گردآوری شرح حال اعضای برجسته‌ی هیئت حاکمه به ویژه خانواده شاه و درباریان و بازرگانان مشهور ایرانی می‌گذراندند. این کار همیشه سرگرم کننده، اغلب بد نام کننده، و گاهی نیز نادرست بود. یکی از موضوع‌های مورد علاقه، جمع آوری شایعات درباره‌ی رقابت بین ملکه فرح و شاهزاده اشرف و پیش‌بینی این موضوع بود که اگر زور آزمایی میان این دو زن صورت بگیرد، وزیران و امرای ارتش جانب کدام یک را خواهند گرفت.

از تحلیل‌های ۱۹۷۵ چنین محاسبه می‌کرد:

تا وقتی که شاه زنده است، اشرف و سبک زندگی بحث برانگیز او اهمیت چندانی ندارد و فقط مایه‌ی شرمساری خاندان پهلوی می‌گردد. با این وصف اگر شاه قبل از رسیدن ولیعهد به سن بلوغ بمیرد یا ولیعهد آماده‌ی پذیرفتن مسئولیت‌های سلطنت باشد، حرص و آز اشرف برای رسیدن به قدرت، و دسایس و رقابت وی با فرح، سبب از بین رفتن ثبات و پایداری جانشینی خواهد شد.

سفارت پیش‌بینی این را که کدام یک از رجال با کدام یک از این دو زن در یک صف قرار خواهند گرفت دشوار یافت زیرا «دسیسه‌های درباری بسیار به هم پیچیده و درهم تابیده است. ولی در تحلیل نهایی به عقیده‌ی ما، فرح به عنوان فاتح سر بلند خواهد کرد ولو اینکه فقط به اسم باشد. اشرف یک امتیاز اولیه خواهد داشت ولی ملکه دارای پاره‌ای امتیازات است که ما تردید داریم اشرف بتواند بدون به کار بردن زور بر آنها فایز شود.» این امتیازات عبارت بود از مشروعیت او به عنوان نایب السلطنه، و نیز محبوبیتی که در میان بعضی از مردم کسب کرده بود. او تنها عضو خاندان سلطنت بود که

¹² Brian Urquhart, A Life in Peace and War (New York: Harper and Row, 1987), pp. 283-84.

می‌توانست ادعای محبوبیت داشته باشد. از سوی دیگر، اشرف جنجالی ترین و کمترین محبوبیت را در این بین داراست.¹³

سازمان اطلاعات مرکزی آمریکا علی‌رغم حضور گسترده‌اش در ایران، ظاهراً به جاسوسی شاه با شیوه‌های الکترونیکی نمی‌پرداخت و هیچ جاسوس مزدوری در میان اطرافیان شاه نداشت. چند ماه پیش از سقوط شاه، سازمان از سفارت تقاضا کرد به منظور آنکه شرح حال روانشناسی شاه را مطابق وضع روز کند، اطلاعاتی در اختیارش قرار بدهد. در میان سؤالاتی که مطرح شده بود، اینها را می‌توان ذکر کرد:

(۱) آیا وقتی شاه دچار افسردگی می‌شود، این افسردگی آنچنان جدی است که می‌تواند در رهبری او تأثیر واقعی داشته باشد؟ آیا افسردگی او با موقعیت‌ها نامتناسب است یا اینکه با دلسردی و محرومیت در مواجهه با مسائل سیاسی جدی تناسب دارد؟ در اینگونه موارد چه اتفاقاتی بر قدرت تصمیم‌گیری او اثر می‌گذارد؟ آیا گاهی در اثر بی‌تصمیمی فلج می‌شود یا اینکه گرایش می‌یابد تصمیماتی را که ممکن است خودش به نحوی دیگر اتخاذ کند، به دیگران واگذار کند؟

(۲) چگونه خودش را از اینگونه افسردگی‌ها نجات می‌دهد؟ قدرت تصمیم‌گیری او پس از افسردگی چگونه است؟ آیا به نحوی مبالغه‌آمیز قاطع می‌شود؟

(۳) نقش همسرش و درجه‌ای که شاه به او متکی است را شرح دهید.

(۴) تفسیرهایی درباره‌ی جدول زمانی برنامه‌های آینده او مفید خواهد بود. با توجه به نقشه‌ای که در واگذاری ایران مدرن به پسرش دارد، آیا نشانه‌هایی مبنی بر اینکه از جدول مزبور عدول خواهد کرد با این احساس که برای عملی کردن برنامه‌اش باید مدت بیشتری بر سر کار بماند به نظر می‌رسد؟¹⁴

وقتی که سیا در خلال سال‌های ۱۹۷۶-۷۷ گروهی را برای تجدید نظر در ارزیابی‌های سفارت از واشینگتن اعزام کرد با کاستی‌های مهمی روبرو گردید. یکی از «نگرانی‌های عمده» این بود که:

واشینگتن درک روشنی از اهداف دراز مدت شاه ندارد. به عنوان مثال این همه جنگ افزارهای پیشرفته را برای چه منظوری می‌خواهد؟ شاه می‌گوید دفاع در برابر عراق که به وسیله‌ی کمونیست‌ها مجهز شده است و این کار جنبه‌ی احتیاطی دارد. با وجود این محل پایگاه‌های جدید مقاصد دیگری را به ذهن القا می‌کند. در سال ۱۹۸۵ که درآمد نفت ایران به منتها درجه برسد و همسایگان ثروتمند او در آن سوی خلیج باشند، شاه با این انبوه جنگ افزار چه می‌خواهد بکند؟ آیا هنوز می‌خواهد ادعا کند و نشان بدهد که نگران ثبات منطقه است؟ یا اینکه هدف بی‌ثبات کننده‌ای را دنبال خواهد کرد.¹⁵

سیا معتقد بود باید از سوی سفارت گزارش‌های جدی‌تری تهیه شود و از سوی واشینگتن تحلیل‌های بهتری صورت گیرد.

وزارت خارجه امیدوارتر بود و استدلال می‌کرد شاه همیشه هدف‌ها و تاکتیک‌هایش را با ایالات متحد در میان گذاشته و احتمال می‌رود در آینده نیز به این کار خود ادامه دهد. «با توجه به ماهیت رژیم ما باید تا درجه‌ی زیادی متکی به تک‌گویی‌های او و قابلیت سفیران خودمان در طرح سؤالات

¹³ گزارش جک میکولوس رایزن سفارت آمریکا تحت عنوان «خاندان سلطنتی ایران» ۲۹ ژانویه ۱۹۷۵.

¹⁴ این پرسشها از جانب دکتر جerald پست در ۶ اکتبر ۱۹۷۸ تهیه شد.

¹⁵ گزارش دیوید بلی افسر اطلاعاتی خاورمیانه در سازمان سیا به سفیر ادوارد لیتل رئیس کمیته‌ی منابع انسانی، ۴ نوامبر ۱۹۷۶ (پرونده‌ی ایران).

مؤثر باشیم. از نظر واقع بینی ما نباید انتظار داشته باشیم اطلاعاتی بیشتر از آنچه فعلاً داریم از او دریافت کنیم.» سازمان سیا معتقد بود این استدلال درست نیست.

و نیز سیا احساس می کرد واشینگتن نیاز به اطلاعات بیشتری درباره‌ی طرز تفکر شاه و چگونگی اخذ تصمیم او دارد. «در این خصوص اهمیت فراوان دارد که بدانیم چه موضوع‌هایی از او پنهان نگاه داشته می‌شود و گزارش‌هایی که زیردستانش به او می‌دهند تا چه درجه نزدیک به حقیقت است. این طرز کار تا چه اندازه چشم‌انداز او را می‌پوشاند و او را منزوی می‌سازد و رژیمش را به خطر می‌افکند.» سازمان شکایت کرد که گزارش‌های سفارت درباره‌ی مخالفان تا حدود زیادی متکی به ساواک است و خود ساواک نیز درک مناسبی از اوضاع ندارد.¹⁶

شیوه‌ی کار مثل يك دور باطل بود. سیا و دیگر سازمان‌های اطلاعاتی غرب بیشتر اطلاعات خود را از ساواک دریافت می‌کردند. ساواک به وسیله‌ی شاه کنترل می‌شد. و سیا و ساواک هر دو به شاه گزارش می‌دادند. شاه با سفیر آمریکا و رئیس پایگاه سیا مذاکره می‌کرد و هیچ منبع مستقلی نبود که برای ارزیابی صحت و سقم اخبار به کار رود. سفارت هیچ کس را که نزدیک به شاه باشد نداشت یعنی در واقع هیچ کس جز ملکه به شاه نزدیک نبود. با توجه به کلیه‌ی این مسائل، می‌شد همیشه مطمئن و با اعتماد به نفس بود.

وابستگی سازمان سیا به ساواک در خلال اوایل دهه‌ی ۷۰ ادامه یافت. یعنی هنگامی که شهرت ساواک به شکنجه و سرکوب به ندرت انگیزترین مدارج رسیده بود. ادعا می‌شد که حتی دستگاه حکومتی نیکسون چشمانش را در برابر فعالیت‌های ساواک در آمریکا - از قبیل تعقیب ناراضیان ایرانی - می‌بندد، هر چند اینگونه فعالیت‌ها غیر قانونی است.*

* به موجب تلگرام‌هایی که هلمز سفیر آمریکا به واشینگتن مخابره کرده بود و جک اندرسون در ۱۹۷۹ منتشر ساخت. شاه از تبلیغات انتقادآمیزی که در ۱۹۷۶ از فعالیت‌های ساواک در آمریکا می‌شد به شدت ناراحت شده بود. در یکی از این تلگرام‌ها خطاب به هنری کیسینجر که تاریخ ۷ نوامبر ۱۹۷۶ را دارد، هلمز هشدار مقامات ایرانی را ابلاغ کرد که هر گونه اقدام علیه مأموران ساواک در آمریکا با اقدامات مشابه علیه مقامات آمریکایی در ایران تلافی خواهد شد. در تلگرام دیگری به تاریخ ۲۷ دسامبر ۱۹۷۶ هلمز نوشت: «شاه فوق العاده نگران حفظ مناسبات خاص میان ایران و ایالات متحد است. او مدعی است هیچ يك از مأموران ساواک علیه ایالات متحد و شهروندانش فعالیت نمی‌کنند، به عبارت دیگر ساواک اجازه ندارد هیچ فعالیتی برخلاف قوانین آمریکا بنماید.» در ۳ ژانویه ۱۹۷۷ هلمز از شاه نقل قول کرد که اگر هر اقدامی علیه مأموران ساواک در آمریکا صورت بگیرد، او نخواهد توانست حضور هفتاد نفر یا بیشتر از مأموران شما را که به عملیات خلاف قانون در ایران اشتغال دارند با عده‌ای دیگر را که رسماً درباره‌ی آنان اطلاع نداریم. نادیده بگیرد.»

وقتی جیمی کارتر رئیس جمهوری شد، یکی از تصمیمات دشوار اولیه‌ی او این بود که آیا ارتباط با ساواک باید ادامه یابد یا نه. ویلیام سالیوان به خاطر می‌آورد که قبل از آنکه مأموریت خود را به عنوان سفیر در تهران بر عهده بگیرد، مخصوصاً درباره‌ی همکاری آینده با ساواک از کارتر سؤال کرد. رئیس جمهوری پاسخ داد پس از بررسی این مسئله به این نتیجه رسیده است که «اطلاعاتی که ما دریافت می‌کنیم، به ویژه از ایستگاه استراق سمع خود که بر روی اتحاد شوروی متمرکز شده است، به قدری حائز اهمیت است که ما باید به همکاری ادامه بدهیم...» ولی امیدوار بود سالیوان شاه را متقاعد سازد که اجرای حقوق بشر را به وسیله‌ی حکومت خود بهبود بخشد. سالیوان کوشش کرد.

¹⁶ کمیته‌ی منابع انسانی سازمان سیا، کمیته‌ی فرعی ارزیابی (پرونده‌ی ایران). ۲۷ سامر ۱۹۷۶.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد، حتی قبل از آنکه کارتر زمام امور را در دست بگیرد، حقوق بشر در ایران اندکی بهبود یافته بود.¹⁷

هنگامی که سالیوان وارد تهران شد، متوجه حلقه‌ی کوچک تماس‌های سفارت گردید - درباریان و وکلای دادگستری و صاحبان صنایع و اشخاص دیگری که از رژیم بهره‌مند می‌شدند - که به قول او «حلقه‌ای دور سفارت تشکیل داده بودند.» اکثر ایرانیانی که میل داشتند با آمریکایی‌ها معاشرت داشته باشند، «تحصیل کرده‌ی آمریکا، ثروتمند، خوش برخورد و خوش گذران بودند.» آنها سر پیشخدمت‌های انگلیسی و خدمتکارهای اسپانیایی یا فیلیپینی و آشپزهای ایتالیایی داشتند. پاره‌ای از مهمانی‌های آنان سرگرم‌کننده بود. اما سالیوان این‌گونه اشخاص را چندان باحساس و باهوش نیافت.

وقتی کوشید با اشخاص خارج از دربار و اطراف آن تماس بگیرد. کشف کرد که «چقدر نسبت به بیگانگان به ویژه آمریکاییان بدگمان هستند.» او گیج شده بود. خارج از حلقه‌ی شیفتگان پیرامون شاه، هیچ ستایش یا حتی نظر مساعدی نسبت به ایالات متحد دیده نمی‌شد. او احساس کرد که اغلب مسلمانان شیعه تماس با بیگانگان را برخلاف معتقدات خود می‌دانند. بر روی هم سالیوان عقیده داشت در ایران حتی از لائوس و فیلیپین و هر کشور دیگری که خدمت کرده بود منزوی‌تر است.

اندکی پس از ورود سالیوان، او و همسرش مثل خانم و آقای هلمز از زیارتگاه مشهد دیدن کردند. آنان نیز از مشاهده‌ی شور و حرارت زائران عمیقاً تحت تأثیر قرار گرفتند. سالیوان همچنین متوجه شور و حرارت استاندار گردید که با غرور فراوان فیلمی را نمایش داد که چگونه مغازه‌ها و خانه‌های اطراف حرم را به منظور مدرن‌سازی شهر و به رغم مقاومت شدید مردم با بولدوزر ویران کرده است. (ضمناً استاندار اصرار ورزید که یک دست جواهر را که چندین هزار دلار قیمت داشت به خانم سالیوان هدیه کند. آقا و خانم سالیوان امتناع کردند و توضیح دادند که طبق قوانین آمریکا حق پذیرفتن هدیه ندارند. مقامات رسمی به آنها اظهار داشتند که آستان قدس به واسطه‌ی جواهرات و قالی‌ها و سایر اشیاء گرانبهایی که زوار به آن می‌دهند به قدری ثروتمند است که این جواهرات در نظر آنها «بیش از یک فنجان قهوه ارزشی ندارد.»¹⁸)

سالیوان تیرگی روابط میان روحانیون و ماموران رژیم را مشاهده کرد. اما وقتی از کارمندانش خواست که اطلاعات بیشتری درباره‌ی ماهیت معتقدات و اهداف شیعیان در اختیارش بگذارند، دریافت که تقریباً هیچ‌گونه تماسی میان سفارت و ملاها وجود ندارد. هیچکس اهمیتی برای آنان قائل نبود. شخص شاه در موارد مختلف به روحانیون توهین کرده و دشنام داده و معتقد بود آنان را قلع و قمع کرده است. نظر سفیر شوروی نیز همین بود. او به سالیوان اظهار داشت که مذهب شیعه در حال حاضر اهمیت خود را از دست داده است. و این در ۱۹۷۷ بود.

در نظر سازمان‌های اطلاعاتی، روابط واقعی میان شاه و مردم فضایی بود نه تمام‌تاریک بلکه دست کم نیمه‌تاریک. همگی آنان در عدم پیش‌بینی اوضاع و حتی درک رویدادهای ۷۹-۱۹۷۸ شریک بودند. حتی تا دیرگاه یعنی بهار ۱۹۷۸ پس از اغتشاشات جدی در قم، دیپلمات‌های آمریکایی بیخیال و راضی بودند. در آوریل یکی از کارمندان سفارت شوروی به نام ویکتور کازاخوف که رالف بویس همتایش در سفارت آمریکا او را «یکی از ماموران جوان و پرمایه‌ی «کاگ‌ب» توصیف کرده است،

¹⁷ Sullivan, Mission to Iran, pp. 21-22.

¹⁸ Ibid., pp. 35-62.

به بویس هشدار داد که به زودی در ایران قیام عمومی خواهد شد. بویس این حرف را نپذیرفت. می‌گوید: «او يك درس كامل درباره‌ی توده‌های محروم که برای سرنگونی کسانی که آنها را تحت فشار گذاشته‌اند قیام می‌کنند و این قبیل چیزها به من داد.»¹⁹

یکی دیگر از تصاویر افشاکننده‌ی سقوط شاه را ریشارد کاپوشینسکی نویسنده‌ی لهستانی آفریده که شاه را کارگردان و تنها هنرپیشه‌ی يك فیلم تاریخی به نام «تمدن بزرگ» توصیف کرده است. هرکس دیگری - اعم از کشاورزان و کارگران و امرای ارتش و بازرگانان بیگانه و وزرای دارایی - فقط سیاهی لشکر بودند و مطیعانه از دستورهای شاه پیروی می‌کردند. ناگهان نمایشنامه به هم می‌خورد و در صحنه‌ی فیلمبرداری آشوب بر پا می‌شود. پرچم سیاه شیعیان در صحنه پدیدار می‌شود و سیاهی لشکرها شروع به حمله به قسمت بالای صحنه می‌کنند. وزیران جامه‌دان‌هایشان را که لبریز از اسکناس است می‌بندند و می‌گریزند، زن‌ها جعبه‌های جواهراتشان را زیر بغل می‌گذارند و ناپدید می‌شوند، پیشخدمت‌ها که گویی راه گم کرده‌اند در گوشه و کنار سرگردانند. «سیاهی لشکرها صحنه را اشغال می‌کنند و آنگاه کلیه‌ی سیم‌ها و کابل‌ها از تخت طاووس پر تلالو و شخص قدرتمندی که آن را اشغال کرده است جدا می‌شود. «تلالو تخت شروع به کمرنگ شدن می‌کند و آن شخص کوچکتر و عادی‌تر می‌شود. سرانجام متصدیان برق کنار می‌روند و يك مرد سالخورده و لاغر اندام، در واقع از نوع آقایانی که در فیلم‌ها یا در کافه یا صف اتوبوس با آنان برخورد می‌کنیم، از روی تخت بر می‌خیزد، گرد و خاک لباسش را می‌تکاند، کراواتش را محکم می‌کند. از صحنه خارج می‌شود و راه فرودگاه را در پیش می‌گیرد.»²⁰

خرده‌گیری شدید از امری که واقع شده کاری است خطرناک. اصولاً انقلاب، غیر منتظره و خود جوش و غیر قابل کنترل است. هنری کیسینجر می‌گوید یک بار در اواسط دهه‌ی ۷۰ به روزنامه‌نگاران غربی اظهار داشتیم که «نرخ پیشرفت اقتصادی نظیر نرخ پیشرفت ایران، آماده‌ی سوق دادن کشور به سوی انقلاب است.» ولی بلافاصله افزودم که «نیروی حرکت آنی يك نرخ رشد بسیار سریع می‌تواند بر خطرات سیاسی صنعتی شدن فائق شود. من در این اظهار نظر خود مرتکب اشتباه شدم.» او همچنین اشاره کرد که رویدادهای ۷۹-۱۹۷۸ هیچ‌گاه اجتناب‌ناپذیر نبود. واکنش متفاوت از سوی شاه و متحدانش ممکن بود نتایج متفاوتی به بار آورد. افزون بر آن کیسینجر گفت: «ما در غرب عقیده‌ی منسجمی درباره‌ی اینکه چگونه نیروهایی را که در اثر روند پیشرفت آزاد می‌شوند مهار کنیم، نداریم.»²¹ هیچ سابقه‌ای وجود نداشت که رهبری مانند شاه که بر ارتش و نیروهای امنیتی وسیعی فرماندهی می‌کرد به این آسانی سرنگون شود. نه انگلیسی‌ها پیش‌بینی کرده بودند و نه سایر کشورهای اروپای غربی. با این همه اسرائیلی‌ها که سرویس مخفی‌شان موساد در بلند بودن شاخک‌هایش در همه جا شهرت دارد، ادعا می‌کنند که انتظار چنین رویدادی را داشته‌اند. موساد و ساواک از سال‌های دهه‌ی ۵۰ با هم کار کرده و عملیات مشترکی را اجرا کرده بودند. موساد در مسلح ساختن کردها علیه عراق کمک کرده بود. اسرائیلی‌ها به طور منظم گزارش‌های اطلاعاتی درباره‌ی امور داخلی کشورهای عربی به تهران داده بودند و ساواک نیز مقابله به مثل کرده بود.

¹⁹ از اسناد سفارت آمریکا در تهران که در هفته‌نامه‌ی آبرور لندن در ۱۴ ژوئیه‌ی ۱۹۸۵ منتشر شد.

²⁰ Kapuscinski, *Shah of Shahs* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1985).

²¹ Kissinger, *Years of Upheaval*, pp. 671-74.

در این هنگام رئیس هیئت نمایندگی اسرائیل در تهران یوری لوبرانی نام داشت که بیشتر ایام خدمت خود را در آفریقا - اوگاندا، رواندا، بوروندی، اتیوپی - گذرانده بود. شهرت داشت که او شخصی فوق-العاده مطلع است. او دست کم از اوایل ۱۹۷۸ گزارش‌های تیره و تاری به تل آویو می‌فرستاد. یک بار پس از آنکه در جزیره‌ی کیش با شاه ملاقات کرد، با یکی از مشاوران شاه روبرو شد که از او پرسید: «آیا اعلیحضرت همایونی را دیدید؟»

لوبرانی پاسخ داد: «آری.»

آیا واقعاً این مظهر تنزل ایران را دیده اید؟»

لوبرانی شگفت زده شد. می‌گوید: «نمی‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم، باور کنم. این بدان معنی بود که مغز و ریشه‌ی دستگاهی که شاه به آن متکی بود پوسیده و فاسد شده است.» و نیز بعدها اظهار کرد که ماهیت تشنجات در ایران را پیش‌بینی کرده بود: «زیرا از اتیوپی به ایران منتقل شده بودم و قبلاً یک رژیم پادشاهی دیگر را که در حال پوسیدن بود مشاهده کرده بودم. در موقع اقامت خود در ایران خیلی زود تشخیص دادم که تنها زیربنای سازمان یافته‌ای که در کشور فعالیت داشت جامعه مذهبی بود.»

به عقیده‌ی لوبرانی ساواک عده‌ای ملای جوان استخدام کرده بود که «در یک مرحله‌ی به خصوص تغییر جهت دادند و تکنیک‌های جدید، عقاید جدید، روابط مطبوعاتی جدید و این قبیل چیزها را به درون این جامعه قرون وسطایی تزریق کردند. وقتی به تأسیسات مذهبی خودمان نگاه می‌کنم، بعضی شباهت‌ها در آن می‌بینم.»²²

در نوامبر ۱۹۷۹ که دانشجویان سفارت را اشغال کردند، تقریباً هفتاد نفر را در آن یافتند. این تعداد به مراتب بیشتر از کارمندان «ضروری» بود که کاخ سفید پس از حمله ماه فوریه به سفارت اجازه داده بود. در خلال تابستان هر یک از سازمان‌ها عده‌ی کارمندان را در ایران افزایش داده بود.

دانشجویان هزاران پرونده نیز پیدا کردند. در هنگام سقوط شاه سالیوان از نظر احتیاط دستور داده بود کلیه‌ی پرونده‌های غیر ضروری را از ایران خارج سازند. اما در خلال ده ماه بعدی سازمان‌های مختلف آنها را به آرامی بازگردانده بودند و در نوامبر ۱۹۷۹ دستگاه‌های کاغذخردکنی سفارت مجال از بین بردن اسناد را قبل از اشغال کامل نیافتند.

در واقع حتی خردکردن کاغذها نیز بی‌اثر بودن خود را در برابر شور شبه نظامیان ثابت کرد. در طول پنج سال بعدی ایران بیش از پنجاه جلد از اسنادی را که در نوامبر ۱۹۷۹ در سفارت به دست آمده بود، منتشر ساخته است. تعدادی از گزارش‌هایی که در این فصل نقل شده از این کتاب‌ها بوده است. بسیاری از اسناد منتشره اوراقی بوده که در دستگاه کاغذ خردکنی به صورت نوارهای بسیار باریک درآمده بود که دانشجویان آنها را به هم چسباندند و بازسازی کردند. این کار پردردسر و آزار رساننده به چشم و گواه آنان به افشاگری و تحقیر ایالات متحده است.

²² تایمز لندن، ۱۶ آوریل ۱۹۸۵.

فصل هفدهم

پناهگاه

چند روز پس از آنکه دانشجویان سفارت را اشغال کردند، پاپ پیشنهاد میانجیگری بین ایران و ایالات متحد نمود. آیت الله با خشم فراوان او را محکوم کرد و پرسید: «وقتی که شاه جوانان ما را در ماهی تابه بو می‌داد و پاهایشان را اره می‌کرد آقای پاپ از واتیکان کجا بود؟»

در آمریکا تکانی که در اثر اشغال سفارت به افکار عمومی وارد شده بود، منجر به خشم گردید. میلیون‌ها آمریکایی حضور شاه در ایالات متحد را علت گروگانگیری می‌دانستند و این اقدام جای خود را به عصبانیت داد.

خود شاه نیز به زودی این مطلب را فهمید. در ۸ نوامبر پیامی از طریق دفتر دیوید راکفلر به پرزیدنت کارتر فرستاد و گفت درباره‌ی وقایعی که روی داده است احساس ناراحتی می‌کند و اگر دست خودش بود همین امروز آمریکا را ترک می‌کرد. اما پزشکانش گفته بودند که در وضعیتی نیست که مسافرت کند. وزارت خارجه اطلاع یافت که «او شب‌ها به شدت عرق می‌کند و ممکن است دچار ذات الریه شده باشد، هرچند گزارش دقیقی از پزشکان واصل نشده است.» او تا سه یا چهار هفته‌ی دیگر یعنی وقتی که آخرین سنگ کیسه‌ی صفرایش را در آورد قادر به ترك خاک آمریکا نخواهد بود.¹

اندیشه‌ی تلخ کارتر این بود که ممکن است در آن هنگام آمریکایی‌ها در سفارت به هلاکت رسیده باشند، ولی اظهار داشت که در نظر ندارد زندگی شاه را به خطر بیفکند و در هیچ شرایطی اجازه نخواهد داد که شاه به ایران مسترد شود. همانطور که ایرانیان خواستار آن بودند

در سراسر ایالات متحد خشم عمومی از اینکه یک «متعصب قرون وسطایی» که تعداد زیادی از مردم خمینی را می‌دیدند، که می‌توانست همه قوانین را زیر پا بگذارد، و از ایالات متحد باج بخواهد برانگیخته شده بود. همزمان جستجو برای یافتن توضیح و اشخاصی به عنوان قربانی آغاز گردید. همه از یکدیگر می‌پرسیدند که در هر حال چرا شاه در آمریکا به سر می‌برد؟

در نظر کسانی که عاشق «توطئه» هستند راکفلر و کیسینجر به آسانی تبدیل به اشخاص فوق العاده شریری شدند که در «توطئه» ورود شاه دست داشتند. شاید همه با اظهارات سخنگوی ایران در سازمان ملل متحد که آن دو را «عناصری غیر انسانی و شوم» توصیف کرد موافق نبودند ولی در هر حال این دو نفر آماج تیرهای اتهام قرار گرفتند.² رابرت آرمائو و دکتر کین نیز مورد تفسیرهای نامساعدی قرار گرفتند و از آنان به نام نوکران راکفلرها نام برده شد.

روزنامه نگاران و تحلیل گرانی که در جستجوی دلیل بودند به بررسی روابط میان بانک چیس مانهاتان متعلق به راکفلر و شاه پرداختند. چیس یکی از نخستین بانک‌هایی بود که در سال‌های دهه‌ی ۵۰ و ۶۰ متوجه

¹ نیویورک تایمز، ۲۴ اکتبر ۱۹۷۹
² تایمز لندن.

سودهایی شد که می‌تواند از داد و ستد با ایران ببرد. در دهه‌ی ۷۰ چیس یکی از بانک‌های عمده‌ی خارجی در ایران بود، بانکدار شرکت ملی نفت ایران و خود شاه. و در ضمن بستانکار عمده‌ی دولت بود. در ۱۹۷۴ که شاه سرمایه‌گذاری‌های خارجی را در بانک‌های کشور محدود ساخته بود به چیس اجازه داد یک موسسه‌ی مشترک به نام بانک بین‌المللی ایران بگشاید که مقر آن در تهران بود. پس از ۱۹۷۵ که ایران در صدد وام گرفتن بر آمد، چیس از سوی ایران به عنوان بانک اداره کننده انتخاب شد تا کنسرسیوم وام دهندگان را جمع آوری کند. چیس سپرده هنگفتی در ایران داشت که در ۱۹۷۵ می‌گفتند بالغ بر ۵.۲ میلیارد دلار یا تقریباً هشت درصد مجموع سپرده‌های بانک است.³



تظاهرات در ایران به خاطر حضور شاه در امریکا

وقتی شاه سقوط کرد این روابط ناگهان تغییر نکرد. ولی در پاییز ۱۹۷۹ ایران شروع به انتقال سپرده هایش از چیس به سایر بانک‌ها از جمله شعبه‌ی بانک آمریکا در لندن کرد.*

* شرکت ملی نفت ایران در فاصله‌ی فوریه و اوت ۱۹۷۹ تقریباً شش میلیارد دلار به عنوان سپرده در شعبه‌ی لندن بانک چیس گذاشت. در اواسط نوامبر ۱۹۷۹ سپرده‌های ایران در چیس به ۳۹۲ میلیون دلار در لندن و فقط ۳۹ میلیون دلار در نیویورک کاهش یافت. ۳۰ تا ۴۰ میلیون دلار دیگر نیز به صورت ارز خارجی در لندن سپرده داشت. در همان حال شعبات خارجی چیس در حدود ۳۵۰ میلیون دلار به دولت یا مؤسسات ایرانی وام داده بودند.⁴

عملیات چیس به نحوی گسترده افشا گردید و این افشاگری هسته‌ی اصلی پیچیده ترین فرضیه توطئه‌ای را تشکیل می‌داد که نگرانی دیوید راکفلر را در اخذ اجازه‌ی ورود شاه به آمریکا بیان می‌کرد. فرضیه‌ای که بعدها با بعضی جزئیات به وسیله‌ی مارک هالبرت روزنامه نگار امور مالی در کتابی موسوم به **قفل شده در یکدیگر (Interlock)** ولی بدون ارائه هیچ مدرک قطعی منتشر شد، این بود که چیس نیاز به یک بحران جدی در مناسبات ایران و آمریکا داشت تا خودش را از مسئله‌ی وام‌های ایران کنار بکشد. نویسنده ادعا می‌کند

³ نیویورک تایمز، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹.

⁴ نیویورک تایمز، ۱۱ نوامبر ۱۹۷۹.

که همین امر باعث شد که دیوید راکفلر این قدر مشتاق به وارد کردن شاه به آمریکا باشد، زیرا این کار بحران مورد نیازش را تضمین می کرد.⁵

در این زمینه توصیه‌ی پزشکی که براساس آن شاه بی سر و صدا وارد آمریکا شد، مورد موشکافی قرار گرفت. پاره‌ای از روزنامه‌ها و مجلات دکتر بنجامین کین را تباهاکار که گزارش دروغ داده بود معرفی کردند و از وی تصویری ساختند که گاهی نوکر راکفلرها و زمانی شریک نزدیکشان بود و ادعا کردند که او ترتیب ورود شاه به آمریکا را داده است، آنهم نه تنها به دلایل صرفاً پزشکی بلکه برای خوشایند دیوید راکفلر* و احتمالاً هنری کیسینجر.



دیوید راکفلر

* دیوید راکفلر زاده ۱۲ ژوئن ۱۹۱۵ نیویورک - درگذشته ۲۰ مارس ۲۰۱۷، یک بانکدار و اهل ایالت متحده آمریکا بود. دیوید راکفلر از سال ۱۹۴۰ میلادی تا سال ۲۰۱۷ میلادی مشغول بود و به عنوان رئیس هیئت مدیره و مدیر چیس فعالیت کرد. او در سال ۱۹۴۰ پی اچ دی اقتصاد خود را از دانشگاه شیکاگو دریافت کرد و از ژوئیه ۲۰۰۴ تا هنگام مرگ پیرترین عضو زنده خانواده راکفلر و پاتریارک آن بود. دیوید راکفلر در زمان مرگ تنها نوه زنده جان دیویس راکفلر بود. مترجم.

مجله‌ی **پارید (Parade Magazine)** نوشت که گزارش کین از مکزیک به وزارت خارجه صاف و پوست کنده می‌گفت که «در هیچ یک از مراکز پزشکی مکزیک تحقیقات بسیار فنی (درباره‌ی سرطان) مقدور نیست.»⁶ مجله‌ی ساینس (Science) حتی پیش تر رفت و ادعا کرد که تشخیص اولیه‌ی دکتر کین ناقص و سطحی بوده و او درست مثل مأمور حفظ منافع راکفلرها عمل کرده است.⁷ از سوی دیگر کین علناً اعلام داشت که او نه راکفلر را می‌شناخته و نه کیسینجر را. و در هیچ مرحله‌ای درباره‌ی شاه با آنها در تماس نبوده است. او مجله‌ی ساینس را به عنوان اتهام زدن تحت تعقیب قانونی قرار داد و در نتیجه مجله از او پوزش خواهی کرد.⁸ اما نوشته‌ی ساینس در مورد اینکه تسهیلات مناسب از جمله دستگاه کت‌اسکن علاوه بر ایالات متحد در مکزیک و بسیاری از کشورهای دیگر وجود داشت، عین واقعیت بود و جای ایراد نداشت.

صبح روز ۱۴ نوامبر بحران مالی آغاز شد. درست سه هفته پس از آنکه شاه را قاچاقی وارد نیویورک کرده بودند و ده روز پس از آنکه اعضای سفارت آمریکا به گروگان گرفته شدند، پرزیدنت کارتر دستور داد کلیه دارایی‌های ایران در بانک‌های آمریکایی در داخل و خارج ایالات متحد را مسدود کنند. از چند روز پیش مقدمات این اقدام فراهم می‌شد. دلیل رسمی که عنوان شد این بود که گزارش‌هایی به واشینگتن رسیده است که ابوالحسن بنی صدر سرپرست وزارت امور خارجه‌ی ایران تهدید کرده که کلیه‌ی دارایی‌های ایران را از

⁵ Mark Hulbert, Interlock (New York, Richardson and Snyder, 1982) passim.

⁶ پارید، ۹ دسامبر ۱۹۷۹.

⁷ ساینس، ۱۸ ژانویه، ۲۹ اوت ۱۹۸۰.

⁸ ساینس، ۲۹ به ۱۹۸۱.

بانک‌های آمریکایی بیرون خواهد کشید. فرضیه‌ی توطئه که هیچ‌گاه به اثبات نرسید این بود که چیس می‌خواست و انمود کند که ایران به موقع از عهده‌ی باز پرداخت يك وام مهم خود بر نیامده است و ۱۴ نوامبر تاریخ بسیار مناسبی برای بانک بود.

فرضیه از این قرار بود که در ۱۹۷۷ کنسرسیومی مرکب از یازده بانک به رهبری چیس مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار وام به صنایع همگانی ایران داده است. این یک وام مهم برای ایران بشمار می‌رفت و می‌بایست بودجه‌ی کشور را که در نتیجه‌ی هزینه‌های نظامی شاه به شدت کسری داشت متوازن سازد. سهم چیس در این وام ۵۰ میلیون دلار بود و این مبلغ بزرگترین بدهی یکجای ایران به چیس بود.

قرار بود در ۱۵ نوامبر ۱۹۷۹ مبلغ ۴ میلیون دلار از طرف ایران به عنوان بهره‌ی وام مزبور پرداخت شود. در ۴ نوامبر ایران به چیس دستور داد با انتقال ۴ میلیون دلار از يك حساب دیگر بهره خود را بردارد. اما چیس این کار را نکرد. آنگاه پس از آنکه پرزیدنت کارتر کلیه‌ی دارایی‌های ایران را در ۱۴ نوامبر مسدود کرد، چیس از انتقال این وجه خودداری ورزید و دلیل آن را دستور رئیس جمهوری قلمداد کرد. (مدارکی که بعداً در دادگاه ارائه شد جزئیات بیشتری در باره‌ی علت این کار چیس فاش نکرد).

اکنون چیس از لحاظ حقوقی در وضعی قرار داشت که می‌توانست اعلام کند که وام باز پرداخت نشده است. پنج روز بعد، در ۱۹ نوامبر این کار را کرد و خشم بعضی از شرکایش را در کنسرسیوم برانگیخت. در ۲۳ نوامبر چیس به بانک مرکزی در تهران اطلاع داد که کلیه‌ی حساب‌های بانک مزبور را در ازاء پول‌هایی که چیس ادعا می‌کرد ایران به شعبات مختلف آن بدهکار است، مسدود کرده است. بانک مرکزی بی‌درنگ به اقامه‌ی دعوی علیه چیس در لندن پرداخت و چیس نیز دعوی متقابلی در نیویورک مطرح ساخت.

دیوید راکفلر هیچ توضیحی درباره‌ی این اتهامات نداد. او يك بیانیه‌ی متین درباره‌ی روابطش با شاه منتشر ساخت و اظهار نمود که او را بیش از بیست سال است که می‌شناسد. «من متقاعد شده بودم که او بیش از سی و هفت سال دوست واقعی این کشور بود است.» و از زمانی که شاه ایران را ترک نموده بود با وی در تماس بوده و برای یافتن اقامتگاهی به او کمک می‌کرده است. وقتی شنیده که شاه در مکزیک بیمار شده «ترتیب ملاقات دکتر کین را با او داده است.» می‌نویسد: «وقتی کین وخامت وضع مزاج شاه را تأیید کرد، من در جلب توجه وزارت خارجه به نتیجه‌ی آزمایشات مساعدت کردم.» از آن پس تصمیم در مورد اجازه دادن یا ندادن به شاه به او ارتباطی نداشته و مربوط به دولت آمریکا بوده است.⁹ ظاهراً راکفلر به طور خصوصی به پرزیدنت کارتر گفته بود «مایل است از مسئولیت‌هایش درباره‌ی نقل و انتقالات شاه بگریزد.»¹⁰

شريك راکفلر در فشار آوردن برای ورود شاه، یعنی هنری کیسینجر در مصاحبه‌ای با مجله‌ی اخبار آمریکا و گزارش‌های جهان از دستگاه حکومت کارتر در رفتار با شاه و رسیدگی به بحران ایران انتقاد کرد.¹¹ اما در ۱۲ نوامبر به دفتر سایروس ونس تلفن کرد و گفت مصاحبه‌ی مزبور چندین روز پیش از اشغال سفارت انجام گرفته بوده است. طبق یک یادداشت داخلی وزارت خارجه به ونس، کیسینجر گفته بود که در تمام اظهارات علنی خود به لزوم پشتیبانی از رئیس جمهوری در بحران فعلی اشاره و آن را تکرار خواهد کرد.¹²

چند روز بعد کیسینجر در آستین تکراس اعلام کرد: «مردم از دیدن این منظره که آمریکاییان را در همه جا به این سو و آن سو می‌کشند خسته شده‌اند.» و در مورد سیاست خارجی کارتر این سؤال را مطرح کرد:

⁹ نیویورک تایمز، ۱۷ نوامبر ۱۹۷۹.

¹⁰ Carter, Kerping Faith, p. 468.

¹¹ نیویورک تایمز، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۹.

¹² یادداشت محرمانه‌ی بن‌رید به سایروس ونس پس از تلفن کیسینجر، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.

«آیا سیاست مزبور بدان معنی است که هیچ مجازاتی برای دشمنی با ایالات متحد و هیچ پاداشی برای دوستی با این کشور وجود ندارد؟» کیسینجر به جای پشتیبانی از رئیس جمهور اظهار داشت: «فرو پاشیدن قدرت آمریکا نمی‌تواند در شکل دادن به حوادث بی‌تاثیر باشد. مبارزه‌ی همزمان با ایالات متحد در این همه از نقاط جهان تصادفی نیست.¹³»

بی‌تردید شمار زیادی از آمریکاییان در نفرت کیسینجر از دستگاه حکومت کارتر شریک بودند. اما اظهار نظرهای او در باره‌ی اینکه واشینگتن دچار ضعف شده است در همه جا مورد قبول عامه نبود. نیویورک تایمز آنها را «زننده» نامید. آنتونی لویس در همان روزنامه نوشت: «جالبترین جنبه‌ی کارهای کیسینجر جبن و نامردی اوست. او برای ورود شاه به آمریکا اصرار ورزید ولی اکنون حاضر نیست مسئولیت پیامدهای آن را بر عهده بگیرد. او به طور خصوصی به مقامات رسمی قول پشتیبانی داده ولی علناً آنان را مورد حمله و کار شکنی قرار داده است. رفتار او در محافل واشینگتن بیش از هر چیز تا این زمان نفرت به وجود آورده است.»¹⁴ عقیده‌ی جورج بال نیز همین بود و رفتار کیسینجر را «فوق العاده نفرت انگیز» نامید.

همان طور که اغلب اتفاق می‌افتد، بحران سفارت توجه همگان را به بررسی اوضاع ایران جلب کرد. در اواسط نوامبر ۱۹۷۹ ده‌ها روزنامه نگار زبردست از روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی آمریکا از نیویورک و واشینگتن و ژنو به تهران سرازیر شدند تا مدارکی درباره‌ی سوء اداره‌ی شاه بیابند. روزنامه‌ها و شبکه‌های تلویزیونی بیش از پیش دست به انتشار اخبار و گزارش‌هایی درباره‌ی دوران سلطنت شاه زدند. اتهاماتی که دشمنانش به او وارد می‌کردند از قبیل اینکه افراد را شکنجه می‌کرده و به قتل می‌رسانده، دچار جنون خود بزرگ بینی خطرناکی بوده انقلاب سفید يك فاجعه بوده، او عروسکی در دست آمریکایی‌ها بوده، نظایر اینها شب و روز به طرزی بی‌سابقه تکرار می‌شد.

به خصوص تحقیق کنندگان به يك شکار طولانی و سرانجام نومیدکننده درباره‌ی ثروت شاه و خانواده‌اش پرداختند. مقامات جدید در تهران پهلوی‌ها را متهم به غارت مملکت می‌کردند. یکی از اعضای سفارت ایران در واشینگتن اظهار نمود: «آمریکایی‌ها باید بدانند که این خانواده که دو نسل پیش دهقانان بی‌سوادى بیش نبودند، مقادیر هنگفتی از ثروت ملی کشور را دزدیده‌اند.»¹⁵ ارقام افسانه‌ای به گوش می‌رسید. وکلای دعاوی حکومت جدید این اتهام را مطرح کردند که پهلوی‌ها دست کم ۲۰ میلیارد دلار از وجوه دولت ایران را از طریق بنیاد پهلوی و سایر سازمان‌ها به مصارف شخصی خود رسانده‌اند. سایر مقامات رسمی گفتند ۵۶ میلیارد دلار.

در تهران، علیرضا نوبری رئیس جدید بانک مرکزی که مردی سی و دو ساله و فارغ التحصیل سوربن و استانفورد بود. با کارمندانش انبوهی از مدارك و چک‌های باطله را تهیه کردند تا روزنامه نگاران خارجی را قادر سازند درباره‌ی دامنه‌ی دزدی‌های پهلوی‌ها قلمفرسایی کنند.

شگفت آنکه رژیم جدید تا هنگامی که گروگان‌ها به اسارت گرفته شدند، هیچ اقدامی در دنبال کردن این رد پاها نکرده بود. وقتی از نوبری علت این کار را پرسیدند، اظهار داشت: «مجرمیت شاه چنان در نظر افکار عمومی ایران ثابت شده که دولت جدید دلیلی نمی‌بیند به جستجوی مدارك برآید یا شاه را غیابا محاکمه کند.» به عبارت دیگر کلی گویی و افسانه پردازی کافی می‌نمود. اما اکنون پس از گروگانگیری «دولت تصمیم گرفت نظریاتش را درباره‌ی حکومت شاه به خارجیان ثابت کند.»¹⁶

¹³ تایمز لندن، ۲۷ نوامبر ۱۹۷۹.

¹⁴ نیویورک تایمز، ۲۹ نوامبر ۱۹۷۹.

¹⁵ نیویورک تایمز، ۲۰ نوامبر ۱۹۷۹.

¹⁶ نشریه‌ی Euromoney، ژانویه‌ی ۱۹۸۰.

در میان مدارکی که تهیه شد، فتوکپی تلکس‌هایی وجود داشت که به نام خواهران شاه پول به خارج منتقل شده بود. به گفته‌ی نوبری این پول‌ها به حدود ۸۰۰ میلیون دلار بالغ می‌شد. او اظهار داشت مشغول رسیدگی به پرداخت‌های احتمالی به اعضای خانواده‌ی پهلوی به عنوان «کمیسریون در خریدهای اسلحه» است و افزود گمان می‌کند شاه جامه‌دان‌هایی لبریز از اسکناس با خود به خارج از کشور برده است. اما هیچ مدرک رسمی در این خصوص وجود نداشت و او پس از چند روز اعتراف کرد: «ما نتوانستیم هیچ مدرکی که نام شخص شاه رویش باشد پیدا کنیم.» به گفته‌ی آقای نوبری مسئله این بود که «پرونده‌ها در همه جا پراکنده شده است. بسیاری از مدارک را کارمندان بانک که برای پهلوی‌ها کار می‌کرده‌اند نابود کرده‌اند.»¹⁷ در نتیجه‌ی بی‌نظمی و عدم همکاری بین کسانی که می‌کوشیدند اتهامات وارده را چه در داخل ایران و چه در آمریکا ثابت کنند، کار سخت‌تر می‌شد. به عنوان مثال پرونده‌ای که در نیویورک تسلیم دادگاه شد و ادعا می‌کرد شاه ۲۰ میلیارد دلار از اموال عمومی را دزدیده است بدون مراجعه به هیچ یک از مدارک واقعی موجود در تهران تهیه شده بود. رقم ادعائی نیز چیزی جز حدس و گمان نبود.

مأموران تحقیق اسنادی را یافتند که نشان می‌داد شاه از سال ۱۹۴۶ حسابی در بانک چیس داشته است. و نیز فتوکپی چک‌هایی به دست آمد که چیس پس از آن تاریخ به دستور بانک ملی ایران مبالغی به حساب شاه واریز کرده بود. مبلغ هر یک از این چک‌ها از ۱۰۰۰ دلار تا ۱۵۰/۰۰۰ دلار بود. سپس بانک مرکزی اسنادی پیدا کرد که نشان می‌داد سازمان‌های دولتی ایران وام‌های هنگفتی به شاه و خانواده‌اش پرداخته‌اند، وام‌هایی که به نظر نمی‌رسد پس داده باشند.¹⁸ و نیز مدارکی درباره‌ی بنیاد پهلوی یافتند که در ظاهر یک موسسه‌ی خیریه بود ولی در باطن قدرت خود را در تحکیم رژیم به کار می‌برد.

بنیاد پهلوی در ۱۹۵۸ تأسیس شده بود و شاه در ۱۹۶۱، یعنی در زمانی که ثروت خانواده‌ی سلطنتی یک مسئله‌ی سیاسی شده بود، دارایی‌های عمده‌ی پهلوی‌ها را به آن منتقل ساخته بود. امور خیریه‌ی بنیاد پهلوی نیز فاقد اهمیت نبود. در ۱۹۷۷ هزینه تحصیل دوازده هزار دانشجو را در خارج از کشور می‌پرداخت که می‌بایست فقط ۲۵ درصد آن را که به عنوان وام گرفته بودند پس از خاتمه تحصیل مسترد کنند. همچنین به اشخاص فقیر و معلول غذا و کمک مالی می‌داد. برای خانواده‌های پاسبانان و سربازانی که در حین خدمت به کشورکشته شده بودند مقرری برقرار می‌کرد. یک شرکت انتشاراتی را اداره می‌کرد و به پرورشگاه‌ها کمک مالی می‌پرداخت. ولی امور خیریه‌ی بنیاد جنبه سیاسی هم داشت. شرکت انتشارات بنیاد کتاب‌هایی را منتشر می‌کرد که غالباً تبلیغ برای پهلوی‌ها بود. پرورشگاه‌ها نیز (مثل همه دیکتاتورهای راست و چپ) می‌بایست افرادی را برای نیروهای انتظامی تربیت کنند.

در اواخر سلطنت شاه، دارایی‌های بنیاد شامل هتل‌ها، سهام در کارخانه‌های سیمان و قند، شرکت‌های بیمه، کشتیرانی و اتومبیل‌سازی و بیشتر کازینوهای ایران بود. هیچ کس ارزش کل آنها را نمی‌داند ولی در حدود ۳ میلیارد دلار تخمین زده می‌شد. بنیاد پهلوی صددرصد سهام بانک عمران را داشت که به تنهایی دارایی‌هایش بالغ بر ۱/۰۵ میلیارد دلار می‌شد. بانک مزبور در ۱۹۵۲ به منظور کمک به آبادانی و فروش املاک سلطنتی (و نیز جمع‌آوری بدهی‌های کشاورزان به شاه) تأسیس شده بود ولی در سال‌های ۷۰ وظیفه آن بیشتر خرید و فروش املاک بود که از طریق آن اعضای مختلف خاندان سلطنت به طور مجزا ثروت‌های گزافی اندوخته بودند.¹⁹

¹⁷ نشریه‌ی Euromoney، ژانویه ۱۹۸۰.

¹⁸ نیویورک تایمز، ۵ دسامبر ۱۹۷۹.

¹⁹ Graham. Iran: The Illusion of Power, pp. 156-58.

همه چیز درهم پیچیده بود، از مدارکی که بانک مرکزی در اواخر ۱۹۷۹ تهیه کرد معلوم شد که بانک توسعه صنعتی و معدنی ایران به بستگان شاه یا مؤسساتی که بنیاد پهلوی در آن سهم بود مبلغ ۵۷۰ میلیون دلار وام پرداخته است - که دو برابر ۲۱۵ میلیون دلار سرمایه و ذخایر گزارش شده بانک در ۱۹۷۸ بود. بعضی از قراردادهای وام بر خلاف قوانین ایران هیچگاه به ثبت نرسیده یا تضمین نشده بود. در بسیاری از معاملات مالی که ثروتمندان برای خودشان ترتیب می‌دادند رد پای پول و کاغذ به هم می‌پیوست، یکدیگر را قطع می‌کرد و گاهی به خارج از مرزها منتهی می‌شد و به نحوی گیج کننده و سرانجام بهت‌آور به ایجاد حساب‌های سپرده با مبالغی سرسام‌آور می‌انجامید. طبق اظهار تحقیق کنندگان در تهران، وجه وامی که ظاهراً برای يك ساختمان در تهران داده شده بود، در لوکزامبورگ به حساب يك شرکت مشاور اسرائیلی انتقال یافته بود.

به گفته گروه تحقیق وام‌های باز پرداخت نشده بانک عمران به بنیاد پهلوی بر روی هم بالغ بر ۱۸۰ میلیون دلار می‌شد که سه برابر سرمایه و ذخایر گزارش شده بانک در ۱۹۷۸ بود.

همچنین يك شرکت ساختمانی به نام «آتی ساز» پیدا کردند که بانک عمران ۱۳۸ میلیون دلار وام تضمین نشده به آن پرداخته بود. (در ۱۹۷۸ بانک به عنوان وثیقه هتل هایت تهران را پذیرفت که متعلق به بنیاد پهلوی بود. اما به گفته‌ی تحقیق کنندگان ایرانی ارزش این هتل فقط ۳۰ میلیون دلار بود.) می‌گفتند «آتی ساز» از جانب شاه برای شستن پول‌ها مورد استفاده قرار می‌گرفته است. می‌گفتند این کار را محمد جعفر بهبهانیان بانکدار خصوصی شاه انجام می‌داده است. همان شخصی که برای دیدار با شاه به اسوان آمد و به او نصیحت کرد اگر می‌خواهد تخت و تاجش را بازیابد از انگلیسی‌ها پوزش بخواهد.²⁰

محمد جعفر بهبهانیان از هنگامی که مراکش را ترک کرده بود، در مخفیگاه به سر می‌برد زیرا عقیده داشت رژیم جدید در تعقیب اوست، و نیز بخاطر این داستان که میلیونها دلار از استادش دزدیده است. وقتی شاه در باهاما به سر می‌برد بهبهانیان یک بار تلفنی با او صحبت کرد و ضمن شکایت از اینکه پس از سال‌ها خدمت نامش لکه‌دار شده است، به گریه افتاد. شاه کوشید به او دلداری بدهد. از آن هنگام به بعد بهبهانیان دیگر با شاه تماس نگرفت.

سال‌ها بعد محمد جعفر بهبهانیان در مصاحبه‌ای در خانه‌اش در سوئیس اظهار داشت که «آتی ساز» شرکتی بود که خود او به منظور احداث استراحتگاهی در کرانه‌ی دریای خزر تأسیس کرده بود. او گفت پول از املاک سلطنتی تأمین شده بود و بنابراین به سود شاه تمام شد. او نیز گفت هتل هایت را به مبلغ ۲۵ میلیون دلار به بانک عمران فروخته است. تحقیق کنندگان بانک مرکزی ادعا کردند بانک عمران ۱۵ میلیون دلار از وجوه «آتی ساز» را به بانک میلوآکی منتقل کرده و این مبلغ متعاقباً به شعبه‌ی «اتحادیه‌ی بانک‌های سویس» در نیویورک انتقال یافته است. در این خصوص نیز مدارک آشکاری وجود ندارد و بهبهانیان منکر این است که هیچ اقدام غیر قانونی صورت گرفته باشد. او گفت قسمت عمده‌ی ثروت شاه در خارج از سرمایه گذاری در ملکی در اسپانیا ناشی می‌شود که در سال‌های دهه‌ی ۶۰ بهبهانیان برایش خریده است. بهبهانیان گفت پول اولیه از فروش املاک سلطنتی تأمین شده بود. او گفت در اوایل دهه‌ی ۷۰ بخشی از سهام شاه را در شرکت‌های ایرانی فروخته و به سودهایی که از ملك واقع در اسپانیا به دست آمده بود، به حساب شاه در خارج از کشور افزوده است. این وجوه قسمت اعظم ثروت شاه در خارج را تشکیل می‌دهد.²¹

²⁰ نیویورک تایمز، ۱۵ نوامبر ۱۹۷۹.

²¹ مصاحبه‌ی نگارنده با جعفر بهبهانیان، ۱۲ دسامبر ۱۹۸۵.

به منظور جوابگویی به اتهامات مربوط به دزدیدن میلیاردها دلار از ایران، شاه باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» را در اتاق بیمارستان نیویورک به حضور پذیرفت، شاه به او گفت که بحث درباره‌ی رقم میلیاردها دلار پوچ و مسخره است. مردم نمی‌دانند يك میلیارد دلار چقدر پول است تا چه رسد به ۲۵ میلیارد دلار که او را متهم به داشتن آن می‌کنند. او قبول کرد که بی‌چیز نیست ولی شاید ثروتمندتر از بعضی میلیونرهای آمریکایی نباشد. شاه گفت ثروت او بین ۵۰ تا ۱۰۰ میلیون دلار است. و نیز مصرانه به باربارا والترز گفت که مجبور شده به ایالات متحد بیاید چون در مکزیک دستگاه کت-اسکن وجود نداشته است. این موضوع حقیقت نداشت.²²

در این روزها شاه بیشتر اوقات خود را به نشستن در اتاق بیمارستان، ورق بازی، یا دیدن تلویزیون می‌گذراند که پر بود از اخبار و اطلاعاتی درباره‌ی ایران. سوای منظره‌ی دائمی تظاهر کنندگان در برابر سفارت آمریکا در تهران که خشم خود را به ایالات متحد نشان می‌دادند. مطالب زیادی درباره‌ی ایران و پیشینه روابط آن با آمریکا و آشوب‌های کنونی آن به بینندگان آمریکایی گفته می‌شد و آنان درباره‌ی این کشور اطلاعاتی کسب می‌کردند که از زمان جنگ ویتنام در مورد هیچ کشوری به آنها داده نشده بود. همه روزه کارشناسان و سیاستمداران و روزنامه نگاران و دانشگاهیان یکی پس از دیگری در برابر دوربین‌های تلویزیون حاضر می‌شدند و نظریات تحلیلی خود را ارائه می‌دادند. همه‌ی این تحلیل‌ها برابر با واقعیت نبود. اما بیشترشان نسبت به شاه نظر خصمانه داشت و او را دزد و شکنجه‌گر و گرفتار جنون خود بزرگ بینی معرفی می‌کرد.

این وقت گذرانی بر ترس ذاتی شاه افزود و برایش یقین حاصل گردید که واقعاً يك توطئه‌ی غربی علیه او وجود داشته است. يك روز در تلویزیون آنتونی پارسونز* را دید که هنگام خداحافظی با او گریسته ولی بعداً خانم تاجر را متقاعد ساخته بود که او را به انگلستان راه ندهد. پارسونز اکنون نماینده‌ی بریتانیا در سازمان ملل متحد بود و پیشنهاد می‌کرد باید به مقامات جدید ایران اجازه داده شود به سازمان ملل بیایند و انقلاب خود را توجیه کنند. شاه بعداً در خاطراتش نوشت: «به زحمت می‌توانستم آنچه را که می‌شنیدم باور کنم. این همان پارسونز بود که در پاییز ۱۹۷۸ وقتی نقشه‌ی انتخابات آزاد را می‌کشیدم به من گفت اگر در این انتخابات شکست بخورم - و تخت و تاجم را از دست بدهم - به عنوان پادشاهی که در راه آرمان‌های دموکراسی کوشید به تاریخ خواهم پیوست.» او نقش جدید پارسونز را «نمونه‌ی کلاسیک دو رویی غرب» نامید و نوشت: «به عنوان يك متحد انتظار داشتم به رغم عدم تطابق دموکراسی با کشوری مانند ایران، براساس موازین غربی رفتار کنم. اما جمهوری اسلامی که هیچ يك از آرمان‌های غرب را نمی‌پذیرد با آغوش باز به سازمان ملل متحد دعوت می‌شد تا درباره‌ی «اصول اخلاقی» جدید انقلابی به نمایندگان درس بدهد.»²³

* Sir Anthony Parsons سر آنتونی پارسونز، مترجم

شاه در خاطراتش نوشت: «درحالی‌که در اتاق بیمارستان نشسته بودم و در تلویزیون به فریادهای متناوب خشم و عدم درک آمریکاییان از گروگانگیری گوش می‌دادم. این سؤال برایم مطرح شد که جز تلاش موفقیت-آمیز در نابودی من آیا هیچ گونه انسجامی در سیاست غرب نسبت به ایران وجود داشته است؟» او یادآوری کرد که هم آمریکاییان و هم انگلیسی‌ها عمیقاً در امور ایران دخالت داشتند و افزود: «پشتیبانی غرب از حکومت من همیشه با نیاز به اعمال مقادیر زیادی کنترل همراه بود.» شگفت آنکه دشمنانش در داخل کشور دقیقاً با این تحلیل موافق بودند.

²² Salinger, America Held Hostage, p. 61.

²³ M.R. Pahlavi, Answer to History, pp. 21-22.

اما هنوز شاه حامیانی در ایالات متحد داشت. او ده‌ها کارت پستال و نامه و دسته گل از افراد عادی آمریکایی دریافت کرد. مردی در نامه‌ی خود کلبه‌اش را در کنار دریاچه‌ای به او عرضه کرده و نوشته بود «شما در آنجا در امنیت به سر خواهید برد.» به تدریج که قوای خود جسمانی‌اش را بازیافت چند نفر از او عیادت کردند که از يك لحاظ جنبه‌های گوناگون روابط او با غرب را معرفی می‌کردند. از جمله‌ی آنان هنری کیسینجر بود. کیسینجر او را «تسلیم» ولی نگران این موضوع یافت که مبادا دستگاه حکومتی آمریکا او را به ایران پس بفرستد. کیسینجر به او اطمینان داد که چنین کاری تصور کردنی نیست. شاه گفت معتقد است تمامی بحران با برکناری خمینی به دست تندروها خاتمه خواهد یافت.²⁴ دیوید راکفلر نیز از او عیادت کرد. جانی آنی یلی رئیس فیات که از برجستگان جامعه‌ی بین‌المللی بود که شامل شاه هم می‌شد، برای دیدن او در نیویورک توقف کرد.

فرانک سیناترا آمد. او ابتدا به رابرت آرماتو تلفن زد و گفت چقدر از آنچه بر سر شاه آمده متأسف است و می‌خواهد او را ببیند. آرماتو پاسخ داد که خوشوقت خواهند شد. بعدها آرماتو تعریف کرد: «فرانک به دیدن شاه آمد و گفتگوی خوبی با شاه داشت. او شاه را به خانه‌اش در پالم اسپرینگز دعوت کرد. پس از آن هم چند بار به من تلفن کرد تا دعوتش را تأیید کند و بگوید: شاه دوست من است، رفتاری که آمریکا با او کرده باعث شرمساری است. خانه‌ی من در پالم اسپرینگز در اختیار اوست. او خیلی نسبت به شاه مهربان و مؤدب بود.»²⁵

ریچارد هلمز و همسرش سینتیا نیز برای عیادت آمدند. هلمز اکنون يك مؤسسه‌ی روابط عمومی به نام «سفیر» را در واشینگتن اداره می‌کرد که واژه‌ای فارسی است. هلمز می‌گوید شاه از نحوه‌ای که هم کشورها و هم افراد به او خیانت ورزیدند افسرده بود. می‌پرسید چرا غرب او را نابود کرد؟ نیز درباره‌ی اسدالله علم وزیر دربار سابق گفتگو کرد که از همین بیماری و در همین بیمارستان در ۱۹۷۷ در گذشته بود. شاه گفت: «علم در موقع مناسبی مرد.»²⁶

در اواخر نوامبر شاه آنقدر قوی می‌نمود که قادر به حرکت باشد. مارک مرس به مکزیك برگشت تا خانه‌ی کوثرناواکا را آماده سازد. اما در این میان مسائل جدیدی بین پزشکان شاه بروز کرده بود. دکتر کین از مورتون کولمن تنها سرطان شناس شاه خواسته بود که خودش را کنار بکشد.

کولمن نمی‌فهمید منظور او چیست و چرا باید خودش را کنار بکشد. با خود می‌اندیشید که شاید بیش از آنچه مقتضی است با شاه رُک و راست بوده است. می‌گوید: «من اصولاً اهل جر و بحث نیستم. من به اتاق بیمار رفتم و به او گفتم: گوش کنید، با همه‌ی احترامی که به شما دارم تنها کسی هستم که می‌توانم آنچه را مایل به شنیدنش هستید به شما بگویم - احتمالاً درباره‌ی نحوه‌ای که بر ایران حکومت می‌کرد - یا اینکه می‌توانم آنچه را نیاز به شنیدنش دارید به شما بگویم. اولاً شما احتیاج به عمل طحال دارید تا ببینیم چه چیزی در آن است. ثانیاً اگر می‌خواهید معالجه شوید احتمالاً احتیاج به آمیزه‌ای از شیمی درمانی دارید. دیگر کلورامبوسیل به تنهایی کارساز نیست. گمان می‌کنم شاه از رُک گویی من تا حدودی ناراحت شد. اما شاید اگر چنین رُک گویی قبلاً با او در ایران شده بود به نفعش تمام می‌شد.»

دکتر کین طی يك مصاحبه بعدی اظهار داشت: «این حرف‌ها مسخره است. کولمن برکنار شد چون من نمی‌خواستم بیمار تحت شیمی درمانی شدید اساسی ولی هنوز در مرحله‌ی آزمایشی کولمن قرار بگیرد. ابتدا گمان می‌کردم می‌توانم بر شیوه‌ی درمان کولمن نظارت داشته باشم ولی بعداً دریافتم که چنین کاری ممکن

²⁴ یادداشت محرمانه‌ی بن‌رید به سایروس ونس، ۱۲ نوامبر ۱۹۷۹.

²⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۶.

²⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با ریچارد هلی، ۱۰ اکتبر ۱۹۸۵.

نیست.» کولمن گفته بود که شاه از سرطان رنج می‌برد ولی اکنون دیگر پزشک سرطان شناس ندارد. کین پاسخ داد اینطور نیست و تیم پزشکی بیمارستان مموریال که متخصص در پرتو درمانی است، بیش از اندازه برای معالجه‌ی شاه توانایی دارد. نظر کولمن این بود که آنها متخصص پرتو درمانی هستند نه پزشک سرطان شناس.²⁷

کولمن عقیده داشت از بسیاری از بیماران ثروتمندو قدرتمند نظیر شاه مراقبت کامل به عمل نمی‌آید. نظریه کین درباره‌ی بستری کردن شاه تحت نام مستعار، کاربردی نداشت. کولمن برای اینکه متهم نشود که در مورد شاه تشخیص غلط داده یا در معالجه‌ی او قصور کرده است نامه‌ای به دکتر هیبارد ویلیامز، رئیس پزشکان بیمارستان نوشت و ضمن آن وضع کنونی شاه و معالجات احتمالی او را تشریح کرد. نامه‌ی مزبور با این جمله شروع می‌شد: «در این نامه آخرین یادداشت سرطان شناسی مربوط به آقای دیوید نیوسام را ملاحظه می‌فرمایید. او پیشنهاد کرد که در صورت امکان طحال باید برداشته شود.»

متعاقب این اختلاف نظر بود که کین تأیید کرد که شاه اکنون به مرحله‌ی سوم یا چهارم سرطان لنف رسیده است. کولمن محتاط تر بود و نوشت: «نظر به اینکه آزمایش لنف آنژیوگرافی (رادیوگرافی عروق لنفاوی با ماده‌ی حاجب) و کت-اسکن (عکسبرداری مقطعی) هیچ غده‌ی بدخیم یا شواهد غیر مستقیم از گسترش بیماری را نشان نداده است، لذا تشخیص وسعت دامنه‌ی بیماری و بزرگ شدن طحال هنوز قطعی نیست.» اگر معلوم شود شاه به مرحله‌ی سوم یا چهارم سرطان لنف و از بین رفتن سلول‌های مدافع در مقابل باکتری‌ها رسیده است، در این صورت یک دوره‌ی شش ماهه معالجه‌ی شیمی درمانی شدید برایش ضروری است. ولی این کار نباید پیش از آنکه سرطان لنف در طحال مسلم شود انجام بگیرد.²⁸

متعاقب آن کولمن شایعه‌ای شنید که به رغم دستورهایش هنوز به شاه کلورامبوسیل می‌خورانند چون خود شاه مایل به مصرف این قرص‌ها است. با اینکه او دیگر در این قضیه دخیل نبود، اعتماد خانواده‌ی شاه به خصوص شاهزاده اشرف و دکتر پیرنیا پزشک اطفال را حفظ کرد.

در ۳۰ نوامبر یکبار دیگر آرامش نسبی شاه گسسته شد. فقط سه روز به تاریخی مانده بود که می‌بایست به مکزیك بازگردد. واشینگتن به او فشار می‌آورد که به محض اینکه وضع مزاجی‌اش اجازه دهد آمریکا را ترک گوید. آن روز سرکنسول مکزیك در نیویورک به آرمائو تلفن زد و گفت باید بی‌درنگ او را ببیند. آرمائو موافقت کرد که چند ساعت بعد در رستورانی با او ملاقات کند. دیپلمات مکزیکی یکسره وارد اصل موضوع شد و گفت: «شاه نمی‌تواند در مکزیك اقامت کند.» او می‌تواند برای چند روز به آنجا برود چون هنوز روادید معتبر در دست دارد ولی پس از آن باید از آن کشور خارج شود.

آرمائو نمی‌توانست باور کند. پرزیدنت لویز پورتی‌یو قول رسمی به شاه داده بود و ترتیب همه چیز داده شده بود. آرمائو به سفیر مکزیك در واشینگتن تلفن کرد که او نیز این خبر را تأیید کرد و گفت: «درست است. من تلگرامی درباره‌ی این موضوع دریافت کرده‌ام. شاه در مکزیك به خوبی پذیرفته خواهد شد. شما باید درک کنید که حضور او دارد برای منافع ملی ما خطرناک می‌شود.»

آرمائو به بیمارستان برگشت. تقریباً یک ساعت طول کشید تا توانست خودش را آماده‌ی اظهار این مطلب به شاه بکند. شاه پرسید: «آخر چرا؟ آرمائو پاسخ داد که وزارت خارجه‌ی مکزیك همواره بر ضد او بوده و اکنون که سفارت آمریکا اشغال شده توانسته است حرف خود را به کرسی بنشانند.²⁹

²⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵، و با دکتر کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

²⁸ نامه‌ی کولمن به ویلیامز، ۲۶ نوامبر ۱۹۷۹، و مصاحبه‌ی نگارنده با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۸۶.

²⁹ Salinger, America Held Hostage, p. 65.

هنگامی که کارتر این خبر را شنید دچار خشم شدیدی گردید. او حساب می‌کرد مادام که شاه در آمریکا به سر می‌برد نخواهد توانست گروگان‌ها را آزاد کند و بی‌اندازه نگران بود که او هر چه زودتر خاک آمریکا را ترک کند.

آرمائو به دیوید نیوسام واقعی در وزارت خارجه تلفن کرد و گفت شاه در صدد ترک بیمارستان و انتقال به خانه‌ی خواهرش شاهزاده اشرف در بیکن پلیس می‌باشد. نیوسام معتقد بود که این فکر بسیار بدی است؛ تنها نتیجه آن تقویت ترس ایرانیان از قصد آمریکا به بازگرداندن دودمان پهلوی است. او به آرمائو اظهار نمود که این کار غیرممکن است. آرمائو با شنیدن این جواب خونسردی اش را از دست داد و فریاد زد این تنها کاری است که از دست یک متصدی روابط عمومی بر می‌آید. اکنون کاخ سفید باید تصمیم بگیرد. بهتر است آنها جایی برای رفتن شاه پیدا کنند در غیر این صورت بیکن پلیس (Beekman Place)*³⁰ بود.

*خیابان کوچکی است که در محله خلیج لاک پشت در سمت شرقی منهتن، شهر نیویورک واقع شده است. مترجم

کارتر با عجله مشاور خود، لوید کاتلر را برای دیدن شاه فرستاد. کاتلر موفق شد او را متقاعد کند که به خانه خواهرش نرود. او به جای آن از او خواست که در یک پرواز مخفیانه به پایگاه نیروی هوایی لاکلند در تگزاس پرواز کند. کاتلر گفت، بیمارستان خوبی در آنجا بود، و او می‌توانست در آسایش پنهانی منتظر بماند تا ایالات متحده کشور دیگری را برای او پیدا کند. شاه موافقت کرد و به ملکه اطلاع داد و گفت باید همان شب حرکت کنند.³¹

بعدها ملکه تعریف کرد: «نمی‌توانستم با هیچ کس صحبت کنم، حتی با مادرم، حتی با فرزندانم، وضع بسیار دشواری بود.» او فقط چند ساعت برای بستن جامه‌دان‌ها فرصت داشت و نمی‌دانست چه چیزهایی با خودش بردارد. می‌بایست پیش از سپیده دم حرکت کنند. دختر کوچکش لیلیا که فقط نه سال داشت در خانه بود. صبح روز بعد که از خواب بیدار شد و به جستجوی مادرش پرداخت، فهمید که او رفته است.³²

اندکی پیش از سپیده دم روز دوم دسامبر، دکتر کین نوار پلاستیکی را که نام دیوید نیوسام بر روی آن نوشته شده بود از مچ دست شاه باز کرد. شاه را با صندلی چرخدار از اتاق خارج ساختند و از راهروهای ساکت و خلوت بیمارستان عبور دادند. سایه‌های تاریک افراد مسلح «اف بی آی» چنان او را دوره کرده بودند که انسان بی‌اختیار به یاد فیلم‌های گانگستری سال‌های ۱۹۳۰ می‌افتاد. او را از زیرزمین‌هایی که دیوارهای کثیف سرد خاکستری داشت و مملو از اثاث شکسته و ماشین آلات و چرخ دستی‌های مخصوص خاکروب‌ها بود به درون گاراژی بردند که پر از مأمورین امنیتی بود. اتومبیل‌های فراریان غرش‌کنان از سر بالایی پارکینگ بالا رفتند و وارد خیابان هفتادوی یکم که هنوز تاریک بود شدند.³³

نظیر همین اسکورت برای ملکه و سگ‌ها در بیکن پلیس (Beekman Place) فراهم شده بود. فرح می‌گوید مأمورین «اف بی آی» با دستگاه‌های واکی-تاکی و هفت تیرها و قیافه‌های جدی و بدون لبخند در همه جا حضور داشتند و می‌کوشیدند خود را نامحسوس جلوه دهند. در نظر او که از شوهرش جوانتر بود. «این منظره مثل فیلم‌های جیمز باند بود. مأمورین اف بی آی و سیا در اتومبیل من قرار گرفتند و چند وانت سر-پوشیده مملو از مأمورین امنیتی در جلو و عقب ما راه می‌پیمودند.»

³⁰ Salinger, America Held Hostage, p. 66.

³¹ Salinger, America Held Hostage, p. 66.

³² مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

³³ M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 25.

کاروان اتومبیل‌ها از خیابان‌های تاریک و سرد و خلوت قبل از سپیده دم عبور کرد و به سوی فرودگاه لاگاردیا رفت. در آنجا یک فروند هواپیمای «دی سی ۹» متعلق به نیروی هوایی آمریکا به وسیله‌ی مردانی که نیم تنه‌های ضدگلوله پوشیده بودند و مسلسل دستی داشتند محاصره شده بود. آنها دسته جمعی سوار شدند و هواپیما بی‌درنگ از زمین برخاست.

هواپیما به سوی جنوب غربی می‌رفت و هوا رفته رفته روشن می‌شد. آنها در حدود ساعت صبحانه در لکلند به زمین نشستند. در اینجا نیز تدابیر امنیتی بسیار شدید بود. پس از ادای احترام و دست دادن، افراد نظامی بدون هیچ نزاکتی آنان را به درون آمبولانسی راندند که بی‌درنگ آژیر کشان از فرودگاه خارج شد و شاه و ملکه با قیافه‌های نگران در درون آن نشسته بودند و با هر تکان و ترمز شدید به جلو و عقب تاب می‌خوردند.

در این هنگام بدترین لحظات این سفر طولانی و دور دنیا برای ملکه فرا رسید. آمبولانس با صدایی گوشخراش توقف کرد. درها باز شد و از آنان خواستند که پیاده شوند. ناگهان خودشان را در درون بخش روانی بیمارستان نظامی یافتند. مردانی با روپوش‌های سفید، پرستاران مرد که شبیه گوریل بودند، پنجره‌های میله دار، نوعی احساس خردکننده‌ی افسردگی و پایان کار. نظامیان به آنان گفتند این امن‌ترین محل در پایگاه است. ملکه منفجر شد.

ملکه از آن لحظات چنین یاد می‌کند: «خدایا، بعد از این همه فشار و بی‌خوابی و بیداری در سراسر شب اکنون ما را به بخش روانی آورده‌اند. شاید پنج دقیقه پیش دیوانگان روی این تخت‌ها خوابیده بوده‌اند. احساس وحشتناکی بود. شوهرم را در اتاقی جا دادند که فاقد پنجره بود.»

او نیز به دور و بر اتاقش نگرست. یک میکروفون در سقف کار گذاشته بودند که گمان کرد برای دستور دادن به بیماران است. در ورودی از درون فاقد دستگیره بود. او به شدت احساس خفقان کرد. اما دست کم پنجره‌ای داشت. کوشید پرده را عقب بکشد. یک پرستار مرد وارد شد و او را از این کار منع کرد.

ملکه گفت: «من دیوانه خواهم شد. باید آسمان را ببینم و کمی هوا تنفس کنم.» پرده را باز کرد. پنجره فقط به مقدار کمی باز می‌شد و پشت آن میله‌های آهنین داشت ولی به هر حال بهتر از هیچ بود. می‌گوید: «ناگهان این پنج سانتیمتر هوا زندگی من شد.»

واقعاً ترسیده بود که دستگاه حکومتی کارتر آنها را ربوده باشد، بر سر مارک مرس فریاد کشید: «آیا ما در زندان هستیم؟ آیا کارتر ما را زندانی کرده است؟ آیا در بازداشت به سر می‌بریم؟» کسی نمی‌دانست بعد چه خواهد شد. شاید از آمریکا اخراج شوند. شاید به آیت الله بازگردانده شوند. او و شوهرش به هیچ وجه به کارتر اعتماد نداشتند.

وقتی به ملکه اجازه دادند از تلفن استفاده کند، قدری آسوده خاطر شد. به دوستانش تلفن کرد که بگوید کجا هستند و گفت: «اگر خبری از ما نشنیدید بدانید در اینجا به سر می‌بریم.» سپس در سلول خود در کنار میز نشست و شروع به نوشتن کرد. «نوشتن چیزی یا هر چیز برای وقت‌گذرانی و دیوانه نشدن.»

چند ساعت گذشت تا آنها را از سلول‌هایشان خارج کردند. ملکه می‌گوید: «بعدا به من گفتند که خدا را شکر کنید که اتاق پهلویی را ندیدید چون پر از زنجیر بود.»³⁴

³⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبیا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

فصل هجدهم

ژنرال

لكلند يك پایگاه باز است، یعنی مثلاً انبار سلاح‌های هسته‌ای نیست. يك پایگاه آموزشی است که بسیاری از خلبانان نیروی هوایی شاه در آن دوره‌ی آموزشی گذرانده‌اند. هر روز هزاران نفر به آن رفت و آمد می‌کنند و به قول «شاه مثل این است که به يك مرکز خرید می‌آیند.» به همین دلیل بود که ژنرال اگر فرماندهی پایگاه به فکر افتاد که شاه و ملکه را در پشت میله‌های بیمارستان روانی آن قرار دهد.

در اثر مخالفت شدید ملکه، آنان را به یک آپارتمان کوچک که مخصوص افسران مهمان بود منتقل کردند. آپارتمان مزبور سه اتاق کوچک با پرده و فرش و یک کاناپه و بینیل شیک وجود داشت. همین که سگ‌ها وارد شدند دیگر جایی برای صاحبان آن نبود.

ژنرال اگر از آنان خواهش کرد که همیشه در درون آپارتمان بمانند. ملکه زیر بار نرفت و گفت: «من باید بیرون بروم.» بنابراین به آنان اجازه داده شد که در اطراف ساختمان قدم بزنند. در حالی مأمورین امنیتی نیروی هوایی مثل کلاغ‌های خشمگین از فراز درختان مواظبشان بودند.

زندگی در لكلند با همه‌ی کمبودهایی که داشت بسیار خوشایندتر از این بود که در طبقه هفدهم بیمارستان نیویورک زندانی باشند و تظاهر کنندگان در خیابان‌های باریک زیر پایشان فریاد بکشند و تلویزیون ساعت به ساعت سیل ناسزا را به سویشان سرازیر کند. در اینجا برعکس، شاه و ملکه خودشان را در میان دوستانشان احساس می‌کردند. ژنرال اگر چند بار آنان را به صرف شام دعوت کرد و به انحاء گوناگون کوشید و وسایل آسایش آنان را فراهم سازد. می‌پرسید چه غذایی را دوست دارند و اطمینان می‌یافت که مواظبشان باشند. چند تن از افسران پایگاه قبلاً در ایران خدمت کرده بودند و همگی آنان به مراتب دلسوزتر از اهالی و متصدیان امور در نیویورک بودند. شاه که در امور هواپیمایی وارد بود می‌توانست با افسران مزبور گفتگو کند. در واقع او بیش از هرکس دیگری با افسران حرفش می‌زد. در عوض آنها نیز به او احترام می‌گذاشتند. چیزی که از هنگام ترک تهران کمتر مشاهده کرده بود. ملکه می‌گوید: «نظرات نظامیان درباره‌ی امور جهان با سیاستمداران فرق دارد.»³⁵

هوا خوب بود. شاه به گردش می‌پرداخت و ژنرال اگر برای ملکه همبازی تنیس پیدا کرده بود. شاه در گوشه‌ای می‌نشست و بازی او را تماشا می‌کرد. ملکه به زور خودش را وارد زمین بازی می‌کرد: «فقط برای وقت گذرانی.» چون اکنون اعصاب او بیش از شاه تحریک شده بود. مرتباً گریه می‌کرد و سیگار می‌کشید. به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن کرد و گفت: «تنها در تهران گروگانگیری نشده است. او می‌دانست که پناهگاه لكلند - اگر بتوان آن را پناهگاه نامید - موقتی است. این موضوع را علناً همه گفته بودند. او به شدت نگران همان مسئله‌ی قدیمی بود که هر روز پاسخ آن دشوارتر می‌شد؛ پس از آن به کدام نقطه‌ی کره‌ی زمین خواهند رفت؟»

شاه این مسئله را با استیو آکسمن کارمند جوان وزارت خارجه که به عنوان رابط از واشینگتن به لكلند اعزام شده بود، در میان گذاشت. به او گفت میل دارد به کشوری که در مسیر رفت و آمد قرار داشته باشد نظیر اتریش یا سوئیس برود. دلش نمی‌خواست به یکی از جمهوری‌های موزفروش برود که فقط پریاها (*pariahs) را می‌فرستند. به آکسمن گفت: «من که سلطان بایزید نیستم که تیمورلنگ او را در قفس گذاشت.»

³⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

* پریا به فارسی ناپاک کسی است که به شدت توسط جامعه خود طرد شده است. پریا نام خود را از قبیله ای در جنوب شرقی هند گرفته است. بدخواهان طبل، جادوگر و خدمتکار بودند که به دلیل کارهای غیربهداشتی که انجام می دادند، در جامعه هندی غیرقابل لمس شدند. تفسیر طبقاتی و مذهبی دارد و تفسیر علمی نیست. مترجم.

در ۷ دسامبر ۱۹۷۹ شهریار مصطفی شفیق درحالی که خریدهای خواربار روزانه‌اش را به آپارتمان خواهرش در کوچی ویلا دوپون که بن بستنی در محله‌ی اعیان نشین شانزدهم پاریس است می‌برد، به قتل رسید. مرد جوانی که کلاهخود موتورسواران را بر سر داشت و پشت سرش راه می‌رفت، هفت تیرش را کشید و به پس کله‌ی او شلیک کرد. به محض اینکه شفیق به زمین افتاد، مرد مسلح بر رویش خم شد و یک گلوله‌ی دیگر در مغزش خالی کرد و سپس در میان ازدحام کوچی پرگولز ناپدید شد. در کنار جنازه‌ی شفیق دو پوکه‌ی فشنگ کالیبر ۹ میلیمتری روی زمین یافت شد.

در تهران صادق خلخالی حاکم شرع بلافاصله مسئولیت قتل را بر عهده گرفت و گفت: «تا زمانی که مهره‌های کثیف رژیم سابق تصفیه نشده‌اند اینگونه قتل‌ها ادامه خواهد داشت.»

شهریار شفیق خواهرزاده‌ی شاه و پسر دوم شاهزاده اشرف بود. او سی و چهار سال داشت و افسر نیروی دریایی بود. پیش از انقلاب فرمانده ناوگان هوور کرافت ایران در خلیج فارس بود که شاه از انگلیسی‌ها خریداری کرده بود و اعرابی که از شاه می‌ترسیدند معتقد بودند به منظور گسترش سلطه‌ی پهلوی بر خلیج فارس است. او افسری آگاه به بیپرده بودن برنامه‌ی خرید اسلحه شاه به مقدار هنگفت بود. وظیفه‌ی نیروی دریایی شاه حفظ امنیت خلیج فارس و خطوط نفت بود، ولی او عقیده داشت برای هیچ یک از این دو کار مجهز نیست.

برخلاف اغلب اعضای خانواده‌ی پهلوی، او در زمان انقلاب هنوز در ایران به سر می‌برد. ترتیبی داد که یک کشتی تفریحی را در بندر عباس تصرف کند و با آن به آن سوی خلیج فارس برود. پاسداران انقلاب با دو قایق به تعقیب او پرداختند، ولی طوفان آنها را مجبور به بازگشت کرد. شهریار در کویت به خشکی پیاده شد. از آنجا به مادرش تلفن کرد که به او بگوید مصمم است به ایران برگردد. اما در واقع او در تبعید ماند و تلاش کرد مخالفت با خمینی را برانگیزد.

هنگامی که شهریار شفیق تیر خورد، خواهرش آزاده شفیق* در آپارتمان‌اش بود. در حالیکه به شدت می‌گریست بی‌درنگ به اشرف در نیویورک تلفن کرد. اشرف بعدها گفت اگر در اثر تکان‌ها و بحران‌های سال گذشته بی‌حس و کرخت نشده بود این خبر ممکن بود او را به کلی از پا درآورد. او بیانیه‌ای منتشر کرد و اعلام داشت: «امروز من فرزند عزیزی را از دست دادم که خودم او را بزرگ کرده بودم و گرامی می‌داشتیم. او یک میهن پرست واقعی و یک افسر وظیفه شناس نیروی دریایی بود که در اعتلای پرچم ایران می‌کوشید...» پس از صدور این بیانیه به فرودگاه رفت و به قول خودش: «به جایی رفت که از اوایل کودکی هر وقت ناراحت بود، تسلی می‌یافت»؛ یعنی نزد برادرش.³⁶

* آزاده شفیق، زاده ۱۹ بهمن ۱۳۲۹ تهران و فوت ۳ اسفند ۱۳۸۹ در پاریس، دختر اشرف پهلوی و احمد شفیق، خواهرزاده محمد رضا شاه بود همچنین دایه‌ی ایشان فاطمه ابراهیمی بود و وی پس از انقلاب ایران روزنامه‌ای به نام «ایران آزاد» را به همراه بهروز صوراسرافیل، در پاریس منتشر می‌کرد. آزاده شفیق در ۲۳ فوریه ۲۰۱۱ برابر ۳ اسفند ماه سال ۱۳۸۹ به علت ابتلا به بیماری سرطان درگذشت. از وی یک فرزند پسر بنام کامران برجای مانده است. مترجم.

رابرت آرماتو این خبر را صبح زود همان روز در لک‌لند شنید. ابتدا تردید کرد و سپس همین که شاه بیدار شد آن را به وی اطلاع داد. شاه به نقطه‌ای خیره شد و سپس گفت: «او افسر بسیار وظیفه شناسی بود. میهن-پرست بود. آنگاه اعلامیه‌ی انتشار داد و ضمن آن گفت شهریار را افرادی که زیر دستش خدمت می‌کردند دوست داشتند و احترام و ستایش می‌کردند. خط مشی او این بود که همواره چه در هوای گرم خلیج فارس و

³⁶ Ashraf Palhlavi, Faces in a Mirror, p. 220.

چه در هر نقطه‌ای در دریا با افرادش غذا بخورد، بخوابد و دوش به دوش آنان کار کند. او از هر نوع امتیازات موقعیتش می‌گریخت. از خودگذشتگی او نسبت به افراد مستمند ایرانی در منطقه‌ای که انجام وظیفه می‌کرد بر همگان آشکار بود.»

چند ساعت بود شایعه‌ای به وسیله‌ی تلفن واصل شد که قتل را حسین فردوست* دوست قدیمی شاه ترتیب داده است. فردوست سالیان دراز صمیمی‌ترین دوست و همکار شاه بود. او فرزند یکی از مستخدمین کاخ بود که با شاه به مدرسه‌ی لوروزه در سوئیس اعزام شده و در سراسر دوران حکومت وی در کنارش مانده بود. در این اواخر فردوست رئیس دفتر اطلاعات ویژه، یکی دیگر از شبکه‌های پلیسی شاه بود که مستقل از ساواک عمل می‌کرد. او هر روز گزارش‌های اطلاعاتی را به اطلاع شاه می‌رساند. او نیز مانند ارتشبد نصیری یکی از هدف‌های آشکار انقلابیون بود. اما در میان شگفتی و وحشت شاه، ظاهراً در اوایل ۱۹۷۹ تغییر موضع داد و تجربیات و اطلاعات خود را در اختیار آیت الله گذاشت.

* حسین فردوست از دوران کودکی به عنوان دانش آموز دبستان نظام وارد کلاس مخصوصی شد ۱۳۰۴ خورشیدی که رضا شاه برای ولیعهدش محمدرضا پهلوی ترتیب داده بود. رضا شاه که تمایل داشت در کنار فرزندش دوست و همبازی درس خوانی باشد، فردوست را مورد توجه خاص قرارداد و او به دربار راه یافت. بدینسان فردوست از کودکی نزدیکترین دوست محمدرضا شاه و محرم اسرار او شد. با عزیمت محمدرضا پهلوی به سوی سوئیس برای تحصیل در کالج له روزه فردوست تنها همکلاسی بود که با او به طور رسمی اعزام شد و طی این سالها همچنان صمیمی‌ترین یار محمدرضا شاه بود. طی این سالها این رابطه متقابل تعمیق یافت و چنان پیوندی پدید شد که گویی فردوست جزء مکملی از شخصیت و زندگی محمدرضا شاه است.

با آغاز پادشاهی محمد رضا شاه فردوست همچنان در کنار او بود و این رابطه چنان بود که شاه در کتاب مأموریت برای وطن تنها کسی را که دوست خود معرفی کرد فردوست بود: «آن موقع دوست صمیمی من پسری بود به نام حسین فردوست که پدرش ستوان ارتش بود. حسین در دوران تحصیل در سوئیس با من همدرس بود و بعد هم با درجه سرهنگی سمت استادی دانشکده افسری را عهده داری می‌کند و فعلاً در گارد شاهنشاهی مشغول انجام وظیفه است» فردوست در سال ۱۳۳۸ خورشیدی رئیس دفتر ویژه اطلاعات شاه بود که فعالیت‌های مقامهای مملکتی و درباری را به خصوص دربار را به شاه گزارش میداد. در سالهای ۱۳۴۰-۱۳۵۰ قائم مقام ساواک سازمان اطلاعات و امنیت کشور و در سالهای ۱۳۵۰-۱۳۵۷ همزمان با ریاست دفتر ویژه اطلاعات، رئیس سازمان بازرسی شاهنشاهی بود. ارتشبد حسین فردوست متولد ۱۲۹۶ از دوستان دوران کودکی و نزدیکان شاه بود. او که دوره‌های جاسوسی و ضدجاسوسی را در انگلستان دیده بود، متجاوز از دو دهه مشاغل مهمی چون سرپرستی دفتر اطلاعات ویژه شاه، قائم مقام ساواک و ریاست سازمان بازرسی کل کشور را به عهده داشت. فردوست نقش تعیین‌کننده‌ای در صدور اعلامیه بی‌طرفی ارتش شاهنشاهی در صبح ۲۲ بهمن ۱۳۵۷، که منجر به پیروزی نهایی انقلاب اسلامی شد، داشت. وی پس از پیروزی انقلاب اسلامی در راه‌اندازی دستگاه اطلاعاتی و کمک به ایجاد ساختار امنیتی برای حاکمان جدید، خدمات مهم و حساسی را در اختیار رژیم قرار داد. با جرات میتوان گفت که حسین فردوست در راه اندازی سازمان اطلاعات جمهوری اسلامی و دستگیری مخالفان شاه و مخالفان جمهوری اسلامی در سالهای ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۰ نقش تعیین‌کننده‌ای داشت. با این حال پس از آن که تاریخ مصرفاش تمام شد توسط نیروهای رژیم جمهوری اسلامی دستگیر و از صحنه حذف شد. فردوست سال‌ها پس از انتشار همکاری‌اش با رژیم در تلویزیون ظاهر شد. دستگاه اطلاعاتی رژیم مدت کوتاهی پس از پخش گفتگوهای تلویزیونی وی در سال ۶۵، با صدور اطلاعیه‌ای در تاریخ ۲۸ اردیبهشت ۱۳۶۶ خیر از مرگ وی بر اثر سکته قلبی در زندان داد. مقامات امنیتی رژیم هیچ‌گاه از تاریخ، محل و نحوه‌ی دستگیری او سخنی به عمل نیاوردند. مترجم.

در آن زمان فردوست چه می‌کرد؟ بر همه کس نامشخص بود. ولی شاه رفتار او را يك خیانت شخصی عمیق و نیز خیانت به مملکت تلقی می‌کرد. در آخرین ماه‌های عمرش مرتباً از او صحبت می‌کرد. گاهی به نظر می‌رسید که قضیه فردوست او را از هر حادثه‌ی دیگری که تاکنون روی داده ناراحت‌تر کرده است. به ریچارد هلمز اظهار داشت: «او از برادر به من نزدیک‌تر بود.» در مورد دست داشتن فردوست در قتل شاهزاده شهریار در خاطراتش نوشت: «نمی‌توانم باور کنم که شخصی این چنین نزدیک به من خودش را آنطور پست کند که چنین کاری انجام دهد. اگر این را باور کنم باید ایمان خود را از انسانیت سلب کنم.»³⁷

روز به روز اشتیاق کاخ سفید به اینکه شاه هر چه زودتر از آمریکا برود بیشتر می‌شد. نظر جیمی کارتر این بود که به شاه فقط به منظور معالجه اجازه‌ی ورود داده شده و اکنون که این کار انجام شده است او باید خاک آمریکا را ترك گوید. کارتر عقیده داشت مکزیکی‌ها به شخص او خیانت ورزیده‌اند. او اطمینان داشت

³⁷M.R. Pahlavi, Answer to History, p. 64 .

اگر شاه را بیرون کند خواهد توانست گروگان‌ها را به خانه‌هایشان بازگرداند. امیدوار بود این کار قبل از عید میلاد مسیح صورت بگیرد.³⁸

در واقع دلایل زیادی در دست نبود که نشان بدهد عزیمت شاه از آمریکا به آزادی گروگان‌ها کمک خواهد کرد. مقامات ایرانی مرتباً هشدار می‌دادند که فقط بازگشت او و حضور وی در دادگاه برای «کلیه جنایاتی که مرتکب شده است می‌تواند باعث آزادی گروگان‌ها شود.» با این حال کارتر مایل بود او هرچه زودتر از ایالات متحد بیرون برود.

یک واقعه‌ی شگفت‌انگیز دیگر نیز روی داد. هرچه اقامت شاه طولانی‌تر می‌شد، بخش‌های از ملت آمریکا از او روگردان می‌شدند. هر چه گروگانگیری طولانی‌تر می‌شد، ناتوانی آمریکا نومیث کننده‌تر می‌شد. بخشی از این خشم را سیاستمداران مستقیم ابراز نمودند. ادوارد کندی که در آن هنگام تازه مبارزات انتخاباتی خود را برای انتصاب به نامزدی حزب دموکرات در برابر کارتر آغاز کرده بود، خودش را در قلمرو عراق-گویی افکند و اظهار کرد: «شاه یکی از خشن‌ترین رژیم‌ها را در تاریخ بشر اداره می‌کرده است.»

و پرسید «چرا باید به این شخص اجازه داده شود با میلیاردها دلاری که از ایران دزدیده بیاید و در اینجا استراحت کند در حالیکه اسپانیایی تباران فقیری که طبق قانون در آمریکا مستقر شده‌اند باید نه سال منتظر بمانند تا به فرزندانشان اجازه‌ی ورود داده شود؟»³⁹

یک بحث موازی در ستون نامه‌های وارده‌ی نیویورک تایمز آغاز شد که چرا و چگونه باید شاه را محاکمه کرد. پاره‌ای از نویسندگان پیشنهاد کردند که یک دادگاه بین‌المللی تشکیل شود. مقامات انقلابی ایران اشاره به دادگاه نورنبرگ کردند. اما یکی از اصول اساسی دادگاه نورنبرگ این بود که تصور می‌شد قضات مستقل‌اند.

با توجه به اعدام اعضای رژیم سابق که در ایران صورت گرفته بود، هر گونه دلیلی وجود داشت که تصور شود محاکمه‌ی شاه چه نتیجه‌ای خواهد داشت. با این همه در میان بعضی از اعضای مطبوعات و نویسندگان نامه به سردبیر این فکر گسترش یافت که تنها کار شرافتمندانه‌ای که برای شاه باقی مانده این است که خودش را فدا سازد و برای حضور در دادگاه به ایران برگردد. بدین سان خواهد توانست خود را به عنوان یک شهید نجات دهد.

جیمی برسلین مقاله نویسی نیویورک دیلی نیوز در ستون مخصوص خودش نوشت: «در یک جایی باید شیپوری وجود داشته باشد که این مرد را از خواب بیدار کند و بدون هیچ فشار یا وعده‌ای وادار به عملی مجرد سازد که به خطر جانی دیگران خاتمه دهد.» برسلین با نقل قول از کتاب داستان دو شهر نوشته‌ی چارلز دیکنس اعلام داشت که تسلیم اختیاری شاه بهترین کاری خواهد بود که تاکنون انجام داده است و افزود: «او مردی است که یک فرصت منحصر به فرد برای ابراز نجابت واقعی به او عرضه شده است تا زندگی کسانی را که اکنون در اسارت به سر می‌برند و کودکانی که بعدها از آنان متولد خواهند شد، نجات دهد.»⁴⁰

شاه هیچ نشانه‌ای از اینکه صدای این شیپورها را شنیده است از خود ابراز نکرد. در برابر پیشنهاد باربارا والترز خبرنگار تلویزیون «ای بی سی» گفت: «تاکنون دشمنانم صفات متعددی به من نسبت داده‌اند. اما هیچ کس مرا احمق خطاب نکرده است.»⁴¹ ولی مثل همیشه مسئله این بود که به کجا برود؟

وزارت خارجه‌ی آمریکا هنوز دنیا را برای یافتن سوراخی برای آنها جستجو می‌کرد. فهرست کشورهایایی که ممکن بود به آنها اجازه‌ی ورود بدهند چندان دلگرم کننده نبود. سایروس ونس به کارتر گزارش داد در میان کشورهایایی که بلافاصله پاسخ منفی نداده بودند کستاریکا و پاراگوئه و گواتمالا و ایسلند و تونگا و باهاما

³⁸ Carter. Keeping Faith, p. 468.

³⁹ تایمز لندن، ۴ دسامبر ۱۹۷۹.
⁴⁰ تایمز لندن، ۱۲ دسامبر ۱۹۷۹.

⁴¹ Salinger, Ameriru Held Hostage, p. 67.

و آفریقای جنوبی و پاناما وجود داشتند. اما بیشترشان بی‌اندازه مردد بودند. گواتمالا متعاقب حمله‌ی کندی موافقت خود را پس گرفت. هادینگ کارتر سخنگوی ونس به روزنامه‌نگاران اظهار داشت که دستگاه حکومتی هنوز امیدوار است که شاه هر چه زودتر آمریکا را ترک گوید ولی تا زمانی که جایی برایش یافت نشده آزاد است بماند، و افزود: «ما نمی‌توانیم کسی را که هیچ پناهگاهی ندارد سوار یک قایق پارویی کنیم و از آبهای ساحلی خود دور سازیم.»

البته هنوز مصر وجود داشت. بلافاصله پس از آنکه مکزیك با اقامت شاه مخالفت کرد. سادات دعوت خود را به بازگشت شاه تجدید کرد. اما هم حسنی مبارك معاون رئیس جمهوری و هم اشرف غربال سفیر مصر در آمریکا به واشینگتن توصیه کردند که بازگشت او جز به تیره شدن روابط مصر با سایر کشورهای عرب که هم اکنون نیز خوب نیست، کمکی نخواهد کرد. کارتر در دفتر خاطرات روزانه‌اش نوشت: «وضع از این قرار است که من مایلم او به مصر برود ولی نمی‌خواهم به سادات صدمه‌ای برسد. سادات مایل است او در ایالات متحد بماند ولی نمی‌خواهد به من صدمه‌ای وارد شود.»⁴² به نظر می‌رسید که هیچ راه حلی وجود ندارد. اما در این هنگام يك دلاور نسبتاً غیرعادی تاخت کنان به نجات کارتر شتافت.

ژنرال عمر توریخوس «کودی یوی پاناما»، هنگامی که مخالفت مکزیك با ورود مجدد شاه اعلام شد در لاس وگاس مشغول تماشای مسابقه‌ی يك بوکس باز حرفه‌ای پانامایی بود. در روحیه‌ی حاکم بر لاس وگاس، ژنرال از دستیارانش پرسید که آیا گمان می‌کنند شاه ورق مهمی در بازی باشد؟ توریخوس يك قمار باز بود.⁴³

نام عمر توریخوس به يك دلیل هم که شده در تاریخ باقی خواهد ماند: گراهام گرین نویسنده‌ی مشهور انگلیسی کتابی تحت عنوان آشنایی با ژنرال نوشته که يك ستایش نامه‌ی واقعی از او بشمار می‌رود. توریخوس در نیمه‌ی دوم سال‌های ۷۰ چند بار گرین را به پاناما دعوت کرد. دقیقاً به چه دلیل، هنوز روشن نیست ولی گرین تصور کرد شاید به دلیل طرح بزرگی بوده که توریخوس اجرای آن را در نظر داشت ثبت کند: اعضای يك قرارداد جدید درباره‌ی کانال پاناما با ایالات متحده آمریکا.

در نخستین دیدارشان، توریخوس با لباس خواب و زیر شلواری از يك بستر آشفته برخاست و از گرین استقبال کرد. يك دسته موی پریشان بر روی پیشانی و به سوی چشم‌های محتاطش ریخته بود. گرین از مشاهده‌ی قیافه‌ی دلپذیر او تکان خورد. او زیبایی يك پسر بچه‌ی مسن و شور و حرارت يك گربه را داشت که هم پر طراوت و هم پر جوش و خروش بود.

از آن پس گرین سفرهای متعددی به پاناما کرد. در پروازهای مستقیم خط هوایی «ك الی ام» از آمستردام به پاناما مشروب مورد علاقه‌اش را که جین کهنه‌ی بولس است نوشید و به او بسیار خوش گذشت. گرین تحت تأثیر جاذبه‌ی توریخوس، شیوه‌ی خاص او در رهبری، مردم گرایی چپ‌گرایانه و روحیه‌ی بشاش او قرار گرفت که در پس آن احساس مرگ زودرس نهفته بود. یکبار توریخوس به گرین گفت همان احساسات محبت آمیزی را که نسبت به تینو دارد، در مورد او هم احساس می‌کند.

توریخوس⁴⁴ از اواخر دهه‌ی ۶۰ که به عنوان سرهنگ گارد ملی پرزیدنت آرنولفو آریاس مادرید را در هواپیمایی به مقصد میامی نشانده و خودش زمام امور را در دست گرفته بود، پاناما را اداره می‌کرد. خانواده‌ی

⁴² Carter, Kerping Faith, p. 469.

⁴³ مصاحبه‌ی نگارنده با چوچو مارتینز و دالیس وارگا، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

⁴⁴ عمر افرانین توریخوس هررا به انگلیسی: Omar Torrijos زاده ۱۳ فوریه ۱۹۲۹ درگذشته ۳۱ ژوئیه ۱۹۸۱ از حزب سیاسی، حزب انقلابی دموکراتیک بود. مترجم.

آریاس از زمانی که پاناما در اوایل قرن بیستم قدم به عرصه‌ی وجود گذاشت، از نظر سیاسی بر این کشور تسلط داشت. تا آن زمان پاناما بخشی از کشور کلمبیا بشمار می‌رفت. اما فکر بلند پروازانه‌ی تئودور روزولت این بود که ایالات متحد از میان برزخ پاناما کانالی احداث کند و بر آن نظارت داشته باشد. در ۱۹۰۳ آمریکا شورشی علیه کلمبیا را که یک مهندس فرانسوی رهبری می‌کرد، تشویق کرد و پاناما را به عنوان یک دولت مستقل به رسمیت شناخت و قراردادی درباره‌ی کانال با آن مرد فرانسوی امضا کرد که کلیه‌ی حقوق و اختیارات را در منطقه‌ی کانال به ایالات متحد تفویض می‌کرد «به نحوی که گویی آمریکا در قلمرو خودش دارای حق حاکمیت می‌باشد.»

آنگاه کانال با مشکلات عظیمی ساخته شد. این یک موفقیت شگفت‌آور و یکی از عجایب بزرگ جهان بود. هفت سال برای حفر یک گودال دوازده کیلومتری از میان کوه‌های موسوم به «تقسیم‌کننده‌ی قاره» که ستون فقرات سراسر آمریکاست وقت صرف شد. در طول این هفت سال کانال، مجموعه‌ی درهم و برهمی از قطارهای راه آهن و گروه‌های دینامیت‌گذاری و بیل‌های مکانیکی و خاک پخش‌کن‌ها و مردانی با بیل و کلنگ و محل ریختن نخاله بود.



ژنرال عمر توریخوس

دروازه‌های عظیمی در هر دو سوی سواحل اقیانوس اطلس و اقیانوس کبیر نصب گردید که امروزه نیز عیناً مثل روزی که ساخته شده‌اند کار می‌کنند. کشتی‌های بزرگ چند هزار تنی از طریق این دروازه‌ها به ارتفاع بیست و پنج متر از سطح دریا بالا برده می‌شوند و سپس از میان کوه‌های «تقسیم‌کننده‌ی قاره» می‌گذرند و به یک دریاچه‌ی مصنوعی می‌رسند که از آب چندین رودخانه که دروازه‌ها حفظ کرده‌اند ایجاد شده است. دریاچه‌ی مزبور جزیره‌هایی دارد که زمانی قله‌های کوه‌ها بوده‌اند. سفر با قایق‌های بادبانی در این دریاچه خاطره‌ی طوفان نوح را زنده می‌کند، زیرا وقتی طوفان به پایان رسید و آب دریا پایین رفت، نوح نظیر همین منظره را مشاهده کرد، با این تفاوت که سیل عمل خدا بود و کانال شکوه انسان.

قرارداد اصلی کانال بیش از هفتاد سال به اعتبار خود باقی بود و دولت ایالات متحد بر طبق آن کانال و منطقه‌ی اطراف آن را کاملاً کنترل می‌کرد. هیچ فرد پانامایی اجازه نداشت در مقام تصمیم‌گیرنده قرار بگیرد و آمریکاییان از حق برون مرزی برخوردار بودند. این یک وضع استعماری تمام عیار بود زیرا پاناما از حق حاکمیت خود بر محدوده‌ی هشت کیلومتری دو سوی کانال محروم بود. نارضایتی اهالی پاناما رفته رفته شدت

یافت. در سال‌های ۱۹۵۹ و ۱۹۶۴ شورش‌های جدی علیه ایالات متحد صورت گرفت. در ۱۹۶۵ پرزیدنت جانسون با شروع مذاکره درباره‌ی يك قرارداد جدید موافقت کرد. اما در آن زمان مالکیت کانال در نظر بسیاری از آمریکاییان يك امر طبیعی و اساسی بشمار می‌رفت. مخالفت راستگرایان با هر گونه تغییر وضع موجود زیاد بود و مذاکرات به کندی پیش می‌رفت تا اینکه دوازده سال بعد جیمی کارتر رئیس جمهور شد.

کارتر برای بستن قرارداد جدیدی درباره‌ی کانال اولویت قائل شد. توریخوس نیز چنین کرد. مذاکرات مجلس سنای آمریکا درباره‌ی قرارداد توأم با هیجان بود. مخالفت‌های گسترده و خشمگینی با قرارداد جدید می‌شد. رونالد ریگان که در آن هنگام یکی از رهبران جمهوری‌خواه بود و انتظار داشت در انتخابات ۱۹۸۰ شرکت کند از جمله کسانی بود که با دادن هر گونه امتیازی به پانامایی‌ها مخالفت می‌کرد (یکی دیگر از جمهوری‌خواهان برجسته، جان وین هنر پیشه‌ی مشهور، موافق قرارداد بود. او همسر پانامایی داشت و روحیه‌ی اهالی آن کشور را بهتر از هر کسی درک می‌کرد. وین صریحاً به مبارزه‌ی ریگان حمله کرد).⁴⁵

مذاکرات سنای آمریکا عیناً از رادیو پاناما پخش می‌شد و توریخوس در حالیکه رادیو ترانزیستوری خود را در دست داشت و در ایوان خانه‌اش بالا و پایین می‌رفت از رادیو می‌شنید که مخالفان قرارداد یکی پس از دیگری او را کمونیست و قاچاقچی مواد مخدر و یک مست خطاب می‌کنند. هر بار که سخنرانان به او توهین می‌کردند و دشنام‌های رکیک می‌دادند، او رادیو را به سنگفرش ایوان می‌کوبید. بعدها به سفیر آمریکا گفت که دو صندوق رادیو سونی به این نحو از بین رفته است. توریخوس می‌دانست که مخالفانش در واشینگتن می‌کوشند او را به يك طغیان ضد آمریکایی تحریک کنند. ولی توانست بر خودش مسلط شود.

در اوایل ۱۹۷۸ کارتر توانست قرارداد را (که در واقع دو قرارداد بود) از تصویب کنگره بگذراند. ترتیبات جدید، اجازه‌ی عملیات مشترک را در کانال تا آخرین روز سال ۱۹۹۹ می‌داد و از آن پس نیز به ایالات متحد حق می‌داد به دفاع از بی‌طرفی پاناما در برابر هر تهدید خارجی بپردازد. اگرچه قرارداد آن طور که پانامایی‌ها انتظار داشتند سخاوتمندانه نبود، با این حال شرایط آن در مقایسه با سیستم قبلی يك پیشرفت بزرگ بشمار می‌رفت. بعدها توریخوس فاش ساخت که اگر کنگره‌ی آمریکا قرارداد را رد می‌کرد، در نظر داشت کانال را منفجر سازد.



ژنرال عمر توریخوس

⁴⁵ William J. Jorden, *Panama Odyssey* (Austin: University of Texas Press, 1984), pp. 487-490.

او برای شرکت در مراسم امضای قرارداد به واشینگتن رفت و برای دهن کجی به سنای آمریکا گراهام گرین را به عنوان عضو هیئت نمایندگی پاناما با خودش برد. سالیان دراز بود که دولت آمریکا به بهانه‌ی اینکه گراهام گرین تمایلات کمونیستی دارد، به او فقط رواید جهانگردی کوتاه مدت می‌داد.⁴⁶

در حین مراسم توریخوس رو به سوی کارتر کرد تا برای کمک در پایان دادن به چند نسل محرومیت و نومیدی در میان مردم پاناما از او تشکر کند. اما نتوانست بیاناتش را تمام کند، زیرا چنان منقلب شد که در آغوش همسرش به گریه افتاد.⁴⁷ کارتر بعدها نوشت که نسبت به او احترام و محبت زیادی داشت است.⁴⁸ توریخوس نیز همین احساس را نسبت به کارتر داشت و او را رئیس جمهوری می‌دانست که به کلی فاقد غرور «یانکی‌ها» است، عاملی که همیشه روابط ایالات متحد و کشورهای آمریکای مرکزی را تیره ساخته است.

اکنون در نوامبر ۱۹۷۹ که توریخوس تشخیص داد کارتر در قضیه‌ی شاه با مشکلات جدی روبرو شده است به فکر کمک کردن به او افتاد. او قبلاً از شاه دعوت کرده بود که از باهاما به پاناما برود، اما در آن هنگام شاه مکزیك را ترجیح داده بود و همراهانش نگران آن بودند که نکند پاناما فقط به دنبال پول‌های او باشد. اکنون که مکزیك شاه را نمی‌پذیرفت توریخوس به این فکر افتاد که «ورق شاه را بازی کند.» دعوت مجدد از شاه ممکن بود به منافع ملی پاناما کمک کند. توریخوس مایل نبود رونالد ریگان (یا هر نامزد دیگری از حزب جمهوری‌خواه) در انتخابات ۱۹۸۰ برنده شود و می‌دانست که بحران گروگان‌ها چه صدمه‌ای می‌تواند به کارتر بزند.⁴⁹

پیش از آنکه توریخوس پیشنهاد رسمی بکند، پیام‌هایی رد و بدل گردید. در میامی یک بازرگان کوبایی تبار به نام برناردو بنس با ریکاردو اسپریلا معاون رئیس جمهوری پاناما مذاکره کرد و به او گفت: «گرینگوها در جستجوی محلی برای شاه هستند، و پرسید آیا هنوز دعوت بهار گذشته‌ی پاناما به قوت خود باقی است؟ معاون رئیس جمهوری پاسخ داد که اینطور فکر می‌کند. بنس این مطلب را به وزارت خارجه‌ی آمریکا گزارش داد و آنها نیز به سفیر آمریکا در پاناما تلفن کردند.⁵⁰

سفیر آمریکا در پاناما امبلر ماس نام داشت و صاحب منصبی بشاش و پرشور و شیفته‌ی پاناما بود. ماس همیشه آماده‌ی خندیدن بود و خوش خلقی‌اش با شیطننت توأم بود. او از اهالی ناحیه‌ی تایدواتر در ایالت ویرجینیا است و با نانسی آستور، آمریکایی مشهوری که نخستین زن عضو پارلمان انگلیس شد، نسبت دارد. به امور آمریکای جنوبی علاقه‌مند است و در مذاکرات مربوط به قرارداد از نزدیک دخالت داشته و در سپتامبر ۱۹۷۸ به سفارت در پاناما منصوب شده بود.

ماس نیز همانند گراهام گرین، عمر توریخوس را شخصیتی جالب و مقاومت ناپذیر یافته بود. علاقه به لذات زندگی و شخصیت غیر قابل پیش‌بینی و قوی او را ستایش می‌کرد. ژنرال مالک چند خانه‌ی بزرگ بود که هر وقت میلش می‌کشید در یکی از آنها با زنان مختلف به سر می‌برد. پایگاه اصلی او به یکی از دوستان بازرگانش به نام روزی گونزالس تعلق داشت که در کاله سینکوانته (کوچه‌ی پنجاهم) پاناماسیتی واقع بود. توریخوس عادت داشت ماس یا هر کس دیگری را که می‌خواست ببیند به این محل احضار کند. اغلب اوقات در حالی که در بستری آشفته دراز کشیده و یک گیلان ویسکی در یک دست و یک سیگار برگ در دست دیگر داشت با ملاقات کنندگان گفتگو می‌کرد.

⁴⁶ Graham Green, Getting to Know the General: the Story of un Involvement (New York: Simon and Schuster, 1984), p. 131.

(این کتاب تحت عنوان مردی که من شناختم به فارسی ترجمه شده است.)

⁴⁷ Ibid., p. 132.

⁴⁸ Carter, Keeping Faith, p. 161.

⁴⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با چوچو مارتینز، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۶.
⁵⁰ مقاله‌ی تد شولک در نیویورک ماگازین، ۵ مه ۱۹۸۰.

وقتی از وزارت خارجه به ماس تلفن شد که تحقیق کند آیا واقعاً پاناما شاه را می‌پذیرد. او ابتدا به دیدن ریکاردو اسپرییلا معاون رئیس جمهوری رفت. آن دو موافقت کردند که بهتر است جیمی کارتر شخصاً از عمر توریکوس این تقاضا را بنماید. کارتر تصمیم گرفت همیلتون جردن رئیس ستاد خود را به پاناما بفرستد.⁵¹

جردن سیزده سال تمام، در سراسر دو مبارزه‌ی انتخاباتی طولانی برای انتخاب فرماندار ایالت جورجیا برای کارتر کار کرده بود. او یک دستیار وفادار بود. در واشینگتن از پذیرفتن رسوم و آداب معاشرت محلی جدا خودداری ورزیده و با این کار خود جامعه‌ی اشرافی پایتخت، آمریکا را ناراحت ساخته بود. او به عنوان شخص گردن کلفت و ضمناً خوش طینتی که زیاد مشروب می‌نوشید، با بلوجین در محل کارش حاضر می‌شد و به علت دید زدن چاک سینه‌ی خانم‌ها و اظهار نظر جلف درباره‌ی آن شهرت ناپسندی یافته بود. ممکن است این تصویر برای چنین مأموریت دیپلماتیک حساسی عجیب بنماید، ولی او در خلال مذاکرات پیچیده‌ی قراردادهای روابط دوستانه‌ای با توریکوس برقرار کرده بود. رهبر پاناما فقط به کسانی اعتماد داشت که به مشروب و زن علاقه داشته باشند و از این لحاظ جردن می‌توانست کاملاً مورد اعتماد او باشد.

اکنون کارتر فکر می‌کرد جردن خواهد توانست کشف کند که آیا دعوت توریکوس از شاه واقعاً جدی است. جردن به هارولد براون وزیر دفاع تلفن کرد تا از او یک هواپیمای نظامی بخواهد و سپس به امپلر ماس تلفن کرد و گفت تا چند ساعت دیگر وارد پاناما خواهد شد و نیاز به دیدن توریکوس دارد. دیدار با توریکوس می‌بایست کاملاً سری نگه داشته شود.

غروب آن روز که هواپیمای جردن در پایگاه هوایی هوارد در منطقه‌ی کانال به زمین نشست، او با لباسی قدم به بیرون نهاد که به عقیده‌ی خودش یک تغییر شکل کامل بود: کت و شلوار تیره و کراوات سیاه و عینک دودی. ماس او را سوار اتومبیل بزرگش کرد و یکر است به دیدن ژنرال برد. توریکوس در حالیکه گیلاس مشروب در دست داشت برای استقبال او از جا برخاست و جردن گفت: «برناس نوچس (شب بخیر) پاپا ژنرال.» آن دو روی همدیگر را بوسیدند و به نوشیدن بالبوآ سرگرم شدند که آبجوی محلی است.

جردن عصبی بود. گذشته از هر چیز، این نخستین مأموریت مهم دیپلماتیکی بود که بر عهده‌اش واگذار شده بود و او عادت به دیپلمات بودن نداشت. آن دو درباره‌ی امور جنسی به گفتگو پرداختند.

توریکوس اظهار داشت عقیده‌ی او درباره‌ی امنیت این است که شخص همیشه در حال حرکت باشد. «گاهی از خواب بر می‌خیزم و نمی‌دانم کجا هستم.» جردن به میان حرف او دوید که: «و با کی هستید.» همه‌ی همنشینان خندیدند. آنگاه توریکوس پرسید: «چه چیز باعث شده که در وسط شب اینجا بیایید؟» جردن تقاضا کرد در خلوت با او گفتگو کند و آن دو به ایوان جلو عمارت رفتند. توریکوس یکی از سیگار برگ‌های بزرگی را که دوستش فیدل کاسترو برایش فرستاده بود آتش زد و به صندلی تکیه داد. وقتی جردن سخنانش را تمام کرد ژنرال ساکت بود و به سیگارش پک می‌زد. جردن با حالت عصبی منتظر ماند تا اینکه سرانجام توریکوس گفت: «آری.» جردن می‌خواست از شادی فریاد بکشد.

با اینکه شب از نیمه گذشته بود جردن بلافاصله به کارتر تلفن زد و گفت: «آقای رئیس جمهوری، متأسفم که شما را بیدار می‌کنم. من با دوستان در جنوب هستم و او آماده است آن تحفه را بپذیرد.» کارتر گفت: «خدا را شکر.» و سپس به زبان اسپانیایی از توریکوس تشکر کرد.

توریکوس به جردن پیشنهاد کرد که شب را در همان جا به سر ببرد ولی جردن گفت گمان می‌کند بهتر باشد فوراً و مستقیماً به لکلند در تکزاس برود و بکوشد شاه را متقاعد سازد که پاناما مناسبترین محل برای اقامت اوست. به محض اینکه جردن از در خارج شد، توریکوس به دنبالش دوید و از پنجره‌ی اتومبیل

⁵¹ مصاحبه‌ی نگارنده با امپلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

جعبه‌ای را به درون گذاشت. این جعبه محتوی شش قوطی آبجوی خنك بالبوآ بود. جردن باصدای بلند فریاد زد: «گراسیاس پایا ژنرال» و توریخوس به قهقهه خندید.⁵²

صبح فردای آن، جردن پس از چند ساعت استراحت در لکلند، به دیدار شاه رفت. لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که از واشینگتن پرواز کرده بود و استیو اکسمن مأمور رابط وزارت خارجه نیز همراهش بودند. ابتدا رابرت آرمائو به پیشوازشان آمد که جردن فقط اسما او را می‌شناخت، و از او خوشش نیامد. به مشکل می‌توان باور کرد که دو آمریکایی جوان این قدر با هم متفاوت و متضاد باشند: یکی متخصص انتخابات اهل جنوب، بدلباس و مشروب خوار و دیگری یک درباری جمهوری‌خواه اهل مشرق، شیک‌پوش و سخت‌گیر. جردن در خاطر آرمائو را چنین توصیف کرده است: «مرد جوانی با سر و وضع آراسته که کت و شلوار گرانبهایی پوشیده و موهای سرش را با دقت آرایش و نیز مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶ داده بود. ظاهر او مردی شیک پوش را نشان می‌داد ولی در باطن قادر نبود ناراحتی خود را از اینکه در قلب یک درام بین‌المللی قرار گرفته است پنهان سازد.» جردن فهمید که آرمائو موافق رفتن شاه به پاناما نیست. از آنچه درباره‌ی توریخوس شنیده بود خوشش نیامده بود. معتقد بود تسهیلات پزشکی در آن کشور مناسب نیست و نگران این بود که ممکن است پانامایی‌ها شاه را به ایران پس بدهند.

هنگامی که عازم اتاق شاه بودند، آرمائو به جردن خاطر نشان کرد که چه رفتاری باید داشته باشد: «یادتان باشد به ایشان اعلیحضرت خطاب کنید.» جردن احساس کرد مثل کودکی که بزرگترها به او گوشزد می‌کنند مواظب رفتارش باشد، با او رفتار می‌کنند. اما این توصیه‌ی خوبی بود زیرا شاه به سخنان هیچکس که مقررات تشریفاتی را رعایت نمی‌کرد گوش نمی‌داد.

جردن ابتدا از مشاهده‌ی وضع کسالت بار آپارتمانی که شاه را در آن سکونت داده بودند یکه خورد. آپارتمان مزبور او را به یاد اتاق‌های ۷۵ دلاری هتل هالییدی این می‌انداخت. آخرین باری که او شاه را دیده بود در ۱۹۷۷ در کاخ سفید بود. شاه علی‌رغم آنکه در زمین چمن کاخ سفید مورد حمله‌ی گاز اشک آور قرار گرفته بود وقار و متانت خود را حفظ کرده و خود را رهبر پر اقتدار یک ملت مهم جلوه داده بود.

اکنون که دو سال از آن تاریخ می‌گذشت شاه ضعیف و رنگ پریده می‌نمود. وقتی با دشواری از روی نیمکت پلاستیکی برخاست تا با جردن دست بدهد مثل این بود که نمی‌توانست تعادل خودش را حفظ کند. فقط چشمان نافذش تغییر نکرده بود. لباس راحت آبی رنگ مخصوص افسران نیروی هوایی امریکا را پوشیده بود که در پشت آن علامت U.S.A خوانده می‌شد.

پرسید: «چه چیز موجب مسافرت شما به تکزاس شده است؟ در این روزها هر وقت با وزارت خارجه تماس دارم به تقاضای آنهاست و از من توقع انجام کاری دارند.»

جردن پاسخ داد: «اعلیحضرتا ما برای تقاضای انجام کاری نزد شما نیامده‌ایم، بلکه برای این است که وضع گروگانگیری را آن طور که ما می‌بینیم برایتان شرح دهیم و به اتفاق شما امکان سفر به کشور دیگری را مطالعه کنیم.»

جردن به یاد می‌آورد که پاسخ شاه گویای اشتغال فکری او بود: «اطمینان دارم اطلاع دارید که من مایلم هر کاری از دستم ساخته است در کمک به کشورتان در حل بحران گروگانگیری بکنم. نمی‌خواهم برای این قضیه‌ی وحشتناک مورد سرزنش تاریخ قرار بگیرم.»⁵³

جردن گفت دستگاه حکومتی معتقد است مادامی که شاه در امریکا به سر می‌برد بحران گروگانگیری حل نخواهد شد. شاه گفت اشخاصی که دست به گروگانگیری زده‌اند کمونیست‌های دیوانه‌ای هستند که با منطق

⁵² Jordan, Crisis, pp. 63-76.

⁵³ Jordan, Crisis, pp. 76-83.

نمی‌شود با آنها کنار آمد. او گفت آماده است آمریکا را ترك گوید اما مسئله این است که به کجا برود؟ شاه پرسید: «آیا به اتریش و سوئیس هم مراجعه شده است؟»

جردن گفت که هر دوی این کشورها جواب رد داده‌اند، شاه به شدت ناراحت شد.⁵⁴ روابط او با برونر کرایسکی همیشه خوب بود و در سوئیس نیز از سال‌ها پیش مالک خانه‌ای بود. با صدای خفه و غمناکی به جردن گفت: «مثل اینکه هیچ کس من را نمی‌خواهد.»

جردن فوراً جواب داد: «اعلیحضرتا اینطور هم نیست.» شاید هم این پاسخ شاه سابق را تشویق کرد. آنگاه جردن مانند يك شعبده باز از درون کلاهش پاناما را بیرون کشید. شاه آشکارا خوشحال نشد. شکایت کرد که توریخوس «از دیکتاتورهای غیر معمولی آمریکای جنوبی است.» بعدها جردن نوشت که از شنیدن این سخن یکه خورده است. مگر خود شاه دیکتاتور نبود؟ کوشید کارهای نیک توریخوس را برای شاه شرح دهد و گفت از زمانی که کارتر زمام امور را در دست گرفته، سوای سادات او جالب‌ترین شخصیتی است که ملاقات کرده است. حافظه‌ی جردن یاری نمی‌کند که واکنش شاه را نسبت به این قضاوت بازگوید.

نیز جردن اظهار داشت که توریخوس مرد با صداقتی است و می‌کوشد در کشورش رژیم دموکراسی برقرار سازد. وسوسه شده بود به شاه بفهماند که این «دیکتاتور» کارهایی کرده است که اگر او کرده بود رژیمش ساقط نمی‌شد.

شاه اشاره کرد که هر چند ترجیح می‌دهد به کشوری برود که با آن آشنایی داشته باشد، ولی گرفتاری این است که هیچ چیز درباره‌ی پاناما نمی‌داند. از آرمائو نظرخواهی کرد و آرمائو پاسخ داد در مورد تدابیر امنیتی در پاناما و تسهیلات پزشکی در آن کشور، و در مورد اینکه شاه قادر خواهد بود در صورت ضرورت پزشکی به ایالات متحد مراجعت کند تضمین می‌خواهد. آرمائو این مطلب را روشن ساخت که نظر خوشی نسبت به پاناما ندارد و معتقد است پانامایی‌ها فقط دنبال پول شاه هستند و آن محل نامطمئن است. او این نظریات را با صراحت هر چه تمام‌تر بیان کرد.

جردن از فکر اینکه سخاوتمندی توریخوس و دیپلوماسی خود او در اثر مداخله‌ی يك متصدی روابط عمومی مانهاتان که به او اعتماد نمی‌کرد، به هیچ و پوچ مبدل شود، دچار وحشت شد. اظهار نمود که اطمینان‌های لازم را می‌توان اخذ کرد و پرسید: «اما مشورت با پزشکان و بررسی مسائل امنیتی چه قدر طول خواهد کشید؟» آرمائو جواب داد: «هر قدر که لازم باشد. آیا می‌خواهید مهلتی تعیین کنید و اعلیحضرت مجبورند آمریکا را ترك کنند؟»

جورجیایی زمخت به نیویورکی ملایم خیره شد و کوشید به او بفهماند که چقدر ناراحت شده است و پاسخ داد: «البته نه.» آرمائو گفت ابتدا با پزشکان و سپس با مأموران امنیتی صحبت خواهد کرد تا ببیند آنها با رفتن به پاناما موافقت یا نه. شاه گفت او هم با ملکه صحبت خواهد کرد. موافقت کردند که جردن و آرمائو و سرهنگ جهان بینی همراه یکدیگر بلافاصله به پاناما بروند تا ببینند آیا جایی برای زندگی شاه وجود دارد یا خیر.

پیش از آنکه از هم جدا شوند، جردن ارزیابی شاه را از مسائل جاری ایران جویا شد. شاه پاسخ داد ایران در هرج و مرج به سر می‌برد. همه چیز به وسیله‌ی خمینی و سرسپرده گانش خراب و نابود می‌شود... «نمی‌توانید مجسم کنید که من وقتی روزنامه‌های صبح را در باهاما می‌خواندم و در روز خبر اعدام گروهی از کسانی را که سالیان دراز در دوران سلطنت من خدمت کرده بودند می‌دیدم چه عذابی می‌کشیدم.» و بعد با نوعی کنایه گفت: «یقین دارم این هم بخشی از گزارش دولت شما درباره‌ی حقوق بشر خواهد بود.»

وقتی جردن پرسید چرا این وضع در ایران پیش آمد، شاه پاسخ داد اگرچه وقت زیادی برای اندیشیدن درباره‌ی این موضوع داشته است ولی واقعا نمی‌تواند آن را تجزیه و تحلیل کند. توصیه‌های آمریکایی‌ها ضد

⁵⁴ M. R. Pahlavi, Answer to History, pp. 25-26 .

و نقیض بود. «اگر قرار بود وقایع دوباره تکرار شود، من با قاطعیت بیشتری عمل می‌کردم. ایران ارزش جنگیدن را دارد و من می‌بایست می‌جنگیدم؛ در این صورت هنوز بر تخت طاووس نشسته بودم و مثل يك تبهکار در اطراف جهان دنبال پناهگاه نمی‌گشتم.»

يك لحظه سبک‌تر در این دیدار غم‌انگیز وجود داشت و آن نیز وقتی بود که شهبانو در آن شرکت کرد. او نیز مانند شاه درباره‌ی محلی که خواهند رفت نگران بود و می‌کوشید به روی خودش نیآورد و به شوهرش دل‌داری بدهد. او از نشان دادن هدیه‌ی ای از یکی از دوستانش از اردن که یک رول دستمال توالنت بود که عکس خمینی رویش بود خوشحال شد. او همچنین از پخش آهنگ پاپی که شخصی برای او فرستاده بود به نام «اینی مینی خمینی» بسیار لذت برد.

آنگاه جردن اجازه‌ی مرخصی خواست تا به شاه قدری فرصت استراحت بدهد چون خواهرش شاهزاده اشرف داشت وارد می‌شد. شاه از شجاعت اشرف تمجید کرد و گفت: «با اینکه در بدر شده و فرزندش به دست قاتلان خمینی به قتل رسیده تنها نگرانی‌اش سلامت من می‌باشد.»

جردن در حال با شاهزاده اشرف برخورد کرد. دستش را به سوی او دراز کرد. اشرف با چشمان سیاه و گیرا شبیه برادرش به او خیره شد و بی آنکه دست بدهد از کنارش رد شد و به درون اتاق شاه رفت.⁵⁵

جردن همراه با آرمائو و سرهنگ جهان بینی به پاناما پرواز کردند. آنان از خانه‌ای واقع در ایالت کوهستانی چیریکی و خانه‌ی دیگری در جزیره‌ی کونتادورا در وسط اقیانوس آرام و در چهل و پنج کیلومتری پاناماسیتی بازدید کردند. خانه‌ی اخیر اقامتگاه بیلاقی گابریل لونیس يك بازرگان خوشرو و درشت بود که توریخوس در اواسط دهه‌ی ۷۰ در زمان مذاکرات پر دردر درباره‌ی قراردادهای جدید کانال، شخصاً او را به سفارت در ایالات متحد منصوب کرده بود. خانه‌ی او از همه جا مناسب‌تر می‌نمود. حفظ امنیت آسان‌تر بود و تا بیمارستان‌های واقع در خاک اصلی پاناما فقط چند دقیقه پرواز لازم بود و ملکه از دریا و محیط کنار آن خوشش می‌آمد.

توریخوس از آنها خواهش کرد که به دیدنش بروند. جردن ژنرال را در آغوش کشید و گفت: «هلو پاپا.» آرمائو کرنش کرد و گفت: «عالیجناب از این که افتخار شرفیابی به من دادید سپاسگزارم.» جردن از این همه احترام به ژنرال جنجالی بی‌اختیار به خنده افتاد. اما رعایت ادب و نزاکت روال همیشگی آرمائو بود. توریخوس به آرمائو گفت از طرف من به شاه بگویید در اینجا مانند يك مهمان عالی مقام مورد استقبال قرار خواهند گرفت و اگر بشنوم کسی قصد اهانت یا سودجویی از ایشان را دارد، بلافاصله آن شخص را به زندان خواهم افکند.

آنگاه توریخوس يك دعوتنامه‌ی رسمی برای شاه نوشت. به نظر جردن آرمائو نرم شده بود. وقتی دوباره به مقصد تک‌زاس سوار هواپیما شدند، گفت: «اکنون اخذ تصمیم با شاه و پزشکان اوست.» در حین پرواز به لکلند او و جردن درباره‌ی آنچه خانواده‌ی سلطنتی نیاز دارند گفتگو کردند. در رأس فهرست، يك خط تلفن مستقیم برای ملکه فرح قرار داشت. آرمائو گفت او باید برای حفظ سلامت روحی خود دائماً با دوستانش در تماس باشد.⁵⁶

آنها چند دقیقه پس از نیمه شب ۱۴ دسامبر به لکلند رسیدند. شاه تا آن ساعت بیدار مانده بود. آرمائو به او گزارش داد که از پاناما زیاد خوشش نیامده ولی تنها امکانی است که در حال حاضر وجود دارد. صبح فردای آن جردن به آپارتمان کوچک شاه رفت و نامه‌ی توریخوس را به او تسلیم کرد. به نظر جردن شاه از

⁵⁵ Jordan Crisis, pp. 76-83.

⁵⁶ Ibid., p. 81.

مضمون نامه بسیار خوشش آمد و چند بار این جمله را با خوشحالی تکرار کرد: «بالاخره دعوتنامه‌ای از این شخص دریافت کردم.»

اکنون تنها مسئله‌ی حل نشده سلامت شاه بود. در دو هفته‌ای که در لکلند به سر می‌برد طحالش دوباره شروع به کوچک شدن کرده بود. پزشکان نیروی هوایی از او عیادت کرده. نمونه‌ی خون او را گرفته و تحت نام مستعار جدید «رائول پالاسیوس» آزمایش کرده بودند. عقیده‌ی پزشکان نیروی هوایی این بود که طحال شاه هر چه زودتر باید برداشته شود.

دکتر کین از نیویورک احضار شد. او همراه با همکارش هیبارد ویلیامز و ویلیام جکسون وکیل شاه پرواز کرد. کین و ویلیامز با تشخیص پزشکان لکلند موافقت کردند که طحال شاه را باید برداشت. کین در این خصوص با شاه گفتگو کرد.

شاه پرسید چه مدت طول می‌کشد تا حالش خوب شود. کین پاسخ داد دو تا سه هفته. شاه گفت این مدت خیلی طولانی است: «آنها می‌خواهند من هر چه زودتر از کشورشان خارج شوم. تصور می‌کنند این کار به آزادی گروگان‌ها کمک خواهد کرد. و حال آنکه چنین نیست. ولی در هر حال من دیگر نمی‌مانم.»

بعدها کین گفت که این گفتگو یک و نقطه عطفه بشمار می‌رفت. پاناما تنها جایی بود که شاه می‌توانست برود. به عقیده‌ی کین «موافقت شاه با عزیمت با یک بیماری وخیم و نیاز به یک عمل جراحی بزرگ به یک کشور عجیب که تسهیلات پزشکی‌اش محدود بود. برابر با فداکاری بود.»

شاه از کین پرسید آیا قرص کلورامبوسیل تاثیری در وضع مزاجی‌اش خواهد داشت، چون نخستین بار که فلاندرن آن را تجویز کرد طحال کوچک شده بود. کین پاسخ داد ممکن است باز هم مؤثر باشد. شاه گفت قصد داره مجدداً مصرف آن را آزمایش کند. اگر مؤثر نبود او در پاناما خواهد توانست خودش را به چاقوی جراحان بسپارد. کین موافقت کرد. مجدداً کلورامبوسیل اما با مقداری بیشتری از سابق به او داده شد.

کین به اتاق مجاور رفت تا به کاتلر و جردن و دیگران بپیوندد. اگر شاه به پاناما می‌رفت کین در مورد یک چیز مصمم بود: شاه باید در بیمارستان نظامی گورگاس در منطقه‌ی سابق کانال عمل شود نه در هر بیمارستان معمولی دیگری در پاناما. خود کین در زمان جنگ جهانی دوم در بیمارستان گورگاس پزشک مقیم بود و این بیمارستان را به خوبی می‌شناخت و به آن اطمینان داشت. او نیز همانند بسیاری از آمریکاییان اعتماد کمتری به تسهیلات پزشکی در آمریکای جنوبی داشت.

کین به کاتلر و جردن اظهار نمود که او باید موافقت قبلی گورگاس را داشته باشد. و نیز می‌خواست دولت ایالات متحد قول بدهد که در صورت لزوم از کمک خوداری نخواهد کرد. گفت: «منظورم این است که اطمینان حاصل کنم که هرچه نیاز دارم به من خواهید داد، ولو اینکه اعزام یک هواپیمای «ب۵۲» پر از تجهیزات پزشکی باشد. اگر چنین کاری ممکن نیست، تضمین می‌خواهم که بتوانم شاه را به آمریکا برگردانم و برای مراقبت پزشکی به هوستون یا جای دیگر ببرم.»⁵⁷

اینها عناصری بود که بعدها به عنوان «توافق لکلند» مشهور شد: دولت آمریکا هر گونه امنیت و حمایت پزشکی مورد نیاز شاه را تأمین خواهد کرد، عمل جراحی در بیمارستان گورگاس انجام خواهد گرفت نه در بیمارستانی در پاناماسیتی؛ در صورت ضرورت پزشکی شاه خواهد توانست به آمریکا مراجعت کند.

به گفته‌ی کین، کاتلر در چشمان او خیره شد و گفت: «شما موفق شدید.» اما می‌افزاید: «هیچگاه به این وعده و وعیدها وفا نشد.» (جردن در خاطراتش وعده‌ی معالجه در گورگاس را از قلم انداخته است.)

⁵⁷مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

جردن که سبک‌بارتر شده بود به واشینگتن پرواز کرد تا به رئیس جمهوری گزارش بدهد. او گفت شاه اکنون آدمی بی‌اندازه افسرده و غمگین است. کارتر از شنیدن این حرف متأثر شد و قول داد همان شب به شاه تلفن کند. از زمان کنفرانس کمپ دیوید در سپتامبر ۱۹۷۸ که کارتر به اصرار سادات به شاه تلفن کرده بود، این نخستین باری بود که با شاه گفتگو میکرد. کارتر اطمینان‌های توافق لکلند را تکرار و برای شاه آرزوی سلامت کرد.⁵⁸

در همین حال کارتر از هنری کیسینجر نیز تقاضا کرد انتقادات خود را از رفتار حکومت او با شاه تعدیل کند. به گفته‌ی کارتر کیسینجر قول داد از اینگونه انتقادات در دوران گروگانگیری خودداری کند و گفت از ترتیبانی که با دولت پاناما داده شده است راضی است. پس از این تعهد، کارتر در خاطراتش نوشت: «چند روزی کارها نسبتاً روبراه بود و سپس دوباره به وضع سابق برگشت.»⁵⁹

صبح روز ۱۵ دسامبر، شاه و ملکه و گروه کوچک همراهان و سگ‌هایشان از لکلند پرواز کردند و هفتمین بخش از تبعید طولانی خود را آغاز نمودند تا دیگر هیچگاه به کشوری که از شاه حمایت کرده، او را تشویق نموده ولی در نهایت به عقیده‌ی خود او به وی خیانت کرده بود، باز نگردد. در حالیکه به سوی جنوب پرواز می‌کردند گفت: «هنوز وعده‌های آمریکاییان در گوشم صدا می‌کند.» چندی بعد همین جمله را در خاطراتش نوشت.

در کاخ سفید، جودی پاول منشی مطبوعاتی اظهار داشت که امیدوار است عزیمت شاه به حل مسالمت‌آمیز بحران گروگانگیری بیانجامد. ولی از تهران تهدیدهای بیشتری شنیده می‌شد که قصد دارند گروگان‌ها را به عنوان جاسوس محاکمه کنند و همراه آنان «شاه جنایتکار» را نیز غیاباً محکوم نمایند. وزیر امور خارجه ایران بی‌درنگ اقدامات قانونی را به منظور استرداد شاه از پاناما آغاز کرد. این کار به عمر توریخوس دوست جیمی کارتر و فیدل کاسترو، یک فکر نشاط بخش و توطئه‌آمیز و خطرناک الهام کرد، که چگونه او شخصاً و به تنهایی خواهد توانست بحرانی را که گریبانگیر ایالات متحد و در نتیجه، بخش عظیمی از جهان شده بود، حل کند.

⁵⁸ M.R. Pahlavi. Answer to History. p. 27.

⁵⁹ Carter, Keeping Faith. p. 470.

فصل نوزدهم

جزیره

گروهی از سربازان عصبی گارد ملی پاناما و افسران امنیتی و دستیاران نزدیک توریکوس و امبلر ماس سفیر آمریکا در زمین آسفالت فرودگاه پاکیزه‌ی پایگاه هوایی هوارد، برای استقبال از شاه انتظار می‌کشیدند. چند ساعت اخیر تا حدودی آمیخته با هیجان بود.

وزارت خارجه‌ی آمریکا تنها یک روز قبل به ماس تلفن زده و اطلاع داده بود که شاه صبح فردا به پاناما پرواز خواهد کرد. به او تاکید شده بود این موضوع را به هیچ کس نگوید چون کاملاً سری است. ماس با خودش گفت خداوندا، کارهای زیادی باید انجام بگیرد. سرانجام بعد از ظهر روز جمعه به مسئولیت خودش تصمیم گرفت موضوع را به توریکوس بگوید و شروع به تلفن زدن به اینجا و آنجا برای یافتن ژنرال کرد.

ماس یک فهرست طولانی و قدیمی از شماره تلفن‌های خانه‌ها و آپارتمان‌هایی که توریکوس مورد استفاده قرار می‌داد، در دست داشت. دست کم ده شماره را امتحان کرد. اثری از توریکوس نبود. هیچ کس نمی‌دانست او کجاست. سرانجام در حدود ساعت نه بعد از ظهر، ژنرال مست و سرخوش به او تلفن کرد و گفت: «امبلر، آیا تو می‌خواستی با من تماس بگیری؟»

سفیر پاسخ داد: «آری، آیا درباره‌ی مهمان مخصوص اطلاع دارید؟ او فردا صبح وارد خواهد شد.»

توریکوس ناسزایی به زبان آورد و فریاد زد: «زود خودت را به اینجا برسان.» در این هنگام کلیه‌ی دستگاه اداری آمریکا با تمام قدرت به کار افتاده بود. سیل تلگرام‌ها به بخش سیاسی سفارت و پایگاه سازمان سیا در پاناما سرازیر بود. کارمندان سفارت به این سو و آن سو می‌دویدند و می‌کوشیدند دستورهای مغشوش و گاهی ضد و نقیض را اجرا کنند.

ماس توریکوس را در حالی یافت که در یک صندلی راحتی در خانه واقع در کاله سینکوانته فرو رفته و ظاهراً به یک میگساری شش ساعته پایان داده بود. او به ژنرال گفت که باید اطلاعیه‌ی مطبوعاتی مشترکی منتشر کنند و پیش نویسی را که واشینگتن ارسال کرده بود به او نشان داد. توریکوس من من کنان چند تغییر در متن اطلاعیه داد و سپس با اظهار این مطلب که باید آن را به تصویب آریستیدس رویو رئیس جمهوری پاناما برساند، ماس را دچار وحشت کرد. رئیس جمهوری به میل گارد ملی انجام وظیفه می‌کرد و تقریباً در همه‌ی موارد گفتار و کردار توریکوس را مورد تأیید قرار می‌داد. ولی توریکوس می‌خواست تشریفات را رعایت کند. رئیس جمهوری می‌بایست از ورود شاه آگاه باشد.

رویو، وکیل دادگستری خوش قیافه‌ای که به زن بارگی شهرت داشت نیز در دسترس نبود. سرانجام ماس او را به وسیله‌ی تلفن پیدا کرد و خبر را به اطلاعش رساند. رویو پاسخ داد: «این کار به نظر من دیوانگی محض است، ولی اگر توریکوس می‌خواهد من چه می‌توانم بگویم؟» ماس گفت: «متشکرم آریستیدس، شما یک جنتلمن هستید.» و سپس مجدداً نزد توریکوس شتافت، او رفته بود. ماس از منشی او سؤال کرد کجا رفته است. «خوابش برد و ما او را در بستر نهادیم.»

ماس از يك خط آزاد از کاله سینکوانته به اتاق عملیات وزارت خارجهی آمریکا تلفن کرد و تغییراتی را که در اطلاعاتی مشترک مطبوعاتی داده شده بود، اطلاع داد. سپس سؤالی از او شد که وحشت داشت: «جناب آقای سفیر، آیا اکنون همه چیز آماده است؟» بعدها ماس گفت برای نخستین بار در مدت عمرش عمداً به دولت متبوعش دروغ گفت. می‌گوید: «اگر به دیوانسالاران واشینگتن می‌گفتم، نه هیچ کاری انجام نگرفته و عمر مست و بیخود در بسترش آرمیده است، هیچ گاه درک نمی‌کردند.» این بود که گفتم: «آری، همه چیز عالی است. او را بفرستید.» آنگاه برای خوابیدن به اقامتگاهش رفت.

تلفن ماس در ساعت ۶ بامداد روز شنبه زنگ زد، در آن سوی خط ژنرال بود. گفت: «امبلر دیشب درباره‌ی چه موضوعی با من صحبت می‌کردی؟ آن تاریخ و چیزهای دیگر راجع به چه بود؟»

«ژنرال عزیزم، آن تاریخ امروز است. شاه تا دو ساعت و نیم دیگر خاک آمریکا را ترک خواهد کرد.»

«او، خدای من، فوراً خودت را به اینجا برسان.»

در حالیکه ماس شلوارش را می‌پوشید، گابریل لوئیس تلفن کرد و گفت: «امبلر، بگو ببینم چه اتفاقی افتاده؟ موضوع چیست؟»

«گابریل، الان فرصت توضیح دادن ندارم. فوراً به کاله سینکوانته برو، ژنرال همه چیز را برایت تعریف خواهد کرد.»

هنگامی که ماس به خانه‌ی ژنرال رسید، آن را مانند يك تیمارستان (*bedlam) یافت. گروهیان‌ها، سروان‌ها، سرگردها همه به این سو و آن سو می‌دویدند و در گوشی تلفن‌های متعدد فریاد می‌کشیدند، گابریل لوئیس نیز غرغرکنان با اتومبیلش از راه رسید.

* بیمارستان سلطنتی بتلم، به زبان محاوره ای بدلام، بیمارستانی در لندن بود که در سال ۱۵۴۷ به یک بیمارستان روانی تبدیل شد. مترجم.

لوئیس سوای جذابیت کوتاه مدت و موفقیت آمیزی که به عنوان سفیر در واشینگتن پیدا کرده بود. يك بازرگان ناقلا و زرنگ بود که ثروت هنگفتی اندوخته بود. بخشی از ثروت او از تهیه‌ی صندوق برای موزهای صادراتی برای شرکت یونایتد فروت بود. او يك کار چاق کن دارای اعتماد به نفس، يك آدم رذل ولی شوخ طبع، و يك دزد دریایی (a buccaneer) نظیر توریکوس بود.

اکنون ژنرال برای لوئیس شرح می‌داد که شاه تا دو ساعت دیگر به خانه‌اش در کونتادورا نقل مکان خواهد کرد. بهتر است، هر چه زودتر به آنجا برود و وسایل شخصی‌اش را بردارد. و ماس يك لیست خرید مفصل را که واشینگتن فرستاده بود به او داد که شامل غذای سگ هم می‌شد. لوئیس به سوی هواپیمای خصوصی‌اش در فرودگاه شهر شتافت. ماس نیز از میان خیابان‌های پر ازدحام مرکز پاناماسیتی به سوی منطقه‌ی آرام و پاکیزه‌ی سابق کانال رفت تا در فرودگاه پایگاه هوایی هوارد منتظر هواپیمای شاه باشد. برای استقبال از شاه پروفیسور خوزه دو خسوس مارتینز هم آمده بود که همه او را به نام چوچو می‌شناختند.^۱

چوچو استاد فلسفه‌ی مارکسیسم در دانشگاه پاناما بود. او شاعر و نمایشنامه نویس و گروهیان گارد محافظ ژنرال توریکوس و نیز همدم دائمی گراهام گرین ضمن مسافرت‌هایش به پاناما بود. توریکوس چوچو را مأمور مراقبت ورود شاه کرده بود.

^۱ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

چوچو در ریاضیات نیز همانند مارکسیسم صاحب نظر بود. او مارکسیسم را در پاناما و ریاضیات را در سوربن آموخته بود. به گراهام گرین گفته بود که زمانی کتابی تحت عنوان «شرضیه بی‌نهایت» منتشر ساخته است. وقتی گرین از او پرسید منظورش از «شرضیه» چیست. چوچو پاسخ داد: «یکی از دندان‌های جلو دهانم افتاده بود و وقتی مشغول تدریس بودم متوجه شدم که دارم واژه‌ی «فرضیه» را «شرضیه» تلفظ می‌کنم!»

یک روز چوچو که عکاس آماتور است برای عکسبرداری از «گرازهای وحشی» که یک نیروی شبه نظامی است که توریخوس برای جنگ در جنگل‌ها و کوه‌ها تأسیس کرده بود رفت. چوچو به قدری از مشاهده‌ی آنها و سرودهای ضد آمریکایی که می‌خواندند به وجد و نشاط آمد که تقاضا کرد به آنها بپیوندد. فرماندهان نیروی مزبور می‌خواستند تقاضای او را به علت بالا بودن سن و عدم توانایی آموزشهای سخت نپذیرند ولی ژنرال به آنها گفت: «بگذارید این دیوانه‌ی پیر امتحان کند.»

چوچو دوره‌ی آموزشی را گذراند و توریخوس به قدری تحت تأثیر قرار گرفت که به او در گارد محافظ خودش درجه‌ی گروهبانی داد، البته وقتی در دانشگاه تدریس نمی‌کرد. او از چوچو به خاطر اینکه شاعر و شیفته‌ی زنان و سودائی و خیال‌پرور و فیلسوف بود خوشش می‌آمد.

چوچو شخصی بود غیرجدی و آسان‌گیر؛ چهارشانه با موهای خاکستری و یک بینی بوکسری او در یک اتومبیل قراضه به این سو و آن سو می‌رفت که کف آن پوشیده از بطری‌های خالی آبجو بود. عاشق پرواز با هواپیماهای کوچک بود و این کار را با قدری بی‌خیالی انجام می‌داد. شراب و زنان متعدد و کودکان بیشمارش و عمر توریخوس را نیز دوست داشت. ولی از ایالات متحده آمریکا خوشش نمی‌آمد.

چوچو از بعضی جهات تندروتر از توریخوس بود. مدتی رابطه با ساندینیست‌های نیکاراگوا بود و بدش نمی‌آمد که پاناما به جای امضای قرارداد به رویارویی با آمریکا بپردازد. شاید توریخوس نیز این کار را ترجیح می‌داد چون به گرین گفته بود که قراردادهای جدید را فقط به منظور، «نجات جان چهل هزار جوان پانامایی» با کارتر امضا کرده است.²

اکنون که چوچو در فرودگاه ایستاده بود، از دعوت خارق العاده‌ای که توریخوس کرده بود تعجب می‌کرد. گمان می‌کرد یکی از علل عمده‌ای که توریخوس شاه را پذیرفته شرم از رفتار مکزیکی باشد. بعدها چوچو گفت: «وقتی یک کشور آمریکای لاتین مرتکب خطایی می‌شود، سایر کشورهای قاره احساس شرم می‌کنند.» (نیویورک تایمز نیز همین عقیده را داشت و نوشت، عنوان قهرمانی سنت غرور آفرین آمریکای لاتین در پناه دادن در درجه‌ی اول متعلق به مکزیکی بود. ولی اکنون تاریخ پر افتخار خود مکزیکی در تبعید به سر می‌برد، اما نه در فاصله‌ای چندان دور.) ضمناً دوستی توریخوس با کارتر نیز در میان بود. توریخوس به روابط شخصی در سیاست اهمیت زیادی می‌داد.

اما چوچو معتقد بود علت اصلی این است که توریخوس یک قمارباز زبردست بود و به شاه به عنوان یک ورق بازی نگاه می‌کرد. او همین مطلب را در لاس وگاس به چوچو گفته بود. می‌خواست با کمک به تجدید انتخاب کارتر وارد بازی شود. اقامت شاه در پاناما یک صندلی در سر میز بازی به او می‌داد، ضمناً ممکن بود ورق خوبی هم باشد.

اندکی پیش از آنکه شاه وارد پاناما شود، روزنامه‌ها خبردار شدند که او لک‌لند را ترک نموده و در راه است. تلفن‌های سفارت آمریکا در پاناماسیتی و ادارات مختلف منطقه‌ی سابق کانال بی‌وقفه زنگ

² Greene, Getting to Know the General, Passim.

می‌زد و عده‌ای روزنامه نگار با سرعت هر چه تمام‌تر عازم پایگاه هوایی شدند. اما در همان حال که هواپیمای شاه به زمین می‌نشست، افراد گارد ملی مانع از ورودشان گردیدند. امبلر ماس بعدها با خنده گفت: «آنها مثل گراز تیر خورده خشمگین بودند.»

شاه که از فرط لاغری کت و شلوار برایش گشاد شده بود از هواپیما خارج شد. سپس ملکه و سرهنگ جهان بینی و دستیارش، دکتر پیرنیا و رابرت آرماتو، مارك مرس و دو سگ، و جامه‌دان‌ها و تعداد زیادی صندوق چوبی که موجب هر گونه حدس و گمانی در میان پانامایی‌ها شد از هواپیما بیرون آمدند. يك افسر آمریکایی به امبلر ماس گفت: «او اکنون متعلق به شماست.»

هر چند این يك تذکر غیر رسمی بود ولی از آنجا که از يك جهت تجسم فشارهایی بود که در گذشته روابط بین پاناما و آمریکا را تیره ساخته بود، چوچو را خشمگین کرد. چنین فشارهایی موجب گردید که اقامت شاه در این کشور مصیبت بار شود.

چوچو معتقد بود اکنون شاه تحت حمایت پاناما قرار دارد نه آمریکا. بنابراین امبلر ماس به هیچ وجه مسئول نبود. در واقع آمریکایی‌ها شاه را به دور افکنده بودند. در جایی که آمریکا با نامردی عمل کرده بود، پاناما بزرگواری نشان داده بود. چوچو با کمی خشونت اصرار ورزید که در هلیکوپتری که در گوشه‌ای ایستاده و آماده بود شاه و ملکه را به جزیره‌ی کونتادورا ببرد، سوار شود.

در این پرواز کوتاه، شاه ساکت و بی‌حال در صندلی‌اش فرو رفته بود. ملکه موهایش را نوازش می‌کرد. حتی سگ‌ها به نظر چوچو افسرده می‌آمدند.

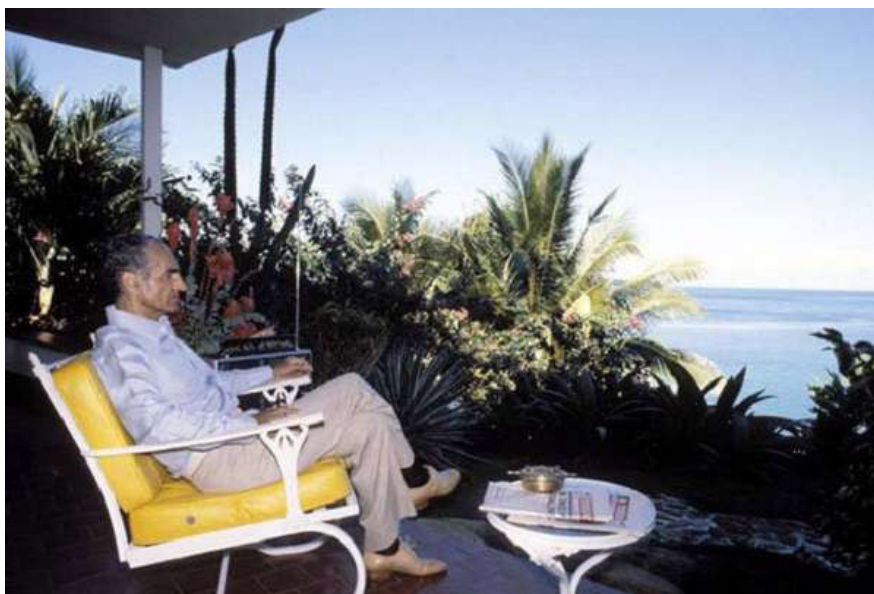
هلیکوپتر از فراز دهانه‌ی کانال به اقیانوس کبیر گذشت. زیر پایشان کشتی‌ها منتظر بودند که به آهستگی به اقیانوس اطلس بروند. پس از حدود پانزده دقیقه چشم‌انداز تیره رنگ جزایر مروارید خودنمایی کرد، اینها نزدیکترین جزایر دریای جنوب به خاک آمریکا هستند و تعدادشان به یکصد جزیره می‌رسد. بسیاری از آنها غیر مسکونی‌اند. ولی در پاره‌ای از آنها غواصان مروارید و ماهیگیران به سر می‌برند که اغلب اولاد بردگان فراری هستند. شاه چیزی درباره‌ی جزیره‌ی الب به آرماتو اظهار نمود.

جزیره‌ی کونتادورا یکی از آنهاست که گابریل لوئیس در سال‌های دهه‌ی ۶۰ به بهای ناچیزی خریده است. او خانه‌ای در آنجا ساخت و سپس بقیه‌ی جزیره را در سال‌های دهه‌ی ۷۰ به يك شرکت جهانگردی فروخت. يك هتل نسبتاً زیبایی چوبی ساخته شد که طبق الگوی کلیه‌ی کارگرانی که کانال را ساخته‌اند، بنا شده است. ولی پس از بحران انرژی در ۱۹۷۳ کونتادورا هیچ‌گاه به عنوان يك استراحتگاه و محل گذران تعطیلات بین‌المللی رونق نیافت. در دسامبر ۱۹۷۹ که شاه وارد شد، این جزیره بیشتر مورد توجه تورهای مسافرتی ایتالیایی بود نه آن نوع اشخاصی که شاه و ملکه عادت داشتند در سنت مورتیز (St. Moritz) ملاقات کنند.

پس از آنکه هلیکوپتر در باند فرودگاه به زمین نشست و مسافران را پیاده کرد، مجدداً برای حمل جامه‌دان‌ها و صندوق‌ها از جا برخاست. پنج بار رفت و آمد لازم بود تا همه‌ی آنها را بیاورد. شاه و ملکه و بقیه همراهان را از میان جاده‌های باریک و تپه‌های کوچک و جنگلی که لوئیس در آن چند گوزن رها کرده بود به ویلای او موسوم به پونتالارا بردند.

ویلای هنوز در حال بی‌نظمی بود و لوئیس به دنبال مستخدمین اضافی و تهیه‌ی آذوقه می‌گشت. اما موقعیت آن جالب بود. ویلا مدرن و سفید بود و سقف سفالین قرمز داشت با حاشیه‌ی چوبی تیره زیر

پیش آمدگی‌های لب بام. در جلو آن يك تراس بزرگ با سنگفرش قرمز به یک زمین چمن منتهی می‌شد که با سراشیب تندى به صخره‌ها و شن‌های ساحلى می‌پیوست.



شاه در کانتادورا پاناما



شاه، ملکه و شاهزاده رضا در کونتادورا پاناما

تراس با صندلی‌های راحتی سفید و زرد مخصوص باغ، يك ننو و يك بار آراسته شده بود. منظره‌ی اقیانوس کبیر از فراز درختان نخل و گل‌های ختمی و کاغذی عالی بود. درهای کشویی به اتاق نشیمن، اتاق غذاخوری کوچک و آشپزخانه در قسمت عقب خانه باز می‌شد. در کنار آشپزخانه يك اتاق خواب دو نفره‌ی نسبتاً تنگ و تاریک وجود داشت که به رنگ آبی تزئین شده بود. اتاق خواب اصلی در طبقه‌ی بالایی، بالای تراس قرار داشت با بالکن مخصوص خودش که مجاور به دریا بود. سقف آن دارای قاب‌های چوبی نسبتاً تیره بود و يك صلیب بزرگ بالای تختخواب آویخته بود. این اتاق را شاه گرفت. ملکه در اتاق کنار آشپزخانه اقامت کرد.

سه اتاق خواب کوچک دیگر نیز در پشت طبقه اول وجود داشت که دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان-بینی و یک مأمور امنیت پانامایی اشغال کردند. سایر همراهان در یک مهمانسرای کوچک واقع در پشت ویلای پونتالارا یا در هتل اقامت گزیدند که در آن سوی فرودگاه قرار داشت و تا ویلا با پای پیاده پانزده دقیقه راه بود.³

اگر چه ویلای پونتالارا نسبتاً کوچک بود ولی به مراتب از آپارتمان و مبلمان پلاستیکی افسران در لکلند زیباتر بود. شاه و ملکه کاملاً خوشوقت به نظر می‌رسیدند. وقتی بازدیدشان به پایان رسید، همگی برای صرف ناهار با پای پیاده عازم هتل شدند. به رالف توریسی مدیر هتل قبلاً اطلاع داده شده بود که منتظر این عده باشد. بعضی از مهمانان هتل فوق العاده به هیجان آمدند. یک آلمانی که برای تماشای شاه و ملکه گردن کشیده بود اسپاگتی خود را به جای دهان در گوشش گذاشت.

ضمن صرف ناهار ماس سفیر آمریکا و گابریل لونیس کوشیدند درباره‌ی پاناما و ژنرال صحبت کنند. به شاه گفتند که هشتاد درصد مردم آن کشور اکنون با سوادند که این رقم به مراتب بیشتر از سایر کشورهای آمریکای جنوبی می‌باشد. پاسخ شاه این بود که او هم خواست ایرانیان را باسواد کند. البته کمبود معلم در ایران وجود داشت. بنابراین به فکر افتاد که به آموزش از طریق ماهواره اقدام کند تا دورترین نقاط کشور نیز از برنامه‌های آموزشی بهره‌مند شوند. هر کودکی می‌توانست به مدرسه برود و از صفحه‌ی تلویزیون درس بیاموزد. بدین‌سان کودکان می‌توانستند در هر جا که باشند چه در بیابان و چه در ساحل دریا، آموزش خوب ببینند و پس از یک نسل همه‌ی ایرانیان باسواد می‌شدند. اما همه‌ی این آرزوها توسط «مردی دیوانه به نام خمینی» نابود شد.

امبلر ماس بعدها به خاطر آورد که با خودش فکر کرد که خوب همه چی خیلی خوب است اما من می‌توانم ببینم که مالاها چگونه کنار می‌کشند. در حال حاضر آنها بچه‌ها را روی خاک می‌نشانند و قرآن می‌خوانند و شاه قصد داشت از فناوری فوق العاده استفاده کند تا این قدرت را از آنها بگیرد. همونطور که شاه صحبت می‌کرد که او اهداف خوبی داشته اما درک ناکافی از واقعیت داشته است. این امر شاید به توجیه این مطلب کمک می‌کرد که چرا او به این اندازه منفور شده است.⁴

پس از صرف ناهار همگی به ویلای پونتالارا بازگشتند. شاه گفت چقدر خوشحال است که می‌تواند سر پا باشد و به امبلر ماس اظهار نمود: «می‌دانید، وقتی در نیویورک بستری بودم نه تنها نمی‌توانستم راه بروم، حتی نمی‌توانستم صحبت کنم.»

فردای آن روز ژنرال توریخوس با هواپیما به دیدن شاه آمد. ژنرال از مدتی پیش در انتظار ملاقات با شاه به سر می‌برد. عقیده داشت وجوه مشترکی بین آن دو وجود دارد و خواهند توانست از گفتگو درباره‌ی مسائل سیاسی لذت ببرند. توریخوس بی‌صبرانه انتظار داشت بداند در ایران واقعا چه روی داده است.

اما ملاقات به طرز بدی صورت گرفت. هیچ وجه مشترکی میان شاه کمرو و متکبر و دیکتاتور مردم‌گرا و پر شر و شور وجود نداشت. توریخوس زیاد پر حرارت بود و شاه زیاد تودار. پس از این ملاقات توریخوس به دوستش روری گونزالس گفت: «او غمگین‌ترین مردی است که در عمرم دیده‌ام. اما واقعاً نمی‌توانم سرزنش کنم چون او از تخت طاووس به کونتادورا سقوط کرده است.» توریخوس شاه راه «چوپن» نامید، یعنی پرتقالی که تا آخرین قطره آبش را گرفته اند و اکنون دیگر حتی به درد

³ مصاحبه‌ی نگارنده با گابریل لونیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.
⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶ و با گابریل لونیس ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

خوراك حيوانات هم نمی خورد. توریخوس گفت: «این سرانجام مردی است که کشورهای بزرگ او را چلانده اند. پس از آنکه شیره اش را کشیدند. تفاله اش را دور انداخته اند.»

تنها چیزی که توریخوس را به شاه علاقمند کرد، همسرش فرح بود. ژنرال او را بسیار خواستنی یافت و به چوچو گفت به فرح بگویند هر چیزی را بخواهد برایش تهیه خواهد کرد. چوچو می گوید: « بدین جهت من نزد ملکه رفتم و این مطلب را به او گفتم. روز بعد ژنرال گفت باز هم به او بگو. گفتم ولی آقای ژنرال، من که دیروز به او گفتم، گفت باز هم بگو، باز هم بگو.»⁵

ورود شاه به پاناما همانند بسیاری از کشورهای که ضمن تبعید رفته بود، اعتراضات شدیدی را برانگیخت. درست یا غلط او در سراسر جهان تجسم زیاده رویهای قدرت آمریکا و ضعف نهایی آن شده بود. بسیاری از دانشجویان چپگرای پانامایی احساس می کردند. که کشورشان یکبار دیگر مورد استثمار آمریکا قرار گرفته است - این بار به عنوان زیاده دان برای يك دیکتاتور نامطلوب. در همین حال حضور شاه به مخالفان رژیم اعم از چپ و راست بهانه داد که نارضایتی خود را از توریخوس ابراز کنند. بورژوازی ناراضی بود چون امید داشت قراردادهای کانال سیل سرمایه و دلارهای آمریکایی را بسوی پاناما سرازیر کند و چنین نشده بود. چپگرایان توریخوس را مهره امپریالیسم و «عامل پنتاگون» می خواندند. تا چند روز شورش های بدی در خیابان ها جریان داشت.

ژنرال آنقدرها غافلگیر نشده بود. وقتی با تقاضای همیلتون جردن موافقت کرده بود انتظار چنین تظاهراتی را داشت. بعدها گفت: ترجیح داد این بها را پاناما بپردازد تا همه دنیا. « ما می دانستیم که در پاناما مسائلی بروز خواهد کرد ولی هیچ کاری نبود که از دستمان ساخته نباشد.» اغتشاشات به طور ناگهانی به دست گارد ملی سرکوب شد و ده ها نفر بازداشت و کتک خوردند.

شاه در کونتادورا از اینگونه واقعیت ها به دور بود. نه تنها مأموران امنیتی خودش بلکه افراد گارد ملی نیز به شدت از او محافظت می کردند. شاید تعداد مأمورین امنیتی در جزیره بیش از جهانگردان بود. همگی آنان زیر نظر سرهنگ مانوئل آنتونیو نوریهگا قرار داشتند که مردی کوتاه قد و گربه صورت بود که از زمانی که توریخوس قدرت را در دست گرفته بود متحد او بشمار می رفت. او از اوایل سال های ۱۹۷۰ اداره ای اطلاعات ارتش را اداره می کرد.

نوریهگا به خاطر شغلش با سازمان سیا رابطه داشت ولی می گفتند با سرویس اطلاعاتی کوبا و چند کشور دیگر از جمله اسرائیل نیز ارتباط دارد. مقامات آمریکایی معتقد بودند او هم در مبادله پول های دزدی و هم در قاچاق مواد مخدر دست دارد.

پاناما از بعضی جهات يك سوئیس مشکوک گرمسیری است. هر گونه معامله را می توان در آنجا انجام داد. پاناما برای بخش عظیمی از ناوگان بازرگانی جهان پرچم کرایه ای و سیستم بانکی و قوانین صنفی تهیه می کند که به شرکت ها اجازه می دهد اسامی صاحبان اصلی خود را پنهان نگاه دارند. به عبارت دیگر پاناما بهشت تبهکاران است. همهی اینها به موقعیت جغرافیائی آن بستگی دارد که در نیمه ای راه یکی از مهمترین راه های بازرگانی جهان قرار گرفته است (آمریکای لاتین به ایالات متحد) و آن کشور را به صورت کانون پولشویی، از یکی از صنایع رو به رشد جهان در آورده است: مواد مخدر. می گفتند سرهنگ مانوئل نوریهگا در قلب «ارتباط پانامایی» قرار دارد و کسی است که حمل مواد مخدر را آسان می کند و از این راه سود سرشاری به جیب می زند.

⁵ مصاحبه ای نگارنده با چوچو مارتیز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.-



سرهنگ مانویل آنتونیو نوره گا

به گفته‌ی مقامات اطلاعاتی در واشینگتن که اطلاعات خود را در ۱۹۸۶ علنی ساختند نوریه‌گا در فروش اسلحه به انقلابیون چپ‌گرای جنبش «م - ۱۹» که می‌کوشیدند دولت کلمبیا را براندازند دست داشته است. نام او در موارد متعدد ضمن بازجویی‌ها به میان آمد.

چنین رفتاری تأسف‌آور بود ولی پنهان نگاه داشتن آن از جانب سازمان سیا به این دلیل بود که نوریه‌گا از اوایل دهه‌ی ۷۰ میل بود برای ایالات متحد در کوبا جاسوسی کند. (بعدها نیز به سفارت پاناما در ماناگوا دستور داد اطلاعاتی برای لانگلی درباره‌ی ساندینیست‌ها جمع آوری کند.) رئیس پایگاه سیا در پاناما می‌دانست که او در عوض، اطلاعاتی درباره‌ی فعالیت‌های آمریکاییان به کوبا می‌دهد ولی اگر این را به ستادش می‌گفت آنها می‌توانستند ادعا کنند که در مجموع او اطلاعات گرانبھاتری به واشینگتن می‌فرستد تا به هاوانا. در اواخر دهه‌ی ۷۰ چنین می‌نمود که هم آمریکایی‌ها و هم کوبایی‌ها او را شخصی با ارزش تلقی می‌کنند. هر چه بود، نوریه‌گا یک افسر اطلاعاتی زبردست، یک عنصر فاقد ایدئولوژی، یک استاد جاسوسی زیرک و عاری از وجدان بود.

در دسامبر ۱۹۷۹ هنوز ماهیت سرهنگ نوریه‌گا* برای عامه‌ی مردم ناشناخته ولی برای مقامات بلندپایه‌ی آمریکایی که شاه را به دست او سپردند، کاملاً آشکار بود. البته چاره‌ی دیگری هم نداشتند.⁶

نوریه‌گا به گارد ملی پاناما دستور داده بود مراقب کلیه‌ی بنادر باشند. اشخاصی که از کشورهای وارد پاناما می‌شدند که مشهور به مخالفت با شاه بودند، شدیداً تحت نظر قرار می‌گرفتند. جهانگردانی که به کونتادورا می‌رفتند پیش از آنکه به هتل برسند و در حین اقامتشان تحت نظر قرار می‌گرفتند. در نتیجه به کار و بار هتل لطمه وارد شد و مدیر آن بعدها شکایت کرد که در مدت اقامت شاه در حدود یک میلیون دلار از دست داده است.

در آغاز در حدود دویست تن از افراد گارد ملی شبانه روز در چهار نوبت مأمور حفاظت شاه بودند. بسیاری از آنان مردان جوانی با شلوار جین و تیشرت بودند که در اطراف ویلا می‌پلکیدند. شاه خیلی نگران حمله از دریا بود. لذا مردان مسلح در ساحل و مردان قورباغه‌ای در دریا مستقر شدند. یک توپ ضد هوایی در عقب خانه کار گذاشته شد. مهم‌تر آنکه دستگاه کشف امواج صوتی در بستر دریا نصب

⁶ نیویورک تایمز، ۱۲ ژوئن ۱۹۸۶.

گردید تا قایق‌ها و غواصانی را که نزدیک می‌شدند نشان بدهد. وقتی ملکه به اسکی آبی می‌پرداخت افراد گارد در یک قایق تندرو او را دنبال می‌کردند.⁷

کلیه‌ی عملیات گارد ملی از یک تریلر که در کنار ویلای گابریل لوئیس توقف کرده بود، هم آهنگ می‌شد. در زیرزمین ویلا افراد گارد در برابر چند دستگاه ضبط صوت نشسته بودند و مکالمات تلفنی اتاق‌های بالایی را ضبط می‌کردند.

یکی از مواد توافق‌کننده تأمین ارتباطات مخابراتی بود. سیستم تلفنی کونتادورا به قدری بد بود که امبلر ماس از ارتش آمریکا و پانامایی‌ها خواست یک ارتباط رادیویی نیز برقرار کنند. تلفن تنها وسیله‌ی ارتباط ملکه با دوستانش، و با واقعیت‌ها بود.⁸ روزی که وارد کونتادورا شدند.

* مانوئل آنتونیو نوریگا مورنو زاده ۱۱ فوریه ۱۹۳۴ - درگذشته ۲۹ مه ۲۰۱۷ سیاستمدار، افسر نظامی، قاچاقچی مواد مخدر و دیکتاتور نظامی پاناما بین سالهای ۱۹۸۳ تا ۱۹۹۰ میلادی بود. او تحصیل کرده دانشکده نظامی در پرو است. او از حامیان کودتای موفقیت‌آمیز ژنرال عمر توریکوس علیه آرنولفو آریاس در سال ۱۹۶۸ بوده است. در سال ۱۹۸۳ و در پی سقوط دولت و سپس مرگ مشکوک ژنرال عمر توریکوس قدرت او افزایش چشمگیری پیدا کرد و پیش از رسیدن به رهبری ارشد پاناما، برای سه دهه خبرچین سابق سیا و سپس برای مدت طولانی سازمان آژانس اطلاعات مرکزی آمریکا ریاست سرویس اطلاعاتی این کشور را بر عهده داشت. در این دوران آمریکا از سرکوبهای سیاسی او چشم‌پوشی میکرد. در دهه ۱۹۸۰ میلادی به منظور کمک مالی به عملیات مخفیانه دولت آمریکا در حمایت از نیروهای مخالف جبهه آزادی بخش ملی ساندینیست در نیکاراگوئه وارد ماجرای ایران-کنترا (ماجرای مک‌فارلین) شد. او نقشی کلیدی در "ماجرای ایران-کنترا" (ماجرای مک‌فارلین) در اواسط دهه ۱۹۸۰ میلادی داشت. پس از انتخابات ریاست جمهوری ایالات متحده آمریکا ۱۹۸۸ و انتخاب جرج اچ دابلیو بوش رابطه او با آمریکا رو به تیرگی رفت. آمریکا او را متهم به تبدیل پاناما به شاهراه انتقال مواد مخدر از آمریکای جنوبی به کشور آمریکا کرد، او در پاسخ آمریکا را به دخالت در امور پاناما متهم کرد. در جریان حمله ۲۰ دسامبر ۱۹۸۹ آمریکا به پاناما به دستور جرج بوش دولت مانوئل نوریگا در ۳۱ ژانویه ۱۹۹۰ فروپاشید. نوریگا در تازش آمریکا دستگیر و به میامی منتقل شد. دادستان‌های آمریکایی اعلام کردند، وی با قاچاق مواد مخدر، هزاران تن کوکائین وارد آمریکا کرده است. در سال ۱۹۹۰ دادگاهی در آمریکا او را به جرم پولشویی و قاچاق مواد مخدر به ۳۰ سال زندان محکوم کرد. اما به دلیل رفتار خوب او این حکم به ۱۷ سال کاهش یافت. در سال ۲۰۰۷ و با ۱۷ اتهام، دولت فرانسه نیز وی را به پولشویی متهم کرد. در سال ۲۰۱۱ نوریگا به فرانسه فرستاده شد تا به اتهام فساد، قتل و نقض حقوق بشر محاکمه شود. وی در پی اتهام به قتل، فساد و اختلاس به ۶۰ سال زندان محکوم شد. در ۱۶ بهمن ۱۳۹۰ پلیس ملی پاناما اعلام کرد، نوریگا احتمالاً به دلیل سگته از زندان به بیمارستان منتقل شده است. او در ژانویه سال ۲۰۱۷ به دلیل وضع سلامتی وخیم خود از زندان آزاد و جهت آمادگی برای عمل جراحی مغز در حبس خانگی قرار گرفت. او که از مارس ۲۰۱۷ در پی عمل جراحی مغز دچار خونریزی شده بود در ۲۹ مه ۲۰۱۷ در ۸۳ سالگی و به دنبال یک جراحی مغز درگذشت. مترجم.

⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با ژنرال نوریگا، ۳ دسامبر ۱۹۸۶، و با جوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با مارک مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵، و با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۶.



سرهنگ مانویل آنتونیو نوره گا

ملکه به وضع تأسف آوری لاغر شده و چشمانش گود رفته بود. بیشتر اوقات را در کنار تلفن می‌گذراند. تلفن‌های روز مخصوص آمریکا بود. در حدود ساعت ده شب به خاورمیانه تلفن می‌کرد که در آنجا سپیده‌ی صبح دمیده بود. به خصوص با خانم سادات گفتگو می‌کرد که ثابت کرد صدیق‌ترین شخص در میان دوستان قدرتمند اوست. گاهی نیز به ملك حسين تلفن می‌کرد. همین که خورشید به سوی غرب می‌رفت او با دوستانش در اروپا صحبت می‌کرد که بر سر میز صبحانه بودند.

تمام این مکالمات و نیز بسیاری از مکالمات همراهان شاه را افراد سرهنگ نوریه‌گا ضبط و باز نویسی می‌کردند. وقتی شاهزاده اشرف به کونتادورا آمد، کلیه‌ی فعالیت‌های او مثل يك کتاب گشوده بود. گارد ملی همه چیز را می‌دانست. در کونتادورا برای شاه و همراهانش هیچ گونه حریم خصوصی وجود نداشت.⁹

به رغم همه‌ی اینها، در هفته‌های نخست، زندگی در مقایسه با آنچه قبلاً داشتند جریانی راحت و حتی دلپذیرتر یافت. وضع مزاجی شاه رو به بهبود رفت یا دست کم بیماری تخفیف یافت و طحال کوچکتر شد. او حمام آفتاب می‌گرفت، در کنار ساحل قدم می‌زد، اجازه می‌داد جهانگردانی که خیس از دریا بیرون می‌آمدند با او عکس بگیرند.

به مناسبت تعطیلات عید میلاد مسیح، بچه‌ها از ایالات متحد وارد شدند و به محیط جزیره گرمی بخشیدند. پسر کوچکتر، علي از جعل کردن خمینی که دستانش را تکان می‌داد و فریاد می‌زد لذت می‌برد. اما همین که تعطیلات به پایان رسید و رفتند. همراهان شاه متوجه شدند که هم او و هم ملکه به افسردگی شدیدی دچار شده‌اند. ملکه اوقاتش را در کنار تلفن یا به خواندن روزنامه‌ها و مجلاتی می‌گذراند که مقالاتی درباره‌ی آنان درج کرده بودند.

پانامایی‌ها احساس می‌کردند ملکه از مهمان نوازی و رفتار دوستانه‌ای که در کونتادورا با آنان می‌شود، شگفت زده شده است. اما او گاهی از اینکه این احساسات اصالت نداشته باشد دچار نگرانی

⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با مارک مرس، ۱۱ نوامبر ۱۹۸۵، و با رابرت آرماتو، ۱۳ فوریه‌ی ۱۹۸۶.

می‌شد. اغلب برای بازی تنیس به هتل می‌رفت، گاهی شاه هم می‌آمد. تا وقتی که بیماری‌اش مجدداً عود کرد.¹⁰

یکبار توریخوس پهلوی‌ها را همراه با مایک هراری ژنرال اسرائیلی مأمور اطلاعات که به عنوان مستشار گارد ملی پاناما استخدام شده بود، به صرف ناهار دعوت کرد.¹¹ توریخوس با اسرائیلی‌ها روابط نزدیک داشت. در واقع پاناما تنها کشور آمریکای لاتین بود که در قضیه‌ی انتبه* در سازمان ملل متحد به نفع اسرائیل رأی داده بود. در نتیجه، اسرائیلی‌ها همان طور که در هر جا برای جلب دوستان و مهرورزی آنان عمل می‌کنند، همه گونه همکاری خود را به آنان عرضه کردند. توریخوس از موشه‌دایان یک لطف شخصی تقاضا کرد. توریخوس شوهر وفاداری نبود ولی به همسرش که بیش از بیست سال بود با وی ازدواج کرده بود علاقه داشت. پدر همسرش یک تاجر یهودی نیویورکی بود که از ازدواج دخترش با یک سرباز بی‌ارزش پانامایی وحشت کرده و از هنگام این ازدواج از صحبت کردن با دخترش خودداری کرده بود. لذا توریخوس از موشه‌دایان تقاضا کرد که میانجی شود. حتی این میانجیگری نیز تأثیر آنی بر پیرمرد سرسخت نداشت. ولی در سالگرد بیست و پنجمین سال عروسی آنان، برای نخستین بار به دخترش تلفن زد و او برای دیدار با پدرش به نیویورک رفت. توریخوس از این اقدام سخت تکان خورد. گراهام گرین نیز که این داستان را در کتابش در باره توریخوس نقل کرده است، اظهار شگفتی کرد.¹²

* عملیات انتبه (به انگلیسی: Operation Entebbe) که با نام عملیات صاعقه نیز شناخته می‌شود، یک مأموریت نجات گروگان بود که توسط یگان سایرت متشکل از نیروهای دفاعی اسرائیل در فرودگاه انتبه در اوگاندا در سال ۱۹۷۶ انجام شد. یک هفته قبل از عملیات در ۲۷ ژوئن، یک فروند هواپیمای ایرباس ای ۳۰۰ شرکت ایر فرانس که با ۲۴۸ مسافر و خدمه در حین پرواز از تل‌آویو به پاریس بود توسط دو هواپیماربای فلسطینی وابسته به سازمان آزادی‌بخش فلسطین و تحت فرمان ودیع حداد به همراه دو عضو آلمانی عضو گروه چپ‌گرای Revolutionary Cells ربوده شد. هواپیماربایان به خلبان دستور دادند که به انتبه، در نزدیکی کامپالا، پایتخت اوگاندا، تغییر مسیر دهد. هدف از ربایش، درخواست آزادی تعدادی ۴۰ زندانی فلسطینی در اسرائیل و آزادی ۱۳ زندانی در ۴ کشور دیگر در قبال آزادسازی گروگان‌ها عنوان شد.

در اوگاندا عیدی امین که از هواپیماربایان حمایت کرد و شخصاً به آنها خوش‌آمد گفت. پنج نفر دیگر در آنجا به تیم دو نفره ربایندگان اضافه شدند.

ربایندگان، مسافران اسرائیلی و چند یهودی با ملیت‌های دیگر را جدا کرده و طی دو روز، بقیه ۱۴۸ مسافر را آزاد کرده و با هواپیمایی دیگر به پاریس فرستادند. ۹۴ یهودی همراه با ۱۲ نفر کادر پرواز، در ساختمانی در فرودگاه محبوس شده و تهدید به مرگ شدند. سرانجام نیروهای اسرائیل پس از پرواز از طریق نایروبی به سوی اوگاندا، به فرودگاه حمله کرده در یک عملیات ۳۰ دقیقه‌ای گروگان‌ها را آزاد کردند. در این درگیری هفت هواپیمای نیروی هوایی اوگاندا نابود شد و بین ۳۰ تا ۴۵ نفر از نیروهای ارتش اوگاندا کشته شدند و از نیروهای اسرائیل نیز یک افسر ارشد (یوناتان نتانیاو) کشته شد همچنین تکاورها ۷ گروگانگیر را کشتند. در این میان دو گروگان کشته و یک زن یهودی نیز که شهروند فرانسه بود و به دلیل بیماری به بیمارستانی در اوگاندا منتقل شده بود پس از این عملیات توسط نظامیان اوگاندا از روی تخت بیمارستان به بیرون کشیده و اعدام شد. نیروی هوایی اوگاندا به علت نابودی جت‌های اوگاندا در این عملیات عملاً فلج شد. مترجم.

ضمن مهمانی ناهار، شاه و ژنرال هراری بحثی را درباره‌ی سیاست نفتی شاه شروع کردند. توریخوس کوشید با گفتن این کلمات شاه را آسوده خاطر سازد: «میل دارم شما در پاناما خود را در خانه‌ی خودتان احساس کنید، میدانم که شهرت دارید و شما مرد ثروتمندی هستید. اگر هرکس در اینجا سعی کند با شما وارد معامله شود یا از شما پول بخواهد فقط کافی است به من بگویید تا حسابش را برسم.»

¹⁰ مصاحبه از جانب هیملتون جردن با کریستوبال والنسیا سر پیشخدمت پونتلا را و مصاحبه‌های نگارنده با امبلر ماس، گابریل لونیس، چرچو مارتینز دالیس وارگا.

¹¹ مصاحبه‌ی نگارنده با گابریل لونیس، ۲۲ نوامبر ۱۹۸۶.

¹² Greene. Getting to Know the General, p.73.

چوچو شاه را غمگین یافت. در يك مورد کوشید با گفتن این مطلب که ژنرال شیفته‌ی هنر ایرانی است او را شاد کند. این يك دروغ محض بود زیرا يك سال بعد که هر دوی آنان از موزه‌ی بریتانیا بازدید می‌کردند چوچو شیئی را به توریخوس نشان داد و گفت. «نگاه کنید. این همان چیزی است که به شاه گفتم شما شیفته‌ی آن هستید.»

به نظر چوچو همه چیز شاه بیشتر اروپایی بود تا ایرانی: همسرش، غرورش، حالت مالیخولیایی‌اش. او بحث سیاسی با شاه را بی‌ارزش و کسل کننده یافت. ولی در موارد دیگر از قبیل ادب او با شناگران خیس و کنجکاو در ساحل دریا. چوچو عقیده داشت شاه از وقار و متانت زیادی برخوردار است. وانگهی هنوز مدت زیادی نگذشته بود که اشخاص دست و حتی پایش را می‌بوسیدند. چوچو می‌گوید: «من می‌دانستم که او يك آدمکش است ولی بیماری سرطان که در درون داشت، غم و غصه از دست دادن قدرت، و نیز هم باقی گذاشتن يك همسر هنوز زیبا و باوفا پس از مرگ...»

شاه با مهربانی با چوچو سخن می‌گفت، ولی فقط درباره‌ی مسائل بی‌اهمیت. چوچو می‌گوید: «او مثل يك غذای پس مانده بود. همگی ما از شکنجه‌ها و سرکوب‌های وحشتناکی که به ملتش می‌کرد آگاه بودیم. اما هیچ چیز از آنها باقی نمانده بود. مثل این بود که در خودش دارد از زندگی شکنجه می‌بیند. مرگ او بسیار کند بود. عیناً حالت يك زندانی سیاسی تحت شکنجه را داشت.»¹³

عده‌ی زیادی از پانامایی‌هایی که با شاه ملاقات کردند از مشاهده اینکه او هنوز سودای بازگشت به سلطنت را در سر دارد، دچار بهت و حیرت شدند. او معتقد بود خمینی مسن‌تر و شاید بیمارتر از خود اوست و وقتی جهان را وداع کند مردم او، یعنی شاه یا پسرش را به کشور دعوت خواهند کرد. اغلب اوقات درباره‌ی انقلاب سفید و کارهایی که انجام داده بود صحبت می‌کرد. از خودش طوری سخن می‌گفت که گویی زندگی‌اش با نوعی عرفان در هم آمیخته است. در حالی که خمینی توسط نوعی شیطان تسخیر شده بود. در مورد گروگانگیری نیز عقیده داشت که این کار برای سرگرم کردن و منحرف ساختن مردم از مسائل واقعی کشور صورت گرفته است. و اینکه مدام در موردشاه و آنچه شاه انجام داده و شاه گفته و غیره حرف می‌زنند و در مورد امر عملی نحوه اداره کشور چیزی نمی‌گویند.

سرهنگ نوریه‌گا اغلب از شاه دیدن می‌کرد. با عینک تیره و کیف دستی سیاهش وارد تراس می‌شد و لبخندی زورکی بر لب داشت. نوریه‌گا بعدها تعریف کرد که شاه می‌دانست از او به خوبی حفاظت می‌شود و بدین جهت رفتارش دوستانه بود. نوریه‌گا که خودش از نوعی عرفان برخوردار بود، بعدها گفت: «احساس می‌کرد که در مغز شاه فرو رفته بود که خودش را موجودی ماورای عالم خاکی، مثل پسر آفتاب یا نوعی بت تلقی کند، نه يك انسان عادی.»¹⁴

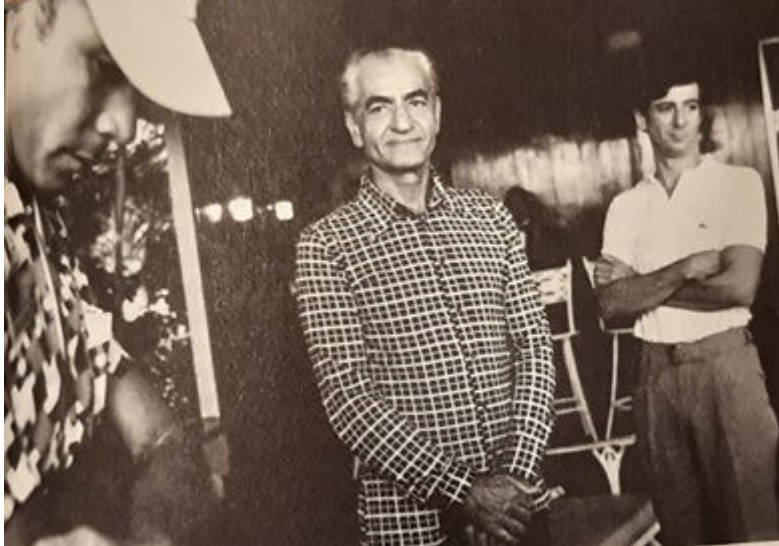
پرزیدنت رویو متانت و رفتار شاهانه‌ی او را فوق‌العاده یافت. حتی در کونتادورا خودش را اولاد مستقیم داریوش می‌دانست. در يك مورد شکایت کرد خانه‌ی گابریل لویییس برایش کوچک است و لذا رویو سعی کرد درسی درباره‌ی تبعید ناپلئون به او بدهد. ناپلئون پس از آن همه کاخ‌های مجلل، عمرش را در سنت هلن به پایان رساند که مقامات آن - برعکس پاناما - با او رفتار دوستانه‌ای نداشتند.

شاه پاسخ داد: «تفاوت در آن است که ناپلئون می‌دانست امپراتوری‌اش نابود شده است ولی مال من دست نخورده است، تمام قدرت‌های اروپایی به رهبری مترنیخ امپراتوری ناپلئون را قطعه قطعه

¹³ مصاحبه‌ی نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

¹⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با ژنرال نوریه‌گا ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

کردند اما دودمان من پیروز خواهد شد.» رویو با شگفتی پرسید چه کسی او را به بازگشت دعوت خواهد کرد؟ شاه جواب داد: «مردم، من به ایران باز نخواهم گشت، اما پسر من باز خواهد گشت.»¹⁵



شاه با یک پانامایی گارد امنیت و رابرت آرماتو در کانتادورا پاناما

توریخوس شاه را اصلاح ناپذیر یافت. در یکی از دیدارهایشان شاه به او گفت: «پدرم کشوری را برایم باقی گذاشت که میراث من بشمار می رود.» توریخوس این طرز فکر را قبول نداشت. هر چیزی درباره‌ی رفتار و احساس اهمیت شاه ژنرال را ناراحت می‌کرد. شاه بیشتر اوقات درباره‌ی تشریفات صحبت می‌کرد. توریخوس بعدها با اوقات تلخی گفت: «ولی در جایی که او به سر می‌برد محلی برای تشریفات نبود.»

می‌گوید: «به او گفتم: «سنیور شاه - من او را چنین می‌نامیدم؛ عده‌ی زیادی به او اعلیحضرت و بعضی هم عالیجناب خطاب می‌کردند که او خوشش نمی‌آمد چون صحیح نبود، لذا من همیشه او را سنیور شاه خطاب می‌کردم - آیا شما اطلاع نداشتید که ملت‌تان خواهان تغییرات است؟

شاه پاسخ داد: «چرا، خود من در صدد تغییرات بودم. می‌خواستم راه دیگری به آنها نشان بدهم. در صدد بودم پسر من را به جای خودم بنشانم.» توریخوس نمی‌توانست باور کند که درست شنیده است و از شاه پرسید آیا او می‌خواسته مردم را نجات بدهد یا سلطنت را؟ شاه جواب داد: «نجات سلطنت با نجات مردم یکی است.» توریخوس به چهره‌ی شاه خیره شد و متوجه گردید که او در گفته‌هایش کاملاً صداقت دارد. می‌گوید: «دیگر نتوانستم به این بحث ادامه دهم چون طول موج ما یکسان نبود.»¹⁶

پانامایی‌ها هر اندازه شاه را باعث سردرگمی می‌یافتند، به همان اندازه هم مشاوران آمریکایی او را موجب خشم تلقی می‌کردند. در این هنگام رابرت آرماتو و مارک مرس خود را مدافعان اصلی شاه در

¹⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.

¹⁶ اخبار تلویزیون «سی بی اس» ۲۰ دسامبر ۱۹۸۰.

برابر جهان سنگدل و خائن می‌پنداشتند. آنان برای حمایت از شاه و خانواده‌اش و هر چه از ثروتش باقی مانده بود، در پاناما بودند.

همچنان‌که هر روز مقادیر هنگفتی پول از پاناما عبور می‌کند، بخشی از پول‌های نقد شاه نیز در جامه‌دان‌هایی که رابرت آرمائو و همکارانش حمل می‌کردند، واصل می‌شد. مابقی به وسیله‌ی بانک انتقال می‌یافت. مخارج روزانه را مارک مرس در دست داشت. او معتقد بود پانامایی‌ها مرتباً شاه را سرکیسه می‌کنند، پانامایی‌ها برعکس به این فکر گرایش داشتند که خرده بینی و مته به خشخاش گذاشتن مرس غرور ملی آنها را جریحه‌دار می‌کند. چند روز پس از ورود شاه سرهنگ نوریه‌گا به او پیشنهاد کرد که به خدمت آرمائو و مرس خاتمه بدهد و اظهار داشت آنها در وظایف امنیتی او دخالت می‌کنند. شاه خاتمه دادن به خدمت آنها را نپذیرفت اما موافقت کرد که آرمائو برای مدتی به نیویورک برود.

در مدتی که آرمائو در جزیره بود، چوچو مراقبت می‌کرد که او حاکمیت و حقوق پاناما را مراعات کند. او همچنین عقیده داشت که سازمان سیا زیاد در کارها مداخله می‌کند (به گمان او مرس و آرمائو مأمور سیا بودند). می‌گوید: «به قدری از دست آنها عصبانی بودم که گفتم اگر شاه برف می‌خواهد ما نمی‌توانیم برایش فراهم کنیم، چون برای یافتن برف باید به آمریکا برود.» یکبار به شاه گفت که به امبلر ماس بگوید با یک هلیکوپتر پانامایی به جزیره بیاید نه با یک هلیکوپتر آمریکایی. بار دیگر، وقتی آرمائو از ماس یک ماشین تحریر خواست، چوچو گفت: «شما باید از ما تقاضا کنید نه از سفیر آمریکا.» سپس به ستاد توریخوس تلفن زد و توانست یکی از ماشین تحریرهای ژنرال را بفرستد.¹⁷

علاوه بر ویلای گابریل لوئیس، شاه یک خانه‌ی کوچک‌تر در همسایگی آن اجاره کرد که به «خانه‌ی بنکر» شهرت داشت، چون الزورث بنکر سفیر وقت آمریکا ضمن مذاکرات کانال در آن اقامت کرده بود. همچنین، خانه‌ی دیگری نیز در داخل جزیره اجاره کرد که به پدر لوئیس تعلق داشت. با این همه ناچار بود همیشه چند اتاق در هتل را برای کارمندان و مهمانان خود نگاه دارد.

در همان روزهای نخست، کریستوبال والنسیا سر پیشخدمت به عرشه‌ی یکی از کشتی‌ها رفته و یک دست ظروف نقره که به نظرش برای شاه و ملکه مناسب رسیده بود خرید. (آرمائو قسمتی از سرویس‌های نقره شاه را که از تهران آورده بود در انباری در وست ساید نیویورک به امانت گذاشته بود که به سرقت رفت). پس از آن مارک مرس اصرار ورزید که والنسیا حساب کوچکترین اقلام هزینه‌ها را به او پس بدهد. لذا سر پیشخدمت هر خریدی را که در بازار می‌کرد روی قطعات کوچک کاغذ می‌نوشت و به امضای فروشندگان می‌رساند، او از این کار نفرت داشت. پانامایی‌ها معتقد بودند که مشاوران آمریکایی شاه او را در حال نگرانی دائمی برای پول نگه می‌دارند. بعدها توریخوس به همیلتون جردن گفت: «این پسره ژینگولو (آرمائو) و دوستش (مرس) هر بار که یک نفر را به زورگویی متهم می‌کنند از شاه کمیسیون می‌گیرند.» پانامایی‌ها از اینکه شاه و ملکه هیچگاه نزد خودشان پول نداشتند تعجب می‌کردند. مثل این بود که پول‌هایشان را مأموران راکفلر کنترل می‌کردند. اما نباید فراموش کرد که رسم نیست پادشاهان و ملکه‌ها پول نقد با خودشان داشته باشند.

پانامایی‌ها از میان دو آمریکایی جوان، به مرس نظر مساعدتری داشتند چون هیچ یک از آنان آرمائو را مخاطب آسانی نمی‌دانستند. دالیس وارگا، دختر خانم منشی که توریخوس برای کمک به آنان فرستاده بود از مرس خوشش می‌آمد (ولی مرس گمان می‌کرد که او جاسوس توریخوس است). دالیس او را جوانی جاه طلب یافت که عقاید سیاسی‌اش در نظر او زیاد راستگرا بود اما عقیده داشت مردی

¹⁷ Salinger, *America Held Hostage*, P. 188.

و نیز مصاحبه‌های نگارنده با مارک مرس، رابرت آرمائو، دالیس وارگا، امبلر ماس.

برازنده و شایسته است و از شام خوردن با او لذت می‌برد. یک بار کوشید تاریخ و روحیه‌ی مردم پاناما را برایش شرح دهد و بگوید چرا پانامایی‌ها زیاد خوششان نمی‌آید که یانکی‌ها به کشورشان بیایند و به آنها دستور بدهند. ضمناً به او پیشنهاد کرد که این قدر سخت گیری نکند.

اما به تدریج که هفته‌ها می‌گذشت، مرس در جزیره بیشتر احساس محرومیت می‌کرد. احساس می‌کرد که او فقط دستیار آرمائو است و از لحاظ شغلی هیچ نفعی عایدش نمی‌شود. او هنوز نسبت به شاه وفادار بود ولی از دست پانامایی‌ها بی‌اندازه عصبانی شده بود.

گارد ملی برای افراد اعزامی خود پول مطالبه نمی‌کرد. شاه می‌بایست بهای ناهار و شام آنها را بپردازد. همگی آنان در هتل غذا می‌خوردند و صورت حساب ماهانه‌ی آنان به بیش از ۲۱,۰۰۰ دلار بالغ گردید. نخستین صورت حساب برای کل سیستم امنیتی و تجهیزاتی که در ویلا نصب شده بود ۶۸۰۰۰ دلار بود. مارك مرس مرتباً شکایت می‌کرد که اینها خیلی گران است. چوچو این شکایت‌ها را «بسیار حقیرانه» می‌نامید. اما قبول کرد که ماموران امنیتی همیشه گرسنه بودند و عادت نداشته در هتل مجللی که برایشان در نظر گرفته شده بود غذا بخورند. بنابراین گاهی به خود اجازه می‌دادند بعضی غذاهای خوشمزه و گرانبها را سفارش بدهند. در چنین موقعیتی کیست که این کار را نکند؟ وانگهی شاه واقعا احتیاج به محافظت داشت. وقتی وارد پاناما شد، صادق خلخالی گفته بود اکنون فرزندان شاه به فهرست محکومین به مرگ اضافه شده‌اند. «کوماندهای ما که تعدادشان زیاد است، در کشورهای مختلف به خصوص در فلسطین و آمریکا آموزش دیده‌اند.» مگر حتی همسر شاه تشویق به کشتن او نشده بود؟

سرانجام در يك مورد گارد ملی معتقد شد که يك جوخه‌ی ضربتی در کستاریکا در انتظار به سر می‌برد. دريك مورد دیگر يك هواپیمای ناشناس بر فراز جزیره پرواز کرد و ترس از يك حمله‌ی کامیکازه را افزایش داد. چوچو عقیده داشت که از سربازان پانامایی خواسته شده که جانشان را فدای شاه کنند. هیچ کدام از آنان مایل به چنین کاری نبود، پس چرا نباید آنطور که دلشان می‌خواست غذا بخورند؟

از آنجا که آرمائو بیشتر اوقاتش را در نیویورک می‌گذراند، بیشتر فشارها بر دوش مارك مرس بود. بعدها نوریه‌گا ادعا کرد که مرس همواره آنها را ناراحت می‌کرده است. بدون کارت هویت رفت و آمد می‌کرد، اشخاص بیگانه را داخل ویلا می‌آورد، از مأمورین حفاظت عکس برمی‌داشت و از این قبیل کارها... دالیس وارگا بعداً گفت: «آنها به این فکر افتادند دامی برایش آماده کنند که به طور قطع در آن گرفتار می‌شد.» از سوی دیگر مرس نوریه‌گا و افرادی را کاملاً غیر قابل اعتماد می‌دانست. در يك مورد افراد مزبور با او اصطکاک پیدا کردند.

طبق اظهار مامور امنیتی، مرس اتومبیلش را در برابر ویلا پارک کرد. ماموران به او گفتند که جای آن را تغییر بدهد. او نپذیرفت و گفت: «فقط چند دقیقه به داخل ویلا خواهم رفت.» وقتی خارج شد به او گفتند که تحت بازداشت است. علت آن نیز سد معبر بود که جان هر کسی را که می‌خواست فوراً فرار کند در معرض خطر قرار می‌داد. (نوریه‌گا ادعا کرد که مرس به یکی از ماموران امنیتی فحش مادر و خواهر داده و با این کار خود موجب درگیری شده است. ولی مرس انکار کرد.)

به او فرصت تلفن زدن به هیچ جایی را ندادند و به جای آن او را در هواپیمایی نهادند و به پاناماسیتی فرستادند. در این پرواز کوتاه يك مرد فرانسوی که مرس او را قبلاً در هتل دیده بود و گمان می‌کرد قاچاقچی مواد مخدر باشد، به او اظهار داشت که میبیند مرس دچار دردسر شده و برای اینکه بداند در پاناماسیتی چه بر سرش می‌آورند، همراهش خواهد آمد. در فرودگاه مرس را به زور سوار يك اتومبیل

پونتیاك كهنه كردند كه چهار پنج مأمور امنیتی در آن نشسته بودند و او را به مركز فرماندهی‌شان بردند. مرد فرانسوی به سفارت آمریکا تلفن زد.

در مركز فرماندهی، نوریه‌گا مرس را به باد ملامت گرفت. در همان حال از کونتادورا به رابرت آرمائو در نیویورک تلفن کرده و بازداشت مرس را به او اطلاع داده بودند. آرمائو به کاخ سفید و امبلر ماس تلفن زد و تهدید کرد که يك مصاحبه‌ی مطبوعاتی ترتیب خواهد داد.¹⁸ سپس امبلر ماس به نوریه‌گا تلفن زد. سرهنگ موافقت کرد که مرس آزاد شود ولی تا فردای آن به جزیره بازنگردد. فردای آن روز وقتی مرس مراجعت کرد به شاه گفت: «گمان می‌کنم در اینجا به دردمس افتاده‌ایم.» شاه که در يك کلبه‌ی اجاره‌ای در وسط اقیانوس و دور از ویلایش بود گفت: «همین طور است. اگر شما را که آمریکایی هستید بازداشت کنند، برای ما چه خوابی دیده‌اند؟»¹⁹

¹⁸ مصاحبه‌های نگارنده با اشخاص گوناگونی که نام برده شده‌اند.
¹⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با مارك مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷.

فصل بیستم

بازی

در زیر این تنش يك علت جدی‌تر پنهانی نیز وجود داشت؛ استرداد.

در دسامبر ۱۹۷۹ که هنوز صادق خلخالی تهدید به قتل شاه می‌کرد، سلاح‌های دیگر دولت ایران به کار افتاد تا با استفاده از شیوه‌های قانونی شاه را به کشورش برگردانند. صادق قطب زاده وزیر امور خارجه‌ی جدید به ویژه به این کار علاقه‌مند بود. به موازات جمعیت انبوهی که در برابر سفارت آمریکا در تهران فریاد می‌کشید، قطب زاده اکنون چهره‌ای آشنا در اخبار شبکه‌ی تلویزیون‌های آمریکا شده بود. خوش قیافگی همیشگی، کت و شلوارهای شیک و کراوات‌های ابریشمی‌اش او را سخنگویی نامناسب برای تظاهر کنندگان خشمگین و آیت الله سرسخت جلوه می‌داد. او سالیان دراز یکی از مخالفان تبعید شده شاه بود و در ۱۹۷۸ یکی از جوانان «نوگرایی» بشمار می‌رفت که در پاریس خمینی را دوره کرده بودند. او رقیب سرسخت ابوالحسن بنی صدر یکی دیگر از اطرافیان خمینی بود. قطب‌زاده نگران آزادی گروگان‌ها بود و معتقد بود اگر بتواند استرداد شاه را عملی کند، موقعیت شخصی - و شانس او در انتخابات آینده‌ی ریاست جمهوری ایران - به شدت تقویت خواهد شد.

ایران در پاناما فاقد سفارت بود، بنابراین قطب‌زاده درست روز قبل از عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ دو نماینده‌ی عجیب را به آنجا فرستاد: يك وکیل دادگستری چپ‌گرای فرانسوی به نام کریستیان بورگه و يك ماجراجوی آرژانتینی به نام هکتور ویلالون. آن دو در دوران تبعید وی در پاریس از جمله‌ی دوستانش بشمار می‌رفتند، به خصوص بورگه که از هدف ایرانیانی که با شاه مبارزه می‌کردند دفاع کرده بود.

آن دو (بدون اطلاع شاه و همراهان درست هنگامی وارد پاناما شدند که رابرت آرمائو آن کشور را برای گذراندن «تعطیلات» به قصد نیویورک ترك کرد. در روز عید میلاد مسیح ۱۹۷۹ آن دو با پرزیدنت رویو و مارسل سالامین یکی از مشاوران اصلی توریخوس که دوست کوبایی‌ها و ساندینیست‌ها بود ملاقات کردند. (توریخوس دوست داشت اطرافش را اشخاصی با عقاید سیاسی متفاوت احاطه کنند، بدین سان عقاید سوسیالیستی سالامین با نظریات کاپیتالیستی گابریل لونس برابری می‌شد). بورگه و ویلالون به عنوان اعتبار نامه، رونوشت نامه‌هایی را همراه داشتند که دولت ایران از کانال - های رسمی‌تری برای پرزیدنت رویو و توریخوس ارسال داشته بود. پس از سه و نیم ساعت مذاکره در آپارتمان رئیس جمهوری در هتل هالیدی این، آن دو موفق شدند پانامایی‌ها را متقاعد سازند که نماینده‌ی قطب زاده هستند و با خودشان فرمول امکان نوعی اقدام در مورد شاه را آورده‌اند که ممکن است آزادی گروگان‌ها را تسریع کند.²⁰

پاسخ پرزیدنت رویو که خودش وکیل دادگستری بود، این بود: «میان پاناما و ایران قرارداد استرداد مجرمین وجود ندارد، اما پاناما خودش يك قانون استرداد دارد و اگر ایرانیان مایل‌اند طبق قانون ما پرونده‌ای تشکیل بدهند، ما نمی‌توانیم درباره‌ی آن پیش‌داوری بکنیم. شکایت خودتان را مطرح کنید،

²⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵، و نیز Salinger, America Held Hostage, pp. 103-4; Sick, All Fall Down, pp. 252-53.

يكا يك جنایات شاه را که بر اساس آن باید مسترد شود بشمارید، گواهان و مدارك لازم را بیابید و دادخواست خود را تنظیم کنید. سپس همه‌ی اینها را به وزارت خارجه‌ی پاناما تسلیم کنید تا در دفاتر مربوطه ثبت شود.²¹

در ۲۸ دسامبر رویو در این زمینه بیاناتی به شرح زیر ایراد کرد:

ما اطمینان داریم که ایران نخواهد توانست مدارك لازم را فراهم کند. نظر به اینکه ما کشوری هستیم که قوانین بین-المللی را رعایت می‌کنیم قصد داریم اصرار بورزیم که ایران خودش را با قوانینی که حق پناهندگی و مصونیت دیپلماتیک را به رسمیت می‌شناسد و بر آن صحنه می‌گذارد تطبیق دهد، قوانینی که در قضیه‌ی گروگانگیری و اشغال سفارت آمریکا در ایران نقض شده است.²²

منافع پانامایی‌ها با منافع ایرانیان متفاوت بود، اما پاره‌ای از آنها با یکدیگر تطبیق می‌کرد. اولاً نیاز به تصویر آبرومند پاناما در جهان، به خصوص جهان سوم وجود داشت. آنان متوجه بودند که پاناما خطراتی را پذیرفته که مکزیك و کلیه‌ی کشورهای اروپای غربی به طور رسمی یا غیر رسمی از زیر بار آن شانه خالی کرده بودند. شاه در بسیاری از کشورهای جهان سوم نماد زوال غرب و امپریالیسم آمریکا تلقی می‌شد و پناه دادن او برای پاناما دوستان جدیدی به وجود نمی‌آورد. وانگهی، هیچ کس نمی‌دانست آیت الله علیه هزاران کشتی که با پرچم پاناما در دریاها رفت و آمد می‌کردند اقدام تلافی‌جویانه نخواهد کرد. تنها کاری که پانامایی‌ها می‌توانستند بکنند این بود که در چهارچوب قوانین خود هر تقاضایی درباره استرداد شاه را از ایران بپذیرند.

بدون شك گره‌گشایی این مسئله اسرار آمیز را می‌توان به شخصیت توریخوس مربوط دانست. او می‌خواست قهرمان بین‌المللی بشود، مردی که به بحران گروگانگیری پایان بخشید و دولت آمریکا و دوستش جیمی کارتر را از تحقیر نجات داد. او آرزو داشت در تریبون سازمان ملل متحد یا در برابر اجلاس مشترک کنگره‌ی آمریکا ظاهر شود و به عنوان مردی که خطرناک‌ترین بن بست جهان را گشوده است، برایش کف بزنند. در نظر توریخوس معامله بر سر استرداد شاه بازی فوق العاده‌ای بود.

اما بازی فوق العاده‌ای بود با هدف جدی: کمک به تجدید انتخاب جیمی کارتر. رونالد ریگان رقیب جمهوری‌خواه احتمالی او نه تنها علیه قرارداد‌های کانال مبارزه کرده بود، بلکه توریخوس را «دیکتاتور لات» نامیده بود. در مرحله‌ی اول توریخوس بیشتر به همین دلیل شاه را پذیرفته بود. اکنون که درگیر مسئله‌ی استرداد شده بود، فقط دلش می‌خواست دستش را بازی کند.

مارسل سالامین بعدها گفت که او و توریخوس گمان می‌کردند که یقیناً بعضی از رهبران ایران مایل‌اند به این بحران خاتمه بدهند و بورگه و ویلالون به نمایندگی آنها به پاناما آمده‌اند. می‌گوید: «آن دو يك داستان تخیلی پیشنهاد کردند؛ بدین ترتیب که آنها استرداد شاه را تقاضا کنند و پاناما در عوض آزادی گروگان‌ها را تقاضا کند.» مسئله این بود که این داستان تخیلی می‌بایست به حقیقت پیوندد.

در حالی‌که سال ۱۹۷۹ به ۱۹۸۰ می‌رسید و گروگان‌ها هنوز در اسارت به سر می‌بردند، اتحاد شوروی به افغانستان تجاوز کرد و این اقدامی بود که جیمی کارتر آن را يك خیانت شخصی از سوی لئونید برژنف تلقی کرد و شاه در کونتادورا آهی کشید و آن را اقدامی از جانب شوروی در برابر يك رئیس جمهوری ضعیف آمریکا برای عملی ساختن رویای روس‌ها در رسیدن به آب‌های گرم دانست.

²¹ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

²² تایمز، لندن، ۲۹ دسامبر ۱۹۷۹.

در آغاز سال جدید کورت والدهایم دبیر کل سازمان ملل متحد در يك تلاش فاجعه‌آمیز به منظور مذاکره درباره‌ی خاتمه دادن به گروگانگیری به تهران پرواز کرد. روزنامه‌های تهران عکس‌هایی از او و شاه و شاهزاده اشرف را منتشر کردند. عده‌ی زیادی معلول که ادعا می‌کردند قربانیان ساواک هستند به او حمله‌ور شدند و دیدار او از گورستان شهدای انقلاب چنان خشونت بار بود که او از ترس جان‌ش گریخت.²³

کورت والدهایم با این اعتقاد به نیویورک برگشت که هیچ مجازاتی تندروهای ایرانی را وادار به آزاد کردن گروگان‌ها نخواهد کرد. دلیلی که یکی از دولت‌مردان بلندپایه‌ی ایرانی در این خصوص به سایروس ونس ارائه داد این بود: «مادامی که خمینی کلیه‌ی نهادهای انقلاب اسلامی را تأسیس و استوار نکرده است، گروگان‌های شما آزاد نخواهند شد.»²⁴

چند روز پس از ناکامی والدهایم، مارسل سالامین همراه با رومولو اسکویار بتانکورت رئیس هیئت نمایندگی پاناما در مذاکرات قرارداد کانال به تهران پرواز کرد. آنها به شدت عصبی بودند و سالامین بعدها گفت تنها دلیلی که موجب رفتن آنها شد این بود که گمان می‌کردند راکفلر و کیسینجر به دلایل انتخاباتی می‌کوشند هر گونه تماسی را میان دستگاه حکومتی کارتر و دولت ایران ناپود کنند.

به آنها در هتل اینترکننتینانتال تهران که تقریباً خالی بود جا دادند و سالامین کوشید این واقعیت را که پانامایی هستند پنهان سازد، زیرا می‌ترسید در عوض شاه به گروگان گرفته شوند. به دنبال آن به دیدار قطب‌زاده رفتند و موقعیت پاناما و روابط منحصر به فرد آن کشور با ایالات متحد را برایش تشریح کردند. ضمن گفتگو درباره‌ی استرداد شاه، قطب‌زاده دو پهلو صحبت می‌کرد. بعدها سالامین گفت: «او هیچگاه صریحاً نگفت که این موضوع را حقیقی یا ساختگی، قمار یا واقعیت تلقی می‌کرد.» پانامایی‌ها دریافتند که هنوز مبارزه‌ی قدرت در ایران به شدت ادامه دارد و وضع خود قطب‌زاده متزلزل است. او به آنان اظهار داشت ایران به زودی تقاضای رسمی استرداد را تسلیم خواهد کرد. آنها به وی خاطر نشان ساختند که طبق قوانین پاناما رئیس‌جمهوری می‌تواند کلیه‌ی این اقدامات را متوقف سازد.

فردای آن روز که پانامایی‌ها به وزارت امور خارجه برگشتند، متوجه شدند که مقامات ایرانی اصلاً بلد نیستند اقدامات مربوط به استرداد را شروع کنند. بنابراین چندین ساعت صرف توضیح جزئیات قوانین پاناما و آماده ساختن مدارک اولیه کردند. در دومین ملاقات با قطب‌زاده، سالامین اظهار داشت که پاناما در صدد است که جریان قانونی را آنقدر کش بدهد تا ایران و ایالات متحد فرصت کافی برای حل مسائل فی‌مابین داشته باشند. می‌گوید: «ما این مسئله را روشن ساختیم که پاناما هرگز شاه را مسترد نخواهد کرد.» معلوم نیست ایرانیان مطلب را فهمیده باشند. پانامایی‌ها با این اعتقاد ایران را ترک کردند که از طرفی شخص قطب‌زاده صمیمانه خواستار حل بحران گروگانگیری است و از طرف دیگر ورق «شاه - پاناما» به احتمال قوی در این بازی برنده خواهد شد. اقدام بعدی این بود که واشینگتن را وارد بازی کنند.²⁵

روز ۱۱ ژانویه ۱۹۸۰ همیلتون جردن در کمپ دیوید مشغول صرف ناهار بود که چوچو به او تلفن کرد و گفت که «پاپا ژنرال» مایل است او فردا به پاناما بازگردد. مسئله‌ی مهمی پیش آمده

²³ Sick, All Fall Down, pp. 247-48.

²⁴ Ibid., p. 249.

²⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با مارسل سالامین، ۳ دسامبر ۱۹۸۶.

است که او نمی‌تواند در تلفن توضیح بدهد. درنگ جایز نیست. و یک بار دیگر تکرار کرد: «ژنرال می‌گوید این مسئله بسیار مهم است.»²⁶

جردن موضوع را با کارتر در میان گذاشت. کارتر گفت بهتر است او برود، جردن مجدداً به چوچو تلفن زد. اما به جای پرواز به پاناما موافقت کردند که اگر جردن با چوچو در پایگاه نیروی هوایی در هومستد فلوریدا ملاقات کنند، موضوع محرمانه‌تر خواهد ماند. فردای آن روز جردن به سوی جنوب پرواز کرد.

اما به جای چوچو، گابریل لوئیس و مارسل سالامین به دیدار او آمدند. لوئیس جردن را در آغوش کنید و با لبخندی گفت: «من سلام‌های پاپا را برایت آورده‌ام.» آنگاه سالامین گفت: «من اخیراً از تهران برگشته‌ام و در آنجا با قطب‌زاده وزیر امور خارجه ملاقات کرده‌ام.» جردن شگفت زده شد. هفته‌ها بود که واشینگتن تلاش می‌کرد يك راه مستقیم به سوی دولت ایران باز کند. وزارت خارجه، شورای امنیت ملی سازمان سیا همگی ناکام شده بودند ولی اکنون در این فرودگاه دور افتاده، رئیس ستاد کاخ سفید ایستاده و چنین راهی در برابرش گشوده بود.

سالامین شرح داد که چگونه بورگه و ویلاون با تقاضای استرداد شده به پاناما رفته بودند. او گفت تا جایی که مربوط به پاناما می‌شود، آنها امید موفقیت ندارند ولی تصور می‌کنند این اقدامات می‌تواند به حل بحران گروگان‌گیری کمک نماید. و نیز اظهار داشت که ایرانیان مایلند با شخص جردن تماس بگیرند نه با وزارت خارجه‌ی آمریکا. جردن پرسید: «چرا

سالامین پاسخ داد: «زیرا عقیده دارند که وزارت خارجه از سوی کیسینجر و راکفلر کنترل می‌شود.» جردن جوابی نداد. اما در حالیکه گوش می‌داد به این نتیجه رسید که ارتباط پانامایی ممکن است واقعا ارزش دنبال کردن داشته باشد.²⁷

به اتاق پهلویی رفت تا با تلفن خبر را به اطلاع کارتر برساند. رئیس جمهوری گفت که به گفتگو ادامه بدهد. وقتی جردن نزد پانامایی‌ها برگشت، به آنها خاطر نشان ساخت که نباید هیچ گونه سوء تفاهمی وجود داشته باشد. توریخوس به او اطمینان داده که ظواهر امر هر چه باشد، شاه را تحت هیچ شرایطی مسترد نخواهد کرد. همین ظواهر ممکن است مسائل زیادی بیافریند. «اگر شاه دچار ترس شود و بخواهد به آمریکا برگردد ما ناچاریم او را بپذیریم.»

سالامین پاسخ داد که این مسئله‌ای نیست. او گمان نمی‌کند که ایرانیان واقعاً مایل به استرداد شاه باشند. این موضوع مسائل فراوانی برایشان ایجاد خواهد کرد که تصمیم بگیرند با او چه کنند (این فرضیه‌ی مورد علاقه‌ی پانامایی‌ها و فرضیه‌ای دور از واقعیت بود.) سالامین از اینکه ایرانیان صحبت از استرداد کرده ولی هیچ اقدامی درباره‌ی آن به عمل نیاورده بودند یکه خورده بود. پیش از آنکه به تهران برود، حتی يك سند هم آماده نشده بود. و این به خوبی نشان می‌داد که آنها جدی نیستند. کریستیان بورگه نیز تعجب می‌کرد که چطور مقامات ایرانی هیچ اقدامی در تشکیل پرونده علیه شاه نکرده‌اند. در تهران از يك قاضی پرسیده بود: «شما شاه را دقیقاً به چه جرمی متهم خواهید کرد؟» پاسخ این بود: «خیانت در امانت، سوءاستفاده از اعتماد.»

²⁶ Jordan, Crisis, p. 90.

²⁷ Jordan, Crisis, pp. 92-96.

جردن موافقت کرد که پانامایی‌ها يك سفر دیگر به ایران بنمایند و امکانات بیشتری در مورد معامله را کشف کنند. او با هیجان زیاد به واشینگتن مراجعت کرد و يك یادداشت مفصل و به کلی سری برای رئیس جمهوری نوشت و رونوشت آن را برای ونس و برژینسکی فرستاد.

اکنون کلیه عوامل توطئه آماده شده بودند: قطب‌زاده، بورگه، ویلالون، جردن و پانامایی‌ها بازی پیچیده‌ای را بر اساس بلوف زدن و بلوف متقابل شروع کرده بودند که در آن هیچ‌کس واقعاً نمی‌دانست کدام يك از بازیکنان دیگری را گول می‌زند. دو روز بعد خود کارتر ابعاد قضیه را برای جردن تشریح کرد و گفت: «امیدوار است که پانامایی‌ها در این موضوع استرداد به ما نارو نزنند.» جردن گفت: «تورخوس با ما چنین کاری نخواهد کرد.»

رئیس جمهوری پاسخ داد: «من هم فکر نمی‌کنم چنین کاری بکند. اما اگر شاه بو ببرد که می‌خواهند او را مسترد کنند و درصدد ترك پاناما برآید، ما در تنگنای بدی گرفتار خواهیم شد. کارتر گفت علاوه بر آن سائروس ونس نگران است که مبدا پانامایی‌ها واقعاً بخواهند شاه را پس بدهند. ونس می‌دانست که نوریه‌گا آدم خطرناکی است. جردن باید به پانامایی‌ها حالی کند که ایالات متحد فقط از آنها می‌خواهد دری را بگشایند که از طریق آن آمریکایی‌ها بتوانند با ایرانیان گفتگو کنند، نه بیشتر.²⁸

چند روز بعد گابریل لوئیس به جردن که سخت درگیر مبارزه‌ی انتخاباتی مقدماتی کارتر با سناتور ادوارد کندی بود تلفن کرد و گفت لازم است برای مذاکره با بورگه و ویلالون به اروپا پرواز نماید. جردن چندان جالب نبود اما کارتر موافقت کرد و بدین سان رئیس ستاد کاخ سفید همراه با هارولد ساندروز معاون باتجربه‌ی وزارت خارجه در امور خاور نزدیک و آسیای جنوبی با هواپیمای کنکورده به لندن پرواز کردند. آن دو با اسامی مستعار مسافرت کردند.

جردن از مشاهده‌ی طرف‌های مذاکره دچار شگفتی شد. ویلالون شبیه به ماجراجویان آمریکای لاتین در پرده سینما بود. کت و شلوار قهوه‌ای روشن و کفش‌های دست‌دوز شیک پوشیده بود. سبیل نازک سیاهی داشت و بر فراز بینی بزرگ عقابی و ابروهای پرپشتش موهای روغن زده سرش را به عقب شانه زده بود. او شرح مفصل و بسیار دقیقی درباره‌ی نیروهای سیاسی که در حال حاضر در تهران با هم رقابت می‌کردند، به آنان داد.

آنگاه بورگه که مستقیماً از هواپیمای تهران پیاده شده بود، رسید. او درست نقطه‌ی مقابل ویلالون بود: آدمی مثل سگ پشمالو با موهایی که به شانه‌اش می‌رسید و ریش سیاه ژولیده و عینک شاخی قطور. قیافه‌ی او مثل همتایانش بود: يك روشنفکر چپ‌گرای پارسی.

بورگه به محض ورود با اظهار این مطلب که شاه شخصی است شریر و جنایتکار، آمریکاییان را از جا پراند. وقتی جردن پرسید به چه طریقی می‌توان گروگان‌ها را آزاد کرد، بورگه بدون تأمل گفت: «شما باید شاه را به ایران برگردانید.»

جردن در پاسخ گفت که این کار غیر ممکن است و بورگه جواب داد: «مگر آمریکا کشور قانون و عدالت نیست؟ این مرد شریر باید برگردد و به سزای جنایاتش برسد.»

جردن گفت بحث درباره‌ی اینکه شاه آدم خوب یا بدی است فایده‌ای ندارد. اما طبق گفته‌ی خود جردن، بورگه اصرار ورزید: «برگرداندن شاه - یا مرگ شاه - کلید حل مسئله است. تا وقتی این مسئله حل نشود هیچ کاری نمی‌شود کرد. صرف‌نظر از اینکه چنین تقاضایی دلیل اصلی اشغال سفارت بوده،

²⁸Jordan, Crisis, pp. 92-96.

اکنون استرداد شاه - یا مرگ او - در نظر افکار عمومی موضوع اساسی است. مسئله این نیست که بگوییم این کار خوب است یا بد. این عین واقعیت است.»

بورگه ادامه داد که مادامی که شاه زنده است، ایرانیان همواره گمان خواهند کرد که او همانند ۱۹۵۳ مشغول توطئه برای بازگشت می‌باشد. هیچ کس در ایران واقعا باور نکرد که او به دلایل پزشکی به نیویورک رفته است. این سفر آشکارا بخشی از توطئه‌ی سیا در بازگرداندن اوست. هیچ راهی برای حل این مسئله «جز ناپدید شدن او از صحنه وجود ندارد.»²⁹

جزئیات این تماس‌ها و گفتگوها تا مدتی پس از واقعه آشکار نشد. با این حال شاه در جزیره‌ی کونتادورا به خوبی می‌دانست که ایرانیان امیدوارند او را از پاناما پس بگیرند. اگر سایروس ونس نگران این بود که به پانامایی‌ها نمی‌توان اعتماد کرد، پس شاه حق داشت که بیشتر نگران باشد. در لکلند لوید کاتلر مشاور کارتر به او اطمینان داده بود که آمریکایی‌ها نمی‌توانند و نمی‌خواهند او را پس بدهند. اما نه شاه و نه دستیاران آمریکایی‌اش متقاعد شده بودند. رابرت آرمائو در هر حال نسبت به کارتر احساس تحقیر داشت و به هیچ وجه تعجب نمی‌کرد که رئیس جمهوری به وعده‌اش وفا نکند.

ژنرال توریخوس و پرزیدنت رویو و گابریل لوئیس همه‌ی تلاش خود را به کار می‌بردند تا شاه را مطمئن سازند که در معرض خطر نیست. می‌گفتند درست است که تماس‌هایی با رژیم ایران گرفته شده است، اما همه‌ی اینها يك قمار بزرگ است. خاطر نشان می‌کردند که طبق قوانین پاناما جرائم سیاسی قابل استرداد نیست. می‌گفتند هیچ کس را نمی‌توان از پاناما مسترد کرد مگر اینکه انتظار محاکمه‌ی منصفانه‌ای برای او برود. شاه می‌گفت: مگر محاکمه‌ی هویدا منصفانه بود؟ در مورد خود او هم نباید انتظار داشت محاکمه منصفانه باشد، بلکه احتمال دارد به محض اینکه پایش را از هواپیما بیرون بگذارد، درجا تکه تکه‌اش کنند. پانامایی‌ها می‌گفتند او در کشورشان در نهایت امنیت به سر می‌برد و به هیچ وجه با تقاضای استرداد او موافقت نخواهد شد.

وانگهی در پاناما مجازات اعدام وجود نداشت و قوانین پاناما اجازه نمی‌داد کسی را که احتمال دارد در جای دیگری حکم مجازات مرگ درباره‌اش صادر شود، مسترد کنند. این يك تضمین دیگر درباره‌ی استرداد بشمار می‌رفت.

وقتی اخبار مذاکرات محرمانه میان پاناما و ایران علنی شد، پانامایی‌ها با این گونه استدلال‌ها می‌کوشیدند سوءظن شاه را برطرف سازند. اما در کارشان چندان موفق نبودند. امبلر ماس سفیر آمریکا عقیده داشت آرمائو به نگرانی‌های شاه دامن می‌زند. «این پسر هی آب زیر کاه همه را متهم می‌کند و اگر اتفاقی بیفتد به دوستانش در نیویورک می‌گوید و اطلاعاتی منتشر می‌کند و با این قبیل کارها دستگاه دولت را دستپاچه خواهد کرد.»³⁰ آرمائو می‌گوید او هیچ‌گاه اطلاعاتی منتشر نکرد، هر چند بارها تهدید کرده بود که رفتاری را که با شاه می‌شد افشا خواهد کرد. افزون بر آن عقیده داشت نگرانی‌های او درباره‌ی شاه از جانب توریخوس و نوریه‌گا کاملاً بجاست. او خود را وکیل مدافع شاه می‌دانست.

يك راه وجود داشت که شاه بتواند بر خطرات استرداد فائق شود: می‌توانست از پاناما تقاضای پناهندگی سیاسی کند. يك وکیل دادگستری پانامایی به او توصیه کرد این کار را بکند. اما شاه هیچ‌گاه

²⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با کریستیان بورگه، ۲۶ سپتامبر ۱۹۸۵.
³⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس و تحقیقات همیلتون جردن.

موافقت نکرد، اولاً به علت اینکه آن را خفت بار می‌شمرد و در ثانی معتقد بود این کار مترادف است با صرف‌نظر کردن از تاج و تخت، نه تنها برای خودش بلکه برای پسرش.

در ۲۳ ژانویه ۱۹۸۰ وزارت امور خارجه‌ی ایران با خوشحالی اعلام کرد که شاه را به منظور استرداد در پاناما بازداشت کرده‌اند. این اعلامیه به دنبال مکالمه‌ی تلفنی میان قطب‌زاده و پرزیدنت رویو منتشر شد که ضمن آن قطب‌زاده رویو را متقاعد ساخت بگوید که شاه «تحت نظر» مقامات پانامایی قرار دارد. در واقع همینطور هم بود و بنابراین پرزیدنت رویو با آن موافقت کرد. آنگاه قطب‌زاده برای اینکه موقعیت خودش را در انتخابات حتمی ریاست جمهوری تقویت کند، بازداشت شاه را اعلام کرد.³¹

در کاخ سفید، همیلتون جردن از شنیدن این خبر وحشت کرد. بی‌درنگ به گابریل لوئیس تلفن کرد و کوشید او را آرام سازد و گفت: «هیچ چیزی تغییر نکرده است و شاه هنوز در خانه‌اش در کونتادورا به سر می‌برد.» اما در ضمن لوئیس گفت تقاضای بازداشت شاه هم اکنون از ایران واصل شده و بنابراین طبق قوانین پاناما باید تحت نظر قرار بگیرد، و چون افراد نوریه‌گا در هر حال از او محافظت می‌کنند، به آسانی می‌توان ادعا کرد که او «تحت نظر» قرار دارد. جردن از اینکه شاه از سر و صدایی که درباره‌ی استرداد او بلند شده به وحشت بیفتد و بخواد بی‌درنگ به آمریکا برگردد اظهار نگرانی کرد و گفت: «گابریل، به ژنرال و پرزیدنت رویو بگویید که دارند با آتش بازی می‌کنند.»

شخص توریخوس از اعلامیه‌ی تهران به شدت خشمگین بود و پانامایی‌ها بیانیه‌ای منتشر کردند که این خبر کاملاً غیر واقعی است و آنها هیچگاه نقشه‌ای درباره‌ی بازداشت شاه نداشته‌اند. بعدها تمام کسانی که درگیر جریان استرداد بودند - آریستیدس رویو، روری گونزالس، مارسل سالامین، گابریل لوئیس - اصرار ورزیدند که این عین واقعیت بوده است.³² توریخوس هرگز اجازه نمی‌داد که شاه از پاناما به ایران مسترد شود. تنها کسی که زیاد مطمئن نبود چوچو مارتینز بود. او بعدها گفت که اگر توریخوس یقین داشت که با گذاشتن شاه در هواپیمایی به مقصد تهران خواهد توانست گروگان‌ها را آزاد کند و موجبات تجدید انتخاب کارتر به ریاست جمهوری را فراهم سازد، این کار را می‌کرد.³³ طبق اظهار آرمائو خود توریخوس یک بار شاه را مطمئن ساخت که در هیچ شرایطی مسترد نخواهد شد ولی در ضمن گفت: «شاید مجبور شوم شما را بازداشت کنم و از پشت میله‌های آهنین زندان از شما عکس‌برداری کنم. ولی این کار فقط تبلیغات برای گول زدن دولت ایران خواهد بود.» شاه به آرمائو گفت: «وقتی وضع سلامتی کسی خوب نیست، این چیزها بر او فشار می‌آورد.»

غروب یکی از روزهای اوایل فوریه، امبلر ماس ناگهان دچار وحشت شد. رابرت آرمائو با صدایی غمگین به او تلفن کرد. آدم راکفلرها گفت: «می‌خواهم درباره‌ی یک موضوع جدی به شما اعلام خطر کنم، آنها شاه را با خودش بردند. گمان می‌کنم او را ربوده باشند.» ماس با خودش گفت: «خداوندا، آنچه نباید بشود شد.»

رقص مرگ استرداد هنوز جریان داشت. شاه عصبی بود. بعضی از همراهانش نیز به شدت عصبی بودند. آرمائو به عقیده‌ی ماس به مرز جنون رسیده بود. (و همه‌ی اینها بدون اطلاع از ملاقات محرمانه جردن با بورگه و ویلالون بود.) این بدگمانی منحصر به آرمائو نبود. افراد دیگری در حزب جمهوری‌خواه و وزارت خارجه و حتی در کاخ سفید به شدت به توریخوس بدگمان بودند. او به هیچ‌وجه قابل اطمینان نبود. مردی بود یک مست، معتاد به کوکائین و احتمالاً کمونیست (در هر حال دوست

³¹ مصاحبه‌ی نگارنده با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶ و نیز کتاب همیلتون جردن.
³² مصاحبه‌های نگارنده با رویو، گونزالس، سالامین، لوئیس در ماه‌های نوامبر - دسامبر ۱۹۸۶.
³³ مصاحبه‌ی نگارنده با چوچو مارتینز، ۲۰ نوامبر ۱۹۸۶.

فیدل کاسترو بود) حتی زیگنیو برژینسکی نگران بود که مبدا تورخوس حماقت کند و شاه را در برابر وعده‌ی آزادی گروگان‌ها به ایران پس بدهد.

امبلر ماس چنین نگرانی‌هایی نداشت، یا دست کم این همه نگرانی نداشت. پس از آن همه مذاکرات پیچیده درباره‌ی قراردادهای کانال گمان می‌کرد تورخوس را به خوبی می‌شناسد. او صددرصد یقین داشت که می‌توان به او اعتماد کرد، یا دست کم می‌توانست یقین داشته باشد اگر دیگران این قدر به او بدگمان نباشند و از هر فرصتی برای شك کردن به او استفاده نکنند، قابل اعتماد است. ضعف اعصاب مسری است. وقتی آرمائو به او اظهار داشت که شاه را به تنهایی با خودشان برده‌اند، احساس کرد پاهایش شل می‌شود. در حالی که می‌کوشید آرام باشد از آرمائو پرسید: «منظورتان چیست؟» آرمائو گفت: «لابد اطلاع دارید که قرار بود شاه فردا صبح به بازدید چند ملك بپردازد؟»

ماس گفت: «آری.»

«بسیار خوب، افراد سرهنگ نوریه‌گا چند لحظه پیش آمدند و گفتند او باید شب را در پاناماسیتی بگذراند و فردا صبح زود از همان‌جا به دیدن املاک برود.»

ماس گفت: «واقعا؟»

آرمائو گفت: «آری، این را به من گفتند و شاه را با خودشان بردند.» ماس شروع به پاك کردن عرق از پیشانی‌اش کرد.³⁴

پانامایی‌ها مشتاق بودند شاه را قانع سازند که در کشورشان سرمایه‌گذاری کند، در واقع آرمائو و مرس بر این باور بودند که یکی از دلایل عمده‌ی دعوت تورخوس از شاه این بود که دست روی ثروت پهلوی‌ها بگذارد. چند تن از معشوقه‌های تورخوس به جزیره آمده و املاکی را در خاک اصلی عرضه کرده بودند. شاه و ملکه از چند قطعه از این املاک بازدید کرده بودند. بورژواهای پانامایی سالن‌های مرمین خود را در حومه‌ی شهر یا در دامنه‌ی کوه به آنها نشان می‌دادند. ملکه اظهار نظرهای مؤدبانه می‌کرد و شاه با دقت از پشت عینک تیره‌اش می‌نگریست و چیزی نمی‌گفت. اما يك مسئله در میان بود، شاه و ملکه نیاز به خانه‌ای کاملاً مبله داشتند. اما هیچ يك از میلیونرهای پانامایی حاضر نبود خانه‌اش را ترك کند و مبل‌ها و ملحفه‌ها و کارد چنگال‌های نقره و ظروف چینی و گیلان‌ها و تابلوها، یعنی همه چیز خود را در اختیار آنها بگذارد مگر اینکه قیمت خوبی پیشنهاد کنند. اگر شاه راضی می‌شد برای خانه‌ای که هشتصد هزار دلار ارزش داشت پنج میلیون دلار پیشنهاد کند، ممکن بود موافقت کنند. ولی شاه هرگز پیشنهادی نکرد که يك پانامایی ثروتمند حسابگر بتواند رد کند.³⁵

ماس می‌دانست که چون شاه در فاصله‌ی چند دقیقه‌ای فرودگاه کونتادورا زندگی می‌کند و پرواز به خاک اصلی بیش از چند دقیقه وقت نمی‌گیرد، این فکر که او باید شب قبل آنجا را ترك کند تا صبح زود در میعادگاه حاضر شود به کلی بی‌معنی است. آرمائو نیز این را می‌دانست و به همین جهت احساس خطر کرده بود.

آرمائو گفت با تمام توانش کوشید که در هواپیمایی که شاه را می‌برده سوار شود ولی گارد ملی به هیچ وجه زیر بار نرفت. او هرگز به پانامایی‌ها اعتماد نداشت و اکنون یقین حاصل کرده بود که قصد آزار

³⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

³⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با مارک مرس، ۹ اکتبر ۱۹۸۵.

شاه را دارند. به ماس گفت: «به جوزف رید (دستیار راکفلر) تلفن می‌کنم. او به کیسینجر تلفن خواهد زد و آنها مطبوعات و کاخ سفید را در جریان خواهند گذاشت. ما یک جهنم بر پا خواهیم کرد.»

ماس گفت: «صبر کنید. فعلاً هیچ کاری نکنید، من سعی خواهم کرد بفهمم چه اتفاقی روی داده است.» و گوشی را با افسردگی بر سر جایش نهاد. آیا ممکن است آنها واقعاً شاه را دزدیده باشند؟ آیا هم اکنون در درون صندوقی در یک کامیون دارای جرثقیل عازم فرودگاه است تا در یک هواپیمای باری جا داده شود یا اینکه مانند آن کارمند سفارت شوروی که نقشه فرارش به طرزی وحشتناک با شکست روبرو شد و خودش را در دست پرستاران عضو «کاگ ب» یافت سر تا پایش را باندپیچی کرده‌اند و دارند او را روی زمین فرودگاه می‌کشانند؟ آیا توریخوس واقعاً با خمینی نوعی معامله کرده است؟ غیر ممکن بود. نوریه‌گا چطور؟ او به مراتب بیش از توریخوس فاقد قیود اخلاقی بود. آیا خود او با تهران وارد معامله شده است؟ امکان این کار وحشتناک بود. ماس شروع به تلفن زدن به این سو و آن سوی شهر کرد تا دریابد چه خبر شده است.

او یک و نیم ساعت در کنار تلفن وقت صرف کرد و هیچ نتیجه‌ای عایدش نشد. توریخوس در دسترس نبود. شاید با زنی به سر می‌برد. نوریه‌گا را هم نمی‌شد پیدا کرد. هیچ کس دیگری چیزی نمی‌دانست. ماس از خودش پرسید آیا به واشینگتن تلفن بزنم؟ این کار وسوسه‌انگیز بود ولی درست نبود. می‌دانست اگر او دچار وحشت شود وزارت خارجه دچار سکت‌های قلبی خواهد شد. خداوند، آیا آنها تفنگداران دریایی را خواهند فرستاد با هواپیماهای بمب افکن «ب-۵۲» بر فراز پاناماسیتی به پرواز در خواهند آمد؟

سرانجام در حدود ساعت هشت و نیم بعد از ظهر ماس به آخرین کسی که ممکن بود چیزی بداند دسترسی یافت: پرزیدنت رویو، او در خانه‌اش بود. سفیر پرسید: «شاه کجاست؟» معمولاً آن دو به زبان اسپانیایی با هم صحبت می‌کردند. اما این بار رئیس جمهوری به انگلیسی پاسخ داد. ماس با خودش اندیشید عجیب است. رویو گفت: «امبلر، در این خصوص نگران نباش، ما همه چیز را تحت کنترل داریم.»

ماس گفت: «منظورتان چیست. من باید بدانم چه خبر شده است.» رئیس جمهوری پاسخ داد: «من انگلیسی صحبت می‌کنم، چون با همسرم مشغول تماشای تلویزیون هستیم.»

ماس مکث کرد. پرزیدنت پرسید: «مگر یک مرد حق ندارد خوش بگذراند؟»

سفیر آمریکا پرسید: «منظورتان چیست؟»

رویو گفت: «منظورم را می‌فهمید. هرکس مایل است گاهی قدری خوش گذرانی کند.»

ماس واقعاً حال و حوصله‌ی شوخی نداشت و گفت: «خداوند، من که نمی‌فهمم.»

پرزیدنت رویو که تا حدودی بی‌تاب بود گفت: «ساده لوح نباشید. دارم راجع به یک زن صحبت می‌کنم.»

ماس تقریباً از صندلی‌اش به زیر افتاد و فریاد کشید: «چی؟ شاه؟» «آری.»

ماس که هم شگفت‌زده و هم آسوده خاطر شده بود گفت: «آه، خداوند. خیالم راحت شد.» سپس بی‌درنگ به آرماتو در کونتادورا تلفن کرد و گفت: «گوش کن باب. این یک خط آزاد است و من نمی‌توانم به راحتی صحبت کنم. اما می‌دانم که شاه حالش خوب است. به عنوان سفیر می‌توانم به شما

اطمینان بدهم. خواهشمندم به هیچکس تلفن نزنید. هیچ مسئله‌ای در میان نیست و من اطمینان دارم که وقتی اعلیحضرت به جزیره برگردد خودش همه چیز را برایتان شرح خواهد داد.³⁶

نوریه‌گا بعدها توضیح داد که در واقع خود او مسئول جریان آن شب بوده است. او ادعا کرد که ضمن یکی از گفتگوهای که در تراس ویلای کونتادورا با شاه داشته، شاه از یکنواختی محیط جزیره و حوصله سر رفتن خود شکایت کرده است. نوریه‌گا در مورد روحیه‌ی مردم آمریکای لاتین به او توضیح داده و گفته بوده که در پاناما هر مردی علاوه بر همسرش معشوقه‌ای نیز دارد. شاه با این طرز فکر موافقت کرده و گفته بود که مایل است قدری بیشتر از زندگی مردم پاناما را ببیند.

بنابراین گارد ملی آپارتمانی در هتل پاناما، بزرگترین هتل شهر، برای او گرفته و ترتیبی داده بود که زن جوانی برای صرف شام با او بیاید. نوریه‌گا اصرار داشت که این زن روسپی نبوده بلکه از خانواده‌های خوب بوده است. هنگامی که آنها شاه را از آرمائو دور کردند، مستقیماً با هواپیما به هتل بردند.

این ماجرا در آخرین نسخه‌ی خاطرات شاه که در بستر مرگ در مصر بازنویسی شد، به نحوی متفاوت روایت شده است. او از تلاش‌های پانامایی‌ها در منزوی ساختن خودش گفتگو می‌کند و می‌نویسد: «در يك مورد من برای يك ملاقات سری با سفیر آمریکا که می‌گفت پیام مهمی از پرزیدنت کارتر دارد به پاناماسینی پرواز کردم. مشاورم رابرت آرمائو می‌خواست همراه من به پایتخت بیاید ولی مقامات پانامایی از شرکت دادن او در این ملاقات ممانعت کردند.»³⁷

اگر امپلر ماس در سفارت آمریکا در تهران خدمت کرده بود، از گریز شاه شگفت‌زده نمی‌شد. از دربار ایران بوی سکس بلند می‌آمد. همه دائماً در این خصوص گفتگو می‌کردند که آخرین معشوقه‌ی سوگلی شاه کیست. زندگی عاشقانه‌ی خواهرش شاهزاده اشرف موضوع شایعاتی وحشتناک‌تر و حدس و گمان‌هایی زیادتر بود و خودش نیز ابایی نداشت. تنها کسی که گمان می‌رفت پاکدامن باشد ملکه بود.

دلالی محبت یکی از اشکال پیشرفته‌ی هنر در محافل تهران بشمار می‌رفت. یکی از درباریان جوان و پشتکاردار که در حال حاضر در محله‌ی بلگریویای لندن زندگی می‌کند، می‌گوید: «برای پیشرفت می‌بایست پا اندازی کرد.» تجارت و امور جنسی به طرز ناگسستنی با یکدیگر آمیخته بود. بسیاری از نزدیکترین مشاوران شاه برایش پا اندازی می‌کردند. تقریباً هر کس در اطرافش او را به این کار تشویق می‌کرد. خوشگذرانی

در این زمینه داستان فراوان بود. یک بار شاه ضمن پرواز با هلیکوپتر بر فراز اصفهان به دختر یکی از وزیران عشق ورزیده بود. بار دیگر یکی از معشوقه‌هایش صورت‌حساب خیاط خود را به سفارت ایران در پاریس فرستاده بود. شاه با بی‌پروایی در بی‌وفایی‌هایش ملکه را ناراحت می‌ساخت. هر وقت با هم به سن‌موریتس می‌رفتند، ملکه به ویلای سوورتا متعلق به خودشان می‌رفت و شاه برای خوشگذرانی در هتل سوورتا اقامت می‌کرد.³⁸ هر گاه محل پذیرایی مملو از ماموران ساواک می‌شد به این معنی بود که شاه در سوئیت طبقه بالا در رختخواب بود. جولینو آندره نوتی نخست‌وزیر سابق ایتالیا به خاطر می‌آورد که یک بار شاه برای شرکت در فستیوال ونیز رفته بود، فرماندار شهر را با تقاضای

³⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با امپلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶، و با آریستیدس رویو، ۲۳ نوامبر ۱۹۸۶.

³⁷ M. R. Pallavi, Answer to History, p. 29.

³⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با بسیاری از درباریان؛ و نیز گزارش سازمان سیا تحت عنوان «نخبگان و تقسیم قدرت در ایران.»

خود درباره‌ی زنی برای آن شب مبهوت ساخت. فرماندار پاسخ داد: «این کار مربوط به رئیس پلیس است.» آندره نوتی این تقاضا را عاری از «نشانه‌ی نجیب‌زادگی» دانسته است.³⁹

می‌گفتند او دختران اروپایی مو طلایی را ترجیح می‌دهد. زمانی مهمانداران لوفت‌هانزا مورد توجه شاه بودند، اما طی سالیان متمادی بسیاری از دختران مزبور را مادام کلود* اعزام می‌نمود که یکی از موفق‌ترین و معتبرترین شبکه‌ی دختران تلفنی پاریس را اداره می‌کرد. بسیاری از دختران او حرفه‌ای نبودند و بعدها به خوبی و خوشی ازدواج کردند.

*مادام کلود: (به فرانسوی موسسه : Madame Claude)، پانداژ معروف فرانسوی بود که مشتریانی بین‌المللی در سطح پادشاهان، سران ممالک، دیپلمات‌های ارشد و ثروتمندترین مردان جهان را داشت. در دهه ۱۹۶۰ میلادی، معروف‌ترین روسپی‌خانه پاریس را در نزدیکی منطقه اعیان‌نشین شانزلیزه دایر کرد. مشتریان ثروتمند او شامل نه تنها شخصیت‌های سیاسی، بلکه اعضای مافیا نیز بودند. مترجم.

یکی از دختران مادام کلود که دختری بلند قد و خوش اندام به نام آنژه بود (نام مستعار) در ۱۹۶۹ چندین ماه در تهران به سر برد. او با بلیط درجه یک هواپیما به تهران پرواز کرد و در فرودگاه مورد استقبال یکی از کارمندان جوان وزارت دربار قرار گرفت. آنها با یک اتومبیل مرسدس خاکستری با شیشه‌های دودی به هتل هیلتون رفتند و به او یک سوئیت داده شد. او ظاهر خوبی داشت و سعی داشتند او را گمراه کنند ولی به وی هشدار داده بودند که در صورت جواب دادن به بقیه، وی را با هواپیمای بعدی برمی‌گردانند. شاه می‌خواست دخترانی که برایش می‌آوردند دست ایرانیها به آنها نخورده باشد. او می‌دانست که همه کارکنان هتل علت بودنش در آنجا را می‌دانند - برای شاه-

سه روز اول هیچ اتفاقی نیفتاد. جز اینکه طرز رفتار با شاه به او آموزش داده شد. کارمند دربار به او یاد داد که در ارائه خودش کمی ابتدا کوتاهی کند و این در برخورد با شاه ضروری است که چنین رفتار کند در غیر اینصورت برای شاه جذابیت کمتری خواهد داشت.

او را به ویلایی در شمال تهران بردند. جایی که در آن مرد متکبری بود که او را به داخل یک تالار بزرگ با چند نگهبان برد ولی شاه آنجا نبود. او را به اتاقی راهنمایی کردند که یک میز ملو از غذا آنجا بود و یک بطری مشروب چیواس رگال روی آن قرار داشت. او خیلی عصبی بود و شاه خیلی دیر آمد.

« در طی دو یا سه ساعت بعد، چیواس نوشیدم و وقتی بلاخره شاه رسید ، من کاملاً مست بودم.»

او برخاست و همانطور که آموزش داده شده بود سعی کرد کمی خود را بگیرد ولی به زمین افتاد.

او گفت: اوه. مُرد

و سعی کرد خودش را بلند کند.

شاه خندیدو به سادگی با او دست داد. او با عصبانیت گفت : اما من باید کوتاهی کنم .

شاه دوباره خندید.

کلود به او گفته بود که شاه رقصیدن و نوشیدن را دوست دارد. پس یک لیوان بزرگ چیواس برای شاه ریخت و یکی هم برای خودش. او لباس خاصش را پوشید و آنها تانگو رقصیدند.

³⁹ Guilio Andreotti, Lives (London: Sidgwick and Jackson 1988). pp. 107-108.

سپس در حالت مستی گفت: آنزه را بالا ببر. سپس او را از کنار نگهبانان به طبقه بالا برد. شاه داشت می خندید اما نگهبانان نمی خندیدند.

زمانی که شاه رفت برای ملاقات با ملکه در فرودگاه خیلی دیر شده بود.

آنزه گفت: بعدا شنیدم که دعوی وحشتناکی کردند.

آنها آنقدر با هم خوب بودند که شاه اصرار داشت که آخر هفته طولانی تر شود.

طی چند ماه بعد ، آنزه هفته ای دو بار او را می دید.

«او همیشه با من بسیار مهربان بود، مهربان و سخاوتمند ، نه مانند اعراب. « آنزه شاه را بسیار می خنداند. « فکر کنم به خاطر همین از من خوشش آمده بود، من بهش می گفتم

شاه مجسته - اسم فرانسوی بازی چت شاه، چت شاهه.» آنها تو اتاق خواب تگ بازی می کردند.

آنزه هم از بودن با شاه لذت می برد، اما به نظر او مردی بسیار غمگین به نظر می رسید.

وقتی آنزه با شاه نبود، زندگی در تهران برایش خیلی کسل کننده بود. او در سوئیت خود در هتل هیلتون حبس شده بود. حتی قادر به رفتن به استخر بدون نگهبان نبود.

به غیر از شاه ، تنها کسی که او اجازه داشت به تنهایی ببیند. کارمند وزارت بود که به تلاش خود برای خوابیدن با او ادامه داد.

کارمند وزارت آنزه را در سوئیت خود خواست و سپس با لباسهای باز از زیر دوش ظاهر شد،

گفت کسی متوجه نمی شود و اصرار کرد. اما آنزه گفت : نه، من برای اعلیحضرت اینجا هستم.

پیشنهادهای دیگری از سوی تاجران آمریکایی در هتل به او داده می شد که هر بار هزاران دلار به او پیشنهاد می کردند، او می گوید که آنها را هم رد کرده است اما با این کار به بخت خود لگد زده است. او می گوید اگر یک زن تاجر بهتری بودم ، حداقل شماره آنها را می گرفتم برای استفاده بعد از خارج شدن از ایران.

بعد از شش ماه آنزه دیگر طاقت نیاورد . وقتی که گفت می خواهد برود، کارمند وزارت عصبانی شد و گفت: شاه از بودن شما خوشحال است و شما نمی توانی بروی. ولی او اصرار کرد و جنجالی پیش آمد.

« فکر میکنم احمق بودم..گفتم حوصله ام سر رفته و نمی توانم اینجا بمانم. «

برای بعضی از دختران رابطه جنسی فقط جسمی و زیر کمر مهم است اما من دوست دارم قلب و ذهنم درگیر باشد و احساس وجود داشته باشد. کلود به من هشدار داد که من یک احمق هستم.

او دیگر شاه را ندید. وقتی او در سال ۱۹۷۰ برای یادبود دوگل به پاریس آمد، کارکنانش از خانم کلود خواستند که آنزه را نزد شاه بفرستد. اما آنزه با دوست پسرش در حال ماهیگیری بود در کشورش و از رفتن خودداری کرد..خانم کلود اوقاتش خیلی تلخ شد.

دختران دیگری نیز در تمام دهه هفتاد نزد شاه فرستاده شدند. به نظر می رسید او برای ایجاد آرامش و رهایی از فشارهای حکومتی و درباریان به آنها نیاز داشت. گفته می شد که او چندان علاقه ای به

رابطه جنسی نداشت. در عوض، او لحظاتی را در جمع آنها سپری می کرد. در حالی که فقط در مورد خود صحبت می کرد. مانند آنزه، اکثراً او را غمگین می دیدند.

به جز شاهزاده اشرف، اشخاص دیگری نیز به کونتادورا آمدند. دختران با روحیه ثروتمند اسدالله علم وزیر فقید دربار، ابوالفتح محوی⁴⁰ یکی از بازرگانان ایرانی که در سال‌های شکوفایی تمدن بزرگ میلیون‌ها ثروت اندوخته بود. گفته می‌شد او یکی از ثروتمندترین اشخاص در ایران است و در رشته‌هایی از قبیل استاندارد اوپل، بوئینگ، هانی ول مک‌دانلد داگلاس، تهیهی غذا برای هواپیمایی ایران، نیروی هسته‌ای دست دارد. تا اینکه یکی از رقیبانش او را در لیست سیاه قرار داد و برای مدتی از معاملات محروم ساخت.

محوی می‌گوید در هنگام انقلاب، شاه سه میلیون دلار برای خدمات نامشخص به او مدیون بود. وقتی به کونتادورا رفت شاه به او گفت: «اگر برای وصول پولت آمده‌ای، ندارم.» محوی می‌گوید اعتراض کردم و گفتم: «نه، اعلیحضرتا من فقط برای دیدارتان آمده‌ام. سه میلیون دلار در مقایسه با از دست دادن مملکت چیزی نیست.»

شاه به محوی گفت که پول کمی برایش باقی مانده و حتی باید در مورد هزینه‌ی تلفن‌های راه دور همسرش نگران باشد. محوی واقعاً نفهمید شاه چقدر پول دارد. بعدها گفت: «احتمالاً نه بیش از پنجاه میلیون دلار ... شاید هم پانصد میلیون دلار.»⁴¹

اما شاید جالب‌ترین دیدار کننده دیوید فراس است شخصیت تلویزیونی انگلستان بود که در زمان سلطنت شاه یکی از روزنامه نگاران غربی نزدیک به دربار بشمار می‌رفت. او یک رشته برنامه‌های تلویزیونی تحت عنوان «چهارراه تمدن» درباره‌ی ایران تهیه کرد که برخلاف سایر تولیداتش مورد استقبال قرار نگرفت.

اکنون در ژانویه ۱۹۸۰ شاه خودش را آنقدر قوی بنیه احساس کرد که «برای آیندگان» توجیه کند. طبیعی است که در جهان کوچک مشاهیر تلویزیونی، رقابت برای مصاحبه و بازپرسی از شاه زیاد بود. در میان کسانی که خود را مستحق یک مصاحبه اختصاصی می‌دانستند باربارا والترز از تلویزیون «ای بی سی» بود. او شاه را در بیمارستان نیویورک دیده و در یک فیلم مستند بزرگ درباره‌ی بحران گروگانگیری که به وسیله‌ی پیر سالینجر ساخته شده بود، شرکت کرده بود. سالینجر در این هنگام برای تلویزیون «ای بی سی» در پاریس کار می‌کرد و از چندی پیش با کریستیان بورگه وکیل فرانسوی قطب‌زاده در ارتباط بود.

مایک والاس از تلویزیون «سی بی اس» نیز گمان می‌کرد حق مصاحبه‌ی اختصاصی با اوست. او برخلاف والترز و فراس با شاه در دوران سلطنتش مصاحبه‌هایی نسبتاً پرخاشگرانه کرده بود. اما آرمائو از میان تمام اشخاصی که مناسب شنیدن درد دل‌های شاه بودند فراس را جالب‌تر تشخیص داد، اولاً به واسطه‌ی ارتباط طولانی‌اش با شاه و ثانیاً به خاطر موفقیت مصاحبه‌هایش با ریچارد نیکسون.⁴² تنها یک مسئله در میان بود: هنری کیسینجر.

⁴⁰ درباره ابوالفتح محوی مراجعه شود به منبع. مترجم <https://iranhistory.net/mahvi0/>

⁴¹ مصاحبه‌ی نگارنده با ابوالفتح محوی در ژنو ۱۲ مارس ۱۹۸۵.

⁴² مصاحبه‌های نگارنده با مارک مرس، ۱۷ سپتامبر ۱۹۸۷، و با رابرت آرمائو، ۱۳ فوریه ۱۹۸۸.

در پاییز ۱۹۷۹ کیسینجر نخستین جلد از خاطراتش را تحت عنوان سال‌های کاخ سفید منتشر ساخته بود. او در آن هنگام مشاور حقوق بگیر اخبار «ان بی سی» بود و «ان بی سی» برای مصاحبه با شاه با دیوید فراست قرارداد بست. خاطرات کیسینجر قبل از انتشار به شدت حفاظت می‌شد و فراست اجازه یافت در زیرزمین یکی از بانک‌های نیویورک بخش‌هایی از آن را بخواند و یادداشت بردارد. آنگاه از نگارنده‌ی این کتاب خواهش کرد سؤالاتی درباره‌ی سیاست کیسینجر در مورد کامبوج برایش تهیه کند. وقتی مصاحبه ضبط شد فراست با یک سلسله سؤالات پیچیده درباره‌ی کامبوج شروع کرد و از پذیرفتن پاسخ‌های از سر باز کننده‌ی کیسینجر خودداری ورزید و وزیر خارجه‌ی سابق که عادت داشت رسانه‌های گروهی با او با ملایمت رفتار کنند، خشمگین شد. پس از پایان مصاحبه کیسینجر دریافت که بسیار بد عمل کرده و تقاضا کرد مصاحبه دوباره ضبط شود. مدیران اخبار تلویزیون «ان بی سی» با این تقاضا موافقت کردند ولی فراست زیر بار نرفت. او با ادعای اینکه قصد سانسور کردن مصاحبه را دارند از این برنامه استعفا داد و ماجرا را برای روزنامه‌ی نیویورک تایمز تعریف کرد. اخبار «ای بی سی» برای اینکه در نظر افکار عمومی نوکر کیسینجر جلوه نکند، هفته‌ی بعد اعلام داشت که مصاحبه‌ی اصلی با کیسینجر را پخش خواهد کرد. کیسینجر واکنشی از خود نشان داد که نایجل رایان یکی از مدیران «ان بی سی» آن را «هیستریک» نامید. ده‌ها تلفن به این سو و آن سو کرد تا دست‌کم پاره‌ای از گفتگوهایی که به او صدمه می‌زد، حذف شود. در برابر موشکافی شدید سایر رسانه‌های خبری، «ان بی سی» نپذیرفت.⁴³

وقتی چند هفته بعد کیسینجر شنید که دیوید فراست برای مصاحبه با دوستش شاه انتخاب شده است، نارضایتی خود را ابراز کرد. ولی شاه نظرش را تغییر نداد.

بانو کریس گادک یکی از دستیاران آرماتو به کونتادورا رفت تا شاه را برای مصاحبه آماده سازد. او که نقش فراست را بازی می‌کرد، سؤالات خشنی درباره‌ی کلیه‌ی جنبه‌های سلطنت شاه مطرح نمود: ساواک، فساد، سیاست‌های نفتی، سیا. شاه تذکر داد که در طول سلطنتش هیچگاه به این خوبی راهنمایی نشده بود.⁴⁴

در آغاز مصاحبه یک برخورد جالب صورت گرفت، فراست به عنوان مشاور اصلی خود آندرو ویتلی را استخدام کرده بود که یک روزنامه نگار انگلیسی است و در روزهای آخر قدرت شاه نماینده‌ی «بی بی سی» در تهران بود. شاه و بسیاری از مشاورانش برنامه‌های جهانی «بی بی سی» را سخنگوی دولت انگلیس می‌پنداشتند که برای نابودی او با خمینی توطئه کرده است. او از گزارش‌های ویتلی بدش می‌آمد و از سفارت انگلیس خواسته بود که عذرش را بخواهند. وقتی انگلیسی‌ها زیر بار نرفتند، او به فکر اخراج ویتلی از ایران افتاد ولی این کار را نکرد.

در ژانویه‌ی ۱۹۸۰ هنوز شاه درباره‌ی نقش «بی بی سی» احساس تلخی می‌کرد. وقتی شنید که ویتلی به فراست در تهیه سؤالات کمک می‌کند، ناراحت شد. آرماتو به شدت خشمگین بود و نزدیک بود مصاحبه را لغو کند. اما شاه تصمیم گرفت علی‌رغم همه‌ی این مسائل مصاحبه را انجام دهد. برخلاف بسیاری از دولتمردان غربی، او هیچگاه در گذشته از مصاحبه‌ای شانه خالی نکرده و از پاسخ دادن به سؤالی خودداری نورزیده بود و مانند کیسینجر تقاضا نکرده بود تمام مصاحبه از نو ضبط شود. او هیچ قاعده‌ای وضع نکرده و از فراست نخواست بود سؤالات را قبلاً به اطلاعش برساند.

⁴³ نگارنده در تهیه‌ی مصاحبه‌ی تلویزیونی «ان بی سی» با کیسینجر شرکت داشت.

⁴⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با کریس گادک، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۴.

ویتلی و شاه در پلکان هتل در کونتادورا با هم روبرو شدند، شاه با ادب رفتار کرد و با متانت دست ویتلی را فشرد. آن دو مانند دشمنانی قدیمی در میدان جنگ که برای نخستین بار پس از پایان مخاصمه با یکدیگر روبرو می‌شوند، رفتار کردند.⁴⁵

ضبط مصاحبه چهار روز طول کشید. شاه در آخرین خاطراتش نوشت که از مبارزه جویی این مصاحبه لذت برده است ولی به گفته دستیارانش از اینکه فراست در مقایسه با مصاحبه با نیکسون و کیسینجر با او با احترام بیشتر رفتار کرده بود، دچار نومییدی شد. آنها می‌گفتند شاه انتظار داشته تا فرصتی بیابد و در يك مشاجره و زور آزمایی قوی از خودش دفاع کند. با این همه، به عقیده‌ی جان برت یکی دیگر از مشاوران فراست که در مصاحبه‌های نیکسون و کیسینجر نیز شرکت کرده بود، او با صداقت می‌نمود. بعدها برت گفت: «شاه برخلاف نیکسون و کیسینجر سعی می‌کرد حقیقت را همان طور که می‌دید بگوید.»

گروه فراست مجهز به کتاب‌های قطور راهنما و انباشته از فرضیه‌های متعدد درباره‌ی علت سقوط شاه آمده بودند. اما شاه هیچگونه سند و مدرکی در اختیار نداشت. او چند بار چه قبل از مصاحبه و چه در برابر دوربین تکرار کرد: «آقای فراست، به شما می‌گویم که هنوز هم نمی‌توانم بفهمم - تکرار می‌کنم - هنوز هم نمی‌توانم بفهمم که چه اتفاقی روی داد.»

وقتی فراست از او سؤال کرد که آیا مرتکب اشتباه نشده که فکر می‌کرده هر کس با او مخالف است، دشمن مملکت است. شاه مکث کرد و گفت: «ممکن است چنین باشد. اما همین اشخاص امروز... کجا هستند؟ یا در خارج از کشور یا در مخفیگاه.»

وقتی فراست پرسید آیا ساواک به صورت دولتی در دولت درآمده بود، شاه پاسخ داد: «نه، فکر نمی‌کنم... آنها اسراری داشتند و حالا آنچه را که به نظرشان به سود مملکت می‌رسید تحمیل می‌کردند، ممکن است دچار اشتباه شده باشند.» فراست پرسید: «و در پایان کمک زیادی نکردند.» شاه پاسخ داد: «آنها هیچ کاری نکردند.»

سؤال کرد: آنها هم مثل بقیه پیش‌بینی نکردند که خطر از ناحیه‌ی ملاها است؟»

«نه، ادعا می‌کردند که پر و بال ملاها را چیده‌اند. اما فکر می‌کنم بی‌اطلاع بودند.»

«آیا مشاورانتان به شما می‌گفتند که ساواک تا چه اندازه غیر محبوب و موجب ایجاد ترس است؟» «آه، البته، شهبانو هر روز این را به من می‌گفت.»

شاه با تمام قوا این نظر فراست را که او دچار «جنون عظمت طلبی» شده بود، رد کرد. ایران کشوری بود با تقریباً چهل میلیون جمعیت. «انگلستان با تقریباً همین تعداد جمعیت روزگاری بر دریاها حکومت می‌کرد و شما چنان امپراتوری با عظمتی داشتید که در تاریخ جهان بی‌سابقه بود... نمی‌دانم اگر يك ملت پیشرفته با پنجاه میلیون جمعیت بتواند به ثبات منطقه‌ی اقیانوس هند کمک کند، کجای آن «جنون عظمت طلبی است؟»⁴⁶

هنگامی که دیوید فراست کونتادورا را ترک کرد. مردی را تنها گذاشت که به تاریخ می‌اندیشید. اما در دورنمای آینده، هیچ امید برای کمک به او جهت درک واقعی سرنوشتش پیدا نمی‌کرد. خود فورست فکر می‌کرد که شاه بیش از آنکه شرور باشد، آدم بی‌اعتمادی است. بی‌اعتماد به همه برای

⁴⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با جان برت، ۲۲ آوریل ۱۹۸۵.

⁴⁶ فیلم تلویزیونی مصاحبه با شاه و مصاحبه‌های نگارنده با جان برت و کلايو ابروینگ، ۲۴ آوریل ۱۹۸۵.

همین خود را در محاصره ی افراد شرور و خود شیفته قرار داده بود. به این ترتیب ، او به طرز غم-انگیزی از از ماهیت واقعی و متفاوت جامعه ای که ریاست آن را بر عهده داشت و گمان می کرد به او وفادارند، غافل مانده بود.

گروه فراست پاناما را با همان هواپیمایی ترک کردند که قرار بود رابرت آرمائو و رضا پهلوی ولیعهد نیز با آن پرواز کنند. در فرودگاه پاناماسیتی به آنها اطلاع دادند که پرواز هواپیما به نیویورک چند ساعت تأخیر خواهد داشت. به خاطر امنیت، آنها را با اسکورت موتورسیکلت سوار به آپارتمانی در هتل پاناما بردند. در اتاقی نیمه تاریک که مملو از نگهبانان مسلح زمخت بود، و علی رغم وجود بادبزن سقفی به تدریج گرم می شد، ولیعهد اصرار ورزید که همه با او در بازی «بلك جك» شرکت کنند.

افراد تلویزیون انگلیس دور میز نشستند. همچنین رئیس محلی امنیت پان آمریکا که مردی خوش مشرب و پر سر و صدا بود و دندان های طلایی و هفت تیری در کمر داشت و آشکارا از این صحنه لذت می برد.

ولیعهد ورق تقسیم می کرد. قرار گذاشتند به جای پول چوب کبریت رد و بدل شود و برای هر کدام يك دلار ارزش قائل شدند. رضا طوری بازی می کرد که گویی بانک يك میلیون دلار ارزش دارد، پس از دو ساعت او پنج دلار برد و پیروزمندانه میز بازی را ترك کرد.⁴⁷

⁴⁷ مصاحبه ی نگارنده با جان برت ۲۲ آوریل ۱۹۸۵.

فصل بیست و یکم

کشمکش

مرتفع‌ترین نقطه در پاناماسیتی آنکون هیل نام دارد که تپه‌ای است بر فراز داخل کانال به اقیانوس آرام و به مراتب بیش از هر نشانه‌ای، به مانند تپه‌ی کاپیتول در واشینگتن مشخص است. دامنه‌های آن شیب تند دارد و از درخت پوشیده شده است. آنکون هیل تا ۱۹۷۸ متعلق به ایالات متحد بود. پس از آنکه دولت آمریکا در ۱۹۰۳ «حقوق دائمی» بر کانال و منطقه‌ی کانال را کسب کرد، پرچم ستاره‌دار آمریکا بر فراز این تپه به اهتزاز در آمد که در نظر پانامایی‌ها مظهر چشمگیر و خشم‌آفرینی از این واقعیت بود که بخشی از حاکمیت آنان سلب شده است. ترانه‌های غم‌انگیز و اشعار خشم‌آلودی از دست دادن آنکون هیل را یادآوری می‌کرد. «صعود از آنکون هیل» مترادف با شعار استقلال شده بود. در طول مذاکرات درباره‌ی قراردادهای جدید، پانامایی‌ها نومیدهانه برای باز پس گرفتن آنکون هیل تلاش کردند.

در آن سوی تپه چند ساختمان وجود داشت که دولت آمریکا آنها را برای اداره‌ی صحیح کانال ضروری می‌دانست. ساختمان اداری شرکت کانال، اقامتگاه فرماندار، مرکز ستاد فرماندهی جنوب، بیمارستان گورگاس، ساختمان‌های مزبور رنگ کرم روشن و پشت بام‌های سفالین قرمز دارند.

بیمارستان به نام ویلیام گورگاس پزشک برجسته‌ی آمریکایی نامگذاری شده است که موفق شد مالاریا و تب زرد را در آن ناحیه تحت کنترل در آورد و احداث کانال را میسر سازد. طی نیمه‌ی اول قرن بیستم، گورگاس مجهزترین بیمارستان پاناما بود. به دست آمریکایی‌ها و برای آمریکایی‌ها ساخته شده بود. افراد عادی پانامایی حق استفاده از تسهیلات آن را نداشتند. بیمارستان گورگاس نیز مانند تپه‌ای که بر آن بنا شده بود، مظهر اشغال کشور بشمار می‌رفت.

به موجب قراردادهای کانال که جیمی کارتر و عمر توریخوس امضا کردند، آنکون هیل به پاناما برگردانده شد. اما پرچم آمریکا فرود نیامد و به جای آن یک پرچم بسیار بزرگ پاناما در کنار آن افراشته شد. ایالات متحد بسیاری از حقوق خود را در آنچه اکنون «منطقه‌ی سابق کانال» نامیده می‌شود حفظ کرد و به اداره‌ی بیمارستان گورگاس با عده‌ای پانامایی در میان کارکنان آن ادامه داد.

در این هنگام تعداد زیادی بیمارستان‌های دیگر در پاناماسیتی وجود داشت. شاید بهترین آنها مرکز پزشکی پایتیا بود، یک ساختمان یک طبقه‌ی مدرن در منطقه‌ی تجاری جدید شهر در کنار دریا. این یک بیمارستان خصوصی بود که گروهی از پزشکان پانامایی مالک آن بودند و آن را اداره می‌کردند و پاره‌ای از آنان نیز از نزدیکان عمر توریخوس بودند.

پیش از آنکه شاه به پاناما برود، بنجامین کین پزشک نیویورکی اصرار ورزیده بود که اگر او نیاز به معالجه در بیمارستان پیدا کند، فقط در گورگاس بستری شود و نه در جای دیگر. این امر مورد موافقت لوید کاتلر مشاور کارتر قرار گرفته بود و بخشی از توافق لکلند بشمار می‌رفت که بین دولت آمریکا و همراهان شاه صورت گرفته بود.

کین بعدها گفت که چون در دوران جنگ جهانی دوم در پاناما خدمت کرده بود، ناسیونالیسم پانامایی را درک می‌کرد. او می‌دانست که تبعیض نژادی که به وسیله‌ی بعضی از کارمندان آمریکایی منطقه‌ی

کانال اجرا می‌شد، عمیقاً برای پانامایی‌ها توهین‌آمیز بود. کین گفت آنها حق داشتند از ما متنفر باشند. بنابراین سعی می‌کرد در مورد شاه رفتار احتیاط‌آمیزی با آنان داشته باشد.⁴⁸

اما همین که شنید شاه نیاز به بستری شدن در بیمارستان دارد، عینا مانند نمونه‌ی واقعی آمریکایی زشت، عمل کرد. یک تئودور روزولت امروزی که به آنکون هیل حمله می‌برد و هر گونه حساسیت و غرور پانامایی‌ها را زیر پا می‌نهد.

یک بار دیگر سیاست‌های پزشکی و شخصیت‌ها در معالجه‌ی شاه دخالت کردند. آن هم به نحوی که حتی از آنچه در گذشته روی داده بود شگفت‌انگیزتر بود. آنچه بعد اتفاق افتاد نه یک کمدی اشتباهات بلکه یک شکست مفتضحانه بود. برداشت پزشکان درباره‌ی آنچه روی داد، با هم هیچگونه سازگاری نداشت.

در بدو ورود شاه به پاناما، عمر توریخوس به کارلوس گارسیا اگویرا جراح عمومی و پزشک مخصوصش گفته بود که مایل است او مسئولیت قضیه را بر عهده بگیرد.

این شخص که به «چارلی گارسیا» معروف است، در پاناماسینی شهرتی نامطلوب دارد. مردی است چهار شانه و خشن و مو سیاه که سال‌ها به درمان افسران ارشد گارد ملی اشتغال داشته است. او نیز همانند بسیاری از پزشکان پانامایی در آمریکا تحصیل کرده است. همسرش دختر یکی از جراحان نیروی دریایی آمریکاست و پسرش در نیروی هوایی آمریکا خدمت می‌کرد. بنابراین به هیچ وجه تندرو شناخته نمی‌شد. او از زندگی سربازی خوشش می‌آمد و در اتومبیلی که پرده‌هایش کشیده و همیشه مقداری دارو و چند قبضه تفنگ و اونیفورم نظامی در صندوق عقبش دارد، به این سو و آن و رفت و آمد می‌کند. پاره‌ای از همکاری‌اش حدس می‌زنند که او باید با سازمان سیا ارتباط‌هایی داشته باشد. به داشتن خلق و خوی سمج و خشن و وحشی مشهور است. پس از مرگ توریخوس او پزشک مخصوص ژنرال نوریه‌گا باقی ماند.

دکتر گارسیا برای تماشای ورود شاه و همسر و سگ‌هایش به پایگاه هوایی رفته بود. او معتقد بود شاه به شدت بیمار است. چند روز بعد به کونتادورا پرواز کرد تا او را معاینه کند. گارسیا دریافت که طحال شاه بزرگ شده است، و از او نمونه خون گرفت. تصور می‌کرد که مسئول معالجه‌ی شاه است. آنجا پاناما بود و ژنرال او را به این کار گماشته بود. این یک نمایش پانامایی بود نه آمریکایی، گارسیا گفت که یک سرطان شناس جوان به نام آدان ریوس را مأمور مراقبت سرطان شاه کرده بود.⁴⁹

در ۲۶ دسامبر بنجامین کین و هیبارد ویلیامز از نیویورک به جنوب پرواز کردند تا ترتیب بستری شدن شاه را در بیمارستان گورگاس بدهند. فردای آن با اتومبیل از آنکون هیل بالا رفتند و در گورگاس با رئیس آمریکایی بیمارستان و رئیس پزشکان آن، و چارلی گارسیا و آدان ریوس ملاقات کردند. ریوس ضمن اینکه در چند بیمارستان پانامایی کار می‌کرد، مشاور گورگاس نیز بود و بنابراین مورد قبول کین قرار داشت. در این جلسه به ریوس گفته شد که در فواصل معین خون شاه را بگیرد و برای آزمایش به گورگاس بیاورد.

بعدها کین ادعا کرد که خودش ریوس را به این کار گماشته بود نه چارلی گارسیا. گارسیا در این جلسه به عنوان نماینده‌ی دولت پاناما شرکت داشته و خوشبختانه در نهایت آرامش رفتار کرده و اظهار داشته که توریخوس مایل است کمال همکاری را بنماید. بر عکس، گارسیا بعداً به خاطر آورد که از

⁴⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

⁴⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

طرز رفتار کین که می‌کوشیده همه‌ی کارها را قبضه کند خوشش نیامده و خود اوریوس را منصوب کرده بوده است، می‌گوید اعتراض کردم و گفتم: «دکتر کین، شما در اینجا چگونه می‌توانید کسی را منصوب کنید؟ شما در پاناما هستید. شما در نیویورک حق انتصاب دارید نه در پاناما.»

این اختلاف نظر درباره‌ی اینکه چه کسی واقعا آدان ریوس را به عنوان سرطان شناس شاه منصوب کرد حاکی از روابط دشواری است که میان پزشکان آمریکایی و پانامایی به طور عام و میان دکتر کین و گارسیا به طور خاص در حال بروز پیدا کردن بود. هرکس گمان می‌کرد مسئولیت با اوست. هیچ کدام عادت نداشت زیر دست دیگری قرار بگیرند.

آدان ریوس جوان که در این وسط قرار گرفته بود، در بیمارستان آندرسون که بخشی از مرکز پزشکی تگزاس در هوستون و یکی از بهترین بیمارستان‌های مخصوص معالجه‌ی سرطان در آمریکاست، دوره‌ی آموزشی دیده بود. ریوس می‌گوید کین به او گفت از آن تاریخ او روز به روز مسئول جنبه‌های سرطان شناسی قضیه است. بعدها ریوس به خاطر آورد که به کین گفته بود: «می‌خواهم مطمئن باشم که درست فهمیده‌ام. شما می‌گویید که من مسئول شاه هستم؟» و دکتر کین پاسخ داده بود: «از این پس شما پزشک او خواهید بود.»⁵⁰

در طول شش هفته‌ی بعدی ریوس چند بار از ویلای کونتادورا بازدید کرد. شاه به خوردن قرص‌های کلورامبوسیل ادامه می‌داد. وضع مزاجی او در گرمای خشک کونتادورا بهبود یافته بود. وزنش در حدود ۱۲ کیلو اضافه شده بود. به عقیده‌ی دکتر پیرنیا ریوس خیلی جوان ولی رازدار بود. هیچگاه درباره‌ی بیمارش کلمه‌ای به روزنامه نگاران اظهار نکرد. در واقع هیچ کس نمی‌دانست که او مسئول معالجه‌ی شاه شده بود.

در آغاز ریوس مرتباً به وسیله‌ی تلفن دکتر کین را از وضع مزاجی بیمارش آگاه می‌ساخت. ولی به تدریج که هفته‌ها می‌گذشت تعداد این تلفن‌ها کمتر می‌شد، پانامایی‌ها کنترل بیشتری به عهده می‌گرفتند در اوایل فوریه ریوس به طور محرمانه شاه را برای یک معاینه عمومی به مرکز پزشکی پایتیا برد. هیچ کس حتی دکتر کین از این موضوع باخبر نشد. شاه راضی می‌نمود (آزمایش‌های شاه در پایتیا با یک نام مستعار دیگر انجام گرفت و آن مانوئل آنتونیو نوریگا رئیس سازمان امنیت پاناما بود).⁵¹

در اواسط فوریه معلوم شد که بزرگ شدن طحال شاه مجدداً شروع شده است. ریوس تشخیص داد که دیگر بیش از این نمی‌توان عمل جراحی را به تعویق انداخت.

اندکی بعد شاه دچار عفونت دستگاه تنفس شد که احتمالاً از یک ویروس ناشی شده بود. شمار گویچه‌های سفید و پلاکت‌های خون او به سرعت کاهش یافت. گویچه‌های سفید هم برای ایجاد مصونیت در برابر بیماری‌ها و هم برای کشتن باکتری‌ها به کار می‌روند. پلاکت‌ها برای انعقاد خون اهمیت دارند. اکنون شاه ممکن بود حتی بدون عمل جراحی دچار خونریزی منتهی به مرگ شود. برای ریوس و گارسیا روشن بود که او دچار بحران جدیدی شده است. هر دو وحشت زده شدند، دکتر کین نیز وقتی که در نیویورک از جریان باخبر شد، به وحشت افتاد.⁵²

⁵⁰ مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷، با چارلی گارسیا ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶، با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

⁵¹ مصاحبه‌ی نگارنده با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

⁵² مقاله‌ای به قلم پزشکان پانامایی تحت عنوان: «قضیه‌ی شگفت انگیز محمدرضا پهلوی، حادثه‌ای در تاریخ پزشکی پاناما»، در مجله‌ی روبستا مدیکا، ژانویه ۱۹۸۱.

ملکه نیز در مورده شوهرش نگران بود. او به ژرژ فلاندرن در پاریس تلفن زد و از وی خواست که فوراً به آنجا برود. فلاندرن به همسرش گفت که دو روز دیگر مراجعت خواهد کرد. ولی هفته‌ها طول کشید تا توانست به خانه‌اش برگردد.⁵³

در دوم مارس فلاندرن سوار هواپیمای کنکورد به مقصد نیویورک شد با این قصد که از آنجا مستقیماً به پاناما برود. اما در فرودگاه جان کندی، شخصی با پیامی از رابرت آرماتو به پیشوازش آمد که از او خواهش می‌کرد به منظور ملاقات با پزشکان بیمارستان نیویورک یکی دو روز در نیویورک توقف کند. علی‌رغم پذیرایی مفصل آرماتو و همسر دلربایش، فلاندرن از این تأخیر چندان خوشش نیامد. فردای آن آرماتو او را به دفتر کار دکتر کین برد. هیبارد ویلیامز رئیس پزشکان بیمارستان نیویورک نیز در آنجا حضور داشت. مرد دیگری هم بود که فلاندرن او را نمی‌شناخت و گمان کرد ممکن است عضو سیا باشد. این شخص در واقع دکتر بایارد کلارکسون رئیس بخش خون و لشف‌شناسی بیمارستان بود.

فلاندرن احساس کرد که در یک «شورای جنگی» شرکت کرده است. تصور کرد که آمریکاییان امیدوارند مانع از رفتن او به پاناما بشود. می‌گوید: «آنها از وجود هر کس که در مسائل پزشکی شاه دخالت می‌کرد ناراحت می‌شدند. هر کس دیگری را برکنار ساخته بودند، ولی مسئله این بود که شاه به رفتن من اصرار می‌ورزید. من اظهار نمودم این کار بسیار مشکل است چون ملکه از من دعوت کرده و من جز رفتن کاری نمی‌توانم بکنم.»

با این همه فلاندرن پیشنهاد کرد که پس از آنکه شاه را معاینه کرد مستقیماً به نیویورک برگردد و مشاهدات خود را گزارش دهد. آمریکایی‌ها با این پیشنهاد موافقت کردند و فلاندرن که هنوز گیج و مبهوت بود، جلسه را ترک کرد. «من واقعاً نفهمیدم آنها چه می‌خواستند، جز اینکه من نباید به پاناما بروم.»⁵⁴

خاطره‌ی دکتر کین از این جلسه متفاوت است. می‌گوید او و همکارانش هیچ تمایلی به اینکه مانع از سفر فلاندرن به پاناما شوند نداشتند و فقط می‌خواستند قبل از رفتن با او تبادل نظر کنند. یادداشت‌های دکتر کلارکسون از این جلسه همین را تأیید می‌کند و نشان می‌دهد که پزشکان معتقد بودند باید طحال شاه عمل شود، ولی خطر مرگ در حدود ۱۰ درصد است.⁵⁵

در کونتادورا، فلاندرن با پزشکان پانامایی شاه ملاقات کرد. از چارلی گارسیا خوشش نیامد ولی آدان ریوس به نظرش هم ذی‌صلاحیت و هم غیر سیاسی رسید. ریوس هم از فلاندرن خوشش آمد. بعدها گفت: «او پزشک واقعی شاه بود و در پی کسب افتخار و شهرت نیز نبود. بقیه‌ی ما، ولو اینکه می‌خواستیم نقش خود را با اهمیت بازی کنیم، جز اشخاصی که در سر راه قرار گرفته بودند نبودیم. حیف که ژرژ اختیار بیشتری نداشت.»⁵⁶

همین که فلاندرن شاه را معاینه کرد، تشخیص داد که وضع مزاجی او یک بار دیگر جدی شده است. طحال به شدت بزرگ شده بود و فلاندرن تأکید کرد که هم شمار گویچه‌های سفید و هم شمار پلاکت‌های شاه به طرز خطرناکی کاهش یافته است. اشخاصی که به این وضع دچار می‌شوند اگر مبتلا به عفونت شوند، در عرض چند ساعت می‌میرند. مصرف آنتی‌بیوتیک‌ها ضروری است. فلاندرن دو واحد

⁵³ مصاحبه‌ی نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵.

⁵⁴ همانجا.

⁵⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

⁵⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با آدان ریوس، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

گویچه‌ی قرمز به او تزریق کرد. سپس نمونه‌ای از مغز استخوانش را برداشت که پس از آزمایش معلوم شد کاملاً عادی است و این امر باعث آسودگی خاطرش گردید. این بدان معنی بود که هنوز شاه شانس زنده ماندن دارد. ولی لازم بود هرچه زودتر طحالش را بردارند و به او خون بدهند و بلافاصله پس از عمل پرتودرمانی شود.

همه‌ی اینها را فلاندرن روزی که وارد شد تشخیص داد. می‌گوید به نیویورک تلفن زد تا به آرمائو و کین بگوید که «من نمی‌توانم شاه را ترک کنم. اگر آنها می‌خواهند به سلامت شاه رسیدگی کنند، بهتر است خودشان بیایند.» در همین حال فلاندرن از مذاکرات محرمانه و وحشتناک استرداد که در مورد شاه و در حول و حوش او صورت می‌گرفت بو برد.⁵⁷

آنچه نشنید و در آن هنگام هیچ کس نمی‌دانست، این بود که چارلی گارسیا متقاعد شده که ایرانیان او را تشویق به کشتن شاه کرده‌اند.

توریخوس گارسیا را در یکی از هیئت‌های پانامایی به پاریس فرستاده بود تا با کریستیان بورگه و هکتور ویلالون فرستادگان قطب‌زاده وزیر امور خارجه‌ی ایران درباره‌ی مسئله‌ی استرداد شاه مذاکره کنند. طبق اظهار گارسیا ویلالون یک سلسله سؤال درباره‌ی اینکه بهترین طریقه‌ی کشتن یک نفر چیست مطرح کرد: «آیا شما کورار، استرکنین یا چیزهایی از این قبیل مصرف می‌کنید؟» گارسیا می‌گوید هر چند این سؤالات غیر مستقیم بود «من دقیقاً فهمیدم چه می‌خواهد بگوید. می‌دانستم که تنها یک نفر مورد علاقه‌ی اوست. نتیجه‌ی داستان این بود که اگر شما سگ را بکشید از شر مرض هاری راحت خواهید شد. اگر شاه از بین برود مسئله‌ی گروگان‌ها نیز از بین خواهد رفت.»⁵⁸

به نظر می‌رسد که در این هنگام موضوع قتل شاه به طور جدی پیشنهاد شده است. همیلتون جردن در کتابش تحت عنوان بحران یک دیدار محرمانه را در ۱۷ فوریه در پاریس با یک ایرانی شرح می‌دهد که قول داد هویتش را هرگز فاش نکند.

جردن از این شخص پرسید چرا ایران نمی‌تواند شکایت علیه شاه را کنار بگذارد. ایرانی پاسخ داد: «آقای جردن، ما نمی‌توانیم موضوع شاه را کنار بگذاریم. او مرد خبیثی است که بسیاری از افراد ملت ما را کشته و شکنجه کرده و اموال عمومی ما را به یغما برده است، شاه و کیسینجر و راکفلر کشور ما را به ابزار سیاست خارجی آمریکا تبدیل کرده بودند. شاه دلیل اصلی گروگانگیری است. شما باید این مطلب را درک کنید! نگاه داشتن پنجاه و سه آمریکایی به عنوان گروگان در مقایسه با قتل و شکنجه‌ی هزاران ایرانی به دست شاه بی‌عدالتی کوچکی است!»

جردن به این نتیجه رسید که بحث درباره‌ی گذشته بی‌فایده است و پرسید که بحران فعلی را چگونه می‌توان حل کرد.

آن مرد پاسخ داد: «خیلی ساده است، فقط کافی است شاه را بکشید.»

جردن که تکان خورده بود گفت: «شوخی می‌کنید.» مرد پاسخ داد: «من کاملاً در حرف خود جدی هستم، شاه اکنون در پاناما است و تمام کردن کار او امر مشکلی نیست. شاید سیا بتواند ترتیب تزریق آمپولی را به او بدهد و یا کاری کند که مرگش طبیعی به نظر بیاید. کاری که من از شما می‌خواهم درباره‌ی شاه بکنید همان کاری است که سیا در سی سال گذشته با هزاران ایرانی بی‌گناه کرده است.»

⁵⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵.
⁵⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با چارلی گارسیا، ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

جردن می‌گوید پاسخ دادم: «این کار غیر ممکن است، این فکر را از سرتان بیرون کنید.»⁵⁹

بعدها معلوم شد مخاطب جردن صادق قطب‌زاده وزیر امور خارجه‌ی ایران بوده است.⁶⁰

فلاندرن و ریوس تحت نظر چارلی گارسیا محرمانه دست به کار آماده کردن مقدمات عمل جراحی شدند. خود شاه مخالفتی با انتخاب پایتیا به جای گورگاس از سوی آنها نداشت. امبلر ماس سفیر آمریکا کاملاً موافق با بردن شاه به پایتیا بود تا به جایی که عملاً خاک آمریکا بشمار می‌رفت. او می‌دانست که این موضوع نمی‌تواند محرمانه بماند و در تهران واکنش سو خواهد داشت.

اقدام بعدی تشکیل یک تیم جراحی بود. معمولاً برداشتن طحال عمل دشواری نیست، ولی وقتی بیمار دچار بزرگ شدن و پر کار شدن طحال و عوارض آن شده باشد، ممکن است عوارض بعدی پیش بیاید. شاه با کمبود شدید پلاکت در معرض این خطر قرار داشت که ضمن عمل جراحی یا بلافاصله پس از آن تا سر حد مرگ خونریزی کند. این خطر را ممکن بود با تزریق پلاکت قبل از عمل یا در لحظه‌ای که رگ طحال قطع می‌شد، کاهش داد. ضمناً خطر عفونت جدی‌تری از آنچه فعلاً مبتلا بود وجود داشت. این خطر را نیز ممکن بود با تزریق گویچه‌های سفید کاهش داد. عارضه‌ی احتمالی این بود که دچار لخته شدن خون و انسداد عروق (ترومبومبولیسم) در نتیجه‌ی افزایش پلاکت‌ها پس از درآوردن طحال شود.

با پیش‌بینی این احتمالات، ریوس به آموزشگاه سابق خود یعنی بیمارستان آندرسون وابسته به دانشگاه و به مؤسسه‌ی سرطان‌شناسی مرکز پزشکی هوستون در تگزاس تلفن کرد. او با خانم دکتر جین هستر دانشیار بیماری‌های داخلی صحبت کرد و از او خواست که عضویت تیم پزشکی را که برای عمل شاه جمع‌آوری می‌کرد، بپذیرد. او موافقت کرد.⁶¹

جین هستر زنی است بلند قد و باریک میان، سرطان شناس باتجربه‌ای است که تخصص او معالجه‌ی بیماران مبتلا به سرطان خون از طریق عناصر ترکیب دهنده‌ی خون به آنان می‌باشد. او برای عضویت در هر تیم پزشکی معالج شاه، شخصی برجسته و فرد واجد شرایط بشمار می‌رفت.

در هر میلی‌متر مکعب خون انسان باید در حدود ۵ میلیون گویچه‌ی قرمز، ۲۵۰,۰۰۰ پلاکت و ۵۰۰۰ گویچه‌ی سفید وجود داشته باشد. همان طور که تفاوت در این ارقام بسیار زیاد است. تفاوت در طول عمر آنها نیز بسیار است. گویچه‌های قرمز ۱۲۰ روز عمر می‌کنند. پلاکت‌ها ۱۰ روز و گویچه‌های سفید ۶ ساعت. گویچه‌های قرمز اکسیژن حمل می‌کنند، گویچه‌های سفید با عفونت می‌جنگند و پلاکت‌ها موجب انعقاد خون می‌شوند. همه‌ی اینها در مغز استخوان تولید می‌شوند، در استخوان لگن خاصره، دنده‌ها، استخوان سینه و ستون فقرات. مغز استخوان بیماران که مبتلا به سرطان خون می‌شوند قادر نیست مقدار کافی گویچه تولید کند و لذا بیماران در معرض خطر مرگ از خونریزی و عفونت در حین درمان قرار دارند. وظیفه‌ی هستر این بود که با انتقال گویچه‌های سفید و پلاکت‌ها از اهداکنندگان عادی خون این جریان را متوقف سازد. او از اوایل دهه‌ی ۷۰ در صدها عمل جراحی شرکت کرده بود. در یک برنامه‌ی پژوهشی به منظور ساختن دستگاه‌هایی برای جداسازی گویچه‌های خون با شرکت «آی بی ام» نیز کار کرده بود. او مانند هر متخصص آگاه به پیشرفت‌های فنی، شخصی بسیار وارد و صاحب نظر بود.

⁵⁹ Jordan, Crisis. pp. 148-54.

⁶⁰ واشینگتن پست.

⁶¹ مصاحبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵، و با آدان ریوس ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

هستر از گفته‌های ریوس دریافت که شمار گویچه‌های شاه پایین است و هیچگاه بدون کمک قادر به تحمل يك عمل جراحی بزرگ یا شیمی درمانی شدیدی که گمان می‌کرد پس از خارج کردن طحال ضروری است، نخواهد بود.

او می‌دانست که فرضیه‌ی بیماری شاه را می‌توان در يك طحال بزرگ شده و پر کار متمرکز کرد که با برداشتن آن بیمار معالجه می‌شد. اما با توجه به پیشینه‌ی سرطان مزمن و ابتلای غدد لنفاوی، احتمال بیشتر می‌رفت که او مبتلا به بدخیمی عمومی شده باشد و سرطان به هر جایی که غدد لنفاوی وجود دارد سرایت کرده باشد، یعنی در سراسر بدن. در این صورت شیمی درمانی شدید شاید برای دو سال ضرورت دارد. اما این کار هم ممکن است مغز استخوان را از بین ببرد و در نتیجه موجب کاهش بعدی شمار گویچه‌ها گردد. هستر مطمئن بود که نیاز به دستگاه‌هایی برای انتقال پلاکت و شاید گویچه‌های سفید به مقدار زیاد خواهد داشت.

دکتر هستر به شرکت «آی بی ام» تلفن کرد و از آنان یاری طلبید. آنها موافقت کردند که يك دستگاه ماشین شستشو دهنده‌ی گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۱ که تمرکز گویچه‌های قرمز را پالایش می‌کند، و يك دستگاه ماشین جداسازی گویچه‌های خون «آی بی ام» مدل ۲۹۹۷ که برای تهیه‌ی گویچه‌های سفید دانه‌دار و پلاکت‌ها به کار می‌رود، در اختیارش بگذارند.⁶²

از زمانی که شاه به دستگاه جداسازی گویچه‌ها نیاز پیدا کرد، دستگاه‌های مزبور پیشرفت زیادی کرده‌اند. اما حتی در سال ۱۹۸۰ نیز ماشین‌های فوق‌العاده حساس و پیچیده‌ای بودند. اگر شما تمام گویچه‌های قرمز را به بیمار تزریق کنید، بدن بیمار غالباً پادتن‌هایی بر ضد گویچه‌های سفید و پلاکت‌ها تولید می‌کند که انتقال خون را بی اثر می‌سازد. دستگاه جداسازی «آی بی ام» برای شستشوی گویچه‌های سفید و پلاکت‌ها از گویچه‌های قرمز، از قوه‌ی گریز از مرکز استفاده می‌کند، درست مثل جدا کردن کافئین از قهوه.

ماشین‌های مزبور بسیار ظریف و دقیق‌اند و چون این خطر وجود داشت که در حین حمل به پاناما صدمه ببینند یا با جریان برق پاناما تطبیق نداشته باشند، لذا شرکت «آی بی ام» يك مهندس را با آنها به پاناما فرستاد.

هستر به جای اینکه به عنوان يك عضو دانشگاه به پاناما برود که ممکن بود مسائل پیچیده‌ی ناراحت کننده‌ای ایجاد کند، تصمیم گرفت از تعطیلات خود برای رفتن به پاناما استفاده کند. قبل از آنکه هوستون را ترک نماید، بنجامین کین از نیویورک به او تلفن کرد. این تلفن تا حدودی او را آشفته خاطر ساخت. او چیز زیادی درباره‌ی پیشینه‌ی پزشکی شاه نمی‌دانست و می‌گوید کین ضمن این مکالمه هیچ اشاره‌ای به این موضوع نکرد.

بعدها پزشکان پانامایی ادعا کردند که وقتی کین از نقشه‌ی عمل جراحی شاه باخبر شد، به وزارت خارجه، به بخش پزشکی ارتش آمریکا در پاناما و به شرکت «آی بی ام» مراجعه کرد تا جلوی حمل دستگاه‌ها را به پاناما بگیرد. کین منکر است که هیچ يك از این اقدامات را کرده باشد، چون دستگاه‌ها به طور حتم حمل شده بود. اما می‌گوید خواهش کرد دستگاه‌ها را به جای هر بیمارستانی در پاناما به گورگاس حمل کنند. ضمناً خودش هم به پاناما پرواز کرد.

هنگامی که دکتر هستر در ۶ مارس وارد پاناما شد، ابتدا با دکتر فلاندرن ملاقات کرد که بی‌درنگ از او خوشش آمد. او معتقد است که فلاندرن پزشکی وظیفه شناس است و هیچ مخالفتی درباره‌ی شیوه‌ی

⁶² مصاحبه‌ی نگارنده با جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

معالجه‌ی شاه با او نداشته است. او مغز استخوان شاه را که فلاندرن گرفته بود آزمایش کرد. اگر بیمار دچار کم خونی باشد، نخستین سؤالی که پزشک می‌کند این است که آیا خونریزی دارد؟ هیچ قرینه‌ای در دست نبود که شاه خونریزی داخلی داشته باشد. دو امکان دیگر نیز وجود داشت: یکی اینکه گویچه‌های قرمز او در طحال یا در اثر گردش پادتن‌ها از بین می‌رود، دیگر اینکه مغز استخوان اصلاً گویچه تولید نمی‌کند. گویچه‌ها در مغز استخوان رشد می‌کنند، بنابراین به آسانی می‌توان آنها را در همانجا شمارش کرد تا معلوم شود موازنه‌ی آنها درست است یا نه. در این مرحله ۷۵ درصد گویچه‌های مغز استخوان شاه قرمز بود و حال آنکه رقم عادی ۲۵ درصد است. چرا مغز استخوان به این سرعت گویچه قرمز تولید می‌کند؟ اگر او دچار خونریزی داخلی نیست، پس گویچه‌ها در طحال از بین می‌روند.

آن روز فلاندرن و ریوس و گارسیا توصیه کردند که عمل جراحی طحال هر چه زودتر انجام شود. طبق اظهار فلاندرن و پزشکان پانامایی، دکتر کین «تنها مخالف بود» و توصیه بستن رگ طحال با شیمی درمانی کرد. کین می‌گوید گرچه این چیزها را به عنوان راه حل‌های فرضی به جای عمل طحال ضمن بحث کلی پزشکی مطرح کرده است، ولی همیشه خارج کردن طحال را اجتناب ناپذیر - و بسیار خطرناک - می‌دانسته است. به گفته‌ی پانامایی‌ها شاه از توصیه‌هایی که فلاندرن و خود آنها می‌کردند، و نیز از شنیدن این خبر که جراحی از بیمارستان دانشگاهی آندرسون خواهد آمد، کاملاً خوشحال بود. او اظهار داشت که مایل نیست جراحی از بیمارستان نیویورک بیاید. پانامایی‌ها و دکتر هستر و فلاندرن درصدد برآمدند از دکتر چارلز مک‌براید جراح مشهور بیمارستان آندرسون تقاضا کنند در عمل جراحی شاه شرکت کند.

دیدگاه کین از آنچه در پاناما گذشت، به کلی با پزشکان پانامایی فرق دارد. اگرچه او از هنگام ورود شاه به پاناما دیگر پایش را به آن کشور نگذاشته بود. ولی هنوز شاه را «بیمار خودش» تلقی می‌کرد. ریوس و فلاندرن و پزشکان دیگر فقط تا حدودی اختیار داشتند که او حاضر بود به آنها تفویض کند. بعدها گفت: «از بدو ورود، از مشاهده‌ی اینکه در هفته‌های اخیر فقط گزارش‌های دست دوم دریافت داشته بودم که حال شاه خوب نیست، خشمگین شدم.» شکایت می‌کرد که ریوس به تلفن‌های او پاسخ نمی‌داده است. خشمگین بود که چرا بدون اطلاع او شاه را به جای اینکه برای آزمایش عمومی به گورگاس ببرند به پایتیا برده‌اند. اکنون که به پاناما آمده بود عقیده داشت که هیچ چیز آن طور که باید باشد نیست و با صدای بلند گفت: «مثل این است که دکتر توریخوس مسئولیت کارها را به عهده گرفته است!»

در يك مصاحبه‌ی بعدی و در شرحی که با اجازه‌ی او در مجله‌ی اخبار پزشکی ارگان انجمن پزشکان آمریکا منتشر شد، دکتر کین اقرار کرد که شخص شاه هیچ مخالفتی با عمل جراحی در پایتیا که دکتر کین آن را «بیمارستان ژنرال توریخوس» می‌نامید، نداشته است. اما کین می‌گفت دستگاه حکومتی کارتر به شاه قول داده بود که او در گورگاس معالجه خواهد شد و می‌بایست به این وعده وفا شود. بعدها اعتراف کرد که مایل بوده شاه از تسهیلات آمریکایی برخوردار شود نه پانامایی.⁶³

او پزشکان پانامایی را با این مسئله روبرو ساخت. غرور ملی و حرفه‌ای از هر دو طرف دخیل بود. پزشکان پانامایی عقیده داشتند که اگر شاه را به گورگاس ببرند، این امر در سرتاسر جهان به

⁶³ مصاحبه‌های نگارنده؛ و نیز:

عنوان سند بی‌لیاقتی آنها تلقی خواهد شد. بنابراین در مورد پائیتیا اصرار ورزیدند. هم آمریکایی‌ها و هم پانامایی‌ها دچار میهن پرستی افراطی بودند.

نخستین صحنه‌ی این بحران جدید در هتل چوبی زیبای واقع در کرانه‌ی دریای کونتادورا روی داد. در آنجا بود که دکتر کین با چارلی گارسیا و ریوس ملاقات کرد. طبق روایت کین آنها در زمین چمن هتل قدم می‌زدند. که گارسیا به او گفت که عمل جراحی در پائیتیا انجام خواهد گرفت و نه در هیچ جای دیگر. برای ادامه‌ی بحث به اتاق رابرت آرمائو رفتند. گارسیا سرسختی نشان می‌داد.

کین به شدت خشمگین شده بود. چهره‌ی سرخ او به کلی سفید شده بود و به نظر می‌رسید نمی‌تواند خودش را کنترل کند و گفت: «اگر جرأت دارید این را به شاه بگویید.»

گارسیا پاسخ داد: «بسیار خوب، مرا نزد شاه ببرید. این دستور ژنرال است.»

پزشکان بی‌آنکه با هم حرف بزنند، به سرعت به راه افتادند، از فرودگاه گذشتند و به سوی ویلا پونتالارا روانه شدند. راه پیمایی خسته کننده‌ای بود. وقتی به ویلا رسیدند نفس نفس می‌زدند. آنها را به حضور شاه بردند.

به گفته‌ی کین «دکتر گارسیا اولتیماتوم را به سوی شاه پرتاب کرد و گفت یا پائیتیا یا هیچ جا. شاه فقط گوش می‌داد، من بیزار شده بودم.» آنگاه به آدان ریوس گفت: «اجازه بدهید بهترین شخص ممکن را بیابیم» و به سوی تلفن رفت. کین او را متوقف ساخت و گفت: «من این کار را خیانت می‌دانم.» در این هنگام شاه از جا برخاست و گفت: «خداحافظ آقایان» و اتاق را ترک کرد.

چارلی گارسیا این برخورد را با قدری تفاوت به یاد می‌آورد. می‌گوید شاه عملاً جانب او را گرفت و گفت: «اگر فکر می‌کنید که دکتر کین ایجاد مزاحمت می‌کند من شر او را کوتاه خواهم کرد.»

گارسیا اصرار می‌ورزد که او هرگز اولتیماتوم «یا پائیتیا یا هیچ جا» را نداده است. اما می‌گوید وقتی کین اسم گورگاس را به میان آورد، من به او گفتم: «دکتر کین، شاه ایران مهمان پاناما است. چون پنجاه و سه آمریکایی در تهران به گروگان گرفته شده‌اند. اگر می‌خواهید شاه را در گورگاس بستری کنید، بهتر است او را به نیویورک ببرید. اما اگر چنین کاری بکنید نمی‌دانید بر سر گروگان‌ها چه خواهد آمد.» همچنین گارسیا گفت به مجرد اینکه شاه در گورگاس بستری شود، دیگر اجازه‌ی بازگشت به پاناما به او داده نخواهد شد. او کوشید کین و آرمائو را قانع کند که بردن شاه به گورگاس برای گروگان‌ها بسیار زیان بخش خواهد بود. «اما به هیچ وجه نمی‌شد کین و آرمائو را قانع کرد. آنها برای جان گروگان‌ها ذره‌ای ارزش قائل نبودند.»

اما کین و آرمائو موضع خود را بدین سان نمی‌دیدند. رابرت آرمائو به اندازه‌ی دکتر کین شایق به بردن شاه به گورگاس نبود. او عقیده داشت که پائیتیا بیمارستان کوچک خوبی است. اما کین اصرار داشت که نباید به ناسیونالیسم پانامایی اجازه داد در معالجه‌ی شاه دخالت کند. کین به این فکر افتاده بود که چگونه می‌تواند دوباره کنترل خود را برقرار سازد.⁶⁴

بعدها کین گفت: «من نیاز به راه حل جدیدی داشتم.» آن شب ضمن صرف شام در هتل این مطلب را با آرمائو در میان گذاشت و به این فکر افتاد که یک «ابر مرد» جهان پزشکی پیدا کند. می‌گوید: «من

⁶⁴ مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، چارلی گارسیا، رابرت آرمائو، مارک مرس؛ نیز مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱ و

به جراح بسیار بزرگی نیاز داشتم که هیچ کس جرأت نکند درباره‌اش حرفی بزند. نیاز به مردی با شهرت بین‌المللی داشتم.» انتخاب او دکتر مایکل دوبیکی برجسته‌ترین جراح قلب جهان بود. (احتمالاً دکتر کریستیان بارنارد از او مشهورتر بود.) قلب شاه هیچ عیبی نداشت. کین به اسم و شهرت دوبیکی چشم دوخته بود.⁶⁵

طبق اظهار کین، او پس از صرف شام به اتاق آرماتو به طبقه‌ی بالا رفت و از آنجا به دوبیکی تلفن کرد. جراح مشهور در دسترس نبود، ولی همان شب با کین تماس گرفت و موافقت کرد که به پاناما بیاید و شاه را عمل کند. اما گفت مایل است تیم پزشکی خودش را همراه بیاورد. (در اینجا يك عامل سردرگمی وجود دارد. زیرا دو بیکی بعداً اظهار داشت که کین نخستین بار در ۴ مارس به او تلفن کرده بود، به عبارت دیگر دو روز قبل از کشمکش در کونتادورا. کین می‌گوید این یکی از موارد معدودی است که دوبیکی دچار اشتباه شده است.)⁶⁶

کین از دریافت پاسخ دوبیکی خوشحال شد. دکتر هستر و دکتر فلاندرن از شنیدن این نقشه دچار تردید شدند. هستر که در آن هنگام تمام توجهش معطوف به این بود که دستگاه جداسازی خود «آی بی ام» درست کار کند. اظهار داشت: «دکتر دوبیکی جراحی فوق‌العاده است. اما من هرگز با او کار نکرده‌ام. نمی‌دانم با این وضع چگونه برخورد خواهد کرد. ما معمولاً جراحان سرطان شناس را به جراحی بیماران سرطانی وا می‌داریم.» دکتر هستر به این فکر افتاد که وضعیت شاه بسیار عجیب است. چرا متخصصان سرطان را مأمور رسیدگی به وضع او نمی‌کنند؟ چرا يك جراح قلب باید شکم او را عمل کند؟ دکتر فلاندرن نیز همین نظر را داشت که يك بیمار سرطانی که طحالش به شدت بزرگ شده باید به دست جراحی عمل شود که تجربه‌ی سرطان شناسی داشته باشد. او مایل بود جراحی از بیمارستان دکتر هستر، یعنی بیمارستان آندرسون بیاورند. ولی یک بار دیگر خودش را بی‌اختیار دید. دکتر کولمن نیز بعدها گفت که فکر می‌کرده دکتر دوبیکی هر مهارتی داشته باشد، اما روی هم رفته انتخاب خوبی نبود. ولی دکتر کین استدلال می‌کرد که جراح برجسته‌ای چون دو بیکی به آسانی می‌تواند طحال را در آورد. «من نه تنها او را يك جراح قلب درجه يك، بلکه يك جراح در سطح جهانی می‌دانستم. یکی از مسائل مربوط به در آوردن طحال خونریزی است و او يك جراح عروق است.»⁶⁷

وقتی هستر شاه را در کونتادورا معاینه کرد، شاه عقیده‌ی او را درباره‌ی دوبیکی پرسید. دکتر هستر که اکنون دریافته بود در این قضیه منافع سیاسی و پزشکی گوناگونی دخالت دارد، با احتیاط پاسخ داد: «او يك جراح قلب و عروق درجه اول است.»*

* هستر معتقد بود که عمل جراحی فعلی کمترین مسئله است و مراقبت بعد از عمل به مراتب مهمتر خواهد بود. به ویژه می‌ترسید که بیهوشی منجر به عود کردن ذات‌الریه بیمار شود. به عقیده‌ی او عفونت ریه‌ها بعد از عمل خطرناک‌تر و محتمل‌تر از خونریزی داخلی بود. این سؤال نیز برایش مطرح شد که آیا کسی به شاه گفته که او از بدخیمی عمومی رنج می‌برد و ناراحتی‌های او لزوماً با برداشتن طحال رفع نخواهد شد؟ هستر توضیح داد که در نظر داشته از اعضای خانواده و مأموران امنیتی شاه نیز آزمایش خون کند تا ببیند گروه خونی کدام يك از آنان در تولید پلاکت برای او مناسب است.

* هستر امیدوار بود شاهزاده اشرف خواهر دوقلوی شاه بهترین شخص باشد ولی پس از آزمایش خون او از این فکر منصرف شد. چون وریدهای اشرف بسیار نازک بود. هستر نمونه خون فرح و سرهنگ جهان‌بینی و سایر همراهان شاه را نیز گرفت. وقتی آنها را آزمایش کرد متوجه شد که ملکه فرح بعضی پادگن‌هایی (مواد تولید کننده‌ی پادتن) مشابه با شاه دارد و بنابراین تشخیص داد که مناسب‌ترین شخص برای اهداء خون به شاه اوست. بهتر بود که شاه بر ضد همسرش پادتن ایجاد کند تا بر ضد خانواده‌اش، زیرا به طور قطع در مراحل بعدی به خون آنها نیاز پیدا می‌کرد.

⁶⁵ مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

⁶⁶ همانجا.

⁶⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر مورتون کولمن، ۱۲ نوامبر ۱۹۸۵.

شاه گفت: «بسیار خوب، یقین دارم اگر دکتر دوبیکی نتواند طحال مرا درآورد، آن را به من خواهد گفت، یا دیگران به من خواهند گفت.»⁶⁸

فردای آن روز که ۷ مارس بود کین در پاناماسیتی با چارلی گارسیا ملاقات کرد. دکتر گاسپار گارسیا دویاردس رئیس دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه پاناما و یکی از جراحان ارشد کشور نیز در این ملاقات حضور داشت. گارسیا دویاردس عضو یکی از قدیمی‌ترین خانواده‌های پاناما و تحصیل کرده‌ی آمریکا است. او در اواخر دهه‌ی ۵۰ زیر دست کین در دانشگاه کورنل کار کرده است و به عنوان رئیس جراحان بیمارستان پایتیا در بحث‌های مربوط به جمع‌آوری تیم پزشکی برای عمل جراحی شاه دخیل بوده است.

از نظر گارسیا دویاردس تا آن زمان همه چیز به آرامی پیش رفته بود. او این شیوه‌ی کار را می‌پسندید چون برخلاف همکاری چارلی گارسیا به هیچ وجه سیاسی و پرخاشگر نبود. گارسیا دویاردس مردی بود ملایم با صورتی به شکل جغد و عینک دور طلابی و شقیقه‌های خاکستری. او حالتی کاملاً آرام بخش داشت.

بعدها گارسیا دویاردس تعریف کرد که کین از او پرسیده بود آیا دو بیکی می‌تواند فقط «عضو تیم» باشد؟

کین بعدها گفت: «این حرف مسخره است! من نصف شب به دو بیکی تلفن کنم که عضو تیم باشد؟»

خود دو بیکی می‌گوید که «کین و هیبارد ویلیامز هر دو به خوبی روشن ساختند که من مسئولیت کامل خواهم داشت و از من خواهش کردند که هر اندازه پرسنل و وسایل پزشکی را که لازم دارم با خودم بیاورم. بدون این اطمینان، من با رفتن موافقت نمی‌کردم و یقیناً تیم جراحی و وسایل خود را همراه نمی‌بردم.»

میان آنچه پزشکان آمریکایی و پانامایی به خاطر می‌آوردند تناقض آشکار وجود دارد. بعدها پانامایی‌ها گفتند که با آمدن دو بیکی «به خاطر روحیه‌ی همکاری و با توجه به مسئولیت بزرگی که معالجه‌ی چنین شخصیتی دارد» موافقت کرده بودند.⁶⁹ گارسیا دویاردس می‌گوید او تصور می‌کرد دو بیکی حداکثر یک پرستار مخصوص اتاق عمل با خودش خواهد آورد. کین هیچگاه نگفت که او مسئولیت کامل عمل جراحی را در دست خواهد گرفت. پانامایی‌ها می‌گویند در این صورت ما به هیچ وجه با آمدن او موافقت نمی‌کردیم. حتی برای کسب اجازه‌ی «شرکت» یک پزشک خارجی در عمل جراحی می‌بایست قانون را زیر پا بگذاریم.⁷⁰

کین و آرمائو به نیویورک پرواز کردند. هستر به هوستون بازگشت. ناگهان در اثر مقالاتی که در مطبوعات آمریکا انتشار یافت که شاه به شدت بیمار است و نیاز به مراقبت پزشکی «پیشرفته‌ای» دارد که در پاناما میسر نیست. بحث پیچیده و آشفته‌ای بین پزشکان در گرفت. روزنامه‌ی دیلی نیوز از قول دوستان شاه سابق نوشت که او «یا باید در بیمارستان گورگاس بستری شود یا در بیمارستان دیگری در ایالات متحده.»

پزشکان پانامایی چیزی به روزنامه‌نگاران نگفته بودند لذا مسبب این مقالات را دکتر کین و رابرت آرمائو می‌دانستند و عصبانی بودند. آنها تصور می‌کردند آمریکاییان قصد بدنام کردنشان را

⁶⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

⁶⁹ مجله‌ی رویستا مدیکا ۱۳، (ژانویه ۱۹۸۱)، ص ۲۳۱.

⁷⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر گارسیا دویاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.

دارند تا بتوانند شاه را به گورگاس یا آمریکا ببرند.⁷¹ (چارلی گارسیا نیز مثل بقیه‌ی پانامایی‌ها ادعا می‌کرد که آرمائو و کین هر دو نوکر راکفلر هستند و راکفلرها می‌خواهند به منظور لطمه زدن بیشتر به جیمی کارتر شاه را به آمریکا بازگردانند.)

سپس مطبوعات آمریکایی بو بردند که قرار است دو بیکی شاه را عمل کند. درست یا غلط. پزشکان پانامایی به این نتیجه رسیدند که صلاحیتشان زیر سؤال رفته است. مثل این بود که گویی هیچ کس در پاناما قادر به در آوردن يك طحال نیست. به قول گارسیا دوپاردس هنگامه‌ای در جامعه‌ی پزشکی پاناماسینی برپا شد. چارلی گارسیا به فلاندرن گفت: «ما قادریم دست راست خودمان را پشت سرمان ببندیم و با دست چپ طحال بیمار را در آوریم.»

چارلی گارسیا و گارسیا دوپاردس از مارك مرس خواهش کردند به آرمائو تلفن کند و به او بگوید که آنها چه اندازه ناراحت شده‌اند. مرس به آرمائو هشدار داد که پانامایی‌ها می‌گویند فقط از دو بیکی دعوت کرده‌اند که با پرستار مخصوص اتاق عمل خود با آنها همکاری کند نه اینکه جانشین آنها بشود.⁷²

صرف نظر از مسئله‌ی حیثیت، درز کردن اخبار مسائل امنیتی مهمی در پاناما به وجود آورد. ده‌ها روزنامه‌نگار به این کشور هجوم بردند تا از نزدیک شاهد باشند که شاه یک بار دیگر زیر چاقوی جراحی قرار می‌گیرد. مهم‌تر از آن، مسئله‌ی امکان حمله تروریستی بود. مقامات ایرانی همان‌طور که به طور خصوصی تقاضای قتل شاه را داشتند به طور علنی نیز وعده‌ی قتل او را می‌دادند. اکنون که عمل جراحی او اعلام شده بود، بیمارستان پائیتیا می‌بایست تحت مراقبت شدید قرار گیرد: سربازان مسلح در پشت بام‌ها و زیرزمین‌ها و در برابر کلیه‌ی درها و راهروها به نگهبانی گمارده شدند. زندگی عادی بیمارستان به کلی مختل شد.

هنوز پانامایی‌ها حاضر به سازش بودند و شورای عالی بهداشت پاناما در روز پنجشنبه ۱۳ مارس به دکتر دو بیکی اجازه داد «در قضیه‌ی آقای محمدرضا پهلوی فقط به عنوان ناظر و مشاور جراحی شرکت کند.»⁷³ فردای آن روز شاه و همسرش از کونتادورا به پاناماسیتی پرواز کردند و اتاقی را در طبقه‌ی سوم پائیتیا گرفتند. سرهنگ جهان بینی و افراد گارد ملی پاناما قبلاً این اتاق را به دقت بازرسی و تا سر حد امکان از امنیت آن اطمینان یافته بودند. روی پنجره‌ها صفحات آهن نصب کرده بودند و لذا اتاق عملاً تاریک بود. سربازان که در فواصل معین نگهبانی می‌دادند، تمام آن بخش را از بقیه‌ی قسمت‌های بیمارستان مجزا ساخته بودند. سربازان در زیر و بالای اتاق شاه کشیک می‌دادند. اتاق نسبتاً راحت بود.

آن روز بعد از ظهر نیویورکی‌ها - آرمائو، کین، هیبارد ویلیامز - با يك هواپیمای اختصاصی به جنوب پرواز کردند. در فرودگاه هابی در هوستون توقف کردند تا جین هستر و دکتر دو بیکی و تیم پزشکی او را سوار کنند. هواپیما با این همه شخصیت‌های مهم از زمین برخاست. طوفان حقیقی داشت نزدیک می‌شد و آن نیز عمدتاً و شاید تا حدی غیر منصفانه بر سر شخص مایکل دو بیکی بود.

⁷¹ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر گارسیا دوپاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.

⁷² مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر گارسیا دوپاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.

⁷³ مجله‌ی رویستا مدیکا ۱۳، (ژانویه ۱۹۸۱)، ص ۲۳۱.

فصل بیست و دوم

دو راهی جراحان

باور عمومی بر این است که جراحان خودشان را خدا می‌پندارند. این يك تصوير قالبی است که سرگذشت مایکل دو بیکی چیزی از آن نمی‌کاهد. او خدایی است با دست‌های معجزه آسا.

دکتر مایکل دو بیکی در جراحی قلب همانند محمدعلی است در مشت زنی، فرانک سیناترا در آواز خوانی و لیندن جانسون در سیاست‌های حزب دموکرات نابغه ای با نفسی وسیع و گاهی ناراحت کننده.

دیوارهای دفتر کارش در بیمارستانی که در هوستون اداره می‌کند پوشیده از چرم مخمل نمای سبز و آراسته با یادگاری‌ها و تقدیر نامه‌ها و جایزه‌ها و تصاویر دو بیکی با شخصیت‌های مهم و نیمه مهمی است که او در موارد گوناگون معالجه کرده و جانانشان را نجات داده است. پادشاه سابق بلژیک، گی لومباردو، دوک ویندزور، جو لوئیس و تعداد زیادی از مشاهیر از آن جمله‌اند. هوارد هیوز به امید نجات در بیمارستان دو بیکی در عرض راه درگذشت.

بر یکی از دیوارهای دفتر کار دو بیکی يك نقشه‌ی بزرگ دیواری درباره‌ی تاریخچه‌ی علم پزشکی نصب شده است. تاریخچه‌ی مزبور با اسکولاپیو آغاز می‌شود و به دو بیکی پایان می‌یابد. در کنار در ورودی ساختمان يك مجسمه‌ی برنزی از او قرار گرفته که لئوپولد پادشاه سابق بلژیک و پرنسس لیلیان در ۱۹۷۸ «با سپاس به کسی که به این همه انسان خدمت کرده است» به او اهدا کرده‌اند. مجسمه‌ی مزبور جراح بزرگ را با روپوش و سربند جراحی نشان می‌دهد که دست به سینه ایستاده و با خونسردی به پایین خیره شده است، چنانکه گویی دارد به بیماری روی تخت عمل می‌نگرد. دست‌هایش بزرگ با انگشتان بلند و نرم است. شرحی که زیر آن نوشته است او را «جراح، استاد، ابر مرد جهان پزشکی» توصیف می‌کند. در پاناما قرار بود سیاست مداری او مورد آزمایش قرار گیرد.

دو بیکی از سال ۱۹۴۸ در مرکز پزشکی تگزاس در هوستون کار می‌کرده است. او و مرکز پزشکی همگام با یکدیگر رشد کرده و شهرت یافته‌اند. هنگامی که او تصدی بخش جراحی را در دانشکده‌ی پزشکی بایلور که بخشی از این مرکز است بر عهده گرفت، بلند پروازی‌هایی داشت. می‌خواست جراحی بزرگ شود، می‌خواست يك مدرسه‌ی پزشکی و بیمارستان افسانه‌ای تأسیس کند. به قول یکی از نویسندگان، آرزو داشت «يك رهبر ملی یا شاید تنها رهبر ملی در تعیین سیاست بهداشتی و عالی‌ترین مقام در کلیه‌ی امور پزشکی کشور شود.» در طول سی سال بعدی او به همه‌ی آرزوهایش و حتی فراتر از آنها دست یافت.

در اواخر دهه‌ی ۷۰ مرکز پزشکی مزبور در ایالت تگزاس یکی از بزرگ‌ترین و پیشرفته‌ترین مؤسسات پزشکی سراسر آمریکا شده بود. بیش از چهار هزار تختخواب، ماشین آلای به ارزش بیش از ۶۰۰ میلیون دلار و يك بودجه‌ی عملیاتی بالغ بر ۵۵۲ میلیون دلار داشت. بیش از ده دوازده مؤسسه‌ی گوناگون را در محوطه‌ی خودش جا داده بود و از سراسر جهان بیمار می‌پذیرفت. هوستون پایتخت تگزاس در نفت و مرکز پزشکی‌اش خلاصه می‌شد.

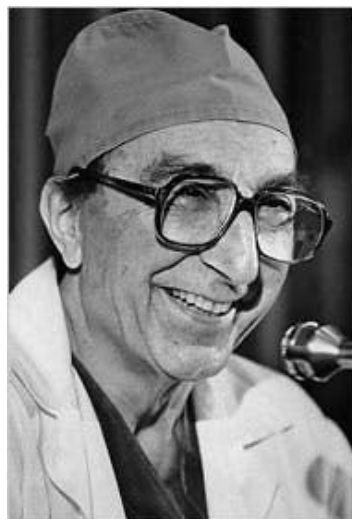
بخشی از شهرت جهانگیر این مرکز از این واقعیت ناشی می‌شد که فعالیت خود را به جالب‌ترین و گران‌ترین انواع عملیات جراحی برای نجات انسان‌ها متمرکز ساخته بود. این کار طبعاً باعث ایجاد احترام و شهرتی عظیم برای پزشکان طراز اول مرکز شده بود. در واقع به تدریج که مرکز رشد می‌یافت، باعث شهرت برجسته‌ترین و موفق‌ترین پزشکان شاغل در آن می‌شد. آنان هنرپیشگان و

ستارگان برجسته‌ی صحنه‌ی نمایشی بودند که مرکز برایشان فراهم کرده بود، ولی هیچ کدام ستاره‌ای به بزرگی مایکل دو بیکی نبودند.

شهرت دو بیکی بیشتر به این علت بود که بیش از دیگران عمل جراحی می‌کرد، به خصوص جراحی‌های تماشایی و خارق‌العاده. بیشتر این عمل‌ها را نیز در میان هاله‌ای از تبلیغات شدید انجام می‌داد. مثلاً وقتی برای نخستین بار خواست يك بطن چپ مصنوعی در بدن يك بیمار کار بگذارد، عکاس مجله‌ی لایف در اتاق عمل حضور داشت و هنگامی که دو بیکی اتاق عمل را ترک کرد، مصاحبه‌ای با شبکه‌ی تلویزیونی سراسر آمریکا انجام داد.

هر جراح مشهوری باید برای ویژگی‌های خاص خود شناخته شود و دو بیکی ویژگی خود را در جراحی عروق و مرمت مجاری خون قرار داد. او می‌توانست شاه‌رگ‌هایی را که در نتیجه‌ی چربی‌های ناشی از کولسترول زیاد، سیگار کشیدن زیاد، فشارخون زیاد، یا عوامل ژنتیک مسدود شده بود، بگشاید. آنگاه می‌توانست انسداد را بزدايد و شاه‌رگ‌ها را به هم بدوزد یا با پیوند زدن مجرای دیگری به رکن اصلی انشعاب ایجاد کند. در عین حال تکنیک مؤثری برای معالجه‌ی بیماری اتوريسم ایجاد کرد (این در موقعی است که دیواره‌ی رگ ضعیف و طولانی می‌شود و در خطر ترکیدن قرار دارد). در هر دو نوع عمل، دو بیکی برای وصله کردن رگ‌ها از «داکرون» استفاده می‌کرد. در واقع استفاده‌ی ماهرانه از داکرون را او ابتدا باب کرد.

دو بیکی يك پیشگام برجسته بود. او در اواسط دهه‌ی ۶۰ یکی از مهم‌ترین «دولتمردان جهان پزشکی» شده بود که نه تنها عملیات جراحی تماشایی انجام می‌داد، بلکه پول هنگفتی نیز به جیب می‌ریخت و در سیاست‌های پزشکی صاحب نظر بود. عکس او را روی مجله‌ی تایم چاپ کرده بودند، مرتب در برابر کمیته‌های مختلف کنگره شهادت می‌داد و دوستش لیندون جانسون او را رئیس کمیسیون بیماری‌های قلب و سرطان وابسته به دفتر ریاست جمهوری کرده بود. او یک سخنران درجه یک عمومی شده بود و قادر بود پیچیده‌ترین و محرمانه‌ترین جزئیات کارهای جراحی را با زبانی ساده و شیرین و گویش آهسته‌ی لوئیزیانایی برای عامه‌ی مردم توضیح دهد.



دکتر مایکل دو بیکی (Dr. Michael Ellis DeBakey)

دو بیکی* در نظر عامه، در نظر سیاستمداران، در نظر بیماران و در نظر مشاهیر، و حتی در نظر اغلب روزنامه‌ها يك موجود کامل بود. مردی با لطف و ظرافت بی‌پایان که تمام وجودش را وقف کار سخت و طاقت فرسای خود کرده بود؛ يك جنتلمن نابغه، يك قدیس زنده.

* مایکل الیس دی بیکی ای متولد ۷ سپتامبر ۱۹۰۲ فوت ۱۱ جولای ۲۰۰۸، از جراحان قلب و عروق مشهور جهان، که پیشگام روش های رایج کنونی مانند جراحی بای پس بود و مجموعه ای از دستگاهها را برای کمک به بیماران قلبی اختراع کرد. او در سال ۱۹۵۳ اولین پیوند داکرون را برای جایگزینی بخشی از یک شریان مسدود شده انجام داد. در دهه ۱۹۶۰، او بای پس عروق کرونر را انجام داد. در سال ۱۹۶۶ او اولین کسی بود که با موفقیت از یک قلب مصنوعی جزئی - یک پمپ بای پس بطن چپ استفاده کرد، دبیکی که یک کارگر خستگی ناپذیر و یک مدیر کار سختگیر بود به معنای واقعی کلمه در هر لحظه تعداد زیادی بیمار را تحت مراقبت داشت. بیمارستان متدیست گفت که او در طول ۷۰ سال زندگی حرفه ای خود ۶۰۰۰۰ عمل جراحی قلب انجام داده است. بیماران او از دهقانان بی پول گرفته تا چهره های معروفی چون دوک ویندوز، شاه ایران، پادشاه حسین اردن، رییس تورگوت اوزال رییس جمهور ترکیه، ویولتا چامورو رهبر نیکاراگوئه، و جان کندی، لیندون جانسون و ریچارد نیکسون روسای جمهور ایالات متحده بودند. در ۱۹۹۶، او برای کمک به معاینه رییس جمهور بیمار روسیه، بوریس یلتسین، به مسکو رفت و زمانی که یلتسین تحت عمل جراحی قرار گرفت به عنوان مشاور خدمت کرد. اما دی بیکی گفت که افراد مشهور روی تخت جراحی تحت درمان خاصی قرار نمی گرفتند «وقتی پوست را برش می زنی، متوجه می شوی که همه آنها بسیار شبیه هم هستند.» مترجم.

بدیهی است بعضی از کسانی که برای او یا با او کار می کردند نظرشان با آنچه گفته شد قدری متفاوت بود. ولی در این خصوص اتفاق نظر وجود نداشت. یکی از همکارانش در مرکز پزشکی گفت: «او مردی است مقتدر و من مایل نیستم علناً او را انتقاد کنم.» تصویر دیگری که بعضی از همکارانش ارائه می دادند موجودی نا آرام و متکبر بود که دائماً گرایش به انجام کارهای چشمگیر و سپاسگزاری عمومی داشت؛ مردی مستبد که همیشه نسبت به نیازهای همکارانش حساس نبود.

دو بیکی با شدت هرچه تمامتر کار می کرد و کم می خوابید. می گفتند او فقط به دو ساعت خواب در شب احتیاج دارد یا اینکه در طول روز چرت کوتاهی می زند و شب اصلاً نمی خوابد. انتظار داشت دیگران نیز همین زندگی طاقت فرسا را داشته باشند، هر چند که افتخار آن نصیب خود او می شد. دانشجویان پزشکی دانشکدهی بایلور می گفتند یکی از دستیاران دو بیکی از وی اجازه خواست که در هنگام زایمان همسرش حضور داشته باشد. دو بیکی گفت: «بسیار خوب، دو ساعت مرخصی کافی است، مگر نه؟» او یک افسانهی زنده بود.

در مارس ۱۹۸۰ دو بیکی هفتاد و یک ساله بود و یک همسر جوان و یک کودک نوزاد متعلق به خودش داشت. او مردی خوش قیافه بود که عینک شاهی کلفت به چشم می زد و هنگام راه رفتن کمی قوز می کرد. قدری به یک لاک پشت سرزنده شباهت داشت با لبخندی دلنشین و رفتاری خودمانی. انرژی او فوق العاده بود و موهایش که زمانی به خاکستری می زد، اکنون یک دست سیاه بود. مقاله ای در مجله ای ماهانه ای تگزاس به قلم نیک لمان شرح می داد که چگونه یک بار دو بیکی با چکمه های سفید کابویی پاشنه بلند، در حالیکه گشاد گشاد راه می رفت وارد اتاق عمل شده بود. تمام پزشکان مرکز پزشکی مکلف بودند روپوش های سبز ضد عفونی شدهی مقرر در بیمارستان را بپوشند. ولی دو بیکی روپوش سرمه ای مخصوص خودش را می پوشید که حروف نخست نامش روی جیب پیش سینه اش دوخته شده بود.⁷⁴

در طول پرواز به سوی جنوب، پزشکان دور میزی نشستند و به بحث پیرامون وضع مزاجی شاه پرداختند. اکنون که مدت ها از آن زمان گذشته به نظر هستر چنین می رسد که یک چیز که واقعاً مورد بحث قرار نگرفت این بود که آیا دو بیکی رسماً مسئولیت عمل جراحی را به عهده دارد یا اینکه مشاور فنی پانامایی ها است. ظاهراً خود دو بیکی شکی نداشت که او مسئول عمل خواهد بود و معتقد بود پزشکان پانامایی این مطلب را درک کرده اند.

⁷⁴ به نقل از نشریهی تگزاس ماننلی، آوریل ۱۹۷۹.

دوبیکی می‌گوید: «قبلاً به آنها گفته بودم که اگر قرار است من عمل کنم، تیم جراحی خودم را همراه خواهم آورد و بنابراین لازم است مطمئن باشم که با این موضوع موافق‌اند. آنها نه تنها موافق بودند، بلکه پیامی از یکی از دکترها دریافتیم که مایلند مهمانی کوچکی به افتخارم بدهند.» چنین دعوتی در واقع به عمل آمده بود ولی بعداً پزشکان پانامایی انکار کردند که هیچ توافقی در مورد اینکه دوبیکی تصدی عمل جراحی را بر عهده داشته باشد وجود نداشته تا چه رسد به اینکه تیم خودش را همراه بیاورد.⁷⁵

بن کین بعدها اعتراف کرد که حتی خود او از کثرت نفرات تیم دوبیکی شگفت زده شده بوده و گمان کرده که خود او موجب این سوء تفاهم بوده است. می‌گوید: «ضمن بحث با پانامایی‌ها من نگفتم «دوبیکی و تیم جراحی او» فقط گفتم «دوبیکی». شاید به همین جهت بود که آنها از مشاهده‌ی این عده شگفت‌زده و ناراحت شدند.» و نیز کین می‌گوید: «من تصور کردم دوبیکی از لحاظ نزاکت از دکتر گاسپار گارسیا دوپاردس جراح ارشد بیمارستان پایتییا دعوت خواهد کرد که خودش را ضدعفونی کند و هنگام عمل جراحی حضور داشته باشد.» - یعنی دست‌هایش را با دقت بشوید و دستکش به دست کند. اما پانامایی‌ها نظری به کلی متفاوت داشتند، بیمارستان متعلق به آنان بود و معتقد بودند حق آنها است که از دوبیکی بخواهند خودش را ضدعفونی کند نه اینکه کار بر عکس باشد.

هنگامی که هواپیما غروب روز جمعه وارد پاناما شد، پزشکان پانامایی در وضعی آشفته به سر می‌بردند. درز کردن اخبار در ایالات آنها را به شدت عصبانی کرده بود. آنها علناً اجازه داده بودند که دکتر دوبیکی به پاناما بیاید تا به عنوان «ناظر و مشاور جراحی» در عمل شاه حضور داشته باشد ولی اکنون او با هواپیمای اختصاصی همراه با یک دستیار، یک متصدی بیهوشی و یک پرستار اتاق عمل - صرف نظر از سایر دکترها - وارد کشورشان می‌شد.

معمولاً کشورهای خارجی از دوبیکی اگر نه به عنوان رئیس کشور دست کم به عنوان یکی از ارشدتری «دولتمردان جهان پزشکی» استقبال می‌کنند. اما آن شب در پاناما هیچ کس به پیشواز او نیامده بود. ژنرال توریخوس به چارلی گارسیا تلفن زده و پیشنهاد کرده بود که به پیشواز دوبیکی برود. ولی گارسیا نپذیرفته بود. بعدها گارسیا گفت: «احساس کردم عصبانی و منزجر شده‌ام. لذا به توریخوس گفتم:

تا جایی که به من مربوط می‌شود، آنها می‌توانند به دریاچه بپرند.»⁷⁶

بعدها دکتر کین ورودشان را به طور ناشناس به فرودگاه پاناماسیتی «ننگ آور» و «ناراحت کننده» و «ویرانگر» نامید. می‌گوید: «من به دوبیکی اطمینان داده بودم که مثل همه جای دنیا مورد استقبال قرار خواهد گرفت.» به جای آن، به محض اینکه جراح بزرگ قدم به زمین نهاد مورد اهانت قرار گرفت. گروه پزشکان آمریکایی ناچار شدند خودشان راه هتل هالیدی این را بیابند. این موضوع نیز دست کم دکترهای مرد را ناراحت کرد. اما واقعه‌ی بدتر هنوز در انتظارشان بود.

بیمارستان پایتییا در نزدیکی هتل هالیدی این در مدرن‌ترین بخش پاناماسیتی قرار دارد. دکتر فلاندرن از کونتادورا به هالیدی این نقل مکان کرده بود. پس از آنکه پزشکان آمریکایی در هتل مستقر شدند، مردها - بدون دکتر هستر - از خیابان عبور کردند تا از شاه عیادت کنند. اما در نهایت خشم مشاهده کردند که اجازه‌ی ورود به آنها نمی‌دهند.

⁷⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با مایکل دوبیکی، ۴ نوامبر ۱۹۸۵ و مکاتبات بعدی؛ و نیز مصاحبه‌ی برندا استون با مایکل دوبیکی که در مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ درج شد.

⁷⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با چارلی گارسیا ۲۵ نوامبر ۱۹۸۶.

هیچ کس به آنان نگفته بود که تدابیر امنیتی در بیمارستان اکنون به حد اعلاى سختگیری رسیده است. بیمارستان پر از جوانان تیشرت پوشی بود که مسلسل دستی حمل می‌کردند. هر کس مجبور بود کارت شناسایی خود را به سینه‌اش بیاویزد (به تقاضای دکتر پیرنیا يك کارت شناسایی به نام «مدیکو دلری» یعنی پزشك شاه به دکتر فلاندرن داده شد) قرار بود آمریکایی‌ها کارت‌های خود را در هالیدی این تحویل بگیرند، اما این کار را نکرده بودند. وقتی نگهبانان پانامایی سر سختی نشان دادند، آمریکایی‌ها خشمگین شدند. دکتر کین تعریف می‌کند: «فقط با توسل به تهدیدهای متقابل توانستم به اوضاع سر و صورت بدهم.» نگهبانان می‌گفتند برای اجازه‌ی ورود باید به شخص توریخوس تلفن کنند. کین می‌گوید شنیدم که ژنرال در حال مستی به سر می‌برد. شاید آمریکایی‌ها این حادثه را دلیل دیگری از توطئه‌ی پانامایی‌ها علیه شاه تلقی کردند. پانامایی‌ها نیز آن را نمونه‌ی دیگری از غرور آمریکایی‌ها دانستند. گارسیا دوپاردس می‌گوید: «آنها برای عیادت بیمار ما در بیمارستان ما رفته بودند تا بدون مشورت با ما درباره‌ی او تصمیم بگیرند.»

ویلیامز و دوبیکی در انتظار اجازه‌ی ورود به بخشی که شاه در آن بستری بود. کین بعدا ادعا کرد که آنها می‌توانند وارد بخش‌های جراحی و ناحیه‌ی انتقال خون و اتاقهای تزریق وریدی شوند. او گفت این امر باعث تمسخر تمهیدات امنیتی شده که يك نفر به راحتی می‌تواند وارد بخش شده و در آنچه به شاه تزریق شود چیزی بریزد.

در همین حال آدان ریوس، انکولوژیست پانامایی شاه، به دنبال جین هستر بود که او را برای شرکت در جراحی دعوت کرده بود. او هنوز در هتل بود. او از بی ادبی همکارانش که به او نگفته بودند و به دیدن شاه رفته بودند، آزرده شده بود. او فکر می‌کرد که این نشان دهنده‌ی عدم اشتیاق آنها برای مشارکت او است. زیرا پانامایی‌ها او را انتخاب کرده بودند. و البته حق با او بود.

سرانجام پس از مذاکرات و معطلی زیاد به تیم دوبیکی و نیز به دکتر کین اجازه داده شد به اتاق شاه در طبقه‌ی بالا بروند. همگی بر بالین بیمار جمع شدند. ژرژ فلاندرن نیز حضور داشت. ملکه و دکتر ریوس نیز بودند. بعدها ملکه به خاطر آورد که از مشاهده‌ی قیافه‌ی ریوس یکه خورده بوده است. می‌گوید: «بیچاره ریوس! او تنها پزشك پانامایی در این گروه آبی بود. قیافه‌اش درهم و وحشتناك به نظر می‌رسید، حس کردم دارد چیزی اتفاق می‌افتد. فکر می‌کنم اختلاف بین اصول اخلاقی و سیاسی بروز کرده بود. او نمی‌دانست چه بگوید. فقط نشسته بود و رنگش از عصبانیت سفید شده بود و کلمه‌ای سخن نمی‌گفت.»

دوبیکی شاه را معاینه کرد. پس از معاینه، هنگامی که دیگران در صدد ترك اتاق بودند شاه از فلاندرن خواست که بماند و گفت: «دکتر فلاندرن شما مثل سویس بین دشمنان بی‌طرف هستید. آیا می‌توان به این ترتیبات اعتماد کرد؟ فکر می‌کنید باید بگذارم در اینجا عمل شوم؟»

فلاندرن عقیده داشت انتخاب دوبیکی به عنوان جراح کار درستی نبوده است، اما اکنون او را بسیار جالب می‌یافت، «مردی ظریف و باریك بین، با هوش زیاد و کیفیت‌های پزشکی.» ولی کشمکش میان پانامایی‌ها و آمریکایی‌ها وحشتناك بود. به شاه پاسخ داد:

«یقیناً نه، با توجه به آنچه روی داد، من هیچ اعتمادی ندارم.»

شاه با حالتی تسلیم آمیز گفت: «من هم با شما موافقم.»⁷⁷

چند ساعت بعد، در همان غروب جمعه، کین و دو بیکی تصمیم گرفتند تاریخ عمل جراحی را از صبح یکشنبه به بعد از ظهر شنبه جلو بیندازند. این تصمیم دکتر هستر را نگران ساخت و گفت: «نمیدانم تا آن وقت خواهم توانست خون حاضر کنم.» چند داوطلب در بیمارستان گورگاس خون خود را اهدا کرده بودند ولی هنوز شستشو و آماده نشده بود. همچنین یک پمپ کسری ماشین «آی بی ام» هنوز نرسیده بود. قرار بود همان شب پیتر گرکو مهندس «آی بی ام» با این قطعه وارد شود.

دکتر هستر گفت: «تا فردا صبح نمی‌توانم بگویم که آیا خواهم توانست خون را برای بعد از ظهر حاضر کنم یا نه.» همگی موافقت کردند که ساعت ۹ صبح روز شنبه مجدداً با هم ملاقات کنند. هستر شبی طولانی در پیش داشت. بعدها گفت: «یکی از شب‌هایی بود که پیشینه‌ی حرفه‌ای ام در شرف نابودی بود.»

او و آدان ریوس برای پیشواز مهندس «آی بی ام» با اتومبیل به فرودگاه رفتند. در فرودگاه او را پیدا نکردند و وقتی در حدود ساعت یازده به هتل برگشتند او را در آنجا یافتند که اخبار بدی داشت. او برای نصب پمپ جدیدی که همراه آورده بود به بیمارستان گورگاس رفته بود ولی یک پیچ کوچک کسری داشت و نمی‌شد آن را نصب کرد.

هستر می‌گوید: «آشفته‌گی مرا نمی‌توانید باور کنید.» بلافاصله به شرکت «آی بی ام» در آمریکا تلفن کرد و یکی از اعضای آن را از رختخواب بیرون کشید. آن شخص گفت یک پمپ جدید با پست خواهد فرستاد. هستر گفت: «در هر صورت، شما باید چند عدد پمپ را در بغل یک نفر بگذارید و با اولین هواپیما به اینجا بفرستید.»

در نیمه شب هستر و گرکو به گورگاس بازگشتند. هستر در طراحی اولیه‌ی این دستگاه با شرکت «آی بی ام» همکاری کرده بود و اکنون می‌کوشید ترتیبی بدهد که حتی بدون قطعه‌ی یدکی کار کند. آنها سرتاسر شب را به کار اشتغال داشتند. مسئله این بود که پمپ معیوب مانع از این می‌شد که خون بطور یکنواخت با ماده‌ی ضد انعقاد خون - پادبند - مخلوط شود.

صبح روز شنبه، جین هستر خسته و در مانده بود. ضمن صرف صبحانه به دکتر کین اظهار داشت که دستگاه هنوز تعمیر نشده است. می‌گوید: «او به من خیره شد و با خشم فراوان گفت: می‌دانستم این کار از شما ساخته نیست.»

هستر دلخور شد. وانگهی مگر به او نگفته بودند که خون باید برای صبح یکشنبه حاضر باشد نه عصر شنبه؟ لذا پاسخ داد: «به شما که گفتم این کار را برای صبح یکشنبه خواهم کرد و حالا هم می‌گویم یکشنبه همه چیز آماده خواهد شد.» می‌گوید قصد داشت آن روز صبح یک بار دیگر دستگاه را آزمایش کند و افزود: «تا ظهر به شما خبر خواهم داد که آیا پلاکت‌ها برای عمل جراحی بعد از ظهر حاضر خواهند بود یا نه.»

⁷⁷ مصاحبه‌های نگارنده با کین، مایکل دوبیکی، ژرژ فلاندرن، جین هستر، آدان ریوس، چارلی گارسیا، گاسپار گارسیا دوپاردس، لوسی پیرنیا، امیلر ماس، رابرت آرماتو، مارک مرس، فرح دیبا؛ و نیز مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ و ۷ اوت ۱۹۸۱؛ نامه‌ی دوبیکی به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸ و نامه‌های فلاندرن به پروفیسور ژان برنار.

پیتر گرکو مهندس «آی بی ام» به فرودگاه رفت تا سوار هواپیمایی به مقصد میامی شود و پمپ جدیدی همراه بیاورد. هستر نزد دستگاه‌ها در بیمارستان گورگاس برگشت.⁷⁸

کین و دوبیکی و هیبارد ویلیامز پس از صرف صبحانه به عزم پایتیا از وسط خیابان عبور کردند تا در نشستی در کتابخانه‌ی بیمارستان با هم‌تایان پانامایی خود شرکت کنند، موقعیتی ناخوشایند بود.

کین هنوز مایل بود همان‌طور که در توافق لکلند و عده داده شده بود، شاه در گورگاس عمل شود. ولی سرهنگ میمز آلتن رییس آمریکایی گورگاس بی‌میل بود. او پاناما را می‌شناخت و احساسات ناسیونالیستی مردم آن را درک می‌کرد. می‌ترسید مسائل امنیتی عظیمی پیش بیاید و حتی همان دانشجویانی که به ورود شاه اعتراض کرده بودند، اکنون در دست گرفتن کار را از سوی پزشکان یانکی امپریالیست توهین دیگری تلقی کنند و دست به شورش بزنند. این بار دولت طرفدار آنان خواهد بود نه بر ضدشان.

پزشکان پانامایی در آن صبح روز شنبه بر این باور بودند که کین مجدداً با مقامات آمریکایی در گورگاس تماس گرفته و می‌کوشید شاه را به آنجا منتقل سازد. به هر حسابی پزشکان پانامایی به شدت ناراحت بودند، زیرا دکتر دوبیکی با تیم کامل و تجهیزات و وسایل خود به پاناما آمده بود. گارسیا دویاردس می‌گوید: «ما احساس می‌کردیم که آنها به بیمارستان ما آمده‌اند و می‌خواهند ما را گروهی احمق جلوه بدهند.»

گارسیا دویاردس ریاست جلسه را بر عهده داشت. رفتار او معمولاً مؤدبانه و غیر قابل ایراد است. اما بعدها تعریف کرد که از سال‌ها پیش دچار چنین خشمی نشده بود. در سال‌های دهه‌ی ۵۰ که زیر دست دکتر کین در دانشگاه کورتل تحصیل می‌کرد، بی‌اندازه برای او احترام قائل بود. اکنون احساس می‌کرد دکتر کین نسبت به او و پاناما رفتاری زشت و ناپسند دارد. می‌گوید طی هفته برای پرهیز از روزنامه‌نگاران و اطمینان از تدابیر امنیتی و آرام ساختن سایر دکترهای پایتیا که از دخالت آمریکاییان به شدت عصبانی بودند، چند کیلو وزن کم کرده است.

و نیز بدگمانی‌های گوناگون و متقابل وجود داشت. توریخوس به پزشکانش تأکید کرده بود که به هیچ قیمتی شاه نباید در پاناما بمیرد. با وجود این اشخاص زیادی خواهان مرگ او بودند. گفته می‌شد ایرانیان از طریق اشخاص واسطه‌مبالغ‌هنگفتی رشوه به هر دکتري که کار شاه را تمام کند پیشنهاد کرده‌اند. گفته می‌شد جوخه‌های ضربتی به دنبال او هستند. حتی شایعاتی در پاناما رواج داشت که سازمان سیا به منظور خاتمه دادن به بحران گروگانگیری در صدد قتل او می‌باشد. با این همه هنوز دیوید راکفلر و هنری کیسینجر می‌خواستند او را به آمریکا برگردانند. چارلی گارسیا معتقد بود که این همه بحث و گفتگو درباره‌ی توافق لکلند پوششی برای تضمین پیروزی جمهوری خواهان در انتخابات ۱۹۸۰ بیش نیست، بعدها چارلی گارسیا گفت: «هیچ کس برای گروگان‌ها ذره‌ای ارزش قائل نبود.»

از جانب شاه نیز سوءظن وجود داشت. بعضی از اطرافیان او از بروز «سانحه‌ای» در روی تخت عمل واقعا می‌ترسیدند. شک دیگر این بود که وقتی در حال بیهوشی به سر می‌برد، او را به فرودگاه ببرند و در صندوقی بگذارند و به تهران بفرستند تا در زیر لبخند انتقام جویانه آیت الله بیدار شود.

هنگامی که گارسیا دویاردس جلسه را در کتابخانه افتتاح کرد، کوشید خودش را آرام‌تر نشان بدهد، لذا در آن سوی اتاق دور از آمریکایی‌ها نشست. بعدها به خاطر آورد: «بی‌اندازه عصبانی بودم. فوق‌العاده خشمگین بودم.»

⁷⁸ مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر جین هستر، ۳ نوامبر ۱۹۸۵.

او بیانات خود را با این کلمات به کین آغاز کرد که وی اجازه‌ی طبابت در پاناما ندارد و به هیچ عنوانی نمی‌تواند در عمل جراحی شرکت داشته باشد و افزود کلیه‌ی پزشکان پانامایی حاضر در جلسه از درج اخباری در روزنامه‌ها که حاکی از عدم صلاحیت آنان می‌باشد و باعث شده که دچار کابوس امنیتی شوند به شدت خشمگین‌اند. به همین دلیل از دکتر دوبیکی نیز فقط به عنوان «ناظر و مشاور جراحی» دعوت شده است.

آنگاه گارسیا دوپاردس رو به سوی دوبیکی کرد - که او را بی‌گناه‌تر از کین می‌دانست - و گفت: «ما از شما دعوت کردیم که به اینجا بیایید و با ما همکاری کنید و هنوز هم سر حرفمان ایستاده‌ایم. شما خوش آمدید.» اما سپس جمله‌ای بر زبان آورد که آمریکایی‌ها را خشمگین ساخت. او به یکی از مشهورترین جراحان جهان گفت: «لابد اطلاع دارید که نظام پزشکی (جراحان) آمریکا از پزشکان دوره‌گرد خوشش نمی‌آید.»

جراحان دوره‌گرد اشخاصی تازه به دوران رسیده‌اند، آنان مانند قصاب‌ها رفتار می‌کنند. از شهرهای بزرگ به شهرهای کوچک و روستاها سرازیر می‌شوند و هر کسی را که پزشکان محلی در صف قرار داده‌اند، عمل می‌کنند و سپس دستمزدشان را به جیب می‌ریزند و به شهر بعدی می‌روند. آنها کاری به مراقبت‌های پیش از عمل و بعد از عمل ندارند. هر اشتباهی مرتکب شوند روی دست پزشکان محلی می‌ماند. دکتر دوبیکی خودش را از جمله چنین اشخاصی نمی‌دانست. این يك توهین بزرگ بود ولی دوبیکی با آرامش و ادب پاسخ داد: «خوب، شما می‌دانید که من برای کمک به اینجا آمده‌ام.»

هنگامی که چارلی گارسیا جراح عمومی وارد جلسه شد، ناگهان محیط تغییر یافت. او یقین حاصل کرده بود که کین - که از او نفرت داشت - هنوز می‌کوشد شاه را به گورگاس منتقل کند. خون‌ها به جوش آمد. کین و آرمائو اظهار نمودند که دولت ایالات متحد تعهداتی کرده و هیچ يك از این تعهدات نباید و نمی‌تواند تغییر یابد. این سخنان برخشم پانامایی‌ها افزود. گارسیا دوپاردس خطاب به آمریکایی‌ها گفت: «یادتان باشد که شما در افغانستان نیستید.» تشبیه عجیبی بود ولی منظورش این بود که پاناما يك کشور اشغال شده نیست که مهاجمان بتوانند هر کاری دلشان خواست بکنند. جلسه برهم خورد.

ساعتی بعد، در همان صبح شنبه، پانامایی‌ها تقاضا کردند با دکتر دوبیکی تنها ملاقات کنند. سعی کردند از در آستی درآیند و گفتند هیچ‌دعوایی با شخص او ندارند. بلکه بر عکس برای او احترام زیادی قائل‌اند و خوشحال خواهند شد که او بخشی از تیم باشد. دعوا فقط با دکتر کین بوده است.

طبق روایت پانامایی‌ها، دوبیکی پاسخ داد که او از ابتدا نفهمیده که نقش او چه خواهد بود. او اطلاع نداشته که پانامایی‌ها خودش را يك تیم پزشکی جمع کرده‌اند. اظهار داشت که معمولاً عادت دارد خودش تصدی کامل عملیات را عهده‌دار شود. اگر چنین چیزی ممکن نیست، او فوراً خودش را کنار می‌کشد. به عقیده‌ی پانامایی‌ها دکتر کین او را گمراه کرده بود. بعدها دوبیکی گفت اگر کین این موضوع را روشن نکرده بود که او مسئولیت کامل عمل شاه را بر عهده خواهد داشت هرگز پایش را به پاناما نمی‌گذاشت. می‌گوید: «دکتر کین به من گفت که پزشکان پانامایی که مراقبت شاه را بر عهده دارند به او گفته‌اند که از من و تیم جراحی من در کشورشان استقبال خواهند کرد.» بدیهی است که دوبیکی هیچ اطلاعی از اینکه ورودش با يك تیم جراحی بزرگ پانامایی‌ها را ناراحت خواهد ساخت، نداشت.⁷⁹

در همین حال جین هستر هنوز بر فراز تپه‌ی آنکون هیل در گورگاس برای تعمیر دستگاه معیوب «آی بی ام» تلاش می‌کرد تا برای شاه پلاکت تولید کند. در نیمروز شنبه او موفق شد. البته بهترین پلاکت‌هایی

⁷⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶، و با دکتر دوپاردس، ۲۴ نوامبر ۱۹۸۶.

نبود که تا به حال جدا کرده بود ولی به اندازه‌ی کافی خوب بودند. او از گورگاس به کین تلفن زد و گفت عمل جراحی می‌تواند بعد از ظهر آن روز انجام بگیرد. در برابر بهت و حیرت او کین پاسخ داد که مسائل جدیدی پیش آمده و احتمالاً جراحی امروز انجام نخواهد گرفت. هستر گمان کرد که منظور این است که عمل طبق برنامه‌ی قبلی روز یکشنبه انجام خواهد شد. لذا به کارش ادامه داد. او نمی‌دانست که همکاری‌اش به جایی رسیده‌اند که تصمیم دارند عمل اصولاً در پاناما انجام بگیرد.

وقتی خبر بحران به امبلر ماس رسید، سفیر آمریکا در جلسه‌ی افتتاحیه یک بازار آمریکایی شرکت کرده بود. در وسط سخنرانی درباره‌ی دوستی خلل ناپذیر پاناما و ایالات متحد، یکی از دستیارانش نطق او را قطع کرد و گفت فوراً به سفارت تلفن کند. ماس جواب داد: «بگذار نطقم را تمام کنم و جام شامپاین را بنوشم.» وقتی به سفارت تلفن کرد، به او گفتند: «هر چه زودتر بیایید، یک دردسر واقعی در قضیه‌ی شاه بروز کرده است.»

وقتی ماس شنید چه اتفاقی روی داده است، فوراً به این نتیجه رسید که مثل همیشه پزشکان بزرگ مانند ستارگان سینما و خوانندگان اوپرا قهر کرده‌اند. با خودش گفت: «خداوندا، رقاصه‌های باله از نظر خودخواهی در قیاس با این پزشکان عالی‌قدر هیچ‌اند. این همه خودخواهی باورکردنی نیست!»

تمام بعد از ظهر شنبه را امبلر ماس مشغول رفت و آمد بین آپارتمان دویبکی در هتل هالیدی این و خانه‌ی گاسپار گارسیا دوپاردس در همان نزدیکی بود. او رئیس بیمارستان را خسته و درمانده یافت. همسرش اصرار کرده بود یک قرص و الیوم بخورد - کاری که هرگز نکرده بود - و سپس خوابیده بود.

با این حال ماس او را بیدار کرد و با مارسل سالامین مشاور توریخوس در ایوان نشستند و درصدد یافتن راه حلی برآمدند. گارسیا دوپاردس گفت هنوز می‌توان دویبکی را در عمل جراحی شرکت داد. ولی تیم جراحی او نباید یک دست آمریکایی باشد. باید پانامایی‌ها هم در آن شرکت داشته باشند تا تلاش مشترک پزشکان دو کشور قلمداد شود.

آنگاه سفیر به ملاقات دویبکی شتافت که به نظرش شاید بی‌گناهترین فرد در این مناقشه بود. ماس معتقد شده بود که کین با اظهار این مطلب که دویبکی کاملاً مسئول خواهد بود، او را گمراه ساخته است. می‌گوید: «حقیقت این بود که کین می‌خواست چنین واقعه‌ای روی دهد. ماس فشرده‌ای از تاریخ مناسبات ایالات متحد و پاناما، تنش‌ها و جدال برسر قراردادهای کانال، ترس‌ها و دشمنی‌های پنهانی را برای دولتمرد جهان پزشکی شرح داد. به نظر می‌رسید که دویبکی تمام این مسائل را به خوبی درک کرده است.»

آن روز غروب، ماس، گارسیا دوپاردس و دویبکی را باهم رو برو کرد. جراح پانامایی از اینکه پزشک آمریکایی را جراح دوره گرد نامیده بود پوزش طلبید و گفت آن روز صبح خیلی ناراحت بوده است. به گفته‌ی ماس سفیر آمریکا، دویبکی نیز به نوبه‌ی خود سخنانی به این مضمون ایراد کرد: «شما اشخاص بسیار برجسته‌ای هستید و من قصد ندارم بیایم و کارتان را از دستتان بگیرم. من فقط نظر مشورتی می‌دهم.» او یک نسخه از کتابش تحت عنوان «قلب زنده» را برای گارسیا دوپاردس امضا کرد.

پاردس اظهار داشت خودش را در برابر یک استاد بزرگ می‌یابد و افزود: «اگر شما در این عمل شرکت می‌کردید، هیچ یک از ما جرأت نمی‌کرد روی حرفتان حرفی بزنم.» بعدها دویبکی گفت: «پانامایی‌ها تأکید کردند که دشمنی آنان با شخص من نبود، و آنها از بابت وضعیت سیاسی پیش آمده عذرخواهی کردند.»

امبلر ماس می‌گوید: «سراسر این ملاقات عشق و بوسه بود. گویی به یکدیگر گل پرتاب می‌کردند.»

طبق اظهار گارسیا دوپاردس دوبیکی موافقت کرد که بر پایه‌ی مساوی به تیم جراحی پاناما بپیوندد. آنگاه پیشنهاد کرد که با توجه به کلیه‌ی مسائل و نظر به اینکه شاه در حال حاضر از عفونت دستگاه تنفس رنج می‌برد، بهتر است عمل جراحی دو هفته به تعویق افتد. گارسیا دوپاردس تصدیق کرد. آن دو موافقت کردند که تمام پزشکان درگیر، صبح یکشنبه با هم ملاقات کنند.⁸⁰

چین هستر هیچ اطلاعی از این ماجراها نداشت. او هنوز در گورگاس برای تولید اجزاء ترکیب کننده‌ی خون کار می‌کرد. آن شب پیتر گرکو مهندس «آی بی ام» خسته و درمانده اما با پمپ‌های درست از میامی بازگشت. برای نخستین بار دستگاه به خوبی کار کرد. هستر مقداری خون از گرکو گرفت و درصدد بود مقداری هم از خودش خون بگیرد. اما در حوالی نیمه شب سرانجام اطلاع یافت که عمل جراحی روز یکشنبه لغو شده است. او در نهایت خشم به هتل هالییدی این بازگشت.

فردای آن روز، یعنی یکشنبه، دکتر کین هنگام صرف صبحانه از او پرسید آیا می‌توان دستگاه‌ها را به کشور دیگری انتقال داد؟ هستر پاسخ داد آری ولی باید آنها را دوباره بسته بندی کرد و در صندوق گذاشت و این کار چند روز وقت می‌گیرد. نپرسید منظور کین کدام کشور و برای چه کاری است. گرکو اشاره کرد که باید در مورد ولتاژ و جریان برق محل مطمئن باشد.

پس از صرف صبحانه، پزشکان آمریکایی و پانامایی در يك نشست دوستانه شرکت کردند و به اتفاق آراء موافقت نمودند که عمل جراحی در ۳۰ مارس که همزمان با یکشنبه پایان ایام روزه داری مسیحیان است انجام گیرد. این انتخاب را پانامایی‌ها کردند چون در این روز آموزشگاه‌ها تعطیل است و بسیاری از دانشجویان از شهر خارج می‌شوند. دوبیکی و گارسیا دوپاردس درباره‌ی انتشار يك اطلاعاتی مطبوعاتی توافق کردند که به مردم اطلاع دهد که پزشکان شاه باتفاق آراء موافقت کرده اند که عمل جراحی به تعویق افتد. از حاضران تقاضا شد در این خصوص چیز دیگری به روزنامه‌نگاران نگویند. قبل از آنکه دوبیکی پاناما را ترک گوید، یک بار دیگر با صمیمیت زیاد با گارسیا دوپاردس دیدار کرد. گارسیا دوپاردس گفت: «وعده‌ی دیدار تا دو هفته دیگر.»

اما این تعویق يك نیرنگ آمریکایی بود. دوبیکی نیز مانند فلاندرن احساس کرد که با توجه به آنچه روی داده بود شاه بیش از این نمی‌تواند در پاناما مراقبت مطلوب را دریافت کند. هیچ يك از پزشکان آمریکایی مایل نبود شاه را رها کنند، همه‌ی آنان می‌خواستند او را از پاناما خارج سازند. صرف نظر از بحران پزشکی چند روز اخیر، در مورد تورخوس و سایه استرداد بدگمانی وجود داشت. به واسطه‌ی ترسی که از بازداشت و استرداد شاه داشتند، احساس کردند باید هر نقشه‌ای در مورد انتقال او را محرمانه نگاه دارند.

شاه در طول تعطیلات آخر هفته ای که این طوفان پزشکی در اطرافش بر پا شده بود، در بیمارستان بستری بود. برای شاه خوشایند نبود که پزشکان به او بگویند که سرطانش دارد رو به وخامت می‌رود و بی درنگ باید يك عمل جراحی بزرگ روی او انجام بگیرد؛ علی‌رغم ترس اطرافیانش از اینکه مبادا در حین بیهوشی به قتل برسد با ربوده شود مجبور است با عمل جراحی موافقت کند؛ در حالیکه

⁸⁰ همانجا، و نیز مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱ و

دکترها بر سر هم فریاد می کشند دو روز در بیمارستان بسر ببرد؛ و آخر سر به او بگویند هم اکنون عمل منتفی شده است.

روز یکشنبه مایکل دو بیکی به اتاق شاه رفت و به او گفت یا باید خودش را کنار بکشد یا اینکه عمل را در محلی غیر از پاناما انجام دهد. «به او گفتم تصمیم گرفته‌ام اگر ناچار شوم عمل را در پاناما انجام دهم، باید مسئولیت کامل همه چیز به من واگذار شود، ولی ترجیح می‌دهم در پاناما و این بیمارستان به خصوص نباشد.»

کین و آرمائو به شاه گفتند که مایل‌اند او پاناما را ترک گوید و پیشنهاد کردند فعلاً به خانه‌ی گابریل لوئیس در کونتادورا بازگردد.

جین هستر نیز آن روز صبح به دیدن شاه رفت. او کیسه‌ای از پلاکت‌های زرد را که قصد داشت مورد استفاده قرار دهد برای نشان دادن به شاه همراه آورده بود. شاه خیلی نگران می‌نمود و گفت: «دکتر هستر، تصور نمی‌کنید با این شمار گویچه‌های سفید، خطرناک باشد که دو هفته منتظر بمانیم؟»

هستر واقعاً نمی‌دانست چه پاسخی بدهد. به عنوان پزشک ممکن بود واقعاً این کار خطرناک باشد. ممکن بود شاه دچار يك حمله‌ی دیگر ذات‌الریه بشود. اما ضمناً از اینکه روز پیش، یعنی شنبه نیز مورد عمل قرار بگیرد، نگران بود. چون شاه از عفونت رنج می‌برد و خود او نیز از اجزاء ترکیب کننده‌ی خون مطمئن نبود. آیا اکنون می‌توانست بگوید: اعلیحضرتا، من کنترلی بر آنچه بر شما روی می‌دهد ندارم، مرا تنها به این منظور به اینجا آورده‌اند که وقتی عمل جراحی را انجام می‌دهند به آنها کمک کنم، منظورم این است که من بخشی از تیم تصمیم گیرنده نیستم. «می‌پرسید آیا می‌توانستم اینها را بگویم؟ نه، نمی‌توانستم. لذا به جای همه‌ی اینها پاسخ دادم: ما باز خواهیم گشت و همه چیز رو براه خواهد شد.» شاه لبخندی زد.⁸¹

شاه در آخرین نسخه‌ی خاطراتش همه‌ی اینها را «یک نمایش پر احساسات و کم ارزش» نامیده است. او نمی‌توانست درک کند که چگونه پانامایی‌ها اجازه داده‌اند «غرور ملی قلبی آنها سلامت مزاج يك بیمار را پایمال کند.» می‌نویسد: «من طرز رفتار آنان را احمقانه یافتم. زندگی من در خطر بود و در نظر نداشتم آن را به خاطر تزلزل‌های شخصی پانامایی‌ها از دست بدهم.»⁸²

جین هستر هنوز اطلاعی از نقشه‌ی انتقال شاه به خارج از پاناما برای عمل جراحی نداشت. کین می‌گوید: «البته ما او را در جریان نگذاشتیم چون اگر هستر اطلاع می‌یافت، آن را به ریوس می‌گفت و او به گارسیا می‌گفت و گارسیا به توریخوس می‌گفت.» هستر همراه دوبیکی به هوستون بازگشت با این انتظار که دو هفته‌ی دیگر به پاناما مراجعت خواهد کرد. وقتی بعداً مطلع شد که دوبیکی و کین چنین قصدی ندارند، وحشت‌زده شد و نقطه نظری را بیان کرد که با عقیده‌ی سایر پزشکان آمریکایی تفاوت زیاد داشت. او برای پزشکان پانامایی احترام زیاد قائل بود و تجهیزات پایتیا را بیش از حد مناسب می‌دانست. اما عقیده داشت که مراقبت شاه را نه يك نفر بلکه کمیونی به عهده دارد. آن هم نه يك کمیون بلکه چندین کمیون موقت که دکترها می‌آیند و می‌روند و به خودخواهی‌های خودشان و ملتشان بیشتر اهمیت می‌دهند تا به مراقبت شاه.

جین هستر به قدری از این وضع ناراحت شد که بعداً نامه‌ای برای توریخوس نوشت و از تمامی این نمایش بدفرجام پوزش طلبید. در نامه‌اش گفت: «باعث تأسف است که آشفتگی سیاسی که دکتر کین

⁸¹ مصاحبه‌های گوناگون نگارنده با اشخاص ذیربط: بن کین، مایکل دوبیکی، رابرت آرمائو، مارك مرس، جین هستر.

⁸² M. R. Pahlavi, Answer to History. p. 30.

ایجاد کرد و رفتار غیر حرفه‌ای او موجب گردید که روال عادی درمان پزشکی و جراحی يك بیمار مبتلا به سرطان وخیم برهم بخورد.

هستر می‌گوید در این خصوص با همیلتون جردن نیز گفتگو کرده است.

تا دست کم يك نفر در دستگاه دولتی ما آگاه باشد که پزشکان دیگری هم درگیر این قضیه بودند که نظراتشان با دکتر کین و دوبیکی تفاوت داشت. این واقعیت که يك جراح قلب و عروق و يك استاد افتخاری بیماری‌های گرمسیری معالجه‌ی يك بیمار سرطانی را در دست گرفته بودند، در جامعه‌ی پزشکی کشور ما بی‌سابقه است. پرسش‌هایی درباره‌ی تخصص این دو پزشك در احاطه به سرطان شناسی مطرح شده است.⁸³

بعدها دکتر هستر ضمن مصاحبه‌ای با نگارنده‌ی این کتاب توضیح داد که مقصودش این نبوده که مهارت بی‌چون و چرای دکتر دوبیکی را زیر سوال ببرد. او به « پیرامون سرطان شناسی» اشاره کرده بوده است. او معتقد بود اگر دکتر کین یا دکتر دوبیکی خودشان مبتلا به سرطان شوند، اصرار خواهند ورزید که يك سرطان شناس مسئولیت را بر عهده بگیرد.

وقتی از دکتر کین درباره‌ی انتقادات دکتر هستر سؤال کردیم، پاسخ داد که چنین حمله‌ای را قابل جواب نمی‌داند. ولی دکتر دوبیکی توضیحات هستر را «به کلی نادرست، غیر واقعی، گمراه کننده، مغرضانه، بی ربط» نامید و گفت: «اگر او به خودش زحمت می‌داد و به پیشینه‌ی پزشکی من مراجعه می‌کرد، در می‌یافت که من مقالات زیادی درباره‌ی معالجه‌ی بیماری‌های بدخیم منتشر کرده‌ام. اظهارات ناخوشایند او بیانگر بی‌اطلاعی عمیق از خصوصیات و انتشارات من در زمینه‌ی تخصصی‌ام می‌باشد.»

⁸³ نامه‌ی مورخ ۴ آوریل ۱۹۸۰ دکتر جین هستر.

فصل بیست و سوم

دومین پرواز به مصر

در سراسر این عشق خوش فرجام، ملکه بیشتر اوقات خود را صرف تلفن زدن به جهان سادات در مصر می‌کرد. در یکی از این تلفن‌ها در حالیکه پزشکان در جلوی صحنه مشغول جر و بحث بودند، او اظهار داشت: «جهان، وضع ما بسیار بد است.» شاه نیاز به عمل جراحی فوری داشت و گرنه می‌مرد. ولی این عمل در پاناما نمی‌توانست انجام بگیرد: «من در اینجا به هیچ کس نمی‌توانم اعتماد کنم.»

خانم سادات پرسید: «چرا فرح؟ چرا؟»

ملکه پاسخ داد برایش دشوار است که در تلفن توضیح بدهد. خانم سادات دریافت که او می‌ترسد مکالمات ضبط شود. فرح ادامه داد: «ولی ما باید فوراً پاناما را ترک کنیم. گزارش‌های بد یمنی به ما می‌رسد.» بعدها خانم سادات گفت که فهمید ملکه اشاره به شایعاتی می‌کند مبنی بر اینکه توریخوس با تلاش‌های ایرانیان برای استرداد شاه همکاری می‌کند.

ملکه گفت باید شوهرش را از بیمارستان پانامایی خارج سازد. او به هیچ وجه نمی‌تواند به آنچه ممکن است روی بدهد اطمینان داشته باشد، پاناما به پزشکان آمریکایی اجازه‌ی عمل جراحی نمی‌دهد. خانم سادات پرسید: آیا دولت آمریکا نمی‌تواند کمکی بکند؟ فرح با تلخی جواب داد: «دولت آمریکا؟ ما تا آخر عمرمان از کمک آنها سیر شده‌ایم.»

خانم سادات بعدها نوشت که واکنش فوری او این بود که شاه باید برای عمل جراحی به مصر بیاید. «با خود اندیشیدم اگر ما به این مرد پناهگاهی بدهیم خداوند هیچگاه ما را ترک نخواهد کرد. این يك مسئله‌ی سیاسی نبود، يك مسئله‌ی اصولی بود.»

جهان به شوهرش مراجعه کرد و سادات به او اطمینان داد که پاسخ درست داده است، ولو اینکه در مصر آشوب بر پا کند. به یاد می‌آورد که سادات گفت: «این کار باعث رضایت خدا خواهد شد.»

به گفته‌ی خانم سادات، وقتی او به ملکه تلفن زد تا تأیید کند آنان واقعاً می‌توانند برای عمل جراحی به مصر برگردند، فرح نمی‌توانست باور کند. پرسید: «آیا به پزشکان آمریکایی اجازه خواهید داد عمل جراحی را در مصر انجام دهند؟ واقعاً مطمئن هستید؟»

جهان سادات چند بار تکرار کرد: «آری فرح، آری.» ملکه قانع شد.⁸⁴

در این میان بن کین که به نیویورک بازگشته بود با لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که توافق لکلند را درباره‌ی معالجه‌ی شاه در پاناما و حق بازگشت وی به آمریکا را در صورت لزوم طراحی کرده بود، گفتگو کرد. کین مایل بود شاه به ایالات متحد بازگردد. کارتر در بحبوحه‌ی درگیری کاخ سفید در مسئله‌ی گروگان‌گیری برای او روشن ساخت که بازگشت شاه سودمند نخواهد بود. به عقیده‌ی کین این

⁸⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶ و نیز

بدان معنی بود که توافق لکلند اعتبارش را از دست داده است. از نظر او رفتن شاه به مصر اجتناب ناپذیر بود.⁸⁵

اما این فکر کاخ سفید را هم در مورد سرنوشت سادات و هم در مورد گروگان‌ها هراسان کرد. اگر شاه پاناما را ترک می‌کرد، هر گونه امید ضعیفی به آزادی گروگان‌ها از طریق مذاکرات پیچیده‌ی استرداد که داشت در پاناما به مرحله‌ی نهایی می‌رسید، از میان می‌رفت.

همیلتون جردن هنوز معتقد بود که مذاکرات را می‌توان به مسیر واقعی بازگرداند؛ هکتور ویلاون با نامه‌ای از جردن خطاب به ابوالحسن بنی‌صدر که اخیراً در انتخابات ریاست جمهوری صادق قطب‌زاده را شکست سختی داده بود، عازم ایران شد. جیمی کارتر امید کمتری داشت و به جردن گفته بود رهبران ایران قابل اعتماد نیستند.⁸⁶

در آن هنگام جردن و کاخ سفید درگیر انتخابات مقدماتی ایالت ایلینوی بودند که نخستین زور آزمایی ادوارد کندی با جیمی کارتر برای انتخابات ریاست جمهوری در یکی از ایالات صنعتی عمده بشمار می‌رفت. در عین حال جردن مشغول مذاکره با وکلایش برای آماده ساختن خود در برابر دادستان دادگاه ویژه به اتهام مصرف کوکائین در یکی از کلوپ‌های شبانه‌ی نیویورک به نام «کلوب ۵۴» بود. در هر حال کارتر کندی را در ایلینوی شکست داد و اتهام جردن نیز چندی بعد منتفی گردید.

در این هنگام بود که برژینسکی به جردن تلفن زد و اطلاع داد که گزارش اطلاعاتی حاکی است که شاه قصد دارد پاناما را به مقصد مصر ترک کند. وقتی جردن پرسید چه کاری از دست من ساخته است، برژینسکی پاسخ داد: «همیلتون، مسائل مربوط به شاه و پاناما در حوزه‌ی مسئولیت شما است. من متصدی زمامداران شاغل و کشورهای بزرگ هستم و شما مسئول زمامداران سابق و کشورهای کوچک.»

جردن در ۲۰ مارس از طریق هوستون به پاناما رفت. در این هنگام دوبیکی در هوستون به سر می‌برد و جردن در نظر داشت او را قانع سازد که به جنبه‌ی سیاسی اقامت شاه در پاناما اعتنایی نداشته باشد و سرپرستی عمل جراحی او را در پاناما بر عهده بگیرد، جردن با به یاد داشتن این موضوع که دولت آمریکا هنگام ورود شاه از مکزیك به ایالات متحد توصیه‌های پزشکی ناچیزی دریافت کرده بود، این بار دکتر نرمان ریچ را که جراح ارشد بیمارستان نظامی والتر رید در واشینگتن است با خودش برده بود. در پرواز از واشینگتن به هوستون دیک کارمند وزارت خارجه به نام آرنی رافل نیز که سابقاً در ایران خدمت کرده بود، همراهشان بود. ریچ به جردن هشدار داد که با دوبیکی زیرکانه سخن بگوید چون هر جراحی نخستین مسئولیت خود را در برابر بیمارش می‌داند. با این حال ریچ معتقد بود که طحال شاه را با اطمینان خاطر می‌توان در پاناما در آورد.⁸⁷

آنان با دوبیکی در دفتر کارش ملاقات کردند. جراح مشهور درباره‌ی اینکه نخستین وظیفه‌اش معالجه‌ی شاه است تزلزل ناپذیر می‌نمود و گفت: «من او را در هر جا که لازم باشد عمل خواهم کرد ولی نمی‌توانم از دورنمای عمل شاه در پاناما خوشحال باشم. ولو اینکه شما آقای جردن بتوانید مرا راضی کنید، گمان نمی‌کنم هیچ کس بتواند شاه را به عمل جراحی در پاناما قانع سازد.»

دوبیکی می‌گوید به جردن گفتیم انجام عمل جراحی در پاناما خطرات احتمالی را چند برابر خواهد کرد. «بنابر این نمی‌توانم انجام آن را در پاناما توصیه کنم. با این حال اگر کار به جایی برسد که چاره‌ی

⁸⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با بن کین و مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

⁸⁶ Jordan, Crisis, pp. 185-89.

⁸⁷ Jordan, Crisis, pp. 189, 196-97.

دیگری وجود نداشته باشد - مانند يك عمل فوری در عرشه‌ی يك رزمناء - و کار دیگری نشود کرد، هر خدمتی که از دستم ساخته باشد خواهم کرد.»⁸⁸ ضمناً گفت هنوز مطمئن نیست کنترل جراحی تا چه اندازه در دست او خواهد بود و افزود: «شما نمی‌توانید بیش از يك ناخدا در کشتی داشته باشید.» وقتی جردن از او خواهش کرد به فکر گروگان‌ها باشد، دوبیکی جواب داد: «آقای جردن، این مشکل شما و آقای رئیس جمهور است. به عنوان پزشك تنها چیزی که برای من مطرح است سلامتی شاه است.» جردن تصمیم گرفت که به پاناما برود و عقیده‌ی شاه را تغییر بدهد. اما رسیدن به پاناما کار آسانی نبود.

آنها سوار هواپیمای متعلق به نیروی هوایی آمریکا شدند و از هوستون پرواز کردند. هواپیما دچار اختلال در دستگاه رادار شد و در نیواورلئان فرود آمد. در آنجا ناچار شدند منتظر هواپیمای دیگری که از واشینگتن اعزام شد بمانند. این هواپیما نیز دچار نقص فنی گردید و ناچار شدند مجدداً به نیواورلئان باز گردند. سرانجام هواپیمای سوم رسید و آنها را سوار کرد و از زمین برخاست و از فراز خلیج مکزیک عازم جنوب گردید. يك ساعت پس از پرواز صدای انفجار شدیدی به گوش رسید و هواپیما به سوی اقیانوس شیرجه رفت. کابین مملو از دود شد و کف آن چنان داغ شد که تخت کفش مسافران شروع به سوختن کرد. سرانجام خلبان توانست هواپیما را در سطح امواج دریا کنترل کند. دور بزند و به نیواورلئان باز گردد.

هنگامی که سوار چهارمین هواپیما شدند ساعت دو و نیم بعد از نیمه شب بود و چهارده ساعت می‌شد که واشینگتن را ترك گفته بودند. اعصاب جردن خرد شده بود. با خودش اندیشید (و بعدها در کتابش نوشت) که «چیزی نمانده بود ما در این پرواز به هلاکت برسیم. کمترین کاری که شاه می‌تواند بکند این است که اثرات عمل جراحی خود را بر گروگان‌های ما در نظر بگیرد. اما شاید او اهمیتی برای آنان قائل نیست... شاید چهره‌ی غم انگیزی که در لکلند با او صحبت کردم همان طور که دشمنانش می‌گویند سرد و بی احساس و حتی بی‌رحم است.»

سرانجام آنها روز جمعه ۲۱ مارس هنگام صبحانه به پاناما رسیدند. پس از دو ساعتی استراحت در اقامتگاه سفیر آمریکا - محلی که همیشه جردن را به این فکر می‌انداخت که در یکی از داستان‌های گراهام گرین شرکت دارد - جردن آنچه را «بدترین آخر هفته‌ی عمرش» نامیده است آغاز کرد. آخر هفته‌ای که او موفق به جلوگیری از فرار شاه از پاناما نشد. امبلر ماس سفیر آمریکا می‌گوید: «درست مثل پرده‌ی آخر يك بوفه اپرا بود. تمام سیاهی لشکرها در اطراف صحنه بال می‌زدند و خواننده‌ی اول در وسط ایستاده بود.»⁸⁹

پس از آنکه جردن از خواب بیدار شد، عمر توریخوس و چوچو و چارلی گارسیا به دیدنش آمدند، جردن و توریخوس در صندلی‌های حصیری ایوان نشستند و چوچو نقش مترجم را ایفا کرد. درحالی‌که چارلی گارسیا درباره‌ی بحران پزشکی بر سر شاه به دکتر ریچ توضیح می‌داد، جردن گفت: «پاپا ژنرال، مشکل تازه‌ای برای ما پیش آمده است. اطلاع یافته‌ایم که شاه قصد دارد پاناما را به مقصد مصر ترك کند.»

قیافه‌ی توریخوس در هم رفت و گفت: «این برای همه خبر بدی است. برای گروگان‌ها، برای شاه، حتی برای پاناما.» سپس سیگار برگ بزرگ کوبایی‌اش را که نام خود او روی نوار آن ثبت شده بود روشن کرد و گفت: «فکر میکنی برای تغییر عقیده‌ی شاه چه کار می‌توانیم بکنیم؟»

⁸⁸ واشینگتن است، ۴ آوریل ۱۹۸۰.

⁸⁹ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶.

جردن پیشنهاد کرد شاید اگر پزشکان پانامایی دست از لجاجت بردارند و اجازه بدهند دکتر دوبیکی مسئولیت عمل جراحی را به عهده بگیرد، شاه در پاناما بماند. توریخوس لحظه‌ای به فکر فرو رفت و سپس گفت: «دکترها موجودات عجیبی هستند، با مهارت فراوان و خودخواهی فراوان.»

جردن پاسخ داد که خود او زمانی می‌خواست پزشک شود که توریخوس حرفش را قطع کرد و گفت: «این خودخواهی شما را نشان می‌دهد.» اما توریخوس مطمئن نبود که پزشکان بتوانند این مسئله را حل کنند. چند ثانیه‌ای هر سه نفر ساکت در ایوان نشسته بودند و ژنرال به فکر فرو رفته بود. آنگاه توریخوس سخنان تندى علیه شاه بر زبان آورد و افزود: «من حاضرم هر کاری را که شما مصلحت بدانید انجام دهم. ما می‌توانیم بگذاریم شاه برود یا او را در اینجا نگاه داریم، ولو اینکه مخالف میلش باشد. من روحیه‌ی شاه را در این مدت بررسی کرده‌ام. او به فکر هیچ کس جز خودش نیست. او حق ندارد جان پنجاه و سه نفر دیگر را به خطر بیفکند. آنچه برای من اهمیت دارد کمک به رئیس جمهوری آمریکا در حل مسئله گروگان‌ها است.» جردن نگران بود که اگر شاه بر خلاف میلش مجبور به ماندن در پاناما شود، عکس‌العمل خوبی در آمریکا نداشته باشد.

توریخوس گفت پزشکان پانامایی را راضی خواهد کرد که مستقیماً با دکتر دوبیکی تماس بگیرند و رسماً از او دعوت کنند که به پاناما برگردد. سپس خود او هم با شاه تماس خواهد گرفت و وانمود خواهد کرد پس از آن همه مهمان نوازی که پاناما از او کرده است، از اینکه شاه قصد عزیمت از این کشور را دارد آزرده خاطر شده است. «اگر شاه واقعاً می‌ترسد که به ایران پس داده شود، در این صورت من هنوز وسیله‌ی اعمال نفوذ در او را دارم.» درحالی‌که چوچو ترجمه می‌کرد، توریخوس از جا برخاست و شروع به قدم زدن کرد و سپس همراه با اطرافیان اقامتگاه سفیر آمریکا را ترک نمود.⁹⁰

در این هنگام امبلر ماس به جردن اطلاع داد که آرماتو تا به حال دو بار تلفن کرده و می‌خواهد بداند جردن چه وقت به دیدن شاه در کونتادورا خواهد رفت. این خبر جردن را عصبانی کرد و به ماس گفت که از اینکه در لکلند به شاه قول داده که در صورت ضرورت پزشکی باز هم می‌تواند به آمریکا برگردد، اشتباه بزرگی مرتکب شده و پشیمان است. او می‌ترسید شاه وفای به این وعده را خواستار شود.

جردن به محل کار ماس در سفارت آمریکا رفت. در همان لحظه لوید کاتلر مشاور کاخ سفید که درباره‌ی توافق‌های لکلند با رابرت آرماتو و دکتر کین مذاکره کرده بود، وارد پاناما شد. او نیز با هواپیمای نظامی آمریکایی‌اش دچار مشکلاتی شده بود و هنگام فرود در پاناما یکی از موتورهای هواپیما از آن جدا شده بود. با شنیدن این خبر جردن گفت: «من دیگر هیچگاه با افزایش بودجه‌ی دفاعی کشورمان مخالفت نخواهم کرد.»

کاتلر از شنیدن این خبر که توریخوس ممکن است مانع عزیمت شاه شود، خوشحال نشد و گفت: «اینها همه‌اش حرف است. او واقعاً چنین کاری نخواهد کرد.» ماس پاسخ داد: «ژنرال را دست کم نگیرید. اگر ما سرمان را تکان بدهیم یا به او چشمک بزنیم، او این کار را خواهد کرد.»

آنگاه به واشینگتن تلفن زدند و با رئیس جمهور صحبت کردند. کارتر کماکان اصرار می‌ورزید که اگر شاه را نمی‌شود متقاعد کرد که در پاناما بماند، در این صورت باید به ایالات متحد مراجعت کند. او به هیچ قیمتی نباید به مصر برود. «بدون آنکه ما شاه را نزد انور بفرستیم، او به اندازه‌ی کافی مشکلات دارد.»

⁹⁰ Hamilton Jordan, Crisis, pp. 197-199.

رنگ از روی جردن پرید و به کارتر گفت این کار ممکن است جان گروگان‌ها را به خطر بیندازد. ولی کارتر سرسختی کرد و گفت: «شاه نباید به مصر برود. این کار برای سادات منصفانه نیست.»

این طرز فکر، سایروس ونس و مقامات وزارت خارجه را نیز که با بحران گروگانگیری سروکار داشتند، مانند جردن وحشتزده کرد. هال ساندرز معاون وزارت خارجه به جردن تلفن کرد و هشدار داد اگر شاه به آمریکا برگردد احتمال دارد ایرانیان گروگان‌ها را بکشند. در این صورت ایالات متحد ناچار است واکنش نشان بدهد و این کار ممکن است به جنگ در خلیج فارس بینجامد. «عواقب این کار هم برای ما و هم برای سادات وخیم خواهد بود.» ساندرز برعکس کارتر معتقد بود سادات مصلحت خودش را بهتر تشخیص می‌دهد و از اینکه هست در جهان عرب منزوی‌تر نخواهد شد. ساندرز به جردن گفت بهترین راه حل متقاعد کردن شاه به ماندن در پاناما است.

آنگاه جردن به این نتیجه رسید که اکنون صلاح نیست خودش به دیدن شاه برود و بهتر است آرنی رافل و لوید کاتلر بدون او بروند. زیرا اولاً تماس شخصی شاه با او ممکن است قابلیت مذاکره‌ی او را با ایران به مخاطره افکند. در ثانی آرنی رافل توصیه کرد که خودداری جردن از ملاقات، شاه را متقاعد خواهد ساخت که هیچگاه اجازه‌ی مراجعت به آمریکا به او داده نخواهد شد.⁹¹ در واقع شاه در کونتادورا عدم حضور جردن را نشانه‌ای تلقی کرد که کارتر آخرین تعهدش را نسبت به او زیر پا گذاشته است. اما یک ضربه‌ی جدی در انتظار جردن بود.

بازی استرداد با بازیکنان آن که بیش از پیش علاقه‌مند می‌شدند، گام به گام پیش می‌رفت. توریخوس یک قاضی ارشد پانامایی به نام خوان ماترنو واسکز را مأمور حفاظت منافع ایران در این قضیه کرده بود. ماترنو واسکز به تهران سفر کرده و طرفدار بی‌قید و شرط انقلاب شده بود و مصمم بود آنچه از دستش ساخته است برای عملی شدن استرداد شاه بکند. او معتقد بود شاه واقعاً مرد بدی بود و اگر او را مستقیماً از پاناما برای محاکمه به تهران بفرستند به منافع پاناما خدمت کرده است. بسیاری از پانامایی‌هایی که در این قضیه شرکت داشتند اصرار دارند که این تعصب با آنچه توریخوس در سر داشت تطبیق نمی‌کرد.

ولی نظرات ماترنو واسکز با شور و حرارت کریستیان بورگه و هکتور ویلالون، دو مخاطب پارلمانی جردن که در تمام این مدت در پی تعقیب قانونی شاه بودند، تطبیق می‌کرد.

بورگه سرانجام روز پنجشنبه ۲۰ مارس با کلیه‌ی مدارکی که برای تکمیل پرونده استرداد مورد نیاز وزارت خارجه‌ی پاناما بود، به آن کشور بازگشته بود. مدت مدیدی طول کشیده بود تا مقامات ایرانی مدارک مزبور را تهیه کنند. کلیه‌ی مدارک می‌بایست به زبان اسپانیایی ترجمه شود و تعداد مترجمان اسپانیایی در تهران بسیار اندک بود. به موجب قوانین پاناما مدارک استرداد می‌بایست در ظرف شصت روز از تاریخ اولین تقاضای استرداد تسلیم شود، به عبارت دیگر آخرین مهلت دوشنبه ۲۴ مارس بود، و امروز جمعه ۲۱ بود.

وقتی بورگه وارد شد، ماترنو واسکز به او اطمینان داد بمجرد اینکه مدارک مربوطه تسلیم و در دفاتر ثبت شود، شاه طبق قانون بازداشت خواهد شد و اکنون شانس زیادی وجود دارد که تقاضای استرداد سرانجام با موفقیت روبرو گردد. البته ایران باید موافقت کند که هرگونه ضرر و زیانی را که در نتیجه‌ی رنجش ایالات متحده متوجه پاناما شود، جبران نماید.⁹²

⁹¹Hamilton Jordan, Crisis, p. 202.

⁹² مصاحبه‌های نگارنده با ماترنو واسکز و بورگه. و نیز

ولی يك مسئله باقی مانده بود. بورگه نمی‌توانست مدارك را تسلیم کند. يك مقام رسمی ایرانی می‌بایست آنها را رسماً به وزارت خارجه‌ی پاناما تسلیم و در دفاتر ثبت کند. هیچ دیپلمات ایرانی در پاناما وجود نداشت و می‌بایست یکی را از نیویورک بفرستند. این شخص فرخ پارسی نام داشت و هنوز نیویورک را ترك نکرده بود. او قصد داشت روز دوشنبه‌ی آینده، یعنی آخرین روز مهلت به پاناما بیاید. بورگه نگران بود ولی کاری از دستش ساخته نبود.

آن روز جمعه، بورگه به دفتر توریخوس احضار شد. همان موقع همیلتون جردن هم رسید. جردن از دیدن وکیل فرانسوی شگفت زده شد و بعدها نوشت: «از او پرسیدم رفیق، تو اینجا چه می‌کنی؟»

فرانسوی پاسخ داد: «من مدارك مربوط به استرداد شاه را با خودم آورده‌ام، چون روز دوشنبه‌ی آینده آخرین مهلت برای تسلیم آنهاست. حالا بفرمایید شما اینجا چه می‌کنید؟»

جردن پاسخ داد: «کریستیان، شاه می‌خواهد پاناما را ترك کند.» بورگه ناراحت شد و گفت: «این خبر خیلی بدی است همیلتون. کجا می‌خواهد برود؟»

جردن جواب داد به مصر یا به آمریکا. بورگه ناگهان از جا پرید و گفت: «آمریکا؟ نه، نه، شما نباید اجازه‌ی چنین کاری را بدهید. آنها گروگان‌ها را خواهند کشت.»

جردن مسائل پزشکی شاه و وعده‌ی توافق لکلند را برای بورگه توضیح داد. در این حال ناگهان توریخوس که در این مدت ساکت بود، از جا پرید و پکی به سیگارش زد و با هیجان زیاد به زبان اسپانیایی شروع به صحبت کرد: «چه آقای جردن بخواهد و چه نخواهد من می‌توانم شاه را در اینجا نگه دارم. من می‌توانم او را برای عمل جراحی نگه دارم.» توریخوس در موقعیت دیگری گفته بود شاه باید سوار يك هلیکوپتر یا يك اسب زیبای سفید شود و به ایران برگردد و مثل يك شاه شمشیر به دست بمیرد.»

ولی آن روز به بورگه گفت: «این کار را در صورتی خواهم کرد که گروگان‌ها از دست دانشجویان به دولت منتقل شوند. به دوستان ایرانی خود بگویید من بیست و چهار ساعت مهلت می‌دهم که گروگان‌ها را به دولت تحویل بدهند. در غیر این صورت شاه پاناما را ترك خواهد کرد.»

جردن در برابر تهدید توریخوس که شاه را بر خلاف میلش نگاه خواهد داشت، چیزی نگفت. بورگه اظهار نمود برای تلفن کردن به قطب‌زاده باید به هتلش برگردد. توریخوس گفت دوازده ساعت به بورگه وقت می‌دهد.⁹³

آنگاه توریخوس جردن را به اتاق دیگری برد تا به پزشکانی که درگیر قضیه بودند معرفی کند. و گفت: «این آقایان سه پزشك برجسته‌ی پانامایی هستند که بیست و پنج عقیده‌ی مختلف دارند.» توریخوس افزود که همه‌ی آنها تحصیل کرده‌ی آمریکا هستند و مثل آب خوردن دست و پای مردم را قطع می‌کنند. درست مثل پزشکان آمریکایی یاد گرفته‌اند چطور بدن انسان را ببرند و بدوزند. همه‌ی حضار خندیدند. سپس توریخوس شکایت کرد که پزشکان پانامایی از نحوه‌ی که پزشکان آمریکایی می‌کوشیدند شاه را از دستشان بگیرند دلخور شده‌اند و در پایان سخنانش اظهار داشت که از بازگشت دوبیگی استقبال می‌کند و وی می‌تواند «ژنرال دکترها» باشد.

Salinger, America Held Hostage, p. 211.

⁹³ مصاحبه‌ی نگارنده با کریستیان بورگه و

Jordan, Crisis, p. 203; Salinger, America held Hostage, p. 212.

همین که جردن به سفارت برگشت، یک بار دیگر به کارتر و ونس تلفن کرد. کارتر مجدداً گفت که مایل است شاه برای عمل جراحی در پاناما بماند، اما اگر نمی‌شود ترتیب این کار را داد باید به آمریکا برگردد. در هر حال به مصر نباید برود.

سپس سایروس ونس در آن سوی خط حاضر شد و پیشنهاد کرد که اگر واقعاً شاه باید به آمریکا برگردد دست کم واشینگتن باید اصرار کند که از سلطنت استعفا بدهد. بدین‌سان ونس نیز با اصرار کارتر در مورد اینکه شاه در صورت ترک پاناما حتماً باید به آمریکا برود مخالفتی نکرد. اما شرطی را تحمیل کرد که احتمال نمی‌رفت شاه بپذیرد. جردن با خود اندیشید: «ونس با طرز فکر حقوقی‌اش هیچگاه غیر قابل احترام نیست اما گاهی آب زیر کاه است.» با این پیشنهاد جدید، لوید کاتلر و رافل به منظور ملاقات با شاه عازم فرودگاه و کونتادورا شدند. اکنون ساعت نه بعد از ظهر بود.⁹⁴

سراسر آن روز شاه و ملکه و رابرت آرمائو و مارک مرس در انتظار آنها به سر برده بودند. پس از حوادثی که در بیمارستان پایتیا رخ داده بود. هر کدام از دیگری نسبت به پانامایی‌ها عصبانی‌تر و ناخشنودتر بودند. همگی معتقد بودند که پانامایی‌ها شاه را سرکیسه کرده‌اند. زیرا صورت حساب‌هایشان در جزیره تا کنون سر به چند صد هزار دلار زده بود. شایعات درباره‌ی استرداد فراوان بود، هر چند هیچ‌کس نمی‌دانست تا چه مرحله‌ای پیشرفت کرده است. آنها هنوز از تماس‌های جردن با بورگه و ویلالون بی‌خبر بودند. دائماً هر کسی می‌کوشید آنها را مطمئن سازد ولی آرمائو اغلب پاسخ می‌داد: «آیا واقعا شما می‌توانید به شخصی مانند توریخوس که دائماً از مواد مخدر یا مشروب گیج و مست است اطمینان داشته باشید؟»

ملکه احساس می‌کرد طی چند روز اخیر فشارهای عجیب و روز افزونی به آنها وارد شده است. مدتی تلفن قطع بود و وقتی توضیح خواستند جواب گرفتند که علت آن نپرداختن صورت حساب بوده است. سپس توریخوس برای ملکه پیامی فرستاد که چون در سابق دانشجوی معماری بوده است همراه او برای بازدید از چند ساختمان در یک جزیره دیگر برود. فرح پاسخ داد منتظر خواهد ماند تا حال شوهرش بهتر شود و آنگاه هر دو خواهند آمد. توریخوس جواب داد او باید تنها بیاید. بعدها فرح گفت: «موضوع غیر طبیعی بود. صدایی آهسته از گوشه‌ای برمی‌خاست و فقط از من دعوت می‌کرد. با خودم گفتم آنها چه فکری در سر دارند؟ اگر من به جایی بروم آنها هر کاری بخواهند با شوهرم خواهند کرد. آیا منظورشان همین است؟»⁹⁵

هنگامی که کاتلر و رافل به ویلای اقامتگاه رسیدند، کاتلر تقاضای ملاقات با شاه را کرد. ملکه این موضوع را روشن ساخت که در هر شرایطی در کنار شوهرش خواهد ماند. می‌ترسید آمریکاییان با پیش کشیدن مسئله‌ی گروگان‌ها شاه را قانع سازند که تغییر عقیده دهد و در پاناما بماند. می‌گوید: «می‌خواستم حضور داشته باشم، چون نمی‌خواستم شوهرم از رفتن منصرف شود. ما می‌بایست به مصر برویم.»

آرمائو نیز مایل بود در این جلسه حضور داشته باشد. احساس می‌کرد که کاتلر خواهد کوشید با شاه قلدری کند و شاه در وضعی نبود که بتواند در برابرش واکنش نشان بدهد، ولی کاتلر به او گفت: «باب، امیدوارم ایرادی نداشته باشید که من به تنهایی با شاه ملاقات کنم، چون یک پیام شخصی از رئیس جمهوری دارم.» علی‌رغم اعتراض آرمائو، شاه با تقاضای کاتلر موافقت کرد. آرمائو بعدها تعریف کرد: «بنابراین من در بیرون اتاق ماندم و از فرط عصبانیت دیوانه شده بودم. بی اختیار سخنان

⁹⁴Jordan, Crisis, p. 203; Salinger, America held Hostage, p. 212.

⁹⁵ مصاحبه با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

یاوه می‌گفتم و می‌غریدم.» (جردن در خاطراتش از اینکه فرصت یافته که روی آرمائوی از خود راضی را کم کند، اظهار خوشحالی کرده است).

روی تراس و زیر ستارگان، کاتلر راهل‌هایی را که به نظرش می‌رسید، برشمرد: ماندن در پاناما، بازگشت به آمریکا، رفتن به مصر. شاه گفت رفتن به مصر را ترجیح می‌دهد و افزود: «احساس می‌کنم که مرگم نزدیک است و در این شرایط فقط به خانواده‌ام و کشورم می‌اندیشم... اما می‌خواهم با افتخار بمیرم نه روی تخت بیمارستان در کشوری دور افتاده و به خاطر يك اشتباه یا رشوه.»

با این همه، کاتلر امکان استعفا از سلطنت را در صورت مراجعت شاه به آمریکا مطرح کرد. شاه گفت این مسئله دیگر برایش اهمیت ندارد، چون در شرف مرگ است و پسرش می‌تواند تخت و تاج را داشته باشد. این آن چیزی نبود که کاتلر در سر داشت. سکوتی طولانی حکم‌فرما شد و سپس کاتلر گفت دولت ایالات متحد در این خصوص فکر خواهد کرد. به گفته‌ی رافل، ملکه سخنان شاه را قطع کرد و به زبان فارسی (که رافل بلد بود) گفت: «مبادا پیشنهاد استعفا را قبول کنی. به پسرمان و آینده‌ی کشورمان فکر کن! ملت هیچ گاه این تصمیم را درک نخواهد کرد!»

خاطره‌ی ملکه از این گفتگوها تا حدودی متفاوت است. او به یاد می‌آورد که رافل رویش را به سوی آنها کرد و گفت: «شما در نطق‌هایتان بارها اشاره کرده‌اید که حاضرید جان خود را فدای ملتتان کنید.» فرح نمی‌دانست منظور از چیست ولی گمان می‌کرد می‌خواهد به شاه بفهماند که باید خودش را فدای گروگان‌ها کند. فرح می‌گوید: «سپس وقتی کاتلر صحبت استعفا را پیش کشید، من گفتم: «اگر منظورتان واکنش دولت ایران به استعفای شوهرم است، پسر من برای ادعای حقوقش سر بلند خواهد کرد. اگر پسر ارشدم چنین کاری را نکند، پسر دوم خواهد کرد، و اگر پسر دوم نباشد. یکی دیگر از اعضای خانواده‌ی ما خواهد کرد. بنابراین هیچ چیزی تغییر نخواهد کرد.» این پیشنهاد مسخره بود.»

کاتلر با قدرت هر چه تمام‌تر قضیه را از دیدگاه پانامایی‌ها مطرح کرد و گفت پانامایی‌ها امتیازات زیادی داده‌اند و هم اکنون نیز حاضرند به دویبکی اجازه دهند که در بیمارستان گورگاس در منطقه‌ی کانال او را عمل کند و بدین ترتیب مفاد توافق لکلند کلمه به کلمه اجرا خواهد شد. او ضمناً هشدار داد که چنانچه شاه به رفتن به مصر اصرار ورزد، چه صدماتی متوجه سادات خواهد شد. وقتی کاتلر به سخنانش خاتمه داد، شاه گفت فردا صبح آنها را از تصمیمش مطلع خواهد ساخت. او هنوز مایل به عزیمت به مصر بود.⁹⁶ بعدها در آخرین نسخه‌ی خاطراتش نوشت: «من پیشنهادات آمریکاییان را جدی نگرفتم. زیرا وعده‌های آمریکاییان طی يك سال و نیم گذشته فاقد ارزش بود. این وعده‌ها تا به حال به بهای تخت و تاجم تمام شده بود و بعید نبود در آینده به بهای جانم تمام شود.»⁹⁷

در حالیکه کاتلر و رافل آماده‌ی خروج بودند. تلفن زنگ زد. شاه گوشی را برداشت و پس از مکالمه به آمریکایی‌ها گفت او یکی از پزشکان پانامایی بود که مطالبه‌ی حق ویزیت آخرین دفعه‌اش را می‌کرد. کاتلر پرسید: «مبلغ صورت حساب چقدر بود؟» شاه گفت: «هزار و هشتصد دلار.» سپس لبخندی زد و افزود: «باز می‌پرسید چرا می‌خواهم اینجا را ترک کنم؟»

پس از آنکه کاتلر و رافل جزیره را به مقصد خاک اصلی ترك گفتند، شاه پیشنهاد استعفا از سلطنت را با آرمائو و مرس مطرح ساخت. آن دو خشمگین شدند و گفتند شاه می‌بایست به کاتلر می‌گفت من پیشنهاداتتان را مطالعه خواهم کرد. سپس به آمریکا می‌رفت و در آنجا به آنها می‌گفت: بروید به جهنم.

⁹⁶ Jordan Crisis, pp. 205-106;

⁹⁷ M. R. pahlavi, answer to history, pp. 32-33.

شاه پاسخ داد: «من در میان دوستانم احساس راحتی بیشتر می‌کنم. ما به مصر خواهیم رفت.»

فردای آن روز که شنبه ۲۲ مارس بود، جیمی کارتر به انور سادات تلفن کرد تا نگرانی خود را از ورود احتمالی شاه به مصر به اطلاع او برساند. ظاهراً سادات پاسخ داد: «جیمی، شما درباره‌ی مصر نگران نباشید. شما فکر گروگان‌های خودتان باشید.» یک بار دیگر کاتلر و رافل به کونتادورا پرواز کردند. شاه به آنها اعلام کرد که فردا صبح عازم قاهره خواهد شد.⁹⁸

سادات پیشنهاد کرده بود هواپیمای اختصاصی خودش را بفرستد، اما هنوز هواپیما قاهره را ترک نکرده بود. کاتلر تشخیص داد که اگر قرار است شاه برود، هر چه زودتر بهتر خواهد بود. لذا پیشنهاد کرد دولت آمریکا هواپیمایی بیابد که قادر به پرواز یکسره تا قاهره باشد.⁹⁹ کاخ سفید دست کم با دو شرکت که هواپیماهای دربست کرایه می‌دادند تماس گرفت. سرانجام شرکت هواپیمایی بین‌المللی «اورگرین» که با سازمان سیا وابستگی داشت پاسخ مثبت داد. پاره‌ای از آمریکاییان معتقد بودند این وابستگی غیر عاقلانه است.¹⁰⁰ آرماتو می‌گوید مبلغی که شرکت مزبور از شاه مطالبه کرد سنگین بود: ۲۵۰,۰۰۰ دلار.

در کونتادورا، همراهان شاه آخرین روز را به بستن جامه‌دان‌ها و پرداختن صورت حساب‌ها گذراندند. در پاناماسیتی جردن بیشتر اوقات روز را در استخر اقامتگاه امبلر ماس به شنا و استراحت پرداخت و از روزنامه نگاران اجتناب کرد. کریستیان بورگه از هتل خود مرتباً به تهران تلفن می‌زد. چند بار به جردن تلفن کرد که خبر بدهد پیشنهاد توریخوس دایر به نگاه داشتن شاه در پاناما، شورای انقلاب را در تهران به جنب و جوش انداخته و آنان در مرز خارج کردن گروگان‌ها از دست دانشجویان هستند. جردن می‌گوید که بالادب به سخنان او گوش داد ولی هیچ تعهدی نکرد.

بورگه گمان می‌کرد که توریخوس گوش شنواتری خواهد داشت ولی روز شنبه توریخوس به او اطلاع داد که بیش از چند ساعت دیگر نخواهد توانست شاه را نگاه دارد و باید دلیل خوبی برای این کار داشته باشد. تهران باید کاری بکند که پیشرفت در امر گروگان‌ها را نشان بدهد. راستی در آنجا چه خبر است؟

بورگه مجدداً به ایران تلفن زد و با همکارش هکتور ویلالون و قطب‌زاده صحبت کرد. دستگاه رهبری هنوز در این بحث که چگونه گروگان‌ها را از دست دانشجویان خارج کند، دچار بن بست بود. قطب‌زاده که بیش از سایر رهبران در ارتباط با پاناما سرمایه‌گذاری کرده بود، تمام قوای خود را به کار می‌برد. اما بنی‌صدر رئیس جمهوری جدید زیر بار نمی‌رفت. هیچ کاری انجام نشده بود. ساعات، قبل از سپری شدن مهلت توریخوس به سرعت می‌گذشت.¹⁰¹

صبح روز یکشنبه جامه‌دان‌ها و باروبنه‌ی شاه به فرودگاه کوچکی در جوار هتل منتقل شد تا در يك هواپیمای کوچک به مقصد خاک اصلی بار شود. تعداد جامه‌دان‌ها از هنگام ورود بیشتر بود و شامل صندوق‌های بزرگی می‌شد که کنجکاوی توریخوس را جلب کرد. هواپیما ناچار شد چند بار رفت و آمد کند تا سرانجام کار تخلیه‌ی بارها تمام شد. شاه و ملکه و دکتر پیرنیا و سرهنگ جهان بینی و سرهنگ نویسی و رابرت آرماتو و مارک مرس و امیر پورشجاع پیشخدمت مخصوص به خاک اصلی پاناما

⁹⁸ Jordan, Crisis, p. 207.

⁹⁹ M. R. pahlavi, Answer to History, p. 33.

¹⁰⁰ واشینگتن پست، ۲۵ مارس ۱۹۸۰.

¹⁰¹ مصاحبه‌ی نگارنده با کریستیان بورگه؛ و

پرواز کردند، و همچنین سگها بنو سگ دانمارکی عظیم الجثه بیمار بود. شاه به آرمائو گفت: «شاید بهتر باشد او را در اینجا بگذاریم.» آرمائو جواب داد: «اعلیحضرتا، مگر از روی جنازه‌ی من بگذرید و اجازه دهید سگ را در پاناما دفن کنند!»¹⁰²

شاه يك یادداشت کتبی برای گابریل لوئیس به جای گذاشت که می‌گفت: «شهبانو و من در یافتن کلماتی که از مهمان نوازی بی نظیر و لطف و یاری شما و خانم لوئیس سپاسگزاری کنیم، ناتوان هستیم. تأسف من در این است که کشوری ندارم که شما و خانواده‌تان را به منظور جبران آنچه برای ما انجام داده‌اید، به آن دعوت کنم...»



شاه و همراهانش پاناما را ترک می‌کنند.

در تمام ساعات پیش از ظهر هکتور ویلالون شریک بورگه از تهران از جانب صادق قطب‌زاده تلفن می‌زد و به پانامایی‌ها التماس می‌کرد که رفتن شاه را قدری به تعویق اندازند. حتی امبلر ماس که بیش از هر کس به پانامایی‌ها اعتماد داشت، تا حدودی نگران شده بود. آیا تأخیر عمدی بود؟ آیا بار و بنه را مخصوصاً عقب نگاه داشته بودند؟ روزنامه‌نگاران آمریکایی دسته دسته به نقاط مختلف شهر هجوم می‌بردند و از اینکه قادر نبودند شاه را ببینند یا بدانند چه می‌گذرد خشمگین بودند. جردن نیز در انتظار وصول خیر عزیمت شاه دقیقه شماری می‌کرد تا او هم بتواند حرکت کند. در تمام این مدت خبرهای رسیده از تهران فضا را لبریز کرده بود: «گروگان‌ها هم اکنون منتقل شدند. نگران نباشید. او را نگاه دارید.»

صبح آن روز هواپیمای متعلق به شرکت هواپیمایی اورگرین وارد فرودگاه توکومن شده بود؛ يك فروند هواپیمای «دی سی ۸» سیصد نفره با صندلی‌های باریک درهم چپیده مخصوص حمل هر چه بیشتر جهانگرد (یا سرباز) که به کلی برای سفر شاه نامناسب بود. آرمائو شکایت کرد ولی به او گفتند که این تنها هواپیمای موجود بوده است.

سرهنگ نوریه‌گا با لبخندی بر لب برای بدرقه‌ی آنان به فرودگاه آمده بود. او به همه حتی به آرمائو سفر بخیر گفت.¹⁰³ مسافرین سوار هواپیمای کهنه و ناراحت شدند و سرانجام اندکی قبل از ساعت دو بعد از ظهر یکشنبه ۲۳ مارس شاه از پاناما پرواز کرد - درست سه ماه پس از ورود به این کشور. پانزده دقیقه بعد خلبان به مسافرین اطلاع داد که از مرز هوایی پاناما گذشتند. آرمائو از جا برخاست و به عقب هواپیما رفت و به شاه تبریک گفت. توقفگاه بعدی مجمع الجزایر آزور بود که هواپیما می‌بایست بنزین‌گیری کند.

¹⁰² مصاحبه‌ی نگارنده با آرمائو، ۱۴ نوامبر ۱۹۸۷.
¹⁰³ همانجا.

صادق قطب‌زاده هنوز امید خود را از دست نداده بود. یک بار دیگر به کریستیان بورگه تلفن کرد تا به وی اطمینان دهد که اگر مانع از عزیمت شاه به مصر شوند، گروگان‌ها آزاد خواهند شد. یک بار دیگر بورگه به توریخوس تلفن زد و توریخوس ماس را احضار کرد. توریخوس دستخوش هیجان بود، شاید هم مست بود. به ماس گفت: «همین الان، در همین لحظه گروگان‌ها از سفارت آمریکا به وزارت خارجه منتقل شدند. اگر شما بتوانید مانع از رسیدن شاه به مصر شوید، آنها را آزاد خواهند کرد.»

ماس گفت: «آه خدای من» و سپس شتابان به سفارت برگشت. از آنجا به همیلتون جردن که ساعتی پیش با یک هواپیمای نیروی هوایی آمریکا عازم واشینگتن شده بود، تلفن کرد. اکنون در آخرین فصل این داستان شگفت‌انگیز، جردن با فرصت دیگری برای نجات جان گروگان‌ها روبرو شده بود. ارنی رافل اظهار داشت این عادت ایرانیان است که تا آخرین لحظه برای انجام هر معامله‌ای صبر می‌کنند.

ماس گفت: «امکان دارد سوخت‌گیری در آزور را بتوان به یک توقف چهل و هشت ساعته به منظور معاینه‌ی بدنی یا آزمایش خون یا هر بهانه‌ی دیگری مبدل کرد. چون گویا گروگان‌ها از سفارت منتقل شده‌اند.»

جردن از درون هواپیما به هارولد براون وزیر دفاع آمریکا در واشینگتن تلفن زد و از ترس اینکه مبدا مکالمه‌اش ضبط شود با احتیاط زیاد گفت: «هارولد، همان‌طور که اطلاع داری رفیق ما در راه مصر است. من می‌خواهم دستور بدهی که وقتی این هواپیما برای سوخت‌گیری در آزور فرود می‌آید، آن را نگاه دارند، این موضوع خیلی مهم است و مسئله‌ی ما را حل خواهد کرد.» براون نپرسید جردن با اجازه‌ی چه مقامی چنین تقاضایی را می‌کند؛ با آن موافقت کرد.¹⁰⁴

در حالیکه هواپیمای جردن عازم شمال بود، هواپیمای شاه به سوی شرق و تاریکی شب راه می‌پیمود. اگرچه هر مسافری می‌توانست ده دوازده ردیف صندلی در اختیار داشته باشد، ولی پرواز راحتی نبود. حرارت غیر کافی و صندلی‌های ناراحت و غذا غیرماکول بود. اما در هر حال چند پتو برای هرکس وجود داشت.

حال شاه به هیچ وجه خوب نبود. حق داشت نگران باشد. درخاطراتش می‌نویسد: از نظر پزشکی وقت برایم ارزش داشت. تب داشتم، شمار گویچه‌های خونم به طرز خطرناکی پایین بود. شمار پلاکت‌ها به ده درصد کمتر از حالت عادی کاهش یافته بود... اگر در آن ارتفاع پرواز یک جای بدنم زخمی می‌شد ممکن بود تا سرحد مرگ خونریزی داشته باشم.¹⁰⁵

هنگامی که در فرودگاه آزور فرود آمدند، هوای سرد درون هواپیما را پر کرد. سرهنگ جهان‌بینی بلوز پشیمی خودش را به شاه قرض داد. گروه کوچکی از مقامات پرتغالی و آمریکایی برای خوشامد گفتن به شاه به داخل هواپیما رفتند. بعداً شاه نوشت: «اگرچه بیمار و تب داشتم از جا برخاستم و لباس‌هایم را مرتب کردم و همان‌طور که تشریفات ایجاب می‌کرد آماده‌ی پذیرایی آنها شدم.»

هواپیما سوخت‌گیری کرد. اما پرواز نکرد. دست کم دو ساعت منتظر ماندند، ملکه نگران شد. می‌گوید:

«هواپیما سرد می‌شد و شوهرم تب بسیار شدیدی داشت. به ما گفتند که تأخیر به علت اجازه‌ی پرواز است.» فرح این را باور نکرد. قاعدتاً باید برنامه‌ی پرواز از مدتی قبل تهیه و اجازه‌های لازم اخذ شده باشد. او به قدری نگران شد که از هواپیما بیرون رفت و در زمین فرودگاه به قدم زدن پرداخت. در

¹⁰⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶. و

درون هواپیما شاه از آرمائو سؤال کرد چه خبر شده است. آرمائو خارج شد و از افسر آمریکایی پرسید چرا هواپیما را نگه داشته‌اند. سپس تقاضا کرد به نیویورک تلفن کند. سرانجام به هواپیما اجازه‌ی پرواز داده شد.¹⁰⁶

آنچه روی داده بود این بود که سرانجام حوصله‌ی توریخوس و جردن از وعده‌های قطب‌زاده و بورگه سر رفته بود. توریخوس در يك مکالمه‌ی تلفنی به قطب‌زاده گفت: «ممکن است آمریکایی‌ها قادر باشند شاه را متوقف کنند. حالا به من بگویید گروگان‌ها کجا هستند؟» قطب‌زاده جواب داد: «رفیق، من می‌توانم به شما قول بدهم که تا بیست و چهار ساعت دیگر آنها را تحویل خواهم گرفت.» در این حال توریخوس دشنامی بر زبان آورد و گوشی تلفن را به زمین کوبید.

آنگاه به امبلر ماس تلفن زد و گفت: «امبلر همه چیز را فراموش کنید. به قطب‌زاده گفتم برود به جهنم. همه چیز تمام شد.»

وقتی جردن این پیام را دریافت کرد، دستور داد هواپیمای شاه را در آزر آزاد کنند. بعدها ادعا کرد تأخیر پرواز هواپیما به قدری کم بود که شاه و همراهانش متوجه نشده بودند.¹⁰⁷ (وقتی جیمی کارتر از اقدام خودسرانه‌ی جردن باخبر شد، به قول جردن «رنگ صورتش از عصبانیت کبود شد» و به رئیس ستادش گفت که خیلی از حدود اختیارات و وظایف خود فراتر رفته است).¹⁰⁸

هواپیمای کهنه‌ی شاه که به دستور جردن آزاد شده بود، یک بار دیگر از زمین برخاست و از آزر عازم قاهره گردید. در این بخش نهایی سفر آرمائو سرهنگ نویسی را در کابین خلبان نشانند تا مطمئن شود که در مسیر صحیح پرواز می‌کند نه به سوی تهران. نویسی پرسید: «اگر غلط پرواز کرد چه باید بکنم؟ خلبان را بکشم؟» آرمائو گفت: «آری، به خلبان شلیک کن.»

کارتر در خاطراتش می‌نویسد روزنامه‌های آمریکایی و پانامایی تقصیر دومین پرواز شاه به مصر را به گردن کیسینجر و راکفلر انداختند. کارتر نوشت: «صرف نظر از اینکه چه کسی مسئول بوده است، شخص او به خاطر اثرات سوئی که ممکن بود بر سادات داشته باشد با آن مخالف بود. اما شاه که بی‌جهت ادعا می‌کرد جانش در پاناما در خطر است، چنین ملاحظه‌ای را نداشت.»¹⁰⁹

صبح دوشنبه در پاناما، کریستیان بورگه و فرخ پارسی دیپلومات ایرانی که از نیویورک آمده بود، با شتاب هر چه تمام‌تر عازم وزارت خارجه شدند تا مدارک استرداد که شاه را متهم به جنایت علیه ملت ایران می‌کرد، تسلیم نمایند. وزیر خارجه‌ی پاناما از یکی از درهای عقب ساختمان در رفت. وکیل فرانسوی و دیپلومات ایرانی هیچ کس را در وزارت خارجه پیدا نکردند که حاضر به پذیرفتن مدارک شود. سرانجام ناچار شدند مدارک را به يك کارمند بخش تسلیم کنند. مدارک بایگانی شد.¹¹⁰

نیز در همان روز صبح توریخوس آخرین دستورش را صادر کرد، دستوری که بعدها وقتی ملکه آن را شنید، بسیار توهین‌آمیز یافت. به کسانی که در کونتادورا مانده بودند پیغام فرستاد که هیچکس

¹⁰⁶ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶، ۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹⁰⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با امبلر ماس، ۱۹ نوامبر ۱۹۸۶. و

Jordan, Crisis, pp. 210-11.

¹⁰⁸ Ibid., p. 211

¹⁰⁹ Carter, Keeping Faith.

¹¹⁰ مصاحبه‌های نگارنده با امبلر ماس، کریستیان بورگه، آریستیدس رویو، خوان ماترنو واسکز.

حق ندارد به اتاق ملکه دست بزند. و به یکی از دوستانش گفت: «حال که نتوانستم با او هم بستر شوم، دست کم می‌توانم در ملحفه‌های او بخوابم.»¹¹¹

* یک روایت دیگری غیر از این نیز وجود دارد مبنی بر اینکه آمریکا آماده بود که شاه را به ایران تحویل دهد و گروگان‌ها را پس بگیرد. کانال مذاکره صادق قطب زاده بود. ناگهان طرف ایرانی به تماس های تلفنی مذاکره کنندگان پاسخ نمی دهد. در آمریکا گفته می شود که کانال مذاکره به رهبری صادق قطب زاده از دایره مذاکره خارج شده است. آن وقت اجازه میدهند که شاه از پاناما پرواز کند و به مصر برود. ایرانی ها از مذاکره خارج نشده بودند. آنها برای سال جدید چند روز به مرخصی رفته بودند. ایرانی ها به آمریکایی ها نگفته بودند که چند روزی مرخصی خواهند داشت. آمریکایی ها بعد متوجه این مسئله می شوند که ایرانیها در تهران از مذاکرات خارج نشده بودند ولی دیگر دیر شده بود شاه و همراهانش از پاناما به مصر پرواز کرده بودند. این گفته از طرف مذاکره کنندگان در فیلم مستند پرونده ایران در سه بخش عنوان میشود مراجعه شود به منابع زیر: مترجم .

1. https://www.youtube.com/watch?v=l_wqzcg_9m8
2. <https://www.youtube.com/watch?v=aSbKxqVm4E4>
3. <https://www.youtube.com/watch?v=DpltUdHoRps>

¹¹¹ این کلمات را توریکوس به برنارد دیریش گفته بود و وی ضمن مصاحبه‌ای در ۱۸ نوامبر ۱۹۸۶ برای نگارنده نقل کرد.

فصل بیست و چهارم

پایان

در فرودگاه قاهره انور سادات و همسرش جهان به پیشواز مهمانانشان آمده بودند.

وقتی مارك مرس به شاه اطلاع داد که رئیس جمهوری مصر آنجاست، شاه بی‌آنکه منتظر همسرش بشود، صندلی‌اش را ترك كرد و با سرعتی که می‌توانست به سوی در خروجی هواپیما رفت. در پایین پلکان سادات شاه را در آغوش گرفت و گفت: «خدا را شکر، شما سلامتید.»

خانم سادات از مشاهده‌ی قیافه‌ی شاه یکه خورد. او به قدری لاغر شده بود که کت و شلوارش دو شماره برایش بزرگ می‌نمود. صورتش سفید بود. خانم سادات با خود اندیشید که اگر کسی نیاز به دوست داشته باشد، همو است. می‌گوید: «وقتی به او نگاه کردم از بی‌عاطفگی آمریکاییان تکان خوردم. خدا را شکر که شوهرم این شهامت را داشت که با شاه رفتار انسانی داشته باشد و شخصاً در هنگام ورود به مصر از او استقبال کند.»

دو زوج همراه یکدیگر با هلیکوپتر به کاخ قبه پرواز کردند. سادات می‌خواست به شاه نشان بدهد که برای او يك اقامتگاه و نه يك اتاق در بیمارستان آماده کرده است. آنگاه هلیکوپتر آنان را به بیمارستان معادی برد.

ضمن پرواز شاه گریست و به سادات گفت: «من برای شما کاری نکرده بودم و با این حال تنها کسی هستم که مرا با احترام می‌پذیرید. کسان دیگری که از کمک من بهره‌مند شده بودند، هیچ کمکی نکردند. نمی‌توانم بفهمم.»

خانم سادات به او گفت فکر این چیزها را نکند. مگر خود او اگر شوهرش دچار گرفتاری شده بود به او کمک نمی‌کرد؟ خانم سادات بر این باور بود که دولت آمریکا قصد داشته شاه را از پاناما به تهران بفرستد و اگر روز یکشنبه پرواز نکرده بود، هیچگاه به سلامت به مصر نمی‌رسید.¹¹²

پزشکان شروع به جمع شدن کردند. به تقاضای ملکه فرح ژرژ فلاندرن از پاریس پرواز کرد. او در حالیکه از پنجره‌ی اتاق شاه به چشم‌انداز نیل و اهرام می‌نگریست، به یاد جدش ژوزف فلاندرن افتاد که از سوی ناپلئون به فرمانداری قاهره منصوب شده بود.

در ۲۶ مارس دکتر دوبیکی با تیم جراحی شش نفره‌اش وارد شد تا عمل جراحی را که شاه از دسامبر انتظار می‌کشید، انجام بدهد. سادات دستور داده بود پزشکان مصری که شامل داماد و پزشک شخصی او بودند اجازه بدهند دوبیکی هر کاری می‌خواهد بکند. پزشکان مزبور - دکتر زکریا الباز، دکتر طه محمد عبدالعزیز و دکتر امین محمد عیفی - منتهای همکاری را به عمل آوردند. دوبیکی از جین هستر برای آمدن به مصر دعوت نکرده بود. به جای او آسیب شناس بانک خون خودش را با

¹¹² مصاحبه‌های نگارنده با مارك مرس، فرح دیبا، جهان سادات. و نیز

دستگاه‌های جداسازی خون آورده بود. با وجود این دکتر کین از هستر خواهش کرده بود نتیجه‌ی آزمایش‌هایی را که در پاناما از خون شاه کرده بود در اختیار دوبیکی بگذارد.



شاه با همراهانش و انور سادات در پرواز دوم به مصر از پاناما

در این هنگام شمار گویچه‌های خون شاه چنان به هم خورده بود که دوبیکی آن را «يك وضع بسیار جدی» نامید. پیش از عمل، تیم جراحی دو واحد خون و چند واحد گویچه‌ی قرمز و پلاکت‌های بسته - بندی شده به او تزریق کردند. عمل جراحی در غروب روز جمعه ۲۸ مارس انجام گرفت.¹¹³

عمل يك ساعت و بیست دقیقه طول کشید. در یکی از دستگاه‌های خون اشکال بروز کرد، ولی دوبیکی بعداً گفت اشکال مهمی نبود و «همه چیز به خوبی و آرامی گذشت.»¹¹⁴

ملکه و فرزندانش، سرهنگ جهان‌بینی و اردشیر زاهدی و دیگران، عمل را از تلویزیون مدار بسته در خارج از اتاق عمل مشاهده کردند. دکتر کین توضیحات مختصری به آنان می‌داد. وقتی طحال را در آوردند معلوم شد به شدت بزرگ شده بود - به گفته‌ی دوبیکی ده برابر اندازه‌ی عادی¹¹⁵ و به گفته‌ی کین بیست برابر - «به قطر سی سانتیمتر و تقریباً به اندازه‌ی يك توپ فوتبال.»¹¹⁶

عمل طحال در بیماری با شرایط شاه، ممکن است عوارضی داشته باشد. به عنوان مثال دنباله‌ی لوزالمعده درست در طحال جفت می‌شود و همیشه این خطر وجود دارد که وقتی طحال را خارج می‌کنند صدمه ببینند. در مورد طحالی که بزرگ شده و لوزالمعده را در بر گرفته است، این موضوع به آسانی ممکن است اتفاق بیفتد. در این حال لوزالمعده آنزیم‌های قوی تولید می‌کند که بافت‌های اطراف را از بین می‌برد و مایع جمع می‌شود. وقتی بیماری مانند شاه مصونیت خود را از دست می‌دهد، این امر ممکن است به ایجاد دملی در شکم منجر شود. غالباً بعد از عمل لوله‌ای در شکم کار می‌گذارند که

¹¹³ مصاحبه‌های مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا با بن کین و مایکل دوبیکی، ۷ اوت ۱۹۸۱ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰؛ مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، مایکل دوبیکی، ژرژ فلاندرن، لوسی پیرنیا، نامه‌ی ژرژ فلاندرن به پروفیسور ژان برنار نیز در همین فصل چاپ شده است.

¹¹⁴ مصاحبه‌ی مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا با مایکل دوبیکی، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰ و نامه‌ی دوبیکی به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

¹¹⁵ نیویورک تایمز، ۳۱ مارس ۱۹۸۰.

¹¹⁶ مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

مایع را خارج کند و مانع از ایجاد دمل شود. وقتی طحال شاه را در آوردند، این کار صورت نگرفت. دکتر دوبیکی بعداً گفت این کار لزومی نداشت زیرا صدمه‌ای به لوزالمعده نرسیده بود.¹¹⁷

پس از عمل جراحی، سادات به پزشکان نشان اعطا کرد. به دکتر دوبیکی نشان درجه‌ی اول جمهوریت را که عالی‌ترین نشان غیر نظامی مصر است و به بقیه‌ی دکترها نشان درجه‌ی دوم داد (دوبیکی نیز نسخه‌هایی از کتابش را امضا کرد و داد). در حالیکه پزشکان در صف ایستاده بودند، دکتر کین با جوش و خروش همیشگی‌اش به سادات اظهار داشت: «وقتی تاریخ قرن بیستم نوشته می‌شود، دو چهره‌ی برجسته خواهد داشت: چرچیل و سادات!» سادات با شنیدن این سخنان فقط سرش را تکان داد. اما وقتی کین این واقعه را برای شاه پس از درآمدن از بیهوشی تعریف کرد، شاه پاسخ داد: «چه زوج عجیبی! به خاطر داشته باشید که چرچیل یک بار سادات را زندانی کرده بود.»¹¹⁸

طحال و یک برش باریک از کبد را که در حین عمل جراحی در آورده بودند برای تجزیه به آزمایشگاه آسیب شناسی فرستاده بودند. مصریان از دکتر کین دعوت کردند که در آزمایش بافت‌ها شرکت کند. کبد شاه سفید و خالدار شده بود یعنی مورد هجوم سرطان قرار گرفته بود. دکتر کین بعدها گفت در این لحظه فهمیدم که شاه به زودی خواهد مرد.

در این هنگام کین و دوبیکی در پیش‌بینی آینده‌ی شاه توافق کامل نداشتند. از نظر دوبیکی مهم این بود که مغز استخوان شاه عادی بود. او در مصاحبه‌ای گفت: «پیش‌بینی آینده دشوار است، اما چون مغز استخوان سالم است و هیچ‌گونه غده‌ی لنفاوی در پشت پرده‌ی صفاق وجود ندارد، بنابراین وضع بیمار «امید بخش» است؛ شاه می‌تواند شیمی‌درمانی را که بدنش در گذشته بدان پاسخ مثبت داده بود از سر بگیرد.»¹¹⁹ در یک مصاحبه‌ی دیگر اندکی پس از عمل، دوبیکی به نشریه‌ی اخبار پزشکی ارگان انجمن پزشکان آمریکا اظهار داشت: «شاه دارد به طرز «زیبایی» به هوش می‌آید و حال او بسیار رضایت بخش است... نسبتاً امیدوار کننده است و می‌تواند با موفقیت معالجه شود. هم اکنون شمار خون او به وضع عادی بازگشته و می‌تواند شیمی‌درمانی را از سر بگیرد، چون در گذشته به خوبی به شیمی‌درمانی پاسخ داده است.»¹²⁰

دکتر کین در این خوش‌بینی شریک نبود. کبد به اندازه‌ی فاسد شده بود که شیمی‌درمانی امید موفقیت نداشت. می‌گوید صبح روز بعد از عمل به ملکه و شاهزاده اشرف گفته است که باید شیمی‌درمانی را قطع کنند و بگذارند شاه چند ماه بقیه‌ی عمرش را در راحتی به سر برد. به آنها گفت شاه ممکن است تا عید میلاد مسیح آینده زنده بماند که البته تاریخ مهمی برای مسلمانان نیست. اما معتقد است باید بگذارند در آرامش بمیرد و نباید به تلاش‌های ناخواسته برای زنده نگاه داشتن او دست بزنند.¹²¹ کین بعداً در مصاحبه‌ی دیگری گفت: «آنگاه آخرین احترامات را نسبت به بیمارم به جا آوردم، از دادن اخبار بد به او خودداری ورزیدم و او را ترك نمودم.» او مراقبت شاه را به پزشکان مصری و دکتر فلاندرن واگذار کرد که ملکه هنوز به او اعتماد داشت و به عنوان مشاور انجام وظیفه می‌کرد. کین ادعا کرد که از نیویورک نمی‌توانسته مراقبت بیماری را که در مصر به سر می‌برد، عهده‌دار باشد. وانگهی اکنون عقیده داشت دیگر چندان کاری از دستش ساخته نیست.¹²²

117 مصاحبه‌ی دنیس بریو با مایکل دوبیکی در مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۹۸۰.

118 مصاحبه‌ی دنیس بریو با مایکل دوبیکی در مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۹۸۰.

119 مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۲۵ آوریل ۱۹۸۰.

120 واشینگتن پست، ۴ آوریل ۱۹۸۰.

121 مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱ و مصاحبه‌ی نگارنده با بن کین، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۰.

122 مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۷ اوت ۱۹۸۱.

در مصاحبه‌ای که بعدها دوبیگی برای نوشتن این کتاب کرد، موضعی بسیار نزدیک‌تر به کین و دورتر از خوش‌بینی اولیه‌اش اتخاذ کرد. او گفت بافت برداری نشان داد که «کبد مملو از سلول‌های لنفی بدخیم است. واقعا تکان دهنده بود... بنابراین ما بر سر يك دو راهی قرار داشتیم: یکی اینکه با کم بها دادن به مقاومت بدن (از طریق شیمی درمانی) او را در معرض عفونت قرار دهیم. یا اینکه اجازه دهیم سرطان به تاخت پیش برود.»¹²³

واکنش خصمانه‌ی ورود شاه به مصر در سراسر خاورمیانه که کارتر از آن وحشت داشت، بی‌درنگ شروع شد. آیت‌الله خمینی اعلام کرد: «... اکنون شیطان بزرگ درصدد طرح يك نقشه‌ی سیاسی جدید برای دائمی کردن سلطه‌ی خود می‌باشد... شیطان بزرگ باید بداند که حمایت از شاه حمایت از خیانت بزرگ او و غارتگری اوست و فرستادن شاه، دشمن اسلام و ایران نزد يك دشمن دیگر، فریب دادن مسلمانان سراسر دنیاست.» سادات به صورت خصوصی چنین سواستفاده‌هایی را مسخره می‌کرد و میگفت آیت الله یک دیوانه بود. سادات در برابر تلویزیون ظاهر شد تا خودش را در برابر افکار عمومی توجیه کند و گفت تعقیب يك مرد بیمار و بی‌خانمان برخلاف قوانین اسلام است. مجلس مصر با اکثریت قریب به اتفاق تصمیم سادات در پذیرفتن شاه را تصویب کرد. ولی بنیادگرایان اسلامی در سراسر مصر به اعتراض برخاستند و دست به تظاهرات زدند. در اسبوت که مرکز بنیادگرایی مصریان است، تظاهرات ضد دولتی تبدیل به تظاهرات ضد مسیحی شد و چند قبضی مسیحی به قتل رسیدند. به طریق قبضیان جشن‌های عید پاک را لغو کرد. در اوایل آوریل تظاهرات بیشتری علیه قبضیان صورت گرفت و در ۸ آوریل قبضیان در مینیه مورد حمله‌ی مسلمانان قرار گرفتند و دو قبضی کشته و سی و پنج تن مجروح شدند، تشنج و خشونت در سراسر ماه‌های بهار اوج گرفت، تا اندازه‌ای به خاطر اینکه تلاش آمریکاییان برای نجات گروگان‌ها در ۲۴ آوریل با شکست روبرو شد. اما سادات توانست عجالتا اوضاع را کنترل کند.¹²⁴

ده روز پس از عمل جراحی، شیمی درمانی مجدداً آغاز شد. آنگاه شاه بیمارستان را ترک کرد و با اتومبیل به کاخ قبه رفت. کاخ مزبور معمولاً اقامتگاه رؤسای کشورهای است که از مصر بازدید می‌کنند. او و ملکه در محیطی نسبتاً خوشایند به سر می‌بردند. چند روز اول چنین می‌نمود که حال شاه رو به بهبود می‌رود. اما بعد شروع به شکایت از درد شکم و حالت تهوع کرد و دچار تب گردید. عکس‌های اشعه ایکس نشان داد که مایع، بالای دیافراگم جمع شده است. پزشکان مصری مقداری از آن را خارج کردند و متوجه شدند که دچار عفونت شده است. شمار گویچه‌های سفید به طرز خطرناکی کاهش یافته بود.

اکنون بحث‌های جدی‌تری در میان بستگان شاه در گرفت. به خصوص تنش دیرینه میان خواهرش شاهزاده اشرف و همسرش ملکه فرح به اختلاف نظر درباره‌ی اینکه شاه چگونه و به دست چه کسی معالجه شود، انجامید. اشرف به خصوص موافق توصیه‌ی دکتر کین نبود که می‌گفت بگذارند برادرش در آرامی بمیرد. وقتی به وسیله‌ی تلفن با دکتر فلاندرن در پاریس مشورت کردند، او گفت به نظر من شاه دچار يك آبسه ساب فرنیک شده است و توصیه کرد که دکتر دوبیگی از تگزاس احضار شود.¹²⁵

شاهزاده اشرف راضی نبود. او دکتر کولمن متخصص سرطان که شاه را در بدو ورود به نیویورک دیده بود احضار کرد. کولمن به کین اطلاع داد که عازم قاهره است. کین خوشش نیامد ولی مخالفتی

¹²³ مصاحبه‌ی نگارنده با مایکل دوبیگی، ۴ نوامبر ۱۹۸۵.

¹²⁴ Sadat, A Woman of Egypt, pp. 426-28.

¹²⁵ مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، ژرژ فلاندرن، مورتون کولمن.

هم نکرد.¹²⁶ اما وقتی خبردار شد که دکتر کولمن دکتر تامس جونز دستیار سابق او را همراه خودش برده است، دلخور شد. نامه‌ای به فلاندرن در پاریس نوشت و از او معذرت طلبید. در نامه‌اش نوشت: وقتی کولمن به او تلفن زد و دعوت شاهزاده اشرف را به او خبر داد «من ناخشنودی خود را از درگیر شدن او در این قضیه ابراز داشتم و از وی خواهش کردم قبل از رفتن به قاهره در پاریس توقف و با شما ملاقات کند... من از طرز اقدام شاهزاده آزرده خاطر شده‌ام. این مرد رنج فراوانی متحمل شده و برای خواهری که او را به شدت دوست دارد مشکل است که درك کند که با رعایت تشریفات شایسته، بهترین مراقبت پزشکی به او داده خواهد شد.^{127*}

* کولمن بعداً گفت او مخصوصاً به دیدار کین رفته بود تا اجازه‌ی او را برای سفر به مصر بگیرد. «به او گفتم بن، تو از من خواهش کردی در این قضیه دخالت کنم و اکنون حق داری از من بخواهی که خود را کنار بکشم. من بدون اجازه‌ی تو به قاهره نخواهم رفت.» می‌گوید کین اجازه داد و خواهش کرد به فلاندرن تلفن کند نه اینکه در پاریس توقف و با او ملاقات کند. می‌گوید: «موفق نشدم با فلاندرن تماس تلفنی بگیرم.»

تا این هنگام دست کم هشت تیم پزشکی به معالجه‌ی شاه پرداخته بودند: پزشکان اصلی ایرانی، فرانسوی، مکزیکی، تیم کین، پزشکان آمریکایی لکلند، پزشکان پانامایی، تیم کین - دوبیکی در قاهره و بالاخره اکنون مجموعه‌ای از پزشکان گوناگون با عقاید گوناگون در مورد اینکه او را چگونه معالجه کنند و جاننش را نجات بدهند.

وقتی کولمن وارد قاهره شد دریافت که شاه تب دارد و از درد شکم رنج می‌برد. او نیز تشخیص داد که ممکن است مسئله مربوط به آبسه ساب فرنیکی باشد. می‌گوید: «پزشکان مصری به من گفتند که در حین عمل به لوزالمعده صدمه وارد شده و احتمالاً باید لوله‌ای برای خارج کردن چرک در آن کار گذاشته شود.» کولمن به دوبیکی تلفن زد و اظهار داشت او نیز عقیده دارد که جراح بزرگ باید به قاهره باز گردد.¹²⁸

دوبیکی یک بار دیگر در اواخر آوریل به قاهره پرواز کرد و یک بار دیگر شاه را دید. به گفته‌ی دکتر پیرنیا پزشک اطفال ایرانی، شاه لباس کامل پوشیده بود و «خیلی شجاع، خیلی باوقار، افراشته بود.» حالش از يك هفته پیش قدری بهتر شده بود و به دکتر دوبیکی گفت که دیگر درد ندارد. دوبیکی او را معاینه کرد و بعداً گفت هیچ گونه باکتردی، پهن شدن شکم یا سفتی نیافته بوده است.¹²⁹ می‌گوید: «هیچ نشانه‌ای از عفونت آبسه ساب فرنیکی یا کیسه‌ی چرکی در لوزالمعده نیافتیم و تمام پزشکان با نظر من موافق بودند که چنین عوارضی مشاهده نمی‌شود. تألیفات من درباره‌ی عفونت یا آبسه ساب فرنیکی کلاسیک تلقی می‌شود.» او معتقد بود که واکنش شاه نسبت به شیمی‌درمانی بد بوده است. بنابراین او و پزشکان مصری تصمیم گرفتند که مصرف قرص‌ها را با تعدادی کمتر ادامه دهند. این آخرین باری بود که دوبیکی شاه را دید.¹³⁰

یک بار دیگر در میان پزشکان اتفاق نظر وجود نداشت. ژرژ فلاندرن در پاریس و مورتون کولمن در قاهره هنوز معتقد بودند که شاه از آبسه ساب فرنیکی رنج می‌برد و باید با نصب لوله‌ای چرک آن کشیده شود. دوبیکی هیچ قرینه‌ای برای این تشخیص نیافته بود. کین در نیویورک اعتقاد داشت که شیمی‌درمانی باید به بعد موکول شود. سرطان شناسان - یعنی فلاندرن و کولمن - عقیده داشتند که پس از يك

126 مصاحبه‌های نگارنده با بن کین، ژرژ فلاندرن، مورتون کولمن.

127 نامه‌ی مورخ ۸ ژوئیه ۱۹۸۰ کین به فلاندرن.

128 مصاحبه‌ی نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

129 مصاحبه‌ی نگارنده با دکتر لوسی پیرنیا، ۲ نوامبر ۱۹۸۵.

130 مصاحبه‌ی نگارنده با مایکل دوبیکی، ۴ نوامبر ۱۹۸۵ و نامه‌ی او به نگارنده ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

وقفه‌ی کوتاه باید از سر گرفته شود. در واقع کولمن بر این باور بود که شیمی درمانی شدیدی که تابحال انجام می‌گرفته می‌تواند جان شاه را نجات بدهد. می‌گوید: «من واقعاً می‌خواستم يك تکان شدید به معالجه‌ی این مرد بدهم و شیمی درمانی شدید تنها راه آن بود.» می‌افزاید: «بدبینی کین از درك گمراه کننده‌ی او درباره‌ی بیماری سرطان ناشی می‌شد.» کولمن دو داروی دیگر تجویز کرد که هنگامی که شیمی‌درمانی در ماه مه از سر گرفته می‌شود، به قرص‌های اصلی افزوده شود.¹³¹ تجویز فلاندرن ملایم‌تر بود. در حقیقت در بیمارستان درباره‌ی مقدار مصرف قرص‌ها اختلاف نظر وجود داشت و در نتیجه هیچ کدام از آنها به طور صحیح مصرف نشد.

یک بار دیگر اختلاف نظر میان پزشکان بالا گرفت. در حالیکه انواع و اقسام عقاید از سوی افراد مختلف خانواده شاه ابراز می‌شد، پزشکان مصری می‌کوشیدند مراقب وضع بیمار باشند. تلفن‌هایی که از فرانسه و آمریکا می‌شد، اغلب توصیه‌های مشخص و گاهی متفاوت می‌داد. به قول دکتر کولمن «در این هنگام شاهزاده اشرف مرتباً به اشخاص معروف نیویورک تلفن می‌کرد. او گرایش به آمریکا داشت و ملکه فرح گرایش به فرانسه.»¹³²

ملکه فرح تمام اینها را ناراحت کننده می‌یافت. دوبیکی در ماه آوریل به او اطمینان داده بود که دمل* در بدن شوهرش وجود ندارد. اما پس از آن حال شاه بدتر شده بود. می‌گوید: «او دیگر نمی‌توانست چیزی بخورد، دیگر رگ‌هایش را پیدا نمی‌کردند، از همه‌ی رگ‌ها استفاده کرده بودند، از دست، بازو، ران... سپس حالش چنان بد شد که ناچار شدیم او را به بیمارستان برگردانیم. نتوانستم به دوبیکی دسترسی پیدا کنم. در اواخر ژوئن از فلاندرن خواهش کردم به قاهره بیاید.»¹³³

* دمل (Boil) چیست؟ دمل (Boil) نوعی عفونت موضعی در پوست است که به صورت ناحیه‌ای قرمز و حساس شروع می‌شود. با گذشت زمان، این منطقه محکم، سخت و به تدریج حساس می‌شود. در نهایت، مرکز جوش نرم شده و از سلول‌های سفید خون که با عفونت مبارزه می‌کنند و از جریان خون پر می‌شود تا عفونت ریشه کن شود. مترجم

فلاندرن تعطیلات خود را در دره‌ی لوآر می‌گذراند. می‌گوید: «احساس کردم که واقعه‌ی ناگواری در پیش است.» وقتی پیام ملکه به او رسید با شتاب فراوان کوشید يك تیم فرانسوی جمع‌آوری کند. این کار آسان نبود زیرا تعطیلات تابستان داشت نزدیک می‌شد. او می‌بایست به اشخاصی که نمی‌شناخت اعتماد کند.

در قاهره، فلاندرین وضعیت شاه را «مناسب» می‌دانست، اما شاه همچنان سعی می‌کرد با ظاهر جوان فلاندرن شوخی کند. او هفته‌ها تب داشت و برای فلاندرین به نظر می‌رسید که هنوز از آبسه ساب فرنیك** رنج می‌برد که در آوریل پیش به آن مشکوک بود.¹³⁴

** آبسه‌های ساب فرنیك: فضای ساب فرنیك فضای بالقوه‌ای در قسمت سوپرا کولیک در ساک بزرگ است آنها بین دیافراگم و کبد قرار گرفته اند فضای ساب فرنیك راست و چپ وجود دارد که به وسیله‌ی رباط فلسی فورم کبد از یکدیگر جدا شده - اند. آبسه‌ی ساب فرنیك به علت تجمع چرک در سمت چپ یا راست فضای ساب فرنیك اتفاق می‌افتد آنها بیشتر در سمت راست به علت افزایش وقوع آپاندیسیت و پاره شدن اولسرهای دنودنال متداول تر است. مترجم

¹³¹ مصاحبه‌ی نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

¹³² مصاحبه‌ی نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵.

¹³³ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹³⁴ مصاحبه‌ی نگارنده با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵.

اکنون فلاندرن یقین حاصل کرده بود که يك عمل جراحی دیگر برای خارج کردن مایع از شکم ضروری است. او در جستجوی يك جراح به پاریس تلفن زد و سرانجام دکتر پیر لویی فانییز را که يك «متخصص دست دوم» است انتخاب کرد. این شخص جراحی است که در واقع به عوارض بعد از عمل می‌پردازد. او با يك تیم جراحی وارد قاهره شد و بی‌درنگ به شاه گفت که نیاز به يك عمل جراحی دیگر دارد. شاه پاسخ داد: «بسیار خوب، بیاییم مستقیم با مسئله روبرو شویم.»¹³⁵

در این میان دکتر کولمن نیز یک بار دیگر به قاهره بازگشته بود. دعوای شدیدی بین او و پزشکان فرانسوی در گرفت. می‌گوید: «فرانسویان بسیار متکبر بسیار ترسناک بودند. آنها با من مثل يك راهبه در يك فاحشه خانه رفتار کردند.» فلاندرن می‌گوید که يك بار یقه‌ی کت کولمن را گرفت و بر سرش فریاد زد: «یکی از ما دو نفر، زیادی است.» ملکه از مشاهده‌ی عصبانیت فلاندرن که معمولاً شخصی آرام است، شگفت‌زده شد. فلاندرن برایش توضیح داد که در فوتبال گاهی لازم می‌شود شخص با بازیکن مقابل خود گلاویز شود، سپس افزود: «او گفت: اعلیحضرت ما بحث در مورد سلامت شاه را تمام کردیم.»¹³⁶

ملکه بعداً گفت: «تعداد دکترها خیلی زیاد بود. مصری، فرانسوی، آمریکایی، ولی هیچ کدام نمی‌خواستند مسئولیت اخذ تصمیم را به عهده بگیرند. بنابراین تصمیم را به ما واگذار می‌کردند. برخی می‌گفتند که پزشکان فرانسوی به اندازه کافی خوب نیستند؛ دیگران می‌گفتند آمریکایی‌ها خوب نیستند.»¹³⁷

از يك جهت اوضاع برعکس شده بود. چند ماه پیش در مکزیک پزشکان آمریکایی فلاندرن را کنار گذاشته بودند و اکنون در مصر چندین دکتر مصری و فرانسوی و تنها يك آمریکایی یعنی دکتر کولمن وجود داشت. او از عمل جراحی شاه با توجه به حالت رو به ضعف او ناراحت بود. ضمناً کولمن نسبت به تیم پزشکی فرانسوی مشکوک بود. با گذشت زمان او حق را به جانب فرانسویان می‌دهد، هرچند عقیده دارد که عوارض بعد از عمل شاه بد گمانی‌اش را توجیه کرده است. می‌گوید: «پزشکان مصری و فرانسوی گلوی یکدیگر را می‌فشرده و من در وسط آنها قرار گرفته بودم. من همیشه از مصریان خوشم می‌آمده ولی تحمل فرانسویان را ندارم. به هیچ رو با آنان نمی‌شود کنار آمد.» فلاندرن بعدها گفت درست است که برخوردهایی بین فرانسویان و مصریان روی داد، ولی در این هنگام تنها اختلاف نظر با کولمن بود که با عمل مخالفت می‌کرد.¹³⁸

ملکه از اینکه نمی‌دانست چه بکند رنج می‌برد ولی سرانجام تصمیم گرفت فرانسویان عمل جراحی را انجام بدهند. در ۳۰ ژوئن پیرلویی فانییز شکم شاه را گشود و مایع درون آن را خالی کرد: يك لیتر و نیم چرک به علاوه بقایای لوزالمعده بیرون آورده شد. فلاندرن احساس کرد حرفش را به کرسی نشانده است ولی در عین حال خشمناک بود. معتقد بود که می‌شد از عفونت ناراحت کننده و وضعی که شاه طی سه ماه گذشته از آن رنج برده بود اجتناب شود. پس از عمل جراحی در ماه آوریل، می‌بایست لوله ای در زخم بیمار کار می‌گذاشتند که هر روز بتواند پاک شود. او اتاق عمل را ترک کرد و این اخبار را به ملکه داد. ملکه از این که عمل جراحی اشتباه نبود، خوشحال شد و به فلاندرن گفت: «حال برو در اتومبیل فانییز سرود ماریس یز بخوان.» ولی فلاندرن می‌دانست وقت جشن گرفتن نیست.¹³⁹

¹³⁵ همانجا و نامی فلاندرن به پروفیسور ژان برنار.

¹³⁶ همانجا و مصاحبه‌ی نگارنده با مورتون کولمن.

¹³⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹³⁸ مصاحبه‌های نگارنده با مورتون کولمن، ۳۱ اکتبر ۱۹۸۵ و با ژرژ فلاندرن، ۲۶ فوریه ۱۹۸۵؛ و نامی فلاندرن به ژان برنار.

¹³⁹ همانجا.

پس از عمل دوم، روابط بین دکترها باز هم تیره‌تر شد. اشرف نظریات جدیدی مطالبه می‌کرد. دکتر پیرنیا از کولمن خواهش کرد تیم جدیدی تشکیل بدهد. رابرت آرمائو نیز در نیویورک به جمع‌آوری تیم دیگری پرداخت. دکتر کین برنامه‌ی بازگشت به مصر را ترتیب داد. اما در همان حال آرمائو به او تلفن کرد و گفت يك «انقلاب درباری» صورت گرفته و فعلاً به وجود او نیازی نیست. مصریان - درست مثل پانامایی‌ها در چند ماه قبل - از اینکه تمام مسئولیت‌های مربوط به بیمار از آنان سلب شده بود، خشمگین بودند. آنان تعدادی پزشك ارشد بودند که مثل دانشجویان پزشکی با آنها رفتار می‌شد.¹⁴⁰

مصریان شروع به شکایت از یکی از اعضای تیم فرانسوی کردند که دوست دخترش را همراه آورده بود و دو روز پیش به مناسبت سالروز تولد او در دو قدمی اتاق شاه در بیمارستان شامپاین نوشیده بود. مارک مرس می‌گوید بعضی از فرانسویان طوری رفتار می‌کردند که گویی برای گذراندن تعطیلات به قاهره آمده‌اند. پزشکان فرانسوی رنجیده خاطر شدند و تهدید به ترك قاهره نمودند.¹⁴¹ ملکه از فلاندرن خواست که در این موضوع دخالت کند و گفت: «باید اینگونه مسائل را کنار بگذاریم.» ولی می‌افزاید: «احساس کردم که فرانسویان مایل به رفتن هستند و ما دکتر دیگری در دسترس نداشتیم. موقعیت وحشتناکی بود.»¹⁴²

کلیه دکترها نشستی تشکیل دادند. ملکه می‌گوید: «هیچ کس مایل نبود تصمیم بگیرد. همیشه در لحظات سخت یکی از اعضای خانواده می‌بایست تصمیم بگیرد.» از پوزیدنت سادات خواستند که دخالت کند. او ظاهراً به پزشکان مصری اظهار داشت که اکنون که مسلم شده شاه در آستانه‌ی مرگ قرار دارد، بهتر است آنها خودشان را کنار بکشند. فلاندرن می‌گوید سادات تأکید کرد که خود او - یعنی فلاندرن - مسئولیت همه چیز را بر عهده دارد.

در اوایل ژوئیه اختلاف نظر به روزنامه‌های مصری نیز درز کرد. روزنامه‌ی معتبر الاهرام گزارش داد که ضمن عمل جراحی طحال، لوزالمعده‌ی شاه صدمه دیده است و نوشت: «وقتی عمل به پایان رسید، ضمن جستجوی جایی برای بستن گره جراحی، برحسب تصادف یکی از آلات جراحی به دم لوزالمعده اصابت کرد و موجب ایجاد يك کیسه‌ی چرکی گردید.... ناحیه چرك کرد زیرا داروهای ضدسرطان که به شاه داده می‌شد گویچه‌های سفید خون او را کاهش داده و قابلیت مبارزه با عفونت را از او سلب کرده بود.»¹⁴³

این گزارش‌ها که رسانه‌های گروهی آمریکا عیناً نقل می‌کردند، از جانب دکتر دو بیکی بی‌اساس خوانده شد. او در مصاحبه‌ای در ۸ ژوئیه‌ی ۱۹۸۰ در هوستون اظهار داشت وضع مزاجی شاه رو به بهبود می‌رود. او مرتباً با قاهره تماس تلفنی دارد و افزود: «ضمن گفتگوهایی که داشته‌ام هیچگاه این احساس را نیاافته‌ام که او در آستانه‌ی مرگ می‌باشد.» وی منکر این شد که ضمن عمل طحال، لوزالمعده برحسب تصادف صدمه دیده است. «امکان ندارد آلت جراحی تصادفاً به دم لوزالمعده اصابت کرده باشد. ما نوک بی‌حفاظ لوزالمعده را قطع کردیم و به آن ناحیه بخیه زدیم. همه چیز پاك و سترون بود.»

دو بیکی گفت در اواخر آوریل که شاه را دیده «هیچ گونه علامت عفونت ناشی از عمل جراحی در او وجود نداشته است.» او تقصیر مسائل جاری شاه را به گردن استفاده بیش از اندازه‌ی شیمی‌درمانی

¹⁴⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با بن کین و رابرت آرمائو.

¹⁴¹ مصاحبه‌های نگارنده با مورتون کولمن، مارک مرس، ژرژ فلاندرن.

¹⁴² مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹⁴³ الاهرام، ۶-۱۱-۲۰ ژوئیه‌ی ۱۹۸۰.

انداخت که مقاومت بدن را در برابر عفونت کاهش داده است. و حال آنکه از ماه مه به بعد هیچ گونه شیمی‌درمانی به شاه داده نشده بود.¹⁴⁴

بعدها دکتر دوبیکی در پاسخ به سؤالاتی برای تهیهی این کتاب اظهار داشت: «پزشکان مصری نیز مثل ما از خواندن مقاله‌ی ال‌ا‌ه‌رام شگفت زده شدند و اطمینان دادند که هیچ کسی در بیمارستان چنین اطلاعاتی را نداده زیرا این اطلاعات نادرست بوده است...»¹⁴⁵ ضمناً دوبیکی از دکتر جرالد لاوری که دستیار او هنگام عمل شاه بود اظهار نظر طلبید و دکتر لاوری نظر دوبیکی را تأیید کرد.¹⁴⁶ *

* دکتر لاوری نوشت: "پانکراس به وضوح پانکراتیت عودکننده در برخی مراحل را تجربه کرده بود، زیرا پانکراس به شدت دچار فیبروتیک ثانویه به التهاب پیاپی بود. انتهای پانکراس عمیقاً در ناف این طحال عظیم فرو رفته بود که خود یک تومور با نفوذ گسترده با لیمفوسارکوما هیستوسیتیک ایجاد کرده بود. عروق طحال با بستن انتهای پانکراس با بندهای عروقی و تقسیم بافت در این ناحیه کنترل می‌شد. به خوبی تشخیص داده شده بود که بافت پانکراس در طی این مانور تقسیم شده و انتهای پانکراس به دقت شناسایی و خیلی دقیق بخیه زده شده بود (به‌دلیل ماهیت فیبروتیک انتهای پانکراس و هموستازی عالی و مقاومت خوب بدست آمده بافت پانکراس از این مانور) احساس نمی‌شد که تخلیه نشان داده شده است. همانطور که ما اغلب در کالج پزشکی بیلور انجام می‌دهیم، بستر طحال تخلیه نشده بود اما در عوض صفاق بالای بستر طحال به دقت بخیه تقریبی زده شده بود.

دکتر فلاندرن اظهار نظر کرد که او نیز یقین داشته که شاه آبسه ساب فرنیخ رنج می‌برده است و افزود: «وقتی دکتر پیرلویی فانی‌یز او را در اواخر ژوئن عمل کرد، یک مردگی بافت در دم لوزالمعده پیدا کرد. این فقط می‌توانست ضایعه‌ی ناشی از فشار به دم لوزالمعده در حین درآوردن طحال بوده باشد. من مایل نیستم آن را اشتباه بنامم بلکه مسئله‌ای است که برای هر جراحی ممکن است اتفاق بیفتد. وانگهی امکان ندارد به علت زیادمروی در شیمی‌درمانی یک زخم دقیقاً مشخص در لوزالمعده یا کیسه‌ی چرکی در لوزالمعده ایجاد شود.» در حالیکه هیچ مدرکی در دست نیست که یک آلت جراحی به لوزالمعده اصابت کرده باشد، عفونت ممکن است از گیره‌هایی ایجاد شده باشد که در جریان عادی عمل جراحی با لوزالمعده تماس گرفته‌اند.¹⁴⁷

در اوایل ژوئیه‌ی ۱۹۸۰ دوبیکی اظهار نمود که «دارد به تدریج خوشبین می‌شود.» ولی وضع مزاجی شاه در طول ماه ژوئیه رو به وخامت رفت، چند عمل جراحی برای جلوگیری از خونریزی داخلی انجام گرفت. هوش و حواس او کاملاً سر جایش بود و می‌توانست گاهی روی صندلی بنشیند. اما بیشتر اوقات روی تخت دراز کشیده بود. به ندرت می‌توانست غذا بخورد. ژرژ فلاندرن از دردی که شاه می‌کشید ناراحت بود.¹⁴⁸

واکنش رادیو تهران به اخبار مربوط به عود کردن بیماری شاه این بود که پرزیدنت کارتر را متهم به توطئه برای «حذف شاه به منظور پیروزی در انتخابات» کرد. اما به گفته‌ی رادیو تهران «قتل شاه سابق در قاهره هیچگاه مسئله را حل نخواهد کرد.»

اکنون فرزندان شاه در مصر بودند اما بیشتر اوقاتشان را به جای اینکه بر بالین پدرشان بگذرانند، در کنار دریا در اسکندریه به سر می‌بردند. هر روز ملکه و مارک مرس در کنار بستر شاه می‌نشستند و مرس با شتاب هر چه تمام‌تر به شاه در بازنویسی خاطراتش کمک می‌کرد. هر روز مرس از او

¹⁴⁴ مجله‌ی اخبار پزشکی آمریکا، ۱۸ ژوئیه‌ی ۱۹۸۰ و نامه‌ی او به نگارنده، ۲۱ مارس ۱۹۸۸.

¹⁴⁵ مصاحبه‌ی نگارنده با دوبیکی، ۲۳ و ۲۵ آوریل ۱۹۸۷.

¹⁴⁶ نامه‌ی بدون تاریخ دکتر لاوری به دوبیکی که در حدود فوریه - مارس ۱۹۸۸ نوشته شده است.

¹⁴⁷ مصاحبه‌ی نگارنده با فلاندرن، ۲۶ فوریه‌ی ۱۹۸۵ و مکاتبات بعدی و مصاحبه‌ی آخر در آوریل ۱۹۸۸.

¹⁴⁸ مصاحبه‌های نگارنده با ژرژ فلاندرن، لوسی پیرنیا، مارک مرس.

سؤال می‌کرد که آیا با این یا آن توصیف اشخاص یا خاطره موافق است یا نه. به تدریج که شاه ضعیف‌تر می‌شد، مرس ناچار بود بیشتر به سوی او خم شود تا پاسخ‌هایش را بشنود. نسخه‌ی نهایی و آمریکایی خاطرات شاه از بسیاری جهات با نسخه‌ای که قبلاً در فرانسه و انگلستان منتشر شد، تفاوت دارد.

خاطرات مزبور بعد از مرگ او منتشر شد و روی جلد آن نوشته بود: «قصد من این است که نسخه‌ی آمریکایی پاسخ به تاریخ، متن نهایی باشد.» در این نسخه شاه برای خودش اعتبار بیشتری در متوقف ساختن شکنجه‌های ساواک از آنچه در کتاب اصلی گفته بود قائل شده است. ضمناً این ادعا را افزوده که ریچارد نیکسون و هنری کیسینجر نامه‌هایی به او نوشته و از او خواهش کرده بودند افزایش بهای نفت را لغو کند. او به طور کلی لحن انتقاد آمیزتری نسبت به «ضعف» آمریکا در برابر تهدیدهای شوروی دارد.¹⁴⁹

اردشیر زاهدی تنها مقام عالی رتبه‌ی حکومت شاه بود که در هفته‌های آخر زندگی شاه به قاهره آمد. او یک پیام خصوصی از ثریا برایش آورده بود. زاهدی بیشتر مانند رئیس تشریفات عمل می‌کرد، سیگار برگ به این و آن تعارف می‌کرد و می‌کوشید جنگ و توطئه بین درباریان و پزشکان را در راهروی خارج اتاق شاه خاموش سازد. او رقابت میان پزشکان آمریکایی و فرانسوی را نشانه‌ی نبرد بین دشمن دیرینه‌اش اشرف و ملکه در اثبات عشقشان به شاه می‌دید. فلاندرن می‌گوید اشرف خیلی با هیجان رفتار می‌کرد. در میان برادران و خواهران شاه تنها به او وفاداری محض و توأم با تعصب نشان می‌داد.

در اواخر ژوئیه، کولمن پس از آنکه نتوانست فرانسویان را با نظرش موافق کند، خودش را کنار کشید. کولمن ادعا کرد «بیمارستان مبدل به سیرک شده بود و فرانسویان نقش دلک‌ها را بازی می‌کردند.» دوبیکی و کین نیامدند. اکنون در پایان کار دکتر فلاندرن همانند شش سال گذشته به تنهایی و آرامی به شاه خدمت می‌کرد. شاه خون از دست می‌داد و در حال مرگ بود. آنهایی که در اطرافش بودند می‌گفتند تحملش زیاد است. فلاندرن می‌گوید: «او فقط از کشورش صحبت می‌کرد و من بسیار او را تحسین می‌کردم.»

بعدها ملکه تعریف کرد: «در تمام این مدت هر کسی شکایت می‌کرد، ولی شوهرم هیچگاه لب به شکایت ننگشود، هیچگاه کلمه‌ای علیه کسی بر زبان نیاورد، فقط گاهی می‌گفت: «نمی‌فهمم چرا این طور شد.» اما هرگز عصبانی نشد و به دیگران دشنام نداد (به نحوی که خود را بالاتر از این مسایل قرار داده بود. من فکر می‌کنم او یک انسان با وقار بود. او یک انسان متمدن بود). وانگهی وقتی کسی این قدر رنج کشیده و این همه چیز دیده باشد، چه می‌تواند بگوید؟ کلمات برای بیان احساسات کافی نیست.»¹⁵⁰

اندکی قبل از مرگ شاه، وقتی جهان سادات از او در بخش مراقبت‌های ویژه عیادت کرد. او نیز از بردباری شاه تکان خورد. «خدا باید این مرد را دوست داشته باشد تا به او قدرت تحمل سختی‌ها را به این زیبایی بدهد. هر بخش مراقبت‌های ویژه کنارش ایستاده بودم.» چند بار به شاه گفت به زودی حالش بهتر خواهد شد و همگی به اتفاق به اسکندریه خواهند رفت و اوقات خوشی را خواهند گذراند. وقتی اشک‌های فرح را دید، گفت: «شجاع باش. احساساتت را به او نشان نده. او خیلی باهوش است و خواهد فهمید.»¹⁵¹

¹⁴⁹ مصاحبه‌های نگارنده با مارک مرس، اردشیر زاهدی، کریس گادک.

¹⁵⁰ مصاحبه‌ی نگارنده با فرح دیبا، ۲۶-۲۷ مارس ۱۹۸۶.

¹⁵¹ Sadat, A Woman of Egypt, p. 432.

پایان کار شاه ناگهانی بود. در ۲۶ ژوئیه درجه حرارت بدنش یک باره بالا رفت چون يك عفونت دیگر به بدنش حمله کرده بود. به طرز بدی شروع به خونریزی داخلی کرد و در اغما فرو رفت. روشن بود که در آستانه‌ی مرگ قرار دارد. فلاندرن حقیقت را به ملکه و شاهزاده اشرف گفت. ملکه با افسردگی زیاد از وی خواهش کرد فرزندانش را از اسکندریه فراخواند. اردشیر زاهدی نیز به آنها تلفن کرد و آنها در شب گرم و طاقت فرسا به قاهره بازگشتند. وقتی فرحناز هفده ساله پدرش را دید در کنار بستر به زانو در افتاد، دستش را گرفت و فریاد زد: «بابا، بابا.» در آن سوی دیگر تخت فلاندرن تمام شب فشار خون و ضربان قلب شاه را کنترل می‌کرد. اما پس از تزریق هفده واحد خون به این نتیجه رسید که تلاش بیشتر بی‌فایده است و آنچه را «درمان مصرانه» می‌نامید، متوقف کرد.¹⁵²

بعدها شاهزاده اشرف روایت خود را از مرگ برادرش در مجله‌ی پاری‌ماچ منتشر ساخت و گفت به دستگاه نوار قلب برادرش چنانکه گویی زندگی خودش به آن وابسته است، می‌نگریست. «با دنبال کردن حرکات سوزن احساس می‌کردم که قلب خودم می‌تپد، نبض خودم می‌زند.» در نیمه شب روشن شد که قلب به تدریج آهسته‌تر کار می‌کند. اشرف می‌گوید: «روحم به کلی آشفته بود، اما يك فکر بر سایر افکارم تسلط داشت: من هم باید با او دنیا را ترك کنم. نباید پس از او زنده بمانم.» از دکتر پیرنیا پرسید شاه چه مدت زنده خواهد ماند. او پاسخ داد پنج، شش ساعت، می‌نویسد:

با خودم گفتم اگر می‌خواهم همزمان با او بمیرم باید هم اکنون چیزی بخورم... چیزی که می‌خواستم این بود که همان طور که زندگی را با هم شروع کرده بودیم با هم تمام کنیم. مثل يك آدم کوکی به اتاقم رفتم و مثنی از قرص‌های خواب و والیوم را بلعیدم. سپس دراز کشیدم و منتظر خواب شدم. اما خواب به سراغم نمی‌آمد. بیدار بودم و سؤالی را که ماه‌ها بود ذهنم را مشغول کرده بود از خودم می‌کردم: «این چه عدالتی است که برادرم را وادار کرده آخرین ساعات عمرش را در تبعید، در يك اتاق کوچک بیمارستان، دور از هر چیزی که دوست دارد سپری کند؟» امروز می‌دانم که پاسخ به این سؤال را هرگز نخواهم یافت.

پس از دراز کشیدن و مدتی اندیشیدن، اشرف تصمیم گرفت نزد برادرش برگردد. ساعت ۵ صبح بود.

او هنوز زنده بود و به سرعت نفس می‌کشید. به دستگاه نوار قلب و سپس به خودش نگریستم، ناگهان دستگاه متوقف شد. دست برادرم را در دست گرفتم و فهمیدم تمام کرده است... مثل کسی که در خواب راه می‌رود او را در آغوش گرفتم و کاری را که هرگز در زمان حیات او نکرده بودم کردم، تا جاییکه دلم می‌خواست او را بوسیدم، دست‌هایش، پاهایش... دلم نمی‌خواست او را ترك کنم. آنقدر با او ماندم که احساس کردم دست‌هایش سرد شده است. آنگاه از هوش رفتم. مرا به کاخ بردند و وقتی به هوش آمدم ده قرص دیگر بلعیدم و با خود اندیشیدم این بار مؤثر خواهد بود. اما هیچ اتفاقی رخ نداد و سرانجام ناچار شدم بپذیرم که وقتی خدا کسی را نمی‌خواهد او را نزد خود نمی‌طلبد.¹⁵³

دیگر کسانی که آن شب در آنجا بودند، خاطرات دیگری دارند. سرهنگ جهان‌بینی می‌گوید اشرف روی يك صندلی کنار تخت نشست و به چهره‌ی برادر دوقلویش خیره شده بود. آشکارا از فقدان عشق زندگی‌اش دچار ضربه‌ی روحی شده بود.

ملکه و بچه‌ها چندین بار در طول شب به بالین بیمار آمدند. دکتر پیرنیا نیز آنجا بود. همین طور امیر پورشجاع پیشخدمتی که بیست و پنج سال خدمت کرده بود و قلبی ضعیف داشت برای استاداش

¹⁵² مصاحبه‌های نگارنده با ملکه، لوسی پیرنیا، اردشیر زاهدی، مارک مرس، ژرژ فلاندرن و... نامه‌ی فلاندرن به ژان برنار، و نیز

غصه می‌خورد. اردشیر زاهدی تمام شب را در اتاق ماند. قبل از آنکه شاه از هوش برود زاهدی به او گفت: «شما در حال شوک هستید. حالتان بهتر خواهد شد.»

شاه جواب داد: «نه، شما نمی‌فهمید، دارم می‌میرم.» دست زاهدی را گرفت و نگاهش به قطره‌هایی که از لوله به بازویش می‌رفت خیره شد. قبل از سپیده دم دچار اغما شد و چند دقیقه قبل از ساعت ده صبح ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ جان سپرد.

وقتی شاه درگذشت اردشیر زاهدی و مارک مرس در پای تخت او ایستاده بودند. امیر پورشجاع سرش را به دیوار تکیه داد و چنان گریه و شیون کرد که دیگران برایش نگران شدند.¹⁵⁴

پزشکان لوله‌ها را از بدن شاه جدا کردند. ملکه از دکتر پیرنیا خواهش کرد حلقه‌ی ازدواج شاه را از دستش درآورد و به او بدهد. او یک جلد قرآن کوچک نیز از زیر بالش درآورد. یک پرستار مصری چشمانش را بست. فرح و پسرش رضا گونه‌هایش را بوسیدند. جنازه را به سردخانه بردند. یک نفر مخفیانه عکسی از جنازه گرفت و به پاری‌ماچ فروخت.

دولت آمریکا مرگ شاه را به طرزی آشفته و بی‌ربط تلقی کرد، بدون اینکه هیچ اشاره‌ای به اتحاد طولانی او با ایالات متحد بکند. بیانیه فقط متذکر شد که «شاه برای مدتی استثنائاً طولانی، یعنی ۳۸ سال، رهبر ایران بوده است. تاریخ نشان خواهد داد که او در زمانی که تحولات عمیقی صورت گرفت، کشورش را رهبری می‌کرد. مرگ او نشانه‌ی پایان یک عصر در ایران می‌باشد.»¹⁵⁵

هنری کیسینجر مهربان‌تر بود و گفت: «او یک دوست خوب آمریکا بود که در هر بحرانی در کنار ما ایستاد.» و افزود: «شاه درحالی مرد که همه‌ی دوستانش به جز سادات او را ترک نموده بودند.» ریچارد نیکسون اظهار داشت: «تصور می‌کنم کاری که دستگاه دولتی ما کرد، یکی از صفحات سیاه تاریخ آمریکا تلقی خواهد شد.»

دیوید راکفلر اظهار عقیده کرد که تاریخ از شاه به عنوان «یک رهبر متری که طی چند دهه در راه پیشرفت اقتصادی و اجتماعی کشورش تلاش کرد، یاد خواهد کرد.»

جان مک کلوی که مانند کیسینجر و راکفلر برای ورود شاه به آمریکا مبارزه کرده بود گفت: «فکر می‌کنم او شایسته‌ی رفتار بهتری از جانب ایالات متحد بود. رفتار ما عاری از بزرگواری بود.»¹⁵⁶

در ایران، مرگ شاه با بی‌تفاوتی تلقی شد و تقاضای استرداد او متوقف گردید، به جز در میان سیاستمدارانی نظیر صادق قطب‌زاده که حساب می‌کرد این کار برایش وجهه‌ی شخصی ایجاد خواهد کرد. اما حتی برای قطب‌زاده نیز این تعقیب هیجان و لطف خود را از دست داده بود. چند روز قبل او گفته بود: «هیچکس اهمیتی به شاه نمی‌دهد، چون کار او تقریباً تمام است. من که شخصاً اهمیتی نمی‌دهم. او در حال جان دادن است و وقتی در قبر قرار بگیرد باید جوابگوی جنایاتش در برابر خدا باشد.»

هنگام مرگ شاه رادیو تهران اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، خون آشام قرن، بالاخره مرد.» خبرگزاری رسمی ایران اعلام کرد: «محمدرضا پهلوی، شاه شاهان و فرعون دوران مرد. شاه خائن

¹⁵⁴ Salinger, *America Held Hostage*, pp. 261-262.

¹⁵⁵ نیویورک تایمز، ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۰.
¹⁵⁶ همانجا.

در جوار قبر فراعنه‌ی باستانی مصر و در پناه سادات، در رسوایی، بدبختی و آوارگی و در همان حال ناامیدی خوابیده که فرعون و قشونش در دریا غرق شدند.»¹⁵⁷

خانم سادات تشییع جنازه رسمی را که شوهرش برای شاه ترتیب داد، باشکوه نامید. سادات گفت که شاه «چندین بار از تشییع جنازه‌ی ساده گفتگو کرده بود ولی به تلافی آنچه او برای ما کرده بود تصمیم گرفتم با همان احتراماتی از او بدرقه کنیم که در زمان حیاتش از او در کشورمان استقبال کردیم.» مقبره شاه در مسجد الرفاعی، آماده شده بود، و این همان جایی بود که جنازه‌ی رضا شاه در زمان جنگ دوم جهانی به امانت گذاشته شده بود و بعدها پسرش آن را به ایران برد.

روز تابستانی بسیار گرمی بود. تابوت که در پرچم ایران پوشیده شده بود بر روی کالسکه با اسب حمل می‌شد. پیشاپیش آن، سه افسر مصری سه عدد از نشان‌های شاه را روی بالش‌های کوچک حمل می‌کردند. دو عدد از این نشان‌ها ایرانی و سومی مصری بود. بقیه‌ی نشان‌های بیشماری که شاه در طول سلطنتش دریافت کرده بود در صندوقی که امیر پورشجاع با خودش دور دنیا گردانده بود، حفظ می‌شد، زیرا این کشورها او را در هنگام تبعید نپذیرفته بودند.

پشت سر تابوت هیئت تشییع‌کنندگان فاصله‌ی پنج کیلومتر را تا مسجد الرفاعی در خیابان‌های قاهره پیمودند. خانم سادات در کنار فرح قرار گرفته بود. سادات به او گفته بود: «هر کاری فرح کرد تو هم بکن. باید در این روزهای غم‌انگیز و دشوار به او کمک کنیم.» در آن سوی خانم سادات، شاهزاده اشرف با عینک و روسری سیاه به سرهنگ نویسی تکیه کرده بود.

برجسته‌ترین شخص در میان عزاداران ریچارد نیکسون بود. کنستانتین پادشاه سابق یونان نیز آمده بود. دولت‌های آمریکا و آلمان غربی و فرانسه سفیران خود را فرستاده بودند. انگلستان کاردار خود را اعزام کرده بود. تنها کشور عربی که نماینده فرستاده بود مراکش بود. اسرائیل نخستین سفیرش در مصر را فرستاده بود.¹⁵⁸

در حالیکه موکب تشییع‌کنندگان از میان محله‌های پر جمعیت عبور می‌کرد، هلیکوپترهای نظامی بر فراز سرشان پرواز می‌کرد و هزاران سرباز و پلیس مواظب توده‌ی مردم بودند. در يك نقطه پلیس‌ها به مردم حمله کردند و کوماندوها با چماق‌های برقی مخصوص ضد شورش مردم را از تشییع‌کنندگان دور ساختند.

چند روز بعد ملکه بیانیه‌ای صادر کرد و گفت که شاه قبل از مرگش خواسته بود که جسد او را «پس از آزادی ایران» در کنار ژنرال‌های کشته شده اش دفن کنند. وی خاطر نشان کرد: در یکی از اظهارات اخیر خود گفته بود «مردم بزرگ ایران را به دست ولیعهد می‌سپارم. خدا حفظ اش کند و این آخرین آرزوی من است.»

¹⁵⁷ تایمز، لندن، ۲۸ ژوئیه ۱۹۸۰.

¹⁵⁸ Sadat, 4 Woman of Egypt, p. 433.

بالا فرح ديبا
وريچارد
نيكسون و
شاهزاده رضا



پايين
شاهزاده
اشرف و انور
سادات



(Top) Farah Diba, Richard
Nixon and Crown Prince Reza

(Bottom) Princess Ashraf
with Anwar Sadat



شاه و ملکه در کوئیناواکای مکزیک ۱۹۷۹

سخن آخر

مرگ شاه تأثیری در سرنوشت گروگان‌های آمریکایی در ایران نداشت. آنها چند ماه بعد، پس از توافق‌های پیچیده‌ی مالی که در الجزایر میان دولت‌های ایالات متحد و ایران صورت گرفت، در ۲۰ ژانویه‌ی ۱۹۸۱ چند دقیقه پس از آنکه رونالد ریگان ریاست جمهوری آمریکا را از کارتر تحویل گرفت، آزاد شدند. از آن زمان به بعد، بیشتر جهان همچنان تحت سلطه میراث شاه و دیدگاه‌های آیت-الله است.

پس از مرگ شاه، فرح دیبا و فرزندان‌ش تا اوایل سال ۱۹۸۲ در کاخ کوبه در قاهره ماندند. رضا، شاه جدید، سپس به مراکش نقل مکان کرد، تا حدی به این دلیل که تاکید کند که از مادرش مستقل است. در سال ۱۹۸۴ هنگامی که او بیست و سه ساله بود، به ایالات متحده نقل مکان کرد و در خارج از واشنگتن اقامت گزید. ظاهراً او وقت خود را صرف تلاش برای احیای سلطنت کرد. اما او موفقیت چشمگیری نداشت. در سال ۱۹۸۶ گزارش شد که او مانند پدرش قبل از خود از حمایت سازمان جاسوسی سیا (CIA) برخوردار است. او و مادرش همیشه بر سر مسیری که کمپین او باید در پیش بگیرد توافق نداشتند.

ملکه و سه فرزند کوچک‌ترش فرحناز و علیرضا و لیلیا در ۱۹۸۲ به آمریکا عزیمت کردند و کودکان به ادامه‌ی تحصیل پرداختند، در ۱۹۸۸ ملکه اوقات خود را میان کانکتیکات و اروپا تقسیم می‌کرد.

شاهزاده اشرف همچنان به رفت و آمد میان نیویورک و پاریس ادامه داد. در این مدت او لباس عزا در برداشت. از اجتماعات دوری می‌کرد و می‌گفت: «چرا تظاهر به خوشحالی کنم در حالیکه از قلبم خون می‌چکد؟» او بیشتر اوقات روز را در تختخواب می‌گذراند و بعد از ظهرها برای ماساژ از جا بر می‌خاست و شب‌ها گاهی با اطرافیانش به سینما می‌رفت. مثل ایام گذشته، تماشای فیلم یکی از سرگرمی‌های مورد علاقه‌ی او بود. پس از سینما نوبت صرف شام، و سپس نوبت تفریح مورد علاقه‌ی خانواده پهلوی یعنی ورق بازی تا سپیده‌ی صبح بود که سرانجام خسته می‌شد و سعی می‌کرد به خواب برود. اشرف یک بنیاد مطالعات ایران‌شناسی در نیویورک تاسیس کرد که هدف آن زنده نگاه داشتن فرهنگ و تاریخ ایران در میان چند میلیون ایرانی است که در تبعید به سر می‌برند. او به تعدادی از ایرانیان که بر عکس خودش در اثر انقلاب بی‌پول شده‌اند کمک مالی می‌داد. بقیه‌ی خویشاوندان و بعضی از مقامات زمان شاه از زندگی مرفهی برخوردارند. مثلاً هوشنگ انصاری وزیر دارایی شاه میلیون‌ها دلار پول خود را در نیویورک به کار انداخته و همچنان به ثروتش می‌افزاید. او دوستش هنری کیسینجر را در هیئت مدیره‌ی شرکت «استراحتگاه آفتاب» که در مجمع الجزایر ویرجین به هتل سازی اشتغال دارد شریک ساخته است.¹⁵⁹

رابرت آرمائو به کار برای شاهزاده اشرف - نه برای ملکه - ادامه داد. نام او با روبرتو کالوی بانکدار ایتالیایی و عضو لژ فراماسونری مربوط شد که جنازه‌اش را زیر پل بلك فرایار لندن به دار آویخته یافتند. قبل از مرگ کالوی از آرمائو تقاضا شده بود کنسرسیومی برای خرید «بانک آمبروزیانو» متعلق به کالوی تشکیل بدهد. او این معامله را در مجمع الجزایر سیشلز انجام داد و پس از آن در انقلاب

¹⁵⁹ نشریه‌ی فوربس، ۲ ژوئن ۱۹۸۶.

فیلیپین تا حدودی با خانم آکینو همکاری کرد. شرکت او تا سال ۱۹۸۸ فعالیت خود را در اندونزی و کره نیز گسترش داد.

مارک مرس استخدام آرماتو را ترک کرد و برای کار در یک گروه مشاور مدیری به واشینگتن رفت. ولی تماس خود را با ملکه قطع نکرد.

دکتر لیوسا پیرنیا و سرهنگ جهان‌بینی و امیر پورشجاع و سایر اعضای ایرانی گروهی که با شاه سفر کرده بودند، همگی در آمریکا اقامت گزیدند.

اردشیر زاهدی به خانهای واقع در ساحل دریاچه ژنو بازگشت که پدرش در سال‌های ۱۹۵۰ پس از آنکه شاه وی را از نخست وزیری برکنار کرد، خریده بود.

پزشکان به مشاغل خود بازگشتند. بسیاری از آنان جزئیات آنچه را روی داده بود فاش ساختند. پاره‌ای از این روایات را به دشواری می‌توان با دیگران تطبیق داد. از پزشکان اصلی تنها دکتر فلاندرن ساکت ماند.*

بارها می‌خواست به اظهارات دیگران در مورد معالجه‌ی شاه پاسخ دهد ولی ملکه او را به احتیاط دعوت کرد و گفت: «گمان نمی‌کنید ما هم‌اکنون به اندازه‌ی کافی دشمن داریم؟» فلاندرن تا وقتی که موافقت کرد برای تهیه‌ی این کتاب با نگارنده مصاحبه کند، علناً چیزی نگفت و خودش را با اعتمادی که ملکه به او ابراز می‌داشت، دلداری می‌داد. او به خاطر می‌آورد که باری اومیرا جراح ایرلندی ناپلئون در سنت هلن نیز پس از مرگ امپراتور فرانسه مورد انتقاد قرار گرفته بود. سرانجام اومیرا روایت خودش را از مرگ ناپلئون منتشر ساخت و نوشت: «این عقیده‌ی من است و آن محصول نفرتی نیست که در حال حاضر بر علیه من برانگیخته شده بلکه نتیجه‌ی فکری است که از مدت‌ها پیش در مغزم جا داشته و اکنون آن را با عبارات دقیق و روشن بیان می‌کنم.» در سال ۱۹۸۷ فلاندرن نیز همین کار را کرد و جریان بیماری و مرگ شاه را در نامه‌ای طولانی برای استادش ژان برنار شرح داد.

فلاندرن نوشت: که نمی‌خواسته سوگندنامه‌ی بقراط را زیر پا بگذارد و اسرار بیمارش را فاش کند ولی چون ملاحظه کرده که به قدری مطالب نادرست در این زمینه انتشار یافته که لازم است تصحیح شود، و چون احساس کرده که ملاحظات او درباره‌ی آخرین روزهای شاه ممکن است به اعاده‌ی حیثیت مردی که از هر سو مورد حمله قرار گرفته بود کمک کند، مبادرت به نوشتن این نامه کرده است. امکان دارد این تذکرات مختصر بعدها برای شهبانو که این درام را مانند یک ملکه، یک همسر، یک زن و یک مادر گذراند، مفید واقع شود... شرافت ایجاب می‌کند که من رازداری مطلق را رعایت کنم ولی چنین کاری بدان معنی است که روایاتی که در روزنامه‌های مختلف منتشر شده است صحت دارد که به عقیده‌ی من چنین نیست و دست کم با تجربه‌ی شخصی من تطبیق نمی‌کند.»

*بلافاصله پس از مرگ شاه، فلاندرن نامه‌ای به دکتر دوبیکی نوشت و آخرین هفته‌های شاه را تعریف کرد. او نوشت: «به رغم تشخیص دمل زیر آبه ساب فرنی که با تأخیر زیاد صورت گرفت، تحول مساعد دمل اجازه می‌دهد این را بگویم که بیمار از عفونت بعد از عمل جراحی نمرده بلکه از عود کردن بیماری بدخیم در گذشته است... قطع شیمی‌درمانی طی دو ماه اخیر که به سبب عفونت‌های کنترل نشده و تشخیص دمل زیر آبه ساب فرنی که با تأخیر زیاد صورت گرفت متأسفانه به سرطان لنف بدخیم اجازه داد که پیشرفت خود را از سر بگیرد.»

در پاسخ، دکتر دوبیکی به فلاندرین نوشت که زمانی که در ماه آوریل به ملاقات شاه رفت، او و پزشکان مصری توافق کردند که «هیچ شواهد بالینی یا آزمایشگاهی دال بر عفونت ساب فرنی که وجود ندارد (من تجربه‌ای در این مورد دارم. همانطور که ممکن است از چاپ مجدد ضمیمه مشاهده کنید) و اینکه همه علائم وی احتمالاً ناشی از واکنش به شیمی‌درمانی سرطان از جمله علائم افتادگی پا، انسداد روده و ناراحتی‌های گوارشی بوده است. بر این اساس، پیشنهاد شد که شیمی‌درمانی مجدداً حدود پنج روز، اما با دوز کاهش یافته شروع شود، و سپس بسته به واکنش بیمار، در طی یک دوره زمانی به تدریج دوز افزایش یابد.... بنابراین به

نظر می‌رسد که بیمار بین سیستم ایمنی ضعیف ناشی از شیمی درمانی سرطان (در نتیجه ایجاد یک عفونت عمومی که چندین عفونت موضعی ایجاد می‌کند) و لزوم قطع شیمی درمانی سرطان (که منجر به پیشرفت سرطان می‌شود) گیر کرده است.

در مصر، نارضايتی عمومی از حکومت انور سادات* در خلال سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۱ ماه به ماه افزایش یافت. صلح او با اسرائیل در گل فرو رفته بود. پیمان کمپ دیوید مصر را از جهان عرب منزوی ساخته ولی منافع چشمگیری نصیب اکثریت ملت مصر نکرده بود. در صحنه‌ی بین المللی، سادات هنوز آنچه را محمد هیکل روزنامه نگار مصری «مقام سوپر استار» می‌نامید، حفظ کرده بود. اما بیش از پیش از خود مصر دور می‌شد. حتی رسانه‌های گروهی آمریکا به مقایسه کردن مسائل او با شاه پرداختند. در سپتامبر ۱۹۸۱ سادات صدها نفر از منتقدان و مخالفانش را بازداشت کرد. در ۶ اکتبر ۱۹۸۱ ضمن يك رژه‌ی نظامی به دست اعضای جمعیت اخوان المسلمین به قتل رسید. در تشییع جنازه‌ی او کهکشانی از رهبران بیگانه، از جمله سه رئیس جمهوری سابق آمریکا و نخست وزیر اسرائیل شرکت کردند. اما تعداد هموطنانش در میان تشییع کنندگان ناچیز بود. بعدها همسرش جهان به آمریکا رفت و در آن کشور اقامت گزید.

* در سالروز رژه پیروزی ۶ اکتبر ۱۹۸۱ در قاهره، یعنی کمتر از یک ماه از آغاز دستگیری مخالفان، انور سادات در جایگاه ویژه به دست تنی چند از سربازان ارتش مصر که وابسته به گروه جهاد اسلامی مصر بودند مورد سوء قصد قرار گرفت. این گروه معترض به صلح کشورهای مصر و اسرائیل و به رسمیت شناخته شدن کشور اسرائیل توسط مصر بود. فتوای قتل انور سادات را عمر عبدالرحمان که یک روحانی بلندپایه مصری بود صادر کرد. مدت زمان سوءقصد به انور سادات جمعاً ۲ دقیقه به طول انجامید. در روز رژه، انور سادات توسط محافظان حفاظت می‌شد. درست در زمانی که هواپیماهای میراژ از بالای میدان رژه با ارتفاعی پائین و به‌طور هماهنگ پرواز می‌کردند و تا حدی باعث پرت شدن حواس محافظان می‌شدند، جیب نظامی ای در روبروی جایگاه مخصوص که انور سادات در مقابل آن سان نظامی می‌دید در حال عبور بود که ناگهان افراد مستقر در داخل جیب با پرتاب نارنجک و شلیک مسلسل اقدام به حمله به سوی جایگاه و به سوی شخص انور سادات را کردند. انور سادات که در آن لحظه ایستاده بود مستقیماً و از ناحیه سر مورد هدف تیر مسلسل قرار گرفت و درجا به قتل رسید. انور سادات پس از اصابت تیر مسلسل به سرش، با سقوط به داخل جایگاه افتاد. اما مهاجمان اقدام به جلو آمدن تا مقابل جایگاه ویژه کردند. زیرا گمان می‌کردند وی خود را به داخل زمین جایگاه انداخته است تا مانع از قرار گرفتن در معرض تیر شود. یکی از مهاجمان به نام خالد اسلامبولی موفق به قرار گرفتن در مقابل جایگاه ویژه شد و با فریاد «مرگ بر فرعون» اقدام به بستن رگبار به سوی جسد انور سادات نمود. نهایتاً وی و یکی از همدستانش به نام عبدالحمید عبدالسلام، عطا طایل کتک خورده و دستگیر و دو نفر دیگر از افراد مستقر در جیب نظامی توسط محافظین انور سادات کشته شدند و حسین عباس محمد نیز فرار کرد ولی چند روز بعد دستگیر شد. به غیر از انور سادات که در جریان ترور به قتل رسید، فراخوانندگان و مهمانان حاضر از جمله جیمز تولی وزیر وقت دفاع ایرلند و تنی چند از مشاورین آمریکایی حاضر در جایگاه ویژه مورد اصابت گلوله واقع شدند. همزمان با این جریان، هفت نفر از جمله سفیر کوبا در مصر کشته شدند و ۲۸ نفر نیز مجروح شدند. انور سادات سریعاً به بیمارستانی که در نزدیکی محل رژه قرار داشت فرستاده شد اما ساعتی بعد به طور رسمی مرگ وی اعلام شد. حسنی مبارک معاون رئیس‌جمهور وقت مصر نیز که در حادثه ترور از ناحیه دست مورد اصابت تیر قرار گرفته بود، بر طبق قانون زمام امور را به دست گرفت. ترور انور سادات به دست خالد اسلامبولی، اولین ترور رئیس دولت مصر در طول تاریخ این کشور بود که توسط عوامل جهاد اسلامی مصر صورت می‌گرفت. خالد اسلامبولی در دادگاه رسیدگی به ترور انور سادات، به جرم شرکت مستقیم در ترور رئیس‌جمهور مصر به اعدام محکوم و حکم وی در ۱۵ آوریل ۱۹۸۲ به اجرا گذاشته شد. مترجم.

شاه حسن همچنان بر تخت سلطنت مراکش باقی ماند. لیندن پیندلینگ در ۱۹۸۶ مجدداً به نخست وزیری باهاما انتخاب شد. ولی لویز پورتی‌یو در ۱۹۸۲ دیگر به ریاست جمهوری مکزیک انتخاب نشد.

ژنرال عمر توریخوس در اوت ۱۹۸۱ کشته شد؛ هواپیمای او در هوای نامساعد به کوه اصابت کرد. گراهام گرین نوشت: «وقتی خبر مرگ توریخوس را شنیدم مثل این بود که پاره‌ی بزرگی از تنم را جدا کرده باشند... هرگز دوستی به خوبی توریخوس را از دست نداده بودم.»

جانشین توریخوس به عنوان فرمانروای فعلی پاناما مانوئل آنتونیو نوریه‌گا بود که زمانی که شاه در جزیره‌ی کونتادورا به سر می‌برد ریاست سازمان امنیت پاناما را بر عهده داشت. نوریه‌گا بدون محبوبیت مردمی توریخوس به حکومت پرداخت.

در سال ۱۹۸۶ نیویورک تایمز او را متهم به خرید و فروش مواد مخدر، جاسوسی برای سازمان امنیت کوبا و سازمان سیا و همدستی در قتل دکتر هوگو اسپادافورا سیاستمدار پانامایی کرد. نوریه‌گا در پاسخ به این حملات جزوهای منتشر ساخت که در میان عکس‌های گوناگون او نطقی داشت که با این جمله شروع می‌شد: «امروز من می‌خواهم سخنان خود را با کلماتی از مزامیر کتاب مقدس آغاز کنم که می‌گوید: «آنانی که بر خداوند توکل دارند مثل کوه صهیون‌اند که تکان نمی‌خورد و پایدار است برای همیشه.»

در ۱۹۸۷ یکی از افسران ارشد گارد ملی، اتهامات علیه نوریه‌گا را تکرار کرد و مدعی شد که نوریه‌گا در هواپیمای توریخوس خرابکاری کرده است. مردم پاناما بر حکومت نوریه‌گا شوریدند و آشوب‌ها به زور سرکوب شد. گابریل لوئیس به واشینگتن گریخت و از آنجا مبارزه با حکومت نوریه‌گا را آغاز کرد.

در آوریل ۱۹۸۸ یک هیئت منصفه عالی در میامی نوریه‌گا را به اتهام خرید و فروش مواد مخدر محکوم کرد. گزارش‌های بیشتری از حکومت جنایتکارانه او برملا شد و ایالات متحد شروع به وارد کردن فشارهای مالی و سیاسی بر پاناما به منظور برکنار ساختن او از قدرت کرد. سازمان‌های اطلاعاتی آمریکا از سال‌ها پیش مطالبی درباره‌ی سوء استفاده‌ی نوریه‌گا از قدرت می‌دانستند ولی تا به حال رفتار او را نسبتاً ساکت و رضایت بخش تلقی می‌کردند. تبلیغاتی که در حال حاضر درباره‌ی فعالیت‌های او به خصوص خرید و فروش مواد مخدر می‌شود، او را به کلی بی‌آبرو کرده است.

در ایران، آیت الله خمینی حکومت مذهبی خود را تحکیم کرد که نسبت به شاه کمتر مدعی اما بی-نهایت مستبدتر و خودسرتربود و کلیه‌ی مخالفان کنار زده شدند و نابود شدند. بر اساس عفو بین الملل که از ساواک در زمان شاه انتقاد کرده بود هزاران زندانی سیاسی در ایران خمینی بازداشت شدند. شکنجه معمولاً اعمال می‌شد (و در برخی دوره‌ها مکتن‌ها روتین بود) هیچ حقی برای محاکمه عادلانه وجود نداشت و مرگ مجازاتی بود که اغلب اعمال می‌شد طبق گزارش عفو بین الملل در سال ۱۹۸۷، از سال ۱۹۷۹ تاکنون هزاران نفر در ایران اعدام شده‌اند.

بسیاری از قربانیان به دلیل اینکه مقامات معتقد بودند متعلق به سازمانهای مخالف هستند اعدام شدند. اکثر اعدامها با جوخه تیرباران است. سنگسار برای برخی جرایم نیز تجویز میشود. سنگسار به منظور ایجاد درد برای قربانی قبل مرگ است. سازمان عفو بین الملل همچنین گزارش داد که مقامات ایرانی از معرفی دستگاه جدید گیوتین برقی برای قطع انگشت یا دست سارقان خبرداد که میتواند یک دست را در یک ثانیه قطع کند. روند محاکمه کیفری که منجر به شلاق یا قطع عضو می‌شود کوتاه و فاقد تضمین قانونی و حیاتی است. و زنان حامله‌یی که پس از شلاق سقط جنین داشته‌اند. از بسیاری جهات جنایات اعمال شده توسط پلیس مخفی آیت الله‌ها وحشتناک‌تر از مواردی که نظر می‌رسید که به ساواک نسبت داده می‌شد و در حالی که شاه خود را جوابگوی نگرانی‌های خارجی نشان میداد رهبران انقلاب اسلامی چنین تمایلی نشان ندادند.

در طول این مدت ایران درگیر يك جنگ خونین* با همسایه‌اش عراق گردید. این جنگ در سپتامبر ۱۹۸۰ از جانب عراقی‌ها آغاز شد، یعنی دشمنان سنتی ایران که با شاه کنار آمده بودند. صدام حسین رهبر عراق امیدوار بود از آشوب‌های پس از انقلاب ایران استفاده کند و رژیم اسلامی خمینی را براندازد. عراقی‌ها قدرت و پایداری نیروهای مسلح ایران را دست کم گرفته بودند. جنگ هشت سال به طول انجامید. خمینی عهد کرد تا مرگ یا سرنگونی صدام حسین جنگ را پایان دهد. از جانب ایران، جنگ با اعزام هزاران هزار جوان آماده‌ی شهادت به میدان جنگ مشخص می‌شد. بسیاری از صحنه‌های

جنگ از دیدهی تلویزیون‌های غرب نادیده ماند و آمار صحیحی درباره‌ی اثرات نابودکننده‌ی جنگ در دست نیست. ولی از هر دو طرف يك جنگ تمام عیار بود. بعضی منابع تخمین می‌زنند که دست کم ۳۰۰,۰۰۰ ایرانی و ۱۰۰,۰۰۰ عراقی کشته شده‌اند. در زمان شاه هیچ ایرانی در حال جنگ نبود به جز کسانی که در مبارزات کوتاه مدت، برای از بین بردن شورش مارکسیستی در عمان جنگیدند.

* این نظر نگارنده درباره جنگ ایران و عراق است. خسارات جانی و مادی جنگ بیش از آن است، نگاه کنید به کتاب طولانی‌ترین جنگ نوشته دیلیپ هیرو. طولانی‌ترین جنگ نوشته دیلیپ هیرو علل و مسیرهای درگیری نظامی ایران و عراق و تأثیر آن بر این دو متخاصم و همچنین سایر نقاط جهان را توصیف می‌کند. او پیش‌ها و چرخش‌های پیچیده دیپلماسی بین‌الملل و سیاست واقعی در پشت این لفاظی‌ها را آشکار می‌کند و گزارشی جامع و متعادل از جنبه‌های سیاسی و نظامی «طولانی‌ترین جنگ» ارائه می‌کند. نگاه کنید به منابع زیر: مترجم.

The longest war: the Iran-Iraq military conflict by Hiro, Dilip 1991

<https://archive.org/details/longestwariranir00hiro/mode/2up>. مترجم.

جنگ با عراق از نزدیک با صدور انقلاب اسلامی مربوط بود. در واقع ترس از این انقلاب یکی از دلایلی بود که عراقی‌ها را ابتدا به حمله به ایران واداشت. اغلب کشورهای عرب به خصوص در ناحیه‌ی خلیج فارس، به اندازه‌ی عراق از شبح بنیادگرایی شیعه ترسیده بودند.

تنها کشور عرب که از ایران در جنگ حمایت کرد سوریه بود که رهبر آن حافظ اسد از دیرباز مخالف صدام حسین بود. در عین حال تنها قیامی که از انقلاب ایران الهام گرفت، در سوریه روی داد. در سال‌های ۸۲-۱۹۸۱ جمعیت اخوان المسلمین شورش بزرگی در شهر حما ترتیب داد. ارتش سوریه شهر را محاصره و گلوله باران کرد. سپس سربازان وارد شهر شدند و به خانه‌های مردم گاز سمی پرتاب کردند. گمان می‌رود در حدود ۲۵۰۰ نفر در يك هفته به قتل رسیده باشند. البته این واقعه بازتاب مهمی در غرب نداشت و مثل جنگ ایران و عراق از دیده مردم پوشیده ماند. از چشم ما پنهان ماند و برخلاف ساواک حمله به وجدان ما نبود.

جنگ و نیازهای ایران منجر به احیای آن چیزی شد که بعیدترین اتحاد به نظر می‌رسید بین ایران بنیادگرا و اسرائیل. روابط پنهانی ولی مستحکم شاه با اسرائیل، قبل از روی کار آمدن رژیم اسلامی به شدت از جانب آیت الله محکوم می‌شد. اندکی پس از بازگشت وی به ایران سازمان آزادی‌بخش فلسطین محل نمایندگی اسرائیل در تهران را تصرف کرد. در خلال سال‌های دهه‌ی ۸۰ روشن بود که ایران روابط نزدیکی با تندروترین گروه‌های جنوب لبنان دارد که اسرائیل و آمریکا را به طور یکسان شیطان می‌شمارند. ایران در بسیاری از آشوب‌های لبنان شرکت کرد.

اما در 1981 ایران بی‌سر و صدا ارتباط خود را با اسرائیل برقرار کرد. روحانیون ایران همانطور که شاه قبل از آنها دریافته بود متوجه شده بودند که منافع مشترکی با اسرائیل علیه اعراب دارند. رهبران اسرائیل هم تصورات مشابهی داشتند. ایدئولوژی‌ها ممکن است مانند هوا تغییر کنند اما اندازه ملت‌ها و موقعیت جغرافیایی آنها و ترسها و جاه‌طلبیهای آنها نسبت به سرنوشت منطقه‌ای به سرعت تغییر نمی‌کنند. اسرائیل مشتاق بود هم این محصولات و هم محصولات خود را به کشوری (ایرانی) که با یکی از سرسخت‌ترین دشمنان عرب خود می‌جنگید عرضه کند و در عین حال برخی از پیوندهایی را که این دو کشور در زمان شاه بسیار مفید یافته بودند بازگرداند.

ایران برای تسلیحات آمریکایی که توسط شاه خریداری شده بود به قطعات یدکی نیاز داشت. اسرائیل مشتاق بود که هم این و هم محصولات تسلیحاتی خود را به کشوری که با یکی از سرسخت‌ترین

دشمنان عرب خود می جنگید، عرضه کند و در عین حال برخی از پیوندهایی را که دو کشور در زمان شاه بسیار سودمند دیده بودند، بازگرداند. یکی از مشکلات این بود که تحریم ایالات متحده برای انتقال تسلیحات به ایران که در زمان تسخیر سفارت اعمال شده بود، هرگز برداشته نشده بود. در ژانویه 1984، جورج شولتز، وزیر امور خارجه آمریکا، ایران را به عنوان حامی تروریسم بین‌المللی معرفی کرد. از آن زمان به بعد، ایالات متحده به طور فعال متحدان خود را تحت فشار قرار داد که سلاح به ایران ارسال نکنند.

در آن هنگام بسیاری از مقامات آمریکایی نگران سیاست کشورشان نسبت به ایران پس از مرگ آیت الله بودند. پنج سال بود که عملاً هیچ ارتباطی میان آمریکا و ایران وجود نداشت و حال آنکه طی چهل سال پیش از آن، روابط دو کشور صمیمانه بود. خلا آشکارا دیده می‌شد.

واقعیت از نظر ایالات متحد و بسیاری از کشورهای غربی این بود که ایران کشوری است پهناور که در یکی از بی ثبات‌ترین مناطق جهان قرار گرفته و ذخایر عظیم نفت و سرحدات طولانی با اتحاد شوروی دارد، ممکن است آیت الله آمریکا را شیطان بزرگ بنامد و پرزیدنت ریگان در جواب بگوید رهبران ایران «مضحک قلمی» هستند. ولی در عین حال مقامات هر دو کشور هنوز ملاحظه می‌کنند که نیازهای کنونی هر دو کشور همانند نیازهای گذشته است.

در سال 1985 تحت عنوان ارتباط با ایران میانه رو مقامات آمریکایی به واسطه های اسرائیلی اجازه دادند آنها را به رابطه بکشانند که بر اساس آن سلاحهای آمریکا از طریق اسرائیل به ایران منتقل میشد. ظاهراً این کار برای تقویت اقتدار آن دسته از رهبران میانه روی ایرانی بود که به دنبال راه گشایی به سمت غرب و به ویژه آمریکا بودند. در واقع این ابتکار به معامله ای تبدیل شد که به موجب آن سلاح های آمریکایی برای آزادی گروگانهای امریکایی که توسط گروه های طرفدار ایران در بیروت نگهداری می شدند مبادله میشد. این نیز نقض آشکار قوانین ایالات متحده بود. هنگامی که این معاملات در پایان سال 1986 فاش شد آنها به عنوان ایران گیت شناخته شدند و چنین شد که مانند آیزنهاور و کندی و نیکسون و کارتر و رونالد ریگان آخرین نفر در صف طولانی روسای جمهور آمریکا شد که با بحران خاص خود در ایران مواجه شد.

ویتنام يك بحران مصنوعی بود. به محض اینکه آمریکایی‌ها از آن کشور بیرون رانده شدند، ویتنام از نظرها محو شد. علی‌رغم خرابی‌ها و مصائب جنگ، ویتنام در واقع نسبت به منافع اساسی غرب جنبه‌ی فرعی داشت. درباره‌ی ایران هرگز نمی‌توان چنین چیزی را گفت.

در طول ۱۹۸۷ بازجویی‌هایی درباره‌ی قضیه‌ی «ایران گیت» در آمریکا صورت گرفت. در مکه میان بنیادگرایان شیعه و سایر مسلمانان زد و خورد روی داد، گروگان‌های بیشتری در لبنان ربوده شدند و جنگ خلیج فارس راه‌های کشتیرانی را که جهان برای بخشی از نفت خود به آن وابسته است، قطع کرد. پرزیدنت ریگان در يك چرخش ناگهانی در سیاست خود (به عنوان تامین کننده مخفی تسلیحات ایران) اعلام کرد که آمریکا باید حفاظت خلیج فارس را به عهده بگیرد تا بتواند کشتیرانی بین‌المللی را از حملات ایران حفظ کند. چند فروند از کشتی‌های کویتی پرچم ستاره دار آمریکا را بر فراز دکل خود برافراشتند.

در اوایل ۱۹۸۸ ایران یکی از ستیزه‌جو ترین کشورهای جهان بود. آیت الله رژیم اسلامی نه تنها از جانب غرب بلکه از سوی اتحاد جماهیر شوروی نیز که ۵۵ میلیون مسلمان دارد، تهدید تلقی می‌شد. دو ابر قدرت منافع عظیمی در آینده‌ی این کشور داشتند. ایرانیان نیز کماکان به دخالت و پنهان کاری بیگانگان بد گمان بودند. آیت الله گفته بود: «آمریکا از شوروی بدتر و شوروی از آمریکا بدتر است.»

وقتی شاه اعلام کرد که ایران مرکز ژئوپلیتیکی جهان است حق داشت. از زمان جاده‌ی ابریشم که درست از شمال جایی که فعلاً شهر تهران قرار گرفته می‌گذشت، ایران يك چهار راه حیاتی بوده است. این کشور پهناور پلی میان شرق و غرب، حائل میان روسیه و خلیج فارس، منبع و علت رقابت و اصطکاک دائمی بوده است. منافعی که سایر کشورها در ایران دارند، ناگزیر بر شخصی که زمام امور آن را در دست دارد تأثیر می‌بخشد، ولو اینکه سعی کند يك متحد وفادار باشد. این تراژدی شاه بود که این موضوع را درك نکرد با اینکه بهترین فرصت‌ها را داشت. (شاید در آینده از شاه با مهربانی بیشتری نسبت به امروز یاد شود. او می‌توانست دستاوردهای قابل توجهی را مدعی شود از جمله اینکه برای بیش از سی سال جدای از حمله به عمان کشورش را از جنگ دور نگه دارد (او در عوض کردها را به عنوان مزدور استعمار کرد رژیم او بسیار کمتر از رژیم پس از آن خشن بود. او واقعا امیدوار بود که وضعیت هموطنان خود را بهبود بخشد.) او تا ۱۹۷۶ هرکس را که با شیوه‌های او مخالفت می‌کرد، بی‌رحمانه مجازات کرد.

درک او از مردم و متحدانش اغلب ضعیف بود. او حق داشت که آیت الله خمینی و معاونانش را متعصب و ظالم میدانست. با این حال، او نتوانست نارضایتی‌های گسترده مردمی را که آنها را به قدرت رساند و خود را به نابودی کشاند، درک کند. باید به خاطر داشت که اکثر ایران، نه فقط بخش کوتاه فکر، از سقوط او در سال 1979 مملو از شادی بود. او پیوسته روابط شخصی را - بالاتر از همه، با خانواده فاسد و ناکارآمد خود - مقدم بر الزامات ملت قرار می‌داد. از همین توهم، چیزهای زیادی که ظالمانه‌ترین و خیال‌انگیزترین آنها در مورد رژیم پهلوی بود، به وجود آمد. سقوط او در این بود که متحدانش، به‌ویژه آمریکایی‌ها و انگلیسی‌ها، که ایران را سنگ اصلی منطقه می‌دیدند، او را در به باور اینکه تنها او در ایران مهم است، تشویق کردند. به ناچار به این باور رسید که هرگز او را رها نخواهند کرد. هنگامی که در نتیجه اشتباهاتش، در دنیا سرگردان شد، واقعاً متعجب شد که وفاداری‌های شخصی که او به واسطه آنها، چنان ذخیره کرده بود، استانداردهای مورد استفاده اکثر دولتمردان نیست. با این حال خود او وفاداری را امری طبقاتی می‌دانست. بنابراین او نفهمید که به امیرعباس هویدا خیانت کرده است، زیرا هویدا خدمتگزار او بوده است. اما از آنجایی که او همتای جیمی کارتر و دیگر رهبران بود، رد کردن او توسط آنها در واقع خیانت بود.

هنری کیسینجر دوست شاه حق داشت که او را هلندی سرگردان بنامد. آخرین سفر او به حاشیه‌های تیره و تاریک جهان غرب مجازاتی برای غرورش بود. او در طول این سفر سرگردانی با متانت رفتار کرد؛ ولی بسیاری از دوستان سابقش ظهور او را شوم تلقی می‌کردند.

قدردانی ها

این کتاب از گفتگو با آلیس میهو در مورد وفاداری بین دولت ها شکل گرفت. من آن را در دوره 1984-1987 تحقیق و نوشتم و عمدتاً در بریتانیا و فرانسه و ایالات متحده آمریکا. بسیاری از ایرانیان وقت خود و خاطرات خود را به من دادند. من به ویژه از بیوه شاه ملکه فرح دیبا و سایر اعضای گروه کوچک شاه در آخرین پرواز خود در سراسر جهان سپاسگزارم. اینها شامل دکتر لوسی پیرنیا، ژنرال کیومرث جهان بینی و کامبیز اتابای و روبرت ارمایو و مارک مورس می شود.

بسیاری از مشاوران شاه با من در مورد مشکلات درمان سرطان شاه صحبت کردند. آنها شامل دکتر جورج فلاندرن، بن کین، مورتون کولمن، گاسپ گارسیا دبارس، کارلوس گارسیا، جین هستر، مایکل دویبکی، ادان روس، دکتر ال باز ریکا، بسیاری از آنها در طول مدت طولانی بامن صحبت کردند یا با من مکاتبه کردند. وقتی برای اولین بار از دکتر فلاندرن خواستم با من صحبت کند او از ملکه فرح دیبا اجازه گرفت. او موافقت کرد و دکتر فلاندرن حتی نامه هایی را که به استادش ژان برناردز درباره مراقبت از شاه نوشته بود با من در میان گذاشت. او گفت که احساس می کند ملکه و فرزندانش حق دارند بدانند در این مورد فوق العاده خاص چه اتفاقی افتاده است اما همانطور که خودش اذعان داشت و همانطور که من متوجه شدم کشف دقیق آنچه اتفاق افتاده است اغلب سخت بود.

علاقه من به ایران از دهه 1960 شروع شد. اردشیر زاهدی سفیر شاه در لندن از آن زمان به دوست صمیمی خانواده من تبدیل شد و از آن زمان به این سو باقی مانده است. او و بسیاری از ایرانیان دیگر در تحقیق این کتاب بسیار کمک کننده بودند. اما ممکن است با نتایج آن موافق نباشند.

از جمله ایرانیانی که من از آنها سپاسگزارم شوشا گویی، پرویز راجی، ناز الام، حسین امیر صادقی، مهدی سامی، فیروز زاهدی، پروین فرمان فرمایان، فرهاد سپهبدی، شوال بخش، لایلا امامی، امیر اصلان افشار، امیر خسرو افشار، فریدون هویدا، فرشته رضوی، مهناز زاهدی، داریوش همایون، هاله بخش، شهرام چوبیم، بری چوبیم. هیچ کس سخاوتمند تر از سیروس غنی نبود که دانش ایران و رابطه آن با غرب واقعا دایره المعارفی است و کتاب ایران و غرب او منبعی برای گنجینه است.

از جمله کتابهای دیگر که مفیدترین آنها را یافته ام و برای این کار از آنها استفاده کردم، همگی سقوط کردند توسط گری سیک، آمریکایی گروگان گرفته شده اثر پیر سالینجر، بحران از همیلتون جردن، با نیت خیر توسط بری روبین، شاه توسط مارگارت لینگ، ریشه های انقلاب نوشته ی نیکی کیدی.

من همچنین از اسناد سفارت آمریکا (اسناد لانه جاسوسی) استفاده کردم. این مجموعه ایی از مجلات بیش از پنجاه جلدی است که توسط شبه نظامیانی که سفارت آمریکا در تهران را در نوامبر 1979 اشغال کردند گرد اوری شده است. آنها شامل یادداشتهایی از وزارت امور خارجه، سازمان اطلاعات عمومی، وزارت دفاع و سایر آژانسهای ایالت متحده هستند که مال بیش از 30 سال پیش است. آنها یک منبع منحصر به فرد هستند. سایر اسناد دولتی ایالات متحده که من از آنها استفاده کردم به شیوه ایی متعارف تر تحت قانون آزادی اطلاعات از طبقه بندی خارج شدند.

طبق معمول از کمک سایر نویسندگان و روزنامه نگارانی که در درک این موضوع به من کمک کردند و خاطرات یا پرونده های زمانی خود را به من دادند سپاسگزارم. آنها عبارتند از: ادوارد بهر، دیوید هوسیچ، سیمور هرش، تری اسمیت، لورینس التمن، کریس دیکی، کارن دی یانگ، باری

چوبین، جف گرث، رابرت گراهام، جاناناتان راندل، جان سوین، ستروب تالبوت، بروک شرر، دان مورگان، والتر پنسوس، دیوید لیچ، رزی بایکوت آوی شلایم، پییر سالینگر، گایا سروادیو، آنتونی تری، مارتین وولاکوت، مائواری وولاکوت آنتونی سامپسون، مگنس لینکلین، لیزلی برانچ، کلر هولینگورث، گری سیک، فرانک مانیتزاس، برنارد دیدریش، جان برت، کلایو ایروینگ آلن هارت، گاوین یانگ، فرد هالیدی، اسکات آمسترانگ، باب وودوارد، اریک هوگلند، مارک بلوخ، کارولین گاتورن هاردی، جفری فیلیپس، استیون ارلندر، کریس گودک. گزارش دنیس ال برنو و بریندا استون در اخبار پزشکی آمریکا نیز بسیار ارزشمند بود.

چارلیز مور بسیار صبور بود. لاکریتا استوارت سفر من به پاناما را ترتیب داد. جرارد راشون با مهربانی به من اجازه داد تا به مصاحبه‌هایی که او و همکارانش در مورد تبعید شاهان انجام داده بودند دسترسی داشته باشم. جوزفین والاس در نیویورک تحقیقاتی انجام داد. جان مکنز سفرهای زیادی را سازماندهی کرد. هدر لاتون مصاحبه‌های نواری بی‌پایانی را با مهارت رونویسی کرد.

پدرم که زمانی رییس جامعه ایران در بریتانیا بود از بسیاری از جهاتی دریغ مهربان بود و از او تشکر می‌کنم. در میان بسیاری از افراد دیگری که سخاوتمندانه از وقت خود و دانش یا مهمان نوازی خود را در طول تحقیق به من دادند الگا پولیزی، تونی و کریستیان بیس، دیوید کورنل و جان کورنل، مری برابین، بنبر ادلی، سالی کوین، دیوید پاتنم، رولاند جوفه، چارلز پک، یوهان دیو متیوز و مارینا وارنر دنیس رایت، چارلز و مارجوری ویبلی، پاملا اگر مونت. من همچنین از لین نسبیت تشکر می‌کنم و امیدوارم بداند که چقدر برای دوستی او ارزش قایل هستم.

وقتی در پاناما گراهام گرین این واقعیت را به من گفت که دوستش جوجو مارتینز را که نه تنها راهنمای سبزها در آشنایی با ژنرال عمر توریخوس بوده است بلکه در طول اقامتش در پاناما به مراقبت از شاه نیز کمک کرده بود بسیار کمک کرد. گابریل لوویس سفیر سابق پاناما در ایالت متحده آمریکا بسیار مهمان نواز بود و مرا به دیدن خانه اش در جزیره کونتادورا که شاه در آن زندگی می‌کرد برد. او همچنین ترتیبی داد که من با ژنرال مانویل نوریگا ملاقات کنم. در سال 1987 سفیر لوویس از پاناما به واشینگتن فرار کرد جایی که او به هماهنگ کردن مخالفان ژنرال نوریگا کمک کرد.

این سومین کتابی است که من به اندازه کافی خوش شانس بودم که با کمک آلیس میهیو ویراستار من در سایمون و شوستر آنرا بنویسم. به عنوان اصل تجربه ای لذت بخش و ارزشمند بوده است و امیدوارم تکرار شود. در سیمون و شوستر من همچنین از ریچارد اسنایدر به خاطر تشویق و حمایت مداومش سپاسگزارم. من از هنری فریس و دیوید شیبلی کمک مکرر و ضروری گرفتم. کپی برداری توسط پاتریشیا میلر و مارسیا پترسن یک همکاری دو طرفه بود. همچنین از اریک رایمن و سوفی سورکین، فرانک میتز و جورج هاگمن تشکر می‌کنم.

در لندن الین گرین از بسیاری جهات مانند همیشه حمایت کرده است. من از او در چت و ویندوز تشکر می‌کنم. کارمن کالیل به همان اندازه که شهرت داشت یک ناشر و ویراستار را کمک و جرمی لویس کمک بی دریغ کرد. من مدیون همه اینها هستم و خیلی‌های دیگر.

ویلیام شوکراس

لندن ۱۹۸۸

نامها در کتاب

آتابای، کامبیز	آریاس مادرید، آرنوفلو
آتاتورک، مصطفی کمال	آستور، نانسو
آچسون، دین	آکسمن، استیو
آردن، الیزابت	آلتمن، لارنس
آرماتو، رابرت	آلتمن، میمز
آرون، دیوید	آلنده، سالوادور
آپرونساید، سرادموند	آموزگار، جمشید
آیزنهاور، دوایت	آن، پرنسس
آیشتن، آدلف	آندره ثوتی، جولینو
آبان، آبا	آندرسون، جک
احمد شاه	آنژه
ادوارد هشتم (دوک ویندزود)	آنبرگ، والتر
اردمن، پل	آنی، یلی
ارفع، حسن	اشمیت، هلموت
ارکهارت، برابان	اصلان، امیر اصلان
ارنست، ماکس	افشار، امیر خسرو
ازهری، غلامرضا	اکر، ژنرال
اسپیربیللا، ریکاردو	اکینز، اسپيرو
استالین، ژوزف	اگنیو، اسپيرو

الباز، زکریا	استامفورد هام، لرد
الیاسی، محمود	استمپل، جان
الیزابت اول	اسد، حافظ
الیزابت دوم	اسکات، والتر
امینی، عبدی	اسکس، کنت
امینی، علی	اسکندر کبیر
انصاری، هوشنگ	اسکوباربتانکورت، رومولو
اوئن، دیوید	اشتوکهاوزن، کنزلهابیز
اوژن، پنس	اشرف، پهلوی
برژینسکی، زیگنیو	اوقیر، ژنرال
برنار، ژان	اوکرننت، کریستین
برنان، پیتر	اومبرتوی دوم
برنهارد، پرنس	اومیرا، باری
بروئین، راجر	اویسی، غلامعلی
بروک، پسر	ایادی، عبدالکریم
بریو، دنیس	ایدن، سرآنتونی
بطلمیوس (پتولمه)	ایروینگ، کلایو
بگین، مناخیم	ایگل برگر، لارنس
بلانک، لسلی	باخ، یوهان سباستیان
بلومنتال، مایکل	باربر، آنتونی
بلی، دیوید	بارزانی، مصطفی

بنس، برناردو	بارنارد، کریستیان
بنکر، الزورث	بازرگان، مهدی
بنی صدر، ابوالحسن	باخ، یوهان سباستیان
بوتو، ذوالفقار علی	بال، جورج
بوتیچلی، ساندرو	بالمن، پیر
بورژیا، لوکرس	بختیار، تیمور
بورگه، کریستیان	بختیار، شاپور
پیندلینگ، سرلیندن	براون، هارولد
تائیس	برت، جان
تاج الملوک پهلوی	برتن، ریچارد
ترنر، استانسفیلد	برژنف، لئونید
تروخیلو، رافائل	بوکان، جان
ترودو، پیر	بهبهانیان، محمد جعفر
ترومن، هری	بویس، رالف
تنیسون، آلفرد	بیتون، سسیل
توریکوس، عمر	پارسا، قرخ رو
تیتو، یوسیپ برزو	پارسونز، سرآنتونی
توری، رالف	پارسی، فرخ
تیلور، الیزابت	پارکر، ریچارد
ثابتی، پرویز	پاری، کنت دو

پاول، جودی	ثریا، اسفندیاری بختیاری
پاور، دیوید	حسن، شاه دوم
پرایس، هربرت	حسین، شاه
پرسی، چارلز	حکیم، آلبرت
پست، جرالڈ	خاتمی، محمد، ارتشبد
پمپیدو، ژرژ	خادمی، علی محمد
پهلوی‌نیا، شهرام	خالد، ملک
پیرنیا، لوسی	خروشچف، نیکیتا
جانسون، لیندون	خشایارشاه
جاوینس، جکوب	خلخالی، صادق
جردن، همیلتون	خلعت‌بری، عباسعلی
جکسون، ویلیام	خمینی، سید روح الله الموسوی
جورج پنجم	خوان کارلوس
جورج براون، لرد	خیام، عمر
جونز، رابرت ترنت	صفویان، عباس
جونز، تامس	طوفانیان، حسن ارتشبد
جهان‌بینی، کیومرث	عباس اول
چالفونت، لرد	عباس دوم
چرچیل، وینستون	عبدالعزیز، طه محمد
چوئن لای	عبدالناصر، جمال

عرفات، یاسر	چیانگ کایشک، مادام
عفیفی، امین محمد	حبش، جورج
علم، اسدالله	حبیب‌الہی، کمال‌الدین
علی ابن ابیطالب	سیک، گاری
علیرضا پهلوی	سیکورد، ریچارد
عیسی مسیح	سیمٹون دوم
غربال، اشرف	سیمپسون، والیس
غنی، سیروس	سیمینگٹون، استوارت
فارلمد، جوزف	سیناترا، فرانک
فاروق اول	شاردن، ژان
فاطمہ پهلوی	شاهقلی، موچہر
فاطمہ زہرا	شاهکار، محمد
فلاچی، اوریانا	شرلی، سرآنتونی
قطبی، فریدہ	شرلی، رابرٹ
کاپوشینسکی، ریشار	شریعتمداری، سیدکاظم
کاترین دوم	شفیق، احمد
کاترین دومدیسی	شفیق، آزادہ
کاتلر، لوید	شفیق، شہریار
کارتز، امی	شکسپیئر، ویلیام
کارتز، جیمی	شلزینگر، جیمز

شمس، پهلوی	کارتر، روزالین
شولتز، جورج	کارتر، هادینگ
شهبازی، علی	کاردن، پر
شهناز، پهلوی	کارلوس
شیراک، ژاک	کارینگتون، لرد
صدیقی، غلامحسین	کازاخوف، ویکتور
فانی‌یز، پیرلوی	کازینسکی، یرزی
فتحعلی شاه	کوین، سالی
فراست، دیوید	کیسینجر، هنری
فرح، دیبا	کین، بنجامین
فرحناز، پهلوی	گادک، کریس
فردوست، حسین	گارسیا، چارلی
فلاندرن، ژرژ	گارسیا، دوپاردس
فلاندرن، ژوزف	گتی، پل
فلاندرن، مونیک	گراهام، رابرت
فور، ادگار	گذکو، پیتر
فورد، جرال	گرین، گراهام
فوزیه، پهلوی	گلستان، ابراهیم
فوکیه تنویل، آنتوان	لیلیان، پرنس
فیتز جرال، ادوارد	مائوتسه تونگ

ماترنو واسکز، خوان	فیصل، ملک
مارتینز، چوچو	فیصل دوم
مارکوس، ایملدا	فیلیپ، پرنس
مارلو، کریستوفر	قذافی، معمر
ماریا گابریلا دوساوا	قربانی فر، منوچهر
ماس، امبلر	قطب زاده، صادق
ماندیل، والتر	کاسترو، فیدل
مبارک، حسنی	کاسیگین، آکسی
مترنیخ، کلمنس	کالاہان، جیمز
محمدین عبداللہ	کالوی، روبرتو
محمد پنجم	کالویل، جان
محمد رضا، پهلوی	کبیری، علی
محو، ابو الفتح	کدی، نیکی
مرانش، آکساندر دو	کراسبی، جیمز
مرس، مارک	کرایسکی، برونو
نویسی، یزدان	کرزن، جورج
نہرو، جواہر لعل	کرنسکی، الکساندر
نیکلای دوم	کریستوفر، وارن
نیکسون، ریچارد	کلارکسون، بایارد
نیوسام، دیوید	کلی، محمد علی
وارگا، دالیس	کمبوجیہ

وار هول، اندی	کندی، ادوارد
واکر، پیتر	کندی، جان
واکر، جان	کندی، رابرت
والترز، باربارا	کنستانتین دوم
والترز، ورنون	کوخ، ادوارد
والدهایم، کورت	کورس کبیر
والاس، مایک	کولمن، مورتون
والنبرگ، مارکوس	گلیسون، تدی
والنسیا، کریستوبال	گودل، چارلز
وان، سارا	گورگاس، ویلیام
ودابل، لوئی	گونزالس، روری
وسکو، رابرت	گیلدا آزاد
هراری، مایک	گلیپسی، دیزی
هرودوت	لئوپلدسوم
هرلی، پاتریک	لاوری، جرالد
هریمن، جین	لدین، مایکل
هستر، جین	لرد، ملوین
هک، داگلاس	لمان، نیک
هلمز، ریچارد	لنین، ولادیمیر
هلمز، سینتیا	لوئی شانزدهم
هندرسون، لوی	اوئیس، گابریل

هوور، هريرت	لوئيس، جو
هويدا، امير عباس	اوئيس، ويليام
هويزر، راپرت	لوبراني، يوري
هيكل، محمد حسنين	لويزپورتييو، خوزه
هيوز، هوارد	لومباردو، گي
يانگ، گاوين	لويد جورج، ديويڊ
يزدي، ابراهيم	ليتل، ادوارد
يماني، زكي	لويس، آنتوني
يروفى يف، ولاديمير	مصدق، محمد
	معزى، بهزاد
	مك آرتور، داگلاس
	مك برايڊ، چارلز
	مك كلوى، جان
	مك گاورن، جورج
	مكلين، فيترزوى
	منصور، حسنعلی
	مورتيمر، ادوارد
	مورر، تامس
	مورگان، دان
	موريس، ويليام

موريسون، هربرت

میکلوس، جان

مینیلی، لیزا

ناپلئون بناپارت

ناس، چارلز

ناپیل، وی. اس.

نصیری، نعمت‌الله

نو، مادام

نوبری، علیرضا

نوریه گا، مانوئل آنتونیو

و شبورن، جان

ونس، سایروس

وودهاوس، کریستوفر

ویتلی، آندرو

ویتوریو امانوئل، دوساوا

ویلالون، هکتور

ویلیامز، هیبارد

وین، جان

هاتن، باربارا

هادوی، مهدی

هارت، آلن

هال، کاردل

هالبرت، مارک

هالبرستام، دیوید

هالدمن، رابرت

هالینگورث، کلر

هاویلند، رابت

هایله، سلاسی

منابع

منابع از کتاب اصلی است که توسط نویسنده استفاده شده است. ما این منابع را در اینجا به زبان انگلیسی بازنویسی می‌کنیم

PROLOGUE

PAGE

13. Kissinger on Flying Dutchman: The New York Times, April 23, 1979.

CHAPTER ONE

PAGE

17. Ashraf's son on her paintings: Parviz Radji, *In the Service of the Peacock Throne* (London: Hamish Hamilton, 1983), p. 241.

18. Central Bank employees: *Ibid.*, p. 268.

18. Radji's diary extract: *Ibid.*, p. 228.

18. Fox joke: *Ibid.*, pp. 309–10.

19. Ansary and Henry Kissinger: U.S. Embassy cable, Teheran 10695, November 2, 1978.

20. Dr. Shakhar story: Author's interview with Kambiz Atabai, November 20, 1985.

20. Saddiqi story: British diplomat's diary, provided confidentially to the author.

21. President Carter's telephone call to Shah: Gary Sick, *All Fall Down* (New York: Random House, 1985), p. 51.

22. Michael Blumenthal meeting: Interview with CBS News, 1980.

23. Habib Olahi story: Interview with the author, October 9, 1985.

23. Amir Aslan Afshar story: Interview with the author, July 13, 1985.

24. Kambiz Atabai story: Interview with the author, November 20, 1985.

26. Marenches and the Shah: Christine Ockrent, *Comte de Marenches, Dans le secret des princes* (Paris: Stock, 1986), pp. 241–58.
28. Parsons memoirs: Anthony Parsons, *The Pride and the Fall* (London: Jonathan Cape, 1984), pp. 49, 71, 125,
29. Sullivan memoirs: William H. Sullivan, *Mission to Iran* (New York: Norton, 1981), pp. 156–57.
30. Sullivan suggests the Shah leave: *Ibid.*, pp. 230–31.
31. Amir Aslan Afshar's reaction: Interview with the author, July 13, 1985.
32. Shah on Sullivan looking at his watch: Mohammed Reza Pahlavi, *Answer to History* (New York: Stein and Day, 1982), p. 172.
- 32." ... like a dead mouse": *Ibid.*, p. 173.
33. Description of Shah's office: Lesley Blanch, *Farah Diba* (London: Collins, 1978), pp. 90–91.
33. Shah and bust of his father: Amir Aslan Afshar, interview with the author, July 13, 1985.
34. Queen on breathing space: Interview with the author, March 26–27, 1986.
34. Farewells at palace: Amir Aslan Afshar, interview with the author, July 13, 1985.
37. Shah's speech at airport: *Daily Telegraph*, London, January 17, 1980.
37. Shah's emotions at airport: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 173–74.

CHAPTER TWO

39. Christopher Marlowe's line: See, for example, *Life*, October 15, 1971.
41. Construction of tents: See, for example, Blanch, *Farah Diba*, pp. 133–35. Also *The Washington Post*, August 29, 1971.
42. Shah and artichoke: *The Washington Post*, August 29, 1971.
43. Alexander and Persepolis: See Mortimer Wheeler, *Flames over Persepolis* (1979). Cited in Cyrus Ghani, *Iran and the West* (London and New York: Kegan Paul International, 1987), pp. 393–94.
44. Blanch on Army: Blanch, *Farah Diba*, p. 134.

- 44.”.... Cecil B. De Mille's”: Fereydoun Hoveyda, *The Fall of the Shah* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1980), pp. 83–84.
44. ”a mighty empire...”: Edward Mortimer, *Faith and Power* (London: Faber and Faber, 1982), p. 34.
45. Footnote on travelers to Persia: Ghani, *Iran and the West*, pp. 322–33; in discussion of E. Denison Ross, et al, *Sir Anthony Sherley and his Persian Adventure*, London, 1933.
46. Omar Khayyám and Edward FitzGerald: Discussed by Ghani, *Iran and the West*; in reviews of "Edward FitzGerald, 1809–1909, Centenary Celebration Souvenir," *East Anglian Daily Times*, Ipswich, March 19, 1909; Robert Bernard Martin, *With Friends Possessed: A Life of Edward FitzGerald* (London: 1985), pp. 477–78, 511–12, 533–34.
46. Shah's speech at tomb of Cyrus: Hoveyda, *The Fall of the Shah*, p. 84.
47. Shah's interview on Persepolis: R. K. Karanija, *The Mind of a Monarch* (London: Allen and Unwin, 1977), pp. 21–22.

CHAPTER THREE

49. Description of flight: Author's interviews with Amir Aslan Afshar, July 13, 1985, Kambiz Atabai, November 20, 1985: Kiumars Jahanbini, November 1985
50. Dr. Pirnia's position: Interview with the author, October 2, 1985.
50. Queen on palace: Interview with the author, March 26–27, 1986.
51. Reza Shah's background: See Ghani, *Iran and the West*, pp. 375–78 and 395–398; Richard H. Ullman, *The Anglo-Soviet Accord* (Princeton: Princeton University Press, 1972); Donald N. Wilber, *Riza Shah Pahlavi: The Resurrection and Reconstruction of Iran, 1878–1944* (Hicksville, NY.: Exposition Press 1975); Blanch, Farah Diba, pp. 27–30, Margaret Laing, *The Shah* (London: Sidgwick and Jackson, 1976), pp. 34–42.
51. Reuter concession: Nikki Keddie, *Roots of Revolution* (New Haven: Yale University Press, 1981), p. 59.
52. Knox D'Arcy concession: *Ibid.*, pp. 38, 78.
52. Iran and World War I: Ghani, *Iran and the West*, pp. 375–78, 395–98.
53. Ironside and Reza Khan: *Ibid.*, p. 376; Denis Wright, *The English Amongst the Persians* (London: Heinemann, 1977), p. 182.

53. " ...a turning point in Iranian history": Keddie, *Roots of Revolution*, p. 87.
54. "Persia" versus "Iran": Ghani, *Iran and the West*, p. 166, discussing A. H. K. Hamzavi, *Henceforth Iran* (London, 1936).
56. Mohammed Reza and miracles: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 56–61.
56. Mohammed Reza on democracy and discipline: Quoted by Ghani, *Iran and the West*, p. 123, discussing Karl Eskelund, *Behind the Peacock Throne* (London, 1965).
57. Mohammed Reza on his father and marriage: Laing, *The Shah*, p. 68.
58. Cecil Beaton on Princess Fawzia: *Ibid.*
58. Colville on Persia: John Colville, *The Fringes of Power* (London: Hodder and Stoughton, 1986), pp. 14–15.
59. Reza Shah to Mohammed Reza on abdication: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 67–68.
59. British hesitation on succession: Wright, *The English Amongst the Persians*, p. 212–14.
60. Ashraf quoting her father: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror* (New York: Prentice Hall, 1980), p. 43.
60. Fawzia finds life intolerable: Laing, *The Shah*, p. 96.
60. Mohammed Reza appeal to Roosevelt: Barry Rubin, *Paved with Good Intentions* (Oxford and New York: Oxford University Press, 1980), p. 19.
60. Roosevelt to Cordell Hull: *Ibid.*, p. 22.
60. Hurley and Churchill: Ghani, *Iran and the West*, pp. 79–80, discussing Churchill and Roosevelt, *The Complete Correspondence* (Princeton: Princeton University Press, 1984).
61. Azerbaijan crisis: See, for example, Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 27–28.
61. Shah's escape from assassination: Laing, *The Shah*, pp. 97–98; M. R. Pahlavi *Answer to History*, p. 59.

62. AIOC exploitation: See, for example, Keddie, *Roots of Revolution*, p. 133.
62. Mossadeq on British deciding everything: Vernon Walters, *Silent M* (New York: Doubleday, 1978), pp. 247–52.
63. Dean Acheson on Mossadeq: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 59.
63. Mossadeq on no need for settlement: Laing, *The Shah*, p. 122.
64. Mossadeq banishes the Queen Mother and Ashraf: *The New York Times*, March 3, 1953.
64. British diplomat's lunch with Shah: From John Walker, Teheran, January 19, 1951, Public Records Office, London, EP 1015/9.
64. Anglo-American paper: November 8, 1951, Public Records Office, London, EP 1024/10
64. Harriman and Mossadeq: Walters, *Silent Missions*, pp. 241–63.
64. Soraya on the Shah: Laing, *The Shah*, pp. 125–26.
65. American interest in Soviet threat: C. M. Wodehouse, *Something Ventured* (London: Granada, 1981), p. 117.
65. British plan put on hold: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 77.
65. Meeting with Allen Dulles: *Ibid.*, p. 81.
65. Roosevelt recruits brothers: *Ibid.*, pp. 78–79.
65. Footnote: Wodehouse, *Something Ventured*, p. 112.
66. State Department information on the Shah: Cable from British ambassador, Washington to Foreign Office, May 21, 1953, Public Records Office, London, FO 371/ 104 659.
66. Churchill's advice to Shah: P.M.'s personal minutes, May 22, 1953, Public Records Office, London, M.151/53.
66. Henderson meeting with Shah: Cable from British ambassador, Washington to Foreign Office, June 2, 1953, Public Records Office, London, FO 371/ 104 659.
66. Churchill takes over Operation Boot: Wodehouse, *Something Ventured*, P. 125.
66. Churchill message to Shah: Public Records Office, London, FO 371/ 104659,80648.

67. Soraya on Ashraf's mission: Laing, *The Shah*, p. 131.
67. Roosevelt and Shah: Kermit Roosevelt, *Countercoup: The Struggle for the Control of Iran* (New York: McGraw, 1979), pp. 69–77, 91–95, 111–13, 199.
67. Zahedi: Fitzroy Maclean, *Eastern Approaches* (London, Jonathan Cape, 1949), pp. 266–75.
67. Coup and countercoup story: See, for example, Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 81–86.
68. British ambassador to Baghdad cable: Public Records Office, London, FO 371/104659.80648. EP 1943/4.
69. British diplomat in Rome letter: Public Records Office, London, FO 371/104658.80648. EP 1941.
69. State Department's instruction to Shah in Rome: Telegram, August 17, 1953, No. 488; Public Records Office, London, FO 371/104659.80648.
69. Notes in Winston Churchill's files: Public Records Office, London, FO 371/104659. 80648. EP 1943/EG.
70. Shah's behavior in Rome hotel: Public Records Office, London, FO 371/104658. 8064. EP 1941.
70. Eyewitness to street scene in Teheran: *Saturday Evening Post*, November 2 1954; quoted in Wodehouse, *Something Ventured*, p. 129.
70. Shah's reaction to the news: Laing, *The Shah*, p. 137.
70. Shah's gratitude to Roosevelt: Roosevelt, *Countercoup*.
<https://nsarchive2.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB468/> از مترجم.
72. Shah on "true election": M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 90–91.

CHAPTER FOUR

73. Sadat to Shah: Jehan Sadat, *A Woman of Egypt* (New York: Simon and Schuster, 1987), p. 398.
74. Sadat's relationship with Shah: *Ibid.*, pp. 339–42.
74. Shah's remark to minister: Samuel Seger, *The Iranian Triangle, The Secret Relations between Israel-Iran-U.S.A.*, (Tel Aviv, 1981), p. 125.

74. Mrs. Sadat's misgivings about Iran: Sadat, *A Woman of Egypt*, pp. 341–42.
75. Mrs. Sadat's invitation to Shah and Empress: *Ibid.*, pp. 389, 396–97.
76. Shah's comment to Sadat: *Ibid.*, p. 398; author's interview with Mrs. Sadat, January 27, 1985.
76. King Constantine on Shah: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, P. 314.
77. Flandrin trip: Author's interviews with Georges Flandrin, February 26, 1985 and April 4, 1985.
77. Behbehanian visit: Author's interview with Mohammed Behbehanian, December 2, 1985.
79. Persian tolerance of Jews: Robert Reppa, *Israel and Iran* (New York: Praeger, 1974), p. 86.
80. Iran's recognition of Israel: Uri Bialer, *Middle East Journal* 39 (Spring 1985).
81. "Crashing thrones": Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 98.
82. Shah and Dulles: Memorandum of conversation by the secretary of state, March 9, 1956, 110.11.DU/3–956, State Department document.
83. Dulles suggestion that Eisenhower "flatter" the Shah: Cable, January 25, 1958, State Department, No. 15269.
83. U.S. ambassador's telegram to State: November 7, 1957, State Department, 611.88/11-757.
83. Dulles on Shah's "blackmail": Cable to U.S. ambassador, Teheran, January 16, 1958.
83. Nikita Khrushchev warning: Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 101–2.
84. Soraya's lament: Leonard Mosley, *Dulles* (New York: Dial Press, 1978), pp. 326–27.
84. Shah's divorce from Soraya: *The Washington Post*, March 22, 1958; May 21, 1963.

85. Shah and Arabs: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 103.
85. Kennedy and Khrushchev: *Ibid.*, p. 107.
86. Shah on "increased U.S. intrigue": M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 146.
86. National Intelligence Estimate (NIE): June 5, 1961. Secret: *The Prospect of a Neutral Iran*, quoting NIE 3-4-61, February 28, 1961.
86. Shah and Amini: *Ibid.*, PP. 22–23.
86. State Department cable: October 22, 1961, No. 13827.
86. Presidential Task Force view: June 5, 1961.
86. Kennedy's remarks to Shah: Memorandum of conversation, April 13, 1962.
87. Justice Department and Shah: Arthur M. Schlesinger, Jr., *Robert Kennedy and His Times* (Boston: Houghton Mifflin, 1978), pp. 435–36. Shah's dismissal of Amini: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 106; M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 23.
89. Shah to Abba Eban: Seger, *Triangle*.
89. Sadat on Nasser's death: Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 249.
89. Mrs. Sadat on King Hassan's motives: Interview with the author, January 27, 1985.
89. Carter's reaction: Jimmy Carter, *Keeping Faith* (London: Collins, 1982), pp.447–48.
90. Departure scene: *Daily Telegraph*, London, January 30, 1979.

CHAPTER FIVE

91. CIA report on Shah's family: Ernest R. Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, CIA Secret, PR 76.10017, February 1976, p. 27. Reprinted in "Documents from the Den of Spies," Teheran.
91. U.S. Embassy study: *The Iranian Imperial Family*, Amembassy, Teheran, January 19, 1975, Tab A2. Documents from the Den of Spies.
- 92 Queen's views on leaving Iran: Interview with the author, March 26–27, 1986.
92. Farah at her father's death: Blanch, *Farah Diba*, p. 40.

93. Farah's engagement and marriage: *Ibid.*, pp. 30–40.
95. Director of clinic: *Ibid.* P. 17
96. Gilda story: author's interviews with court and government officials; also p. 17. *Daily Express*, London, March 19, 1979.
97. Court rumors on Queen and Shah: *Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran*, pp. 72–73; author's interviews with courtiers.
97. Oriana Fallaci interview: *New Republic*, December 1, 1973.
98. Queen and culture: Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 26.
98. Queen's later comments on Persepolis: Interview with the author, March 26–27, 1986.
99. King Hassan's palace sources: *The New York Times*, January 22, 1979.
100. Shah on Hassan: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 137.
101. Guests at the Mamounia: *The New York Times*, February 3, 1979.
103. U.S. ambassador on General Walters: Author's interview with Ambassador Parker, November 12, 1985.
103. Shah to Salinger: Pierre Salinger, *America Held Hostage* (London: Deutsch, 1982), p. 16.
104. State Department biography of Zahedi: *Decisionmaking in Iran*, Amembassy, Teheran, July 22, 1976, Enclosure I, pp. 10–11.
106. Carter's commitment to Zahedi: Salinger: *America Held Hostage*, p. 39.
107. Plot to seize Khomeini's plane: Author's interviews with Ardeshir Zahedi, December 3, 1985; Kambiz Atabai, November 19, 1985; and Kiumars Jahanbini, November 8, 1985.
108. Attempted coup in Teheran: Author's interview with Admiral Habib Olahi, October 9, 1985.

CHAPTER SIX

110. For a succinct analysis of Iranian Shism, see Mortimer, *Faith and Power*, pp. 296–376.
112. Rubin quote: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 6.
113. Khomeini's early sermons and views: See Shaul Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs* (London: I. B. Taurus, 1985), pp. 19–40.
114. 1963 riots: *Ibid.*, pp. 29–30; Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 109.
115. Extraterritoriality: Ghani, *Iran and the West*, p. 434.
117. Shah in palace in Marrakesh: Author's interview with the Empress, March 26–27, 1986; and with Amir Aslan Afshar, November 20, 1985.
118. Queen's memory of February 11, 1979: Author's interview, March 26–27, 1986.
118. Shah and Robert Trent Jones: *International Herald Tribune*, June 13, 1985.
118. Sullivan's riposte to Brzezinski: Sullivan, *Mission to Iran*, p. 253.
119. Account of embassy siege: *Ibid.*, pp. 246–68.
120. Vance's reason: Cyrus Vance, *Hard Choices* (New York: Simon and Schuster, 1983), pp. 342–44.
120. Sullivan visit to Bazargan: Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 271–73.
120. Pine-box warning: Author's interview with Charles Naas, January 28, 1985.

CHAPTER SEVEN

121. Moroccan opposition to Shah: *Daily Telegraph*, London, February 16, 1979.
122. Diplomatic corps gossip: Author's interviews with Ambassador Parker, November 12, 1985; Mohammed Behbehani, December 2, 1985; and Ambassador Sepabodi, September 6, 1985.
122. Moustachio story: Author's interview with Ambassador Sepabodi. See also Sick, *All Fall Down*, p. 177.
123. Clare Hollingworth story: Author's interview with Hollingworth, June 18, 1985; *Daily Telegraph*, London, February 16, 1979.

123. Private Eye rows: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, pp. 17–20.
124. Chalfont article: *Times*, London, March 1, 1976.
124. Barbara Walters interview: *The New York Times*, March 7, 1979.
124. Shah's bewilderment: Author's interview with Ambassador Sepabhodi, September 6, 1985.
124. Sepabhodi's summons: Author's interview with Ambassador Sepabhodi, September 6, 1985.
124. Shah's aircraft story: Author's interview with Amir Aslan Afshar, July 13, 1985.
125. Return of staff to Teheran: Author's interviews with Amir Aslan Afshar, July 13, 1985, and Colonel Jahanbini, November 8, 1985.
125. Captain Moezzi's hands: Michael Ledeen and William Lewis, *Debacle* (New York: Alfred A. Knopf, 1987), pp. 216–17.
125. Departure of staff; Author's interviews with those concerned.
126. Shah's February 22 message: *Sick, All Fall Down*, p. 177.
126. February 23 meeting of NSC committee: *Ibid.*, p. 177.
126. Brzezinski's view: *Ibid.*, p. 178.
126. Zahedi's call: *Ibid.*, p. 178; also, author's interview with Zahedi, December 3–4, 1985.
126. Carter's reaction: *Sick, All Fall Down*, p. 178.
127. Shah's 1977 visit to Washington: *Ibid.*, p. 28; Hamilton Jordan, *Crisis* (New York: Berkley, 1982), p. 78.
129. Carter's New Year's Eve visit to Teheran: Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 130–136; *Sick, All Fall Down*, pp. 29–31.
130. Ashraf's reaction: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 198–99.
131. Sullivan and Shah at airport: Sullivan, *Mission to Iran*, pp. 135–36.
131. Shah's ordering publication of attack on Khomeini: author's interview with Darius Homagoon, former minister of information, January 27, 1985.
132. Aaron's warning: *Sick, All Fall Down*, p. 178.

132. Zabedi and Swiss: Author's interview with Zahedi, December 3-4, 1985.
133. Zabedi on Giscard d'Estaing: Author's interview with Zahedi, December 3-4, 1985.
133. Shah and Giscard's telephone call: Author's interview with Amir Aslan Afshar, July 13, 1985.
133. Carter on Guadeloupe: Carter, *Keeping Faith*, p. 445.
133. Rosalynn Carter on Gaudeloupe: Rosalynn Carter, *First Lady from Plains*, pp. 307-8
133. Giscard's intervention at Guadeloupe: Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 245-46.
134. Marenches in Morocco: Marenches and Ockrent, *Dans le Secret des Princes*, Pp. 257-58.
135. "Other accounts" of Hassan's views: Sick, *All Fall Down*, p. 178; Carter, *Keeping Faith*, p. 452; author's interviews with Ambassador Parker.
135. Vance request to Kissinger: *The New Yorker*, June 9, 1980.
135. Vance's current view: Vance, *Hard Choices*, p. 344.
135. Carter's view: Carter, *Keeping Faith*.
135. Vance request to Kissinger and Rockefeller: *The New York Times Magazine*, May 17, 1981.
136. Moustachio's second visit: Author's interview with Ambassador Sepabhodi, September 6, 1985.
136. Parker's interview: Author's interview with Ambassador Parker, November 13, 1985.
137. Don Agger's role: Author's interview with Agger, October 10, 1985.
138. Finding the Bahamas: *The New York Times Magazine*, May 17, 1981; author's interviews with Robert Armao, February 13, 1986; and Mark Morse, November 11, 1985.
138. Queen's comment: Author's interview, March 26-27, 1986.

CHAPTER EIGHT

139. Shah's friendlessness: Laing, *The Shah*, pp. 139–40.
140. Description of Rockefeller: See Joseph Persico, *The Imperial Rockefeller* (New York: Simon and Schuster, 1982), *passim*.
- 140, World Trade Center arrangement: *Ibid.*, p. 44.
140. Rockefeller in Isfahan bazaar: *Ibid.*, p. 190.
140. Caspian games: Author's interview with Mahnar Zahedi, October 5, 1985.
141. Profiles of Robert Armao: *The New York Times*, August 14, 1979; Interview, February 1982; *Avenue*, September 1984.
141. Armao as "mystery man": Persico, *The Imperial Rockefeller*, p. 312.
142. Armao on unlisted number: *The New York Times*, August 14, 1979.
142. Armao on "low profile" and "Anonymity is bliss": Interview, February 1982. 142. Armao on inspiration of Rockefeller: *Ibid.*
142. Armao leaves "greeter's" job: *The New York Times*, August 9, 1979.
143. Armao on his dispatch to Shah: Interview, February 1982; *Avenue*, September 1984.
143. Zahedi's view of Armao: Author's interview with Zahedi, December 3-4, 1985
144. Armao's view of Carter administration: *The New York Times Magazine*, May 17, 1981; Salinger, *America Held Hostage*, *passim*; author's interview with Armao, November 14, 1986.
144. Carter's view of Armao. *The New York Times Magazine*, May 17, 1981.
144. Sick's view of Armao: Sick, *All Fall Down*, p. 179.
144. Morse's role: Author's interview with Morse, November 11, 1985.
145. Armao at "21" Club: *Avenue*, September 1984.
145. Landing at Nassau: Author's interview with Morse, November 11, 1985.
- 145, James Crosby and Resorts: *The Wall Street Journal*, November 14, 1985.
146. Pindling and Resorts: *Ibid.*
146. Colonel Jahanbini on Crosby's house and Pindling: Author's interview, November 8, 1985.

147. The New York Times report: The New York Times Magazine, May 17, 1981.
147. "Free steak dinner" The New York Times, March 31, 1979.
148. Trapped Israelis: Sullivan, Mission to Iran, pp. 270–71.
148. Arafat's threats and Bahamian chief of police comment: Daily Telegraph, London, April 28, 1979.
148. Jahanbini's views: Author's interview, November 8, 1971.
150. Queen on being treated like a criminal, on Crosby's house, and on Bahamian foreign policy: Author's interview, March 7–8, 1985.

CHAPTER NINE

151. Kissinger's call to Brzezinski: Zbigniew Brzezinski, *Power and Principle* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), p. 473.
151. McCloy background: Anthony Sampson, *The Seven Sisters* (London: Coronet, 1975), p. 179.
152. Vance's lament on McCloy: The New York Times Magazine, May 17, 1981.
152. Kissinger's campaign, Sick, All Fall Down, p. 179. Kissinger's views were expressed in detail in *The Economist*, London, February 10, 1979.
153. Administration linkage of Shah and SALT: The New York Times Magazine, May 17, 1981.
153. Brzezinski's suggestion Kissinger call Carter: *Ibid.*
153. Kissinger on his conversation with Carter: *Ibid.*
153. Carter on his conversation with Kissinger: *Ibid.*
153. Jordan's account: *Jordan, Crisis*, p. 22.
154. Kissinger on "shame": Kissinger, *Years of Upheaval* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1982), p. 667.
154. Rockefeller's meeting with Carter: The New York Times Magazine, May 17, 1981.
155. Carter's reaction: Carter, *Keeping Faith*, pp. 452–53.

155. Kissinger on Flying Dutchman: *The New York Times*, April 23, 1979.
156. Nixon's euphoria: Sick, *All Fall Down*, p. 13.
156. Nixon on Shah in 1950s: Richard Nixon, *Memoirs*, p. 133.
157. State Department briefing paper: Secret/Exdis s/s 7208277, May 12, 1972.
157. U.S. officials' impressions: Author's interview with Harold Saunders, November 14, 1985; State Department cable, NEA/IRN: T. L. Eliot, Jr: CSI 4/3/69. NSSM 66, July 12, 1969.
158. Takeover of islands: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 133.
158. Arms sales figures: *Ibid.*, pp. 158–89; State Department White Paper on U.S.- Iranian relations.
158. INR June 1970 Research Study: *The External Threat to Iran*, June 9, 1970 Secret, No Foreign Dissem, Controlled Dissem.
159. Shah's methods of government and Amouzegar example: Letter to Ambassador Helms from John Washburn, second secretary of the U.S. Embassy, Teheran, August 11, 1973.
160. SAVAK background, including Bakhtiar story: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 108–9.
161. SAVAK:s reach: *Ibid.*, pp. 177–82.
162. Dissidence increasing: Shahrough Akhavi, *Religion and Politics in Contemporary Iran* (New York: State University of New York Press, 1980), pp. 161–62.
162. Shah's preparations for Nixon visit: Author's interview with Douglas Heck, former deputy chief of mission, U.S. Embassy, Teheran, July 4, 1985.
162. Kissinger on Shah's "melancholy": Henry Kissinger, *The White House Years* (Boston: Little, Brown & Co., 1979), p. 1263.
- 162 Kissinger and belly dancer: *The Washington Post*, May 31 and June 1, 1972.
163. Nixon's talks with Shah: See George Ball, *The Past Has Another Pattern* (New York: Norton, 1982), pp. 453–55; also, author's interview with George Ball, June 12, 1980. See also Sick, *All Fall Down*, pp. 13–15; also, author's interview with Gary Sick, September 17, 1985.

163. F-14 and F-15 fighters: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 134. See also Robert Graham, *Iran: The Illusion of Power* (London: Croom Helm, 1978), p. 171.
163. Pentagon's studies: Sick, *All Fall Down*, p. 14.
163. Nixon and Kissinger's decision: This has been widely described. See, for example, Sick, *All Fall Down*, pp. 13–15; Rubin, *Paved with Good Intentions*, Pp. 134–35.
164. Sick on Shah's crackdown: Sick, *All Fall Down*, p. 23; also, author's interviews with Gary Sick, September 17, 1985 and George Ball, June 12, 1980.
164. Anti-American violence: *The Washington Post*, June 1, 1972.
164. Ronald Ziegler statement: *Ibid.*
164. Shah to Afshar: Author's interview with Amir Aslam Afshar, July 13, 1985.
164. INR Intelligence note: "Secret: Iran: Internal Dissidence-a Note of Wareing." INR, June 12, 1972.
165. Kissinger's "remarkable" memoranda: SECRET, for the secretary of state and the secretary of defense, June 15 and July 25, 1972.
165. Footnote on Kurds: Pike Committee Report, published in *The Village Voice*, February 23, 1976; William Safire, *The New York Times*, February 12, 1976 and December 19, 1977.
166. Dismay in Pentagon: Sick, *All Fall Down*, p. 14.
166. Shah on ambition to be Air Force general: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 200.
166. The Empress on speed: Laing, *The Shah*, p. 191.
167. George Ball comment: Interview with the author: Ball, *The Past Has Another Pattern*, pp. 453–58.
167. Kissinger's comments: Kissinger, *The White House Years*, p. 1072: *Years of Upheaval*, pp. 669–70.
168. U.S. arms sales: Figures from State Department White Paper on U.S.-Iranian relations, prepared for President Carter.

168. Sick on arms sales: Sick, *All Fall Down*, pp. 13–19; Kissinger memorandum for President Ford, "Strategy for your discussions with the Shah of Iran." Secret-noDis. May 13, 1975.

CHAPTER TEN

169. French doctor's visit: Author's interviews with Dr. Georges Flandrin, February 26, 1985 and thereafter.

169. Letter to laugh about: Author's interview with Colonel Kiumars Jahanbini, November 8, 1985.

169. PLO and Khalkhali threats: *Daily Telegraph*, London, May 14, May 23, June 18 and June 22, 1984.

170. Rockefeller remark: *The New York Times Magazine*, May 17, 1981.

170. Carter's reaction: Carter, *Keeping Faith*, P 452.

170. Bahamian criticism of Shah's stay: *Daily Telegraph* (London), April 28, 1979.

171. Oil history: See, for example, Keddie, *Roots of Revolution*, pp. 89–90, 132–140.

171. Shah's pressure in 1966 and 1968: Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 110.

172. Wave finger remark: *Ibid.*, p. 140.

172. "Why should we cut it?": *U.S. News & World Report*, May 6, 1974.

173. Shah's "blast-off": Author's interview with Hussein Amir Sadeghi. June 3, 1985.

173. Shah's criticism of Western waste and sloth: *U.S. News & World Report*, May 6, 1974.

173. Shah's decision to double spend: Graham, *Iran: The Illusion of Power*, P. 78.

174. "Hyperboom" comment: *Ibid.*, p. 83.

174. Hoveyda's view: Interview with Eric Rouleau, *Le Monde*, October 3–4, 1976.

174. Shah sipping tea: Fortune, October 1974.
174. Shah on blasé societies: Ibid.
175. British ministers: Guardian, London, January 24, 1974; Daily Express, London, January 25, 1974.
175. Kissinger and Joint Economic Commission: Kissinger cable to Helms, Se 073527, EXDIS, 11022242 April 1974.
176. Missile coproduction: In a September 16, 1974 interdepartmental memorandum. Kissinger's aide Laurence Eagleburger wrote, "HAK has indicated strong personal interest in the matter of Iranian requests to coproduce cerin weapons systems." He wanted a decision "rapidly."
176. Shah's comment that he took the decisions: Helms cable to Kissinger, EXDIS, Teheran 2958, 1709372.
177. Arms bonanza: See Rubin, Paved with Good Intentions, p. 159, Sick, All Fall Down, pp. 15–18; State Department White Paper, p. 15.
177. Major weapons systems: State Department White Paper, p. 12.
178. Bell employee behavior: The Washington Post, December 12, 1978.
179. Yamani's complaints: James Akins, Memorandum for the File; U.S.-Penian Israeli-cooperation, August 28, 1975, Ref: Jidda 6009.
179. Akins remark: Letter from Akins to Senator Charles Percy, September 4, 1975: "I have been told that Kissinger dislikes me and that certain aspects of my reporting have 'annoyed' him... [apparently] my reporting doesn't fit in with what the secretary wants to hear."
179. Simon on Shah as "a nut": The Washington Post, March 2, 1974.
179. Simon's advice to Ford: Memorandum for the president, U.S. policy toward OPEC.
179. Schlesinger's proposal for a review and its delay: Sick, All Fall Down, pp.15–18.
179. Kissinger's memo to Ford: "Strategy for Your Discussion with the Shah of Iran." May 13, 1975; Secret/NODIS.
180. Ford's intervention: Jack Anderson, Parade, August 26, 1979.
180. Kissinger and oil prices: On May 4, 1980, CBS "60 Minutes" broadcast charges by James Akins, former U.S. ambassador to Saudi Arabia, and others,

that there was collusion between sections of the U.S. government and the Shah to drive up oil prices in order to facilitate Iranian arms purchases. Kissinger called such charges "untrue and malicious."

180. Shah on American corruption: Walter Pincus and Dan Morgan, *The Washington Post*, January 20, 1980.

180. Shah on "chicanery": *The Washington Post*, January 2, 1977.

180. Senate White Paper: Staff Report of Senate Foreign Assistance Subcommittee of Foreign Relations Committee, August 2, 1976.

180. Kissinger's flight to Teheran: *Times* (London), August 5, 1976. 181. Shah's comments and Kissinger's announcement: *The Washington Post*, August 7, 1976, and Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 175.

181. Shah and Kissinger's exchange of messages: State 252342, October 1976.

181. Carter's conclusions: PD-NSC 13, May 12, 1977.

182. Shah to Gavin Young, *Observer*, London, November 16, 1975. 182. Fiftieth anniversary celebration: Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 23–24.

183. Iranian economic figures: Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 93–103.

CHAPTER ELEVEN

185. Ashraf successfully sues *Le Monde* and gets retraction from *The Washington Post*: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*.

185. Stories about Ashraf: Related by many members of the court to the author, See also Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 189–90; Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, pp. 64–66.

186. Ashraf on looking after her brother: *Harpers and Queen*, Interview with Shusha Guppy, 1988.

187. Photograph of Ashraf and Mohammed: *Ibid*.

186. Ashraf on being unwanted: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, pp. 1 and 6.

186. Photograph of the children: *Ibid*.

187. Comparison of Shah and Christ: Ashraf interview with Barbara Walters, ABC television, 1980.

187. On Mohammed's school in Switzerland: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, P. 19.
187. "like faces in a mirror": *Ibid.*, p. 20.
187. Photograph of Ashraf and Mohammed: *ibid.*
187. Ashraf cable and Reza Shah's response: *Ibid.*, p. 23.
187. Ashraf on first husband: *Ibid.*, p. 36.
187. Ashraf on her second marriage: *Ibid.*, pp. 76–77.
188. Ashraf and Stalin: *Ibid.*, pp. 86–87.
188. Ashraf instructs Prime Minister to resign: *Ibid.*, p. 90.
188. Ashraf in U.S.: *New York Post*, September 24, 1974.
189. U.S. Embassy 1951 report: *Teheran Desp. 736*, December 20, 1951. SECRET p. 7. Quoted in Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, CIA study, SECRET, PR 76 10017, February 1976, p. 65.
189. Ashraf as diplomat: Oney, *Ibid.*, p. 65. 189. CIA 1976 report: *Ibid.*, pp. 27–29, 64–66.
190. Iranian bank governor to U.S. Embassy: Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, p. 66.
190. Ashraf on her attempted murder in Juan-les-Pins: *The Washington Post*, April 25, 1980.
190. Ashraf's denial of CIA accusations: *The Boston Globe*, February 12, 1980.
190. Ashraf's statement she would combat calumnies: *The New York Times*, January 11, 1980.
190. Radji's lament: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*.
191. Ashraf on "second Japan": Repeated often, including interview with author, Ashraf Pahlavi, *Faces in the Mirror*, p. 205.
191. CIA on Prince Shahram: Oney, *Elites and the Distribution of Power in Iran*, February 16, 1986. p. 66.
191. Ashraf on final days: Radji. *In the Service of the Peacock Throne*, p.226, and Ashraf Pahlavi, *Faces in the Mirror*, p. 205.
191. Saunders on Ashraf: Memorandum to David Newsom, April 18, 1979.
192. Businessmen's bonanza: Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 77–92.

193. Madame Afshar on nouveaux riches: Author's interview, July 13, 1985.
194. Description of Kish and Shah's home life there: Blanch, Farah Diba, pp. 138–142.
194. Development of Kish: Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 159–60.
195. Assurance to British ambassador on British call girls: Author's interview with Sir Anthony Parsons, April 2, 1985.
196. Radji with warm vodka: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 102.
197. Radji on mullahs: *Ibid*, P 228.
197. "out... like mice": Kayhan, Teheran, October 26, 1976.
198. Development of SAVAK: Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp. 177–81, and Graham, *Iran: The Illusion of Power*, pp. 142–47.
199. SAVAK's methods: International Commission of Jurists report, *Human Rights and the Legal System in Iran, 1976*; Amnesty International report. 1975–76; Reza Bahareni, *The Crowned Cannibals*, (New York: Vintage, 1977), pp. 131–218.
199. Parviz Racin story: Memorandum of conversation between Racin and Roger Brewin, counselor for economic and commercial affairs, US Embassy, February 12, 1978.
200. Shah's *Le Monde* interview.
200. Shah's CBS interview: Mike Wallace and Gary P. Gates, *Close Encounters* (New York: William Morrow & Co., 1984).
200. Figures of those killed by SAVAK: Rubin, *Paved with Good Intentions*, pp.176–81.
201. Shah and the International Committee of the Red Cross: Author's interviews with senior ICRC officials, Geneva, March 12, 1985.
201. Golestan story: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 87.
202. Queen's views: Author's interview, March 26–27, 1986.
202. Shah on women to Oriana Fallaci: *New Republic*, December 1, 1973.
202. Queen to Quinn: *The Washington Post*, May 19, 1975.

203. Dislike of Shah's men for Queen's circle: Author's interview with Amir Aslan Afshar, July 13, 1985; Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, P. 194.

204. Queen's views on 1978: Author's interview, March 26–27, 1986.

CHAPTER TWELVE

205. Shah shuts himself up for a day: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.

205. Murder of the Baha'is: Mortimer, *Faith and Power*, p. 110; and Keddie, *Roots of Revolution*, p. 52.

206. Description of Hoveyda: See, for example, Parsons, *The Pride and the Fall* pp. 29–30, and Radji. *In the Service of the Peacock Throne*, pp. 5–6.

206. Helms and the Soviet ambassador: Widely told; see, for example, Rubin, *Paved with Good Intentions*, p. 187.

206. Hoveyda and General Arfa: Ghani, *Iran and the West*, pp. 19–20.

207. The Cabinet and the Shah: Parsons, *The Pride and the Fall*, pp. 29–30.

207. Hoveyda and PEN and the ICJ: *The Washington Post*, June 9, 1976.

208. Hoveyda on future successes of Iran: *Fortune*, October 1974.

208. Hoveyda on rich businessman: Author's interview with Fereshteh Razavi, Hoveyda's niece, March 20, 1985.

208. Hoveyda on regime dying inside: Hoveyda, *The Fall of the Shah*, pp. 79–80. 209. Hoveyda and Parsons: Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 62.

210 Alam's advice: Author's interview with Amir Khosro Afshar, April 12, 1988.

210. Deaths of Nassiri and Khademi: *Ibid.*, p. 100.

211. Parsons and the Shah on Hoveyda: *Ibid.*, pp. 100–101.

211 Leila and the generals: Author's interview with Leila Emani, March 20, 1985.

211. Parsons' interview with the Queen: Parsons, *The Pride and the Fall*, p. 118.

212. "It's out of our hands": Author's interview with Fereshteh Razavi, March 20, 1985.

212. Hoveyda and Shahgoli: Author's interview with Shahgoli, November 14, 1984.
212. Hoveyda's removal by ambulance: Author's interview with Fereshteh Razavi, March 20, 1985.
213. Development of komitehs: See Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, pp. 56–63.
213. Interrogation of Hoveyda by Yazdi: *The New York Times*, March 15, 1979, 213. Nassiri's state: *The New York Times*, February 12, 1979.
214. Bazargan's denunciation of trials: Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, p. 61.
215. Fereshteh Razavi's account of Hoveyda in prison: Author's interview, March 20, 1975.
215. Ockrent's account of her visit to Hoveyda: *Paris Match*, April 20, 1979.
215. Fouquier-Tinville: Christopher Hibbert, *The French Revolution* (London: Penguin, 1980), pp. 240–41.
217. Criticisms of Ockrent: *Le Figaro*, April 9, 1979; *L'Aurore*, April 9, 1979.
217. Ockrent's self-defense: *Paris Match*, April 20, 1979.
218. Hoveyda's trial: *Le Monde*, April 10, 1979.
218. Shah in *Le Monde*: April 26, 1979.
218. Shah on "clarifications": M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 185.
219. Khalkhali's account of Hoveyda's execution: V. S. Naipaul, *Among the Believers* (London: Deutsch, 1981), pp. 54–57.

CHAPTER THIRTEEN

220. Stilemans: Author's interview with Mohammed Behbehanian, December 2, 1985; press reports; *Daily Telegraph*, London, March 29, 1979. 220. Shah on no compliments: Radji, *In the Service of the Peacock Throne*, p. 102.
221. Queen Elizabeth's suggestion: Author's interviews with British officials and with Richard Parker, U.S. ambassador to Morocco, October 8, 1985.
221. David Owen's statement: *Daily Telegraph*, London, February 21, 1979.

221. George V and Czar Nicholas II: Kenneth Rose, *George V* (London: Weidenfeld and Nicolson, 1983), pp. 211–18.
222. Difficulties of security: *Daily Telegraph*, February 21, 1979.
222. Alan Hart's role: Author's interview with Hart, July 16, 1986.
223. Queen Farah on Mrs. Thatcher: Author's interview, March 26–27, 1986.
223. Robert Armao on Mrs. Thatcher: Author's interview, February 13, 1986.
223. Sir Denis Wright's mission: Author's interview, June 27, 1985, and subsequent correspondence.
224. Foreign Office objections: Author's interview with Sir Denis Wright, June 27, 1985, and correspondence and interviews with Sir Anthony Parsons.
225. Cyrus Ghani on Wright: Ghani, *Iran and the West*, pp. 404–5.
225. Wright's obituary of the Shah: *Spectator*, London, August 2, 1980.
226. Atabai on Wright: Author's interview, November 16, 1985 and subsequently.
227. Armao on Shah's reaction: Author's interview, February 13, 1986.
227. Iranian conspiracy theories on British behavior: Author's interviews with many Iranians.
227. Shah on British intent M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 15.
228. Sadar's renewed invitation: *Daily Telegraph*, London, May 25, 1979.
228. Aunnam possibilities: *The New York Times Magazine*, May 17, 1981.
- 125 Mexican overtures: *Ibid.*
- 229 Armao's arrangements: Author's interview with Armao, February 3, 1986.

CHAPTER FOURTEEN

This account of the Shah's illness is in large part derived from substantial interviews and correspondence with Dr. Georges Flandrin for the period 1974–79, and with many of the Shah's other doctors for the years thereafter, including Dr. Lucy Pirnia, Dr. Benjamin H. Kean, Dr. Morton Coleman, and others.

231. Queen on Shah's body: Author's interview, March 26–27, 1986.

231. Flandrin's care for Shah: Author's interviews and correspondence, 1985–87. 239. Safire on Nixon: *The New York Times*, July 26, 1979.
240. Shah's statement on his "anguish": *Daily Telegraph*, London, July 30, 1979.
240. Khalkhali threat: *The New York Times*, June 17, 1979.
240. Revoking of Shah's passport: *The New York Times*, June 24, 1979.
241. Kissinger, Mondale, and Brzezinski: *Sick, All Fall Down*.
241. Carter on "blank the Shah": *New York Times Magazine*, May 17, 1981.
241. Brzezinski on Kissinger: Brzezinski, *Power and Principle*, p. 274.
241. Brzezinski on "third-rate regime": *Ibid.*
242. Brzezinski on Ashraf's letter: *Ibid.*, p. 474.
242. The involvement of Dr. Benjamin Kean in the care of the Shah has been written about extensively. See, inter alia, *The New York Times Magazine*, May 17, 1981; Salinger, *America Held Hostage*; Jordan, *Crisis*; Kean's interview with Dennis Breo, *American Medical News*, August 7, 1981, reproduced in Dennis L. Breo, *Extraordinary Care* (Chicago: Chicago Review Press, 1986), pp. 72–92.
242. Kean as "boulevardier": *American Medical News*, August 7, 1981.
243. Kean's account of his summons to Cuernavaca: *American Medical News*, August 7, 1981; also author's interview, April 23 and 25, 1987, and subsequent correspondence.
245. Flandrin's view: Author's interview, February 26, 1985.
245. Armao's reaction: Salinger, *America Held Hostage*, p. 14.
246. Kean meets Flandrin: Kean's account, *American Medical News*, August 7, 1981; Flandrin's account, author's interview, February 26, 1985.
248. Queen's view: Author's interview, March 26–27, 1986.
249. Vance's view: Vance, *Hard Choices*, p. 371.
249. Jordan's question: Jordan, *Crisis*, p. 24.
249. Carter's question: *Ibid.*
- 250 Reactions in Teheran to the Shah's proposed trip: *Sick, All Fall Down*, pp. 184–85

250. Dr. Dustin and Dr. Cervantes: The New York Times Magazine, May 17, 1981.
250. Carter agrees to Shab's admission to the U.S.: Carter, Keeping Faith, p. 456.
252. Shah's thoughts as he flew to Florida: M. R. Pahlavi, Answer to History, P. 18.
252. Quees on wrong airport: Author's interview, March 26–27, 1986.
252. Arrival in New York: The New York Times, October 24, 1979; Salinger, America Held Hostage, p. 26.
252. Queen's comment: Author's interview, March 26-27, 1986.

CHAPTER FIFTEEN

253. David Newsome alias: author's interview with Dr. Kean, April 23 and 25, 1986.
254. Silence over Shah's illness: State Department statement, The New York Times, October 23, 1979.
254. Godek remark: The New York Times, October 24, 1979; author's interview, November 14, 1984.
254. Coleman and Kean: Author's interview with Dr. Coleman, October 31, 1985.
254. Coleman on "country boy": Author's interview, October 31, 1985.
254. Coleman's questions: Author's interview, November 12, 1985.
256. Kean's view on spleen: Author's interview, April 23 and 25, 1986.
257. Armao's press conference: The New York Times, October 25, 1979.
257. Doctors' press conference: Ibid.
257. "Good medical practice...": The New York Times Magazine, May 17, 1981.
258. Queen's predicament: Interview with the author, March 26–27, 1981.
259. Coleman on gallstones: Author's interview, October 31, 1985.

259. Kean on gallstones: Author's interview with Dr. Kean, April 23 and 25, 1986.
260. Memorial Hospital and irradiation: Author's interview with Dr. Kean, *ibid.*
261. Khomeini's priorities: Sick, *All Fall Down*, pp. 198–205.
261. "Knife without a blade": Bakhash, *The Reign of the Ayatollahs*, pp. 52–70.

CHAPTER SIXTEEN

263. Origins of U.S. Embassy: Cynthia Helms, *An Ambassador's Wife in Iran*, (New York: Dodd Mead, 1981), p. 11.
264. Shah's complaint about station chief: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 170.
265. Helms offered an embassy: Thomas Powers, *The Man Who Kept the Secrets* (New York: Alfred A. Knopf, 1979).
266. Helms "hit the ground running": Author's interview, October 10, 1985.
266. Young Turks: Author's interview with Douglas Heck, July 4, 1985.
267. Helms on Shah's oil motive, on Queen's influence, on Shah's foreign policy, and on Mashhad: Author's interview, October 10, 1985.
267. Helms on Chile: Powers, *The Man Who Kept the Secrets*, p. 297.
268. Mrs. Helms on Shah at lunch with Kissinger: Helms, *An Ambassador's Wife in Iran*, p.192.
268. Embassy letter from John Washburn to Ambassador Helms, August 11, 1973.
268. April 1975 embassy report.
269. Stempel memorandum.
269. Helms 1976 memo: "Postmemorandum for Inspectors." To Chief Inspector Herbert F. Propps, May 27, 1976.
270. Gary Sick's comment: Sick, *All Fall Down*, p. 32.
270. Urquhart's view: Brian Urquhart, *A Life in Peace and War* (New York: Harper and Row, 1987), pp. 283–84.

271, 1975 analysis of Ashraf: "The Iranian Imperial Family," January 29, 1975, signed by Jack Miklos.

272. CIA questions: Jerrold M. Post, M. D., October 6, 1978.

172. CIA review: Memorandum by David Blee, National Intelligence officer for the Middle East, for Ambassador Edward S. Little, chairman, Human Resources Committee, November 4, 1976, FOCUS Iran.

272. State Department and CIA attitudes: CIA's Human Resources Committee, Assessments Subcommittee, FOCUS Iran, December 27, 1976.

274. Sullivan and Carter: Sullivan, Mission to Iran, pp. 21–22.

274. Sullivan's impressions of embassy and Iran: *Ibid.*, pp. 35–620.

275. Soviet Embassy warning: From U.S. Embassy documents, published in *The Observer*, London, July 14, 1985.

275. Kissinger's comments: Kissinger, *Years of Upheaval*, pp. 671–74.

275. Kapuscinski's images: Kapuscinski, *Shah of Shahs* (New York: Harcourt Brace Jovanovich, 1985).

276. Lubrani's views: *Times*, London, April 16, 1985.

CHAPTER SEVENTEEN

278. State Department information: *The New York Times*, October 24, 1979.

279. "dehumanized. Elements": *Times*, London.

280. Chase and Iran: *The New York Times*, November 16, 1979; Mark Hulbert, *Interlock* (New York: Richardson and Snyder, 1982), *passim*.

280. Chase's exposure: *The New York Times*, November 11, 1979.

281. Parade magazine: December 9, 1979.

281. Science magazine: January 18 and August 29, 1980.

281. Science apology to Kean: May 29, 1981.

282. Rockefeller's statement: *The New York Times*, November 17, 1979.

282. Rockefeller remark to Carter: Carter, *Keeping Faith*, p. 468.

282. Kissinger's attitudes: *The New York Times*, November 29, 1979; SECRET

memorandum from Ben Read to Cyrus Vance, following call from Kissinger, November 12, 1979; Times, London, November 27, 1979; Carter, Keeping Faith, p. 470.

282. Kissinger in Texas; Anthony Lewis on Kissinger: The New York Times, November 26, 1979.

283. Iranian official on Shah's plunder: The New York Times, November 25, 1979.

284. Ali Reza Nobari's views: Euromoney, January 1980.

284. Documents discovered: The New York Times, December 5, 1979.

284. Pahlavi Foundation: Graham, Iran: The Illusion of Power, p. 156-58; New York Times, November 15, 1979.

286. Behbehanian's denials: Author's interview, December 2, 1985.

286. Shah to Barbara Walters: Salinger, America Held Hostage, p. 61.

287. Shah on Parsons: M. R. Pahlavi, Answer to History, pp. 21–22.

288. Kissinger's visit: SECRET memorandum from Ben Read to Cyrus Vance, November 12, 1979.

288. Frank Sinatra's visit: Author's interview with Robert Arman, February 13, 1986.

288. Helmses visit: Author's interview with R. Helms, October 10, 1985.

289 Coleman leaves the case: Author's interviews with Coleman and Kean, October 31, 1985, April 23 and 25, 1987.

289. Coleman's letter to Williams: November 26, 1979.

290. Armao and Mexican consul general: Salinger, America Held Hostage, and author's interview with Robert Armao, February 13, 1986,

290. Armao to Newsom: Salinger, America Held Hostage, p. 65.

290, Cutler's visit: Ibid., p. 66.

290. Queen's account: Author's interview, March 26–27, 1986.

291. Shah on "getaway scene": M. R. Pahlavi, Answer to History, p. 25.

292. Queen on asylum: Author's interview, March 26–27, 1986.

CHAPTER EIGHTEEN

294. Queen on life at Lackland: Author's interview, March 26–27, 1986.
294. Shah to Oxman: Author's interview with Oxman, November 12, 1985.
295. Ashraf on her son's death: Ashraf Pahlavi, *Faces in a Mirror*, p. 220.
296. Shah on Fardoust's betrayal: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 64.
296. Carter on Mexican betrayal: Carter, *Keeping Faith*, p. 468.
296. Edward Kennedy's remarks: *Times*, London, December 4, 1979. 297. Jimmy Breslin's views: *Times*, December 12, 1979.
297. Shah to Walters: Salinger, *America Held Hostage*, p. 67.
298. Carter's diary: Carter, *Keeping Faith*, p. 469.
298. Torrijos in Las Vegas: Author's interview with Chuchu Martinez and Dalys Varga, November 20, 1986.
300. John Wayne versus Ronald Reagan: William J. Jorden, *Panama Odyssey* (Austin: University of Texas Press, 1984), pp. 487–90.
301. Graham Greene in Washington: Graham Greene, *Getting to Know the General: The Story of an Involvement* (New York: Simon and Schuster, 1984), P. 131.
301. Torrijos breaks down: *Ibid.*, p. 132.
301. Carter on Torrijos: Carter, *Keeping Faith*, p. 161.
301. Torrijos seeks to help Carter: Author's interview with Chuchu Martinez, November 12, 1986.
301. "The gringos are looking for a place...": Tad Szulc, *New York Magazine*, May 5, 1980.
301. Ambler Moss background and views: Author's interview, November 19, 1986.
303. Hamilton Jordan's mission: Jordan, *Crisis*, pp. 63–76, and author's interview with Moss, November 19, 1986.
304. Jordan on Armao and Shah at Lackland: Jordan, *Crisis*, pp. 76–83.

304. Shah on Switzerland and Austria: M. R. Pahlavi, Answer to History, Pp. 25-26
305. Jordan and Armao exchange: Jordan, Crisis, p. 81.
308. Kean on Lackland Agreement: American Medical News, August 7, 1981.
308. Carter's call to Shah: M. R. Pahlavi, Answer to History, p. 27.
308. Carter and Kissinger: Carter, Keeping Faith, p. 470.

CHAPTER NINETEEN

310. Moss searches for Torrijos: Author's interview with Ambler Moss, November 19, 1986.
312. Chuchu Martinez's background and views: Greene, Getting to Know the General, passim.
314. Preparations on Contadora: Author's interview with Gabriel Lewis, November 22, 1986.
316. Lunch at the hotel: Author's interviews with Ambler Moss, November 19, 1986; and Gabriel Lewis, November 22, 1986.
317. Torrijos on the Shah: Author's interview with Chuchu Martinez, November 20, 1986.
318. Noriega's background: The New York Times, June 12, 1986.
319. Guarding the Shah: Author's interviews with General Noriega, December 3, 1986; Chuchu Martinez, November 20, 1986.
320. Tape-recording: Author's interviews with Mark Morse, November 11, 1985; and Robert Armao, February 13, 1986.
320. Life on Contadora: Interviews conducted on behalf of Hamilton Jordan with Cristobal Valencia, the butler of Puntalara; author's interviews with Ambler Moss, Gabriel Lewis, Chuchu Martinez, and Dalys Varga.
320. Torrijos' lunch party: Author's interview with Gabriel Lewis, November 22, 1986.
321. Torrijos and Moshe Dayan: Greene, Getting to Know the General, p. 73.
321. Chuchu on the Shah: Author's interview, November 20, 1986.

322. Noriega on the Shah: Author's interview, December 3, 1986.
322. Shah to President Royo: Author's interview with Aristides Royo, November 23, 1986.
323. Torrijos on the Shah: CBS News, December 20, 1980.
325. Mark Morse's problems: Salinger, *America Held Hostage*, p. 188; author's interviews with Mark Morse, Robert Armao, Dalys Varga, and Ambler Moss.
326. Shah on "What's in store for me?": Author's interview with Mark Morse, September 17, 1987.

CHAPTER TWENTY

328. Mission of Bourguet and Villalon: Author's interview with Christian Bourguet, September 26, 1985; also Salinger, *America Held Hostage*, pp. 103–4; Sick, *All Fall Down*, pp. 252–53.
328. Royo's response: Author's interview with Ambler Moss, November 19, 1986.
328. Royo's announcement: *Times*, London, December 29, 1979.
329. Waldheim in Teheran: Sick, *All Fall Down*, p. 247–48.
330. Senior Islamic statesman to Vance: *Ibid.*, p. 249.
330. Salamin's visit to Teheran: Author's interview with Marcel Salamin, December 3, 1986.
331. Chuchu's call to Jordan: *Jordan, Crisis*, p. 90.
331. Homestead AFB: *Ibid.*, pp. 92–96.
332. Bourguet's views on Iranian extradition plans: Author's interview, September 26, 1985.
332. Jordan's trip to London: *Ibid.*, pp. 102–7.
334. Moss on Armao: Interview with Ambler Moss by Hamilton Jordan's researchers.
334. Teheran's announcement of the Shah's arrest: Author's interview with Aristides Royo, November 23, 1986; *Jordan, Crisis*, p. 111.

335. Denials that extradition was possible by Royo, Gonzalez, Salamin, Lewis: Author's interviews, November-December, 1986.
335. Chuchu Martinez's doubts: Author's interview, November 20, 1986.
335. Ambler Moss hit panic button: Author's interview, November 19, 1986.
336. Shah's real-estate inspections: Author's interview with Mark Morse, October 9, 1985.
337. Moss' conversation with Royo: Author's interviews with Ambler Moss, November 19, 1986; and Aristides Royo, November 23, 1986.
338. Shah's version: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 29.
339. Andreotti story: Giulio Andreotti, *Lives* (London: Sidgwick and Jackson, 1988), pp. 107–8.
339. Shah's love life: Author's interviews with many courtiers. See also CIA reports, including *Oney, Elites and the Distribution of Power in Iran*.
341. Story of "Ange": Author's interview, Paris, September 28, 1985.
342. Mahvi's visit: Author's interview with Abolfath Mahvi, Geneva, March 12, 1985.
342. Quests for interview with Shah: Author's interviews with Mark Morse, September 17, 1987; and Robert Armao, February 13, 1988.
342. Frost and Kissinger: Author participated in the preparation for the NBC interview.
343. Godek and the Shah: Author's interview with Chris Godek, November 14, 1984.
343. Shah meets Whitley: Author's interview with John Birt, April 22, 1985.
344. Frost and the Shah: Transcripts and author's interview with John Birt and Clive Irving, April 24, 1985.
345. Crown Prince plays cards: Author's interview with John Birt, April 22, 1985.

CHAPTER TWENTY-ONE

347. Kean on Panamanian resentment: Author's interview with Ben Kean, April 23 and 25, 1987.

348. Charlie Garcia's mission: Author's interview with Dr. Garcia, November 25, 1986.

349. Kean's meeting with Garcia and Rios: Author's interviews with Ben Kean, April 23 and 25, 1987; Charlie Garcia, November 25, 1986; and Adán Rios, November 4, 1985.

349. Rios' recollection: Author's interview with Adán Ríos, November 4, 1985.

349. Rios decides for splenectomy: Article by the Panamanian doctors, "The Strange Case of Mohammed Reza Pahlavi: An Incident in the Medical History of Panama." *Revista Medica* 13 (January 1981): 231.

350. Queen and Flandrin: Author's interview with Georges Flandrin, February 26, 1985.

350. Flandrin's encounter in New York: Author's interviews with Georges Flandrin, February 26, 1985; and Ben Kean, April 23 and 25, 1987.

350. Rios and Flandrin: Author's interview with Adán Ríos, November 4, 1985.

351. Flandrin on Contadora: Author's interview with Georges Flandrin, February 26, 1985.

351. Garcia and Villalon: Author's interview with Charlie García, November 25, 1986.

351. Jordan on suggestions the Shah be murdered: *Jordan, Crisis*, pp. 148–54.

352. Revelation of Ghotbzadeh: *The Washington Post*.

352. Flandrin and Rios prepare: Author's interviews with Georges Flandrin, February 26, 1985; and Adán Ríos, November 4, 1985.

353. Hester's role: Author's interview with Jeane Hester, November 3, 1985.

355. Kean's views: Author's interviews; Salinger, *America Held Hostage*, p. 191; *American Medical News*, August 7, 1981.

356. Confrontation at the hotel: Author's interviews with Ben Kean, Charlie García, Robert Armao, Mark Morse; *American Medical News*, August 7, 1981; Salinger, *America Held Hostage*, p. 192.

357. Kean on "new solution": American Medical News, August 7, 1981.
357. Kean on DeBakey: Ibid.
357. Coleman on DeBakey: Author's interview with Morton Coleman, November 12, 1985.
358. Garcia de Paredes' position: Author's interview with Gaspar Garcia de Paredes, November 24, 1986.
358. Hester's problems: Author's interview with Jeane Hester, November 3, 1985.
359. Panamanians' agreement to DeBakey: Revista Medica 13 (January 1981): 231.
359. Panamanian outrage at publicity: Ibid.
359. Charlie Garcia's views: Author's interview with Dr. García, November 25, 1986.

CHAPTER TWENTY-TWO

362. DeBakey background: Texas Monthly, April 1979.
365. DeBakey's view that he was in charge: Author's interview with Michael De- Bakey, November 4, 1985, and subsequent correspondence; Brenda Stone's interview with Michael DeBakey in American Medical News, April 25, 1980.
365. Garcia's refusal to go to the airport: Author's interview with Charlie Garcia, November 25, 1986.
369. Doctors' confrontations: Author's interviews with Ben Kean, Michael DeBakey, Georges Flandrin, Jeane Hester, Adán Rios, Charlie Garcia, Gaspar García de Paredes, Lucy Pirnia, Ambler Moss, Robert Armao, Mark Morse, and the Queen; American Medical News, April 25, 1980 and August 7, 1981; DeBakey letter to author, March 21, 1988; Flandrin letters to Professor Jean Bernard.
372. DeBakey and de Paredes reconcile: Author's interviews with Ambler Moss, November 19, 1986; and de Paredes, November 24, 1986, 372. The American ruse: Author's interviews with Ben Kean, Michael DeBakey, Robert Armao, and Mark Morse; American Medical News, August 7, 1981; Salinger, America Held Hostage.

374. Shah on "medical soap opera": M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 30.
374. Hester's letter: April 4, 1980.

CHAPTER TWENTY-THREE

376. Queen and Jehan Sadat: Author's interviews with the Queen, March 26–27, 1986, and Mrs. Sadat; Sadat, *A Woman of Egypt*, pp. 423–24.
377. Kean and Cutler: *American Medical News*, August 7, 1981; author's interview with Ben Kean.
377. Jordan's hopes: Jordan, *Crisis*, pp. 185–89.
378. Jordan's flight: *Ibid.*, pp. 189, 196–97.
378. DeBakey on "battleship" conditions: *The Washington Post*, April 4, 1980.
379. Moss on "opéra bouffe": Author's interview with Ambler Moss, November 19, 1986,
380. Jordan and Torrijos: Jordan, *Crisis*, pp. 197–99.
381. Jordan and Carter and Saunders: *Ibid.*, p. 202.
381. Raphel's suggestion: Interview with Hamilton Jordan's researchers; Jordan, *Crisis*, pp. 202–3.
381. Materno Vasquez's zeal: Author's interview with Juan Materno Vasquez, November 26, 1986.
382. Materno Vasquez and Bourguet: Author's interviews with Christian Bourguet and Juan Materno Vasquez; Salinger, *America Held Hostage*, p. 211.
383. Jordan and Bourguet: Author's interview with Christian Bourguet; Jordan, *Crisis*, p. 203; Salinger, *America Held Hostage*, p. 212.
384. Queen's fears: Author's interview with Queen, March 26–27, 1986.
384. Cutler meets the Shah: Jordan, *Crisis*, pp. 205–6; author's interview with Queen, March 26–27, 1986.
384. Shah on Cutler's offers: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, pp. 32–33.
385. Carter calls Sadat: Jordan, *Crisis*, p. 207.
386. Cutler suggests charter plane: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.

386. Evergreen Airlines and CIA: *The Washington Post*, March 25, 1980.
386. Bourguet calls Teheran: Author's interview with Christian Bourguet; Salinger, *America Held Hostage*, p. 213; Jordan, *Crisis*, p. 210.
387. Armao and Beno: Author's interview with Robert Armao, November 14, 1987.
388. Armao and Noriega: Author's interview with Robert Armao, November 14, 1987.
388. Moss, Torrijos, and Jordan's final demarche: Author's interview with Ambler Moss, November 19, 1986; Jordan, *Crisis*, pp. 210–11.
389. Shah on flight: M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.
389. Delay at Azores: Author's interview with Queen, March 26–27, 1986. 389. Torrijos and Ghotbzadeh: Author's interview with Ambler Moss, November 19, 1986; Jordan, *Crisis*, pp. 210–11.
389. Carter livid: Jordan, *Crisis*, p. 211.
390. Carter memoirs: Carter, *Keeping Faith*.
390. Monday at the Foreign Ministry: Author's interviews with Ambler Moss, Christian Bourguet, Aristides Royo, and Juan Materno Vasquez.
390. Queen's sheets, Torrijos to Bernard Diederich: Author's interview with Bernard Diederich, November 18, 1986.

CHAPTER TWENTY-FOUR

391. Landing at Cairo: Author's interviews with Mark Morse, the Queen, and Jehan Sadat: Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 425; M. R. Pahlavi, *Answer to History*, p. 33.
393. The operation: *American Medical News* interviews with Ben Kean and Michael DeBakey, August 7, 1981, and April 25, 1980. Author's interviews with Ben Kean, Michael DeBakey, Georges Flandrin, Lucy Pirnia. Georges Flandrin's letters to Professor Jean Bernard are also quoted in this chapter.
393. Problems with blood machines: *American Medical News* interview with

Michael DeBakey, April 25, 1980; DeBakey letter to author, March 21, 1988.
193. DeBakey on spleen: The New York Times, March 31, 1980.

393. Kean on spleen: American Medical News, August 7, 1981.

393. Involvement of pancreas: Dennis L. Breo's interview with Michael DeBakey in American Medical News, July 18, 1980.

193, Kean to Sadat on Churchill, Shah's response: American Medical News, August 7, 1980.

394. DeBakey's "hopeful" prognosis: American Medical News, April 25, 1980.

394. DeBakey on Shah's "beautiful" recovery: The Washington Post, April 4, 1980.

394. Kean's pessimism: American Medical News, August 7, 1981; author's interview with Ben Kean, April 23 and 25, 1980.

394. Kean pays final respects: American Medical News, August 7, 1981.

394. DeBakey's interview for book: Author's interview with Michael DeBakey, November 4, 1985.

395. Hostile reaction to Shah's arrival in Egypt: Sadat, A Woman of Egypt, pp. 426–28.

395. Ashraf versus Queen: Author's interviews with Ben Kean, Georges Flandrin, and Morton Coleman.

396. Ashraf summons Coleman: Author's interviews with Ben Kean and Morton Coleman.

396. Kean to Flandrin: Kean letter to Flandrin, July 8, 1980.

396. Coleman on pancreas: Author's interview with Morton Coleman, October 31, 1985.

396. Pirnia on DeBakey's visit: Author's interview with Lucy Pirnia, November 2, 1985.

397. DeBakey on his visit: Author's interview with Michael DeBakey, November 4, 1985; letter to author, March 21, 1988.

397. Coleman on chemotherapy: Author's interview with Morton Coleman, October 31, 1985.

397. Coleman on Ashraf and Queen: Author's interview with Morton Coleman, October 31, 1985.

397. Queen on Shah's plight: Author's interview with Queen, March 26-27, 1986.
397. Flandrin summoned by Queen: Author's interview with Georges Flandrin, February 26, 1985.
398. Flandrin on pancreatic cyst: Author's interview with Georges Flandrin, February 26, 1985; Flandrin's letters to Bernard.
398. Coleman rows with French: Author's interviews with Georges Flandrin and Morton Coleman. 398. Queen's predicament: Author's interview with Queen, March 26–27, 1986.
- 398 Coleman on French and Egyptian doctors: Author's interviews with Morton Coleman, October 31, 1985, and Georges Flandrin, February 26, 1985; Flann's letters to Bernard.
- 399 Kean plans and then cancels his return: Author's interviews with Ben Kean and Robert Armao.
39. Behavior of some French doctors: Author's interviews with Morton Coleman, Mark Morse, and Georges Flandrin.
399. Queen's request to Flandrin: Author's interview with Queen, March 26–27, 1986.
399. Al-Ahram reports on Shah: July 6–11 and 20, 1980.
400. DeBakey disputes reports of pancreatic involvement: American Medical News, July 18, 1980; letter to author, March 21, 1988; Dr. Lawrie's letter to Dr. DeBakey, undated, written February/March 1988.
- 400, DeBakey's view of Al-Ahram article: Interview with the author, April 23 and 25, 1987.
401. Flandrin's view; Interview with the author, February 26, 1985, and confirmed in subsequent correspondence and interviews, April 1988.
401. Shah deteriorates: Author's interviews with Georges Flandrin, Lucy Pirnia, and Mark Morse.
401. Final version of memoirs: Author's interviews with Mark Morse, Ardeshir Zahedi, and Chris Godek.
402. Queen on Shah's stoicism: Author's interview with Queen, March 26–27.
402. Mrs. Sadar's view: Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 432.

402 Death of the Shah: Author's interviews with the Queen, Lucy Pirnia, Ardeshir Zahedi, Mark Morse, and Georges Flandrin; Salinger, *America Held Hostage*, pp. 261–62: Flandrin's letter to Bernard.

403 Ashraf's account: *Paris Match*, April 3, 1986.

404 Pourshoja's lament: Salinger, *America Held Hostage*, pp. 261–62.

404. State Department on Shah: *The New York Times*, July 28, 1980.

404. Kissinger, Rockefeller, and McCloy on Shah: *The New York Times*, July 28, 1980.

405. Ghotbzadeh and Radio Teheran on Shah: *Times*, London, July 28, 1980.

405. Mrs. Sadat on funeral: Sadat, *A Woman of Egypt*, p. 433.

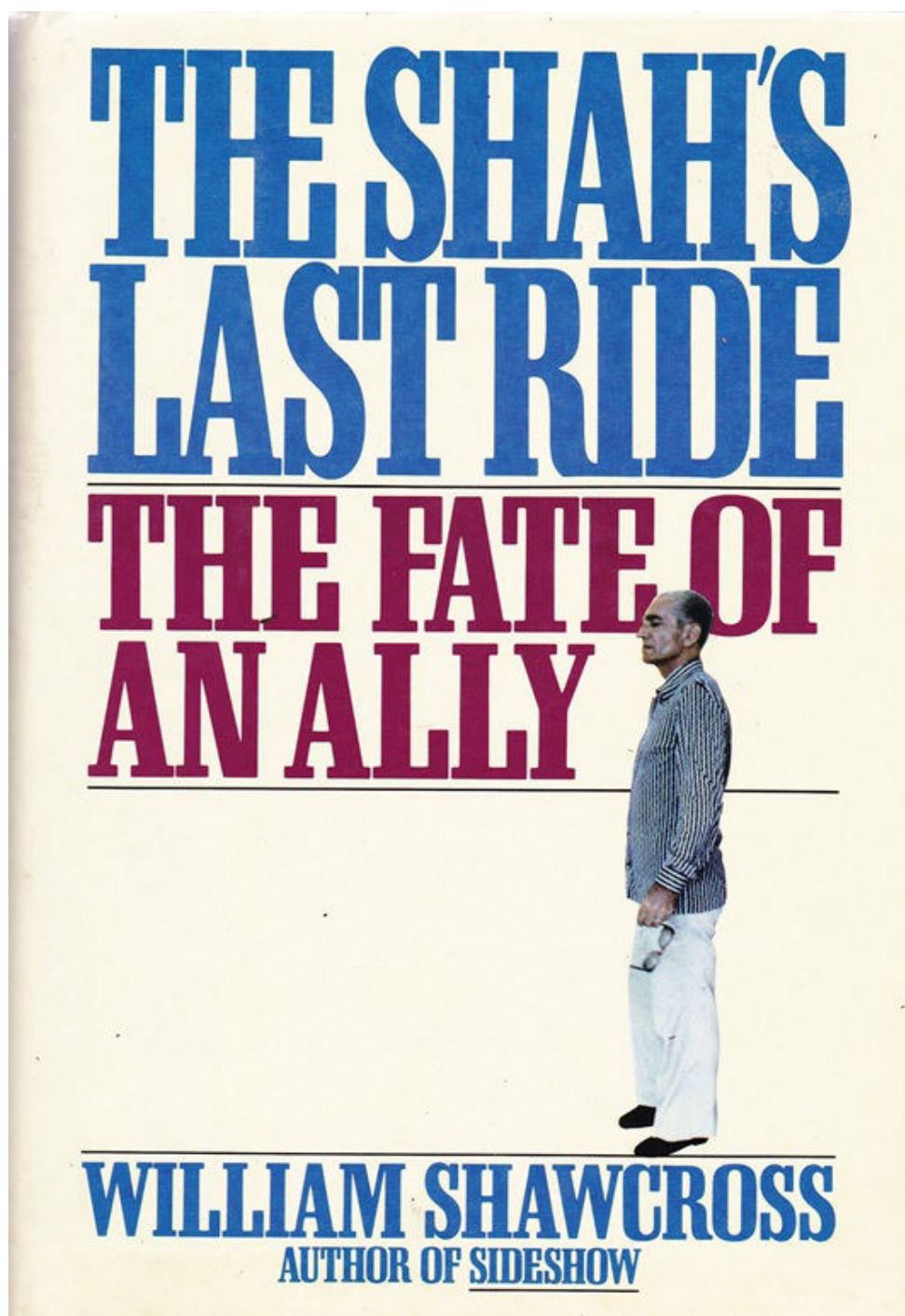
EPILOGUE

409. Husbang Ansary and Henry Kissinger: *Forbes*, June 2, 1986.

412 Anesty views: *Iran Briefing*, Amnesty International, London, 1987.

پیوست ها

پیوست ها توسط ما مترجمین کتاب تنظیم شده است. برای درک راحت تر کتاب، تصاویر و متن هایی را در پیوست های کتاب جمع آوری کرده ایم. ما معتقدیم این کار خواندن و درک آن را برای خوانندگان آسان تر می کند. تصاویر مربوط به وقایع کتاب است که نویسنده در کتاب شرح داده است .



تصویری از جلد کتاب اصلی به زبان انگلیسی کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس ۱۹۸۸



تصویری از پشت جلد کتاب به زبان انگلیسی کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس ۱۹۸۸

Copyrighted Material
AN EXTRAORDINARY TURNING POINT IN MODERN HISTORY, GRIPPINGLY PORTRAYED "WITH A WEALTH OF POLITICAL, DIPLOMATIC AND INTELLIGENCE DETAIL."
—Time

THE SHAH'S

LAST RIDE

*"An astonishing real-life
adventure...an absolute spellbinder."*

—THE NEW YORK TIMES BOOK REVIEW



WILLIAM SHAWCROSS
AUTHOR OF SIDESHOW

Copyrighted Material

تصویری از روی جلد کتاب تجدید چاپ شده به زبان انگلیسی کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس در سال 1989

THE SHAH'S LAST RIDE

"Graphic...gripping details....a well-researched and compelling story."

—*The Wall Street Journal*

William Shawcross, the acclaimed author of *Sideshow*, captures the true story of an emperor's dreams and illusions, exile, and death at the hands of his friends and foes.

Shunned by his former allies, the Shah and the Empress Farah Diba wandered from Egypt to the Bahamas, Mexico, and then to Panama, where they were guarded by Colonel Noriega and his police. Their admission to the United States sparked the hostage crisis that consolidated the Islamic fundamentalists' revolution. Ultimately, only Anwar Sadat would risk the Ayatollah Khomeini's wrath by granting them asylum.

From the surreal world of the Pahlavi court, with its lavish excesses and secret police, to the Shah's last days, here is the entire drama. It provides an incisive and intriguing portrait of international power politics and of a foreign policy debacle that still reverberates today.

"The former Shah of Iran was one of the most tragic figures of the 20th century—and perhaps the most enigmatic....Those contradictions wind through William Shawcross's moving account. Balanced and penetrating...packed with new information, it will probably stand as the authoritative account of the Shah's involvement in the hostage crisis."

—*Los Angeles Times*

"In the 18 months between the Shah's flight from Iran and his death is the story of a fall from great heights, of corruption and betrayal—at once tragic and blackly comic."

—*Washington Post Book World*

A Book-of-the-Month Club Selection

ISBN 978-0-671-68745-8
ISBN 0-671-68745-X



9 780671 687458

Cover design copyright © 1989 by Robert Anthony Inc.

 A Touchstone Book
Published by Simon & Schuster Inc.
New York

Copyrighted Material

تصویری از پشت جلد کتاب تجدید چاپ شده به زبان انگلیس کتاب آخرین سفر شاه از ویلیام شوکراس در سال 1989



توضیح تصویر، شاه و شهبانو در فرودگاه مهرآباد:

شاه: «گفته بودم که مدتی است احساس خستگی می‌کنم و احتیاج به استراحت دارم. ضمناً گفته بودم اول باید خیالم راحت بشود و دولت مستقر بشود، بعد مسافرت خواهم کرد. این فرصت امروز با رأی مجلس پس از رأی سنا بدست آمد و امیدوارم که دولت بتواند هم در ترمیم گذشته و هم در پایه گذاری آینده موفق بشود.»

محمدرضا پهلوی، آخرین پادشاه ایران روز ۲۶ دی ماه سال ۱۳۵۷ برای همیشه ایران را ترک کرد. در آن روزها خیابان‌های شهرهای مختلف ایران، بویژه تهران صحنه ناآرامی‌های گسترده بود و شاید شاه و شهبانو فرح هم این سفر را بی بازگشت نمی‌دیدند.



توضیح تصویر، در حالی که شاه و شهبانو فرح در فرودگاه بودند، مجلس شورای ملی به شاپور بختیار، به عنوان نخست وزیر رای داد.



شاه و شهبانو فرح در میان هیاهوی انقلاب ایران در ژانویه 1979 در فرودگاه مهرآباد تهران سوار هواپیما می شوند.



سرهنگ دوم بهزاد معزی 1316_1399 افسر خلبان نیروی هوایی ارتش ایران، او ۲۳ سال در نیروی هوایی بود که در آمریکا آموزش دید. او خلبانی هواپیمائی بود که پرواز محمدرضا پهلوی و خانواده اش به مراکش در جریان انقلاب ایران را بر عهده داشت. او با همان هواپیما به ایران بازگشت.



شاه و شهبانو در حال خروج از ایران، فرودگاه بین المللی مهرآباد ۱۶ ژانویه ۱۹۷۹



شاه و شهبانو با هواپیمای رسمی خود در سال ۱۹۷۹ فرودگاه مهرآباد را ترک میکنند.



روزنامه اطلاعات می نویسد شاه ایران را ترک کرده است.



تصویر مجله‌ی پاری ماچ، یک روز بعد از اعدام هویدا



تصویر مجله‌ی پاری ماچ، یک روز بعد از اعدام هویدا



لیوسا حمزوی (لیوسا پیرنیا) و دکتر جهان‌شاه صالح در زمان تولد رضا پهلوی



دکتر خانواده

دکتر لیوسا پیرنیا - تهران - دهه 60 با فرزند شاه ایران رضا پهلوی ، یکی از وفادارترین همراهان شاه در داخل و خارج ایران بود.



لیوسا پیرنیا در آمریکا در طرف راست دیده می شود.



تصویری از محمد جعفر بهبهانیان و همسرش
دورس بهبهانیان در سن ۱۰۹ سالگی در سوئیس در شهر بازل



تصویری از محمد جعفر بهبهانیان معاون امور مالی شاه در ۱۰۶ سالگی
در سوئیس در شهر بازل

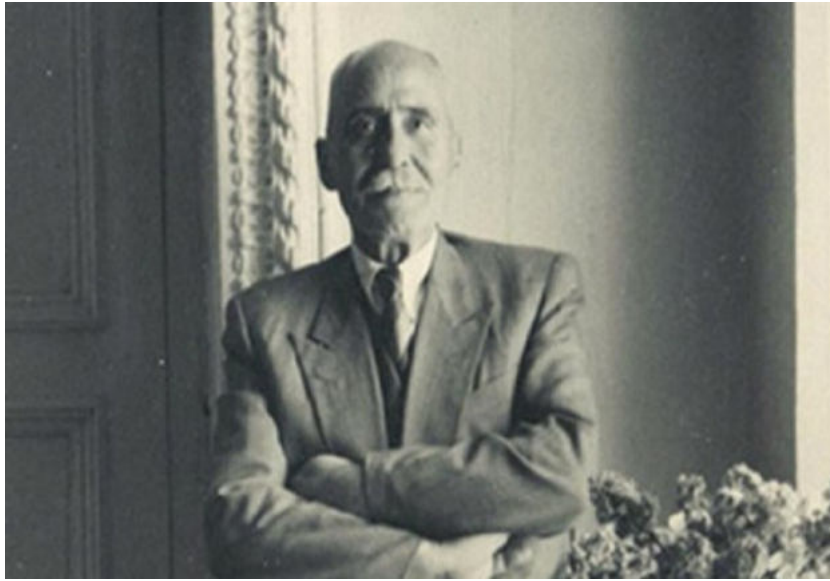


روزنامه می نویسد شاه ایران از دنیا رفته است .



برادران رشیدیان که بودند و چه نقشی در سرنگونی مصدق داشتند؟

پدر و پسران، حبیب الله رشیدیان، اسدالله رشیدیان، سیف‌الله رشیدیان و قدرت‌الله رشیدیان. پدر آنها توسط انگلیسی ها به عنوان جاسوس به خدمت گرفته شد پسران نیز به راه پدر خود ادامه می دهند. همه برای انگلستان در ایران و خارج از کشور شروع به کار می کنند.



حبیب‌الله رشیدیان پدر پسران، حبیب‌الله رشیدیان، اسدالله رشیدیان، سیف‌الله رشیدیان و قدرت‌الله رشیدیان



قدرت‌الله رشیدیان



سیف‌الله رشیدیان



اسدالله رشیدیان



فضل‌الله زاهدی فرمانده داخلی کودتا و نخست وزیر پس از کودتا



سیف‌الله رشیدیان و اسدالله رشیدیان در یک سفر خارجی - علی ایزدی (نفر اول از سمت راست)، همراه و پیشکار رضاشاه در تبعید، نیز در تصویر مشاهده می‌شود.



محمد مصدق در ژوئیه ۱۹۵۱ در جلوی مجلس ایران در میان مردم



سخنرانی محمد مصدق که مانع از حضور وی در مجلس شدند در مقابل مجلس شورای ملی 1330 شمسی



محمد مصدق در سال 1951 به نخست وزیری ایران برگزیده شد و بلافاصله صنعت نفت را ملی کرد - که باعث خوشحالی مردم شد.



تظاهرات مردمی در پشتیبانی از قانون ملی شدن صنعت نفت در حمایت از دکتر محمد مصدق در خیابان‌های تهران 1330 شمسی.



ژنرالی که با سفارت آمریکا و برادران رشیدیان ارتباط برقرار کرد. در مارس 1953 ژنرال نادر باتمانقلیچ (1903-1998) با سفارت ایالات متحده تماس گرفت و پرسید که آیا سفیر لوی هندرسون (1892-1986) به حمایت از کودتا علیه دولت مصدق علاقه مند است یا خیر؟ نادر باتمانقلیچ پاسخ روشنی از سفیر دریافت نکرد. یک پاسخ دقیق در دفتر مرکزی ایجاد شد و این پیشنهاد به واشنگتن ارسال شد. بنابراین ایده حمایت از کودتا در ایران آغاز شد. سرویس امنیتی بریتانیا (SIS) با منابع و تماس‌های محلی، هم از نظر اقتصادی و هم سیاسی کمک کرد، که مهمترین آنها برادران رشیدیان بودند.

(Donald Wilber and Loy Henderson)

(<http://www.nytimes.com/1986/03/26/obituaries/loy-w-henderson-is-dead-longtime-diplomat-was-93.html> (2023-04-06).

(Donald Wilber 2000, p.2 <https://nsarchive2.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB28/> 2023-04-06).



تیمسار باتمانقلیچ در یکی از اتاق‌های حظیرةالقدس تهران - اردیبهشت ۱۳۳۴

<https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/tymsar-batmanqlych-dr-yky-az-ataqhay-hzyrtalqds-thran-ardybsht-1334>



تیمسار باتمانقلیچ با افسران ارتش و خبرنگاران در کتابخانه حظیرةالقدس تهران

<https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/tymsar-batmanqlych-ba-afsrn-artsh-w-khbrngaran-dr-ktabkhanh-hzyrtalqds-thran>



تیمسار باتمانقلیچ در حال تخریب گنبد ساختمان حظیرةالقدس تهران - اردیبهشت ۱۳۳۴

<https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/tymsar-batmanqlych-dr-hal-tkhyrb-gnbd-sakhtman-hzyrtalqds-thran-ardybsht-1334>



تصرف حظيرةالقدس تهران، تیمسار باتمانقلیچ در حال بازدید از کار تخریب گنبد حظيرةالقدس - اردیبهشت ۱۳۳۴

<https://iranbahaipersecution.bic.org/fa/archive/tsrf-hzyrtalqds-thran-tymsar-batmanqlych-dr-hal-bazdyd-az-kar-tkhyrb-gnbd-hzyrtalqds>

نادر باتمانقلیچ (زاده 1282 آذربایجان ایران - در گذشته 1377 آمریکا) فرمانده نظامی، سیاستمدار و دیپلمات ایرانی بود. باتمانقلیچ در دانشکده افسری تهران به تحصیلات نظامی پرداخت. سپس برای ادامه تحصیل عازم سوئیس شد. باتمانقلیچ در سال ۱۳۳۲ به درجه سرلشگری رسید. در کودتای ۲۸ مرداد به مخالفان دولت دکتر مصدق پیوست و به همراه زاهدی نقشی فعال در شکل‌گیری کودتا داشت؛ بنابراین پس از انجام کودتا، هنگامی که زاهدی حکم نخست وزیری خود را از نصیری دریافت کرد، باتمانقلیچ نیز از سوی فضل‌الله زاهدی، به ریاست ستاد ارتش گمارده شد. وی به همراه فرماندار نظامی وقت تهران تیمور بختیار در ۲۱ اردیبهشت ۱۳۳۴ تخریب حظيرةالقدس را آغاز کردند. او با درجه سپهبدی بازنشسته شد و آخرین سمتش استانداری خراسان و نیابت تولیت آستان قدس رضوی بود. پس از انقلاب به خاطر مشارکت در کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد و به اعدام و زندان ابد محکوم گردید. اما بعداً به دستور خمینی آزاد شد و به آمریکا رفت و در سال ۱۳۷۷ درگذشت.

حظيرةالقدس، ساختمان مرکز اداری بهائیان در تهران بود. این ساختمان در سال ۱۳۰۵ ساخته شد و در اردیبهشت ۱۳۳۴ با حمایت محمدتقی فلسفی و با تأیید محمدرضا شاه، گنبد آن به دست ارتش شاهنشاهی ایران، با نظارت سپهبد نادر باتمانقلیچ تخریب شد. پس از انقلاب؛ این ساختمان توسط حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی مصادره شد و اکنون به عنوان تالار سوره استفاده میشود.

تاریخچه: پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲، شاه خود را مدیون روحانیون از جمله ابوالقاسم کاشانی و محمد بهبهانی می‌دید که او را در دوران کودتا حمایت کرده بودند و به این دلیل دست روحانیون را در آزار و اذیت بهائیان باز گذاشت. فلسفی معتقد بود به دلیل اینکه گنبد این ساختمان شبیه مساجد مسلمانان است؛ باید تخریب شود یکی از منابع نقل می‌کند که شاه برای قنبردانی از کاشانی، سپهبد باتمانقلیچ را نزد او فرستاد تا از تقاضاهای او با خبر شود. کاشانی خواستار تخریب مرکز بهائیان در تهران (حظيرةالقدس) شد. بروجردی نیز که در جریان کودتا طرف شاه را گرفته بود تقاضای سرکوب بهائیان را از شاه نمود و شاه اجازه پخش سخنرانی‌های بهائی ستیزانه فلسفی یکی از پیروان بروجردی را داد. در نیمه اول اردیبهشت ماه سال ۱۳۳۴ شمسی سخنرانی‌های محمد تقی فلسفی که از تلویزیون و رادیو پخش می‌شد، باعث تحریک و تهییج مردم علیه بهائیان شد. همان زمان، ارتش، حظيرةالقدس تهران را تصرف کرده و بعد از چند روز گنبد این بنا توسط روحانیون و ارتش خراب شد. هم‌اکنون به‌جای آن، حوزه هنری سازمان تبلیغات اسلامی بنا شده‌است. مترجم.

بیانیه مطبوعاتی دولت مصدق در 26 مرداد 1332

در 26 مرداد 1332 دولت مصدق بیانیه مطبوعاتی می نویسد و از رادیو تهران خوانده می شود. بیانیه مطبوعاتی 27 نفر از افرادی است که در کودتای نافرجام 25 مرداد شرکت کرده بودند که از سرلشکر فضل الله زاهدی نیز خواسته شد به مراجع مربوطه مراجعه کند. در همان روز در 26 مرداد، بیانیه مطبوعاتی ماموران سیا آن را جعل می کنند و به گونه ای دیگر آن را می نویسند هدف ایجاد نگرانی در جامعه و پرسنل نظامی درگیر در کودتای و همکارانشان بودند.

متن بیانیه مطبوعاتی جعلی توصیف می کند که افراد دستگیر شده در تلاش برای کودتا دست داشتند. در همین حال شایعاتی مبنی بر اعدام افسران دستگیر شده در 20 مرداد منتشر شد. در شهربانی پادگان تهران، ژاندارمرها و افسران برای بررسی اوضاع گرد هم آمدند. چند نفر از آنها تصمیم گرفتند برای نجات دوستان خود همه چیز را به خطر بیندازند.

نام ها درست هستند اما متن و قسمت پایین آن یک متن جعلی است به این ترتیب به ارتش القا شد تا بهترین کار را برای کودتا انجام دهد.

در روز 26 مرداد ، بیانیه مطبوعاتی دولت مصدق را ماموران سیا جعل می کنند

(those underlined indicate the individuals who were known to the station to be engaged in the coup attempt):

Acting Minister of Court Abul Ghassem Asini
Colonel Novzari, Commander of 2nd Armored Brigade
Colonel Zand-Karimi, Chief of Staff of 2nd Mountain
Brigade
Commander Poulad Daj of the Police
Colonel Nematollah Nasiri, Commander of Imperial
Guards
Lt. Colonel Azanudeh, Reg. CO 1st Mountain Brigade
Colonel Parvareh, head of the Officers' Club
1st Lieutenant Riahi
Mr. Perron, Swiss subject
General Nadr Batmangelich, retired
Colonel Hadi Kasrayi, Commander of Imperial Guards
at Ramsar
General Shaybani, retired
Rahim Hيراد, Chief of Shah's private secretariat
Soleiman Behbudi, Chief of Shah's household
Lt. Colonel Hamidi, Asst. Director of Police visa section
Colonel Mansurpur, Squadron Leader (cavalry)
Colonel Rowhani, Chief of Staff of 3rd Mountain Brigade
Captain Baladi
1st Lieutenant Naraghi
Captain Shaghaghi
Captain Salimi
1st Lieutenant Eskandari
1st Lieutenant Jafarbey
Mr. Ashtari
Mr. Mohammad Jehandari
1st Lieutenant Rauhani
Dr. Mozaffar Baqai

Rumors circulated to the effect that the arrested officers were to be hanged on 20 August, and throughout the unit commands of the Tehran garrison, the police, and the gendarmerie, officers met to discuss the situation. Several of them resolved to risk all to attempt to rescue their friends.

54

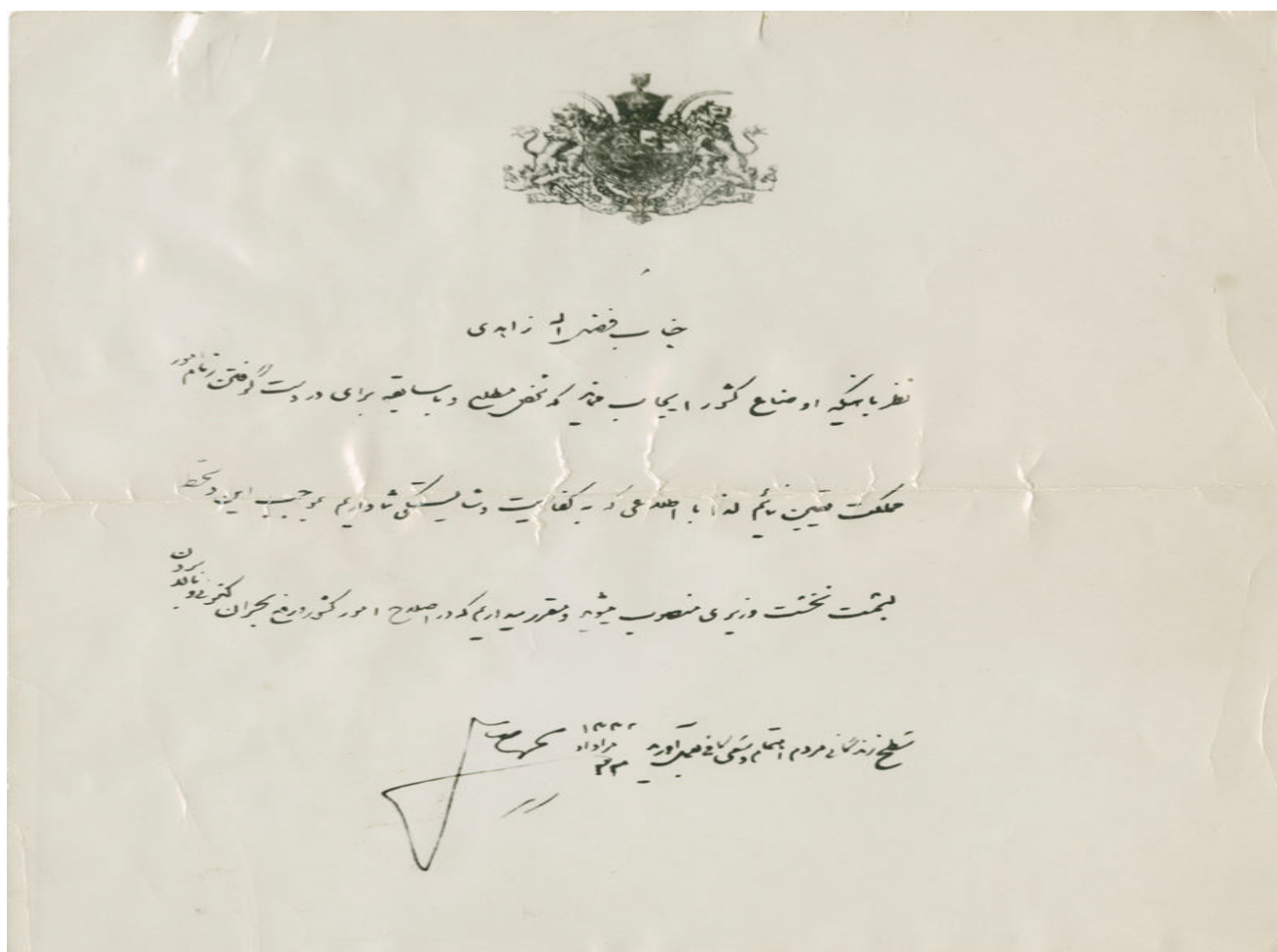
S E C R E T

"CS Historical Paper No 208, Overthrow of Premier Mossadeq of Iran, November 1952-August 1953.", 18 June 2000, New York Times. Risen, James, 'The CIA history of operation TPAJAX', The New York Times', 1954,

<https://energyhistory.yale.edu/library-item/cia-clandestine-service-history-overthrow-premier-mossadeq-iran-november-1952-august>

<https://nsarchive2.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB28/>

شکل 1. (Wilber 2000, p.54).



<http://nsarchive.gwu.edu/NSAEBB/NSAEBB435/> 2023-04-08).

شکل 2 (یک فرمان، حکم)

شاه یک فرمان سری امضا کرد. طبق سند سیا، یک سری از سه فرستاده پیش شاه در نهایت به رفع ترس شاه کمک کردند تا برگه (فرمان) خلع ید مصدق و انتصاب سپهبد فضل الله زاهدی به نخست-وزیری را امضا کند.

شاهزاده اشرف پهلوی از فرانسه برای ملاقات محمدرضا پهلوی (شاه) اعزام شد. خواهر دوقلوی شاه، اشرف پهلوی، شاه را ترغیب می کند که طرح کودتا را بپذیرد.

کمک غیرمنتظره دیگری از سوی ملکه ثریا اسفندیاری بختیاری (1932-2001) انجام شد. در لحظه حساس، عناصر مختلف به شاه کمک می کنند تا از مقاومت خود دست بردارد و برگه کودتا (فرمان) را امضا کند.

سه هفته طول کشید تا شاه طرح کودتا را امضا کرد. پس از اولین کودتای نافرجام مرداد 1332، شاه کشور را ترک کرد و به بغداد و سپس به رم رفت. این سند از این امر به عنوان «عمل محتاطانه» یاد می کند.

فرمان شاه به حکم انتصاب سپهبد فضل الله زاهدی به عنوان نخست وزیر جدید معروف است. در جریان اولین کودتای نافرجام 16 اوت، سیا کپی هایی از این سند انجام داد و آن را برای افراد مربوطه در تهران منتشر کرد. در دستخط مشهود است که متن فرمان توسط خود شاه نوشته نشده است، بلکه او فرمان را امضا (سفید امضا) کرده است. با ادامه نامه، اندازه دست خط کاهش می یابد، زیرا پس از خط اول، نویسنده نامه متوجه می شود که جایی برای امضای شاه وجود نخواهد داشت.



خانه محمد مصدق، نخست وزیر پس از یک حمله طولانی مدت توسط نیروهای کودتا، از جمله چندین تانک، ویران شده است.



منزل دکتر محمد مصدق پس از یورش ارتش تحت امر زاهدی 28 مرداد سال 1332



عکسی که گفته می شود از لحظه ورود نیروهای مسلح ارتش به خانه دکتر محمد مصدق گرفته شده است. 28 مرداد 1332



خروج محمد مصدق از منزل به وسیله نردبان، مصدق روز بعد در باشگاه افسران وزارت جنگ مقر اردشیر زاهدی، خود را تسلیم کرد .



حمله چماق داران به حامیان محمد مصدق نخست وزیر در روز کودتا 28 مرداد 1332



شعبان جعفری در برخورد با طرفداران محمد مصدق در خیابانهای تهران در قتل از کودتا و در کودتای ۱۳۳۲



شعبان جعفری و یکی از یارانش در حال تراشیدن موی یک مخالف محمدرضا شاه



۱۰ صبح: آتش زدن ساختمان‌های روزنامه‌های طرفدار دولت - این نگاره مربوط به دفتر روزنامه باختر متعلق به حسین فاطمی است.



کیم روزولت فرمانده عملیات آژاکس، کودتا 28 مرداد 1332 تاریخ عکس نامعلوم



دونالد آن، ویلبر، باستان شناس و صاحب مقام در ایران باستان، به عنوان برنامه ریز آمریکایی مرکز TPAJAX (همراه با افسر بریتانیایی نورمن داریشایر SIS) خدمت کرد. او اولین تاریخ عملیات سیا را نوشت. (سند1), سند 1 کودتای 28 مرداد 1332 .



آتش زدن کیوسک روزنامه فروشی در خیابان های تهران به دست هوادارن شاه. 28 مرداد 1332



چند نفر از شرکت کنندگان در کودتا جمع می شوند. ردیف اول، از چپ: اردشیر زاهدی پسر نخست وزیر، بعداً سفیر واشنگتن، عباس فرزندگان، فضل الله زاهدی که از سوی شاه در رادیو با شکل جعلی منصوب شده است. نادر باتمانقلیچ، هدایت-الله گیلانشاه، نعمت الله نصیری که با فرمان شاه قصد خدمت به مصدق را داشت مستقیماً پشت فضل الله زاهدی قرار دارد.



شاه، نعمت الله نصیری و تیمور بختیار (ردیف سوم از سمت راست) نادر باتمانقلیچ سمت راست شاه و برخی از افسران نظامی.



محاکمه دکتر حسین فاطمی علنی و غیر قابل توجه بود. هیچ کس از داخل دادگاه مطلع نبود.



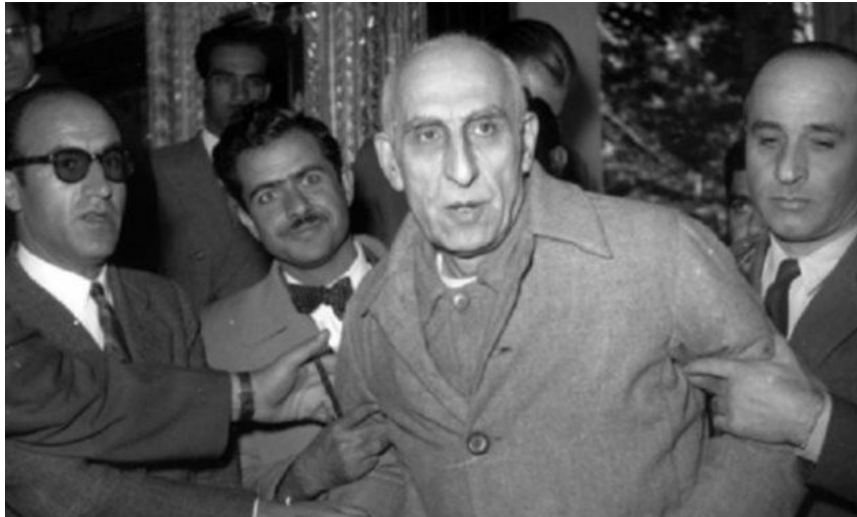
نخست وزیر ایران محمد مصدق چپ و وزیر امور خارجه حسین فاطمی راست



نعمت الله نصیری از عوامل کودتا و رئیس ساواک بعد از تیمور بختیار



از ملی کردن نفت ایران تا کودتای ۱۹۵۳ تحت حمایت سازمان سیا و سازمان م ای ۶.



محمد مصدق ۱۹ اوت ۱۹۵۳



داوید آیزنهاور، شاه کودتا را مدیون او بود.



Iranian Historical Photographs Gallery : www.fotoman.com

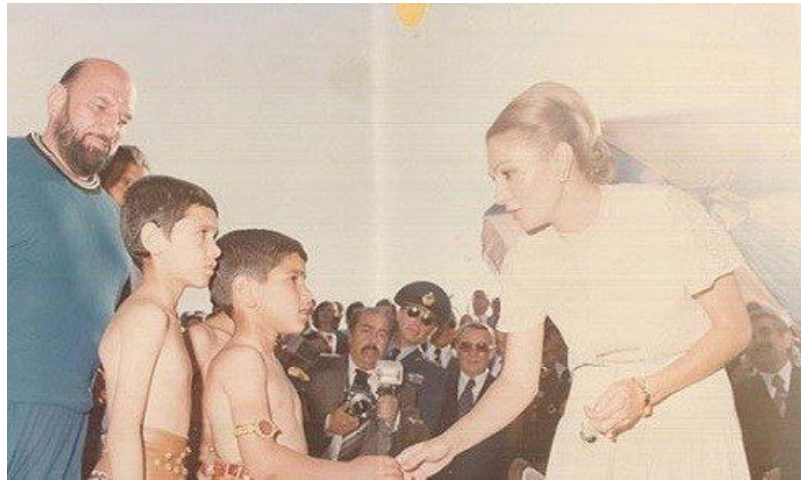
آیت الله ابوالقاسم کاشانی، آیت الله فلسفی (واعظ مشهور تهران) و شعبان جعفری (چپ نشسته) در آخرین شب مراسمی که شعبان جعفری متولی آن بود.



علی نشاط سپهبد نشاط (رئیس جاویدان)، محمدرضا شاه پهلوی، شعبان جعفری، نخست وزیر امیرعباس هویدا، وزیر دربار اسدالله علم در دانشکده افسری، تهران.



شعبان جعفری بعد از کودتای ۱۹۵۳ از سوی شاه و هواداران شاه « تاجبخش » نامیده می شود و اجازه افتتاح باشگاه ورزشی خود را می گیرد.



دیدار شهبانو فرح پهلوی با نوجوانان زورخانه شعبان جعفری



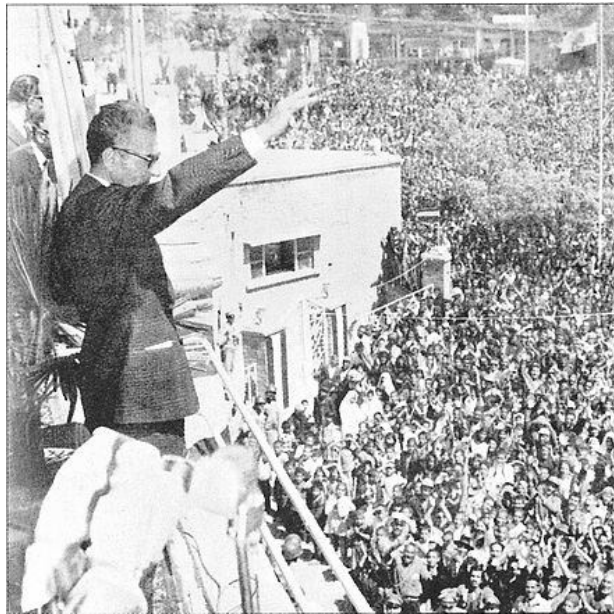
محمدرضا پهلوی همراه اسدالله رشیدیان در حال بازدید از خودرو در یکی از کارخانجات اتومبیل سازی در جاده کرج.



محمدرضا پهلوی همراه اسدالله رشیدیان در یک بازدید



محمدرضا شاه پهلوی انقلاب شاه و مردم را آغاز می‌کند.



سخنرانی محمدرضا شاه پهلوی پس از تصویب منشور انقلاب سفید تهران ۱۳۴۱



تظاهرات علیه انقلاب سفید



محمدرضا شاه پهلوی سند مالکیت زمین‌های تقسیم شده را به کشاورزان می‌دهد.



شاه، امینی و ارسنجانی، محمدرضا شاه سند مالکیت زمین‌ها در کرمانشاه را به کشاورزان می‌دهد.



زنان به پای صندوق‌های رای می‌روند ۱۳۴۱



سپاه ترویج و آبادانی در حال ساختن یک مدرسه در شمال ایران، سال ۱۳۵۲



رژه دختران سپاه دانش در برابر مجلس سنا



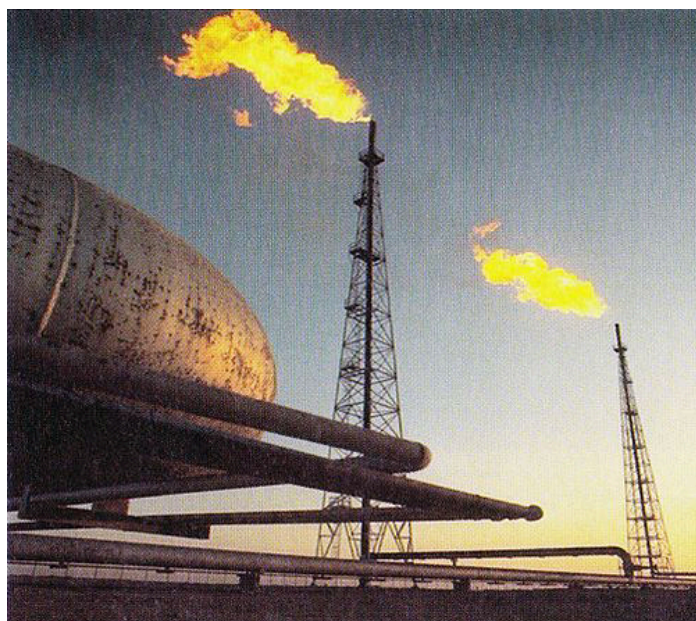
هویدا و هیئت دولت ۱۳۵۳



مدال طلای انقلاب سفید و سالگرد تاجگذاری



مدال انقلاب شاه و مردم



درآمد نفت به برنامه‌های عمرانی اختصاص می‌یابد.



سینما رکس آبادان



آتش‌سوزی سینما رکس آبادان حادثه‌ای عمدی بود که در شب شنبه ۲۸ مرداد ۱۳۵۷ منجر به سوختن سینما رکس در آبادان، ایران شد. این رخداد در حین نمایش فیلم گوزنها اتفاق افتاد و دست کم ۴۲۰ نفر کشته شدند.



انقلاب در ایران - از خاکستر مستقیم به آتش



یورش دانشجویان ایرانی به سفارت آمریکا در تهران



رئیس جمهور مصر انور سادات (دوم از راست) به همراه شاه (چپ)، ملکه فرح (راست) و همسر سادات، جهان، در اقامتگاهی در شمال قاهره در آوریل ۱۹۸۰



ریچارد نیکسون و همسر شاه ایران شاهزاده رضا



تشییع جنازه محمدرضا شاه در مصر در سال ۱۹۸۰



ثریا اسفندیاری بختیاری 22 ژوئن 1932 در اصفهان از پدری بختیاری و مادری آلمانی روسی تبار بدنیا آمد. بیژن برادر او 5 سال بعد متولد شد. عموی او سردار اسعد بختیاری از خانها و از سران انقلاب مشروطیت بود. یکی از عموهایش، جعفر قلی خان، در زندان بوسیله آمپول هوا کشته شد. سپس 4 عموی دیگر ثریا در تصویب رضاخانی برای تقویت دولت مرکزی و از بردن قدرت‌های ملاکین و خانه‌های محلی هم در زندان قصر اعدام شدند. خان منطقه بختیاری طرف معامله نفتی با شرکت نفت انگلیس-ایران بود. از ایل بختیار نامهایی در تاریخ ایران وجود دارند. یکی ژنرال تیمور بختیار رئیس ضداطلاعات ارتش که پس از کودتای سال ۱۳۳۲ علیه دولت مصدق دست به کشتارهای زیادی زد. تیمور بختیار در رقابت‌های حکومتی، خود از قدرت به کناره رانده شد و از ایران رفت و در لبنان تدارک ارسال سلاح و کودتا علیه محمدرضا شاه را می‌چید که در 21 مرداد 1349 در کوه‌های مرزی بین عراق و ایران با توطئه‌ای به بهانه شکار برنامه‌ریزی شده بود، توسط ساواک ترور شد. از دیگر سران بختیاری‌ها یکی دکتر شاپور بختیار، آخرین نخست‌وزیر ایران را می‌توان نام برد که در مرداد ۱۳۷۰ در پاریس ترور شد.

از بهمن ماه ۱۳۲۹ تا اسفند ماه ۱۳۳۶ همسر محمدرضا شاه پهلوی بود. ثریا اسفندیاری، همسر دوم شاه سابق ایران، در سال ۲۰۰۱ در سن ۶۹ سالگی در پاریس درگذشت و در مونیخ در کنار دیگر اعضای خاندان اسفندیاری به خاک سپرده شد. ثریا اسفندیاری فرزندی نداشت و برادرش، بیژن اسفندیاری تنها میراث‌دار او شد که وی نیز در جریان تدارک خاکسپاری ثریا دچار عارضه قلبی شد. برادر ثریا بیژن به خاطر مصرف بیش از اندازه از مواد مخدر سنکوب (ایست قلبی) میکند و او نیز جان خود را از دست می‌دهد.

بیژن قبل از مرگ در یادداشتی در دفتر روزانه خود منشی شخصی‌اش را میراث بر خویش معرفی کرده بود. اما اعضای خانواده اسفندیاری به این سند شک کردند و به دادگاه شکایت بردند. آنها اعتقاد داشتند که میراث نباید از دست خانواده خارج شده و به یک بیگانه برسد. دادگاه اما در حکم خود که در ۲۳ فوریه ۲۰۱۶ صادر شد، به درستی یادداشت بیژن اسفندیاری رای داد و شکایت را رد کرد. در 15 ژوئیه 2014 دادگاهی در آلمان حکم داد شش میلیون دلار از اموال باقیمانده به سه سازمان خیریه فرانسه یعنی (صلیب سرخ) گروه (حامیان حیوانات) و یک نهاد (حمایت از افراد ناتوان) داده شود. وی 10 سال پیش از مرگش وصیت کرده بود که بخشی از اموالش به نفع خیریه حراج شود به شرط اینکه از برادرش فرزندی باقی نمانده باشد، اما برای دادگاه وجود فرزند محقق نشد. مترجم.

میراث میلیونی ثریا به منشی برادرش رسید.

<https://www.dw.com/fa-ir/%D9%85%DB%8C%D8%B1%D8%A7%D8%AB-%D9%85%DB%8C%D9%84%DB%8C%D9%88%D9%86%DB%8C-%D8%AB%D8%B1%DB%8C%D8%A7-%D8%A8%D9%87-%D9%85%D9%86%D8%B4%DB%8C-%D8%A8%D8%B1%D8%A7%D8%AF%D8%B1%D8%B4-%D8%B1%D8%B3%DB%8C%D8%AF/a-19067746>

مترجم.



اشرف الملوک پهلوی (۴ آبان ۱۲۹۸) اشرف پهلوی، که تا پیش از انقلاب ۵۷ با عنوان سلطنتی والاحضرت شاهدخت اشرف پهلوی نامیده میشد، فرزند رضا شاه و خواهر و همزاد شاه محمد رضا پهلوی بود. از وی به عنوان یکی از عوامل موثر جریان کودتای ۲۸ مرداد و سقوط محمد مصدق نام برده شده است. وی ۱۷ دی ۱۳۹۴ در نود و شش سالگی در منطقه مونت کارلو، شاهزاده نشین موناکو درگذشت.

برای آشنایی با گوشه‌ای از دعوای حقوقی و مالی خاندان پهلوی که هر کدام به کتابهایی مجزایی نیاز دارد، در اینجا تنها به یک نمونه از موارد مورد اختلاف بین اشرف پهلوی و شرکاء و یا کارگزاران اشاره می‌کنیم:

اقامتگاه سابق شاهزاده خانم اشرف در منهن به صورت ورشکستگی فروخته می‌شود.

طبق اسناد دادگاه، اقامتگاه سابق پرنسس اشرف در ۲۹ Beekman Place پیشنهادی ۱۰.۳ میلیون دلاری دریافت کرده است. به گزارش نیویورک تایمز، خانه منهن اشرف پهلوی به فروش رسید. که توسط یک شرکت املاک به قیمت ۱۱.۵ میلیون دلار خریداری شد.

کاخ منهن زیر قیمت فروش رفت. عمارت مرکز شهر، که خانه قدیمی اشرف پهلوی، که چندین سال در لیست فروش بود اما به دلیل اختلافات قانونی امکان فروش فراهم نبود اما در نهایت با رفع این مشکلات در تاریخ ۴ سپتامبر ۲۰۲۰ فروش آن نهایی شد.

قیمت فروش 11.5 میلیون دلاری این ملک با توجه به قیمت اولیه آن، 50 میلیون دلار تخفیف سنگین، موضوع دعاوی کارمندان و اعضای خانواده علیه شرکتی بود که دارایی‌های اشرف محسوب می‌شود. این عمارت، که چند بلوک با سازمان ملل متحد فاصله دارد، در سال 1934 ساخته شد. اشرف پهلوی این عمارت را در سال 1975، به همراه ساختمان همسایه آن را خریداری کرد. این سازه هفت طبقه، بیش از 1100 متر مربع زیر بنا دارد.

دعوی خدمه سابق بر سر سهم شان از عمارت: به گزارش یک سایت مشاوره املاک نیویورکی این خانه در مرکز یک نبرد طولانی و پیچیده حقوقی بین دو کارمند سابق قرار داشت: غلام رضا گل‌سرخ‌چی که از سال 1970 برای اشرف پهلوی کار می‌کرد و آزاده ناصر آذری که از سال 1979 برای او کار کرده بود. اندکی پس از مرگ اشرف پهلوی، دادگاهی به آذری 2.7 میلیون دلار اعطا کرد زیرا آذری گفت بود اشرف پهلوی در ازای ده‌ها سال خدمت این مبلغ را به او قول داده بود. او و گل‌سرخ‌چی از آن زمان بر سر این ملک درگیر شده‌اند. قرار بود با فروش این عمارت در 9 اکتبر، آذری پولش را از آن دریافت کند. اما وانزداون (Wansdown)، که گل‌سرخ‌چی آن را اداره می‌کند، روز قبل از فروش اعلام ورشکستگی کرد و با این کار، دادگاه این حق را به او داد که عمارت بی‌کمان را مدت زمانی طولانی‌تر بفروشد. نادر مبارقا، وکیل دادگستری آذری، این اقدام را به عنوان تلاش دیگری برای جلوگیری از پرداخت هزینه آذری، از سوی وانس داون و گل‌سرخ‌چی اعلام کرد. مترجم.

The article is written by [Vivian Marino](#) Sept. 4, 2020.

<https://www.nytimes.com/2020/09/04/realestate/iranian-princess-townhouse-nyc-sales.html>

Inside the battle for an Iranian princess' Midtown mansion, *Two former employees of the late Ashraf Pahlavi are locked in a legal feud over her 12K sf townhouse*

New York / The article is written by [Eddie Small](#) June 03, 2020.

<https://therealdeal.com/new-york/2020/06/03/inside-the-battle-over-an-iranian-princess-midtown-mansion/>

In Bankruptcy / The article is written by Jonathan Randles Oct. 10, 2019.

<https://www.wsj.com/articles/former-manhattan-residence-of-iranian-princess-ashraf-to-be-sold-in-bankruptcy-11570725981>

مترجم.

"I'm sure if I ask my Muslim brother for another ten days it will be all right," the Shah replied stiffly.

"Your Majesty," replied Agger quietly and formally, "I'm only authorized to say that the aircraft has been prepared for Friday."

The Shah stood up and left the room without a word.

Early in the morning of March 30, the Shah and the Queen and their entourage drove to Rabat airport to board Hassan's own 747, which had been loaded with their baggage—368 pieces in all.

Until a few hours before, they had had no idea where they would be going. South Africa seemed the most likely place; Hassan had dismissed the Shah's opposition. If that was the only place that would take him, that was where he would go, said the king.

The State Department had still failed to find anywhere else. But by now Princess Ashraf had asked David Rockefeller to take a much closer interest in the Shah's predicament and he was discussing it constantly with Henry Kissinger.

Literally hours before the Shah was about to be bundled off to South Africa, the Rockefeller-Kissinger connection had finally found him at least a temporary haven—the Bahamas. It was not entirely satisfactory; the arrangements were complicated. "Even at one or two A.M. the night before, we were not sure we could go there," said the Queen later. But at the last moment, the Bahamian government agreed (there were rumors that a good deal of money changed hands), and a new flight plan was drawn up for Hassan's 747.

The plane crossed the wine-dark ocean with very few passengers aboard. Apart from the Shah and the Queen, there were Colonel Jahanbini, the Shah's principal bodyguard; a few other guards; his valet, Pourshoja; the faithful Dr. Lucy Pirnia, the family doctor; and the dogs. Expelled by a cunning king, they flew again toward the west on the next leg of their ride through a world that all the time was changing and shifting against them. "When you think of the relations we had with most countries," said the Queen later, "and suddenly they don't care to talk to you, or write to you, ask you to come and stay in their country . . . That was very sad. It's a sad human experience to go through."

شاه ایران به گفته ویلیام شوکراس نویسنده کتاب آخرین سفر شاه در صفحه ۱۳۸ هنگام خروج از ایران در سال ۱۳۵۷، بار سفرش ۳۶۸ چمدان بود.

one of them.) Radji wrote of the mullahs in September 1978:

[Their] demands for strict literal adherence to everything the Koran says, their degrading primitiveness and misplaced self-righteousness, their nauseating bigotry and sanctimonious hypocrisy, have only served to confirm my contempt for the values they claim to represent and uphold. . . . [If] they should ever come to power [the] country will be set back a hundred years, and, initially at least, there will be violence, lawlessness, vandalism, and, worst of all, the ugly vengeance that inevitably accompanies the overthrow of an authoritarian regime.

That may well have been true, but in the upheavals of the Great Civilization, the only certainty and the only solace for millions of people was that offered by their traditional teachers, the mullahs.

The Shah himself gave little balm. Indeed, he seemed to become continually more certain of his own wisdom, and more detached from the life of the people he probably genuinely thought he cared for. In 1975 he eliminated the last pretense of political freedom by abolishing (without consulting any of his advisers) the token opposition party and introducing a one-party system. From now on Iran was to have only the Rastakhiz (National Resurgence) Party, which he would head. Those who refused to support it, he said, could either leave the country or go to prison. A few months later, he said of those who did not join the Great Civilization, "we shall take them by the tail and throw them out like mice."

In 1976, to celebrate the fiftieth anniversary of the Pahlavi dynasty, the Shah changed Iran's calendar, bypassing the prophet Mohammed once again. Instead of basing its calendar on the flight of Mohammed from Mecca to Medina, from now on Iran was to fix its dates on the reign of Cyrus the Great. For the clergy it was another affront; for almost everyone else it was at least infuriating, yet another example of the Shah's grandiose flights of fancy. Such arrogance was insulting and humiliating for very many Iranians.

No ruler could have imposed such rapid, vast, and often capricious changes as the Shah sought to effect without the use of force. Iran in the seventies was a country in turmoil. To control it, the Shah came to rely more and more on SAVAK.

By the mid-seventies, SAVAK was nominally run by General Nassiri, a man who was distinguished only by his total obedience to the Shah. It was he who had delivered the Shah's *firman* dis-

تشکیل حزب رستاخیز و عوض کردن تقویم ایران در سال ۱۹۷۵ به وسیله ه شاه، برگرفته از کتاب آخرین سفر شاه در صفحه ۱۹۷ از ویلیام شوکراس.

Nor, it must be said, were they really understood. While the Shah appeared to be unassailable, the downside of his policies had been concealed by a compact between him and Western embassies that allowed little or no contact between foreign diplomats and people beyond a charmed (and often charmless) circle.

The CIA owned in Iran one of its largest operations in the world. It had an unusually close, even intimate relationship with the host government, indeed with the ruler himself. Most of America's allies, and indeed its opponents, tolerate CIA stations within the embassies accredited to them. Agency officials assume covers as cultural, commercial, or consular attachés, but usually the host government knows very well what their real purpose is and, in many cases, watches them accordingly. It is rare for the station chief to have a direct and constant relationship with the head of state. But there are not many rulers who have said to a CIA agent, as the Shah had said to Kim Roosevelt in 1953, "I owe my throne to God, my people, and to you." Ever since, the CIA station chiefs had been a regular part of the Shah's life and of his view of the world. Their meetings with him tended to be more informal and relaxed than the equally regular meetings between the Shah and the U.S. ambassador.

Throughout his reign, the Shah retained a rather touching faith in the importance of his CIA contacts. Many station chiefs served their time in Iran and then followed the example of Kim Roosevelt, returning as businessmen keen to exploit their knowledge and contacts to make rather more money than they made in government service. None of them is known to have been distinguished by his deep understanding of the tensions of Iran. Even so, the Shah expected guidance from the Agency. In his final memoirs, he went so far as to complain that the last station chief, appointed at the end of 1978, came from Tokyo and had absolutely no experience at all of Iran. To the Shah it seemed absurd if not sinister. He could not understand why Langley would send him such an ignorant man. "I was astonished by the insignificance of the reports he gave me."

The problem was deeper than one man's ignorance. The Agency had hundreds, perhaps thousands, of people working for or connected to it in Iran. But they operated under a fundamental restriction. The Shah insisted that his allies, and especially the United States, should have no contact with groups or individuals oppos-

سازمان سیا یکی از گسترده ترین شبکه‌های عملیاتی خود در جهان را در ایران مستقر کرده بود. سازمان مزبور روابطی به طور غیر عادی نزدیک و حتی صمیمانه با دولت پذیرنده، یعنی در واقع با فرمانروای آن داشت. برگرفته از کتاب آخرین سفر شاه در صفحه ۲۶۴ از ویلیام شوکراس.

ing him. He believed that his opponents would interpret any such contacts as foreign support for them. This may well have reflected a correct understanding of the Iranian psyche. But it had serious implications for intelligence gathering.

No ambassador wished to upset the Shah by disobeying his injunction on contact with those who opposed him. To do so would at the very least have jeopardized his country's export opportunities in Iran. And so American and other diplomats swam in a shallow pool of courtiers, industrialists, lawyers, and others who were somehow benefiting from the material successes of the regime. Not all of them liked the Shah. But all or almost all of them owed him something.

This was not peculiar to Iran. It is hard for diplomats anywhere to make friends en poste. "The natives" tend to get tired of their coming and going; only a certain section of people want to be constantly on the diplomatic circuit, passed on by one political counselor to the next. So it was in Teheran. There, as elsewhere, it was the habit of outgoing diplomats to leave lists of their contacts for their successors. Thus did they tend to perpetuate their dependence on a small circle of people more or less licensed by the Shah. There were no others. As a result, the embassy was like a cocoon for most of its staff.

Throughout much of the period of the Great Civilization, the U.S. ambassador to Teheran was Richard Helms, a career CIA official who had been director of Central Intelligence until his dismissal by Richard Nixon at the end of 1972.

After his spectacular 1972 presidential victory, Nixon had retired to Camp David to restructure his government. Like other senior officials, Helms was summoned there; he was seated between Nixon and H.R. Haldeman, and he was fired. Helms was surprised. He supposed it might be because he had refused to have the CIA help the White House cover up the role of its "Plumbers" in the Watergate break-in. Then Nixon began talking in a desultory way and, on the spur of the moment it seemed to Helms, asked him if he would like to be an ambassador. Helms had never given this any thought—after all, he had not expected to be dismissed—but he said he would think about it, and if he went anywhere maybe Iran would be a good choice. Fine, said Nixon.*

* This meant that the incumbent ambassador to Iran, Joseph Farland, had to be ordered to leave the post. He was not pleased. Farland had a long diplomatic history. He had been

شاه اصرار داشت که متحدانش، به ویژه ایالات متحد، هیچ گونه تماسی با مخالفان او نداشته باشند. معتقد بود چنین تماس‌هایی را مخالفانش حمل بر پشتیبانی خارجی از خودشان خواهند کرد. برگرفته از کتاب آخرین سفر شاه در صفحه ۲۶۵ از ویلیام شوکراس.

Epilogue

The death of the Shah had no effect upon the fate of the American hostages in Iran. Eventually they were released, after complicated financial agreements were made in Algiers between the American and Iranian governments, minutes after Ronald Reagan took over the U.S. presidency from Jimmy Carter on January 20, 1981.

Since then much of the world has continued to be dominated by the legacies of the Shah and the visions of the ayatollah.

After the death of the Shah, Farah Diba and her children stayed in the Koubbeh Palace in Cairo until early 1982. Reza, the new Shah, then moved to Morocco, partly in order to stress that he was independent of his mother. In 1984 when he was twenty-three years old, he moved to the United States and took up residence outside Washington. Ostensibly, he devoted his time to attempting to restore the monarchy. But he did not have much visible success. In 1986 it was reported that, like his father before him, he was receiving the support of the CIA. He and his mother did not always agree on the direction that his campaign should take.

The Queen and her three younger children, Farahnaz, Ali Reza and Leila, moved to the United States in 1982, and the children

kept his country out of war. (He exploited the Kurds as mercenaries instead.) His regime was much less violent than that which succeeded it. He genuinely hoped to improve the condition of his countrymen, but until 1976 he viciously punished all those who dissented from his methods.

His understanding of both his own people and his allies was often poor. He was correct to view the Ayatollah Khomeini and his lieutenants as fanatical and cruel; yet he failed to comprehend the widespread popular grievances which brought them to power and himself to destruction. One must remember that most of Iran, not just a narrow section, was suffused with joy at his fall in 1979. He continually placed personal relationships—above all, to his corrupt and ineffective family—before the requirements of the nation. From that single delusion followed much that was most cruel and most fanciful about the Pahlavi regime. His downfall was that his allies, particularly the Americans and the British, seeing Iran as the keystone of the region, encouraged him in his conviction that he alone mattered in Iran. Inevitably, he came to believe that they would never abandon him. When, as a result of his errors, he was turned adrift in the world, he was genuinely baffled that the personal loyalties by which he had set so much store were not the standards applied by most statesmen. Yet he himself saw loyalty as a class affair. Thus he did not understand that he had betrayed Amir Abbas Hoveyda, because Hoveyda was his servant. But since he was the peer of Jimmy Carter and other leaders, their rejection of him was indeed betrayal.

The Shah's friend Henry Kissinger was right to call him a Flying Dutchman. His last ride around the tarnished rim of the Western world was a punishment for hubris. He behaved during that forlorn and tawdry journey with both courage and dignity. But his appearance was seen by many of his former friends and allies as a curse.

ویلیام شوکراس نویسنده کتاب آخرین سفر شاه در صفحه ی ۴۱۶ کتاب مینویسد که درک شاه از مردم و متحدانش اغلب ضعیف بود.